

فهرس شقة الممعات ترجمه مشکوة شریف جلد ثالث

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۱۲	باب لولی فی النکاح واستیذان المرأة . . .	۲	کتاب البیوع
۱۱۷	باب اعلان النکاح والخطبة والشرط . . .	۷	باب الکسب وطلب الحلال
۱۲۲	باب المحرمات	۱۳	باب المساکین فی المعاملة
۱۳۰	باب المباشرة	۱۶	باب النجاسات
۱۳۴	باب درلواحق ومتمات ماسبق	۱۸	باب الربو
۱۳۵	باب الصداق	۲۵	باب المنی عنهما من البیع
۱۳۹	باب الولیة	۳۷	باب در بیان مہتمات ولواحق آن
۱۴۴	باب القسم	۴۱	باب السلم والرجل
۱۴۷	باب عشرة النساء والکل واحدة من الحقوق . . .	۴۳	باب الاحکام
۱۶۰	باب الخلع والطلاق	۴۴	باب الافلاس والانظار
۱۶۶	باب المطلقة ثلثا	۵۳	باب الشركة والوكالة
۱۶۹	باب در بعض احکام متعلق باسبق	۵۵	باب الغصب والعاریة
۱۷۱	باب اللعان	۶۲	باب الشفعة
۱۸۱	باب العدة	۶۴	باب المساقات والمزارعة
۱۸۸	باب الاستبراء	۶۷	باب الاجارة
۱۹۰	باب النفقات	۷۱	باب احياء الموات والشرب
۱۹۹	باب بلوغ الصغير وحضانه فی الصغر	۷۸	باب العطايا
۲۰۲	کتاب العتق	۸۰	باب در مہتمات ولواحق ماسبق
۲۰۵	باب عتق العبد المسترک شرعی القرب والعق فی غیرہ . . .	۸۵	باب اللقطة
۲۱۳	باب الايمان والندور	۸۹	باب الفرائض
۲۱۸	باب فی الندور	۹۷	باب الوصایا
۲۲۵	باب القصاص	۱۰۱	باب النکاح
۲۳۰	باب الديارات	۱۰۶	باب نظر فی المخطوبة وبيان العورات

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳۲	باب قسمه القنائم والعلول فیها	۲۴۹	باب الانعین من الجنایات
۲۵۵	باب الجزیه	۲۵۲	باب القسامه
۲۵۹	باب الصلح	۲۵۸	باب نکل الی الردة والسعادة بالفساد
۲۶۹	باب خروج الیهود عن جزیره العرب	۲۶۷	کتاب الحدود
۲۷۲	باب النخی	۲۸۲	باب قطع السرقة
۳۸۲	کتاب الصيد والذبیح	۲۸۸	باب الشفاعة فی الحدود
۴۹۳	باب ذکر الکلب	۲۹۱	باب حد الخمر
۴۹۵	باب ما یحل اكله	۲۹۵	باب ما لا یدعی علی الحدود
۵۱۰	باب العقیقه	۲۹۷	باب التعزیر
۵۱۵	کتاب الاطعمه	۲۹۹	باب بیان الخمر و حد شاربه
۵۲۵	باب الضیافه	۳۰۹	کتاب الاماره والقضاه
۵۵۶	باب الاشربه	۳۱۹	باب علی الولایه من التیسیر
۵۶۴	باب النقیح والانیذة	۳۳۲	باب العمل فی القضاه والخوف منه
۵۶۷	باب تقطیع الاولانی	۳۳۶	باب رزق الولایه وهدایههم
۵۷۱	کتاب اللباس	۳۴۰	باب الاقضیه والشهادات
۵۹۸	باب الخاتم	۳۵۰	کتاب الجهاد
۶۰۶	باب الثعلب	۳۷۸	باب اعداد آله الجهاد
۶۰۸	باب الترحیل	۳۸۹	باب آداب السفر
۶۳۱	باب التصاویر	۳۹۹	باب کتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام
۶۳۹	کتاب الطب والرکفه	۴۰۷	باب القتال
۶۷۰	باب الکفمانه	۴۱۷	باب حکم الاسراء
۶۷۷	کتاب الروایه	۴۳۰	باب الامان

بسم الله الرحمن الرحيم
 بحسبنا عرنا فضل خلد و آسما
 عرنا عرنا عرنا عرنا عرنا



در مطبع فنی نوک شوق کافه مطبعین
 در مطبع فنی نوک شوق کافه مطبعین



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیوع

بجای که بیعتی عقد نماید که اثر آن بر کمال مال است از ملک یکی و در کمال دیگر که سباده کمال به مال عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که برآمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن
است و شرا برعکس اینست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بیعتی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بیعتی بیع
دست که هر یک از باع و مشتری دست بگرفتن مال قرار می کنند و مادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب با بی
می آورد و بفضل مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث و روایات و تفسیرات و کتب و کتب و کتب
مثال را پس باین برای آن عقد کرد گفت

باب الکسب و طلب الحلال

کسب یعنی جستن رزق و در بدن و در طلب آن فی الصراح کسب ورنه بدن و گردن و در اصل بیعتی جمع است
الفصل الاول - عن المقدم امین مع کسب کسب اصحابی است نزول کرد محض را و در ذات بابت بشام در شمع و
نماز و عمره و نود و یک سال بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل احد طعاما خیر من ان یاکل من عمل یده
فروغ و آخرت خود و بیعتی که بخود از کار خود دست خود بیعت از کسب و شقت - وان بیعتی از او
طیبه السلام کان یاکل من عمل یدیه - و بهر بیعتی که پیشتر خدا که داد دست بود که سینه خود را از کسب دست خود بیعت کسب

از من و انبیا و اهل بیت علیهم السلام و ائمه علیهم السلام می یافت رده ما برای قوت خود و درین اقسام است بآن که کسب
حلال برای اکل و قوت ایست و اگر کسب براسه جمیع طرق معاش خود از اکل و حبس و کوب کند لابد
و اتم و اکل خواهد بود و اگر مرد با کمال تصرف در وجه معیشت باشد مطلقاً غیر دینی و دیناً نمی گویند که فحش از دور
بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت می کند و راه اجتنابی و عین ای بی هر چه قوت قائل رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان الله طیب لا یقبل الا طیباً بهر سبب که خدای تعالی پاک است قبول نمی کند مگر پاک و اینی حلال را پاک و اگر
طیب فخر معیشت است یعنی ظاهر نظیف و گاهی با خور از طیب نفس که در بعضی ساحت بی کراهت و گاهی از طیب و از
آید و بعضی حلال آید که نفس آنرا من حیث الغرض خوش دارد و حرام را مکروه و نهی دارد و طیب از دو میان کسی که پاک باشد
از نجاست و نجاست جمل و فسق و تمحلی که در بدین علم و حسن عمل و وصفت کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس جبهتی منزله
عجب و نقصان و معنی حاکمیت آنست که چون وی تعالی پاک است در ذوق حلال برنجست پاک بودن و از چیز که
چون بجناب قدس و انصاف است قابل آنست که بومی آتش بجناب عزت او نتوان کرد و حرام که خداست قابل آن
نبود و آن است از انوار حسین با امر به المصلحین و بدستبندی خدای تعالی امر که مسلمانان را بچیزیکه امر کرده بدان پیغمبر را
که آن اکل حلال طیب است فقال پس گفت وی قائل و راهی است یا ایها الرسل کما امرت الطیبات و اهلها اصحابها
ای هر که ای رسل بخورید از زرقه نامی حلال و بکنید علمای پاک را و سواد نشینند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لغز تخم
عمل است و قال و گفت وی تعالی را مروتین یا ایها الدین کما امرت الطیبات و از قنای که ای هر که ای مروتین
بخورید از طایفه ای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را نهیم و اگر در جمل پیغمبر یاد کرد آنحضرت مردی را که بخیل سفره دراز
میکنند سفره برای حج یا غیر آن از عیادات وی گذشت و بافت و مشت که عمل و منظره اجابت دعاست و اخبار را به است که
دعای مسافر مستجاب است. اشعث اخبر که ولیده موسی گرد آلوده به دیده ای السواد درازی گردانند و بر میداند هر دو دست
خود را موسی آسمان در یابد و بگوید و میخواند و در کار تعالی را و بگوید یا رب یا رب ای پروردگار زمین کن ای پروردگار
چنان سازد و مقصود حرام و حرام است و حال آنکه خوردنی و حرام است و نوشیدنی و حرام است و طبع حرام و نوش
اد حرام است و غذای با حرام و بیورش کرده شده است حرام یعنی اولی بحرام پرورش یافته آمده است اگر چه باطل حلال
میخورد و گفته اند یا رب مگر تو به صحیح نصح از آنچه گذشت دست داد و باشد قالی مستجاب اندک پس از کجا و چگونه قبول
کرده شود دعای او راه و راه سلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی الناس زمان لا یزال المرء انما یشره
خودها و بر مردم نهانی که پاک نمی دارد و در تمیز نمی کنند که چه چیز گرفته و خورد و است از مالی من الحلال لم من الحرام
یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بلیت هر چه آمده بدان شان خوردند و آنچه آمد بهر جانان
گفتند و راه البخاری و عن النعمان بن بشیر بر وزن خیر انصار می است و صحابی صغیر است فرموده شد بعد از

چهارده ماه از حرکت دومی اول مولودی است که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه بعد از انشد بن الزبیر در حاکم بن
 و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله و هفت ماهه بوده است اهل مدینه بر آنند که دس از آن حضرت سماع ندارد
 و اهل عراق قسیمی گفته سماع او را ساکن شد که ز را و والی بود بر آن در زمان معاویه بن ابی سفیان و
 مقرر گردانید او را نیز بن معاویه بعد از دومی و چون امام حسین مسلم بن حقیل را بکوفه فرستاد و عثمان بن نفیر را
 بود بر آن از جانب بنی هاشم قرض نکرد مسلم و قسایل نمود و کار دومی و چون امین خبر بنی هاشم رسید عدل کرد و او را و بعد از انشد
 بن زیاد را بجای می فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون سر مبارک شهید را بشام فرستادند خدمت کرد
 عثمان بن نفیر اهل بیت طاهرات را خدمت جمیع بنی هاشم را خدمت - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الحاکم بن ابی حمز و الحرام بن ابی حمز حلال است پیدا و هو دیاست و آنچه حرام است نیز پیدا و هو دیاست و بنی هاشم است - و
 میان حلال و حرام چیز است که مانند یکدیگر و اشتباه می شود که حرام اند یا حلال از جهت تفریق و دلائل و
 اختلاف اقوال و مانند آن - لا یطعن فی من الناس - یعنی شناسندگان چیز را بسیار می از مردم بحث عدم علم و تمیز
 من الله التبهات استبراهه بنیه و عود - پس کسی که بر نیز کند خبیثات را و میفند در محل اشتباه طلب بر ارات کرد و
 احتیاط نمود در بین خود را از دم شرعی و نگا داشت که بر دمی خود را از ذهن کشندگان و جب گیرندگان بر ارات نیز از
 خدان از عیب و عیوب کسر بین مسبب مردم - و من وقع فی التبهات وقع فی الحرام - و کسی که بنشیند در خبیثات می افتد
 با نزد یک است که بنشیند در حرام - کلا را می بر می حول الحی - مانند چراند که می چراند که دمی - یو تلک ان یسرع فیه -
 نزدیک است که چرود دمی از می بفتح چریدن و چراندیدن و می کسر حاد بفتح می مقصوره چراند که نگاه می دارد و آن را
 امام وضع می کند مردم را از آن رتبع چریدن و چراندیدن تشبیه کرد و محارم را می که منع کرده شده است از افتادن
 در آن و واجب است اجتناب از آن و تشبیه کرد و افتادن را در خبیثات چراندیدن گرد می یعنی چراندند را باید که از می
 دور دور چراندند تا در می نیفتند و اگر گرد دمی آید و نزدیک بوی بچراند اما احتمال دارد که در می بنشیند و بنشیند
 دور باشد تا در محارم نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور می فرماید - الا ان کلک محمی - آنگاه باشد که هر
 بر باد شاه را می است - الا ان محمی افتد محارم - آنگاه باشد که محمی خدا محارم است - تشبیه به آنکه شیخ امام اجل اکرم
 ادرع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نموده اند باین ترتیب

ضروری	مباح	مکروه	حرام
-------	------	-------	------

 بیان کرد که چنان
 بنده انکما بعد و ضرورت کند که بدان بقای او خود سلامت ماند و چون از معصرت گذشت و در مباح افتاد و در آن تو سکه کرد و در
 مکروهات افتاد و مکروهات دراز نکاب محارم افتاد و از محارم بگذر نمود باشد من ذلک و باید در باب تنزیل - است این بنده
 ترفی بدلی نماده باین ترتیب

رضی	واجب	سنت	استحب	آداب
-----	------	-----	-------	------

 که چون تراغش را کرد و با وجود آن دانی اجبات نمودند
 از واجبات امر بنش و در من استجاب و بعد از آن آداب بر نیزه کمال سید و از خواص بگذر انحصار خواص با گذشت از فساد و انانی که

مستغنیه - آگاه باشید بدانید که در حق آدمی گوشت پاره ایست - اذ صلیت - وقتی که نیک شود از میل بمعاصی شوم است
و وقوع در شهوات پاک گردد و سلامت باشد و علم بحکم نیک شود و همه تن بر روشن گردد و طاعت و عبادت و صلاح و
و اذ انشدت تسبیح بحمد کلمه - و چون تباد و آن مستغنیه بمیل کردن بمعاصی افتاد و حرام و شهوات تباد شود تن همه -
الا و هی القلب - و اما آگاه باشید که آن مستغنیه عبارت از دل است یعنی منزه و متعلق است و حقیقت دل لطیفه توفیق
است که درک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره و نظم دل اگر این همه آب و گل است - و هر چه از اقبال اوصاف بدلی
است - و بر کف مغز و باین دل شوی - کش بر در چون غافل شوی متغنی علیه - و عن رافع بن خدیج بن نفیع خاسته بجمعه
و کسر دال و سکون تخانیه و در آخر حیم محافی انصاری است حاضر نشدند بر از اجرت صغیر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر
همه شامه را و رسید او تا بری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم من گواری میدهم ترا و زقیامت و شکست
چراست او در زبان عبد الملک پس مروسته ثلث او اربع و سبعین بدر نیندی است او شش ساله بود - قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من الکلب حیث بهای سگ پلید است - و عمر البقی حیث - و عمر زن کار پلید است مراد بهر
از خا ابرت زنای اوست و نفی بفتح با و کسر نین و تشدید یا زاینه از نفی بکسر یا بمعنی زنا - و کلب الحجام حیث - و کلب
نخون کشنده یعنی ابرت او که کلب حجامت حاصل کند پلید است باین هر سه چیز حکم که در کوفت است و حیث فطیب
است و طیب را آگاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس حیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر فاضل از حلال که پاک
بی شبهه می گویند پس حیث آنکه در مباح و حلال باشد و فاضل که و نیز باشد اگر چه اگر ابرت شوی بود پس در هر
بنی مراد اول باشد از اجرت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانوی از اجرت بودن آن حلال و مرتبه او فی الاجرت
و ناری و شتی که در کلب اوست و غنم کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه رحم و امام محمد رحم و بعضی از دیگران نیز کرده اند
بج کلب و بیع نقد و سائر دزدگان که در دزدی مستغنیست معلوم باشد یا غیر معلوم و زود ادا می یوسف و دیگران هم از قیمت بیع
کلب عقور پس کسی که حرام دارد حل بر معنی اول میکنند و کسی که تخم میکنند حل میکنند بر ثانی از اجرت و حرم و نیت از آن تعبیه
روا مسلم - و عن ابی مسعود الانصاری - محافی مشهور است حاضر شده عقیده ثانی را و بود در قرین کسی که حاضر شد از
و او را بر روی نیز میگویند چهره بر آن اند که نسبت از بد ریخت سکونت اوست به بدر ریخت حضور او در غرضه وی
معنی گفته اند که حاضر نقد و است آنرا و حاضر شده احد را و مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد کوفه را و در خلافت
علی بن ابی طالب رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی عن غنم الکلب و عمر البقی - روایت میکنند که آن حضرت
نمی کرد البهای سگ و مهر زاینه و حلوان انگاهن - و از اجرت که این یعنی زیر یک کاهن و دهند بر کمالت او حلوان البقی
حافی مملد و سکون لام مشتق از علوات یعنی خیر عینی و با جرت کاهن و مهره او دزد رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت خیر عینی
و حصول آن بیله رنج و شفت و در مراح گفته حلو و حلوان بضم غیر مز و چیزی داوون مزد و در را بخو شامه کار و

بخس کرده داشته اند خصوصاً در مسجد تم قال عند ذك - پسر گفت آنحضرت فرمود این کلام - قال قال الله جل و علاه بکشد خداوند
 و پاک کند بدرد را - ان الله لما حرم شحوها - بدستی که خداوند تعالی چنانگی که حرام گردانید خوردن پیه های چارپایه را
 به ایشان بخت تشدید و تفتیق بر ایشان - اجماعه - اگر انداخته شخم را - ثم باعوه - پسر فروختند آنرا - فاکلوا منه پس خوردند
 بهای آنرا یعنی جید کردند که نمی از خوردن شخم کرده اند و آنرا نخورده ایم بلکه شخم آنرا نخورده ایم و اگر اعتن آن بقصد تغییر
 و تبدیل است گویا حقیقتی دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بیان هر جید که رسیده و شود بوی بسوی حرام در بردن شخم
 شنی و حکم آن شنی متفق علیه - وعن عمر بنی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم - قال قال الله جل و علاه در حرمت علم
 الشحوم فلبوا بما هووا - گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بکشد خداوند تعالی بیود را حرام گردانید
 شخم بر ایشان شخم پس اگر انداخته آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند شخم آنرا اجل و اجمال و اجمال اگر اعتن پیه متفق علیه -
 وعن جابر بنی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم - منی عن النکلب والسدر - آنحضرت منی کرد
 از بهای سگ و اگر بتصور یکسر سین در فتح فون مشدده و طیبی گفته است که منی از هیچ سنو منی تنو پیه است و هیچ
 و بهبه و عارت وی جا خواست نزد جمود بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از ابن عباس احتجاج کرده
 اند بظاهر این حدیث - رواه مسلم - وعن انس بنی الله عنه قال حجم ابو طیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید باو طیبه
 بفتح طای حمله و سکون تحتانی آنحضرت را - فامر بصاع من تمر یس المرکه آنحضرت مراد داد بدادن پیمان از خرما - و امر
 اوله ان یخففوا عنه من خراج و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجه های او را که وی ملوک ایشان بودند که سبک گردانند
 از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاد بدو بدو بروی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و
 و امان چیز فیض می نمود که هر روز به ایشان می رسانیده باشند برای خود کاری و کسی میکرده باشند و چون ابو طیبه
 خدمت آنحضرت کرد عیال بی حال وی برگاشت اجرت هم داد و بخواجه های وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم نکنند و
 درین حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان - متفق علیه -

فصل الثانی عن عائشه رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحیاب الاکظم من البکم - بدرسته که
 خوشتر و حال ترین چیزی که بخورید شما از کسب شما - و ان اولادکم من البکم - و بدستی که اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه
 اتفاق کند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بدست رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و فی
 روایت ابی داود و الدارمی - و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که ان الحیاب ما اکل الرجل من کسبه و ان
 ولده من کسبه - یعنی یکی است - و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق
 منه قبل منه - گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن
 بنده یعنی اموال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد ولیکن گفته اند که اگر مال بنده نزد کسی بود تصدق کند و بر خود

مصرف کند و از بیعش منتهی قیام کند و بگوید: و اتفاق نکند از مال حرام یعنی نفیس خود پس هر گاه کرد و شود و از آن مال یا در مال
 اتفاق - و دیگر که خلف ثمره و الاکان و ذره مالی ندارد - و نگذارد مال حرام پس پشت خود و دیگران - باشد آن مال خوشه و
 بسوی آتش دوزخ - ان الله لا یجوز لیسئ بلسئی به رستی که خدا تعالی نمی ستود و در دوزخ نمی کند - بلکه بمحسوس است
 ولیکن محسوس بد را به نیک پس نمونند تصدق به مال حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل شده - آن نجیست لا یجوز ان یشت
 به رستی که بگوید محسوس کند نجیست را که برده تاکید است رواه احمد و کنانی شریح السنه - و عن جابر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة کرم نبت من البس - و روى آیه پیشی را گوشتی که و میداد است از طعام حرام
 سحت یعنی سمن و سکون حامی و سمنین حرام و اصل سحت ملاک کردن و آنچه بر کنند کل کرم نبت من محرام قال الرازی به -
 و هر گوشتی که در دنیا حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیک تر است پس - رواه احمد و الدارمی و البیهقی فی شعب الایمان -
 و عن الحسن بن علی - رضی الله عنه - قال فقلت من رسول الله - گفت امام حسن یا در ختم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 در هر یک الی الایم یک فتح یا ختم آن هر دو روایت است را به و را به معنی در شک انداخته او را می فرماید همان چیزی را
 که در شک می اندازد و تا میل کن و انتقال کن بسوی چیزی که در شک نمی اندازد و تر و مقصود اجتناب از وقوع در شهوات
 و اقله از آنست و یعنی گفته اند که معنی این کلام است که چون بیانی قلب خود را شک کنند - در چیزی بگذران چیز
 و انتقال کن به چیزی که شک نمی کنی در آن چه احتیاط در چیزی علامت بطلان دوست و اطمینان علامت حقانیت
 آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئی ولیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس که
 ظاهر و علی به حقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آئینده بیاید - فان الصدق طمأنینه زیرا که صدق و تقیین
 موجب طمأنینه و آرام دل است - و ان الکذب یزیه - بکسر و سکون یا و بدست که دروغ و باطل موجب شک و تردد است پس
 معنی که ذکر کرده شد جمع میگردد و قانع - رواه - روایت کرده تمام این حدیث را احمد و الترمذی و النسائی و درویشی و الدارمی و الاصل
 روایت کرده در فی فصل اول یعنی قول را به و ایامیک الی الایم یک الی الایم یک از قول او و فان الصدق طمأنینه و عن ابی بصیر
 و فتح صادمه - بن مقصد و فتح سمن و سکون عین و کسر موحده مراد از صحبت است در سال نهم از هجرت رسید و صاحب بود که
 رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت کرده که آنحضرت گفت - یا ابی بصیر کجاست تسال عن البر و الاثم
 گفته آنحضرت ای و ابی بصیر آمد و تو که به پرسشی که ای که ام است که در دوزخ است و بدی کدام که در دوزخ است کجاست
 آنحضرت از چیزی که در دوزخ است و ابی بصیر و قال نعم - گفت و ابی بصیر آمد و ام تا به رسم البر و الاثم - قال لجمع اصحابه فنسرب بهامه
 گفت و ابی بصیر جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس و انگشتان سینه و الله را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد به آن
 دل به مال استفتت فاشک استفتت قلبک - طلب فتوی کن نفس خود و طلب فتوی کن دل خود و امر از نفس بخواهات استفتت
 برای تاکید است - ثلثه - با و گفت این کار را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و انهم را و فرمود ابرار اطمانت الیه بکسر

بنیکی چیزی است که قرار گیرد و آرام یابد و حاصل گردد و بسوی وی انفس و اطمان الیه القلب - و اگر ارام گیرد بسوی دل و الاثم
 اما کاف فی انفس - و در چه چیزی است که تاثیر کند و اگر افتد در دل تحبب کار کردن سخن در دل دشمنی در زخم گاه بتردنه
 الصدور - و بگرد و آید و رفت کند و رسیدن در روایتی حک بقتل یک کاف و اما کاف بقتل میزاده است یعنی خلیان کند و بکشد
 و بجزاشد دل او میباید - و ان افتاک الناس - و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل قرار گیرد و بیند
 در دل کاین گناه است و کرده داری که اگر گاه نشوند مردم الا ان چنانکه حدیث از اهل الحق فاصنع اخشت را بران حمل کرده اند
 نشان آنست که درین فعل بدی ناخوشی هست اگر ارام گیرد در دل قرار یابد و هیچ خدش نکند آن نشان خودی آن فعل و
 راستی و است ادا این مخصوص بنفوس و که در قلوب ملیده و صافیه اند که در طبع و جوی و محلی بجهت تقوی و عدالت است چنانکه
 معلوم خدیر که این نفوس قلوب اهل در اخب اند و خیر و نفور و معرض از شر خبیثه میباشند چنانکه خود و متفکر از ضد
 استفت قلب که گفته اند برین طور قلب گفته اند و الا دلهای گرفتار بهر او طبیعت بسا که از امار خیر متغیر نمایند و شرم دارند و در
 خور و رخت کنند و شام و روزند و می باید دانست که استقامت قلب در جایی است که دلیل شرعی نباشد پس چون تعارض
 شود کتاب واجب است عدول پسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود با قول علی او اگر اقرار علامت است
 گرد و رجوع اند بخیر قلب و استقامت آن و اختیار کرده شود از اقرار ایشان چیزی که فتوی دهد بران قلب صحیح مسلم و ارام
 گیر و انشراح پذیرد و در تأوی و احتیاط و تخمین می باید نمیبایان مقام داده باشد التوفیق و منه الهدایه - رواه احمد و الدارمی
 و عن عقیلة السعدی علیه بن عروه سعدی یفتح سین و سکون عین صحابی است نزد کرده هشام - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبدان یکن من النقیین - یعنی رسیده مرتبه را که باشد از متقیان حتی بیع او باس بر حذر الما به باک
 تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت رسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی
 و مثال آن چنانکه ترک مردنی زن سیری و طبیب را از جهت ترس غلبه شرم و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب
 از محرکات و مکروهات و شتمات و این نظر تحقیق و فعل مشبهات است تقوی است از عجز عن انتخاب که گفت بودیم که ترک میکردیم
 و حقه از حد و حدیث جهت ترس وقوع در حرام - و الا بی بقر صدق منقول است که گفت که ترک میکردیم اما متبادر باس از صریح از جهت
 ترس وقوع در حرام - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العجز عن ترک گفت انس
 که رواست آنحضرت درمی دگس را حاضر افشند و آنرا که نخست شیر و آنرا که بر او را این را برای خود میکنند و گاهی بر آن
 غیر آنکه بر کسی خود میکنند و او را مقصر میگویند و مراد قبول وی - و مقصر با - اوست و شمار بها - و لعنت کرد و نوشند می برد و آن
 و لعنت کرد و بردارند او را که ظرف او را برداشته آورد است - و المحمود الیه - و تخلفی که بر داشته آورده شد است می بسوی او
 و ساقیها - و نوشاننده او را - و بلایها - و فرود شده او را - و اکل ثمنها - و خوردن ثمنها - و این عام تر است از افع که شخصی گیرد
 جز افع اگر ثمن او را بخورد و نیز ملعون است و افع نیز تواند که کسب شخصی باشد بهر بیع آن شخص ثمن او را بخورد - و انشراح الیه -

و شک نیست که منقول بود و حدیث عام ترست و لیکن نزدی و در شریقی مقنیات است و بعضی گفته اند که نزدی می در شریقی مقص
است و هم است که آنها را انشاء نموده با بری گری میگردانی میگرداند و الله اعلم و داد احمد بن محمد بن ابی بن عبد الله بن ابراهیم بن ابراهیم
غریب و علی بن یزید الرازی فی تصنیف فی حدیث و انکه گویا تالی حدیث شریک امام احمد بن محمد بن یزید و ابو یزید و نسائی و غیره ایشان را طعن
کرد و تالیف نموده پس معلوم شد که این حدیث که عمده است و در مرتفعی مقنیات است نزدی ایشان خود محمد بن ابی یزید
که هیچ حاشیایی در مرتفعی غلطی نشده است و الله اعلم و او سنه که حدیث جابر و در سر اخبار است که در کتب حدیث جابر را که
نهی عن اکل الرزق است فی باب ما یحکم الله انشاء الله تعالی

الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طيب سبب الاحتلال فريضة بعد الفريضة گفت آنحضرت
طلبه کردن کسی که می داند حق احتلال هم در فرض است یعنی کسب ندق دلال فرض است و زیادت نفع طلب تنبیه است بزرگ
واجب است هر شده که طلب کند و بذل نمود و کند و رکن نهد باید در وجه حقان ایا اولو کسب مکتب است و امر بفعل و
فريضة بعد الفريضة لا اگر الا الله است یعنی طلب حول فرض است بعد ایا یا درین مباح است یا مردم فريضة است که
معلوم است در دین یا مردم فريضة متعاقبه است یعنی فرض الهی استمرار است مدت همرا - رواه البیهقي فی شعب الایمان - وعن
ابن عباس را در کمال عمل هر چه که تاجاهت - روايت است الان ابن عباس کوی پرسیده شد از کتابت مصحف یعنی یکجا نوشتن
و نفر و شد چه حکم دارد و فقال لا باس - پس گفت ابن عباس باکی نیست - از هر چه صورتان - نمیشد ایشان یعنی مصحف یس
مگر صورتی که بعضی نقش میکنند صورت الفاظ را گوید که سائل استعاذ که از اخذ جرت را بر کتابت قرآن حال آنکه امری است دینی
لا بی نیست اخذ جرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صورت الفاظ را و عمل میکنند در آن علمی میگردد جرت بر عمل
خود نقش نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود - و انهم انما یا کولون من علی یسیم - و بدینست که ایشان بنحوی که از اصل
دستهای خود در تعلیم قرآن با جرت اختلاف است و متاخا اختلاف در آن کرده اند و رواه زرین - و عن ابن ارفع بن خبیج
قال قال گفت ابو ارفع بن خبیج بفتح نای حم و کسر ال که معانی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله
الکسب الطیب - که کدام کسب خوش و پاکیزه و تراست قال علی الرزبل بید و فرمود کسب طیب عمل مردست پرست خود یعنی عمل که
بنفس خود نه بود و بعد اگر چه آن هم کسب است چنانکه گذشت - و کل شیء مبرور - هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در
شرع یعنی اگر پرست خود کسی کاری نکند و تجارتی نکند که در آن یا نیت و امانت و زور و این نبر کسب طیب است و حال آنکه
حلال طیب و راه احمد و عن ابی بکر بن ابی حمیم - از تابعین است قال کانت المقام بین محمد یکرب - گفت بود در مقدم این یکرب
و اما انصحابا است - جابر بن عبد الله - و ابی حمیم فریخت شیر را که حمل میشد و خانایان القبط المذمه - و می گرفت
مقامش آنرا - فقیل له - پس گفته شد در مقدم را - بحان الله و بیع اللین القبط - آیه می فروختی بر ارضی میشوی تو بفروختن
شیر را یا می فروشد راه تو شیر را و می گیری تو دشمن آنرا و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقر و برای صرف کردن بر صاحب

و اصحاب و متعلقان است و فرشتن آن در ماضی شدن بکن و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال ان نیست. فقال نعم لم یکن
مقدام آدمی می فروشم و دیگر ثمن آن را میوه امتیاج است بدان معا یا پس نه کهک. نیست باکی بران اشی و در آن نیست
رسول الله شنیدیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقتل میگفت. لایقین علی الناس ان لا یفیع فی الاالدینار و الدیرهم
آینده می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند و در آن زمان مگردیدند و در هر چه بنگار و سید را و ایشان را از وقوع در حرام و طمع در رسول
مردم. و رواه احمد. و عن نافع قال کنت اجزلی الشام و الی مصر و رایت است از نافع مولا می بن عمر گفت بودم من که
تجیز میکردم یعنی می فرستادم و کفای خود را بحال اسباب به تجارت بسوی شام و مصر تجیز ساختن اسباب عودن سافردم
جزرت الی العراق پس تجیز کردم بسوی عراق. فاجئت ام المؤمنین عائشة فقلت لها یسیرن زدم نزد عائشه رضی الله عنها پس
گفتم یا ام المؤمنین کنت اجزلی الشام جزرت الی العراق می دادی مسلمانان بودم من که تجیز میکردم من بهر با بسوی شام پس
تجیز کردم این با بسوی عراق و ذکر کرد مصر و الکتاب بجهت شرف شام یا کثرت آن. فقلت لا یفعل. پس گفت عائشه
رضی الله عنها تجیز کن بسوی عراق و ترک ده عادت خود را مالک و تبرک. یفیع بیم و سکون تا دفع بیم یعنی تجارت یعنی
چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود دردی برکت و سود ماضی سمعت رسول الله. پس بدستی که من شنیدیم
ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول میگفت. اذا سبب الله احدکم زنا فامسح وجهه و فیکه سبب گردانید خدا را
مرکی از شمار از زنی بچی از بجزه. فلیده پس باید که ترک ندید تا زنا حتی تجیز را او بیکم کرد. او بر می شک است و تواند کرد
تشریع باشد و در آن تجیز عدم بر ج باشد و به تنگداری را اسرار لال کنذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تجیز را می حقوق
و الله و باب توفیق باشد و این اشارت است بقا عده کلیه در باب توکل و تقویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار
است و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریق عبودیت اوست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی است
که میرگرد و ادای حقوق یمنوع باشد و ابواب توفیق خواهد در تجزیه باشد یا در اسباب توفیق و تفصیل آن فی کتاب التوفیق فی اسقاط طریقه
شیخ ابن حنبل الله اسکندری است و برین است در سلوک شاخ شاولیه قدس الله روحه و تفتیش نقل کرده ایم و این یعنی رسول
نارسیه پیغمبر که ماضی میگردد بدان مقصود. رواه احمد و ابی حبه و عن عائشة رضی الله عنها قال کان لابی بکر غلام یخرج الی الحرا
گفت عائشه بود مرا ابو بکر رضی الله عنه را غلامی که بیرون می آید و بر می وی خروج را و ذیقه که برگردن او نهاده بود چنانکه عادت
عرب است. و کان ابو بکر را کل من خراجه. و بود ابو بکر را که میخورد از خراج آن غلام. فجاوید با منی. پس در آن غلام رزق
چیزی را از جنس طعام. فاکل منها ابو بکر پس خود را ابو بکر از آن چیزه فقال لا الغلام. پس گفت در آن بکر را غلام. مدعی می دنا
در می دانی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من از کجا است و بچه و ج حاصل کرده ام از انفال ابو بکر پس گفت ابو بکر
و اهو. و چه چیز است آن و از کجا آورده. قال کنت کنت لافسان فی اصحابیة گفت غلام بودم من که کمانت کرده بودم
مرکب آدمی را در جا نیست. ما حسن الکمان. و نیک نمیدانستم من کمانت را لا انا فی خدمته. لیکن من فزیب داده بودم

اورا و معنی که گمانست در فصل اول در حدیث ابو سعید معلوم شد تحقیق آن در بابش بیاید قطعیست پس ملاقات کرد در آن مرد که
 گمانت کرده بودم و او را قریب و او را دورم - فاعطانی بذهبک - پس و او را وی بسبب آن گمانت و در بدل و سبب -
 فبذلک لای اکتفت منه - پس این آن چیزی است که خوردی تو الا ان - قال - گفت عاشرت - فادخل الی بکرمه پس
 و او را بر او بکرمه دست خود را پیش در خلق خود افتاد و کل شیء فی بطنه پس ای کرد و بیرون انداخت هر چیزی که در شکم وی بود
 از جهت بودن او حلالان که بن یا عیبه خلع - و او را البخاری - و عن ابی بکر بنی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال لای دخل الجنة جسد غازی با حرام - روایت است از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آنحضرت فرمود در نمی آید بهشت
 حتی که خورش داد و شده و پرورش داده شده است بحرام - و او را ابی یحیی فی شعب الایمان و عن زید بن اسلم ان قال
 لشرب عمر بن الخطاب لیتا فاعیبه - روایت است از زید بن اسلم که مولای عمر بن الخطاب و الا کابره ابین است امام
 زین ابی بکر بن زید و می رفت و در مجلس و فی شمس و حدیث از وی ای شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیری را پیش تن
 او را آن شیر - قال لای سقاها من این کذب العین گفت عمر کسی را که نوشانیاد و آن شیر را کجا حاصل شد است ترا این شیر
 فاعیبه و در دلی ما قد ساه پس خبر داد کس کوی آمد بر جوی که نام بر آن فاعیبه من ثم الصدقه پس کاه شتران از شتران
 از کوه آنجا حاضر بودند و شنیده می شدند هم بسقون - و آن جامه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر در دم فاعیبه الی من العاقل
 و شنیدند مردم بر می از شیر می آن شتران فبذلک فی سقانی - پس گردانیدم من آن شیر را در شک خود - و بر نهان و آن
 ایمن شیر است که خوردی تو - فادخل عمر به فاستقار پس و او را و عمر دست خود را یعنی در خلق خود می کرد - و او را ابی یحیی فی
 شعب الایمان - روایت کرد این دو حدیث و یحیی فی شعب الایمان و در کتب فاعیبه این حدیث عمر فرمود نیست الا کلام
 یحیی این چنین معلوم میشود پس و آن حدیث سابق - و او را ابی یحیی - و بر تقدیری که موجود است و او را ابی یحیی است در آخر
 هر دو و عن ابن عمر بن اشتری ان قال بشر فیهم کسیکه بخورد جامه را بد و درم - و شبه درم حرام - و در آن شن که در درم است
 یکدرم حرام است - لم یقبل الله تعالی رسوله و ادم علیه قبول نمیکند خدا تعالی را در هیچ کاری تا آنکه باشد آن جامه بر بدن
 او - ثم ادخل اصبعه فی اذنه پس و او را در این مرد و انگشت خود را در هر دو گوش خود - و قال - و گفت - صمت لمان
 لیکن البشی صلی الله علیه و سلم معتبر بقوله - که با و این دو گوش من اگر نیست آنحضرت که شنیدم من او را که می گفت اگر از او
 تا که در تکرار است در سماع وی این حدیث را الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعاقب صا و تشدید میم از صم لیمان
 یعنی کرمی و نفهم ما در خبر روایت است - و او را احمد و ابی یحیی فی شعب الایمان و قال اسناوه ضعیف و گفت یحیی اسنا و این

حدیث ضعیف است

باب المسألة فی المعاملة

مسئله فی اصل نام زمین نرم است پس اذن اخلاق کرده شد بر هر چیزی را بل بر نمی و در اینجا مساحت و نرمی آنرا

محل رواج و منزه است مگر از اهل ذمه و باطل گردانیدن است هر گاه تا تحقق نفیحه و سکون نون و فتح قاف
 قاف و سلع بکسین و سکون لام متعلق محقق نپذیرد و زن نفقه متعلق علیه - و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
 و سلم قال ثلثه دیکلم الله یوم القیامه - گفت آنحضرت هر کس آنکه کلامی بگوید که ای خداوند ایشا را خدا را در قیامت کنایت است
 از دور و از فتن از مقام غریب و عدم مساللات با ایشان و لا یقر الیه و نظر رحمت نمی کند و نمی نگرد چشم عنایت بسوی ایشان
 و لایم کیم - و پاک نمی گرداند از ذنوب و عیب و بایشان ا - و لم یأب الیه - و در ایشان عذاب دردناک یابد و در بند است
 قال ابو ذر فابوا و خسروا - گفت ابو ذر فرمود شد و در بیان کار شدند ایشان من هم گفتمند این کس - یا رسول الله قال فی سبل
 گفت یکی از ائمه را بکنند و در ولا کنند و از ائمه است بطریق ناد و کبر و عدل باید در کتاب البیاع من اسباب مشهور در اوست
 و لیکن در حرمت و کراهت و تمامه نیاید و مذهب تکبر و اسراف است - و المنان - و دشمنی است که منت می نهد بعد از احکام
 از من بعضی نفس از حق و خیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اخرج من منون نیز مراد داشته اند - و المثلث سلعته با حلف الکاذب
 سوم شخصی که تنقیح می کند و ترویج می دهد متاع خود را بسو گنده روغ - و او کلم
 الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما جود الصدوق الا من - باز در گان راست گو
 داشت و از مع النبیین و الصدقین و الشهداء محشور و مشهور و زقیات با پیشبازان صدقیان و شهدا و در معنی نسخ و اصابان
 هم است و صحیح در روایت عدم او است و صدوق دامن صیغه مبالغه اند پس اشارت است بآن که باید درین وصف کامل
 و بالغ باشد تا این درجه رفیعه میسر یابد - و رواه الترمذی و الدارمی و الدارمی و در او این مایه من این عمر و قال الترمذی
 فی حدیث غریب - و عن قیس نفیخ قاف و سکون تمنا ید این ابی عزیر و بنیون و در او ازای مفتوحات محال است بعد از
 در اهل کفر و اهل حدیث و احادیث در صدق و کذا قال ابن عبد البر - قال کنایه می فرم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت بودیم با بعضی جماعت باز در گان که نمیداد می شدیم در زمان آن حضرت ساسر و نفیخ سین و حله و لی و کسر نایه جمع کسار
 بکسر که در میان باشد میان بالغ و میان شتری که از او مقدم و متیم می گویند - فمر بنا رسول الله پس گذشت با پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم فسمنا باسمه و احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول آن تجا است و جبهانیت
 آنست که خضاعی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مع و نیز آنکه در میان بالغ و شتری ید باشد بالغ است
 ایشانرا و گاهی نل باشد بیک جانب پس فرمودی خدا و دانت و امانت - فقال - پس گفت آنحضرت - یا معشر التجار ان البیوع یحذر
 اللغو و الخلف - ای گوید باز در گانان بدستی که بیع و شرا حاضر میشود و آنرا بیوده گفتن میگویند و خود رون لغو یعنی بخش نیز آید -
 خشو بود به بالصدقه پس بیا نیز به احوال صدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت که در او از اراک لغو و حلف و بیهوشی و در گاه
 اند و صدقه و فرشتا و غصب رب را - و رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عن عیسی بن یحیی عن یحیی بن قاضیه
 بسره و انما بی است و بعضی گفته اند که در او اصعب است - عن ابیه - و روایت میکنند از پدر خود که رفاه بی آنرا و حوائج

افقهاری است - عن النبی - پیروی روایت می کند از تیمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار بخیر من یوم القیامه فاجرا لکنت
انحضرت تجار حشر کرده میشوند و روز قیامت فجار جمع فاجر مجبور در مرغ گشتن بی فرمانی و تباہی کردن - الامن العقی و برو
صدق - مگر کسیکه بر نیزگاری کند از حرام و دیگر در مرغ نخورد و راست گوید و قیمت کالا - رواد الترنذی و ابن ماجه
والله اعلم و روی البیہقی فی شعب الایمان عن الہر او قال الترنذی انہ حدیث حسن صحیح

باب اختیار

اسم است از اختیار یعنی برگزیدن و اختیار و بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رد و خیار عین و غیره معلوم شد
است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنهاست و اینجا می گویند که اگر از خیار مجلس میگویند معنی آنکه چون عقد تمام
شود و بعد از ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری اختیار است تا بیک شت اند در مجلس چون برخاستند اختیار بر طرف شد
و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی از قائل اند بدان امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول
تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را که اگر از خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه -

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنہما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباہعان کل واحد منهما با اختیار علی
صاحبه بیع و شتر کنندگان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع رایج کند - مالم یتفرقا - و ادام
که در مجلس اند و جدا نشده اند و یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند بر دو یکی اختیار بر طرف شد و ظاهر این حدیث ثابت
خیار مجلس است و لیکن آنها که قائل نیستند خیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن با قول است یعنی تا مجمع اند و قول ایجاب
قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فانی شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدا تعالی و ان
تفرقا فین الله کالاس مستعرا و تفرق لمن و مراد است بطلاق اگر چه بعد از متفرق نیستند الا بیع اختیار - مگر بعضی که شرط کرده اند
ست و روی خیار که با وجود تفرق و روی خیار باقی است پس این استخفا راست از مفهوم مالم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد
بیع خیاب می است که تخلف و رفتن است که یکی گفت اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین گفتند استخفا راست
لاصل حکم یعنی قول او که متباہعان هر یکی بخیرا است بر صاحب خود فافهم متفق علیه و فی روایه لمسلم - و در روایتی از مسلم
مین چنین آمده است و انما بیع المتباہعان کل واحد منهما با اختیار من بیع مالم یتفرقا - و قتی که خرید و فروخت کردن خرید و
روخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد و از بیع خود را و ادام که جدا نشده اند و در مکان یا در قول - او کیون بجماعن خیاب
یا باشد بیع ایشان بشرط خیار که با وجود تفرق خیاب باقی است - فاذا کان بجماعن خیاب افتد و جب پس چون باشد بیع ایشان
بشرط خیاب پس تحقیق واجب شد خیاب این قول بیان دیگران بجماعن خیاب است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که شرط خیاب اصل
بیع لازم میگردد یا مراد از بیع خیار تخلف است که در روایت اولی گفته شد - و فی وایه الترنذی البیعا نفعی با و نشد یا بیعانی
خیار مالم یتفرقا و اختیار - بائع و مشتری بخیرا دارند و ادام که متفرق نشوند یا ادام که اختیار میکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی

و دیگری گوید اختیار کردم - و فی المسئله علیہ - در ردای حق علیه است - او را قبول حدیث صاحب اختیار یا بگوید یک از ان
دوم صاحب خود را اختیار کن صاحب او گوید اختیار کردم - بدل او اختیار این عبارت در بدل او اختیار واقع شده است
و عن حکیم بن حزام - بکسر حای جمله نزاری برادر او و او دام المؤمنین - خبر است که او را در کعبه بود و او را و عام الفیل و نیز در سال
و الا شرف قریش و بران را بدو در جابلیت و اسلام و متاخر شد اسلام از عام الفیل و او را و بران را و عبد الله و خالد
و یحیی و هشام و عبد الله صاحب اند و عمر حکیم صد و بیست سال بود و بیست و دو جابلیت و بیست و دو اسلام کرد تا او را و قاتل سرور او
و داخل توفیق بود اگر چه در ادل از توفیق القلوب بود و لیکن بحسن اسلام منصف شده و صاحب ثروت غنا و مال منان - و در وقت
صد رقبه آزاد کرده و برایتی دو صد و در اسلام هر صد شتر سواری کرد و چون جگر و باوی صد بدو بود که جل ساختند بر او آنها را بجز
که نوعی از جابلیت است و وقت کرد و هر صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود و در آن این کلمه که
تقهار الله عن حکیم بن حزام و یکبار بر سرای را بشنعت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در
روز بدو همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میفرمودی که سوگند بخدا که نجات داد مرا و در راهات با من نیست
خمسین و قیل باریع و خمسین و قیل ثمان و خمسین روایت کرده اند از وی عروه ابن الزبیر و سعید بن السیب و ابن سیرین
رضی الله عنه و عثم بن عیین - قال - گفت حکیم بن حزام - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم البیعان بائع را یا تمیز فراق - با بلیع
و مشتری بخیار اند و او را که مشرق نشد و اند - قال صدق و بینا بود که همانی میباید پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و
عش و امثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان - و ان کنتم و کذب و اگر بپوشند و دروغ گویند محقت بر که میباید با نیده
شود و برکت بیع ایشان منتفی علیہ - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی اخذ ع فی البیوع
گفت مردی از آن حضرت را بدستی که من فریب داده می شوم در بیعها - فقال اذا بیعت فقل لا خلاص پس گفت آن حضرت
و قیت که بیع و خیر کنی و بیع بگو نیست خدای و فریب ده فقال الرجل یقول - پس بدان مرد که می گفت این سخن را را به توفیق علی
پایان اختلاف کرده اند و مقصود از این قول بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع
این سخن را تا بماند و بیاگاهند صاحبش را که من او را بی بیعت بیستم در بیع باید که فریب ندی مرا و لیکن مرد زده گویی مرا و
مردم در آن وقت اهل دیانت و بیعت بودند و دوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست می داشتند نفس خود را
مخصوصاً از جنبه و توفیق و بیعتی گفته اند که اگر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را بشرط خیار و تصدیق باین کلام براس
بیان باعث بر اختیار است و در ردای حق آمده است که بگو فریب نیست و شرط می کنم خیار سه روز را بعضی گفته اند که
مقصود در دست نزد طوایف و علمای اختلاف است و در بعضی اگر چه بیع فاسد نمی گرد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که
اگر مشتری صاحب بیعت نباشد خیار در بیعتی گفته اند که اگر این کلام گفته است ثابت میشود در خیار و بعضی گفته اند که
اگر منین فاحش است که مانند آن واقع نمی شود و فاسد بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه و حق آنست که بیعت خالی است

عبدالله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم امره ان يخرج من بيتا - روايت است از عبدالله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکری آنحضرت الابل - پس تمام شد دختران - فامرهم ان ياخذوا على قلائص الصدقة - پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد دختران را بجز قلائص را برابر دخترهاست زکوة قموص تا آنکه چون قلائص و قموص جمع و قلائص جمع اجمع یعنی چون دختران صدقه بیاورند بپند - فقال ياخذ العير يا عير بن - پس عبدالله بن عمرو آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدختر - الى ابل الصدقة - تا وقت آمدن دختران صدقه پس ازین حدیث معلوم میشود جوایح حیوان بچهاران نسیه و اصحاب با مانع کرده اند از جهت حدیث سابق درین باب و توجیهی گفته که حدیث عبدالله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمره بن جندب ائمت و اتوی است یا از پیش از منی الی الی و او استی الله اعلم مشکل دیگر در حدیث آن است که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آن وقت معلوم بود یا آن فسخ است والله اعلم رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن اسماء بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الریاء فی النسیه - اسماء بن زید که عجیب آنحضرت بود در مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید و روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا تحقیق میشود و روی اگر چه با اختلاف جنس باشد و اگر بیاید او است باشد مثلاً فروختن گنیم بجویند یا داتی درست است اگر درست باشد اگر نسیه باشد درست نیست - و فی روایتی قال - و در روایتی گفت ربوا بولایه کان یا بید نیست ربوا در چیزیکه باشد درست است با نسیه می در یک جنس و با تفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه - و من عبدالله بن خلفه بن خلیل الملائكة - روایت است از عبدالله بن خلفه که او را خلیل ملائکه میگویند و خلیل ملائکه صفت خلفه است و قدما مشهور است و در بعضی مواضع ذکر کرده اند و عبدالله بن خلفه نیز صحابی است و توله شد در زمان حیات آنحضرت صلى الله عليه وسلم و در وقت طاعت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و از وی شنیده جعفر باطل مقدم در انصار بود مناقبت کرده مردم و در باطل بیعت یزید بن معاویه نوشته شد در روز عرو با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم درهم ربوا یا کذا الرجل مولی علم -

گفت گفت آنحضرت یک درهم بود که بخور و گاه مرد و حلی آنکه وی میداند که این را در پاست و شد من شد و تقییر بی نیت سخت درست از من شش تا این نهایت تشدید و توجیه است بر اکل ربوا و توجیه این گفته شده اکل ربوا محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا است تراست از انما سرور عدو مخصوص مکرر است بعلم شارع که چه کسی نداند چنانکه در اشکال آن زید که بزنی سکون نون تهنیه نه ناکون - رواه احمد و ابوداود و ترمذی و ابویوسف و ابوالحسن ابن عباس زاده و زیاده کرده است یعنی ازین همان بن هبارت را که در قال - و گفت آنحضرت من نیت محرم است تا تله ای کسی که برود گوشت دی از حرام پس انش و درین سزاوارتر و قریب تر است بوی سخت نفهم سکن سکن حرام و در اصل بنفست

رواد این ایته والداری و عن الحسن و فی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقرض احدکم قرضاً - چون بزرگ
یکی از شما را بگیری را دام - فادعی الیه - پس بپایه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است
او حمله علی الدابة - یا بر دوش سوار گردانند آن دیگر او را بر مرکب - فلیکس بکس یا بیکه سوار نشود آن مرکب را - و لا
یقبلها - و باید که قبول نکند آن بدیه را تا برافشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن را بپاوست - الا ان یکون جری فی
وینه قبل ذکب - مگر آنکه در آن گذشته و عادت خنده است او را قبل میان این آن پیش از اقرض و اقرض بر آن با عادت
نیست داده این باجه و نیست فی شرب الا بیان - و عنه عن ابی الحسن صلی الله علیه و سلم قال اذا قرض الرجل الرجل فلا یأخذ به
و یقلبه و ام در هر دین باید که نگردد کسی که او را دام داده است و به چنانکه در حدیث سابق گذشت - و رواه البخاری
و غیره - و حدیث این حدیث را بخاری و ترمذی خود - کذا فی المصنف - منجمن است در نقلی بضم هم و سکون ن و فتح
شما و و قاضی نام کنی است که بعضی از ابی امام احمد تصنیف کرده اند و را حدیث بر ترقیب ه و روی گفتار است که این
حدیث را روایت کرده است بخاری و ترمذی - و عن ابی برقه یضم با و سکون و و ال حمل - یعنی ابی موسی - کوفی تابعی است
قاضی که در روایت دارد او را خود او را علی زبیر و ابی ایوب و قال قدمت المدینه فلیت عبد الله بن سلام - گفت
ابو برقه قدم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که با بر حصار و احبار بود فقال ایکس بارض فیما
المر بواش - پس گفت عبد الله بن سلام بدینکه تو بمنی هستی که حدوی با او افتاد است و نشود وصل بمنی برگردد خدایا
خبر - فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مراد روی حتی یعنی دمی - فادعی الیک حمل بمن - پس بفرستد آن مرد را
پشتو انده گاهی او را حل تحیر - یا پشتو ره جوئی بکسر جا بر پشت و سر او حمل مت - یا فرستد با غلظی حل بفتح حا و موحده با رکن
به و بعضی نسخ حمل مت بسکون هم است و وقت بفتح قاف و یوقایه مشد و و فحی الامط است که آنرا بجه گویند و در
نوشته اند که آنرا به هم گویند بعضی گفته اند که وی آب است که در قرآن رسیده پس بفتح خنده است - فلا تأخذ به پس گفتم
آن را - فانه یجوز ان حکم بواحد - رواه البخاری

باب المثنی عنهما من البیوع

باب در بیان بیعی که نمی کرده شده است از آن دو بعضی نسخ المثنی عنه بدانکه نمی بایع گاهی برای حرمت می باشد
چنانکه فاسد بخریدن برای که بعضی از کانی و مفود شده و گاهی برای بیعی که است فاسد یعنی از آنان جمعه مانده ناری که در
زمین منصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابو حنیفه و قسم است فاسد و اطلاق بیان این رکن نیست

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المرأه - یعنی هم و برای و فتح موحده
و یونشقی از زیر یعنی دفع - ان شیخ ثم حاطط - صح مزاجه آن است که بفرود شد میوه ایشان خود را - الا ان یظلم بمرکب - اگر باشد
بستان در میان شما بفرود شد میوه آنکه بر درختان است بخاری و مشک که در فساد است بطریق بیرون یعنی دره بیجا اندازد

که بر درخت آن اده کرده شده است چه میانه که درختان است و فرو شده و آنکان که آن بیعیده نبویب کیلا و دیگر باشد
 بستان درختان را فرو شده است که در زمین است بطریق کلی حاصل آنکه فرو شده میوه تر را که بر درختان است
 میوه خشک که در زمین است و آنکان - یا باشد حاصل - و عند سلم آنکان اندام فرو شده است بجا می اوکان یعنی اگر باشد
 حاصل گشت و طاقان حاصل در زمین بجا و درختان است - آن میوه کلی طاقان فرو شده بیانه گندم یا جو و درختان یعنی
 فرو شده گندم و جو را که در گشت است یا آنچه درختان است - نمی من ذلک که نمی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چنانچه
 و آنکه بر درخت و چه غله در گشت و ترانید بخت آن گویند که در زمین رفته دفع است و چون بنامی بن بیع بر قبایض از آن
 است و زیاده و نقصان حاصل دارد بجا می آن است که در شتر می با بیع خراج افند و هر یک دفع دیگری کند متحقق علیه
 اولی روایتی است که در روایتی مسلم را بخیرین آمده است می عن الزبائنه می که آنحضرت از درایت قال - گفت آنحضرت
 یا راوی - و الزبائنه ان بیع باقی بر زمین حاصل می شود و در آن فرو رفته میوه است که بر سر درختان خراج است بر نامی خشک
 به پیاده حسین - ان را فانی ان نفس فعلی - اگر زیاده آید برای من سود می آید اگر کم آید بر من زیان من این قول شتر می است اگر
 مراد زیاده و نقصان میوه است که بر درخت است و قول با بیع است اگر در میان تر است که بر زمین است و فرق میان این
 دو روایت آنست که در روایت اولی تر میوه است نهان و در آن بیفوقه و مقصود عام است و تفصیل بطریق تفصیل است
 و حسن جابر قال می رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النخایرة - بنامی میوه و بای موده - و الحاقه - بجا می میوه و قاف
 و الزبائنه بای موده و دون و الحاقه ان بیع الرجل الزرع بما تفرق خلة - محققان است که فرو شده و گشت و ابعد
 بیانه گندم فرق بین زمین بیانه مود است به درخت که در میوه شانه و در میوه گشت و فرق بسکون اعداد و است ظل میباشد کذا
 فی النهایه و ذکر آن فرق بطریق تفصیل است مقصود بیع زرع است در خوشه گندم چنانکه در بیان ترانید گشت لیکن ترانید
 عام است در شتر می باشد و در زرع هم در گاه تفصیل میکنند ترانید را شتر می و زرع و قتل رفته معنی زرع می آید و ادای
 سبزه است - و الزبائنه ان بیع النخایرة و فی فرق - و الزبائنه فرو رفته تر است در سر بای رخت خراج و فرق چنانکه گشت
 و این مولف روایت دیگر است و در توفیق علیه شتر نهان بود - و النخایرة که در الارض نهان است الزرع - و فی بای که در اول زمین است
 بر حصه معین چنانکه گشت و بیع و محابرت و ازارعت نیز گویند و لیکن تخم در محابرت الزرع عام است و در ازارعت الزرع
 و خبر بکسر و فتح معنی انصیب است و معنی گفته اند که حاصل دی از خبر است که آنحضرت غیل اهل خبر را و درست ایشان گذارند
 و حصه معین را به ایشان نهاد و چون زرع که در زمین است که در ازان بعد از ازان اجازت کرد و در صحت محابرت اختلاف است
 بعضی خبر از زمین نرم را می گویند - و رواه مسلم - و عنه قال می رسول الله صلی الله علیه و سلم - ویم از اجازت است که آنحضرت
 نمی کرد - عن النخایرة و الزبائنه و النخایرة و النخایرة می که در ازارعت و بیع معین محابرت و ازارعت میوه در درخت است
 یک سال یا دو سال پیش از فرو شده و بعضی گفته اند که برای زمین دو سال است - و من الثبوت - و می که در ازارعت نهان شده و مکان

زن و تخمینا بر خندان دنیا و آن استخوان گردن چیزی بجهول از مسیح - و رخصت کرد آن حضرت
 در بیع عرایا بعین تمامه و او ایامی تخمینا بیع عریه بقتلید یا یعنی علیه و عاریت و عریه همان مزایه است که بحکم
 ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که ازان رطب بخورند و در نقد ندارند که بدان رطب بخرند
 و چیزی از ترادوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از غره نخل بهتری چون روایت کرده شده است
 که محتاجان الان اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نمی گردید و با رطب میل داریم و در دست ما هم نرسد
 بیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بخر و طه که در کتب فقه مذکور است و یعنی گفته اند که مردی بود
 او را چند نخل ربتان کسی می بود پس به کردن این کس آنرا بآن مرد و با بکامل پس صاحب ربتان ربتان خود با اهل و عیال
 چنانکه رسم اهل مدینه است آمده می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می دلد و صاحب ربتان ازان می خورد و پس رخصت
 کرده شد مرد صاحب ربتان را که مقداری از ترادوت نخل می بود و نخل خرما به خود داده سلم و عین معلول ابن ابی خمره
 و فتح حای جمله و مکنون شش صبیالی انصار می است معنی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و می در وقت
 وفات آنحضرت شصت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیست
 کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را و الله به و الله اعلم - قال بنی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم عن بنی النضر القریه می که آنحضرت از قریه قس میوه برداشت بخرمای خشک - الا و رخص فی النریه - مگر آنکه نشان این است
 که رخصت کرد در عریه - ان تلبع بخر صهاتر که فروخته شود میوه برداشت با نخله کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمری بخر
 خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده معنی آمده که کند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار نخله بپزند
 یا کما اهلها رطباً - بخور نمان عریه را یا نخله را کسان دی که بشیر یا ن محتاجان باشند خرمای را چنانکه مذکور شد از فقه اهل
 احتیاج متفق علیه - و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رخص فی بیع العرایا - روایت
 است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخر صهاتر - یا نخله کردن آن از خرمای خشک - فیما دون
 خمس اوسق - و چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج می بود و این مقدار
 پس است و سق حد رخصت من است پس بیع سق هشت صد من باشد - او فی خمسة اوسق - یا در پنج و سق و
 زیاده بر آن خشک یا می است - خشک و او دین احسنین - خشک کرده است - و او دین احسنین - که را می حایت است
 و مولای عمر و بن عثمان بن عفان است گفته است نزد ابن معین و غیره می لین است نزد بعضی و ابو حاتم گفته که اگر کسی
 از وی روایت نمی کرد حدیث وی متروک می بود و ابو داود و گفته که احادیثی که وی از مادر روایت کرده منکر است
 و از شیخ دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج و سق جائز است با اتفاق و در زیادت خیر جائز و در پنج اختلاف است صحیح عدم
 جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بقره است یا اغنیاء نیز شامل است - متفق علیه - و عن عبد الله

بن عمر قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حج الشماره عمر بن عمر رضی اللہ عنہما کہ فی کراختنتر از فروختن میوه یا
 حتی بید و مساجوا تا آنکہ پیدا کرد و یکی کن بید و ایینه بخت شوند و یکبار برسد و از خطر تباہ شدن ایمن شوند نمی
 ابلایع و انشتری نمی کرد و رفته رفته را و فرزند را و فرزند را تا مال انشتری و انگان نگید و انشتری را تا ابلایع مال خود
 نکند اجبت و وجود و خاطر و شفق علیہ و فی رواایہ المسلم بنی عن سجی الطل حتی تروہ نمی کرد و از فروختن نخل بیست میوه از
 ہما آنکہ سرخ در و شود و جو برای حسن بشود و ای نیازت دی و فی الصرح زہورنگ گرفتن خورد و دیا نہانید
 خوب و عن ابلایع حتی بیض و می کرد و از فروختن خوشه نزع تا آنکہ سفید شود و این العاتہ و این کرد و از آنست
 است و این را گما عدت است و عن انس قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حج الشماره حتی تروہ می گفت
 نمی کرد و انشتری از فروختن میوه یا آنکہ رنگ گیر و تمام شود و کمال رسد تروہ یعنی کسر یا معنی تروہ کرد
 حدیث سابق مذکور شد زہور و زہور یعنی ہر زمانہ و قیل ان تروہی گفت شد و پرسیدہ شد لان حضرت اہلبیت معنی
 تروہی قال حتی تروہ گفت و انشتری تا آنکہ سرخ شود و طبیی گفته است ہا در رفته و قال و گفت انشتری ابلایع از ابلایع
 الشمرہ ہما یا خدا حکم مال ناید و خبر رسید چون منع کند خدا تعالی میوه را از رسیدن و کمال خود بچسب بگیرد و ای ابلایع
 خود را یعنی پیش از ہر محل فخر است شاید گرفت از ہر جایی لیکہ ابلایع بگیرد و انشتری مفت گرفتہ شد پس باید کہ تا کمال
 و تمام رسیدن صبر کند بقض علیہ و عن جابر قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حج الشماره نمی کرد و انشتری
 از فروختن سالہا کہ آن حج العادمت است کہ با بقا مذکور شد و بعد از قطع باطل و و اگر کان حضرت بنادان و کم کردن
 آفتہ ایمنی آنکہ یکی میوه خریدہ شد و از آنست رسید ابلایع را باید کہ چیزی از آن کم کند یا انشتری بآورد ہا اگر چه حج تمام شدہ
 است و این امر الہامی استعجاب است و خواص جمع جامع و جمع یعنی بنا گاہ ہزاک کردن و ابلایع بر کندن او و جابج
 مشتق از دست و روا مسلم و عنہ قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو بیت من انیسک ثم اقامتہ جابجہ اگر بپوش
 تو برادر خود میوه پس رسید و ابلایع کہ ہزاک ساخت آلا فلا یحل لک ان تاخذ منہ شیارہ پس حال نیست مگر ترا کہ گیری
 از وی چیزی را از آن این بر تقدیر مشتق ہزاک شدن است و اگر اقلی رسد کہ ناقص گیرد و اند وضع و خطا باید کہ چنانکہ
 در حدیث سابق فرمودیم تاخذ مال انیسک فیہر حق بچسب می گیری مال برادر خود را بی حق روا مسلم و عن ابن عمر
 قال کانوا یبایعون الطعام بخریدہ طعام یعنی گندم و جو را شلہ قیامیون بتقدیم نو تاپہ بر بر و جابجہ
 نسخ میا عربن بتقدیم میوه بر نو تاپہ فی اعلی السوق می خریدند در مکانی کہ بالاتر بود و ابلایع و انشتری فی مکان پس
 می خریدند و متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا نہما ہم رسول اللہ پس نمی کرد و ایشان را
 پیغمبر خدا من بیع فی مکان حتی تملوہ از فروختن آن در جای خود تا آنکہ فصل کنند آن را بیست قبض کنند و استیفا
 لہا شد ہا ہر عبارت حدیث آنست کہ بعد از خریدن و ہما یا نباید فروخت بلکہ جای دیگر باید برد و فروخت

او گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض
 در همان مکان که خریده است بفروخت باین نیست چنانکه در حدیث آید و بیاید - رواه ابو داود و لم یجد فی الصحیحین -
 که در این حدیث را ابو داود و منی یا هم این حدیث را در صحیحین آید احتراض است بر صاحب معراج که این حدیث را در حدیث
 اول ذکر کرد و معنی حواشی نوشته اند که استخراج کرده است این حدیث را بنابر شیخی بلسلی از کتاب فیروع فی تفاسیر
 حدیثی و گویند که متبع ملائط و ریحا قاصر و اتمام است و نیز نوشته که شیخ جزیری گفته است که این حدیث متفق علیه است ابو داود
 و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابتلع طعاما فلا یسبحه حتی یتوب
 کیسکه بخورد طعامی پس باید که نفرشد آن را تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل از قبض جایز نیست و در حدیثی
 و محمد مطلقا نخواهد مقول باشد یا بخدا یا بخدا و زود اتمام مالک جایز نیست در طعام و در اسامی آن جایز است و در بیع امام احمد نیز
 همین است و زود بیعی حنفیه و ابی یوسف جایز است و در عتار و ظاهر بیع امام احمد نیز همین است زیرا که مالک و عتار را در حدیث
 و منی روایت این عباس حتی یکتا یعنی نفرشد طعام را تا آنکه بیاید آن را بکلیل یعنی قبض علیه - و حسن ابن عباس رضی الله عنهما
 قال لا اله الا الله یعنی حنفیه علیه و سلم فوالله ان یباع حتی یقبض - گفت ابن عباس اما آن چیزی که نمی کرده است
 از آن آنکه پیش از اتمام است که نمی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود - قال ابن عباس و لا احسب
 کل شیء الا لله - گفت ابن عباس گمان نمی برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر آنکه طعام که فروخته نشود پیش از
 قبض این چهار ابن عباس است که قبض کرد و غیر طعام را بر طعام متفق علیه و حسن ابی هر چه از رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال لا یقبلوا بیع تا و تشدید قاف مفتوح - الرکبان بیع - باید که پیش نیاید سوداگران را برای بیع چنانکه مالک یا
 طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برسد و جماعت پیشتر برسد و بخردند و نگذارند تا فایده آنکه بشهر برسد و در
 بازار بفروشد - و لا بیع بشکم علی بیع بعض - و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع را بجهانی خریدن است یکی می خورد
 و با بیع و مشتری بر مشتری اضی شده اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و بخرد و این درست و اگر قصد خریدن از
 بیکه بقتل و در مورد عقد ایشان از او بدتر خواهد بود - و لا تشاؤنوا بیعش و لا تشاؤنوا بیعک است و در شرح آنکه موافقت کنی
 مردی اگر از او بیع میکنند پس هیچ کنی بیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار و دیگری بشنود و میفندد و خریدن آن - و لا بیع
 حاضر سواد - و باید که بیع کند مشتری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر بکشد تا به برج ارفقه بفروشد پس
 مشتری از دی بیاید و نگاهدارد و بید بیع بکنی و بکنی بکشی بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بفصل بفروشد
 و سبانه و فراخی نماید - و لا تقصروا الا بال و الغنم - بیع خر و غنم و الاغ و اسب و قمریه تا دو خندان شود و گوشتند
 تا بیشتر جمع شود و خبر در میان و مشتری بدان بادی خرد و بهای گران خرد و حسن ابتاعها بعد از آنکه - پس کسی که بخرد
 آن را بعد از قمریه - فهو بیع النظمین پس آنکس بخریدن دو نظر است یعنی بخیر است - پس آن بکشد یا بعد از آنکه بدد

آن را در شیر یا بد بیان تقدیر این است که آن در شیر یا اسکیماء اگر راضی گردد چنان خوشتر و لذت انگیزتر باشد و آنرا سکنه
 رواه و اگر راضی نگردد خوش ندارد و اگر رواه و صاعا عین تمر و به پیچیده را در قریب ایل شیر می که دوشیدند از بعضی صحاحی
 از طعام و در تمر باشد یا نه و می گویند که اگر تمر در حدیث بطریق تحقیق است و چون تصریح در نفس مذکور شده است از تعیین
 دوست یعنی علییه و می رود و طعمش من شیرین شاد و صفا و قوی با سنجار نشسته ایام کسی که بخورد که مسند معصرات را پس وی اختیار
 دارد تا سه روز نه نان را در دهن و معاشه طعام پس اگر در کینه از خورد که با وی چنان در از طعام - لا عمره و نگذشت ظاهر
 این روایت آنست که واجب در معاشه است از طعام غیر حنظل پس گفته اند که معنی آنست که تمر تعیین است چنان نیست
 غیر آن از حنظل و جز آن تشخیص نفی به حنظل و جهت بودن اعراف و طلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی
 غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که ملاکان است که واجب در معاشه از طعام است هر طعام که باشد و حنظل واجب است
 علی تعیین چنان است که در کینه معاشه از تمر یا شیر یا جز این فایده درین مسأله اخذ می است که مذکور است رفته و تحقیق کرده
 شده است را اصول فقه قدیر - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقبلوا حنظل و بیش نیاید جلب یا بغیر غیر
 لام طعامی که کشیده میشود از شیری بشیری و تلقی جلب آنست که بر وی یکی از شیر یا نخل و جماعت که طعام آورده اند یا نخل و غیر
 از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زبان کند بابل شهر و اگر غیر آنست
 لا باس بر است و نیز بر تقدیری است که تلخیص نکنند مرغ را بر آن جماعت و اگر تلخیص کنند و فریب و به منع است باقی
 تمن تلقاه فاشتری منه پس کسی که تلقی کرد جلب را در بخورد چیزی الا ان - فاذن فی سیده السوق - پس چون آمد حنظل
 جلب با را را نیت یا نیت پس می اختیار دارد که آن صح را نیت دارد و به منع کند اگر این خریده است به الا ان تر از نیت شهر
 و بعضی گفته اند که هر مرغ که خریده است اختیار دارد از جهت طلاق حدیث - رواه مسلم - و عن ابن عمر قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم لا تقبلوا السبع حتی یهدی به الی سوق بیش نیاید که لا در و جلب بود و آنکه فرو داده شود و او را
 بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق که شست یعنی علییه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبیع الرجل
 علی بیع اغیره باید که بیع کند مرد و بیع برادر خود - و نه غلب علی خلیفه اخیه - و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر
 خود و بعد از آنکه فراموش باشد - الا ان یان - که اگر آنکه در آن کند برادر وی و بر او بگوید من نمی خرم شما بخردید من که خرم
 از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن - رواه مسلم و عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
 لا یسم الرجل علی بیع اغیره المسلم - باید که طلب خریداری نکند مرد و بر طلب خریداری برادر و مسلمان و دومی در حکم مسلمان است
 رواه مسلم - و سنن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبیع حاضر لباد - فرد شد شیری بر بی و ستانی چنانکه گفته
 و عن الناس برزق الله بنهم من بیش - بگذارد و مردم را نازق و در خداست علی بعضی از ایشان از بعضی یعنی بگذارد
 روستایان را که طعام از بیرون بیاورد و در شهر به مرغ از آن بفروشد - باعث توسع از تلقی گردد بر مردم شهر چنانکه

عادت است رواه مسلم - عن ابی سعید الخدری قال سمی رسول الله نمی کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله
عن یحیی بن یزید و یحیی بن یزید - و عن یحیی بن یزید - و عن یحیی بن یزید - و عن یحیی بن یزید - و عن یحیی بن یزید -
لما سمع و منابذة در بیج یعنی دو بهی که نمی کرد از این دو بیج است یکی بیج ملاسمه و دیگر منابذة بدال جمعه
و این هر دو بیج در جا بلیت بوده اند و در تفسیری اقول است یکی بیج ملاسمه که پس مراد است جامه دیگر را
پست خود یعنی بگوید چون پس کنی تو جامه مرا یا پس کن من جامه ترا لازم گرد و بیج هر دو جامه و بعضی گفته اند ملاسمه
عبارت است از پس ستاره از پس جامه یا در تاریکی و نظر کردن در لیل و اقیاع عقده بیج بر آن تا کشاد و ندیده
و بعضی گفته اند که داند پس است قاطع خیال و این عبارات ظاهر در این است که مراد ثوب بیج است و مؤلف گفته
و اما ملاسمه پس الرجل ثوب الاخر بوده - ملاسمه پس مراد است جامه دیگری است خود - باللیل الالبانار در شب یا در روز
و الاقیاعه الالبانار - و نمی گرداند و نمی کشاید ثوب را که پس یعنی حق آن بود که می گردانید و می کشاد جامه را و می کشاید آنرا
و می کشاد و ندید که پس کشاد و ندید حاصل نمی شود و می کشد و می کشد پس مراد این تفسیر جامه هر تفسیر است
فانهم - و المنابذة آن پند الرجل الی الرجل ثوب - بیج منابذة آنست که بنده از مرد بسوی مرد جامه خود را - بپند
الاخر ثوب - و بنده از مرد دیگر جامه خود را - و می کشد و می کشد بیج منابذة را ترا حاض - و باشد همین انداختن جامه
بسوی یکدیگر بیج هر دو ثوب یا بیج هر دو مرد بی نظر و بی دیدن بیج را و بی رضای یکدیگر پس بیج ملاسمه پس جامه یکدیگر
بود و در بیج منابذة انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیج منابذة آنست که بگوید چون بنده از مرد بسوی
سنگریزه لازم گرد و بیج این بیان معین شده که نمی کرده اند از آن - و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند
نمی کرده اند از آن یکی - استمال الصهار - پوشیدن جامه و قرار گرفتن آنست بطریق بیعت صهار یعنی صا و و تشدد بر یکدیگر
و الصهاران جعل ثوب علی احد اقلیه - و بیعت صهار آنست که بگرداند جامه خود را بر یکی از دو دوش خود بیعت واحد تفسیر
پس علیه ثوب - پس ظاهر بر بنده گردید یکی از دو جانب وی که نیست بر وی جامه را آنچه مشهور است در تفسیر صهار
که بپوشد در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماید منافی و دستهای درون مانند اشمال گویند بجهت قرار
گرفتن او بدن او و صهار بجهت عدم منفذ چنانکه حفره صهار گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و
صهار قار و در چیزهای گویند که بوی سر او را بر بندند و نمی از جهت احتمال کثرت عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت
ستریدن منت کثرت آنهاست و در وقت تحریر تفسیر گفته است که احتمال صهار و ثوب آنست که بپوشد بدن را یک جامه
و هر دو از جانب دیگر و بنده از سر و تنش خود پس منکشف گردد عورت و عبارات مؤلف ناظر بر همین است فانهم
و اللبسته الاخری احتیاطه ثوبه - و پوشش دیگر که نمی کرده اند از آن احتیاط کردن مردم است بپوشیدن خود - و هر دو باس - و در
آنکه وی نشسته است - لبس علی خرقه مشتملی نیست بر عورت وی چیزی احتیاط است که در آن حلقه کرده است پس بر سر او

بر دانی شود برین تقدیر اگر بماند و دیگر ندارد موجب گشتن حورت میگردد و اما اقلیایست نیست است و دلبوس آنحضرت در
 صحن کعبه باین بهیئت نشسته و بجا میز شروع است اگر موجب گشتن حورت نگردد و متفق علیه - و عن ابی هریره
 قال می رسول الله علیه و سلم عن مع احمد اذ - ما سکر نزه و حصا قی ازان گفت ابو هریره می کرد آنحضرت
 ازین حصا صوفی است که خریداری میکردند چون سکر نزه می ازان قند واجب می شدند یعنی گفته خریدار
 کردن چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز ازان که سکر نزه افتاد بیع همان است یا تا منهای حصا و بیع بیع است
 و عن مع الفر - دمی کرد آنحضرت از بیع غرض تخمین بجه و این از غرض بیعی غریب و بیع الغرض اصل جامع
 است که شامل غرض کثیر و محدود مختلف است و بر چه مذکور شد از بیع مایه و مناجده و حصا و مناجان آن هم از انواع
 دوست و جدا کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعی مشهوره جا بلیت و غریب باشد بجهت جمل بیع یا به
 ثمن یا به سلامت آن یا به اجل آن یا به ثمن عجز الی او و تسلیم آن چنانکه بیع بنده اگر بخت بیع برنده در بجا و گویا غرض
 تسلیم جمل بیع بر منفوع محل نیز میباشد زیرا که اجماع است و آمدن به حاکم باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در بیعتن آب
 و قدر گشت و آن مختلف است و بر جواز شرب الاستیلا بجمالت قدر و مشروب و اختلاف عادت شاربان دانند

آن بجهت حاجت و تعدد و احتراز ازان میگردید و در اسلام - و عن ابن عمر قال می رسول الله صلی الله علیه
 و سلم عن مع جیل اجماع جیل و جمل متعین از شکم در مشارق گفته که بیع حاد با بده بود و در اول سکون با نیز در آب
 است دفع نامر و بیع است تفسیرش بیع چیزی که بر اتمان چیزی که در شکم است پس این بیع متعین به متعین است از بیع
 بیع معدوم است که هنوز پیدا نشود و اگر آنچه در شکم است بخرند نیز همین حکم دارد و چه طایفه آنکه وی بزند و گوید جیل
 بنا بر چه باین عادت و دفع لایست و در جا بلیت و معنی گفته اند که مراد بیع جیل لایست است که بیع کند بنا بر جیل ثمن تا
 آنکه بار دارد شود آنچه در شکم اذ است چنانچه این عمر خود تفسیر کرده و در حدیث و گفته اند که کان بیع یا بلیت لایست
 و بود این بیع بیعی که میگردند از لایست جا بلیت - کان الرجل یبوع الحریه - بود و در حدیث می خریدند از بیع جیم و شکم است
 کشنی ذکر باغبانی اما انظر الامونث است - الی ان بیع القدره - اما گفته اند یا منین شود اذ - تم بیع القدره فی بیع الحریه

شهر آنچه در شکم است و این نیز از جمل بیع الغرض متفق علیه - و حقه قال می رسول الله صلی الله علیه و سلم عن
 عتب العجل - و هر از این عمر است که گفته می کرد آنحضرت اگر از دادن تراست یا بخری یا جز آن فی السراج عتب
 بیع عین و سکون عین بجهتین که از دادن غل بجهت کشنی و بر جستن بر بر او و آب کشنی را نیز گویند و با بجهت دادن است
 که از دادن آن را و گرفتن ثمن بران نمی عداست و در بیع جمالت است زیرا که اگر گوی می جیم و گوی می جیم و داد و گوی
 باری گوی و گوی میگیرد و اکثر صحابه و فقها تخریم آن گرفته اند و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل
 و این بباریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند

نأمنه غوب شود و صاحب گروید که فیصل اول در حدیث خاص معلوم شد - اما بحث فی روایات خاص این خبر - این زیادتی
 بابت نشد و است در روایت ترمذی و ابوداؤد که از ابن عمر از انس باین گفت که قال فی عن بیع النمل حتی تنزله - بزرگتر
 مکان ترمذی و قال الترمذی فی حدیث حسن غریبه - و حسن ابن عمران البیاضی علیه و سلم عن بیع النمل بالکالی - رواه
 است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد از بیع نسبه بنی مینی بن بن - و بن کالی بنزله و بی همزه نیز آمده از ابی بنی و تفسیر
 به کالی باین کرده اند که بخرد و چیزی را باجل معلوم و چون آمد اجل نیافت ثمن را که او کند پس بگوید باطل را بخر و شش
 این را بمن باجل گیر نه بدست چیزی پس بفرزد آن را بی تقاضا پس اصل این بیع را بی تقاضاست یعنی گفته اند میوه شش
 که باشد نه بدست و ثوبی نمودن و در بکر بام و غرض نه دوم است پس گفت نه بدست و بکر را فروختم بدست تو جاسد که بر عمر
 است به آن در ارم عشره و کتر بر عمر دست پس گفت نه بدست بکر را قبول کردم این بیع جزا نزنشاند از دست بمن معنی که
 بیع را بقبول است - فانهم رواه الدارقطنی - و عن عمرو بن حبیب عن ابی عن جده قال فی رسول الله علیه و سلم
 عن بیع العریان - یعنی بمن مملوک و سکون یا و بحدود بیع العریان یعنی بمن بزرگتر و تفسیرش بآن کرده اند که لای را بخر و
 باز از ثمن بدو بگوید و فکر کن اگر اختیار تو بر بیع آن افتاد باقی ثمن را بخری و اگر بپشیمان شدی از بیع آن باز
 گردانید می دهم بیع را و آنچه داده ام برای تو بدهم را لکن مقصود تا بیکد بیع است تا کسی بگرخورد این بیع جائز نیست
 اجمعت آنچه در دست از شرط و فروختی بگوید امام احمد بن بیع را بخر و کرده و ابی بن عمر نیز بخود آن آمده است - رواه
 داک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال فی رسول الله علیه و سلم عن بیع النمل - نمی کرد آنحضرت
 از بیع مضطرب بی اختیار خود یا اگر از فروختن چیزی گفته که مراد آنست که نمی باید که چیزی خرید و شود از کد و عقد صحیح است
 با کراهت و بیعی گفته اند که تواند که مراد بیضض محتاج باشد که مضطرب شد و بیع بجهت دایمی که برگردن دمی نشسته یا نونی
 که بر دمی افتاده دمی فروشد چیزی را از اموال خود از آن بکرم ضرورت پس مروت آنست که از دمی بخرد و بوی ما و ما
 نمایند بهبه و قرض مثلاً - و عن بیع الفرو - دمی کرده است از بیع که در دمی فریب و جهالت و نقد تسلیم باشد و این را
 انواع کثیر است چنانکه گذشت - و عن بیع الفرو قبل ان تدرک - دمی که از بیع میوه پیش از آنکه برسد و بخت شود - رواه ابوداؤد
 و عن انس ابن جلاس کتاب سال رسول الله - روایت است از انس که مروی از قیس که نام او کلاب است بکرم کاف پسید
 بنی خند از رسول الله علیه و سلم عن عصب النمل - از کلاب و ان نمل بجهت کشی نه خنده - پس نمی کرد آنحضرت آن مرد را - قتال پس گفت
 آن مرد - یا رسول الله انظر لی - یا باریت می دهم فعلی ادا به کرامی و بسم فی الصراح اطراف فعل بباریت داد نه بکرم
 کشی - بکرم - پس اگر کرم کرده می خیرم یعنی از دمی کرم ضرورت چیزی بامی دهند از دمی اجرت که شرط کرده است
 فرخص فی الکرامه پس بخت کرد آنحضرت و اگر فتن آنچه از دمی کرم داده شود - رواه الترمذی - و عن بیکرم بن ارم
 بکرم دمی مملوک و دمی صحابی میشود دست برادر زاده ام المؤمنین بنی خند از آن غوب بود و احوال با و در اول باب اختیار گذشت

قال لما فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الیس عندی - گفت حکیم منی که در آنحضرت که بفرستم چیزی که نیست
نزد من یعنی قبض نکرد و ام یا کم شده است از من و اگر نرفته یا مال غیر است و این در غیر صورت علم است که آن جائز است
بالتفاق بشرط المعلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر آن فی نزد ائمه ثلثه الامام شافعی - و راه الترتیبی
دنی روایت را لابی داود و التلمیذ فی قال - گفت حکیم - قلت - گفت من - یا رسول الله یا بنی ارجع الیس فی بیع منی آید مرا
مردی پس بخوابد از من بیع چیزی را - یس عندی - نیست نزد من آن چیز که او می خواهد بیع کند - فاتباع لمن السوق -
پس پیروشم هست وی و منی خرم یا منی یا با از وی دهم بوی - قال لا بیع الیس عندک - گفت آنحضرت موقوف چیزی را
که نیست نزد تو - وعن ابی هریره قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن یحیی بن یعقوب فی بیعته - گفت ابوهریره منی که آنحضرت
از وی بیع در یک بیع این را روایت تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروخته توانی چیز را نقد بده و لیسه هست دوم آنکه گوید فروخته بده و
نقد خود را بشمارا بشمارا آنکه فروشی تو بمن و او خود را بعد از جهت جهالت من در دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیر آنکه و اما
بیع جاریه لازم نمی شود باین شرط این تعیین نمی شود و ثمن - روایت مالک و الترمذی و ابو داود و التلمیذ عن عمر بن شعیب
عن ایه عن جده قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن یحیی بن یعقوب فی بیعته واحدة - منی که آنحضرت از وی بیع در یک عقد
یعنی در یک بیع و یک عقد صق دست بردست کسی زدن و مرا بیع است که عادت جاری است در آن است هر دو
ردن تفسیر این همان است که گفته شد - و راه فی شرح التمهید - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف و بیع - و اما
نیست قرض و بیع چنانکه قرض و بیعی و بفرماید بیع و چیزی را - بکنز التمهید آن زیر که هر فرضی که بجز کند نفع را حرام است
و لا شرطان فی بیع - و حال نیست و شرط را در یک بیع یعنی این را تفسیر کرده اند بیع چنانکه گذشت و یعنی تفسیر
کرده اند اما اینکه بفرماید بیع کسی ثوابی را بده و شرط چنانکه قصارت و خیانت کند آن را گفته اند که تفسیر بده و شرط اتفاقا
واقع شده و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت در دو فرضی از بیع و شرط - و لا بیع الیس عندک - و نه حلال است بیع چیزی که
خیانت کند که در گذشته است آنرا و در آمده است و قبض من خیانت و لا بیع الیس عندک - و نه حلال است بیع چیزی که نیست نزد تو - و راه الترمذی
و ابو داود و التلمیذ و قال الترمذی فی هذا حدیث صحیح - و عن ابن عمر قال کنس الی الی بالبیع بالذانیه - گفت ابن عمر بوی که من
که فروخته شمران را در بیع بدینا با نفع بنون و قاتن برون نفع نام موضعی است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بیعی
برای خوانده اند که نام موضعی شود است که مقبره که نه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم - فافهم
الله اعلم - پس می گویم بجای نایب و طهر را - و بیع بالذانیه فافهم مکانها الذانیه - می فروخته بدارم پس میگردد بجا می رانم
دنی را فایده ای پس آدم غیر از صلی الله علیه وسلم ذکر کرد که - پس ذکر کردم آنرا آنحضرت را - فقال لا بأس ان تاخذها
بشرطها - پس گفت آنحضرت باکی نیست اینکه بگیرم تو دارم و نایب را در بدل یکدیگر فروختم آنرا و این بطریق استیجاب

والا ہر بیع کہ گیرند با بر دست۔ امام انصاری و دیگران فرماتے ہیں کہ اگر آدمی کہد کہ اشویہ شما از یکدیگر و مال یا کچھ میان شما چیزی است یعنی بیع
است کہ لفظ بیع است یعنی این کہ بیعت الیہما نیز و در ہم یکدیگر بشرطی با بر دست کہ در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد ہو
لازم نیاید و در ہر دو شیخ اور کہ معتقد ہوں خادی بہ بصرت یا الاری فرستادند وصیت میکردند کہ ہر شیار ہاں معاملہ
دست بدست کنی و درین میان فرمودہ در تقابض واقع نشود۔ رواہ الترمذی ابو داؤد و النسائی و الدارمی۔ وعن العدا
بن عیینہ و تشدید دال علیہ۔ بن خالد بن حوۃ۔ فی فتح او سکون و او ذوال عجمہ مروا وصحت سے اسلام آورد بعد از فتح و
بعد خین و در بارہ سکونت میکرد و حدیث او ذوال اہل بصرہ است روایت کردہ از آنحضرت و حدیث او در کتاب بیوع است

کہ ہمین حدیث ہاں شد کہ۔ انجی کتاب۔ بیرون آورد وی خطی را کہ در وی این نوشتہ ہود۔ ہذا انصاری اعدا بن خالد بن ہود
من محمد رسول اللہ۔ این کتاب خریدن عدا بن خالد بن ہودہ است از محمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انصاری سنہ ۱۱
اوامہ۔ خریدن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غلامی یا دای را شک است از بعضی روایات و اوامہ۔ نیست در وی و در وی ۱۱
در اصل یعنی در دست و مروا بیع عینی است کہ بموجب خیار باشد۔ ولا فائزہ۔ نیست و در وی حادثہ کہ ہاں کنندہ است
یعنی عینی کہ بموجب ہاں مال مشتری باشد مثل ہون لہام سارق یا آتقی و بیعتی گفتہ اند کہ مراد با بیع خش خیانت است
در حق مشتری۔ ولا بیعتہ۔ نیست فبعضہ غار و کسر آن و سکون موحده و فائزہ و قماوس گفتہ اند کہ بیعتہ در ہر دو است کہ بیع
نباشد چنانچہ بندہ کردہ شدہ باشد از قومی کہ حلال نیست بندہ کردن ایشان۔ بیع المسلم المسلم۔ خریدن بچہ خریدن مسلمانان

مسلمانان اشارت است بر رعایت مناصحت و حقوق اسلام درین مع از طرفین۔ رواہ الترمذی و قال نہ احیث غریب
و گفتہ است کہ این حدیث غریب است و معنی شناسم این حدیث را اگر احدیث عبادات معنی عباد وضع است پس بیعتی
گفتہ اند بر بار کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ہجرت بیع واقع شدہ است الانا و او پیش از ہجرت بیع و غیر ہر دو ہر دو
و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ بارع حلسا و قد حار۔ روایت است از انس کہ از آنحضرت فروخت حلسی یا کسر حار
و سکون لہام گیم سطر کہ بر زرش ہاں ناخن انگشتہ و فروخت قدحی او این ہر دو را از آنحضرت نبودند بل از ایک صحابی تفسیر ہودند کہ
آنحضرت برای دی بطریق و کالت فروختہ تہ بچہ بیعت دی کرد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ۔ فقال من بیعتی ہذا بحلس و القح

پس گفت آنحضرت کہست کہ بخری این مجلس و قدح را۔ فقال لہ بل اخذ ہما در ہم پس گفت مروی میگرم وی خرم این ہر دو را
بیک در ہم۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من خرید علی در ہم۔ کہست کہ زیادہ کند بر یکدم فاعطاه رجل
در ہم۔ پس داد او را مروی و در ہم۔ فباعہما تہ۔ پس فروخت آنحضرت آن مجلس و قدح را بدست آن مرد و درین حدیث
دلیل است بر غریبت بیع من خرید و این غیر سوم بر سوم بر او دست فرما کہ آن بعد از آنقررت بیع است۔ رواہ الترمذی

و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و بعضی از روایات در این حدیث سخن است

الغسل الثالث۔ عن وائلہ۔ بکثرتہ۔ بن لاسع۔ بیع ہمزہ و سکون بین حملہ و فتح قات صحابی است کہ اسلام

آورده و در حق آن تجدید میکرد و آنحضرت غمناک بود که را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت با سه سال و بود از اهل صفه
 و مرد به بیت المقدس دیو و عمر او صد سال و بعضی گفته اند که به دمشق و فات یافت و در هشتاد سال و وی از صحابی است
 که مرد به دمشق - قال است رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول من یباع عبدا لم یجبهه گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
 کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دارد که در آن گناه نباشد یعنی بر آن عیب و بعضی نسخ لم یجبهه یعنی بیان نکرد آن عیب
 لم یزل فی وقت الله همیشه است آنکس در غصب خدا - و لم یزل الملائکه یملأونه و همیشه اندر فرشتگان که است می کنند او را
 و در نسخ مصحح او بجای او برای شک را وی است - و رواه ابن ماجه

باب در بیان ثمرات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منی عنایا

انقص الاول - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابتاع مخرقا بعد ان یبرئ کسی که بخرد درخت خرما
 را بعد از آنکه مخرقا را بر او قطع است یعنی کنی را و آن خرما را در آن چیزی از شکوفه برداشته و داده چنانکه در اول
 کتاب در باب الاقصام با کتاب دانسته گذشت و در او آن رین حدیث خور خرما هست زیرا که این لازم تا بیاورد تا آنکه
 اگر تا بیاورد خرما
 او خرما
 خرما
 رسیده یا رسیده و بعضی گفته اند که مانع نیست اصلا و بعضی میگویند که مانع است اگر رسیده و ظاهر
 شده مانع نیست بطبعی گفته که اول در هر یک از اینها است - و من با جماع جدا و مال فدا الله با جماع - و یکسکه خرما غلامی او مر آن
 غلام را می ست یعنی حسب ظاهر که در دست او است و الا بعد از آنکه مال غلام را پس مال او برای مانع است - الا ان یشتريه و لا یشتريه
 اگر تا بیاورد خرما
 که مقدار آنچه خرما
 تمام خرما
 بخار می روایت کرده است حدیث را تمام و آخر کتاب الشرب فم در کتاب بیوع و در کتاب الشرب و خرما خرما خرما خرما خرما
 پس در کوفه همین جا نظر کرده و در کتاب الشرب که در بعضی احادیث و عن جابر بن عبد الله عن ابي عبد الله - روایت است از
 جابر که وی بود که بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید
 صلی الله علیه و سلم پس گذشت آنحضرت بخار بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید
 دست شربت داشتند و شربت را بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید بر سر میگردید
 چنانکه هر گز آن چیزی نداشت برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله علیه و سلم که شربت را قوی گردانید

در لای لای با شئی سازد و میت تو را دل ده و دلیری بین : و در بدوش خوانی بخیری بین : تم قال بعید بوقیته بهر گشت آنحضرت
 بجای برادرش بست من این خیر بوقیته و وقیته بغم واد و کسرتان و دفع تخمنا میه میشد و و دفع واد نیز لغت است و اکثر خیمه
 جاری است بر زانها اینچ است واد و قیغم بهر و سکون و او نیز میگوشد نام وزن اینچ است : قال بعید : جای بر میگوشد
 و نفتم من آن خیر : فاشیت سلا ذی الی ای پس استنا کردم سوارای خیر را تا ای خیر یعنی شرط کردم که نفتم اما رسیدن بهر
 بران سوار با شتم حمان بغم حاسا و گردن و در قاسوس گفته حمان بغم اینجا را کرده شود بروی از دواب و بهرینا نه داین
 حدیث دولت دارد بر جوانی و او بهر شرط کردن این رکوب او و غصب امام احمد فیست و نزد امام مالک جای دوست اگر است
 نزد یک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جای نزدیک بهر شرطیکه و روی فسخ باشد و التا قریبی
 بعید باشد یا قریب بعید شئی که در شئی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در شرط
 و گیرنده است که آنحضرت فرمود که اگر نفتم من از توان بر بوقی سوار شو پس این سوار شدن بجای شرط بود و شرط او تاد که شرط
 سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند و فساد آن : فلما قدمت المذنبه اعیته باجمل پس قیتا : رسیدم به مدینه آمدیم نزد آنحضرت
 خیر : و لقد لی منه : و لقد کرد و او را فرست آن بر او فی ریاة فاعطانی تمه و رده علی : و در و راجی بخشن آمده است که گفت

جای پس او را آنحضرت من خیر را و بزرگوار و نیتش را بر من یعنی من هم داد و خیر هم بخشید متفق علیه فی روایة البخاری و قال لعل
 اشته و رده : و در و راجی بر بخاری آمده که آنحضرت گفت مر بال را برده و ام او را را برده بده چیزی : فاعطاه و زاد و قریظا
 پس او مال او را و زیاده و کرد و او را می برگردانم پس او را برده و او را برده و او را برده و او را برده و او را برده و او را برده
 باشد و او را علم و عن عاشته رضی الله عنها قال با ت بریره : با او موحد و این بر وزن سیر و نام مولا عاشته است
 و زاد او یک میودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عاشته : فقال انی کانت علی تسع اواق پس گفت بریره
 مکاتب کرده ام من بر نه اوقیه که سه صد و شصت و دهم باشد و کتابت از او کردن بنده بشرط مال که برگردان او کند و او را
 گاه چیزی از آن می رسانیده باشد چنانکه گفت : فی کل عام وقیته : و بر هر سال یک اوقیه است : فاعطینی پس دانست کن
 و مد کن ای عاشته مرا و چیزی برده که در مکاتب خود داد و آنم و مکاتب کی از مصارف زکوة و مال خیرست و در قرآن مجید
 و فی الرقاب گفته است مراد مکاتب است : فقال عاشته ان احب الیک ان اعطیتم عذرة واحدة پس گفت عاشته فیض
 بریره را که اگر دوست دارد نیکسان تو یعنی صاحبان تو که بشمار این برادریه را بر ای ایشان یک شمار کردن یعنی بهم با ایشان
 و بر بهای تو بخیر ترا از ایشان فروختن مکاتب بر تقدیر عجز از لای پول کتابت جائز است : و اعتقک فعلت : و او اگر تم ترا
 میکنم این را : و دیگر آن را که لی : و باشد و لای تو مراد از بیع و او قرابتی و حقی که حاصل میشود و او را و کند و او را بر غلامی که او را کرده است
 او را می رسد میراث این غلام بوی : فذیه است الی بابها فابوا پس رفت بریره و بسوی صاحبان خود پس با او و در ناز و برون
 برای عاشته و قبول نکرد و ناز و گفتند که نمیفریم : الا ان یكون لوالدهم : گاه که باشد و او را ایشان را و این خیر را و بر مکاتب

بود از یهود و ناسطریج بود که عائشه را از کند و در ایشان را با خند و کسری راست که از او کرد پس عائشه این سخن به رسول خدا
بر حضرت گفت - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذوها واعتقنها - پس گفت آنحضرت بگیر و بجزای تو ای عائشه و از دادن
بر میره را و از آن است و آنچه یهود و نسطریج میکنند باده می گویند و ناسطریج میگویند اعتبار ندارد و ثم قام رسول الله
بستر خنبله ایستاد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الناس - در مردم - فحمد الله و اتقی علیه - پس حمد گفت خدا و از شما که در
تعالی - ثم قال اما بعد فإنا لرجال فیرطون شرطا لیست فی کتاب الله - پس گفت آنحضرت اما بعد از محمد و پس چیست
حال مردمانی که شرطا میکنند شرطا که نیست آن شرط اند وین خدا را نپذیرفته و فرض گردانیده است از احکام پروردگار یعنی
با مشروع است - ما کان من شرطنا لیست فی کتاب الله فبطل - چیزیکه با خدا از شرطی که نیست در کتاب خدا پس کن
شرط باطل است - و ان کان ما نه شرط یعنی اگر چه حد شرط با مشروع باشد - فقتل الله و احق - پس حکم خدا ثابت تر و منزه
ترست که عمل کرده شود بان - و شر الله و حق - و شر خدا محکم تر و معتبر تر است - و انما الاولاد من اخیق - و نیست و انما کسی
که از او کرد و متفق علیه - و عن ابن عمر قال ہی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن جع الولا و عن آیه - نمی که در آنحضرت
از جع و لا و بهی و بی شخصی متفق خود و لای و لا پس بفروشد یا بچشد آن حق را ب دیگری این جائز نیست زیرا که و لا با
نیست که بفروشد یا بچشد و هر طایفه از مسلمات و مفلت بعد از آن فته اند و بعضی تجویز کرده اند و وی گفته که شاید این حد
این بعضی فرسیده است و لا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگردند متفق علیه

الفصل الثانی - عن محمد - بنت جهم و سکون خای جهم - بن خفاف - یفهم خای جهم و تخفیف فادنا می گیرد و از شرط و لا که
ست و جدا و اگر ایست بنت جهم و سکون تخفیف صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشد و است از او
و اسناد این نیز صحیح نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است - قال بحسب غلام ما گفت خردم غلامی را - فاستعلمت
پس که قسم جرت او را و غله و غلی که حاصل می شود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و محتاج و مانند آن فی الصراح غایه را مدبر
چیزی از جوب و لغو و جز آن - ثم تفرقت منه علی حبيب - پس تفرقت شد من از وی بر حبيب - فاصمت فیه الی عمر بن عبد الله
پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد الله زیرا که خلیفه وقت بود و خواستم که با او گردانیده به هم اورا بسبب عیب
نقشگی که برده پس حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من او را - قضی علی بر غلته - و حکم کرد بر من باز گردانیدن جرت وی که
گرفته بودم با لعل را فانیست عوده - پس آمد من عوده بن الزبیر را که با بعضی از قنهای میسود بود - فاجتره - پس خبر دادم عمر
را و آنچه حکم کرده بود عمر بن عبد الله بن عمر - فقال ارجع الیه العتیه - پس گفت عوده میرم بر عمر بن عبد الله بن عمر بن عمر بن عمر
ان عائشه قالت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خبر میدهم او را که عائشه گفت که آنحضرت - قضی فی شکره - حکم کرد
در مانند این قضیه - ان الخراج بالیمان - که خرج بیمان - بسبب ضمانت یعنی غلام که خریداری بودی و یک و میفروشد
در آمدن آن رضانت را و اگر هیچ قبض در ضمانت مشتری می و در آمد پس آنچه حاصل شود از وی بکماله باشد فارجع الیه عوده

فخماک الی رجل - پس رفتند بائع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان - فقال الذی تحاکم الیه الکما ولد - پس گفت آن کسی که رفتند بسوی او برای حکم که پدر شما را فرزند می هست - فقال احداهما لی فلام پس گفت یکی از آن دو مرد پس می هست - وقال الاخری جاریه - وگفت دیگری مرد و دختر می هست - فقال الحقوا السلام البحاریه - پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید با آن غلام آن جاریه را - واتفقوا علیها منه - وخرج کنیدا آن زرد را برین پس مرد و دختر تافع آن زرد بهر دو شما برسد - ولفقدوا - وصدق بهم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت برود و تواند که تصدق بپایان تفسیر انفقوا باشد که اقبل متفق علیه

باب السلم والبرکات

سلم یعنی است السلم و در عرف همه عبارات است از و تخلف چیزی بران وجه که درین باشد بر بائع بهتر است که معتبر اند و در شرح و بیان اند در کتب فقه نام کرده شد و از سلم اجبت تسلیم ثمن بسوی بائع پیش از تسلیم وی صحیح و چنانکه در سلم است و گاهی سلم نیز میگویند و سلم قرض نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگر چه بیع فیه است بقصد و قول متعاضی یا یا ایها الذین آمنوا انما نلکم فیهم فی اهل سبی فاقبضوه فمحمول بران است و در سبی اصل سبی حبس است و هر چه حبس کرده شد بر سبی برین اوست چنانکه در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت ربه یثیب و در شرح گردانیدن چیزی بجهت سبی که ممکن است استیفا ان از وی چنانکه دیون و برین ثابت است کتاب و سنت و کتاب قولی سعاد و تنالی ان انکم علی سفر فزبان فیه و تنصید بسفر الکافی است و آنست آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرید از یهودی طعامی را در برین نهاد و در خود

الفصل الاول - عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم الدینه و هم یسلفون فی القمار - گفت ابن عباس قدم آورده و آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم میکردند و میبود - السینه و السیفین الثالث - بهر یک سال دو سال و سه سال یعنی نر می دادند و شرط میکردند که بعد از یک سال ثمر خواری را رسانید مثلا - فقال من سلم فی شئ فیسلف فی کل معلوم - کسیکه سلم کند در آنچه فروخته میشود بر کل سبلی باید که سلم کند در کل معلوم چنانکه او وکیل یا بیست کل و در کل معلوم - و کسیکه سلم کند در چیز یک فروخته میشود بر وزن چنانکه زعفران و غیره باید که سلم کند در وزن معلوم مالی اهل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یک سال یا تا این ظاهر حدیث است از اهل است و اهل است و اهل حقیقه و مالک و صحیح از حدیث احمد و شافعی میگویند اهل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اهل کنند باید که اهل معلوم کنند متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما من یهودی فی اهل - گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی تا مدت معلوم - و در نه و در مال من حدیث و اگر در نه از آنحضرت نر می دادند و در آنحضرت از آن پس میگوید که درین اهل است بر جز از معامه با اهل و مراد اگر چه اموال ایشان خالی نیست از زبوا دشمن خمر خونی چون کسی غیر ملک اند بر اهل متحقق نمیشود و اموال ایشان حرام نیست متفق علیه - و عنهما قالت ثوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در نه از حدیث یهودی ثمن معامه من شحیر - و نوات یافت آنحضرت و حال آنکه دره وی بگرد نهاده شده بود و یهودی بسوی بیانه از جو - رواه البخاری

آتش ز مردم بپسندیدند این الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند با انفس و شفقت بر خلق نیست به خلق - رواد الترتیبی

وایو وایو وایو وایو وایو

افضل الثالث - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله علیه وسلم يقول من احسن علی المسلمین طعاما

گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احسن کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجود والادب

بزرگوار و احسن تعالی بپندام که رضی مشهور است و باطلاس یعنی مبتدا و در بدین حال به تبادله و اندین آنها و در گردانیدن برکت

نشانها - رواد ابن اجمه و البیهقی فی شنب الايمان فی کتاب - و روایت کرده است درین تقدیم را به بنای فسخ و او کسر را

در کتاب خود که اشخ تجویست در جمع بین الصالح فوت و می رانند و نیست بود و حسن ابن عمر قال قال رسول الله

علیه وسلم من احسن طعاما لریعین یوایک یکا احسن کند و نگار و طعامی اجل روز - برید به افلا - در حاکم بنحو آگاه کنی شکار و گران

فقد بر مردم - نقد بری من الله پس تحقیق نیز از شد آنکس الله و شکست عدا و او که در مثال حکام و رعایت شفقت بر خلق است

است - و در حق الله من و جز از خدا از می و در داشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی - رواد ابن - و حسن معا و قال

سمعت رسول الله علیه وسلم يقول من احسن طعاما لریعین یوایک یکا احسن کند و نگار و طعامی اجل روز - برید به افلا - در حاکم بنحو آگاه کنی شکار و گران

نزد خدا شادمان گردد - رواد البیهقی فی شنب الايمان فی کتاب - و حسن ابی امامه ان رسول الله علیه وسلم قال - روایت

ست از ابوالامه ابی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احسن طعاما لریعین یوایک یکا احسن کند و نگار و طعامی اجل روز - برید به افلا - در حاکم بنحو آگاه کنی شکار و گران

به شتر تصدق کرد آن طعام و داد بفقراء - لیکن در کفاره یعنی باشد آن تصدق کردن مراد از او شده گناه وی یعنی اگر چه تصدق هم کند

فان در شمار و احسن و اجل الله این حکم این است و اگر که کن از آنیز جز است و لیکن کمتر از این اگر نیز کن بیشتر ازین نخواهد بود و طعامی

است که در آن باشد که احسن و اجل الله این حکم این است و اگر که کن از آنیز جز است و لیکن کمتر از این اگر نیز کن بیشتر ازین نخواهد بود و طعامی

باب الاطلاس والافطار

فلس بیشتر فلوس مع افلاس یکسر همزد و سکون قلی فی شیز شدن یعنی بجای برسد که گوشت فلسی غار و یا جان معنی که بجای

رسید که ال با نفوس شد بعد از آن که در هم و دنا نیز بود و افطار یکسر همزد و سکون فون و طای معنی تاخیر کردن زمان اول یعنی

اگر کسی حق دارد و افلس شده با فضل غنی و دنا و اگر او را دولت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید

وان كان ذو عسرة فلنؤجله الى ميسرة

افضل الاول - عن ابی هريرة قال قال رسول الله علیه وسلم يا رجل افلس - هر مردی که افلس شد

فان در کرجل بالعبثه پس دریافت مردی نزد و ال خود را بفلس - فواحق به من غیره پس آن مرد را در ترست آن را

غیر خود را خرید مردی چیزی را بچینی و افلس شد حکم قاضی بقلیس می یافت باطله بین میباید باز و او میرسد و اگر کشف کند

راجع را و دیگر دین مال خود را که میبخت دست و اگر بعضی شمن گرفتار است و بعضی بدشتری است پس شمس شد و دیگر دین مال خود را بقدر آنچه
 باقی مانده است از شمن میبخت علیه - و عن ابی سعید قال ایسب رجل فی عهد النبی - گفت ابو سعید خدری آنکه سید
 دنیا را زده شد و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی شمارا بتاحوا - در میوه های کوفه - گفتند دین - پس بسیار شد و ام
 بروی - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه - تصدق کنید بروی و مدد کنید و او باقی کرد و
 کند بدان ام را تصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی - فلم یبلغ ذلک و فاء و دینه - پس سیدان کی که تصدق
 کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغیرته پس گفت آنحضرت مردام داران او را
 خدا داد و چه کنم - بگیر چه چیزی که بیاید و پس علم الا ذلک - و نیست در شمارا اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی نیست در شمارا از آنچه پس
 وی از جهت مال و اخلاص پس واجب است انظار و تمویذ و قیاس چیزی دیگر بدست وی بیاید آنکه حق باطل از دستش برآید و
 رواه مسلم - و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کان جل یدین الناس - بود مردی که معایه میکرد مردم را و ام - فقال
 یقول لفتاه - پس بود آن مرد که میگفت مرغلام خود را فتی جوان و سلام را فتی گوید اگر چه بر بود بجهت نگاه داشتن حرمت پیری
 و در وی بچنین گفته اند و میدان گفت از جهت جلدی می زد و دست تردد می انشال جوانان اگر چه بر بود و بچنین راه مانده گوید حسین
 و چه پس این مرد بخلام خود که دید معایه او داخل بود میگفت - انما یتعسر استعجابا فزعه - و قیاس بپای تو فیزی که در شمار است
 بروی دای حق در گذاردی و نه از وی و ام را لعل الشدان تجاوز منا - بامید آنکه شاید خدا در گذارد و او دیگر دین را بگنایان
 را فقال لعلی الله - گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد و خدا را در سید بر نگاه او کردند و او را از آنجا زد عنه - پس نگذاشت که
 قتالی لکان مرد و نگرفت او را بر گنایان و متفق علیه و عن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سره ان
 یخیر الله من کرب یوم القیامه یکسب شاة و دیگر داند و خوش می آید او را که رستگار گردد و انداخته است تعالی ادا ندوده با و خطای و در
 قیامت بخیر بضم یا و سکون فون و کسب جم مخفف و یخ فون و تشدید جم هر دو روایت است و کرب بضم کاف فتح طبع کرب بضم
 اندوه کردیم که کرب بضم کاف من معسر بطن بد که تنفیس کند و تا خبر کند عصب و ام را از فقر تنگ و تنفیس آسان فون را پیش نمودن تنفیس
 عنه - یا بنهد دام را از وی بعضی یا کل - رواه مسلم - و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسرا و وضع
 عنه - و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که انظار کند معسری را و محبت دهد او را یا بنهد
 دام از وی - انما الله من کرب یوم القیامه - رستگاری بر او را خدا تعالی ادا ندوده با و قیامت - رواه مسلم - و عن ابی الیسر
 بیامی عتایه پسین همراه مفتوحین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمر و انصار ری حاضر شده عقیده او بر او است که اسیر کرد
 عباس بن عبد المطلب را و نه در توفی بالبدیهه من شمس خمین - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسرا و وضع
 عنه انظر الله فی ظلمه - کسی که محبت دهد معسری را یا بنهد دام او را از گدازی حاجتی بر او خدا تعالی رسایه عنایت خود می نگارد
 از گری روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن - رواه مسلم و عن ابی ارفع - روایت است از ابی ارفع که مولا س

رسول خداست - قال استسلف رسول الله گفت ابراهیم قرض گرفت پنجاه صاعی انبه علیه سلم کرد و بفرستنی جوانی را که بفرستد و بگوید که
کاف شتر جوانی که در موقوفه صدیق پاکمر را که بگوید که نیست است بجهت این است که یک وقتی شتر جوانی در زیر ایشان بود و او بگوید
که دیگر میمانی شتر است بگوید که اینجا چینی چرخ چاه است و دیگر قبیله در واقع متحد و گفته شده است و این حدیث دلالت دارد

بر آنکه استغراض جوانی بانه است و در او امام ابی حنیفه جاز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فما سئل من الصدوق
پس که آنحضرت را شتران او را که در حال ابراهیم قاضی انبه علیه سلم کرد و بفرستنی جوانی را که بگوید که نیست است بجهت این است که یک وقتی شتر جوانی در زیر ایشان بود و او بگوید
که دیگر میمانی شتر است بگوید که اینجا چینی چرخ چاه است و دیگر قبیله در واقع متحد و گفته شده است و این حدیث دلالت دارد

در میان فقه و بایست و این در رسال بنتم میباشد یعنی شتر او جوانی بود و بجای وی شتر بای میگوید بدیم - فقال رسول الله
پس گفت پنجاه صاعی انبه علیه سلم اعطایه - چه او را بفرستنی جوانی را که بگوید که نیست است بجهت این است که یک وقتی شتر جوانی در زیر ایشان بود و او بگوید
که دیگر میمانی شتر است بگوید که اینجا چینی چرخ چاه است و دیگر قبیله در واقع متحد و گفته شده است و این حدیث دلالت دارد

اموال را بوی نیست و نیز شتر که در فقه در صلب عقد - رواه سلم - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم روایت است از ابی هریرة که مردی طلب کرد و آنحضرت دینی کردی بر آنحضرت داشت - فانظر پس سخت گفت و در فقهی
کرد آن مرد و آنحضرت را در طلب گفت اند که مرد و فقهی را در مطالبه است بی آنکه بدم و دم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کردی

بود و سودی غیر ایشان این قول ظاهر تر است فیم اصحابه پس قصد کرد یعنی ایضا و در آن مرد را ایان آنحضرت - فقال و عود
پس گفت آنحضرت بگناید آن مرد را و معروض نشوید بوی - فان لصاحب الحق مقالا - زیرا که بدینکه در صاحب حق و صاحب
گفتا است یعنی اگر حق سخت گوید میان گفت - و انظر الله بعیرا فاعطوه ایاه - و فرمود بخیر بر برای وی و بفرستنی جوانی را که بگوید که نیست است بجهت این است که یک وقتی شتر جوانی در زیر ایشان بود و او بگوید
که دیگر میمانی شتر است بگوید که اینجا چینی چرخ چاه است و دیگر قبیله در واقع متحد و گفته شده است و این حدیث دلالت دارد

قالوا انما افضل من من - گفت صاحب بایم بگوید که زیاد و در رسال فقهی - قال انظره فاعطوه ایاه - گفت آنحضرت
بخیر از بایمی همان شتر را که بایم بگوید که زیاد و در رسال فقهی - قال انظره فاعطوه ایاه - گفت آنحضرت
بخیر از بایمی همان شتر را که بایم بگوید که زیاد و در رسال فقهی - قال انظره فاعطوه ایاه - گفت آنحضرت

قضاء - زیرا که بهترین شما آنکه در قضاء و دین - و عن ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مثل
الفی قیام و در داشتن توانگر و ام را و تا خیر کردن و در قضا آن قلم است و گفته اند که فسق است در کرده میشود بد آن
شهادت اگر چه یکبار باشد و بیتی گفته اند اگر که در خود و عادت کند - فانما انما احدکم علی طی پس چون بپای فرستاده شود

یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود و ام بر وی - فینتیج - پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را تا انچه بلفظ مجهول بنمیزد
و سکون و قاضی و علی برودن که هم بفرموده بایمی مشهوده بر آن فقهی نیز آمد و در فقهی بنمیزد و سکون تا انچه بلفظ معلوم منفعت و
تشدید بایمی مشهوده نیز آمد و در بایمی - فینتیج - پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را تا انچه بلفظ مجهول بنمیزد
و سکون و قاضی و علی برودن که هم بفرموده بایمی مشهوده بر آن فقهی نیز آمد و در فقهی بنمیزد و سکون تا انچه بلفظ معلوم منفعت و

تشدید بایمی مشهوده نیز آمد و در بایمی - فینتیج - پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را تا انچه بلفظ مجهول بنمیزد
و سکون و قاضی و علی برودن که هم بفرموده بایمی مشهوده بر آن فقهی نیز آمد و در فقهی بنمیزد و سکون تا انچه بلفظ معلوم منفعت و

ابن حدر دینتی خای مملد و سکون ذوال ولی فتح را که صحابی است و اول مشاهده او حدیث است پس از آن خبر دادم او عهد شد است و کیفیت او را بنویسم و بنام علی - دایمی را که بود مر کعب بر روی - فی عهد رسول الله - طلب کرد و در آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی السجده فارقت اصواتها - پس بلند شد آوازهای این هر دو در گفتگو و دودیل حتی صحیح رسول الله - تا آنکه شنید آواز را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بودی پیشه - و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود و مخرج البها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت را در درون خانه بموسی ایمن و مردی که گفت بخت خجسته - تا آنکه بکشاد پرده حجره خود را بجهت کسرتین مملد و سکون جیم و فایر برد - و دایمی کعب بن مالک - و او را داد آنحضرت کعب بن مالک را که باطل میکرد و تقاضای دین - قال گفت آنحضرت - یا کعب قال - گفت کعب ای یک یا رسول الله فاشا ریده ان منع الشکر و نیک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنزدکم کن نمی را از دایم خود - قال کعب قد فعلت - گفت کعب شجیق کردم آنچه فرمودی - یا رسول الله قال - گفت آنحضرت باین ابی حدر - تم فاشه - بر غیر یوس بگذار دین را و دین بدین بنویسد است بر آنکه در تقاضای حق دین مضائقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از ایضا محمد و سایر از جانب دین بدین را باید که هنوز مصل و فایر نگذشت شفق علیه - و عن سلیمه بن خاتم - بن لاکح - بفتح هجره و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیادوی رفت اما پیش یکسکه سواران را داشت که کلمه کردی بر روی برگ - قال گفتا چلو ساعده الهی - گفت بودیم نمانسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از انی جنازه ناگاه آورده شده جنازه - فقال اصل علیها پس گفتند بل جنازه را نگذار برین جنازه - فقال بل یا بنی پس گفت آنحضرت آیا هست بر روی دایمی فقالوا - پس گفتند نیست بر روی دایمی صلی الله علیه و سلم پس نماز گذار و آنحضرت بران جنازه تم اتی بجنازه آخری - پسر کرده شد جنازه دیگر - فقال بل علیه بن - پس گفت آنحضرت آیا هست بر روی دین - قبل نعم - گفته شد که ای هست بر روی دین - قال فلن ترک فیما - گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بر آن دایم میتوان گذارد - قالوا نشه و نایر - گفتند گذاشته است سه دینار و نایر فصلی علیها - پس بگذارد و نایر بر روی غالب دایم بر روی یکین سه دینار بود یا مسامحت کردند و او را دایم بعضی دین و باقی ماندن بعضی آن و الله اعلم - تم اتی فاشه فقال بل علیه دین - پسر کرده شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بر روی دایم - قالوا نشه و نایر - گفت سه دینار - قال بل ترک فیما - گفت آیا گذاشته است چیزی سه دینار - قالوا - گفت گذاشته است - قال صلوا علی صاحبکم - گفت بگذارید نماز بر او بخواند و من نیلگ دایم و دین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و گذاشتن مراد چیزی - قال ابو قتاده صلی علیه - گفت ابو قتاده بگذارد نماز بر روی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم - در من است ادای دایم دی که من ایا میکنم دین او را فصلی علیه - پس نماز گذارد و آن حضرت بر روی - رواه الهیاری - و عن ابی هریره - رضی الله عنه عن ابی صلی الله علیه و سلم قال من اخذ مال انسان ین ادوا کسبه گیر دال ای مردم بایم در حالیکه میخواهد نیست در دایم آن رسانیدن آنرا باین چنین شخص بی اختیار

وام فخر اگر گشت. ادوی الله عنه. ادای کند خدا تعالی و توفیق می دهد و میسر می گرداند از جانب آن بر حسب بخت و سه.
 و من انضیر به انما انما الله علیه. و کسیکه بگیرد در دریا یک سوزا هر پاک کردن مال مردم را پاک می کند از خدا استماع
 بروی یعنی اعانت نمیکند و توفیق نمی دهد و او را به ادای مال مردم. رواه البخاری. و عن ابی قتاده رضی الله عنه قال قال
 رجل. گفت گفتم مردی. یا رسول الله ارباب ان قلت فی سبیل الله خبر ده که اگر گشته شوم در راه خدا. صاحب محاسبه. و بهر
 کننده امید ثواب دارند. متفق بر هر مردی اگر انداخته اند نه بندگان. بگوید الله جنتی خایامی. ایامی پوشند خدا تعالی ازین
 گنا آن را و می بخشند. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم آری می پوشند گنا آن را و می بخشند فلما
 او بر آید. پس چون پشت واد آن مرد و خواست که برود که او را و آنحضرت او را فقال نعم الا الدین. پس گفت آنحضرت
 آری می بخشند همه گنا آن را مگر دین را. کذا قال جبرئیل بنجین گفت جبرئیل و حی آه و در دین کمال خدا و تشدید
 ست در حقوق عباد. رواه سلم. و عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال سئل عن رجل قال یغفر الله لک من غیر الله الدین
 گفت آنحضرت آمرزیده میشود و مرشد و راه گناه و گمراهی. رواه سلم. و عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یولی بالرجل التونی علیه الدین. و آنحضرت که آورده می شد نزد وی مردی که در دین و حال آنکه بروی او است فی سبیل الله
 ترک کرده فلما پس می رسید آنحضرت آید گذارشته است وی برای او می نمود یعنی چیزی که گذارده شود بوی بین. فان
 حذف از ترک و فلما صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذارشته است و فلما وی گذارده آنحضرت نماز بروی. و الا قال
 المسلمین صلا علی صاحبکم. و اگر نمیکند داشت و فلما میگفت آن حضرت مسلمانان با شما بگذرد تا بر بار خود که من نمیکند ارم. فلما
 فتح الله علیه الفتح. پس چون بشاد خدا تعالی بر آن حضرت کشایش با اعلی غنایم را. قائم. ایست و آنحضرت را بطلبه خواند
 فقال ناوای بالمدین من القسم. پس گفت من قریب قریه و من از ارم مسلمانان از آنجا آمدی ایشان نفس توفی من بالمدین ترک
 و نه. پس کسی که بیدار اند و شود از مسلمانان پس ترک کند وی را علی خدا و. پس من است گذردن آن دین. و من ترک
 بالافور و رفته. و کسیکه بگذارد مالی را بر کن مال مرد و از ثمن او راست دین که می احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود
 صلی الله علیه و سلم یغفر الله

الفصل الثانی. عن ابی خلد. مفتوحی بمکه و سکون لام مفتوح نیز گفته اند و اهل الال الال فی البصرهای مفتوح را. و فلما
 نسبت بعامین زیرین تمیمی نام او خدا لعن دینار و خلاصه می است نقد روایت دارد از انس بن مالک و ابی العالیه و حسن بصری
 قال جئنا البصرة فی صاحب ثقاتنا هلس. گفت ابو خلد و آدمیم و ابو هریره را در ایشان یاری که ما را بود تحقیق مفلس شده بود
 یعنی دانه از مردم بروی بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست. فقال فلا الای قضی فی سبیل الله پس گفت ابو هریره ایست
 آن کسی که حکم کرده است در مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه الدی. اشارت با مردی که بود که آنحضرت حکم کرده برای
 بقول خود. یا رسول الله انکس. هر مردی که مردی یا مفلس شد صاحب المسک احتیج بهمان. پس صاحب شجاع هزار در دست

مستخرج خود - اذا وجد دین - و قلیک - یانت مملک خود و اجنس نزد وی - رواه الشافعی ابن ابی - و عن ابی هریرة عن
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معانیته بدین - ذات سلمان اکوین - شده است بوام وی که بخود و برین
نمی دراید بهشت و نمی رسد بمرده بندگان صالح - حتی یقیضه عنه - تا آنکه گذارده شود بدین از وی و ساقط کرد و خود از سر
وی - رواه الشافعی و احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابی هریرة بن عمار - صاحب انصاری است دل شایسته
وی خندقی است پیش از وی صغیر و حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در مجلس صفین و نذران امت با کوفه فی ایام مصعب
بن النزیر - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین سور پذیرد - خداوند دین محبوبش سیرست پذیرد - لشکری را به او
یوم القیامة بگوید پس برود و کار خود تمام کند و دشت و بند و زندان و در و قفس و از رحمت صاحبان شفیعیان با خوش در
آتش و نوح مراد است روز قیامت - رواه فی شرح السنه و وی ان معاذ کان یدان - در روایت کرده شده است که معاذ
ابن جبل بود که قرضدار میشد و می نشست بر وی بن یدان بفتح یا و تشدید دال فعل مضارع است از باب اتصال تحقیق و فی علم
صرفت است فانی غراوه الی النبی - پس با عده شدند و آورده شدند قرض امان بموسی بن جعفر صلی الله علیه وسلم فباع الی صلی الله علیه وسلم
بالکلیه فی دین - پس فروخت آنحضرت مال او را به و دادم وی بیتی تمام معاذ بغیر خبی - تا آنکه بفرخواست معاذ فی چیزی را بخرید این
حدیث مرسل است که باقی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی یاد کرد که در نه لفظ المصایح و لم جدید فی الاصول لانی المتفق - مولد
سیک و پاد این لفظ مصایح است و بن لفظ در مصایح آورده و من نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در متنی که تصنیف ابن ابی سیر
با بن لفظ گفت - و عن حمید بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شایسته - بود معاذ رضی الله عنه جوانی
سخی و سی و چند ساله بود که از عالم رفت - و کان لایسک شایسته - و نزد وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال - فلم یزل
یدان حتی اعرق الکلبه فی الدین - تا آنکه ذرا گرفت وی مال خود را به و دادم - فانی النبی - پس که به معاذ بن جعفر صلی الله علیه وسلم فباع الی صلی الله علیه وسلم
پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض بخواند و او که بگوید به و دادم پس می کل یا باقی پس سخن گفت آنحضرت
و گفته استند فلان کوا المعاذ پس اگر میگذاشتند که می بخرید میگذاشتند معاذ را لعل رسول الله از هر چیزی که می خواست
علیه سلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی پس فروخت آن حضرت بهی غلام معاذ حتی تمام معاذ بغیر شئی - رواه حمید
سنه مرسل - این عبارت متنبی است و مولد با و دوی آورده که اگر در اصول ثابت نمی بود صاحب متنبی چون
می آورده الله اعلم - و عن الشریف بن محمد بن یونس بن زید صاحبی است مشهور یعنی تمام او مالک است و آنحضرت ادا
خرید نام نهاد و بر او که می از قوم خود کسی را بگذاشته بگذاشته و مسلمان شد و مشرود و مشر و یعنی رسیدن ستور و دیگر بختن است
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی اوالید سکران شیدین و سر و سپیدین یا نه یعنی کسی که چیزی میاید که بدانی ام
بگوید یعنی غنی بنفشه گدا و نام و دلیری کردن در آن که کسی که چیزی را در بختل عوفه و عوفه - حلال و مباح میگردد
نخستین آبروی او را و سزا و اول او را و بختل انجم یا و کسر حاد و عوض بکسر عین پس انجم یعنی معنی حدیث مثل النبی حکم باشد چنانکه گذشت

باشد چنانکه گفت یا رب - قال لا سمعنا وعلما. گفتند انما قبول کردیم آنچه فرمودی و در این باره از کسی که در این
هر طور که می شنود و هر چه را بشنید همان کنیم - روایت الهی - و سخن عروه بن ابی اجمده - منیع جیم و سکون عین نمل لک
بوده و در سر داده است شوب بیاقت بن عوف بن عسی صحابی است عامل گردانید و او عمر بنی الله علیه برفضا و کوفه دوی
معدود است دلیل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن اجمده است یا بن ابی اجمده

بن بارت ابی معی نیست که این مدعی گفته که بر کار بن اجمده گفته خطا کرده وی عروه بن ابی اجمده است - ان رسول الله بنی

علیه وسلم اعطاه و بنی اشری لاشاقه - روایت میکند که آنحضرت و او را یک دنیا را پیچید و ای او گوشتندی - ناخستری را

اشاقین - پس بجزیره عروه برای آنحضرت و دوگوسفند - قباغ اند نهادند و پش پش رفت یکی از آن دو گوسفند را یک دنیا را

و اما دیشاقه و دینار - و آورده و آن حضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر قدر که کند درست است

و نیز هیچ ال غیر الی ان موقوف بر اجازت اوست - هر گاه که اجازت کرده صحیح شد - خدا عالم سولی الله علیه علیه السلام

نی بود و اگر چه پس ما که در عروه و دینار آنحضرت در هیچ و شرای او برکت - نماند و ناخستری را با پنج فیله پس بود عروه با این نیست

که اگر می خرید خاک را بر آید سود می کرد و در این عبارت برای ما باز در هیچ است و می تواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که

بعضی انواع تراب است که خرید و فروخته میشود - روایت الهی

المفصل الثاني - عن ابی هریره رضی الله عنه رفته - روایت است از ابی هریره که فرمود که من حدیث را از حضرت محمد بنی

مرفوع در مقدمه معلوم شد - قال - قلت آنحضرت - ان الله عز وجل يقول انما مات الشریکین - من سودم کسی ام میان دو

شریک که امانت میکنم هر یک را بخیر و برکت - ان لم یمن احداهما صاحبه - مادام که خیانت نکند یکی از آن دو را خود داشته

الصراح خیانت ندارد - قال فانما فرجت من بیننا - پس چون خیانت نکند یکی دیگری بیرون می آیم من از میان آن

هر دو - رواه ابو داود و ترمذی - و زیاده و تکرار است - و زیاده این لفظ را که - و جازا شیطان - و می آید در بیان آن هر دو

شیطان و در حد و سبب شر و نقصان میگردود - و عنه عن ابی هریره رضی الله علیه وسلم قال اول ما انشأ الله من التمسک - او اکل

اانت و بسوی کسب که امانت کند ترا - و لا تخن من خاکک - و خیانت مکن کسی اگر خیانت کند ترا تنبیه است بر مایه

و کارم اخلاق و احسان کردن به کسی که بد کند و ترک جزای سیر میباید - بیعت بدی را بدی سمل باشد جزاها اگر بد

امن الی من اسان - روایت ترمذی و ابو داود و الدارمی - و سخن جابر رضی الله عنه قال اردت ان اخرج الی غیره گفت

بنا بر خلاصه من بیرون آمدم و بسوی غیره نایب ابی هریره رضی الله علیه وسلم پس آدم آنحضرت را بیعت علیه - پس اسام

کردم بر دنی - و قلت الی اردت ان اخرج الی غیره - و غفتم من میخوامم بر آمدن را بسوی غیره - فقال اذا ایت وکیل
نخذه من عشتة عشر سقا - پس گفت آنحضرت و قیاسک بیانی تو وکیل مرا پس بگیرد و بی پانزده و سق یعنی و او و سکان
سین موزنه است یا فساد ساع - فان ابی هریره رضی الله عنه - پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس

به دست خود را بر ترقوه وی بشنخ فتایید و سگون را در غم قات استخوان چنبر گردن - رواه ابو داود

الفصل الثالث عشر من صیبه بنم صادق و سكون يا حجابي مشهور است رومي اسلام آورده آن حضرت در دار
رقم بود بعد از ايشي و چند نفر اسلام آورده و رومي آن شخصين است كه عذاب كرده شدند و درين خدا حاضر شد كه بعد از آن
هجرت كردند بدينه و رومي از سابقين اولين است مناقب او بسيار است و پس ستاين حديث را آن حضرت فرمود از سابقين
العرب و صیبه سابق الروم و مسلمان سابق الفرس بال سابق المجيشه حاضر شد بدرجه مشايه ديگر كه بعد از دست يافتني شد
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث نعيم البركة - رجزه اندك در نه بركت است - البيع الى اجل - بكي فروختن
تا مقي كود را بجا ميرسد و تسهيل و تسهيل ثمن است - و المقارضة - و قرض دادن بديگر كه سبب معاونت و امانت است
گفته اند كه اگر ادب بقارضة انجام پذيرد بركت است كودن مال است كسي تا تجارت كنند و سودي كه حاصل شود و بركت
باشد بر دمي كه خردا كرده اند - و اخلاط البراءة - و اخفقتن گندم و جو و لكن - لبيست - براي خاوه تا بركت شود بر طعام - لا
بيع - نه بر ابي فروختن كه آن گناه است - و اداهن بركه - و عن جليهم - بن حرام - بكسر حاي حمل در اسي حجابي است

باب القصد والعارية

غضب بستم شدن ال کی با بی سرقه و عار است تخفیف با دفعه دیگران در صحاح گفته که گویا چنانچه غضب بعد از است در آنکه طلب در عیب و عار است و عار نیز بعضی عار است آمده است و بعضی گفته اند که عار است مشتق از تعاد است یعنی نوبت نبوت است پرست اگر حق نگا می پرست غیر می آید و گاهی پرست اما که

فصل الاول عن سید بن ندید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخذ خبثا من الارض فطما - روايت كرده است
سید بن ندید که از عشره مبشره است: در توحیخت امیر المومنین مرست که یک گیر و یک بدست زمین بنهم - خانه بطریق دوم آئینه
من سبع ارضین - پس بدست که طوق گردانیده و شود آن زمین در گردن او و هر هفت زمین بنهم آن قطعه از زمین تا
نهایت هفت زمین گرفته و گردن او می اندازد و بچپش گفت اند بطوق آن معنی مرست که تکلیف کرده شده شود

برداشتن از وقت بیفتن علیه - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب ان یجلس احدیته امری بغير اذن
 باید که نزدش هیچ کی گاو و گوسفند و آه مروی اینی دست و پای یه یحب حکم ان یو کی شربت - آید دوست می دارد و کی از شر
 که آمد و شوی بی نیای کسی مشرب او را و شرب بیخیم و سکون شین مجروح و موصود بالانکه که نماد و شوی و در خواست
 شکسته خزانته - پس شکسته شود و نه از کوبیده ناخنند فیصل طعام - پس از جای بجای گیرد و شوی و طعام دی و در جیبی و آید
 بنفش بیای شکسته بجای تان یعنی نقل است و انما تخزن لم فروع مواشیم طعامتم - و خزینه میکند مرا ایشان را ایشان
 مواشی ایشان گیر طعامهای ایشان را تخزن یعنی زای و اطعام جمع طعام و در او دین و جمع بر می با الله است -
 در اسلام - و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب الفقه
 و مؤلفه آنرا نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آن اند که جائز نیست دویدن یا شتاب غیر از اذن دی مگر در حالت غصه و با وجود
 غصه طعامن شود و بعضی میگویند مناس نمی شود و امام محمد صاحب رسته اند بچو آن بی غصه و بعضی رخصت کرده اند بزرگ
 اکل از ثمار غیر روایت کرده اند است از ابن عمر اسناد غریب که آن حضرت گفت کسی که بگوید بتانی انجور از ثمرات
 او و بگوید آن چیزی را یا در بر اکل و در آن کوزه نیست مگر از جت گرنگی که اقال الطیبی - و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه و سلم
 عند بعض لسانه - بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود و انداخته است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی بهم ظاهر
 بی جهت عدم علم دی باشد یا بجهت تمشی از دست فعل مذکور خواهد بود - فارست احدی امانات المؤمنین - پس فرستاد
 یکی از زنان آنحضرت را در شب بخت بخش یا ام سلمه یا صفیه است - بصحبه نینها طعام - بکاسک در وی طعام است فی السراج
 صحه بتقدیم جابرنا کاسه بزرگ صحت جماعت - آنحضرت التی النبی صلی الله علیه و سلم بیتهایه الخلام - پس روان زنی که آنحضرت
 در خانه او بود دست خادم را که طعام آورده بود و طعام برده و ده و غلام هر دو واقع میشود و سقطت الصحفه - پس انشاء کاسه بزرگ
 فالتفت - پس شکست کاسه - فجمع النبی - پس گردا در پی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلق الصحفه - پاره های کاسه را فلق شکستن
 فلقه بزرگ چیزی و فلق بکسر فادفع لام جمع - ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفه - پس گشت آنحضرت که جمع میکند در وی
 طعامی را که بود در کاسه - و یقول - بی گوید - فارت اتم - غیرت کرد و در شک بر داد و شایسته این بیتابی و یکی از جهت غیرت کرد
 این اعتنا است از وقوع این فعل از آنکه کاین الکجهت غیرت کرد که مجمل است آدمی را در بران - ثم جسن خادم بستر
 و داشت آنحضرت خادم را حتی الی الصحفه من عند النبی - بی بیتا - تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در
 خانه او بود - فذلق الصحفه الصحفه الی النبی کسر صحفها - پس او فرستاد آنحضرت کاسه دست را بسوی آن فی شکسته شد
 کاسه - و اسبک الکسرة فی بیت النبی کسرت - و فکا داشت کاسه شکسته از خانه آن فی که شکست کاسه را آورد و آن را نزد
 درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بفسب است و اولی آنست که این حدیث را در باب همانا متلفات می آورده - و را و انما
 و عن عبد الله بن زید صحابی انصاری است حاضر شده حدیث را و حال آنکه وی چند ساله بود و امیر کوفه بود و عبد الله بن زید

مرد خنجر خور یا بین مرد و مرز نباشد این عقد فاسد است نزد اکثر علماء امام ابو حنیفه و شیطان ثوری میگویند که صحیح است و غیر
 مثل واجب میگردد. و من انصب بربه فلیس منایه و کسیکه غارت کند مال کسی ایس میست آنکس از او ویدیش انصب
 غارت کردن و ربه یعنی فون و سلکون با اسم است الا ان یعنی غارت. رواه الترمذی. و عن النصب بن یزید عن ابیه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم - سائب بن یزید صحابی صغیرست طلیعت بن امیه یا بنی عبد شمس لادت او در سنه ثانی از حضرت
 است حاضر شد چه الوداع را هر اید پدرش در هفت سالگی گرفتارند بود او را عمر بنی الله عنه غایب بر انا و مدینه و مرد
 بمده سنه ثمانین و بعضی گفته اند سنه و ثمانین و دی آخر کسی است که وفات یافت نزد صحابه بمده بقوی روایت می نند
 پدرش که صحابی بکیر است و روایت کرد پدر روی انحضرت. قال لا یأخذ احدکم عصا انجده لا عبا جادا - باید که نگذیرد یکی از شما
 عصای برادر خود در حالی که بازی و نهرل و بد کند و است یعنی در گرفتن هم نهرل کند و است و هم چه نماید گفته
 اند که پیش آنست که بسبیل نهرل و مزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت و در او پس جا و شد و بعضی گفته اند که مرگوان
 است که الیکه را بطریق سرنگ گرفت و مقصودش ترس و است بکار رخامیدن و کار بنیدن پس وی بازل شد در
 سرقد و جا و شد و در که بنیدن - من اخذ عصا انجده پس کسیکه گیرد عصای برادر خود را - فلیروا الیه - پس باید که بازگرداند
 بسوی وی و چه بد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی ازین شیئی حقیر نمیست در فوق آن بطریق اولی و عصا معروف
 با آن چوب است که پیران و ضعیفان بدست می گیرند بنعم می در آید ولیکن عریان عصا چوبی را می گویند که در دست
 می گیرند و خشک و اسپ و شتر را بدان می زنند و چوب شتارفت را نیز می گویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است
 رواه الترمذی و ابو داود و در حاشیای خود جاود - روایت ابی داود و ما قول دست جا و فسن اخذ بالیخ و روایت انست
 و عن حمزة عن النبی صلی الله علیه و سلم - روایت است از مسمر بن جندب که صحابی مشهور است - من و جهمین الاعداء
 و احق به کسیکه یا بدین مال خود را نزد مردی پس آن کس نزد او ترست آن مال و شیخ البیاض باه - و چه پیر می کند
 خنده کسی که فروخته است و در شیخ بسکون و قاضی فقه موحده و دشمنید آن و کسر این مرد و صحیح است و شیخ فقه با و شد
 یا کس در بعضی مشتری و باع هر دو آید چنانکه در بیان باب اخبار گذشت و حاصل معنی حدیث آنکه اگر کسی غصب کرد یا در
 مال کسی یا ضائع شد مال کی و بدست دیگری التماس و از وی کسی گیر خرید آن کس که مال خود را در دست خنده یا بدگیرد
 و این خنده و دنبال آن فروخته و گیر و در خود را از وی بستاند رواه احمد و ابو داود و النسائی - و بعضی عن ابیه
 صلی الله علیه و سلم قال علی ایما ما اخذت حتی تودی - و هم از مسمر است از انحضرت که گفت انحضرت بگوید سیقتی بر
 صاحب بدنهان چیزی که گرفته است تا آنکه او بگوید چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را انصب
 یا بعاریت یا بدیعت لازم است بوی رد آن - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - و عن حرام برادرش من و جهمین
 بن سعد بن حیصه بن نمیر و فقه عا و کسر تخانیه مشدود و عصا و غنله تابعی آنست روایت می کند اید پدر خود و از برادر

بستانی را پس گوید بخود از آن - و لا تخذ خفته و نگیر و از وی نه و خبر بنم نامی آنچه و سکون موده و نهون و بخیرش گرفته شود
 فی السراج خبیر در زشتی امن و در کان و نهان کردن و نهان کردن طعام در دستخیز - رواه الترمذی ابن ابی حاتم و قال الترمذی نهان
 غریب - و عن امیه بن صفوان - ما بی است - عن امیه - روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله انجمی
 الکلی است - ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه ادره یوم خمین - آنحضرت بعاریت گرفت ادره های صفوان را
 در خمین - فقال انصبها یا حمیر - پس گفت باین خصب می گیری ادره های مرا می - قال بل عاریه مضویه گفت
 آنحضرت بلکه بعاریت می گیرم که روگرد می شود در یونینان اینچار دست و بعضی بظاهر حل کرده اند و قائل شد و کرد
 عاریت همان است اول مذہب امام ابی حنیفہ است و کسانی که موافق اویند و ثانی مذہب امام شافعی و احمد و ابن
 صفوان و ابن روزگار و بعد از ان اسلام آورد و از موفقه القلوب بود آنحضرت ادره از خنکیم بسیار داد پس وی
 گفت و الله بربنا و این جو را بگرفت پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی - رواه ابو داود - و عن ابی امامه
 روایت است از ابو امامه با بانی که از صحابه است قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول العاریه
 مکرهه - عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادا و بر ساینده ادا و بر هر دو مذہب جمع میشود
 و لیکن بر مذہب همان ادا کرده میشود عین احوال قیام و قیمت احوال تلف - و الله بربنا و در هر دو مذہب
 بکسر و در اصل یعنی حلیه و بیاض است و اکثر اطلاق آن بر نازا است یا بخری شانی که کسی بدهد تا ادا و بر هر دو مذہب
 و از صوفی ادا و از او نیز منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز می رود و زراعت کند زمین ادا و
 و بر هر دو درختان را و متمتع گردد بدان و آنرا نیز میگویند و بر هر تقدیر مخد تخلیک منفعت است و تخلیک عین بیع واجب
 است بر دان و الدین یعنی دوام گذارده شد بی است و واجب است ادا ای آن - و الله بربنا و در هر دو مذہب
 است نفس یا مال را تا ادا و ادا است یعنی گرفته میشود و آنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال - رواه الترمذی ابو داود
 و عن رافع بن عمر و النعمانی - بکسرین و تخفیف فاصحابی است معده دست و بر هر زمین - قال کننت غلاماً ارحم من النعمانی
 گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم در میان خرمای انصار و - فاتی بی النبی - پس آورده شد و از پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم و قال - و گفت آنحضرت یا غلام تم ترمی اتمحل - ای کودک برای چه سنگ می اندازی منحل مردم را - قلت اکل کفتم بخورم
 خرمای - قال لا ترم و کل ما سقط من سفاهه - گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرمای سنگ بیندازد و بخورم از آنجا افتاده
 است و در میان و گفته اند که این نزد انصار است پوشیده نمایند و کز و اضطراب می بود و دست است که قال الطیبی فممسوحاً
 بر دست مبارک گذارید بر سر من - فقال - پس گفت و دعا کرد - اللهم اشیع بطنه فداوند سیر گزینم انکم ادره - رواه الترمذی
 و ابو داود و ابن ابی حاتم و سننک حدیث عمر بن شعیب فی باب القسط انشاء الله تعالی

الفصل الثالث - عن سالم - عن امیه - روایت است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش - قال قال رسول الله

مسئله اشتهاء و سلم من اخذ من الارض غیر بغير حق کیکه بر دوزخ من کسی یک بدست بی حق شری - حضرت یوم القیمه است
 سبع از زمین - فرود برده شود و او را روز قیامت ناهفت زمین - رواه البخاری - وعن علی بن مره - بنیم سیم و نهند بر سر
 منجمه مراد اصعبت است و معدود است در کفین و بینه گفته اند بر سرین حاضر شد حدیبیه و شبر و فتح خنین و فاک
 با قول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - من اخذ از شما بغير حق کسی که بگیرد
 از منی ابل حق که در وی دارد - گفت ان یمل ترا بها الحشر تکلیف کرده شود که بردار و بر سر خاک او را در حشرگاه و در فضل ابل
 گفت که طوق گردانیده و عیش و در گردن وی و اینجا خفت و مل ترا ب گفت و این انواع عذاب است یعنی را آن کنند یعنی
 را این رواه احمد و الطبرانی - و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یا عباد الله علم شبرا من الارض - هر مردی که
 با علم بگیرد یک شبر را از زمین بکشد الله تکلیف کند او را خدای - عز وجل ان یجفد حتی یبلغ آخر سبع از زمین - که بکشد
 آن شبر زمین را با آنکه برسد آخر هفت زمین را - ثم یطرقه یطرق گردانیده شود آن زمین او را - الی یوم القیمه - تا آخر
 روز قیامت حتی یقینی بین الناس - تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و قضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم
 کند خدای عز وجل و تمام شود حکم او - رواه احمد

باب الشفقه

بضم شین مشتق است از شفع بمعنی قسم کردن و جنت ساقن نسیم کرده شده بآن زیرا که در وی قسم کردن زمین فریده شده
 است بر زمین شفع و شفع شیت میشود شریک را زده آنکه نشد و ثابت نمی شود جبار و نزد امام ابی حنیفه در روایت صحیح
 احمد ثابت میشود جبار را نیز و ادا دیت در شفعه چله آمد و بصحت رسیده است و هر که در آن تکلم کرده بی حجت تکلم کرده است
 القتل الاول - عن جابر - قال قال النبی صلی الله علیه و سلم بالشفقه فی کل یوم یقسم - گفت جابر حکم کرد آنحضرت
 بر جنت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده است و باقی است بر شرکت - فافذو وقت الحمد و در صورت الطرق فافذو
 پس هر گاه که واقع شده با دیگران و یا جدا جدا پس نیست شفعه اوجبت عدم بقای شرکت این حدیث دلالت
 می کند بر آنکه جبار را شفعه نیست و متمسک الله بلفظ این حدیث است - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بالشفقه فی کل شرکت لم تقسم - حکم کرد آنحضرت بشفقه در هر زمین مشرک که قسمت کرده نشده است
 ربه - آن امر مشترک که منزل باشد - اذما لظ - یا لیسان باشد بر بقیع را و سکون با و تا بر ای وحدت است و در یسر
 و منزل و محله و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست و این متفق علیه است میان ائم اربعه
 لا یحل لانه یخرج حتی یوفن شریک - حلال نیست مرصاحب زمین اگر بفرود شد تا آنکه اعلام کند شریک خود را - فان شاعرا
 کان شاعرک - پس اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر خواهد بگذرد و مفاذا باج و لم یوفن فهو حق - پس اگر فروخت غیر
 و اعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن - رواه سلم - و عن ابی رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

اجازت است. همسایه مزاور تراست برب خود و تقب بفتح مسین و قاف و صا و نخی است در کن قریب یعنی همسایه مزاور تراست به شسته و شسته بومی می رسد و قیقه که دیگر باشد و طاق و متصل این حدیث و حالت دارد به شست شفته مر جابر را -

رواد البزار می - و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمنع جابره ان یغیر رختیه فی جابره - باید که منع نکند همسایه خود را از غلبه نیدن چوبی در دیوار وی و گفته اند اگر ضرر نکند از این باب مستند به احمد و اصحاب حدیث این است و بعضی گفته اند که امر مذکور است و ابو حنیفه و شافعی باین رفته اند و انما که دو قول است

اصح مذکور است - متفق علیه - و عند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اختلفتم فی الامر بین جعل عزمه سبعة اذرع و قیقه اختلاف و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قوی را راهی و خواهند که عمارت کنند آنرا اگر اتفاقی کنند بر تعدادی پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت اذرع مراد از حدیث این است اما اگر باشد راهی سلوک بیشتر از هفت اذرع روانیست هر چه یکی را که بگیرد چیزی از آن و گوید که راه هفت گز پس است - و رواه مسلم

الفصل الثانی - عن سعید بن حرث - یضم حافض را و سکون یا صحابی است حاضر شد فتح کرد با آن حضرت و سه یا نه ده سال بعد از آن نزول کرد در کوفه و خوا کرد خراسان را و وفات یافت بکوفه و قبر او در آنجاست و بعضی گفته اند که جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من باع مثله دارا و عقارا فمن ان لا یبارک له - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بفروشد از شما سرای را یا زمینی را بنزد او است که برکت کرده نشود مراد از دشمن آن قمن بفتح قاف و کسوم خلقی جابر یعنی مزاور و قمن بر وزن فیصل نیز آمده - الا ان یجعله فی مثله - مگر آنکه بگرداند و صرف کند شریک در آنند و آنجا در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر و مرمت آن از این حدیث معلوم شد که هیچ سرای و زمینی صرف نشود آن بختی است حسن نیست از جهت کثرت مثل آن و قلت تعلق آن خات به ان رواه ابن ماجه و الدارمی - و عن جابر قال قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم اجازت بفتح - همسایه مزاور تراست بفتنه خود - بنظر ما اختلاف دارد در شفته - و انکان قالها - و اگر چه غائب باشد و بعضی اصولی انکان بی واد است - اما کان طریقها واجدا - و قیقه باشد راه هر دو یکی شرک باشد در راه - رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابوداود ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الشریک شفع - گفت آنحضرت شرک را زمینی که فروخته شود شفع است - و الشفعه فی کل شیء - و شفعه در هر چیز است از خانه و منزل و بستان و مانند آن غیر از منقولات و اتفاق دارند که در غیر عتاق نیست از میوات و ثیاب و مانند آن - رواه الترمذی قال - گفت عربی - و قد روی عن ابی لیلیه عن النبی صلی الله علیه و سلم برسانه تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از جمله است ابن ابی لیلیه که از مشاییر تابعین و وفات ایشان است از آنحضرت بطریق ارسال و موافق - و این حدیث مثل صحیح ترمذی از روی اسناد و عن عبد الله بن جابر یضم حافض را و سکون یا قمن بفتح و در آنجا و بعضی نسخ بن جشی بفتح و سکون یا

و کسبش بجهت و تشدید یا و گفته است صاحب زمین است محالی است معدود در ایل مجاز - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قطع سدره صوب الله راسه فی النار - یکسب بر دوزخ کثرت کناره را و اگر کناره را و خدا تعالی سر او را و آتش دوزخ بر سر او
 یکسب زمین و سکون دال غیر حق یکسب زمین و سکون با ذوق نام بر است که بسندی آن خبر گویند - رواه ابو داود و قال به انفس
 مختصر - و گفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی می خواهد بود او را تمام این حدیث که مختص
 کرده شده است از وی این را که - من قطع سدره فی النار یستقل بها ابن اخیل و لیس له من کسی که بر سر او را که در
 است و پناه می جوید بسایه او مسافر و حیوانات غشما و ظلماء - بر و بستم و ناحی غشتم بفتح نین و سکون شین معین غلم نیک
 غلم بعد از وی تا یکدست چنانکه قول وی غیر حق - غیر حق بکون لیسما - غیر حق که باشد مرکان کس را در آن سدره و غیر
 الله راسه فی النار - سرنگون گرداند او را خدا تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره که است که حرام است و بعضی میگویند
 سدره به پیشانی انسان گرداند که در دوزخ آن انس و سایه است کسی را که بجهت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدره
 دشت است و سیلابان که مسافران و حیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث همین آن است و بعضی گویند که
 سدره است ملوک کسی که دیگری آنرا بقتل قطع میکند و الله اعلم

الفصل الثالث - عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت احمدة و دنی الارض فلا شفعة فیها و قد کتب
 شوند حداد در زمین پس نیست شفعة در آن زمین - فلا شفعة فی بصر - و نیست شفعة در چاه - و لا فی عمل النخل - و در
 تر و دشت خرازیه اگر شفعة در زمین نیست که احتمال قسمت دارد و بر احتمال قسمت ندارد و تر و دشت زمین نیست که بعضی
 می گویند که کجاست آنست که قوم و عارت می شدند در خان خرازیه و قسمت می کردند و در میان آن نمی می بود که بآن بار دار
 می گردانیدند پس آن می فروخت یکی از ایشان نصیب خود را و آن درختان بجز آن پس شفعة نمی رسد
 مرخه که در آن فعل الاجت نابدون او حاکم نابدون شفعه و بر نهیب شافعی است و سبب وجوب شفعة نزد ایشان
 دفع ثلث قسمت است و این متفق نمی شوند و در غیر احتمال قسمت ندارد و در شفعة ثابت است اگر چه احتمال قسمت ندارد
 چنانکه حاکم و سیار دلیل اقول که شفعة است و شفعة فی کل شیء و این شامل است همه را و از جهت آنکه سبب شفعة نزد
 و انفصال در ملک و در دفع ضرر و سبب است و این شامل هر دو قسمت است که فی المایه رواه ابی داود

باب المساقات والمزارعة

مساقات سپردن مراد است درختان خود را بر دیگری تاکار کند و طلع حاصل کند آنرا بآب و اذن در بیت نمودن چهره
 مسین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر زمین نهج که مذکور شد حاصل آنکه مساقات درخت
 می باشد - و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکی است و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و نزد
 فتنه جابر و گفته اند که هیچ یکی از اهل علم را نمی دانم که منع از آن کرده باشند مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که نهی بر او است

و دلیل اینست که این استیفا نیست بجز مجرای معدوم پس مستجاب شد و حدیثی که مندرج است واقع شده و فتوی قول صاحبین است
افضل الاول - عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دفع الى يهود خيبر ثلث خيبر وارضها - رواه ترمذ
از ابن عمر که آنحضرت سپرد به یهود خيبر ثلث خيبر و ارضها را - علی بن یسار روایت کرده است - برین شرط که اگر کنند ارض را از مال
خود و در بعضی نسخ یعنی مال بزرگواران عین زمین و احتمال عمل بنفس خود کردن که از انبی القاموس و در رسول الله صلى الله عليه وسلم
علیه وسلم شرط نموده - و باشد مکران حضرت را نصف میوه آن در وادایه سلم - روایت کرده این حدیث را سلم - و فی روایت
البخاری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم - و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - اسطه
خیبر را میوه داد و در مکران و ارض خيبر را به یهود و سلم داشت بر ایشان - ان یملکوا و یرحموا - بشرط آنکه عمل کنند در
آن و زراعت کنند در آن - و سلم شرط را بخرج منها - و باشد مکران ایشان - نصف است و چه برین آید از ان و حاصل معنی هر دو روایت
یک است و در روایت اولی نصف مرا حضرت را گفت و در ثانیه هر دو را و در اولی بزرگتر از ثانیه است که در خصوص ثلث است
و در ثانیه ای بخرج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل است در حدیث مساقات و زراعت امام ابو حنیفه
گفت که این را در این قبیل است زیرا که ثلث و ارض آن حضرت نیز بود که با ایشان بطریق مساقات و زراعت داد بلکه ثلث
و ارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج و قسوم است خراج مؤلف و خراج مقاسمت و این
خراج مقاسمت است و خراج مؤلف آنکه نام هر سالی مالی بر سر ایشان نهاد چنانکه بر اهل بخران هر سال یک هزار و دویست حله
کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت کنند از زمین یا بجز از زمین هر یک چنانکه بر اهل خیبر کرده و عهده قال که ناخوار و لا نزی بندگان با ساء
و هم از ابن عمر که گفت بودیم ما که معاشرت می کردیم بنی مدینه در وی مالی - حتی زعم رافع ابن خدیج ان اسبقه
صلی الله علیه وسلم نمی عننا - آنکه گفت رافع بن خدیج که معاشرت می کرد آنحضرت نمی کرده از ان - و ثلثا ما من اهل
ذولک - پس گذاشتیم معاشرت را و دهر آن و معنی معاشرت همان مدارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است - و رواه سلم - و عن خطاطه بن قیس - از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت
می کند عن رافع بن خدیج قال اخبرني عمي انهم كانوا يكرهون الارض على عبد النبي صلى الله عليه وسلم - گفت
خطاطه خبر دادند مرا و عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را و در زمان آنحضرت به انبیت علی الاربعاء - بر چیزی
که بر دید بر جد و اندام برای صغیر که بدان تاب می دادند زراعت را و اربعاء یکسره با جمع ربيع بمعنی جدول صغیر - او فتی
سببیته صاحب الارض - یا بجز بزرگواران او را صاحب زمین یعنی قطع معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را
بهین شرط که زراعت کند عامل به تخم خود و آنچه بر اطراف جدول بر وید برای مکاری باشد اهرت زمین و می نامد ای آن
برای مکاری که عامل است یا آنچه بر وید و قطع معین برای مکاری بود و آنچه در غیر آن قطع بر وید برای مکاری - فلما قال له
صلی الله علیه وسلم عن ذولک - پس نمی کرد و از آنحضرت از ان نیز که در وی خطر و غرضت و شاید که ناخوار و لا نزی بر وید

را برادر خود را که کار کند در وی - فان ابی فلیسک ارضه - پس اگر ایاهد برادر او و نگردد پس باید که نگاهدارد زمین خود را
یا اگر با جمعی کار در آن کس الله اعلم نگارند گفته اند که درین تو بیع است بر ترک آن و در امر کفایت و منجا است
و اختیار غنایست و تو بیع است بر کسی که مال نه خود متفق گردد و نه بغیر خود دفع رساند متفق علیه - و عن ابی امامه
در ای سکنه و شیان آن است - روایت است از ابی امامه باطنی و حال آنکه دید وی قلبه را در چیزی از آلات زراعت او که
بکسرین و تشدید کان استی که در وی کشاورزی کنند زمین را نشد - فقال - پس گفت ای امامه سکنه - یعنی شیلیه و غیره را
صلی الله علیه و سلم بقول - که میگفت - لای دخل فیها بیت قوم الا او خلا الله الذل - در نیایدین آن است و اسباب خانه قومی را
مگر آنکه در او در انداخته ای خواری را و در پیش رویایند بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیمه او دخل تواند که راجع بشیئی از آلات
حراثت یا بخرت باشد در اینجا ترغیب و تخریب است بر خواجه او و مکت در وضع خارج همین قوم هم باین سبب است
که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت و دنیا مشغول شدند بدان در وی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از
برای کسب قوت طلال زراعتی کنند ظاهر آنست که داخل این و عید نخواهد بود - رواد البخاری

الفصل الثانی - عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من تربع فی ارض قوم بغیر اذنهم - کسی که زراعت
کند در زمین قومی باذن آن قوم فلیس له من الزرع شیء - پس نیست عاود از زراعت چیزی یعنی حصه - و نقلته -
و در و است اجر عمل او - و رواد الترمذی و ابو داود و تلال الترمذی و احادیث غریب

الفصل الثالث - عن قیس بن سلم - قد است و گویند نمهرب ارجا داشت - عن ابی جعفر - روایت میکند از
امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة - قال یا ابا عبد الله اهل بیت حجة الایز رحون - علی الثالث و الرابع
فیست بمدینه اهل بیت حجة یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث درج - و زراعت علی و سعد بن ابی که یعنی سعد
بن ابی وقاص و ابی که نام ابو وقاص است - و عبد الله بن مسعود و عمر بن عبد العزيز و القاسم - یعنی قاسم بن محمد بن
ابی که - و عود و و الی بیکر و الی عمر و ابن سیرین - و قال - و گفته است - عبد الرحمن بن ابی الاسود - که تابعی مشهور است
در این شریف نبوت را در یافته امارت و روایتی را در او صحیح نشد - گفت اشارت - بودم من که شریک می شدم -
عبد الرحمن بن یزید - را که نیز از تابعین است - فی البیوع - در زراعت - و عامل عمر الناس - و معاملة که عمر رضی الله عنه مردم
را - علی آن - بکسر بنزه - جا و عمر را بلند من عنده برین شرط که اگر سیار و عمر خود را از خود خود - فلی الشتر - پس و در است نصف -
و ان جاهدوا بالینه فلیکم کذا - و اگر بیاورند مردم تخم را و ایشان است چنین یعنی ثلث یا ربع آنچه بخرند میگردند - رواد البخاری - روایت کرد
ازین شرا که مثل است برین شمار بخاری بطریق تعلیق پس فی آن بود که میگفت ثلث رواد البخاری تعلیقاً چنانکه ابی است

باب الاجارة

اجارة بیکر دادن چیزی را بخرت و در اجیر مزد و در اجارة در شرع حکم است و قیاس تقاضا می کند عدم جواز

عش حرام نهاده و رجل استاجیر را فاسق می داند و لم یطهر و سوم مردی است که بکر گرفت و مردی را پس از آنکه فاسق را از وی
یعنی عمل را یعنی کاری که بر آن ایستاده گرفته تمام کناید و عداوت را از او و رواه البخاری و عن ابن عباس ان لقمان
اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم مرد را بهار و روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی
که در آنجا نومی ساکن بودند فیمم لایع اولیم در میان آن قوم بود لایع یا سلیم خشک را وی است در لفظ لایع و سلیم هر دو
بیک معنی است و سلیم گفته اند که برای تعادل است بسلاست و طبیعتی نقل کرده که اکثر اطلاق لایع در کثرت و کم است
و سلیم در کم و درین تقدیر خشک را وی است و در معنی و فی الصراح لایع گزیده اند و در کثرت و لایع را گزیده و در سلیم
گفته سلیم را گزیده و گاه هم گفته اند و لایع با سلاست فند بر فرض لم رجل من اهل الماد پس پیش آمد اصحاب را مردی از اهل آب
و ساکنان آن مواضع فقال لیل فیکم من راق پس گفت آیا هست در میان شما هیچ آفتو نگری ان فی الماد رجال الیغند
اولیما به رستیکه در آب یعنی درین موضع مردی است لایع یا سلیم فایطلق رجل مسم پس رفت مردی از اصحاب
فقرأ لیل لیل الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی شواء بر شردا گوشتند ان یعنی شردا کرد که اگر چند گوشتند با جرت
همین به سید میخوانم فمکره پس به شدگان لایع یا سلیم پس آمدند آنرا گوشتند ان را که شردا کرده بودند بحاجه و بالثاء الی اصحاب
پس آوردان مرد که فاتحه الکتاب خواند و اجرت گرفت گوشتند ان میوی یاران خود فکر بودا و لک پس مکر و دیندار شدند
اصحاب این گوشتند ان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران را گزیده و در گرفتن اجرت بر قرآن و قالوا قد اخذت
علی کتاب الله اجرا و گفتند تحقیق گرفتن تو بر خواندن کتاب خدا مزوی را حتی قدموا المذنبه تا آنکه از آنجا اسفود میبینی
قالوا گفتند صحابه بطریق فکایت ان صحابی که گوشتند ان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بخواند
کتاب خدای مردی را فقال رسول الله پس گفت سید خدا صلی الله علیه و سلم ان احب ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله به رستیکه
مرا از ترین چیزی که بگیرم شما بران چیز مرد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و کرم آنرا بخوانند و گرفتاری از اینها خاص گوشتند
رواه البخاری و فی روایه و در روایتی اینچنین آمده که مردی آنحضرت اصحابم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتند
الضموا انفسکم گوشتند ان را در میان خود و اسنادا و خدایا که از جهت وقوع آن بر ایشان گویا فعل یکی فعلی است و یا
اشارت کرد با چندی که اگر شما هم خواهید بکنید فافهم و افهم و ای معکم سما و دیگر دانید برای من باشما نصیبه مقبوض و خوش
کردن دلهای ایشان است و بیان آنکه بیشک و شبهه حلال است اگر من هم از ان گیرم درست است و درین حدیث
ذیل است بر خود از رتبه بقرآن و اخلا جرت بران و متاخرین تعلیم و کتابت آن را بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته
اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند

الفصل الثانی - عن خارجة بن الصلت - تابعی است روایت میکند از ابن مسعود از عم خود این حدیث را روایت میکند
عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله که گفت عم و سی روی آوردیم با یعنی بوطین

آب دریا با آفتاب گشتن به آفتاب و ده دو است که غصه میست هیچ کس ندیده و هر دو از شرکند اما او دیر بزرگتر است چون
دیو چون در جبهه و فرات حکم اینانیز حکم آب دریاست که اگر در نمکند این طریقی که بگرداند بجای این از غرق گردد و به پا در زمین با دوا
چاه پا در جوی آب آفتاب نیز ماسه را حق ثابت است زیرا که آن مونس و برای احراز گرداوه این مبتدیه و مباح بی احراز ملک
نشد چنانکه آب درون زمین کی باید و خواهد و خود ساد و آدمی بر آب آب و همراه خود می تواند گرفت و وی محتاج است آب برای
خود و برای مرکب خود و اگر یکی خواهد که آن زمین احیا کند اهل نمریغ ازان می تواند کرد و زبان کند با ایشان یا نکند زیرا که
در وی حق خالص و خاص ایشان است و اما آب گرد کرده و در غرق ملک میگردد و حق غیر ملک و وی منقطع می شود
چنانکه سید می گوئی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد و این غرض خود را در ملک و وقتی که جای آب دیگر
نزدیک این آب در غیر ملک کنی گریه بگفته شود در صاحب نمزایا خود آب آورد و میدی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد
بشرطیکه سفر چاه را نکند و این بر تقدیری است که کند است چاه را در زمین ملک خود اما اگر کند است از ارض و است
منع از آب نیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک دیگر و در این شخص را می ترسد بر ملک نفس خود و بر ملک
خود میرسد اما که قتال کند بصلاح قاتل و در چاه مباح است غیر ملک بخلاف آب گرد کرده و در غرق و اگر ترسد
ملک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام نزد حالت غصه و بعضی گفته اند که او بی است که در چاه نیز قتال بی سلاح کند
زیرا که وی در کتاب احییت کرده و این قائم مقام تعزیر است این جمله مذکور است در دیوانه

الفصل الاول - عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من مررا ضا ليست لا عد فوا حق بها
گفت آنحضرت کسی که آید آن گداند و مرد و عسانه و زمینی را که نیست ملک هر چه کس پس آن کس منزل او ترست بآن زمین
قال و در آن - عن عائشة - گفت عود حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در غایت خود امام ابوحنیفه شرط کرد در آن اذن
امام ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام - رواه البخاری - و عن ابن عباس ان العصب يمنع صاد و سکون
عین هلمین - بن جنامه - بمنع جیم و تشدید فتنه محالی است حدیث وی در حجاز بیان است روایت کرده است از
ابن عباس ثنوفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت
شنبدم آنحضرت را که می گفت - و حی الله الله و سؤ نیست - حی مگر خدایا و رسول خدا حاجی بکسر حاتم زمینی است که گرد
کرده شود از برای مواشی صدق و جز آن تا ازان بچند در درجالت عادت بود کرد و ساد اغنیاء عرب گرد می کردند و کان
خسب یعنی آنکه آب و گیاه و باران برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آید درین چنین مکانی در بهانگی می آورند
سگ و پس گرد می کردند تا آنجا که آواز سگ می رسید پس آنحضرت منع کرد و ازان و فرموده است اگر در آن زمین را مگر برای
اسپان و ختران که جدا کرده شود و سوار می کرده شود در راه غلبان و چنانچه شود و ان مواشی صدق و اضافت بخدا و بر
خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ کی ملائکه را بعد ازان حضرت که گرد کند و از برای نفس خود و اختلاف کرده اند

در کردن آن برای مصالح عالم پس بعینه گفت اند دوست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و بینه گفتند
 که درست نیست و قیاسی است که بابت گردن زدن اهل بله - رواه البخاری - وعن عروة روایت است از عروة - بن الزبیر
 بن الحوام که از کبابه - بنین و نفقات ایشان است و یکی از فقهای سنده مدینه است و او را دو اسب داشت ابو بکر صدیق
 است و زبیر ابن عوف رسول خداست صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است رضی الله عنها - قال - گفت - فاصم الزبیری
 من الانصار - پیکار کرد زبیر مردی را از انصار - فی شراج من الحرة - و در سبیلای آب از سنگستان شرج آب را از سنگستان
 بزین نم شراج و شرج جماعت و حرد و بفتح حای حمله و تقید از زمین سنگستان و مدینه منوره در حرمین آبادان است
 فقال انبی صلی الله علیه وسلم اسق یا زبیر ثم اقبل الماء الی جارك - آب ده ای زبیر یعنی زراعت خود را پسر بفرست
 آب را بسوی زراعت بسای خود - فقال انصار ی ان کان ابن عک - پس گفت انصاری از جهت آن حکم می کنی
 زبیر را که پسر عتقه است - فقلون و بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس زبیر شنید وی مبارک آن حضرت بیست مخرج
 شد از غضب - ثم قال - پسر گفت آنحضرت - اسق یا زبیر ثم اجلس الماء - آب ده ای زبیر پسر را در آب و بسینه گذاشت
 که آب بر زراعت دی رسد - حتی یرج الی النجد - تا آنکه با گرد آب بسوی دیو بر یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازد
 کرده اند آخر رسیدن آب تا پاشند آدمی - فاسترسی انبی صلی الله علیه وسلم الزبیر - پس نگاهداشت و تمام داد
 آنحضرت مردی را حق را در حق می صرح الحکم - در صرح حکم یعنی بصرح حکم کرد که در پیر تمام حق خود را بگیرد - و بین احفظ الله
 در می گامی که در غضب او و آنحضرت را انصاری حفیظ و حفاظ و حفظ بکسر معنی غضب آمده است - و کان شارعیما
 لها قیسه - بود آنحضرت که اشاره کرده بود بر وی بر زبیر بجای که مرایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم
 کرد زبیر را بجا سخت و صحن چهار در که بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد برود چون انصاری چهل کرد و قبول نکرد و بعد کرد
 زبیر را بستی نامی حق خود را تا آنکه گشت حق انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از هر عالم بود یعنی گفته اند که منافق بود
 و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیله ایشان بود و در بعضی قبایل انصار بعضی بودند که مشفق به اتفاق بود و مثل
 عهد الله بن ابی و غیره یا از جهت ذلت و ضلالت وی بود و از استیلائی غضب و عدم عقل وی یا از جهت تاویل
 وی بود یا از جهت تبر آنحضرت بر اندازی منافقان تا گویند که محمد یکشده صاحب خود را و الله اعلم - متفق علیه - وعن
 ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشوا فضل الماء تشوا فضل الکاء - منع کنید زیادت آب را
 ما منع کنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع می کنید گیاه را منع می کنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج
 مواشی به آن پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است اگر آنکه گرد آورد و احراز نموده باشد
 چنانکه آب میشت علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلکم الله يوم القیة - هر کس اندک کلام می کند
 ایشان را خدا تعالی روز قیامت دانه نظر لکم - و نظری کند بسوی ایشان نظر علایت - رجل جلف علی سلخته

لقد اعلی بها اکثره اصل یکی ازین سرودی است که سوگند خود دوبرگایمی که تحقیق اود شده است باین کار بغیر از یک
داده شد یعنی کاروی ایستاده شود و در این می دود و بلع سوگندی خود که مراد از دوبرگایمی دادند و بعد کاذب
و حال آنکه وی دروغ گوشت درین سوگند و در بلع طلی بین کاذب و دوم مردی است که سوگند خود و بر سوگند دروغ
بعد التمس بعد از وقت قصه قصه وقت حضرت است آنست که این وقت شریف است و بیعت روی غلیظ ترست که وقت
اجماع مردم و فاکلید و نه راست چنانکه در کتب مجتبه و ما من بعد التمس و تفسیر کرد و انداخته بقتل بر اهل اهل اسلام تا پاره اند
و هر اگر نماند بوی ال مردی مسلمان را و در بلع منسل بار سوم مردی است که منسل کند یا رب آب یا یقول الله الیوم
الله منسل پس بگوید خدا تعالی یعنی روز قیامت امر من می کنم تر از روزی که من خود را که منسل منسل یا چنانکه منسل کرد
تو و در این آب را لم تسلم بیاک و آبی که عمل کرده و ساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بیاک بعض قدرت من
پیدا شده اگر چه چاه و جوی بلع آدمی شده و لیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در این بقدرت الهی است عملی که بشود
کرده کنند زمین است و پس شیخ علیه در کتب حدیث جابر و ذکر کرد و شد حدیث جابر که در وی انبی است از منسل بار
و در مصابح اینجا مذکور است فی باب انبی ههنا من البیوع

افضل الشافعی عن الحسن بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
و حسن بن عمار از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من احاط حاطا لظالم الا ان یسألوا کس که کرد
گیر در دلداری را بر زمین پس آن زمین گرد گرفته شد و برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دلداری را کشیدن
کافی است در ملک زمین و این مذکور است از امام احمد است و از اشهر روایات و از اولیة تحقیق است و در او حدیث صحیح است
سکونت است رواه ابوداؤد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقطع لکنزیر خیار
اسماء بنت ابی بکر که در دلداری برین انعام است روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد و در برین انعام را در دلداری و اقطاع
تبعین امام است قطعه از زمین یعنی از لشکر یا خود و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق است یا زمین مواه و در حدیث
کرد آن را رواه ابوداؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقطع لکنزیر خیار و روایت میکند این عمر که آنحضرت
اقطاع کرد و در برین مقدمه دیدن اسب و یعنی آنکه از زمین که منعی دیدن اسب باشد فاجری فرستد حتی تمام پس این که
در بر اسب خود را تا آنکه ایستاد پس فی القراح حضرت بنام خای مملو و سکون غنا و جمعه دیدن اسب ثم رمی بسوطه پس از آن
زیر تا داند خود را فقال املو من حيث یلق السوطه پس گفت آنحضرت بهر سوار از اینجا که رسید تا زانوا و رواه ابوداؤد
و عن علقمة بن یحیی عن یحیی بن عمار عن یحیی بن عمار عن یحیی بن عمار عن یحیی بن عمار عن یحیی بن عمار عن یحیی بن عمار
و ایل بن جر که صحابی حضرت مشهور است ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع ارضا بخت موت که آنحضرت اقطاع کرد
از ارضی به حضرت موت بسکون خنا و فتح را هم که نام شهری مشهور است و ایل را زانوا و فاریل می نهاد و به پس فرستاد

آنحضرت با من معاویه را بیو و دهان زمین را بوی - قال لعنه الله علیه - گفت آنحضرت بده آن زمین او را و التزم می
والدارمی و عن ابنه یحیی - بر وزن و وضو سود - بن حال - بفتح حای صله و تشدید میم که میزند نام وی اسود بود آنحضرت این
نام کرد اما بوی بفتح میم و سکون هزه و کسر طوی و موحده نسبت بآرب نام شهری است ازین که در وی نکساست صحابی است
قلیل الحديث انه قال رسول الله - روایت میکند که وی بر سولی آمد بنشیند خطا صلی الله علیه و سلم فاستقله الملع الذي به آرب
پس طلب کرد که بکشد آنحضرت او را یکی یعنی نکساره که در بآرب بودی قطع اید - پس اقطاع کرد و او را آنحضرت آن نکساست
او را و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض - فلما ولی قال رجل - پس چون پشت داد و برگشت اینسخ بن حال گفت مردی - یا
رسول الله انما اقطعت لاء الماء العذ - اقطاع نکردی او را بگر آب میا که در اتم که اقطاع ندارد و او را فی الترحل عذ کسری آنکه
سپری نشود چون چشمه و اندان و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که او را اینجا معنی گفت باشد چنانکه در ولایت دیگر آمده است
قال فرجه منه گفت پس او را داشت آنحضرت او را لان طایع را و او را ندان و گفته اند که آنحضرت گمان برد او را که آن قطع کرد
کهانی است که حاصل میشود نکساجل که بوشقت در رنگ کان چون دانست که وی در بیست صحبا و طیار که بی که در محل حاصل
مانند آب و گیاه باز که دانید و ندا و اجبت قطع عامه اس بوی پس صلح کرد و رعایت حق در بار که دانید و دید - قال
وساله ما ذا یحیی من الاربک - گفت راوی و بر سید بعضی آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از دست اربک که نام درخت شکر است
یعنی اگر اربک را می می سازد چنانکه کاه را می می سازد چه چیز از وی سازند - قال گفت آنحضرت - ما لم تله اخشاف الاربک
چیزی را که نمی رسد او را پاهای شتران یعنی دور باشد از شتر و او را فی الاجتاحت احتیاج اربل شتر بدان بعضی از شارحان گفته
انه که او را می اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از او و او را فی و باعث حمل جمی احیا آن است
که جمی در دست نیست مگر کس اگر کند دور سوله چنانکه گذشت - رواه الترمذی ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسلمون شکر کارنی غنم یسلمان شریک اند در سه چیز - فی الماء و فی آرب که مخصوص کسی
نیست هر آن و جمی که در شجر تریه گذشت - و الکلاء - دوم در کاه که در شکل است و حکم آن نیز گذشت - و النار - سوم در
آتش اگر کسی آتش را در او را می رسد که دیگری مانع نکند و آتش گرفتگی چراغ و فروختن در و شناختن ششستن مانند آن که
آنکه او را طر کند و بعضی گفته اند که او را آتش سنگ چتق است - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عن اسمر - بر وزن اسمر بن
بضم میم و فتح خذاه و کسر راء مشدود و در آخر حسین حمه صحابی طالی است معدود است در اهل البصر و روایت میکند از
و خرا که عقیله نام دارد و بفتح عین کسر ثاقف - قال ائیت البی صلی الله علیه و سلم فبا یتد - گفت آدم آنحضرت و پس
مبايعت کردم او را و دست بردست او نهادم برای اسلام - قال من سبق الی ما لم یسبقه مسلم الیه - گفت آنحضرت کسی که
پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمان و برسد بآن و بدست او را نگیرد و او را پس بآن آب را در دست نکند
او می گیرد و بر آن آغیز کند که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از آنکه کافر جرعی خواهد بود

ارسال آن رسول الله که پیغمبر خدا بنی الله علیه وسلم قال گفت است من احیا موتا من اذ یسئله من یزید
 محمد اندر من به در پس آن موات که است و عادی الله فی ذلک و من یزید من اذ یسئله من یزید که کسی نیست
 منسوب بدان و شنید که اسم الهی است و مرغزی است و رسول خدا را - ثم یسئله من یزید من اذ یسئله من یزید
 از من یعنی من تصرف میکنم در آن هر چه میخواهم و میبخشم هر که که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی من الله زیرا که هر
 از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود تصرف داده است - و رواه الشافعی و در وی بی شرح الله ان الله صلی الله علیه وسلم
 اقطع لبد الله بن مسعود - روایت کرده و خداست و شرح الله که آن حضرت اقطع کردن امر این مسعود را - الله بن مسعود
 مراد از خانه یا دار مدینه مراد از منی است که در آن خانه و منزل بسیار بود و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات میان عمارات و
 دوری از شهر شریف نیست و چینی گفته اند که مراد از عمارت است و تنگ - و بی بن خراسانی حارثه الانصار - و این همان در میان
 عمارت انصار بریده من المازل و اصل - از انصار ای انصار - در خنان خرا که در میان را بود پس این انصار رنگ داشتند و این
 عهد شد بن مسعود خانه و منزل ایشان میان خانه و منزل ای ایشان - فقال بنو عبد بن برة - پس گفتند پس این عهد
 بن ابی هر بنعم ای که مسعود عهد شد طاعت ایشان بود در جاییت امام عهد و روی نیز از نادانان جاهلان ایشان بود
 تکلم عمار بن ام عهد - و در دار و کسب و در از این ام عهد ام عهد و عهد شد بن مسعود تکلم بفتح ذوقی که سران
 مشدود و زرم مسود است از تنگب کتب کسب و شنیدن از راه و تنگب کسب و گردانیدن درین عبارت امانت و سبک
 داشتن امر این مسعود است - فقال لهم رسول الله پس گفت و ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلم یبق الله الله
 پس برای چه را بگفتند و فرستاده است و الله تعالی نگاهایی بر گاه که من تقویت ضعیفان امانت میکنم پس
 بعث من برای چه خواهد بود و حکمت در رساندن من چه باشد این الله الله من الله الله لضعیف من حق - هر سبک
 خدا پاک نمیکند و اندازد گناهان گروهی را که گرفته نمی شود و ضعیف را در ایشان حق و یعنی این مسعود ضعیف است و میان
 شما و مرا زرم است که تقویت او کنم - وعن عمرو بن شیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی
 المنور و تخمین است در بنی فسخ مساج و در بنی سیل المنور و این روایت ظاهر است که منور نام وادی است ربی و
 ایا را غمنا سیل می آید و بزار و سیاتین مردم می رسد پس حکم کرد آن حضرت و رسل - ان یسک حتی یبلغ الکعبین - که گاه
 شود آب می در مواضع که بالا تر از آن قدر که رسد آب تا پاشند - ثم یسک علی علی الاسفل - پستتر بفرستد بالا تر
 بر بایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروده گذشت و تخمین است حکم در نه های که جاری میشود بطور خود
 بی عمل و مؤثرت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب پاشند نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا بپای
 بجانب پایین است برسد - رواه ابو داود و ابن ماجه و عن حمزة بن حذافه کانت له عند من عمل - روایت است

از سمره که بود مرد در چند رسته از درخت خرماء و عشا پنج مین و نیم فاصله خرمای که دست بوی سمنی حال طویل من الانضا بود
 بستان مردی از انصار و مع الرزبل علیه و آله و آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اول عیال همراه می بود - فقال سمره یس
 علیه پس بود سمره که می در که بر خند خود و یا بر گران مرد که صاحب بستان بود - فیتاوی به - پس ای امی کشید آن مرد و آتی الی -
 پس آیه پیغمبر را علیه السلام فذکر ذلک پس ذکر کرد آن مرد آن ربانی آن حضرت - فطلب الیه الغبی - پس
 طلب کرد کس فرستاد بوی سمره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرستد سمره آن خند خود را بدست صاحب بستان
 که از آن بدرفت وی ای امی کشید - فآتی - پس آیه آورد سمره از فروختن - فطلب ان ینا قایم پس طلب کرد آن حضرت
 که مبادلت کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدست آن دیگر که آن مرد در جامی دیگر داشت - فآتی -
 پس آیه آورد سمره از این نیز - قال قیبه - پس گفت آنحضرت پس بخشش آنرا از این مرد - و لک کنه - و مر ترا چنین
 باشد یعنی در بهشت - امر ابرخه قیبه - و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بر آن ذکر کرد -
 فآتی - پس آیه آورد سمره - فقال انت مضار - پس گفت آنحضرت به سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رسانند
 کسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر او ضرر در مسلمان می منع است - فقال لانا انصار می اذهب فاقطع غلبه پس گفت
 آن حضرت مرا انصار می را بر پس بر درختان او را سخن در آن است که سمره چون این همه کسری دبی فرمائی که از ازم آنحضرت
 می گویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استطاعت بود نه ایجاب و الزام و لذت ترغیب کرد که الا چو به متصور می بود
 از سمره تو وقت در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با پوشیده نماند که تو وقت در امر استجابی آنحضرت با وجود این مبالغه
 و تاکید و ترغیب نیز غالی از غلظت قلب و انسداد حجاب نیست و حق آنست که تمذیب اخلاقی صحابه و تذکیه نفوس
 ایشان رفته رفته به تاثیر صحبت شریفه و تقریب آنحضرت مذهب شدند که از اول همه مذهب مزیکی بودند و این را انکار و درین
 باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و شدت و غلظت در سمره در آن وقت باقی و غالب بود بعد از آن رفته
 رفته کم شده باشد و الله اعلم - رواه ابو داود و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است - من احیا
 امر مائی باب الفصیح بر وایه سید بن زید و سند که - و سر انجام است که ذکر کنیم - حدیث ابی هریره - بکسر صا و جمله
 و سکون - اکادش این است - من عاظر الله به فی باب ما یمنه من التماجره - و این هر دو حدیث با صاحب صحاح
 در اینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنها را در اینجا مناسب دید -

الفصل الثالث - عن عائشه أنها قالت - روایت است از عائشه که گفت - یا رسول الله انشی الذمی لا یحل منه -
 چه چیز است آن چیز که حلال نیست - روایت منع کردن و ندان آنرا به کس - قال الماء والملح والثمار - گفت
 آنحضرت سه چیز است که روایت منع آن آب و نمک و آتش - قالت قلت - گفت ما گفته گفتم - یا رسول الله الماء
 قد عرفنا - این آب تحقیق شناختیم حال آنرا و اطمینان مرم و حیوانات بدان و این ایشان منع کردن زنان -

بدان خان یان و حاجیان بعد - و این سبیل - و در مسافران که از وطن می خود در افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند -
 و انقیص - و در زمان آن که بیایند لاجل عیة علی بن ابی طالب یا کمال بن ائمه نیست گناه کسی که متولی شود بر آن زمین نمیدر کند آنرا
 و برساند و برین مصارف که بخور و از آن - یا کثرت - بر وجه شروع و انصاف و اعتدال - العلم - یا بخور کند کسی از متاع آن
 خود که اهل آن باشد یعنی بخور و بخوراند یا بقدر ضرورت و کفاف - غیر متکثر - در حالیکه اهل آن شوند است و جمع نکنند و در
 مال را از حاصل آن - قال - گفت این سیوین در میان معنی - غیر متکثر - غیر متاع مال را در حالیکه جمع نکنند است مال را
 و فی الصراح بمنزل گرفتن اصل مال و در وی تقیم و در و شده است که بخور و مال وی غیر متاع مال و هر چیزیکه او را اصل تقیم
 باشد و استواران را مثل می خوانند چنانکه محمد بن عثمان میگوید متعلق علیه - و عن ابی هریره رضی الله عنه عن ابی بنی
 علیه وسلم قال لعمری جانزه - روایت کرد ابو هریره از آنحضرت که فرمود عمری جانزه است و عمری بضم عین و سکون میم و
 الف مقصوره بر وزن جلی آن است که گوید مالک بدگیری که این سرای یا این خادم تراست تا تو زنده این جانزه است
 و آن شخص زنده است بدین توان که یا با بعد از اندی با ولاد او میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و فصل مقام آن
 که این گفتن برسد وجه است که آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مرا تراست در ترا دادم تا تو زنده و اگر میری بر این ارشاد
 تو و اولاد تو بود همه اهل آن دارند که این همه است و میرون می آید مالک مالک و مالک میگردان شخص سر و خانه را
 و می باشد بعد از وی و ارشاد او را و اگر در آن اهل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرای
 تراست مدت عمر تو بعد بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بود و ثانی دمی رسد و نه سبب این چنین است و اطلاق
 که قول شافعی نیز چنین است و نزد بعضی علماء دین صورت و ارشاد را نمیرسد و میرون او مالک با دیگر دو سوم آنکه گوید
 که این مرا تراست مدت عمر تو و اگر میری از آن من و و ارشاد من باشد صحیح است که این نیز حکم اول و در نزد ما و این شرط
 فاسد است و به شرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز چنین است و احتیاط کرده اند درین بر ظاهر احادیث
 که یکی از این جمله این حدیث است و نزد ما هم احمد عمری باین چه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذہب امام مالک عمری
 تمایک منافع است نه رقبه بر جمیع نقایص متعلق علیه - و عن جابر عن ابی هریره رضی الله عنه قال لعمری میراث لایه
 گفت آنحضرت که عمری میراث است مرا اهل عمری را یعنی مالک و می شود و بعد از وی میراث اولاد او می شود و ظاهر این حدیث
 نیز مؤید مذہب جمهور است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما لرجل عمری و رقبه - هر
 مردی که کرده شد عمری مراد از کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد او نبیند - خانه را از وی اعطای پس بدستیکه آن عمری
 مرکب است که داد و شد عمری مراد از یعنی مالک و می شود - لایرجع الی الذی اعطاه رجوع نمیکند و باز نمی گردد پس وی
 کسی که داد و شد عمری یعنی مالک - لایرجع الی اعطاه رجوع نمیکند - زیرا که وی داد و شد است و او فی کد و اتع
 میشود و در وی موارثت یعنی به جمیع است مع القبط پس رجوع کنند چنانکه در جداول از وجود نمیشد گذشت متعلق علیه

و عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان يقول حي ايك و تيك - به هم از جا برست که گفت بیست
عمری کرده داشته است آن را آخرت کم کند بگوید که یک که این عمری مرده است و مراد از دقا - فاما اذا قال حي کسا ما
فشت - اوقتی که متعلق بگوید که این مرده است تا آنکه زنده باشی تو - فاما تراجعا - ما بهای پس به - سیکه این عمری
رجوع میکند بر سر صاحب و یک نود این حدیث دلیل بر نفوذ نه باب چهارم است و ایشان میگویند که این قولی
جابر است از پی اجتهاد و می نه حدیثه مرفوع است و اشهد اعلم - متفق علیه -

الفصل الثاني - عن جابر - عن ابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول حي ايك و تيك - به هم از جا برست که گفت بیست
عمری کرده داشته است آن را آخرت کم کند بگوید که یک که این عمری مرده است و مراد از دقا - فاما اذا قال حي کسا ما
فشت - اوقتی که متعلق بگوید که این مرده است تا آنکه زنده باشی تو - فاما تراجعا - ما بهای پس به - سیکه این عمری
رجوع میکند بر سر صاحب و یک نود این حدیث دلیل بر نفوذ نه باب چهارم است و ایشان میگویند که این قولی
جابر است از پی اجتهاد و می نه حدیثه مرفوع است و اشهد اعلم - متفق علیه -

الفصل الثالث - عن جابر - عن ابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول حي ايك و تيك - به هم از جا برست که گفت بیست
عمری کرده داشته است آن را آخرت کم کند بگوید که یک که این عمری مرده است و مراد از دقا - فاما اذا قال حي کسا ما
فشت - اوقتی که متعلق بگوید که این مرده است تا آنکه زنده باشی تو - فاما تراجعا - ما بهای پس به - سیکه این عمری
رجوع میکند بر سر صاحب و یک نود این حدیث دلیل بر نفوذ نه باب چهارم است و ایشان میگویند که این قولی
جابر است از پی اجتهاد و می نه حدیثه مرفوع است و اشهد اعلم - متفق علیه -

الفصل الرابع - عن جابر - عن ابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول حي ايك و تيك - به هم از جا برست که گفت بیست
عمری کرده داشته است آن را آخرت کم کند بگوید که یک که این عمری مرده است و مراد از دقا - فاما اذا قال حي کسا ما
فشت - اوقتی که متعلق بگوید که این مرده است تا آنکه زنده باشی تو - فاما تراجعا - ما بهای پس به - سیکه این عمری
رجوع میکند بر سر صاحب و یک نود این حدیث دلیل بر نفوذ نه باب چهارم است و ایشان میگویند که این قولی
جابر است از پی اجتهاد و می نه حدیثه مرفوع است و اشهد اعلم - متفق علیه -

باب در ثنات و لواحق سابق

الفصل الاول - عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرض عليه برحان فليبرده
کس که عرض کرد و خبر دهنده برحان پس باید که قبول کند و بگوید که او را خبر دهنده - فانه خفيف الحمل - زیرا که
برحان بک است بآن - یعنی آنکه است منت آن - طيب المرجح - خوش است بر روی آن برحان نام گنایای خوشبو

یا هر گسائی که خوشبو باشد با طرائف آن یا برگ کن کلاهی القاسوس و فی الصراح برهان شاه سپهر نرم درین نیاس کرده اند
 هر بدیه که قلیل باشد و نافع باشد ستانده می نگرد و آنکس که بدیه آورده است رواه مسلم - وعن النبی صلی الله علیه
 وسلم کان لا یبرء الطیب - بود آنحضرت که در فکرم و طیبید - رواه البخاری - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم العاید فی بهتة کالتکلب یهودی قتیله - باز گردنده در بهت خود یعنی باز ستانده آن چیز را که خفته است بکسی مانند
 سنگ است که بادی گردد و در قی خود و منجور و قاتل - یس لنا فعل السور - سزاوارست ما را حال و قصه بدی این تا کیست
 است مرضی را یعنی اگر دوسلمانان را نمی باید که احکام این چنین شنیعت کنیم بد آنکه رجوع از بهی و معدنه بعد از انقض
 جائز است نزد ما اگر با شیا نیکه ذکر کرده شده اند در نقد از انجمن تفریض است و قرابت محرمیت و حدیثی دین
 باب آورده اند و حدیث عاید و بهی از برای بیان کریمت است و عدم مروت و زود اندیشه باشد نیست رجوع
 از جت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد حاکم است رجوع و الله
 از چیزی که بهی کرده است و له خود را دیر که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناظر اند و زود نام ایست
 سنی رجوع والد از بهی و له یعنی اخلاص است و صرف است و نقد خود نزد حاجت چنانکه رساله احمد بن حنبل و عن النعمان
 بن بشیر یضم ثون و رفع یا صامی مست و دولت او بر سر چهارده است از جت و وی اول مولودی است که در خانه باشد
 بعد از جت و وجود آمده و والدین او نیز صحابی اند - ان ابدا انی به الی رسول الله روایت می کند که پدر او آورد و او را آورد
 و بنبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال انی خلعت انی ناعلاما - پس گفت پدر او بدستیک من عطا کرده ام و بنشید ام هر فردا
 که این است یعنی نعمان غلامی را - فقال یس گفت آنحضرت - اکل و له کب ثلث مثله - یا بهی اولاد و خود را بنشید و اند
 این غلام - قال لا - گفت پدر من بنشید ام هر بهی را اند این غلام - قال فارجه - گفت آنحضرت پس باز گردان
 آن را - و فی روایتی از قال - و در روایتی این چنین آمده است که آنحضرت گفت - ایسرک ان یکولوا الیک مثله
 او بر سواد یا شادی گردانده ترا که باشد ایشان یعنی سران تو بسوسه تو در نیکی کردن برابر یعنی می خواهی که همه تو
 نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید - قال بلی - گفت آری شاد می گردانم را برابر بودن
 ایشان در نیکی - قال فلا اذن - گفت آنحضرت پس من تفریق و تشخیص میان اولاد خود و عیسه انگاه خواهی و ذکر
 باشند یا ناه و بعضی گفته اند که رواست ذکر را که دو چند است اما بنشید چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان
 افضل و اعدل است و محمود بر جواز بهی و بعضی گفته اند حرام است و الله اعلم - و فی روایتی این
 چنین آمده است - عن نعمان بن بشیر - قال اعطانی ابی عیسه - گفت که داد مرا پدر من بنشید را و ذکر خصوص غلام
 نیست - فقالت عمره بن رواحه - پس گفت مادر او که عمره بنع بین و سکون میم نیست رواه بنع را خواهر عبد الله
 بن رواحه که صحابی مشهور است - لا ارضی حتی یقتله رسول الله - خرسند نشوم من آنکه گواهی گیری از بنبر خدا -

سلي القليله وسلم - بين بين - قال: رسول الله - ليس آية من بين غير هذا - صلى الله عليه وسلم قتال في حليته انبي من عمره بنت ربيعة - ليس قلت - بين بين - يسكن داوره امير خرد اراد عمر بنت ربيعة بنت ربيعة رافا مرسته ان اشهدك - ليس امير عمر و مراد گواه گیرم - يا رسول الله قال اعلمت سائر الملوك مثل هذا - قلت: ان حضرت ابا واداد و ابني اوداد و خولان ابن عبيد - قل - قلت: ما دعه ام - قل: فاقول الله و اعدوا لامين اوله دكم - گفت: پس تبرید خوار او بر نیز کینه بفرانی او را و درانت کنید و بر بری کنید میان فرزندان خود قتال - گفت: نعمان - فرج - پس باز گشت پدر من از ابن عبيد - و در عیلة - و باز گردانید ششش خود را - و بی روائه انه قال - و در روائه ابن است که ان حضرت گفت لا اشتهد على جور و گواه نمی شوم من برستی جو میل کردن از راستی را و دستم کردن بر کسی - متفق علیه -

الفصل الثاني - عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع احدني هبة - رجوع كنفسه بجمع كلى ربه خود - از الوالد من دلده - مگر والد از فرزندان خود را و تنگ شامی است در جوارح از به اولاد و و ما و اول آن نزد ابو حنیفه گذشت - رواء النسائي وابن ماجه - و عن ابن عمر بن عباس بنی الله نعمان ابني سلمة الله عليه وسلم قال و قيل للرجل ان يطي عيلة تم رجوع فاما - حال نیست مرد را که پدر و پسر و عیلة و صدقه و هدیه پسر رجوع کند و روی الا الوالد فاما يطي دلده - مگر والد را و پسر نمی دهد و فرزند خود را - و مثل المذنب يطي العيلة تم رجوع فاما نسل الكلب اكل - تنه و حال آن کی که می دهد و پسر و عیلة و صدقه و هدیه پسر رجوع میکند و دران دوا و را بازمی ستاند بچوققه و حال مسکست که خود چیزی را - حتی اذا اشيع قاه - تا آنکه چون شیر شد - نمی کرد - ثم ما دعی قیله - پسر باز گشت در حق خود دان را خردان گرفت - رواد - روایت کرد این حدیث را - ابو داود و الترمذی و النسائي و ابن ماجه و صحيح الترمذی - و تصحیح کرد است آن را ترمذی - و عن ابی هريرة عن ابي ايوب الهدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بكرة - روایت است از ابی هريرة که با دینش تخفه آورد برای ان حضرت شتر جوان را که کنج با و سکون کان شتر جوانه - فوضه منها است بکرات پس عوض گردانید ان حضرت آن اعرابی را از ان بکوشش بکرة - فمخط - پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمر و ان شش بکرة فبلغ ذلك ابني - پس رسید ان مخط و ای پسر - صلى الله عليه وسلم - یعنی شیلدا ان حضرت کردی فمخط میکند و انعام شریف را کم شمر محمد الله و اتنی علیه - پس جمله گفت ان حضرت خدا را و شاکت گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود و در اول خطبه و کلام - ثم قال ان فلانا الهدي الي ناقة و بکرة قلت ان حضرت که فلانی تخمه فرستاد و بسوی من داد و شتری را - فوضه منها بکرات - پس دارم من او را عوض آن شش ناقة - فقلل ساخطا - پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمر ده - لقد سمعت ان لا اقبل الهدي الا من قرني او انصاري - بر آیت تحقیق قصد کردم که قبول نکنم تخمه اگر از قرشی یا انصاری او و نفس را و دوی - یا از نفسی یا دوی بفتح دال سکون و ادنام و دقبلة است تخمیس این قبائل از جهت کرم و ولادت و سخاوت نفوس ایشان است - رواء الترمذی و ابو داود و النسائي - و عن جابر عن ابني سلمة الله عليه وسلم

قال من اعطی عصاره فوجد فی قلبه - کسی که داده شد و در قلبش چیزی بودی و او پس یافت آن کس را می پس باید که با دامن
و ده بان سطا یعنی در بدل آن عطایا آن مال و من لم یجد فی قلبه - کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش دهد پس باید که
نبیند و نه در ده بان و نه هر سار و نه عطایا او را - فان من اتقی فقد شکرت - زیرا که کسی که شاکر گوید محسن خود را پس تحقیق شاکر او کرد
چون هیچ و ثنا از او را و شکر است و شکر محبت داشتن بدل می باشد و ثنا کردن بر بان و خدمت کردن بدست و پا - و من لم یتم
فقد کفر - کسی که پوشید احسان و انعام کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرده - و من تحملی ما لم یعط - و کسی که بیاورد خود را
بچیزی که داده نشد و در وی کرده نشده است از احوال صفات و کمالات - کان کلاما بس قوی نه در - می باشد آنکس همچو
پوشیده و دو جامه در رخ مراد بان کسی است که لباس زبا و او اهل صلاح پوشید و در واقع نباشد یعنی گفته اند که پیرا هستی
پوشیده - و وصل کند بوی و آستین دیگر تا چنان در نظر آید که گویا دو پیرا هستی پوشیده است و گویند که در عرب مردی بود که
دو جامه نایفیس می پوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و گویا بای در رخ می دهد - رواه الترمذی ابو داود - و عمن
اسامة بن یزید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صنع الیة معروفة فقال لعل الله یکسبه - کسی که دیده شد بسوختن می حسانی پس
گفت مرا احسان کننده را - جزا که الله خیر - پاداشش به ترا خدا تعالی بکسی - فقد بلغ فی القنایة علیه پس تحقیق مبالغه کرد و
بنهایت رسانید تا بر وی زیرا که اعتراف کرد و تصور خود و تقویض کرد و مراد بخدا و در حدیث سابق که امر به شاکر و نیز رعایت
اعتدال در میان شکر است فتح اجل اکرم اعدل عبد الوهاب متقی یکی رحمت الله میگفت که صوفی را می باید که در عطا و منع خلیق
از دانه استقامت بدو برود و در قدم از طریق حق بیرون نرزد و چون از کسی عطایا ببیند که فاسق و ناپا اهل بود چندان ثنا نکند
که او را صلاح و دینی گوید و فسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدایش بخیر و در جزا الله خیر و اگر از مردی اهل صلاح
و خیر ازادی ببیند یعنی صلاح او نکند و شتام ندان و شکر نکند بلکه خوف الله و دعا گوید و روش اهل استقامت این است
حاصل آنکه از اثر و حق بیرون نیفتد و دست او دست ندان - رواه الترمذی - و عمن ابی هريرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان و انعامی که به ببیند بسوختن ایشان
شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق و ساطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدا تعالی یا مردان است که کسی که
شکر نگوید مردم را و اعتراف نکند بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتبار و سبب بفرمان نعمت و بیرون
او مجبول بران - رواه احمد و الترمذی - و عمن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم بالمدينة -
گفت انس چون قدم آورد آنحضرت مدینه را هجرت - اتاه المهاجرون فقالوا - آه مداد و احماجران پس گفتند -
یا رسول الله ما لنا قوا باندل من کثیر - ندیدیم ما که دمی را باندل کننده شما را مال بسیار باندل همه در با خفتن
و نگاه داشتن چیزهای را - و لا احسن مواساة من قلیل - و نه نیکوتر از دمی مدد و معاونت کردن از مال اندک
من قوم نزلنا بهم انهم هم - این دین که دمی که خود را به ما ایم با میان ایشان و مراد قوم انصار را اند که از قلیل و کثیر هر چه داشتند

بر ما جری نبل کردند و ایشان بواسطه نمودن چنانچه میفرمایند گفتند لقد کفونا التوبة هرگز توبه نکرده ایم و از
 مشت را که بهر مشت با از جانب ما می کشند و نمزایرهای ما می کشند و اکثر کوفانی الهنا و شریک گردانیدند
 در چیزی که حاصل شود بدین کنایه معیشت و صلاح معاش که قال البیهقی در ترمذی موس گفته که من از آنچه بیاید برای
 یعنی مشت خود می کشند و بهر باره و اخلاص در دست گذاشتن را شریک می گردانند حتی لشکر خنان نیز بهر
 با لا جرکه تا آنکه تحقیق تر رسیدیم که هر ندایشان اجر و ثواب را بهر - فقال له - پس گفت آنحضرت نمی برد با جرود
 ثواب را بهر دست و هر قدر که - و ادام که دما می کشید شما خدا می را برای ایشان و او ختم علیهم و ادام که شما میگوید
 شما بر ایشان یعنی فکر از نعمت و امتنان احسان ایشان می کشید و چون دما و شما می کشید شما را نیز ثواب است مکافات
 احسان ایشان می کشید - رواه الترمذی و صحیح - و عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا
 روایت می کند عائشة از آن حضرت که گفت بدیه فرستید یکدیگر - فان الهدیه مذوب الغنایین - زیرا که بهر دو
 می کشید بهر دو شمشیر را از صفایان بعد از وفات مجتهدین جمع فیض یعنی شمشیر و کشید - رواه الترمذی - و عن ابی هریرة
 رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا - بدیه فرستید یکدیگر - فان الهدیه مذوب و حرالتند -
 زیرا که بدیه دو سه کند و در شمشیر را از حر و او مفتوح و بواسطه حمله مفتوح غش و وسواس و بعضی گفته اند
 کشید و دشمنی و بغض دشمنی است - و لا تخزن جاره بهر تها - و باید که خود و خود را بیدار و هیچ زن همسایه بر می زنی که
 همسایه دوست آنچه بفرستد شما داد الهدیه - و لا تشرق فرس شاة - اگر بفرستد نیمه سم گو سفند را فرس بکسر نا و سپین
 و را ساکن در میان - رواه الترمذی - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت لا ترد - سچیز
 است که رو کرد و نشود - الا سالت - یک به پادشاه - و الله بین - دوم روغن که بهر و انعام مالیده شود - و اللین سیم
 شیر را - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب قبل ما د باله بن الطیب - گفته شده است که مراد داشته است از
 بدین طیب را - و عن ابی عثمان النندی - نفع فون و سکون با فسوب بهند که یک از اهداد دوست تابعی کبیر
 است که در یافته است جا بهت و اسلام را و گفته اند که وی فرمود گمانی در جا بهت بیشتر از شصت سال کرده و در
 اسلام مثل آن - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا علی احکم المرحبان فلا یردد - چون وارد شود یکی از شما را بر
 پس باید که رد نکند آن را - فانه خرج من الجنة - پس بدینکه روحان بیرون آمده است از بهشت - رواه الترمذی
 الفصل الثالث - عن جابر قال قالت امرأة بثر - گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر
 به بشیر - ائس ابی غلام که عیش مرا غلام خود را - و استمدی رسول الله و گوایر برای من میفرمود خدا را - بیله الله علیه
 و سلم - چون نفع پس را جاب و بود و نسبت بخود کرد - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
 پس گفت بشیر - ان ابنة لعلان - بهر بشیر که دختر نعمان خود را داشته که عمر و بن رواح است خواهر عبد الله بن رواح

چنانکه فیصل اول گذشت عاصم بن النخعی این سخن را اینها خلاصی - سوال کرد و هر که بچشم قبول و اعلام خود او قائل است اشهد لی رسول الله
وگفت گو او گیر برای من پیغمبر خدا را صلوات الله علیه و سلم فقال الله اخوه - پس گفت آنحضرت که ایام پسر او را بر او را ن
هستند - قال نعم - گفت بشیر آری هستند او را بر او را ن - قال - گفت آنحضرت - انکم علم عظیمم - پس که آیا بعد ایشان را
داد و تو مثل ما عظیمه - مانند آنچه دادی پسر او را - قال لا - گفت نه او را - قال فلیس یسلخ ذرا - گفت پس نیست
که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکو خن فساد - وانی لا اشهد الا علی حق - و پدر ستیک من گو او نمی شوم مگر بحق
روا مسلم - و عن ابی هريرة قال قلت لرسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اتی بیاکرة الفالکة - گفت ابو هریره
دیدم آنحضرت را وقتی که آورده می شد نزد وی نو داده میوه - و ضعیفا علی عینه و طعنته می نهادند از او بر سر و دوشم
سوار که خود بهر دلب خیرین خود بخت فقیه نعمت داده آبی و نگریم و محبت آن و بودن آن در سیده از درگاه حق
و قریب العمد از جناب قدس وی تعالی شانه - و قال اللهم کما اوتیتنا اوله فارادنا اخره - و می گفت آنحضرت خداوند را
چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس نه ما را آخر آن را برای طلب جفا و تنعم نعمت وی تعالی - ثم بیطما من یکون عنده من
السببان - پستری داد آن با کوره را کسی را که می بود نزد وی از کوه دکان از جهت مناسبت ظاهر میان با کوره و صبیان
و قریب عمد بهرگاه آبی تعالی و شادی که دکان بدان - روا الدبیقة فی الدعوات الکبیر

باب اللقطة

اللقطة و القاطا از زمین برگرفتن چیزی را و لقطه پنجم لام و سکون قاف و فتح آن غیر آمده و گفته اند که این نسیج تراست
مالی که بر دارند آن را از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که لقطه قاف نام شخص بردارنده است و سکون قاف مالی
برداشته شده و اکثر بر آنند که لقطه قاف نیز نام مال است

الفصل الاول - عن زید بن خالد - ان شاهیر معاویه است مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عهد الملک
و یسئله گفته اند در خزانه معاویه و هو ابن خسر سبعین - قال جاء رجل الی رسول الله - گفت زید بن خالد مردی
بسوی پیغمبر خدا صلوات الله علیه و سلم فساله عن اللقطة - پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطه - فقال - پس گفت
آنحضرت - اعرف خفاصها - شناس عفاص لقطه را که بر عین و بفاظرت که در وی لقطه است از حرم یا پارچه و
فی الصراح خفاص یکسر پوست پاره که سر خور بوی بندند - و و کاه - و بوشناسن کای لقطه را و و کاه یکسر و او بندند
و جز آن که زنی القماوس و فی النهایه و کار رشته که بسته میشود بآن همان و کیسه و مشک و جز آن - ثم عرفنا سنة لیستر
بشناس آن لقطه را سالی در همان جای که یافته شده است و در بازار او مسجد یا و جایی دیگر که محل اجتماع مردم است
و طریق تعریف آن است که فریاد کند که هر که چیزی بگم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آن را ذکر کند و گفته بر
بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و هیچ تردید و ابی حنیفه را بی پوست آن است که میند

برمد قیاسین نیست و ذکر کند و در حدیث بسطی اتفاق واقع شده به صاحب تالیب و در این گفته که اگر کسی در این باشد قول است
 کند چند روز دیگر دوباره باشد و اگر بعد از این باشد و اگر بعد از این باشد و اگر بعد از این باشد و اگر بعد از این باشد و اگر بعد از این باشد
 هیچ یکی از این اتفاقا ویرانه نیست و مغوش است بر وی گفتند پس فرمود که تا غالب شود بر این و اگر کسی نمی آید طلب
 نیکند بعد از این مدت و تعریف را و اگر در آنجا است که ناسد نشوند و آنجا صاحب تالیب اگر صاحب و اگر صاحب
 لغت خود میدی و میرسانی بوی و تکرار واجب است و آن اگر بگذارد که او این را واجب نیست بگو و اگر بگذارد که او این را
 عذمت نیز به بد درست است و میر کرده نشود بر آن نزد او قول شافی و آنک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است
 در هدایه - و الا فشا ملک بهما - و اگر نیاید صاحب آن پس هم بگیر که خود را به گفته یعنی نفس بگیر از آن و از بجا معلوم میشود
 که گفته را بعد از تعریف ملک میشود یعنی باشد با فقر و غلبه فقر صاحب این است و شافعی و احمد بن قائل شده و اند و بعضی
 صاحب بران گفته اند که غنی تصدیق کند و آنک نمی شود و قول ابن عباس سفیان ثوری ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه
 این است و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدیق کند از جهت رسانیدن حق مستحق که واجب است
 بعد از امکان و آن رسانیدن بین است نزد یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این قولی
 دولت می کند که تفریق تصدیق کند و گفته اند که جائز است که تصدیق کند بر اهل و فرج و عروس خود بعد از آن اگر بیاید
 صاحب و بجا زت کند اگر ثواب آن مراد باشد و اگر نه ضامن گرداند و در حدیثی حواشی شرح و قایل نقل از نهضت کرد
 که تصدیق بعد از تعریف نیست است و عریضت گفته است - قال فشا لا العظم - گفت زید بن خالد پس گم شده گوشتند
 که کسی آنرا بر داده چه حکم دارد - قال - گفت آنحضرت - بی ملک - آن ضاله غنم مرزاست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا
 نیای منتفع می شوی آن - او و خیک - یا مراد برتر است یعنی صاحب آن اگر بگوید می گیر تا بیا یا سر می دهی توان را
 و می باید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا می کند - اولاد ثب - یا زیدی اگر گم است اگر هیچ یکی از این صورتها یافته نشود
 مقصود تنبیه است بر جواز انقطاع و اختلاج به آن تا ضائع نگردد و اگر که خود را این حکم عام است هر چه از آنی که ضائع
 گردد بی چاره اندوه - قال فشا لا الاصل - گفت زید بن خالد پس حکم گم شده خستر چه حال دارد - قال - ملک دلها - گفت آنحضرت
 چنانکه مستحق را و خستر را و چه کار داری ثواب یعنی اتفاقا ممکن است و اگر از آن را که احتیاج ندارد به انقطاع و ضائع نمیرود
 معاصفا و با - یا خستر مشک است کنایت اندرون حکم و رود بای دوست که در آن شبی که هست کنایت می کند
 روزهای بسیار را و خستر نیز اندر برداشت تشکیلی چند روز را که دیگر حیه امانت نمی تواند برداشت تا گفته اند که تا اندر
 روزی تواند برداشت - و هذا و با - و با دوست حدیثی او یکسر حدیثی جمله و ذال جمله مدد و دخی السراج حذا بالکسر
 نفس بدم خستر و دم اسب و جز آن یعنی قوی است گفت پای او برشی و در او رفتن و تصد آب و خاتم و احتراز از آن
 از درنده و تشبیه که در او را بمسافر می که استعداد و سالان سفر را خود دارد - و تروالها و تامل الشجرة - فردوسه آید

آب را و می خورد و در شنان را حتی یقیناً آید بهما تا آنکه پیش آید او را آکس او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که فلفل نمی خورد
بی چراند و چنانکه اسب و گاو و خر و باین حدیث تمسک کرد مالک و شافعی و در عدم اتفاقا و شریک و کافر و در ترک اتفاقا
آن فلفل است نزد ایشان باین حدیث و از جهت آنکه اصل را خدایال غیر حرمت است و با حجت از جهت خوف فساد است
و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با اتفاق و لیکن توهم ضیاع باقی است پس اتفاقا کرده باشد و ترک آن
مستحب و نزد ما جایز است اتفاقا و در هر از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد اتفاقا و تعریف از جهت صیانت اموال
مردم و واجب نیست اتفاقا در هیچ مال و حدیث ابل دلالت ندارد و اگر بر حواله ترک نه واجب و استحباب آن -
متفق علیه فی روایه مسلم - و در روایتی از مسلم را این چنین آمده است - فقال عزمانه پس گفت آنحضرت تعریف
کن لفظ را یک سال - ثم اعرف و کارها و عقاصها - پسر شناس بشناس آن را و ظرف آن را - ثم استنق بهما لفظی طلب کن -
اتفاقا آنرا - فان ظاهرها فادیه الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را پسوی او - و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اوى ضاله فمضال - کسیکه جای دهد گم شده را پس می گزارد است - مالم یفرقها - ادا م که تعریف
نکند آن را یعنی باید که آن را تعریف کند و بی تعریف نگذارد و که درین خیانت و گمراهی است - و رواه مسلم - و عن
عبد الرحمن بن عثمان التیمی - برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابی است اسلام آورده بعد از بیعت
رضوان و بعضی گفته اند روز فتح و بعضی گفته با عبد الله ابن الزبیر در یک روز - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم همی عن
لفظ الصحاح - روایت کرده که آنحضرت نمی کرده و از لفظ حاج در باب حرم مایه گذشت که نیست در لفظ حرم مگر تعریف
نه ملک آن و اشتغال بدان و تصدیق کردن آن و این نهیب شافعی است پس اینجا که میفرماید که نمی کرده و از لفظ حاج بهین
ست باعتبار آنکه غالب آن است که لفظ حاج در حرم می باشد یا در از منی لفظ حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم
که در وی چه تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود و کمال اجتماع است و الله اعلم - رواه مسلم -

الفصل الثاني - عن عمرو بن شیب بن ابی عمیر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - ان الله خلق الخلق
معه و بن شیب که آنحضرت پسریده شد از حکم میوه آذینته شده در آذینته خوشه است از برای خشک شدن
چنانکه عادت است یا آذینته بر درخت پیش از بریدن - فقال - پس گفت آنحضرت - من امصاب من من ذمی حاجه -
کسی که برسد چیزی را از ان میوه آذینته و حاجت یعنی گرسنه اگر چه بحدی که نرسد - غیر متعذبه - در حالیکه نگرفته است
زود از زمین بجای میوه و بای میوه پنهان کردن و نه دادن طعام روز سختی و خفته بضم فاء مجر - آنچه برداری در کنار خود
از طعام - فلاشی علیه پس نیست هیچ چیزی بروی یعنی حلال است و ضامتی ندارد - و من خرج لشیئ منه - و کسیکه بیرون
آید چیزی را از ان میوه یعنی بخورد و زود ببرد - فلیه طهره من شیه - پس بر دست تاوان و داند آن بخت مبالغه در
و بعضی گفته اند که این ثابت بود - در جدای اسلام پس از ان منسوخ شد - و التوقیه - و در دست عذابا یعنی تعزیر

توقع پذیرند. باینکه بستان با دین زمان محتوای محزون بود. و من سرق منه سینه ابدان بودیه البحرین - و کسی که در دین از آن
 غیر چیزی را بعد از جای دادن خون آن یعنی بعد از افتادن آن در زمین و جری نیکم در برابر دین حریجی باشد
 خشک کردن خسا - فیصله شمس الحین - پس برسد آن شرف دید و شده بهای سپردا که در دین است و بعضی گفته اند که از دین
 و این مصاب بعد قاست نزد شافعی و نزد ماده در هم است و معنی گفته که قیمت مجن در آن زمان در دین بود و بعضی

این در باب حدیث سرقه بیاید - فلیله القلع - پس بروست دست بریدن چنانکه حد سرقه است - و ذکر فی شان الابل
 و النعم - و ذکر کرد عمر بن شعیب در کلمه شرف و گشتند - کما ذکر غیره - چنانکه ذکر کرد غیر او از او بیان حدیث - قال گفت

عمر بن شعیب - و نقل من القلقه - و سوال کرده شد آنحضرت از حکم گفته یعنی مالی که در راهی افتاد یا بدهد - فقال پس
 گفت آنحضرت - اما ان منافی الطريق المیتا - بکسر میم و سکون یا چیزیکه باشد از آن قطعه در راه سلوک که با دین یعنی راه

که می آیند آن را مردم و سلوک می نمایند و جتا و معطل است از آن ایاتی - و القریة الحجامه - و باشد در راه با دین که مردم را
 جمع انداخته باشد - پس تعریف کن و بشناسان آنرا یک سال - فان جاز صاجها فادعها الیه - پس اگر بیاید مالک آن پس

دفع کن آنرا بسوی او و بده او را - و ان لم یات فلوک - و اگر نیاید مالک پس کن برای قست که منتفع می شود به آن چنانکه
 بیان کرده شد و اما کن فی الخراب العادی - و چیزیکه باشد در زمین و در آن قدیم - فلیله و فی الزکاة الحس پس در و

در مال پنهانی گوگرد شده که از زمین بر آید واجب خمس است - و رواه النسائی در وی ابو داود و احمد - و روایت
 کرده است ابو داود از عمر بن شعیب - و قول وی - و نقل عن القلقه الی آخره - تا آخر آن و سابق از آن

که بیان نموده اید و اما الابل و النعم است روایت کرده و عن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 و جده دنیا را - روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری را در راهی بطریق التقاط

قالی به فاطمه - پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه - رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد و علی رضی الله عنه
 پیغمبر خدا را - علی رضی الله علیه و سلم - که چه حکم دارد آنرا حضرت گفت یا فاطمه - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم نه از رقی الله - پس

گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بر تو فرستاده - و خاکی است رسول الله - پس خورد و از آن پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم و اهل علی و فاطمه - و خوردند علی و فاطمه رضی الله عنهما - فلما کان بعد فوکه است امر که فرستادند آنرا - پس چون

شد بعد از آن آمد زنی که می جوید دینار را که گم شده بود از وی متشوق شد و چشمش - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم یا علی و فاطمه این دینار را که گم شده بود از من و این دینار را که گم شده بود از من و این دینار را که گم شده بود از من

معلوم شد که از آن اوست و فاطمه هر ش دلاست دارد و بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علماء است که تعریف واجب
 نیست در قلیل دنیا از جنس قلیل است و بعضی گفته که از نیز دلاست دارد بر آنکه غنی نمیکند چنانکه فقیر نبوده و مانند آنکه

علی رضی الله عنه نابت نشده و از وقت بدو ابو داود و حسن بجا آورد و بیکم حوالی است قدوم آورد بر آنحضرت و سال آنهم و اسلام نمود

کرد و می بیند است که آنجا که بنظر اولاد ام فی باب بلوغ الصغیر و حضانة که از ابواب کتاب الاصل است - انشاء الله تعالی
 الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابی القاسم بنی - و ارثه فتشاورا
 یکدیگر از این دوین مختلف چنانکه وارث نشود میردی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر - رواد ابو الدرداء بن ماجه و رواد الترمذی
 عن جابر - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابا القاسم لا يرث كفتنه و مورثه و ارثه نمی شود
 و امام ابو حنیفه گفته که قبل صبی منع نمیکند میراث را و امام اکاب گفته که قتل خطایع نمی کند - رواد الترمذی و ابن ماجه - و
 عن یسیرة روایت است از بریده اهل کلمی که صحابی مشهور است - ان النبی صلی الله علیه و سلم حمل العجوة السدس - و اخبر
 که دانیجده در ششم حصه - اولان کمین و دهنما تم - و عیقه نهانندیش می مادر و اگر باشد مادر حاجب می گردد و جده را و امام
 ابو الدرداء - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اسلم الصبی صلی علیه و ورثه - چون او از کتد که دوک
 یعنی در وقت زائیدن و میرد مادر چنانکه گزارده شود بر و وارث گردانیده شود از جهت بودن استمال دلیل حیات
 و اگر دلیل دیگر جدا او در حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکست موقوف داشته شود از
 جهت او میراث اگر زنده بکاید وارث گردد و او ادوی بوارثان وی استعمال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد - رواد ابن ماجه
 و الدارمی - و عن کثیر بن ثعلبة - بن عبد الله عن ابیه عن جده - کثیر بنیف السدس و مورثه است و عبد الله بن ماجه
 و جده و عمر بن حفصه از منی صحابی است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مولی القوم منهم - مولای هر قوم از آن
 قوم است چنانکه گذشت - و حلیف القوم منهم - و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود بیکدیگر
 سوگند بخوردند و می گفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن
 منسوخ شد این حکم بابت مورثه - و این اخت القوم منهم - و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت - رواد
 الدارمی - و عن المقدم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایت است از مقدم بن ابی بکر که صحابی است و بعد از آن
 در اهل شام - گفت گفت آنحضرت - ان اولی بکل مؤمن من نفسه - من قریب تر من و منزاد از تر من هر مسلمان از ذات و سه
 عمن ترک دنیا و حقیقه غالبینا - پس کسی که گذشت - و امی یا عیالی پس بسوی ماست رجوع او - و منی که مال فلور شده -
 و کسی که گذشت مال پس برای وارثان اوست - و اما مولی من لا مولی له - و من متولی کسی ام که نیست متولی مرا و را
 و متولی آنکه کار کسی را بر خود گیرد - و ارث مال - و وارث می شوم مال او یعنی می خورم او را و میراث المال و الا انبیاء و ارثه
 نمی شوند از کس و نه کسی از ایشان - و انک خانه - و خلاص میگردد نام اسیر و از انبیا و اولی اصل عانی است بخلاف
 یا تخلف و عانی یعنی اسیرست - و استحال وارث من لا وارث له - و برادر مادر وارث کسی است که نیست وارث مادر از اجداد
 و از انص و مصیبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند - میراث مال - و ارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مادر را -
 و ننگ عانه - و خلاص می گردد اسیر او را - و فی روایتی - و در روایتی این چنین آمده است - و اما وارث من لا

دارت را - و من دارت کسی نام کو نیست دارت مراد را - اعقل عنه - خونیهامی و هم از جانب او - و ارث - و دارت می شود مراد بهین معنی که معلوم شد - و انحال دارت من و دارت لایعقل عنه ویرت - و حال دارت کسی است که نیست حدت مراد را خون بهامی و از جانب او و دارت می شود مراد را - و راه او را داد - و عن و اقله بکسر شلته - من الاستیعاب من عمار و قاتل محالی است از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عمر المراد تحت موارثت - گردی کردی ستان زن سه میراث با عیقه - یکی میراث کرد که کرده شده خود را و این حدود اتفاق است چنانکه مرد - و لقیه - و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و میر گرفته و تربیت کرده با نیمی که مال او بر است بیت المال است و این زن اولی و احق است با آنکه صرف کرده شود و بر وی آنچه گذاشته است ازال از دیگر سکنان و ولد اللهی لا تحت عنه سوم میراث فردی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تحت کفون مردن را بر زن او یعنی کردن ولد ی که زانیده است و تحت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید انشاء الله تعالی و ولد ی که یعنی کرده است او را مرد و لعان هیچ یک از دیگری و ارث نمی شود و آن نسب او با هم ثابت است و و ارث می شود اندک یکدیگر و حکم و لعان تا نیز زمین است نسب او به پدر ثابت نیست و به مادر ثابت است است - و راه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - و عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده ان ابی صلی الله علیه و سلم قال یا بارجل عاه و یحرق او امته - گفت آنحضرت هر مردی که زن او را بداد - قال و ولد زنا - پس فرزندی که بیاید از وی و ولد زنا است - لایث و لایورث - و ارث نمی گردد و می و در ارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر او از مادر ارث گیر مردی و مادر از وی چنانکه گفته شد - و راه الترمذی - و عن عائشه رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مات و ترک شیئا - روایت است از عائشه که مولی از مولی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال - و لم یدر عیما ولا ولدا - و گذاشت هیچ خویشی را که و ارث شود و نه فرزندی را - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته - بهید میراث او را مردی را از اهل دی که او را رانجام بود چون و ارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و صرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و ادنی دید - و راه ابو داود و الترمذی - و عن بریده قال مات رجل من خزانه - گفت بریده از انبی که مرد مردی از خزانه که نام قبیله است - فاستن انبی صلی الله علیه و سلم بمیراثه پس آن مرد شد نزد آن حضرت میراث او - فقال ان سوال دارت - پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او و ارثی را پسینه او صحاب فرانش یا عصبات - و قوادح - یا خداوند رحم ما - فلم یجد و الله و ارثا و لا ذارحم - پس نیافتند برای آن بیت و ارث را و ندی - ثم ما - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوه الکبر من خزانه - پس گفت آنحضرت بهید میراث او را شش را از خزانه که نزد یک تر باشد بعد از علای این بیت اگر چه او را شش نیست و دیگر قسم کانی سکون یا

همراه و خدمت عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند باریش فارس وفات یافت در خلافت عمر بن عبدالمطلب
و مشهورین - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذوا من حرق النار - که شده مسلمان زبانه و آتش است اگر رعایت نکند
مقتضی آنست که او را بآن رانی تصریح حرق پنجین آتش و بسکون را سوختن - رواه الدارمی - و عن عیاض بکثیرین
مرد و بیضا و جوی بن حمار بکسر حامی مملکت صحابی است معمر و در بصره بن دست آن حضرت بود قدیمی روایت کرده اند که
حسن بصری و غیر وی - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیتصدقها و عدل کسی که بیابد لقطه را پس
باید که گواه گیرد به آن مردی را که خداوند عدل و صلح باشد - او ذوی عدل - یا دو خدا و همان عدل را که نصاب
شمارات است گواه گیرد که این چنین چیزی یافته ام مثانی احوال نعمت کنند و دعوی زیادت نمیکنند و نیز حکمت
در آن دفع طعن نفس است و توبت ناگهانی و از نشان آن را داخل ترک کرد و نگردد و این امر را شما و بعضی می گویند
بهر طریق مذموم است و بعضی می گویند بطریق وجوب - و لا یکتب - و باید که بنوشند تبرک تعریف - و لا ینیب - بر تشدید
و ناسب نگردد لقطه را بعد از احضار - فان وجد صاحبها فلیرد یا علیه - پس اگر بیابد مالک او را پس باید که برگرداند اگر چه
دهد به بومی - و الا فمال الله - و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست - یوتی من یشاء - می دهد هر کسی که می خواهد
یعنی تنگ نکند از او شش گرو و همان که خدا از غضب بوی رسانیده است و مثانی احوال اگر پیدا شود به چنانکه گفته شد
رواه احمد و ابو داؤد و الدارمی - و عن جابر قال رضی الله عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العشاء و السوط و الحبل -
گفت جابر رخصت کرد مرا از آن حضرت در چیزی که در دست گیرند و در زمانه یا نه که کسی بیابد و درین سه و شبانه - و انند
این چیز را انانچه در عرف آن تعلیل می شمرند و قدری نمی نهند - بلیقطة الرجل - که بر می دارد و از آن خارج و شش بر - سودمند
می گردد و بدان - و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده و نیم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر
از آن قلیل است - رواه ابو داؤد و ذکر حدیث مقدم بن معدی کرب الا لایجل فی باب الاحتصام - و ذکر کرده
شده است حدیث مقدم که در وی ذکر لقطه است و باب الاحتصام با لکتاب و السنه که در اول کتاب
در کتاب الایمان گذشت

باب الفرائض

فرائض جمع فریضه از فرض یعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه است که اندازه کرده شد و تعیین نموده شده است
در کتاب خدا در موراثت بعد از آن تمام کرده شد علم متعلق بموراثت را علم فرائض -
الفصل الاول - عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انا اولی بالموتین من انفسهم گفت
آن حضرت من نزدیکی تر و نزدیک تر تمام مسلمانان از ذات های ایشان در مرغانی و غیره خواهی و غیره اندیشی من
مات و علیه دین - پس کسیکه بمیرد مسلمانان و بر وی وام است - و لم یرک و قاوله - و نگردد آن کسی که بداند

بسر توان برد و ادا توان کرد و ام وی با عقلی فضا له پس برین است که از دادن آن وام تا باقی ما خود و محبوب بگذرد و از دست
من و تو با دی - و من ترک امانت نرست - و کسی که بگذاردانی با پس بر اینی رفته اوست - و بی روایت - و در روایت
این چنین آمده است - و من ترک دنیا و دنیا را - و کسی که گذشت و امی را یا حیالی او و شیاع یعنی فضا و همه عیال را بگذرد
و بر اگر اگر تعد کرد نشود و منافع میگرد و دیگر خدا و نیز روایت کرده اند مع شل جیلع و جال - خلیاتی بیاید
که بیاید نکس یعنی بیاید وکیل او و وی آو - فاما مولود - پس من متولی امر او و دوست اویم میگذازم و ام او را و خود را
می کنم عیال او را - و بی روایت - و در روایت دیگر این چنین آمده است - من ترک مال فلوت نرست کسی که بگذارد مالی را پس
برای دارن اوست - و من ترک کار نایبنا - و کسیکه بگذارد عیال دینی پس آن را مع بجا نباشد و کل پنج شش
و تشدید لایم شل و آن شامل دین و عیال است و ابتدا ماوت شریف است حضرت علی علیه السلام آن بود که اگر کسی بگذرد
و بر وی دینی می بود و چیزی نمی گشتند بر وی نه زنی کرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود می گرفت و دنیا را بر سر کرد
و این از کمال شفقت و رحمت است حضرت علی علیه السلام و عمن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم الحق انظر انفس باطلا یحسبنا نیا به ام میراث ما که کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و بر این
آنرا را باطل آن - و اما بی قولی را دل رحل ذکر - پس چیزی که باقی ماند بعد از دایم فرائض پس آن مرقب است و بر این
پسیت که ذکر است و آن را عصبه گویند و حکم آن است که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه است و از عصبه هر که قریب تر مقدم
تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان عصبه است و اول ذریه البنت و ذکر است و عصبه پسران و ذریه ایشان زنیه و اوجاب
پدر شش از عصبه یعنی قوت و ختی و ازین جهت عصبه گویند بی را به شفق علیه - و عمن اسامه بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لیرث المسلم الکافر - و ارث نمی گردد مسلمان کافر را - و لا الکافر المسلم - و نه دارث شود
کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان دارث شود کافر را اما کافر دارث
نشد و مسلمان را و ام مالک بن نویره بن رقیه بن عقیق علیه - و عمن انس بن مالک بن انس علیه و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
انفسم گشت آنحضرت که از او کرده شده هر قوم از آن قوم است و ازینجا است که بر مولی نبی یا ششم صدقه حرام است
چنانکه بر نبی یا ششم و در اینجا این مراد است که متفق بکسر تا معنی آید از گذشته و ارث می گردد و متفق را بفتح تا معنی آید از او کرده شده
اگر او با هیچ دارث نسبی نباشد اما متفق بفتح و ارث نمی شود و از متفق بکسر که او قیل - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان اخذ القوم منم خواهر زاده قوم هم از قوم است که دارث میشود و وی از ادلی الارحام است
دارث میشود و زاده ام ابو حنیفه و ام احمد بن حنبل و در ارث امی الارحام اختلاف است میان علما و ارث می شود و نزد
امام ابو حنیفه و امام احمد بن حنبل - و ذکر - و ذکر کرده شده - حدیث عایشه - که در وی این است که - ان الله ارث فی باب اهل
باب المسلم - در بابی که پیش از باب مسلم است - و شد که حدیث البراء - و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث بر این عابد

مرايشان را می - و لا تمنحان الا ولها مال - و نکاح کردنی شوند این دختران اگر آنکه باشد ایشان را مال - قال یعنی ایشان
 از آنکه - گفت آنحضرت حکم می کند خداوند تعالی در آن مال یعنی صبر کن تا و می آید و یکی اندر پرو و کار قمار می شود - و فرزت آید
 الموارثه - پس فرود آمدن یکی که دور می بیان میراث است - بعثت رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلوات الله علیه
 و سلم - کسی را - اسلمه عمای - بسوی هم آن دو دختر که مال سعد بن ابی وقیح گرفته بود - فقال اخطا یعنی - اخطا یعنی - به در
 هر دو دختران سعد بن ابی وقیح را و فرستاد - و اخطاها الممن - و بدو داد این دو دختران را بن چون مرد پیروز فرزندان
 که از و فرستاد را بن می رسد اگر فرزندان نگذارد در بیع - و ما یقی فوکه - پییزی که باقی ماند پس مرد است - و او را چند
 و اندر می را بود و او را بن ما نه و قال انتم می پذیرد حدیث حسن غریب - و عن شریط - بنم با و فرستاد می و سکون را بن
 شریط جیل بنم شین فرستاد و سکون را و سکون و سکون تخمیه تا می نقد و ذکر کرده است او را بن حبان را ثقات - قال گفت
 سئل ابو موسی - پرسیده شد ابو موسی استعس عن ما نه و بنت این است - یعنی مردی و وفات یافت و دختر و دختر پس
 و خواهر گذاشت هر کدام چه می رسد - فقال للبنت النصف - پس گفت ابو موسی که دختر نصف است و لانت النصف
 و مرغوا هر را نصف و دختر پس را بیع نمی رسد - و انت این شود - و گفت ابو موسی بیا این مسود را و پس از وی فیتا یعنی
 پس سرانجام است که موافقت کند این مسود را و این طور جواب ده که من داده ام - قال این مسود پس پرسید و شد
 این مسود - و اخبر قول ابی موسی - و خبر داده شد گفته ابو موسی که فرمود و داده بود و گفته که می موافقت می کند مرا -
 فقال - پس گفت این مسود - الله ضللت اذا - گفت این مسود رضی الله عنه اگر فرمودی هم من نمی بینم موافقت می کنم او را
 هر آنکه تحقیق کرده اند - و اما من للمحدثین - و فیستمن از راه راست باید گمان - اخفی فیما باقنی الی - حکم کنم من بین
 قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم - و آن حکم این است که لنت النصف و دختر نصف است - و لانت
 الابن السدس - و مرد دختر پس را سدس - فلیک الشیقین - از جهت کمال و تمام گردانیدن و و لنت یعنی حق فیتین و و لنت
 بود چون بنت نصف یافت سدس و دیگر پانزده بنت این باشد - و ما یقی فوکه - و چیزیکه باقی ماند که لنت است برای
 خواهر بست از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اوقات را با بنات حصه عمو - علام بن اند - فایتنا ابو موسی پس آمدیم
 ابو موسی اشعری را - فافخرنا به - پس خبر دادیم و را - بقول ابن مسعود فقال - پس گفت - لا تسألونی ما دام هذا الخبر فیکم - پیغمبر
 مرا و فیکم این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شماست - خبر فرستاد که سر کن یعنی و انتم من از خبر یعنی سیاهی یعنی می بیند
 سلم را یا - خبر یعنی که راستن یعنی می آید کلام مرا و نیک می کند کند - و رواه البخاری - و عن عمران بن حصین - صحابی
 مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است - قال جابر بن عبد الله - گفت آن مردی بسوی پیغمبر خدا
 صلوات الله علیه و سلم فقال ان ابنتی ماتت - پس گفت آن مرد بدترتی پس مرد غمناک من میراث پس چه پرسید را از خبر لاش و بی
 قال کمال السدس - گفت آنحضرت خبر تراست سدس - فاما ابی ماه پس چنان نوشت و اما آن مرد و گرفت خواند آنحضرت او را

و قال مک سدس آنکه و گفت آنحضرت مرد است سدس دیگر - فلما دلی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت
 اود را - قال ان اسدس الاثر مک فمیر - گفت پدر رشید سدس دیگر خوش است مگر آنکایت اول تعصیب کرد زیرا که بی زاری است
 بر اصل فریفته که متغیر شد و صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دود خنک داشت و این سائل را گذاشت که بد است
 پس دود فزاید و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد به سوسه او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی
 ثلث شد بوی بد و تا تو بهم کرد و نشو و کفر فرض او ثلث است - ردا و احمد و الترمذی و ابو داود و قتال الترمذی بها حدیث
 حسن صحیح - و عن تعصیب متغیر قاف و کسر یا سکون یا - این دو سبب بفتح و ال جمع و فتح و ال جمع بهدالها و راد کتاب
 خود از صحابه نوشته و دیگران از ثبات صحبت وی نگردیده و راد و طه و ثانیة از ثباتین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ثلث
 او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در ماه الفتح و گفته اند که او را در آورده بر آن حضرت پس دعا کرد و بود
 از خدا و ندان علم و دفعه و رفت - از عنای فقهایی مدینه مات منته است و ثمانین - قال جارت الهمدة اتل ابی بکر
 رضى الله عنه - گفت قبضه اند جده نزد ابو بکر - قال امیر القمله در حالی که سوال می کند از میراث خود - فقال لها -
 پس گفت ابو بکر مرا و را - مالک فی کتاب اشد شئی - بحسب تراز در کتاب خدا چیزی - و مالک فی سننه رسول الله - و
 نیست تراز در سنت رسول خدا - صل الله علیه و سلم شئی - چیزی - فارسی حتی اسال الناس - پس برگرد و برگرد آنکه
 هر ستم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان نعل باشد یا آن و عالم باشد حکم آن - فقال - پس پرسید
 ابو بکر مردم را فقال المیره ابن ختمه حضرت رسول الله - حاضر خدمت پیغمبر خدا - صل الله علیه و سلم اعطای السک
 و اجد و اسدس - فقال ابو بکر رضى الله عنه لی مالک فیرک - پس گفت ابو بکر پیغمبر آیا هست با تو کسی دیگر
 جز تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت - فقال - پس گفت محمد بن سلیم - بلغ بسم سکون سین و فتح لام از
 مشاهیر صحابه است - مثل ما قال المیره - مانند آنچه گفت پیغمبر - قال الله لها ابو بکر - پس نافذ گردانید حکم سدس را بر
 جده ابو بکر رضى الله عنه - ثم جارت الهمدة الاخری الی عمر - پس نزد جده دیگر از بنین میت پر رسی یا نادری اگر
 اول از جانب پدر بود این از جهت او را بالعکس نزد عمر رضى الله عنه - قال امیر القمله - در حالی که می پرسد
 آن جده عمر را از میراث خود - فقال هو ذلک السدس - گفت عمر میراث جده همان سدس است - فان اجتماعه
 بینکما پس اگر جمع شود به شاهر و پس آن سدس مشترک است میان شما - و اتیکما غلت به فو لها - و هر کدام یک
 از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس مرا و راست - یعنی میراث جده سدس است خواه اسکیک باشد
 یا تعدد پس حدیثی رضى الله عنه حکم کرد بر اسے وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون
 واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک - رواه مالک و احمد و الترمذی و ابو داود و الداریم و ابن ماجه و عن
 ابن مسعود قال فی النسخة مع انما - گفت ابن مسعود و در میراث جده یا بر سر خود که بر میت باشد یعنی شش

پدرسه گذاشت - و جده - ابتدا اول جد و ائمه رسول الله صلی الله علیه و سلم مدساح اینها - گفت ابن مسعود
 که این نخست جده ایست که خوانیده و داده است او را آنحضرت مدس را با پسرش - و اینها می - و حال آنکه
 پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلائل دارد بر آنکه ام ابی ذرث میشود با وجود ابی بنیست
 مذہب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران می گویند که جده را با وجود پدر برتری نبود و آنچه حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم و اولاد و اولاد خود را بنده و از بنده برتری میراث و الله اعلم - رواه الترمذی و الدارمی و الترمذی ضعفه و ترمذی
 ضعیف گردانیده است این حدیث را و عن النخعی بن سنیان - صحابی است وانی گردانیده او را آنحضرت پیش
 و شجاع بود که او را برابر صد سوار می داشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده می بود و روایت کرده اند از
 وی ابن السیب و حسن بصری و جز ایشان - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الیه - روایت میکند عن النخعی که آنحضرت
 نوشت بجامی می - ان ورت امر انیم النبی من ویه و جهاد که داشت گردانی ان شیم ضیائی را از دست شوهر قوی انیم
 فتح حمزه و سکون شین بمهر فتح عثمانیه و ضیائی که بر سر نهادیم و تخفیت موده اولی فسوب بفضای بن کلاب و و
 گفته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان آورده اند که امیر المؤمنین عمر می گفت که داشت نمیشود زن از دیت شوهر
 پس خبر داد او را و انما ک بن سنیان این حدیث که انی اسما فایه - رواه الترمذی ابو داود و قال الترمذی فی هذا حدیث صحیح
 و عن تیمم الدارمی - صحابی شهیر است فخرانی و پیش اسلام آورد و در حال نیم از اصحاب ائیل بود و شب در یک گوت
 ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت بود و شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت که گفت شد از تیمم داری یک شب
 سهصد پس گفت و انان را تبرک خواب یک سال کامل و گویند وی جامه جفت خرید برادر تادرنان پوشید و وی دل کسی است
 که چراغ در سجده فروخت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قصه و جلال و جسامه از وی در خطبه روایت گردید چنانکه در باب
 ذکر اهل جلال بیاید و داری فسوب است بدار بن ابی کربکی از اجداد او بود یعنی الله عنه - قال سالت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ما السنه فی الرجل من اهل الشریک - گفت تیمم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت و حکم شریعت در مردی
 از اهل شریک مسلم علی یدی بعل بن سلیم - که اسلام آورد و در دست مردی از مسلمانان - فقال جواد علی الناس -
 بحیاة و ما تمس گفت آنحضرت آن مسلمان تربیت و سزاوارترین مردم است یعنی آن مشرک که مسلمان شد و است
 بر دست وی - مردن از یعنی مولای او است و گفته اند که مولای او را داشت یکدیگر می شدند و از بعد می اسلام پس از ان منوشه
 و بعضی گفته اند که مراد ان است که او می است به حضرت او در حال حیات و بنابر ترمذی بروی عهد الاحادیث - رواه الترمذی
 و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن عباس ان رجلاً مات - روایت است از ابن عباس که مردی مرد - و لم یبع داراً الا غلاماً - و
 نگذاشت هیچ دارائی را مگر غلام - کأن اعقده کما ذکره بود این مردان غلام را - فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل لا احد
 پس گفت که آنحضرت که است مرد را بچگی از و انان - فاذا الا غلام و کان اعقده - گفت بچ کسی نیست مگر نابی مراد او

که از او کرد و بود و او را جعل النبی صلی الله علیه و سلم می خواند پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد در آن فلام را این حدیث دلیل است
بر کسی که را قائل است بوارث گردانیدن متفق فقیح ما معتقد بکسر چنانکه در عکس این صورت بافتاق است و محمودی گویند
که این برای آن طریق است که گردانید میراث مردی در اهل قریه او را چنانکه گذشت - رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه
و عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال میراث الاولاد من میراث المال - و گفت آنحضرت
وارث میشود و هر کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پس فرمود این و لا را
و این مخدوم بعصبه است و زن وارث نمی شود و گویا کسی که از او کرده است آن زن آنکس ایما را ذکر دانکه اگر او کرده
دن آنکس را - رواه الترمذی و قال بنا حدیث اسناد ویس بالقوی - روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفت که این
حدیثی است که اسناد او قوی نیست

[illegible]

باب الوصايا

جمع وصیت چنانچه خطاب جمع خلیفه و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت زنی الصراح
و وصیت اندر زکر کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل لغو اهر یوجب آن گفته و پیش از نزول میراث واجب
بود و چون میراث واجب شد و حجب وصیت منسوخ گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر کسی

وینی ہمد یا دوسمین لازم است وصیت کردن یا زانو شستن بر آن گواہ گزین

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما حق امری مسلم شیء یومی فیہ نیست حق مردے مسلمان کی کردار چیز نیست کہ صلاصیت آن ولد کہ وصیت کرد و شود و وی از مال و معاملہ با مردم - بیست و پلین کہ بگذارد و شب را - او وصیت مکتوبہ عنده - مگر آنکہ وصیت وی نوشته شد و است نزد وی یعنی باید کہ در شب بر مرد نکند و کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر و شب قید نیست مقصود از آن تلبیل است لیکن در وی شاعت است کہ اگر یک شب بگذارد باقی نیست باید کہ زیادہ بر آن نکند و وفاتت نوزد و این تا کیہ و مبالغہ است در

استنباب و استعمال وصیت و الزام و بجا ب آن چنانکہ بعضی بر آنند متفق علیہ - وعن سعد بن ابی وقاص قال حضرت عامر بن شامہ - گفت - حد بن ابی وقاص - چار شرم دہ سال فتح - مرثا اشیت سے الموت - ہمارہ شدنی کہ شرف شدم ہر مرگ و نزدیک رسیدم بآن - فاما فی رسول اللہ - پس آمد ہر پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم یو دنی - در حالی کہ عبادت می کنند و وفاتت پس گنہ من - یا رسول اللہ ان لی مالاً کثیراً - ہر شیکہ مرا مالی بسیار است - پس

پریشانی الایمانی - و نیست کہ وارث شود و مگر دختر من یعنی از جلد اہل ذرائع یا از جلد کسے تبرسم ہر وی کہ ضائع گردد و بود ویرانی اشد حد و رتہ و عصبہ بسیار - انا و صی بانی کلمہ - آہ پس وصیت کنم بآل خود - قال گفت آنحضرت کمین وصیت بہم مال - قلت قلت لی مالی - گنہ من پس وصیت کنم بدو ثلث مال - قلت فاشطہ - گنہ من پس وصیت کنم بنفست - قال لا - گفت کمین - قلت فالثلث - گنہ من پس ثلث وصیت کنم - قال الثلث - گفت ہر ثلث کمین - و الثلث کثیر - و ثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر کہ تو داری - ایک ان تذکرہ

افعیاء و غیر من ان مذہب ہم مالہ - ہر شیکہ تو اگر میری و بگذاری و ارثان خود را تو اگر ان بہتر است ازین کہ بگذاری ایشان را در و ایشان دان فتح ہمزہ نیز روایت است - تکفیر الناس - در حالیکہ و داری کمین دست پیش مردم برای سوال گفت دست پیش کسے داشتن یا آن معنی دارد کہ گفت گفت طعام از مردم بطلبند - و ایک لون متفق لفتہ قبشی بہادجہ اشد - و ہر شیکہ تو اگر نیی ہر گز خرج نیکنی مالے - و اکو طلب می کنی بآن خرج ذات خدا و رضاے او - الا اجرت بہا - مگر آنکہ مزد و ثواب دادہ می شوی بدان - حتی القیمہ تر فہا مالی فی امر انکس - تا لقمہ کہ بر می داری

ہوسے دہن زن خود - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا مریض - گفت سعد عیادت کرد و آنحضرت و حال آنکہ من بیمار بودم - فقال او وصیت - پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرد و چیز سے

قلت نعم - گنہم آری کردہ ام یعنی قصد دارم کہ گنہم - قال کم - گفت ہچند و ہچہ مقدار - ال وصیت کرد و - قلت بانی کلمہ فی سبیل اللہ - گنہم وصیت کردہ ام بآل خود و ہر در را خدا - قال فمات ترک لولہ - گفت آنحضرت پس

چه گذاشته برای اولاد خود - قلت هم غنیا و غیره گفتیم حاجت نیست که ایشان چیزی بگذارند زیرا که ایشان توانگرانند
بمال بسیار - قال اوص بالآخر - گفت آخرت وصیت کن به یک ارزال خود - فماتت انا قصه - پس همیشه بودم
من که کم می شدم چیزی را که می گفت آخرت از مقدار اعداد و در اجتهاد می کردم با آخرت و انما قصه بجا و جمعه نیز
روایت است یعنی سخن بقیض آخرت می گفتیم - حتی قال اوص بالثلث و الثلث کثیر - تا آنکه گفت آخرت وصیت
کن بثلث و ثلث بسیار است - رواه الترمذی - و عن ابی امامه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
فی خطبه عام حجة الوداع - ابا امامه با منی که الامشایر صحابه است گفت شنیدم که آخرت را که می گفت در خطبه خود در
سال حجة الوداع - ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه - بدرستی خداستعلیٰ به تحقیق داد هر خداوند حق را نقش یاد بر سر
که هر یک را نصیب تعیین کرد و خلاصه وصیت لوارث - پس نیست وصیت مردارث را وصیت مراقارب را پس از مردارث است
مواریث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است و چون آیت صحیفه واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است
و چون آیت مواریث نازل شد و وجوب کن فسخ گشت - رواه ابو داؤد و ابن ماجه و الترمذی - و زیاده و در کرد
است ترمذی این کلام را که اولد للفراش و الا بعد المحرک که در زمان مردن است که در شوهر خود است پس در وصایا
فراش راست زوج باشد یا سید و مردانی را سنگ است کنایت است از حرمان از ثبیت نسب از دوسه چنانکه
می گویند فلان را خاک است یا مرد و بان بهم است که سنگساری می کنند او را - و حساب هم علی المد - و حساب مردوم هر
خداست که هر یک را بر کردارش جزا خواهد داد و این عبارت معنی دوم و ظاهر و مناسب است این تا اقامت
حد بر زمین می کشد و حساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد بخشند - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال لا وصیه لوارث - نیست وصیت مردارث را - الا ان یشاء الوارثه - مگر آنکه بخواند باقی دارشان و راضی شوند
آن نیز که ایشان شرکا انقض - این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکه راوی
از اسناد آن مستحضر شده باشد چنانکه در مقدمه گذشت - هذا لفظ الصالح - این لفظ است که در مصابح مذکور است -
و فی رد المحتار فی - در روایت دارقطنی این لفظ آمده است که - قال لا تجوز وصیه لوارث - گفته اند نیست وصیت
مردارث را در بین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و روایت ادنی احتمال دارد که روایت اولویت بود فافهم - الا ان یشاء
الوارثه - مگر آنکه بخواند باقی دارشان - و عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الرجل یعل
گفت آخرت بدستیکه مرد بر آئینه عمل می کند - و المرأة - و زن عمل می کند - بقاء القدر - بقاء خدا - سیم شده
شخصت سال - ثم یحضرها الملوک - پسر حاضر شود و آن زن و مرد و مرگ - فیما یار ان سفی الوصیه - پس زبان می سازند
شخصه را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بتقصان و ان یا وصیت کردن مرغیر اهل آزادانند
آن - یحب لها المکار - پس نهایت میگرد و مرگان مرد و زن را تشر و دروغ - ثم قرأ ابو هریره - پسر خواند ابو هریره

ایسی تا مئید این حدیث و بیان کن این ثابت رکوع من بعد و میت یوسی ہما اودین غیر مضار۔ میراث می گیرند بعد از میت
 کہ وصیت کرد می شود بآن وصیت یا بعد از دین کہ حال کہ ضرر نہ رسانند است و ارشمان را نیز یادوت بر نمیش
 یا بعد ضرر رسانیدن بوحیت نہ قصد قرب الی الله و اقرار کردن بدینی کہ لازم نیست بروی۔ الی قولہ و ذکر کلمہ
 العظیم۔ خوانمایین آیت ملا این قول۔ و داد احد و الترتبی و ابو داؤد ابن ماجہ

الفصل الثالث - عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتى على دميعة كسبها كسب ما بين يديه
 ووقت هرون وصيته كذب - يا رءوف انا لبراي نفرا سات على اهل بيته - مرد بر راه دين و بر سنت - و مات على اسق
 وشهادته - و مرد بر تقوى و شهادت يعني داخل متقيان و شيدان شد - و مات مغفور له - و مرد در حاله كه كز بريد
 شد و است مراد - و راه ابن ماجه - و عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان العاص ابن ابل - عاص بن ابل

همی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست. اوصی ان یحیی عنده ماتة رقیبة. وصیت کرد که از او کرده شود از جانب وی صادرده. فاعتی اجه هشام تخمین رقیبة. پس آزاد کرد و پسرا که هشام است پنجاه رقیبة. فارا و انبه عمرو ان یحیی عنده الحسین و الباقیة. پس خواست پسرا که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقیبة باقی را که متهم حد است تا آن ابن داکل را و پسری دیگری عمرو بن العاص که صحابی مشهور است

دیگر یشام بن العاص که برادر عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد که در هجرت کرد و پیش از آنکه به تترام بکشد از تنفید آن عاجز ماند و آنحضرت پس حبس کردند او را و در او قیام دادیم تا آنکه قدم آورد در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه از غزوۃ خندق بمید و وی خود را و زوجه و فرزند و عمو و جبرئیل را با خود فرستاد و بعضی گفته اند بر موک سال میزدیم یا پانزدهم از هجرت - فقال حتی اسأل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص از داد نمی کنم تا آنکه بر سر من غیر

ملازم - سلی الله علیه وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی رواد و سودمند است - فانی القبی - پس آمد عمرو بن حفصہ رضی اللہ علیہ وسلم
پرسد - فقال - پس گفت عمرو - یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ - بدرستی کہ پدر من وصیت کرد کہ
از او آزاد شود از جانب وی صد رقبہ - وان ہشاما الاعتق منہ خمسين رقبۃ - و بدرستی کہ ہشام کرد از من است آزاد کردن
از وی پنجاہ رقبہ و ابیت علیہ خمسون رقبۃ - و باقی ماند بروی حکم وصیت پنجاہ رقبہ - اذا عتق عنہ - آیا پس کہ از او کم می آید -

اول رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از تو کان مسلمان بر تنیکه حاصل گردی و مسلمان خاتم عقیده بود قصد تمام عمر او بچشم غیر
این او نگریه و با قصد میل و آزادی یا حج می کردید بلفظ کتاب محلی سید و ثواب این اعمال ازین حدیث معلوم شد که حدیث مسعودی دارد
فرموده است گری نمی بخشید از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان میرسد ثواب عبادت الهی بپنی هر روز و در او ابد و از حسن افسان قال
صلی الله علیه و سلم من قطع میراث و از کسی که قطع کند میراث و ارث خود را و خود گردانید و از ارث قطع کند میراث او را و از کسی که قطع کند میراث او را

رواه ابن ماجه وروى البيهقي في شعب الايمان عن ابي اسير -

کتاب النکاح

نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و التلک آن بر دلی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد قنان یعنی بصل و کفر و وی زمان واجب اگر یا نه شود مؤنث آن و قول امام احمد نیز بر دایسته زمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زن باشد و نزد قنان سنت است و در روایتی دیگر بصل قنانی سبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی سبب و بر تقدیر و قرب یا یا تیسری سبب سبب گردید و در آنجا دوزخ است و نزد شافعی سبب است نزد و جو د قنان و مؤنث و مکروه است نزد و عدم مؤنث اتفاق و نکاح افضل است نزد ما از مجرد و تنگ برای عبادت و نزد ما دیگر کفر و دخیل برای عبادت افضل است الا نکاح و خلاف در پیسر

صورت و جویب است

الفصل الاول - عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر الشباب اياكم زوجتان شابان بنحشین و عقیقه با بر وزن صاحب بنح شاب است و شبان بضم شین و قتیله با و نون در آخر جمع است و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال - من استطاع منکم الباءة فلیترجح کس که توانائی دارد از شاهره را پس باید که نکاح کند و با و در وی چهار سنت است بکس که با و است و بعد چنانکه لفظ حدیث است دوم با و بعد بصل ماسوم با و است و با و تا چهارم با و بهمانی تا و با و است یعنی منکر است و هر که زن کند لا بد از او را نزل باید گرفت فانه افطی البصر پس بدینکه نکاح کردن پوشیده و تر است مفضل را که بر زن بیجا و میفتد غضب بطنین و ضا و یمنین غر و خوا بهانیدن چشم را - و انحصار الفرج - و کما بهار و نه تراست از آنکه زن را شوقی را احسن که هر جا جای ناه فرج بسکون را عورت - و من لم یستطع فلیله بالصوم - و کسکه نمیتواند نکاح کرد و قدرت ندارد و بر آن پس بر وی باد که روزه و دیگر باشد - فانه و با و - پس بدینکه روزه داشتن در آن کس را عظمی کردن است و جلی نفع و او بسکون چشم خشن کردن و و با و کسر و او و دیگر خشن خمیده را بسکون عظمی - و عن سعد بن ابی وقاص قال را رسول الله علیه و سلم علی عثمان بن مظعون انزل - و در و در حضرت بر عثمان بن مظعون بغای جمعه که از غلامی و بهر آن است بتسل را این تمنا بودن را گوشت گرفتن از زمان بزرگ نکاح عاصم قبل بمعنی بریدن و جدا کردن است و بتسل و بتسل زن منقطع از مردان و این نام مردم نیست عمران است از همت انقطاع وی از مردان و فاطمه زهرا رضی الله عنها را بتسل گویند از جهت انقطاع او از دنیا و او را بهای و بی خدای عزوجل و بیست گویند از جهت جدا و عمارت بودن از زمان عالم و بفضل بودن و کمال و جمال - و در و نون را لا یتجسس - و اگر او نسیه کرد عثمان بن مظعون را بتسل و انفراد و از زمان بر آینه نیمه می شرمد ما بیست مبالغه میکردیم در بتسل و انقطاع تا نزدیک بود وی بکسبه متوجه میگمان ایشان بود که خشمه شدن جایز نیست عقیقه عینه - و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه و سلم

عبد و سلم شیخ الزمارة و مع - نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت دار تعلقت و محبت
 اما - بیست و نهم - مال او که نه مال دار است مال خود را بر شوهر مرت خواهد کرد - و بحسب ما دیگر از جهت بزرگ
 در شرف در ذات او و در رقم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان او می ترسند پیدا خواهد شد و
 بیست و نهم - که مراد بحسب این پنج یک که در امری و نیک نهادی دوست - و عیالها - و دیگر بسبب خوبی و جمال حسن
 نسبت او که خدای تعالی و فراغ خانه و شکر نعمت از وی کافل و دافر خواهد بود - و دیگر از جهت دین و
 صلح و عفت و محبت او که عاقل و بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواهد شد - فاعلموا ان الله یحب
 پس هر چه در شوهر زن که خداوند دین است و طلب کن آنرا - تربیت پاک - خاک آلوده با دیر دوست تو و
 این دعا است بیل و بیک و اینجا حقیقت آن مرد نیست بلکه مراد آنکه رو قبح و عتاب بر آن نیست بر کار دست
 متفق علیه - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنيا کما شاع - دنیا هر چه شاع
 گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است از لذات و شهوات و بر خورداری از آن است مقصود
 تقلیل و تحقیر است - و غیر شاع الدنيا المرأة العاتية - و بهترین متاع دنیا بهره مندی و آسایش
 آن زن نیکو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد - رواه مسلم - و عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر نسأ و کین الابل - بهترین زنان که سوار شوند شتران را مردان
 عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتران است می فرماید که بهترین زنان عرب - صاحب سوار
 قریش - زنان صاحب از قریش اند که قبیله خاص است و فضل قبایل اند - احاطه علی و لدی منقره - متفق
 و هر دو این صفت اند بر فرزند در خردی دی هر دو که باشد خواه و دل خوش باشد یا دل درج از خود
 و اراده و دل زوج می ذات پدر - و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر پدر و اموال دی و مال رازات اید خوانند
 که در دست می باشد متفق علیه - و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ترک بعدی امة امر
 علی الیال من النساء - مگر از شما من از پس خود ابتلا می و از پیشان کنده تر مردان از زمان که سبب
 وقوع در معیبت و محنت اند و در بن حدیث اشاره است بآنکه فتنه گری از زمان بر مردان و در زمان آنحضرت نبود و از
 جهت غلبه سلطت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان دوست از جهت غلبه باطل متفق علیه - و چون صفات زمان
 صالح و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن می کند - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یاءینا کما یاءینا - دنیا خیرین است در دنیا که لذت آن در مذاق طبیعت خیرین آید و سبب
 در دنیا و پاک منظر آن در دیده هم زیبا نماید - فان الله یسکنکم فیها - و بدینیکه خدا شما را در آنجا ساکن و مستقر
 بعد از دنیا می که پیش شما بودند و منکر نیست مملون - پس فکرمی کند که چگونه ممل می کنید شما - فاعلموا الدنيا - پس

بهر بزرگ دنیا و آخرت را و القوا النار و بهر تنه و زمان را و قند با می آید که فلان اول قند نبی اسرائیل کانت
 فی النار پس بدستیکه نخست قند نبی اسرائیل بود و اجبت زمان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر
 عم خود را پس تنویج حکم دوی پس گشت آن مرد عم خود را پس امر شد بنوح بقره الی آخر القند و رواه مسلم و عن
 ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التوم فی المرأة و الدار و الفرس - بدخالی در سه چیز می باشد زن و سرا
 و اسب - متفق علیه و فی رواية - و در روایتی این چنین آمده است که التوم فی ثلثة فی المرأة و المسکن و الدابة - قال
 معنی هر دو روایت یکی است ولیکن مسکن عام تر است از دار و داب از فرس مانند آنکه بعضی گفته اند که شوم بعضی بدخالی
 است که آن را نیزه گویند باطل است حکم حادث و ثابت آن درین سه چیز بر سبیل فرض و تقدیرست یعنی اگر بود
 مادرین سه چیز بود و چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت می کند قدر را یعنی اگر چیزیست بهت می کند قدر را
 این می بود اجبت شدت تاخیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی
 این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جلاب از عموم
 لا عددی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زنا و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود و دوسایه یا
 بد داشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجو و حرو و بود و غر کرده و بد آن با جمله
 مراد بشوم اینجا عدم تقصیر مصلح مطلق است از آن وجه تخصیص این اشیا بد که اجبت بودن آنهاست از این اشیا
 که مطلوب است منافع و مصلح آن و الله اعلم و عن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و سلم فی غزو و کنت
 جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران - فلما افلکنا کنا قریباً من المدینة - پس و قبیله با و گشتیم بودیم نزدیک اندیشه
 قلت - گفت من - یا رسول الله فی حدیث حمید بن - بدستی من نو نام بکلیح یعنی نو که خدا را اگر حکم شود پیشتر بودم
 بخانه - قال - گفت آنحضرت - تزوجت - آیا زن کردی تو - قلت نعم - گفتم آری زن کرده ام - قال ابکر ام شب -
 گفت آنحضرت آیا دو شیر است نه که کرده تو یا بدو - قلت بل شب - گفت من بکر است بلکه شب است
 فقال ابکر املا جباراً و ملاعباً - پس گفت آنحضرت چرا تروج بکر را بایستی که کردی تو بوسه و بازی
 می کردی بگویند است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و مخالطت و محبت زیرا که شب گاهست می
 باشد خاطر و متعلق بدو اول و تکلف می کند در صحبت و مخالطت اگر نمی یا بدو روح ثانی را مثل اول فلما
 قد منا و بیننا اندخل - پس چون رسیدیم همدیه رفیقمان را کیم خانه را - فقال املاوا حتی ندخل لیلا - پس گفت آنحضرت
 در یک کینه و آهسته باشید تا در آئیم بخانه یا در شب - کفی تمشوا الشیبة - بر ای آنکه تا نشانه کند دنی که ژ و لیسه
 موسی است شعث بن قنین ژ و لیسه موسی شدن و شعث بن قنین و کسرین ژ و لیسه موسی - و شعث المغیبه - و بکنه
 موسی خود را دانی که غائب است شوهر وی مغیبه بضم میم و کسرین معی و استعدا یعنی استعمال حدیث است و بدست

موسے آبن و مراد اجتناف شر است چنانکه عادت زمان است در استخوان یعنی مبرک کنید که زمان روزانه خود را با شکر
استعدا بمیت شام شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نمی واقع شده است از و آمدن خانه در شب از سفر جوایش
آنست که کسی بر تقدیری است که خبر ناکرده یکایک و یکیدا اگر خبر شده باشد نمی نیست و بعضی گفته اند که
مراد از دلیل مشیت است یعنی شایگان و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از ایلا بهلا است نمونه نوشته
اند که عشا و این تفسیر است از روی متفق علیہ

الفصل الثانی - عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثة حق علی الله فوهم - سر مردانند
که ثابت است بر خدا یاری و اولی ایشان و بعد کردن وی تعالی ایشان را - الکاتب الذی یرید الاداء - یکے کتاب
که می خواهد ادای بدل کتابت را تا آزا شود و - الناکح الذی یرید العفاف - و ملحق کننده که میخواهد پارسائی
را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است - و الیها یرتسبیل الله - و کسی که
کارزار می کند در راه خدا - رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا خطب الیکم من ثمین وین وخلق - خطاب است با دلیاے زن که وقتی که خواستگار می کند
در رغبت نماید و بیا بد بسوے شایر است تزوج کس که راستی است شایر و خوش دارد بدین او را و خوبی
ادرا - فزوجو - پس تزوج کنید او را بدید و خیر می - لان لا تفعلوه - اگر گفتید شایر و زوج را بومی رغبت
نکنید در کس که راضی آید از بدین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در هر چه موجب مال که موجب
فساد و فطیان است - فکن فتنه فی الارض - پیدای شود آذناش و بلاد زمین - و فساد و فتنش - پیدای گردد
سبای و خرابی پنهان و بسیار بر اعدا آن است که اگر تزوج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکه نکر کنید با او و عا و چنانکه شمر
و عادت اهل دنیا است می مانند اکثر زمان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق می گردد و مار
با و لیا و پاک می کنند کس با که نسبت می کنند عا را با ایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جمل رواه الترمذی
و عن معقل - من یسکون بین و فتنه قات - بن بسیار میفوی یا و غلبت بین مملعه صحابی است بیعت کرده
تحت خمر و دساکن شده و بر او نفرقت که در هر دو است بوی مشوب است قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم تزوجوا الودود - نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را - و الودود - بسیار را زاینده را و این دو صفت
در بکر از خویشان آدمی توان دریافت زیرا که غالب آن است که طایع امارت یکدیگر سرایت می کنند و
عادت و خوے شریک یکدیگر می باشند - فانی مکاتبه الامم - زیرا که من غالب آینه دام بسبب شمشاد است و
یعنی بخوابد که امت من بیشتر از امتهاست و غیر این میگرداند پس زنان بسیار زاینده را بخوابد و صفت دوست
داشتن نیز دخی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میان دشمن گردد و موجب حمل و ولادت خود

رواه ابو داود والنسائی - وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة - یضم ین و یسکون فواقیر - بن عوم - یضم ین سملہ و
 فتح و اوو سکون تثنایہ - بن ساعدۃ الانصاری - سالم و عتبۃ تابعی اند و عوم صحابی است - عن ابیہ عن جدہ - روایت
 می کند از پدرش و پدرش از جدش - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالاکبار - ہر شہا با و کہ بکحل کنیست
 بکرا نرا - فامسک العذب انوارہ - زیرا کہ بکرا ن شیرین ترست و ین ہی ایشان یعنی آب و ین ایشان شیرین و خوش بچند
 است و بعضیہ گفته اند کہ مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشان است کہ فحش و ہر گدیزی در ایشان نمی باشد - و انشق
 ارحامہ - و حل گیرندہ ترست و ہمہ ہی ایشان منق بقاء بسیار بچہ شدن زن رحم نہ ہر آن کہ بچہ در وی پیدا شود
 وارضی بالیسیر - و خوشنود و شونودہ ترست باندک و کسان از اموال و ارقاق و جماع - رواہ ابن ماجہ و مسلم -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یحل لکما بین مثل النکاح فی منی
 توامی محاسب برای و کسی کہ دوست می دارند یکدیگر را در تحصیل با دقتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند و صلہ نکاح
 بدلیل آنکہ اگر در میان تو می دشمنی بود چون در میان ایشان و صلہ بکحل شود بمبدل بہ محبت سے کہ دو لاجرم چون
 محبت بود بکحل زیادہ خواہد شد و بعضیہ گفته اند کہ اگر مردی دوست دارد زن سے را و عاشق وی بود الذ و اتم
 باشد در حصول الفت و الیقام یا مراد آنست کہ بکحل بعد از محبت الذ و اغب است - و عن انس قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من اراد ان یلقی اللہ طاهر او مطہرا - کسے کہ می خواہد کہش آید و گاہ حق را پاک و پاک کردہ شدہ
 یعنی حکم کردہ شد و بطہارت وی - فلیتزوج کسرا برہ - پس باید کہ نکاح کند زنان اہل و کذا و ذرا و اہل ان زہر کہ
 حوائط طہر او مطہر اند نسبت با ما پس لا بد سرائت می کند طہارت از محبت و محالست ایشان و این باعتبار غالب و اکثر
 است - و عن ابی امامتہ - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه یقول - روایت می کند ابو امامتہ رفتہ اللہ عنہ اذا تخضرست

کہ می گفت - بالاسلام و المؤمن بعد تقوی اللہ خیر لہ من زوجہ صاخرہ - حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدا تعالی هیچ
 چیزی بہتر و او را از زن نیک خوئی و خوب روی - ان امر باطاعتہ - این چنین زن سے کہ اگر بفرماید مرد آن زن را
 کار سے فرماہر داری کند آن زن مرد را و ان نظر الیما سرتہ - و اگر نگاہ کند بسوسے آن زن شاد گردد و اندوہ را -
 و ان اقم علیہا ابرتہ - و اگر سوگند خورد مرد و ہر آن زن کہ این چنین خواہد کرد راست گوید و اعلا و را و بکند آن فعل را
 و ان غاب عنہا الفحشۃ سے نفسا و مالہ - و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیر خواہی کند مرد در نفس خود کہ نگاہ

دارد از وصفت زنا و فحش و خیر خواہی کند در مال مرد کہ خیانتی در آن نورزد و منافع نکند مال و ملک او را - و می

ابن ماجہ الا حادیث الثلثہ - روایت کرد ابن ماجہ این ہر سہ حدیث را - و عن انس قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اذا تزوج العبد - فقد مکمل نصف الدین - و قستہ کہ نکاح کند بندہ پس تحقیق کامل می گرداند
 نصف دین را فیتقی اللہ فی النصف الباقی - پس باید کہ ہر ہمیز دُعایا در نصف باقی تو جہ این حدیث

آنست که غالب در انسا و دین فرج و طین مست پس چون نکاح کرد انسا و فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد و
بطن نقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد و کذا قالوا و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله
سایه و سلم ان اعظم الکناح برکت السرمه مؤنه بدستی که بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی
بار و گران و ثقب و شفت و رقیه اسباب آن حاصل معنی آنست که بهترین زمان را رضی ترین ایشان است

پنجری اندک - رواها البیہقی فی شعب الایمان

باب النظر الی المخطوبه و بیان العورات

مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از خبیله بسر و اصل او از خطاب است که بمنی روی گردانیدن کلام مست بسوی
غیر زیرا که مرد خطاب می کند زن را و از لباس او را تهرج کردن و فاعل آنرا خابط گویند و زن را مخطوبه و خبیله
بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خابط خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزویج نزداد
نزد شافعی و احمد و اکثر علماء و جائز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی
را که ما هر باشد و این بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید
عورات جمع آن بسکون و لا و دفع آن

الفصل الاول - عن ابی هریره قال جابری الی النبی - گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و قال الی تزوجت امرأه من الانصار - و گفت آن مرد که من تزوج کرده ام بیغی اراده کرده ام
که تزویج کنم زنی را از قبیلہ انصار - قال فانظر ایما - گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی آن زن - فان
اعین الانصار سیما - زیرا که در چشمهاست قبائل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طبعی گفته که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد و زنان را بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان
این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر و مادر نسبت باست پس اگر بروی زنانی دیده باشد چشم ایشان
نگاه کرده باشد چه نفع است ولیکن تصریح کرده اند که اثبات بویست بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و عفت
است چنانکه میضادی در تفسیر کریمه باکان محمد ابا احده تصریح کرده است و طحا سے حدیث در خلوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بیغی نسا تو حید کرده اند که آنها خال را مضایحه آنحضرت بوده اند و این بعضی مواضع کتاب ذکر
کرده شده است نقد بر او پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بکلم ضرورت جائز است چنانکه در نقد
نیز کوراست پس اگر نظر بر چشم افتاد باشد جائز باشد بر او السلام - و عن ابن مسود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
انما امر المرأة - اختلاط نکند و محبت نماند و در حق فی انقضائهم از جهات پس و صفت کند او را برای شوهر خود - کانه یزید البها
پس چنان شود که گویا نفی کند شوهر و بسوی بسوی و عن ابی سعید قال قال رسول الله

روایت است از ابی سعید خدری که گفت گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم انظر الرجل اسلے سورۃ الرجل - نظر کند مرد بوسے عورت مرد و لا المرأة الى عورة المرأة - و نظر کند زن بورت زن یعنی ذکر منی مخصوص است بنظر مرد بورت زن و نظر زن بورت مرد بلکه شامل است نظر مرد بپردوزن زن نیز و عورت مرد از انان تا بپانوس و همچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام سورت است مگر روی زن که سے دست اندازد زن را عورت می گویند که تمام او عورت است - یا صحیح آنست که امر و جسی حکم زن دارد و نظر زن بپنا حرام است خواہ بشعوت بود یا بے شعوت و بپننه گفته اند که بے شعوت مکروه است و از بپننه روایات مفہوم میشود که حرمت نظر بامرد مشروط بشعوت است و تفصیل این مسائل در فقه باید طلبید و لا یفنی الرجل اسلے الرجل سے ثواب واحد - و من سدم و لبوس مرد دنیا نیز بوسے در یک جا مینویسند در دنیا نیز در تحت یک مقام و لا یفنی المرأة اسلے المرأة سے ثواب واحد و همچنین در دنیا بد زن بوسوی زن در یک جا مینویسند اگر چه این دو قسم بحسب عادت در محل آنست اند اما با وجود آن حرام و مکروه است - رواه اسکلم - و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یستحق رجل عند المرأة ثیب - آگاه باشید شب نکند مرد سے نزد زن سے که ثیب است - الا ان یکون ناکھا او فاحرم - مگر آنکه باشد آن مرد نکاح نکند یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بچمت آنست که بکر عاصی و خالف سے باشد پس خوف فتنه در آنجا کمتر خواهد بود و ذکر اذقیل و بپننه گفته اند که مرد در ثیب زنی بے شوهر است و انظر آنست که مرد با آن زن جوان دارند - رواه اسکلم - و عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و الدخول علی النساء - گفت آنحضرت و در واردید خود را از در آمدن بزمان بیگانه فقال رجل - پس گفت مردی - یا رسول الله درایت الحق - خبر ده ما را از حال حق که در آمدن او بر زمان جا خواست یا نه و حق و بفتح حای ممل و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب مرد داخل برادر و برادر زاده که نسبت بزن مرد مختص نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر - قال الحق الموت - گفت آنحضرت جموع مرگ است یعنی فتنه در جو پیشتر است از جهت مسایل مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب و مواصلت قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و قیاسات و تحذیر می گویند چنانکه گویند غیر مرگ است و سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر فتنه و ایشان افع است متفق علیه - و عن جابر ان ام سلمة استاذت رسول الله - روایت است از جابر که ام سلمه دستور می خواست از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الحیاض - در خون کشیدن یعنی از آن خبر است تا خون کشند - فاما با کتبه ان یجما بینهم حرم پس فرمود آنحضرت البیضا حجام که حجامت کند ام سلمه - قال - گفت جابر بحسب آنکه کان انما یامن الرضاعة - گمانی که ام سلمه را بطریق برادر ام سلمه از شیر او غذا نمیکند - یا ابو البیضا کودک که بجد بیخ زسید و بپننه گفته اند که جابر سورت در طلب را نظر از

پس آمد آنحضرت نزد سوده کہ از او رج معطرات است۔ وہی انسج طیباً۔ وسودہ می ساخت خوشبو می را۔ وعندها النساء۔ ووزد سوده زمان بودہ۔ فاخلین۔ پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند نقضا حاجت۔ پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده فارغ شد۔ ثم قال۔ پتہ فرمود۔ ایما رجل رای امرأۃ فجہ۔ ہر مردی کہ می بیند زن را کہ خوش آید آن زن را ہر علیہم الی الہ۔ پس باید کہ بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند باو سے فان مما شئ الذی معما۔ ویراکہ بالان اوست مانند آنچه بآن زن است پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شہوت کہ با آن زن حادث شد و اینجا معصرون گردود آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است کہ بعضی از علمائے شافعیہ گفته اند کہ جماع با زن خود بخیاں آن زن کند تا مطلقاً از ان خیالے خالی گرد۔ رواہ الدارمی۔ وعنه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ ان عورت است کہ حق وی آنست کہ مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد۔ فاذا خرجت استشر فی الشیطان۔ پس چون بیرون می آید زن می نگرد و در شیطان دطالب او می گرد و ہما را ہ ہر دو را و از را ہ ہر دو ای مرد را عرا استشران چشم ہر دو اشتن تا در چیزے نگردد دست ہر دو بالے چشم داشتن چنانکہ عادت نگریستن است۔ رواہ الترمذی۔ وعن بریدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعل۔ گفت آنحضرت مرطے را رضی اللہ عنہ۔ یا علی لا تتبع النکرة المستورة۔ تابع گردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کہمر جزو و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بقتید و در پی رفتن یعنی یک نظر کہ بنا گمان افتاد و نظر دیگر در پی آن مکن۔ فان لمک الاولی۔ زیرا کہ بدستی جائز است ترا نظر نشین۔ ولیست لک الاخرۃ۔ و جائز نیست مرزا نظر پسین را و او احمد والترمذی و ابو داؤد و الدارمی و عن عمر بن شیب عن ابیہ عن جبرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اذرج احدکم جہدۃ امت۔ گفت آنحضرت و تیکہ بزنی دابکے از شد الخلام خود و او خود را۔ فلای نظر ان الے عورتا پس باید کہ نظر نکند بسوی عورت آن را و یعنی آن را و نسبت بسوی حکم و ادب بنگاہ پیدا کرد و عورت و ادب بنگاہ از انان تا از نسبت چنانکہ بیان کرد آنرا بقول خود۔ دنی رواۃ فلای نظر ان الی مادون السرة و فوق الرکبت۔ پس باید کہ نظر نکند بسوی چیزے کہ دیر زمان است و بالے زانوست ازین عبارت معلوم میشود کہ سر و در کہ عورت نیست را و او ابو داؤد و عن جبرہ بن یثیع و جمہ صحابی است از اہل صحیر و زن جعفر۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اما علمت ان الفجۃ عورة۔ روایت می کند کہ گفت آنحضرت آیا ندانستہ بود کہ ران عورت است و را سدا لغایتے کرد کہ گزشت آنحضرت بکہ در مسجد و رانی او ہر نہ بود پس گفت پیش فختہ خود را کہ فختہ عورت است و درین حدیث حجت است بر اہل کہ میگوش ران عورت نیست۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و عن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ۔ روایت است از علی رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت گفت مرا و۔ یا علی لا تہر لفتک۔ ای علی بیرون میار و فنا ہر مکن ران خود را۔ و لا تنظر الے فختہ حی و لا میت۔ و گناہ مکن بسوی ران زنده و نہ مرد و ازین حدیث معلوم میشود

که مرد وزن و برابر اند در یک صورت - رواه ابو داود ابن ابی عمیر محمد بن یحیی و سکون حاسی جمله ذکر وی
درین کتب که در نظر آمد دنیا فاسد و ظایر عبارات حدیث و روایات است که صحابی است و الله اعلم - قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم غلظت کفشت اغضرت بر سر بفتح یسین و سکون من جمله صحابی است قدیم الاسلام - محمد بن
کثیر قتان - در حالیکه هر دو زبان او بریده بود - قال - گفت آنحضرت - یا سمر غلظت یک - پوشش هر دو زبان خود را
فان الخدین حور - زیرا که زبان او بریده بود - و الله اعلم - رواه فی شرح السنه و عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاکم و انتمی - در وایید خود را از بر تنگی و کثفت عورت یعنی اگر هم تنگ
و در خلوت باشید - فان معکم من لا یفیکم - زیرا که شما کسی است که جهانی شود از شما - او عند الفلح - مگر نزد قضای
حاجت و قاطع در اصل یعنی زمین است متاک و قضاے حاجت انسانی اذن مراد دارند و معین یقینے الرجل
الی ابله - و مگر هنگامی که می رسد در مسوی اهل خود و جماعت می کند - فاستحیجهم و اگر مواسم پس شرم دارد و ایشان
را در گرامی دارد و اگر ام الکاتبین و حفظ اندازد تا آنکه که همیشه با دمی همراه اند که درین دو وقت و بعضی گفته اند که در آن وقت
اند و اگر ام الکاتبین جهانی شوند از آدمی هیچ حال - رواه الترمذی - و عن ام سلمه انها کانت عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم - روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و می نمود که وی نیز از امات المؤمنین است نیز بود
نزد آنحضرت - اذا قبل - نگاه روی آورد - ابن ام کثوم - که صحابی مشهور است و اعمی بود - قد غلظ علیه پس در آن وقت
ام کثوم بر آنحضرت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم احببنا منه و پرده شوی از وی آنکه
ام سلمه می گوید پس گفت من - یا رسول الله ایس بود اعمی لا یفرنا - که نیست و می گوید که نمی بیند ما را - فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یعنی ای ام سلمه و خود - الحیا و ان ایما - که پس کوبید شما - است آنحضرت از آنکه
شما که می بینید او را یعنی اگر او که دست شما خود کوبید نمیندید - رواه احمد و الترمذی و ابو داود - و از آنجا معلوم میشود که این
نظر و نگاه بر زبان بگذاشت حرام است مگر نیز همین حال دارد حدیث این است و حدیث لعب حبشه بمول بر خست
است و نیز مالک بن یسافه الله عن ابن عمر که وقت حفر بود و خدا را از نظر این است بر دوق سر و سخت که بر دست
کرده شده است بر آن بجزوزنان نماز اولایه نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیر است که نظر
بنسبت نباشد و عن یحیی بن یحیی مودعه و سکون او و لای - بن حکیم - تابعی گفته است روایت دارند از و سه ثور
و ابن الهیثم و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند و وی عن ابی عمر بن جده - روایت می کنند از پدر راجد و جد و بی
که معاویه بن جندب بن جندب حاکم و سکون یا صحابی است نزول کرده بهر و وفات یافت بخراسان - قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم احفظ عورتک - نگاه دارد و پوشش اندام شرم خود را - الامن و حجب - مگر از زن خود - او مالک مدین است -
یا از راه خود که مالک است الله است راست تو لای که هیچ و شرم حاصل شود و مالک بین اذن جنس گرفته که در

بی دست می زنند و پست نرمی و چمد قلمت گنهم یا رسول الله ازایت اذاکان از کل خالیا خبر و مرانگه گسته
 که باشد مرد نما در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد. قال فاشهد الحق ان یسعی منه گشت آنحضرت پس خند سازد
 و زیارت که شرم داشت شود از وی یعنی اگر چه کسی آنجا نباشد حق قلمت می بیند و درین غایت رعایت او بسیار است
 رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن عمر بنی محمد عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان بینهما
 الشیطان و خلوت کنند هیچ مرد و زن را که باشد سوم آنجا شیطان - رواه الترمذی - و عن جابر بن عمر بن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال لا یخلو علی الغیبات - درینا یکد بر زانی که غائب اند مردان ایشان از ایشان منجبه بضمیم و کسر فین
 معبر و سکون بازنی که غائب است مرد و از وی تشخیص مفید است آنست که اشتقاق آنجا به جماع بیشتر است - فان
 الشیطان یجری من احدکم بحری الدم - زیرا که شیطان روان می گردد از یکی از شما بجای روان شدن خون و سرایت
 دارد و تصرف و وسوسه وی در تمامه رگ و پوست آدمی - قلنا و منک - گفتیم و الا تو نیز - یا رسول الله قال فی
 گفت آنحضرت و از من نیز و گفتن الله اعانی علیه فاسلم - ولیکن خدا تعالی یاری و او را شیطان پس مسلمان شد شیطان
 من و متقار و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم بر من نیز روایت است یعنی پس سلامت من ماندم
 من از شریعی و شرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت - رواه الترمذی - و عن انس بن النبی صلی الله
 علیه و سلم فی غایه - روایت است از انس که آنحضرت آمد فاطمه را - بعد بقدر و بهر - و حالیکه فاطمه غلامی بود که
 بچشمه بود آنحضرت آن غلام را فاطمه را - و علی فاطمه زهرا را - و اسامه بن مریه را - و حال آنکه هر فاطمه را
 بود که چون من پوشید بان جامه سرخ و زردی رسید بر و پاسه او را فی اصرار مع و مقصد یکسر بر سر آمدند
 زنان - و اذا غطت به رجلیها لم تلحق راسها - و چون می پوشید بان جامه هر دو پای خود را می رسید سر او را - فلما رأی امی
 صلی الله علیه و سلم تلتقی - پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند و می یابد فاطمه را مشقت در پوشیدن بدن
 شریف خود - قال انیس علیک باس - گفت آنحضرت بدرستی که خان این است که نیست بر تو باس - اما بگو
 و غلام یک نیست آنکه شرم میدارد از وی مگر پدر تو و غلام تو از اینجا معلوم شد که ملوک زن محرم است - و مالک
 و برادرش - که در قرآن مجید واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد از آن است و غلام زن
 حکم اجنبی دارد و زود ابی حیفه جائز نیست ملوک را که نظر کند بر سید و خود مگر همان مقدار که جائز است مراجعینی را نظر

بموسی الو - رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن ام سلمه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عند ما فی البیت یخف - روایت است
 از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه در خانه نشسته بود و مخفی بود و مخفی بود و مخفی بود و مخفی بود
 که نقیبه من کند بر نان در اخلاق و کلام و حرکات و سکونات و انحناء و در اصل یعنی سست و دو تا بخندن و این

گاهی غلطی می باشد و آن لاحق نمی شود و دم و انتم و عقوبت و گاهی بی تکلف و فعل می باشد و این موجب دم و پس است
و در حدیث آمده است که لعنت کند خدا تعالی مردان متبینه بر زنان و زنان متبینه بر مردان را و نام این غنث مانع بودیم
طای صمد و بعضی گفته اند است بکسر او سکون تخمین و قوتایه و بعضی گفته اند بها و نون و موحد - فقال لعنه الله بن ابی
امیه اخی ام سلمه - پس گفت این غنث هر چند لعنه بن ابی امیه را که بر او رام شده است و وی موالی بن عبد الله بود -
یا عبد الله ان فتح الله کلمه لا طائف - ای عبد الله اگر فتح کند خدا تعالی برای شما فراتالث را - قال اولک علی
انته غیلان - پس بدینکه من راه عالم تر از در غیلان بفتح غین مجر و سکون تخمین نام مردی است و نام دختر او
با دیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف - فانما قبل یاریع و تد سر تکان - پس بدینکه آن دختر غیلان پیش
می آید چهار و پس می رود پشت و در بیان فریبی اوست که فریدان را در شکم چپا می باشد که در جانب پیش چهار است
و در جانب پس پشت که اطراف آن باشد و دو پهلو و آنها را عکن میگویند یعنی جمع عکله فی الصراح عکله نور شکم نوری
و عریان را میل بالطح بر زنان فریبی باشد - فقال انبی صلی الله علیه وسلم - پس چون شنید آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این سخن را زنان غنث گفت - لایه عین هذا علیکم - باید که در نیاید این غنث و امثال او بر شما و غنث
که این غنث بر احوال المؤمنین می در آید و از آن ممنوع نه در از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی در نیست
در زنان نیست و از قسم غیر اولی دارد به است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آئینا واجب نیست چنانکه
پیران الزهر رفته و آنرا که ذکر و خبیثه آنها بریده شده و بعضی اهلان که از کار و بار زنان اصلا خبر ندارند و اگر
مردم جز برای فضل طعام و آئینه نمی گردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند مردان را از نمودن
که باید در میان شما در نیایند و درین حدیث نمی است از در آمدن غنثان بر زنان و حکم خصی و مجبور نیز همین است
و بیضادی گفته که در مجبور خصی خلاف است بمقتض علیه و عن المسور بکسر میم و سکون سین - بن خزيمة فی فتح میم
و سکون خای مجبور و فتح را محالی صغیر است و در او در سال دوم از هجرت است و خدا بر زاده عبد الرحمن بن عوف است
رضه الله عنها - قال حملت حرة الفیاء - گفت برداشتم سنگ گران را - فیهنا اناشی - پس در آنکه من بها
می روم - سقط عینی ثوبی - افتاد از بدن من جامه من - فلم استطع افذه - پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را
از زمین - و کافی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی - پس دیدم آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت - فذینک
توبک - بگیر بر خود جامه خود را این خطاب بسوی که پس از آن علی العموم فرمود - ولا تسوا عراة - و بر پا نه و بد
برهنه تن - و راه سلم - و عن عائشة رضی الله عنها قالت ما نکرک - گفت عایشه نگاه نکردم - او را رایت
با گفت ندیدم من شک را وی است در لفظ که آن حضرت گفت یا رایت گفت و معنی کی است و شاید که فرق را بیان
و در روایت کن باشد که نظر کردن بقصد باشد و است عام تر از آن یعنی ندیدم من بقصد و نه می قصد فرج رسول الله

اندام شرم پر بغیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قطع ہرگز دودہ دیتی دیگر آمدہ است کہندی وی انصن دندیدم من از دی و ازین ہر دو حدیث معلوم میشود کہ اگر اب آن است کہ زن و مرد بر عضو ہای نہائی یکدیگر نگاہ نکنند و بعضی فقہا گفتہ اند کہ نظر بران باعث قوت سکوت است کہ موجب مزید اشتیاقی نعمت است و ان موجب مزید شکست و گفتہ اند کہ باین قصد

وین آن تحسن است۔ رواہ ابن ماجہ۔ وعن ابی امامۃ عن ابی ہریرۃ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا من مسلم یظفر لے محاسن المرأة اول مرة۔ گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی کہ آنرا کند بسوی خوبہای زن لے اول بار یعنی نظر اول بیکایک بران افتد۔ ثم یغض بصرہ۔ ثم یفرغ و خوابا نہ چشم خود را۔ الا حدث اللہ لہ عبادۃ مگر آنکہ نوید اگر داند خدا تعالی برای آنکس عبادت لے را کہ۔ بعد عبادتہا۔ بیاید خیر نی آن عبادت و این عبادت جزای مرارت نیست کہ در صبر کشیدہ است۔ رواہ احمد۔ وعن الحسن مرسل قال۔ روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت۔

یغض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت فرمودہ است لعن اللہ السافل و المنقور الیہ۔ لعنت کند خدا تعالیٰ فلک کنندہ را بسوسے عورت غیر و یکدیگر نظر کردہ شدہ است بسوی او اگر

بقصد و رغبت باشد۔ رواہ الہیثمی فی شعب الایمان

باب الولی فی النکاح و استیذان المرأة

دلی آنکہ متولی امر کسی کہ در دیکار و دایر خود گیر و در او نیجا کسی است کہ متولی امر نکاح است چنانکہ پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد کہ در ذرخندہ در آنکہ آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب

اذن کردن از زن در ان

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نکح الایم حتی یتامر۔ نکاح کردہ نشوئیب

ہما آنکہ طلب کردہ شود امر او و مشورت کردہ شود وی و این پنج مجزہ و کسر تخانیہ شدہ زن لے کہ شوہر ندارد و خواہد بکر باشد یا ثیب و مرد او نیجا ثیب است بقرینہ مقابلہ سے بیکرہ۔ ولا یتکح البکر حتی یتأذن۔ و نکاح کردہ نشود

بکرہ۔ آنکہ طلب اذن کردہ شود و در ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر او و استئذات و در بکر تستانون گفت بمعنی طلب اذن و در ضا زیر آنکہ ثیب امر میکند و اشارت میکند و بجا و شرم ندارد و در ان بخلاف بکر کہ شرم دارد و از

تصریح بکہ اذن می کند و رضی میگرد و اگر چه بیگوت بود۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ و کیست از تنہا و چگونه می باشد اذن بکر۔ قال ان سکنت۔ گفت آنحضرت اذن او بیگوت دوست یعنی اگر چه سکوت کند۔ متفق علیہ

و این حدیث انما در می کند بظاہر خود کہ جائز نیست نکاح بی امر و اذن المرأة ولیکن فقہا را در نیجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغہ و در وی اتفاق اند کہ جائز نیست تزویج و سے بی اذن وی بشرط

آنکہ عاتقہ باشد دوم بکر صغیرہ و در نیجا نیز اتفاق است کہ حاجت باذن وی نیست و دلی بے اذن تزویجش

نواز کر دسوم شیب صغیر و در بخا نذر و خفیہ جائز است نزدیکی وی بی اذن وی نزد و شافعیہ چہ امام مکرمانہ و در رین
قسم نزد و جائز نیست و نزد و شافعی جائز است پس بدنی و ولایت و عدم آن نزد و ابو یوسف و حضرت و نزد و شافعی جائز است
و بکار است پس حدیث محمول است نزد و مابرا باندہ خواہ شیب باشد یا مکر و قول آنحضرت لا تنکح ابیک حتی تستاذن حتی
بر شافعی کمالی و حسن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یم حق بنفسہا من ولیمہا شیب منزلہ از رست
بنفس خود اولی خود۔ و ابیکر تستاذن فی نفسها۔ و بکر طلب اذن کرده شود و نفس وی۔ و از دہا صما تھا۔ و اذن وی
خاموشی اوست صامت یعنی صا و خاموش بودن۔ و فی روایت قال القیاب حق بنفسہا من ولیمہا و ابیکر کس نام۔ و از دہا
سکو تھا دلی۔ و روایت قال القیاب حق بنفسہا من ولیمہا و ابیکر تستاذن ابیہا فی نفسها و از دہا صما تھا۔ و ہمہ این روایات
نزدیک از دہی و ترجمہ ظاہر است۔ رواہ مسلم۔ و عن خطباء النبی خاسی ہمہ و سکون لون۔ بہت عظام۔ مکرنا و
بدان ہمہین صحابہ انصار یہ است۔ ان ابی انا و جہاوی شیب۔ روایت می کنند کہ پدر وی برنی دادا و در حال آنکہ
وی شیب بود۔ فکر بہت ذلک۔ پس ناخوش داشت وی آنرا۔ فانت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پہلے کہ پدر وی نزد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض کرد حال خود را۔ فر دیکہ۔ پس رو کر دہا آنحضرت محلچ پدر او را و در فرسخ مصلوح لگا جا
یعنی محلچ آن زن را۔ رواہ البخاری و فی روایت ابیہا ماجہ نکاح ابیہا واقع شد
یعنی رو کر دہا آنحضرت محلچ را کہ پدر او کر دہا بود و کمال ہمہ روایات بیک معنی است۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تزوجا ہی بہت میں سنین۔ روایت است از عائشہ کہ آنحضرت تزوج کرد او را
و حال آنکہ وی دختر ہفت سال بود۔ و زفت ایہ۔ و زفات کر دہا شد وی بموسی آن حضرت ہمہ بہت تسع
سنین۔ و حال آنکہ وی دختر نہ سال بود و زفات بکسر زائے عروس بخا و شوی فرستادن۔ و بعدا معا و بعدا
عائشہ باوے بود و لعب یعنی لام و فتح عین جمع لعبت است یعنی سکون و بچہ بومی باو می کنند دختران۔ و ات
عنا۔ و وفات یافت آنحضرت و جدا شد از عائشہ۔ و ہی بہت شمالی عشرہ۔ و حال آنکہ عائشہ پودہا پس زود
سال۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نکح الا لولی۔ گفت آنحضرت ہمست
آنکح مگر برنی شافعیہ معنی این حدیث را آن می گویند کہ نیست نکاح مگر بعدہ کردن وی و منعقد نمی گرد و نکاح
بجبارت نسا و ظاہر معنی او نیست کہ نیست نکاح مگر باذن ولی آن نیز نزد و غیر النکاح است یا محمول است برنی
کمال او نیز بہت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمہ حدیث آنرا صحیح نمی دانند و ائمہ اعلم۔ رواہ احمد و ابی یوسف
و ابو داؤد و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امرأۃ نکحت
بغیر اذن ولیمہا۔ گفت آنحضرت ہر زنی کہ نکاح کند بی اذن ولی خود۔ نکاح با بطل نکاح با بطل۔ پس

نکاح آن زن باطل است۔ بارگردد فرمود در وصیت این حدیث سخن است از امام احمد پرسیدند که در نکاح بنفیس
دلی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از بنفیس علی الله علیه وسلم
بر فقدیر حجت مراد غیر باطله است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر۔ فان دخل بها غلاما المهر پس اگر دخول
کرده است زوج باین زن که نکاح کردنی اذن ولی پس مراد راست صریحی یا تمثیلی۔ بما احتل من ذلک بالجب
انچه استعمال کرده و تصرف نموده مراد فرج آن زن۔ فان اتجر وادهر پس اگر اختلاف کنند او لیا در میان خود اشتبا
بشین مجرب و جم خلافت و نزاع کردن یا یکدیگر۔ فالسلطان ولی من لا یصلی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست

ولی مراد او این اولیا بجهت تنایع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد۔ رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه
والدارمی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البنا یا ابی تکلیف انفسن بغیر مینه زنانه آن زنانه
که نکاح می کنند نفسهای خود را بے گواهان و از رجا معلوم میشود که نکاح بے شود باطل است و همین است مذہب
الله و همین است منقول از صحابه و تابعین و انچه از بعضی متأخرین بر خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند
که مراد بینه انجا ولی است زیرا که بومی تعیین می گردد نکاح در بین تقدیر کسیه بزمانها باطله است زیرا که در و
شبهه است از جهت وجود دخل خلافت۔ والاصح انه موقوف علی ابن عباس۔ واضح آنست که این قول ابن عباس
است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم النبیة تستامر فی نفسها۔ زنی که تمیم است طلب امر کرده شد از وے و نفس وے یعنی در نکاح وی
و مراد بتمیمه بکر بالغه داشته و او را تمیم گفتن باعتبار حال سابق است۔ فان جمعت فوادها پس اگر خاموش
ماند تمیم پس این خاموشی اذن اوست۔ وان ابنت فلان حرة علیها۔ و اگر با کرد و سرکشی کند پس نیست اگر او هر وے
و فرج نهاید که از جهت بلوغ وے۔ رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و رواه الدارمی عن ابی موسی و عن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اما بعد تزوج بغیر اذن سیده فوادها هر غلامی که نکاح کند بی اذن
خواجه خود پس وی زانی است یعنی نکاح ملکوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وی کند بآن نکاح حرام کرده باشد
و زانی بود و مذہب امام ابو حنیفه آن است که نکاح غلام بی اذن مولی رواست و نفوذ آن موقوف است بر اذن مولی
و چون وی اذن کند مانند بکر و دخا بکر نکاح فتوی۔ رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی

الفصل الثالث۔ عن ابن عباس قال ان جاریه بکر لات رسول الله صلی الله علیه وسلم نکاح و خبری بکر آند از بنفیس
خدا۔ علی الله علیه وسلم فذکر ان ابان و جابری کار بکر پس ذکر کرد آن جاریه که بکر وی بزرگساز داده است
او را و حال آنکه وی را رضی نیست بدان و خوش ندارد و آن بفرمان صلی الله علیه وسلم پس بخیر گردانید او را بنفیس خدا
صلی الله علیه وسلم آن زن بالغه بود یا مراد بخیار بلوغ است چنانکه مذہب است لیکن در آن کراست خیر نیست مگر آنکه

ذکر آن اتفاق باشد - رواه ابو داود - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزوج نکند زن زن را یعنی زن را زنا نیست نمی باشد - و لا تزوج المرأة نفسها - و تزوج نکند زن نفس خود را - فان الزاوجة سبته التي تزوج نفسها - زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را و غیر با خداست - رواه ابن ابی - و عن ابی سعید و ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لعله و فلیکس اسمه کی که زانیه شود و او را فرزند پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام نیک علیه جمال ای کمال در است تا آنکه بچشم گمان برده اند که اسم را تاثیر می است در سبکی و این حکایت را در شرح سفر السعادت تمام و کمال واضح کرده ایم - و ادب - و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند - و از این پنج فلیزوجه - و چون فرزند بر سر حد بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا معلوم شد که اولی و فصل بیان است که محل بعد از بلوغ کند - فان بلغ و لم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزوج نکند پدر او را - فاصاب اثم - پس برسد آن فرزند بزه و گناهی را - فانما اثم علی امیه - پس نیست بزه او اگر مرد پدر او را و حجت فقیران و سببیت او و آن را و مبالغه و حصر بر می تشدید است و عن عمر بن الخطاب و انس بن مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فی التوراة مکتوب - گفت آن حضرت که در تورات نوشته شده است - من بلغت اربعة عشر سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال - و لم یزوجها - و نکاح نکند آنکس آن دختر را - فاصابت اثم - پس برسد آن دختر بزه را - فاقام ذلک علیه - پس بزه آن بر آن کس مستند و اها البیاتی فی شعب الایمان

باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط

اعلان نکاح را کردن و اعلان بکاح صحب است و دارد و شده است که اعلان کند بکاح اگر چه به دهن دادن باشد و در ضرب دهن اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و بعضی آن را که مباح است و بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند صحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر یعنی خواستگاری بضم خطبه که در نکاح می خوانند و طایر آنست که بضم باشد و فی النکاح خطبه کلام مشهور است مثل بر حمتنا و صلوات و وعظ و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی و در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرعی که ذکر کرده شود و در نکاح فاسد هیچ

الفصل الاول - عن الربیع - یعنی راوی معهود و کسر تخانیه مشدود و بیت معهود بضم هم و فتح عین کسر و اندر در آخر ذال حمه - بن عمر از ابو نعیم عین معهود سکون فاصحابه انصار یا است الاما لغات تحت الشجرة قدر عظیم و پایداری معهود دارد و عمر در از این فتنه - قالت جابر النبی - گفت که من غیر - صلی الله علیه وسلم قد فعل عین نبی علی - پس را که آن حضرت در نکاحی که بنا کرده شد بر من یعنی زنا نکرده شده و سپرده شد مرا بچاه شاهر مجلس علی فراموشی - پس شست آن حضرت

بر فرارش من که گشته بود و نه چلیک منی - و انما یستحق ان یثبت بمن معنی چنانکه تو بر فرارش منی شسته خطاب بکس میکند
 که حدیث را با و می رایت می کند - نجمت جوهریات لانا یضربین بالدف - پس شمرع کردند دخترگان یا و اهل کان
 که را بودند که می زندند و رادف بضم وال و تشدید فا - و یندین من قتل من ابائی یوم بدر - و ندب می کنند
 کس را که شسته ندانند از پدران من روز بدر و عوفین عفره که پدر اوست از شهدای بدر است و کشته شد او ابو جهم
 است و برادران عوف و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر مدتی باقی ماند و مانند
 اعظم و ندب بقودن خصال او صفات صیت است و یندین بضم وال است - او قالت احدین - ناگاه گفت بکس
 ازین زنان - و یثنا بنی بعلم مانی غده - و در میان ما پیغمبر است که می داند چیزی را که در فرط است - فقال دعی بده -
 پس گفت آنحضرت مرا آن زن را که بگذازمین را - و قوی بالذی کنت تقولین - و بگو جان چیزی را که می گفتی و گفته اند
 که شیخ آن حضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است با آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد بعضی
 گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در آثامی نمود مناسب نباشد داین حدیث دلالت دارد بر آنکه کفر با دین و انشاء
 استعاره جائز است و ظاهر آنست که بقا بود و در آثامی این مقام مباح است و آنحضرت از زنان را از ان منع نکرد
 بلکه فرمود بگو جان را که می گفتی قندبر - رواه البخاری - و در مذی نیز ازین حدیث را روایت کرده است و گفته اند احادیث
 حسن صحیح - و من عا شته یعنی الله صفا قالت ذلت لمرأه الی رجل من الانصار - فرستاده شد زنی که نوع و س بود
 بسوی مردی از انصار و ذفات عوس را بشوهر فرستاد - فقال فی الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ما کان
 معلوم لمرء ان یأمنست به را شملو - فان لا انصا یجهم الله - زیرا که بدستی که انصار خوش می آید ایشان را اله مراد به و مرد
 و اله مراد اصل یعنی با زنی است ازینجا نیز اباحت سر و در عوس و ذفات معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خوش داشتن انصاران را مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارات مفهوم می شود که خوش داشتن
 ایشان آن مادائی بود و عادات بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم - رواه البخاری
 و عنهما - قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شوال - و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا
 آن حضرت در ماه شوال - و بنی امی فی شوال - و ذفات کرد مرا آن حضرت در شوال - قاضی نساء رسول الله پس
 کدام آن زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کان اصلی عنده منی - بود بهر ه مندر تیز در آنحضرت از من فی الصراح
 حقو بالضم و الکسر ه من و دولتی شدن زن از شوهر و دین حدیث استجاب تنوید و نباست و شرع شوال بر حلال
 عادت اهل جاهلیت که آن را شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع دور داشتن و کشیدن بر زمین و
 اکمال کردن کوتایل - رواه سلم - و عن عقبه بن ماز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احی الشرطان
 لوفوا به - سزاوارترین شرفنامی که باید فاکندیشما بان شرط - ما احلکم الفروج بشرطی است که حلال کرده آید شما

آن شرط فرموده که باید و این تصرف خاص در مردان شرعاً درست یا برتری که مستحق آن از این جنبه است
 زوجیت و چون التزام کرده است از امر و گوید که شرط کرده است و بیخبر گفته اند مراد هر شرطی است که بکند از امر و
 برای ترغیب کردن زن از این نکاح و ادای امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه - و عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نكح الرجل على خبثه انثیه - خواستگاری نکند مردی را که خواستگاری برادر خود است
 بیخ از او ترک - تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بکند و اگر نکاح کرد خود خبیث متصور نیست و اگر ترک کرد خبیث بکند متفق علیه
 و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نكح الرجل المرأة طلاقاً احتماً - رسول نکند زن طلاق خواهر خود را و ادای
 زنی است که زوج وی دارد و اخت با اعتبار این است چنانکه برادر مسلمان می گویند و مراد آنست که خواهر وی زنی
 دارد و زنی دیگر را خواستگاری می کند آن زن می گوید که آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو درخت یک مردی اند
 یک به جهت معنی و دیگری که شومی بوی دارد و طلاق دیگری را بخواهد استغفر حضرت تا خالی کند کاسه او را که بیت است
 از مخصوص که و اندین خود را بخواهد زوج استغفر و تفرغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد حدیث مطبوع صادر
 سکون حاصل بزرگ این باعتبار این ثانی است - و تفسیر - و تا نکاح کرده شود آن زن را آن باعتبار معنی اول است
 و اگر نکاح معنی جماع آورد هر دو باعتبار ثانی می شود فافهم - خان اما اقدار لها پس بدینکه در آن زن را است
 چیزی که تقدیر کرده شده است برای او نصیب است متفق علیه - و عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم نهى عن الشغار - روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرده است از شغار که بیشترین و نیکترین
 از زوج الرجل انثیه و شغار آن است که زنی دهد مرد و دختر خود را مثلاً ببرد - علی ان بوجه الاخر انثیه در بدل
 آنکه به پدر آن مرد دیگر و دختر خود را - پس بینها صدق - و حال آنکه نباشد میان پدر و مرد و مرد و پسر مبادله
 باشد و این نوع نکاح در عهد جاہلیت بود پس در اسلام ممنوع شد و شغار و شغار در لغت معنی پا برداشتن
 سنگ بوقت کبر پند و بیهوشی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی از جای و دوری آب خوردن و روشن
 در میان متفق علیه - و فی روایت مسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و این لفظ در باب
 و ساریت گذشت - و عن علی بن ابی طالب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن شغار النساء و یوم خبر و روایت
 است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح متعزنان و در جنگ خیبر و متعز نکاح کردند تا مدتی معین نفع
 گرفتن بزن تا آن مدت و این در اجماعی اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آن است که حل حرام شده
 و بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد و خبر پیشتر مباح شد و در نفع که بعد از آن حرام شد
 تا بعد از نودمی در شرح مسلم و در بیابان که گاه شمع آورد - و عن اهل بحوم البحر الانسیه - و نهی کرد آنحضرت از خوردن
 گوشتی از خزان که در خانه می باشد و در خزان خوشی که آن را گوشت خوانند آورده اند که گوشتی از خزان که در خانه

می جو شبه ندیس و می نازل شد بحضرت آن پس بختند آن همه گشتار را بر خاک و انبیه مشهور در روایت بکسر میزد و میگویند
توان نسبت است با نس یعنی انسان که در مردم مختلط می باشند و نسیم میزنند روایت است از انفس یعنی الفت و کرام
و انبیه مختبین نیز کرده که نیز یعنی انس نسیم است - شقی علیه - و عمر سلمه بن الاکوع - بفتح میزد و سکون کان حسابی
مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران می رو حاضر شدند بیته الرضوان را زنی اند
عنه - قال رخص رسول الله علیه وسلم عام او طاس فی القته ثمتا - رخصت کرد و آنحضرت در سال
او طاس و در کالج متعه سه روز و او طاس بفتح بفره و سکون و او نهام و او می است از دیار مهرازان که قسمت کرد آنحضرت
دو می غنائم چنین را و او این بعد از فتح که است متعلی و با این اعتبار این رخصت را نسبت داده بود و فتح که چنانکه در
کلام نووی واقع شده - ثم نمی غنا - لپهر نمی کرد ازان - رواه مسلم -

[illegible]

ابن لفظ را که در چشم بجا بخت خود یعنی ذکر مقدسی کند که آن را می بندد و روی است الفتح است
 عن ابن مسعود فی نیبته کما بخت و روایت کرده شده است و شرح است از ابن مسعود در شب حاجت برای بیان بخت
 ابن لفظ را که من اشکاج و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه کنیم و عن ابی سیریه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم کل شیء لیس فیما تشبه فی کالید انجد ما به هر خطبه که نیست در وی تشبه پس آن خطبه مانند دستی است
 که جذام دارد و مرض مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی و قال فی حدیث حسن غریب و عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امری بال هر امر غریب که پاک داشته و اشتهام نموده شود بوی و بال یعنی بی است یعنی
 امری که منوچه گردانیده شود بوی وی دل که از قال السیوطی و بعضی گفته اند امر را بوی بال خوانند اعتبارا که چون دل را
 مشغول بخود گردانید گویا پاک و فداوند دل شود و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال یعنی حال و شأن است
 یعنی مر آن امر را که عالی خاص و شایسته مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی ادراکی است و امری غلیظ است و معنی و کمال است
 معانی یعنی شرف و اشتهام و احتمال است بر هر تقدیر بر او آنست که هر امری شریف غلیظ است و علم پیدا فیه با محمد تشبه که انکار
 کرده نشود در وی بجهت گفتن مرخصی را در روایتی محمد تشبه در روایتی لا پیدا فیه بجهت ذکر تشبه در روایتی پس تشبه را در حدیث
 قد اقطع پس آن امر بریده شد و تمام است در روایتی فوا جذم رواه ابن ماجه و ترمذی و شرح معجم مسلم
 گفته که باین همه ابن روایت کرده شده ایم و در کتاب بعضین مر حفظ عبد القادر را روی را روایت کرده شده
 است از کتب بن کاک که صحابی مشهور است بر روایت البیه زیاده و این حدیث حسن است روایت کرده در ابواب
 و ابن ماجه در سنن خود روایت کرده نسائی در کتاب عمل الیوم و الیل و معنی اقطع قلیل البرکت است و معنی اجزم
 نیز همین است انشی کلام الترمذی و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اعلوا هذا الکلمه تشکرا لکنید این حدیثی را که مخرج است و واجعله فی الساجد و بگردانیدن را در مسجد
 و اعزها علیها بالذوق و بنید بر آن دغا رواه الترمذی و قال فی حدیث غریب و گفته که عیسی بن میمون
 انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود در حدیث و عن محمد بن حاطب بجا و کسر طای
 منکین لکنی بنهم جم و فتح بیم و حامی علیه صحابی ضعیف است که در سنن خود آنحضرت را دیده و علم او را از کتاب است
 محبت است و گویند که وی اول کسی است که امید شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بکه
 سنه اربع و سبعین عن ابی سید وایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت قتل ما بین اعمال انحرام الصوت
 و الدن فرق که میان حلال و حرام است که از گردن دوزن است و در او با و از ذکر و تشبیه است میان مردم و ناس
 بر تیره و نفی است که مبلح است در کل محل نش دت رواه احمد و الترمذی و نسائی و ابن ماجه و عن عائشه
 بنی الله عنها قالت کانت عندهی جاریه من الانصار و جتسا بود نزد من دختر سے از انصار که نزد من کردم

و بر بنی و آدم اورا - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یا عائشة الا لعنتم - ای عائشة آیا سو
 گنجی کنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند - فان هذا من الانصاف و چون گفتار - زیرا که این محال از انصاف و درست نمی آید
 سرور را - رواه ابن حبان فی صحیح - روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر جای جمله و تشدید موحده که از آن
 حدیث است در صحیح خود و در اصل اینجا مبایض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند - وعن ابن عباس
 قال لعنت عائشة ذات قرابة لهما من الانصار - گفت ای عباس نکاح کرد عائشة زن را که خداوند قریبت
 بود و او را از قبایله انصار - فجاو رسول الله پس آید پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقال ابدتم الفئات پس گفت آیا فرستاد
 شما آن زن جز او را نزد شوهر بدی عروسی او پذیرفتان فرستادن او نزد زوج - قالوا نعم - گفتند آری فرستادیم
 قال ارسلتم معاً من فتنی - گفت آیا فرستادید هر دو می کسی را که سرود گوید - قالت لا - گفت عائشة نفرستادیم - فقال
 رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ان الانصار قوم فتن غزل - بدینکه انصار گروهی اند که در میان
 ایشان غزل است یعنی میل است بمنازله و منازله نساء و محادثه ایشان است و فی الصرح منازله سخن گفتن با زنان
 و عشق بازی کردن و الاسم الغزل یعنی سرود و گفتن و غزل خوانی کردن است - فلو لعنتهم معاً من فتنی پس
 اگر می فرستادید شما برای کسی را که می گوید ع اینتا لم ایستاکم عجبا و حیالکم - این عزلی است که در عروسی می خواند
 و در حاشیه نوشته اند که عروسی این است که دولا و محظوظه السرازمی عذر اکرم - رواه ابن ماجه و عن سمره
 بنغ سین و ضم یم - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از سمره بن جندب که آنحضرت گفت -
 ایما امرأة زوجها و لیان - هر زنی که تزویج کند او را و دلی - فی الاول منها - پس آن زن به دلی نعت راست
 الان و دلی یعنی مردی را که دلی اول نکاح کرده است بومی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو دلی یک مرتبه
 باشند و الا دلی از قرب مقدم است - و من باع بیهامن تخلین - کسی که فروخت فروختی را بدست دوم و دلی اول

منها پس آن را دلی اول از آن دو است - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی

الفصل الثالث - عن ابن مسعود قال لما تزوج رسول الله گفت این مسود بودم که غرامی کردیم همراه
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم من انسا - و حال آنکه نبودند با زنان یعنی زوجهات - فقلنا الا نختص - پس
 گفتیم آیا خصی نمی شویم - فاما عن ذلك - پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن - ثم رخص لنا ان نختص
 پس رخصت کرد آن حضرت برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم بزدنی معین - فكان احدنا یبلغ المرأة بالتوب
 الی اجل - پس بود یکی از آنکه نکاح می کرد زن را در بدل جامه تا هفتی معین و این دلالت دارد بر آنکه دو دم در هر
 شرط نیست و این را تاویل است نزد ما که در باب الطهر بیاید و بخاید که در وقتی که متعه مباح بود در هر یک دو سه روز
 پس الان نسوخ نکستیم ثم فرأى عبد الله بن عمر و ابن مسعود این را که - یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا

طیبات اصل اشک لکم - ای آن کسانی که ایران آدرود و ابر حرام نگردانید چیز ای پاک را از آنچه حلال گردانیده است بکنج
 مرشاران متفق علیه - و عن ابن عباس قال انما کانت النعمه فی اول الاسلام - گفت ابن عباس نبودند مگر در
 اول اسلام - کان الریث یقدم البلده - بود مردی که قدم می آورد و شهری را - یس لها معرفه - که نیست مراد را
 در آن بلد آشنائی - فیتزوج المرأة بقدر ما یرى انه لقیم - پس نکاح میکرد زنی را مقدار مدتی که می دانست
 که می ماند آن شهر - فتنفک له متاعه - پس نگاه میداشت زن برای آن مرد و اسباب و متاع او را - و یصلح لشیء - و
 اصلاح میکرد و نیک می ساخت برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوٰۃ همچنین واقع شده است بفتح شین
 و تشدید تخا یعنی مشغولی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را با ما هیچ یکی از شرار مشکل حدیث آنرا ضبط ننموده
 و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که این لفظ تشیه باشد یعنی آشپزی او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود
 و در نسخه قدیم صحیح بخاری از جامع ترمذی این چنین دیده شده و الله اعلم - حتی اذا نزلت الایة - تا آنکه چون
 فرود آمد این آیت - الا علی و الذوالجهم و الکملک ایما نهم - و آن کسانی که نگاه داند و هر فرجای خود را مگر بر اذن خود
 بر و امان خود داشته زوجه نیست از جهت عدم توارث ایما نهم قال ابن عباس کل فرج سودا فمحرّم - گفت ابن عباس
 هر فرجی که جز از زوجه و ملکات ایما نهم است حرام است - رواه الترمذی و عن عاصم بن سعد - روایت است از عاصم بن
 سعد بن ابی وقاص که از شاه سیرنا - بین است - قال قلت - گفت در کدام من - علی فرقة - بقاف و در افکای بمعنی به پیش
 بن کعب صابی است انصاری - و ابی سواد انصاری - و برابو سواد انصاری که از مشایخ صحابه است - فی عرس
 در مجلس که در مجلس عرس حسن یعنی طعام و پذیرایی آید - و انما جرت فینین - و نگاه و در خرگان یا دامن مرد می گویند
 فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفت من ای و یا پیغمبر خدا - علی الله علیه و سلم - ای بفخ بزرگوار سکون یا حرف نداشت یعنی
 یا - و ابی در - و در و ابی هر دو ابی و صحابی مرد و از اهل بدر بودند غایتش آنکه برابو سواد انصاری خلاف است بمعنی میگویند
 که او را بدری باین معنی گویند که ساکن بود در بدر آنکه حاضر بود در غزوه بدر ففعل فاعندکم - آیا که در مشور این فعل که کنفی
 چهار می است تزد شما - فقال اجلس ان شئت - پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی - فاسمع معنا - پس بشنو با ما
 فان شئت ما ذهب - و اگر میخواهی برو - فانه قد رخص فی الله هذا العرس - زیرا که بدستی تحقیق رخص کرده شده است
 برای او کنفی نزد عرس و از اینجا مفهوم میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید است
 و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم - رواه النسائی

باب المحرمات

باب در بیان زنانی که حرام کرده شده است نکاح با ایشان بعد آنکه محرمات هر دو قسم اند قسمی از کسب چنانکه امهات
 و بنات و اخوات و عمت و خالات و بنات و بنات اخت و حرمت اینها موطوع است که هرگز حلال نگردد قسم ثانی از امهات

که حرمت او بسبب خروج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤید دارند چنانکه ما در این زن پس و پیشتر با پاپایان و زنان
پدر و زن پدر و پدربالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر موبد چنانکه خواهر زن و عمه و خالادوی و حرام اینجا
در حقیقت جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث اثر ضلع بر تفصیل که در احادیث دفعه مذکور است

الفصل الاول - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجمع بین المرأة و عمتها - جمع کرده نشود در
تکلیف میان زن و عمه وی - و لایقین المرأة و خالتها - و نه جمع کرده شود میان زن و خالادوی - مراد بعد و خال شامل
علیا و سغلی است علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و شخصیت بعد و خال اتفاقی است زیرا که سوال اذان واقع شده
یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است بدان چون در قرآن واقع است قرطی بان واقع نشد متفق علیه
و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یحرم من الرضاة ما یحرم من الولادة
حرام میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام می شود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که گفته است چنانکه

باور خواهر و خواهر پسرو زن پدر و زن پسرو زن و جز آن و تفصیل آن در کتب آمده است - رواد البهاری - و عمتها
قالت جارت حمی من الرضاة - و هم ادعائته است که گفت که عدم من از شیر نام واقع بر او بر تعیین من و غیر
تایید دفع عین و سکون تخماید و در آخر همین و این ابو القیس پدر رضاعی عائشه است شویهر زنی که عائشه را شیر
داده و بعضی ابو القیس را هم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افعی پس ابو القیس است و بعضی گفته اند افعی نام او است
است بهر تقدیر عائشه میگویی که بر من هم رضاعی من - فاستاذن علی - پس طلب اذن کرد از او که بر من - فایست
آن اذن کرد - پس اباه که دم اذن کردن ملازم - حتی اسأل رسول الله - تا آنکه بهر سهیم پیغمبر خدا - صلی الله

علیه وسلم - که در آمدن وی بر من درست است باز - فبادر رسول الله - پس که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فاست
پس پرسیدم او را - فقال انه مک - پس گفت آنحضرت بهر سبب که وی هم نیست - فاذنی له - پس اذن کن مرا و او را
که در آید - قالت نقلت - گفت عائشه پس گفتم من - یا رسول الله انما ابرقتنی المرأة و لم یرضه الرجل شیر نداده
است مرا که زن و شیر نداده است مرا و - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انه مک - فلیج علیک - بهر سبب که

و می هم نیست و مردیکه شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گو که در آید بر تو - و فک
بعد اضرب علیها السحاب - و آن در آمدن وی بعد اذان است که زده باشد بر حجاب متفق علیه - و عن علی
رضی الله عنه قال - روایت است از امیر المؤمنین علی که وی گفت - یا رسول الله بل مک می هست مک حمزه - که
است ترا بغت در دختر عم تو که حمزه است - فانه اهل فناء فی قریش - پس بهر سبب که دختر عمه خوب ترین زنان قریش
از زنان قریش - فقال له ما علمت ان حمزة احی من الرضاة - گفت آنحضرت بر علی را که یا منی وانی تو که حمزه
برادر من است از شیر خوردن - و ان الله حرم من الرضاة ما حرم من القرب - و پدر سبب که خدا بقتلای حرام

آمدند و است از غیر خوردن چیزه که حرام گردانیده است از نسب و رضاعت حمزه را آنحضرت آن چنان
 که تو میگردانی ای علی بود آنحضرت را و حمزه را شیر داد و بود نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت
 را داد صلوات الله علیه و سلم - رواه مسلم - وعن ابي القاسم - زوجة عباس است والد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
 عباس نام ادبیا بن بنت الحارث خواهر ابرام الثمینی میبود بنبت الحارث - قالت ان نبی الله صلی الله علیه و سلم قال لا تحرم
 الرضعة والرضعتان - وورثتی نسخ ولا الرضعتان وورثتی والرضعتان یعنی حرام نمیگردانند یک شیر خوردن و دو شیر
 خوردن یعنی یک یکیدن و دو یکیدن چنانکه گفت - و فی روایة عائشة قال لا تحرم القطة والمصان - مص یکیدن
 و فی اخری لا مفضل - و در روایت دیگر ابرام الفضل را چنین آمده - قال لا تحرم اللامعة والاملاجان - ملح بمص
 گرچه من کودک پستان را و الملاح را و در پستان را و در وین کودک - نه روایات مسلم - این روایات
 هست در مسلم را و از ظاهر این روایات معلوم میگردد که یکیدن حرام میگردد و بعضی از علما باین رفته اند
 و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد اکثر علما از صحابه و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر را برست و یک یکیدن
 نیز حرام می گردانند از جهت اطلاق قول دی سجاده و اما حکم الاثنی ارضعتکم و اخواتکم من الرضاعة و عن عائشة
 رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن - بود در چیزیکه فرود فرستاده شده است از قرآن این کلام -
 عشر رضعات معلومات بحرمن - و در رضعه که بیقین معلوم شده باشد و جو آن حرام می گردانند ثم شیخ مجاهد
 معلومات پس منسوخ کرده شدند و در رضعات پنج رضعات معلوم یعنی این فرود آمده خمس رضعات
 معلومات بحرمن - ان فی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم و هی یما یقر من القرآن
 و حال آنکه این کلام که خمس رضعات بحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده می شد از قرآن یعنی حکم خمس
 رضعات تا آخر عبد الله حضرت بود بعد از ان منسوخ شد ملاوت و حکم ادبانی است شافعی و ابنی بر آنند و جمهور بر آنند
 که این هم منسوخ شد باطلای آیت و در ادبانی قراة نزد کسی است که نزدیک رفس و اولاد کرات تا آخر زانی تا
 آنحضرت بیو و چلو و متروک می گشت و حال آنکه نسخ بعد از ان آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمی باشد فقه
 و الله علم مدوایه مسلم - و عننا - ان النبی صلی الله علیه و سلم دخل علی اوعند ارجل - و هم از عائشه روایت است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مدوی بیگانه و نکاحه ذکره ذکاب - پس گویا
 آن حضرت مکرده پنداشت و ناخوش داشت آنرا - فقالت انی - پس گفت عائشه بدرستی که این مرد
 برادر من است یعنی از رضاعت - فقال - پس گفت آنحضرت خطاب با همه زمان کرده - انظر من اخوان
 بیگانه کنیه و ببیند که گیسوند برادران شما - فانما الرضاعة عن الحاجة لیراک حکم رضاعت که حرام گردانیده است اگر
 گشتگی که بدان ضعیف را سیرت حاصل گرد و این در حدیثی می باشد پیش از تمامی دو سال و اکثر دو و نیم سال نزد ابی حنیفه

محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه می دارند فروج زنان را و محصنات بکسر صا ذی قرات است که این زنان نگاه می دارند فروج را برای مردان - الا مالک و یحیی بن یزید - مگر آن محصنات که ماکف شده باشند ایشان را بجهت کردن - ای یحیی بن یزید - یعنی پس این زنان مردان را حلال اند اگر چه شوهر ایشان قائم اند - اذا انقضت عدتهم - و قتیقه بگذرد عدت این زنان یعنی استبرایا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض - رواه مسلم -

الفصل الثاني - عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يمسك المرأة على عفتها - روایت کرده ابو هريره که آنحضرت نمی کردان زن که نکاح کرده شود زن بر عفت خود - والعفة علی نبت اختها - و منی کردان زن که نکاح کرده شود مرد بر دختر برادر خود - والمرأة علی خالتها - و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود - و او بخاله علی نبت اختها - یا بخیلی کردان شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است - لا تنكح الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری - نکاح کرده نفوذ زن خرد تر بر زن بزرگ تر و نه بزرگ تر بر خرد تر این تاکید است مر حکم سابق را و مرد بصغری نبت لحن و نبت اخت و بکبری هم و خاله - رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و النسائی و در ویتة اسے قول نبت اختها - و روایت نسائی ناقول است نبت اختها و قول ابو داود و الترمذی لحن و در روایت اشدت - و عن ابی هريرة بن عازب - که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است - قال مررت علی ابی هريرة - گفت گذشتم بمن خال من که ابو هريره است یعنی با من بیار یکسر زن و تمنا شده است - و معه لواء - و حال آنکه با وی علی بود که آنحضرت همراه او کرده بودند اما صامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر می کنند - فقلت این تذاهب پس گفت من بکاری روی - قال یحیی بن یزید صلی الله علیه و سلم ای رقیل تزوج امرأه - گفت بزرگنیت و فرستاده است مرا آنحضرت بسوی مروی که نکاح کرده است زن پدر خود را - آیت براسه - یاربم نرک آنحضرت سران مرد را - رواه الترمذی و ابو داود و ابی هريرة و در روایتی را می داود را - و النسائی و ابن ماجه - و نسائی و ابن ماجه را این چنین آمده که - نرک ان اضرب عتقه - پس امر کرد آنحضرت مرا که بزم گردن آن مرد را - و اخذ الة - و بگیرم مال او را - و لی نرک الروایتی قال علی بدل خالی - و درین روایت گفته است می بجای خالی پس اختلاف شده که ابو هريره بن نرک خال برادر من عازب است یا عم او است که از کبار صحابه است - یا نرک حقیقه ثانیه را با پشاد و حاضر شد بر وجه مشاهد را و حاضر شد با هر یک از آن علی در حروب او چنانکه برادر بن عازب تیز بود پوشیده همانند که ظاهر حدیث آورده است که این قتل و اخذ مال آن مرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد گفته اند که آن مرد اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود قتل و اخذ مال وی و الله اعلم و عن ابی سلمة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحرم من الرضاع الا ما حق الا معافی الله سببه حرام نمی گردانند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و نگاشته روده برای جبهه را مثل طعام واقع شده در وی موقع غذا و این نمی باشد

مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع دیگر بر آن ثابت نمی شود و ذکر قول ادنی افندی می شود
از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذکر محل رضاع و شرف نیست و شرف است رضاع که از رضاع افندی
باشد و لهذا گفت من افندی - و کان قبل الفطام - و باشد رضاع پیش از آن زمان فطام که بر آن یعنی در مدت رضاع باشد
این را نیکه و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را باشد و حال افندی - و عن حجاج بن حجاج لادنی
ما یلی مست از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت می کنند از پدرش که حجاج اسکی است و صحابی است مات
سنه احدى و ثلثین یا نه در دولت مروان انصار - عن ابيه - روایت می کنند از پدرش - انه قال - که پدر او گفت - یا رسول الله
ما یذهب عنی ذمة الرضاع - چه چیزی می برد از من حق رضاع را که اگر او انکم حق رضاع را داده باشم و ساقط کرده و لذو من حق
آن باشد یعنی بیم و کسر و ال هجمه و تشدید می رسد چه ثابت گردد و در ذمه و ذمت کرده خود و در ترک رعایت آن و بفتح یعنی ذمه
می آید در میان عرب سخن پیدا کنند که بعد از فطام و فطام چیزی بر مضعه در شد و رای اجرت - فقال غرة - پس گفت
آنحضرت آن چیز که می بردند از رضاع و غرة است - غرة که نام است غلامی یا دایمی و غرة سفیدی که در جبهه
اسپی باشد بزرگ تر از در هم و یعنی امر شریف نیز آید و یعنی جد و اخته نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بشود شریف
ترین مایه یک است نسبه که در دهان و چون بر مضعه نفس خود را خادم گردانید جز او داد شد مثل ضل و دی و داده شد و او را ملوک کرد
ذمت کند او را - رواه الترمذی و الشافعی و الدارمی - و عن ابی الطفیل القنومی بفتح نون معجمه و نون منسوب بنون ابن
احمر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن و انکه است صحابی صغیر است دریافت از امر شریف آنحضرت هشت سال
دوی آخو صحابه است در موت و صحبت داشت با رفیق علی و حاضر شد تا شاه داد - قال قلت عباسا مع ابی القیاس
علیه وسلم اذ اقبلت امرأة - گفت بودم من نشسته با آنحضرت تا که او پیش من رفتی - قبسط النبی - پس گسترانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را داده - چادر خود را - حتی قدعت علیه - تا نشست آن زن بر او - فلما ذهبت قبل نذر او دست استسجبه -
پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود - و عن ابی
عمران غیلان - بفتح نون معجمه و سکون تحقیر - بن سلمه - مفتح لام الکفای سلمی مسلمان شدند - و در عشر سده هجری اجمالی
در مراد داده زن بود در جابیت - فاعلم مع - پس مسلمان شدند آن همه زمان با وی - فقال القیاس - پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم امسک اربعا - نگاهدار چهار زن را - و فارقی سائرین - و جدا کن بانی این زمان را از این حدیث
معلوم میشود که نگاهداری کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح
انسان کسی باشد که حاضر نیست نکاح وی که از قاتل و لیکن احتمال دارد که مرد اختیار چهار زن باشد برای مصلح فافهم و
و نیز ولایت دارد بر آن که اسلام نمی آید و درین موجب تفریق نیست مثل از تمام چنانکه مذهب حنفیه است فافهم که آنکه
گویند همه معا در یک آن اسلام آورند و این بهیله است یا مرد و یا مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم و الله اعلم

رواده احمد و الترمذی و ابن ماجه - وعن نوفل بن معاوية صحابي است اول ما فرغ من فتح مكة است و اسام دمی بشر
 الزمان بود گفته اند که عمر در جابلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نیز
 مات فی زمین نزد ابن معاویه - قال اسلمت و حتی خمس نسوة - گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن
 بود - فسالت النبی - پس سوال کردم من پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم فقال لا رقی واحدة و اسک - اربعا - پس گفت
 آنحضرت جدا کن یکی را و نگه دار چهار را - فعدت الی الله من صحبة عندی عاقر - پس قصد کردم من بسوی او و دیدم
 ترین از زنان از روی محبت نزد من که نازانیده بود - منشدین سنة - مدت شصت سال - فخافتها - پس منازعت
 کردم آنرا - رواده فی شرح السنة - وعن النضاک بن فیروز بن یزید فادسکون یا - الکلبی - تا بمی است حدیث
 او در بصیرت من است ذکر کرده است که او ابن حیان و ثقات - عن ابيه - روایت کرده اند پدر خود که فیروزی
 است دومی صحابی است و خود هر زاده غاشمی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یمن - قال قلت -
 گفت پدر را و گفتم - یا رسول الله فی اسلمت و حتی النضاک - بدستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من چهار زن
 قال - گفت آنحضرت - اخترت لهما شصت - اختیار کن هر کدام از این دو که می خواهی خواه آنرا که نخست بکلی کرده
 یا آنرا که آخر کرده و برین اندازم شصت و امام ابوحنیفه گفته اند اگر ترویج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی پس از دیگری
 اختیار کند که نخستین را از جهت عدم صحت بکلی پسین در آن وقت - رواده الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - وعن
 ابن عباس قال اسلمت امرأة فزوجت - گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی - فحار
 زوجها الی النبی - پس آمد شوهر او که شصت بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت زوج وی - یا رسول
 الله قد اسلمت - بدستیکه من اسلام آوردم - و علمت باسلامی - و دانستی که اسلام مرا داین تا یکد اسلام و تحقیق است
 یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم یا بظنه غایب یعنی دانستی که آن زن اسلام مرا - فانزعج عمار رسول الله پس گفتند
 آن زن را پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم من زوجها الا خود - از شوهر پسین او - و ردوا الی زوجها الاول - و باز گردانید
 او را بسوی شوهر نخستین وی - و فی روایاتی که قال انها اسلمت می - و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین را گفت
 که آن زن اسلام آورد با من - فردا علیه پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بران شوهر - رواده ابو داود
 و دومی فی شرح السنة ان چاه من النساء روایت کرده است و در شرح السنة که جماعتی از زنان - ردوا الی
 باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالنکاح الاول علی الاولین - بکلی اول بر شوهران ایشان عند
 اجتماع الاسلامین - نزد جمع شدن هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن - بعد از اختلاف الدارین - بعد از اختلاف
 دین و در بعضی اگر چه مختلف شد دین باسلام یکی نزد دیگری و اگر چه مختلف شود و در یکی در اسلام باشد و دیگری در غیر
 و اختلافات و در موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد و فرقت واقع نشود و بکلی سابق نباشد مانده من است اولی

بن مغیره - از جمله آن زنان است دختر ولید بن مغیره - کانت تحت صفوان بن امیه - بود آن دختر ولید زیر صفوان بن ابی
قرشی که گفته شد پدر او روزی که فرمود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حین طاعت کافری بود - تا مسکت بوم الفتح -
پس اسلام آورد زن وی و در فتح مکه پیش از شوهر خود نیک - ماه - و هر بزد و جاسوس الاسلام - و گوشت شوهر او از
اسلام - بهشت الیه ابن عمر و هب بن عمر - پس فرستاد حضرت مسوی او پس عمر او را که هب ابن عمر است بهمین
فتح میهم - برادر رسول الله - بار دای شریف خود - صلی الله علیه و سلم اما تصفوا - از جهت امان دادن مرغوان را
فلا قدم - پس چون قدم آورد و صفوان - جل را رسول الله صلی الله علیه و سلم سیرار بینه اشتر - گردانید و او را آن حضرت
در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بر مدینه و سیاحت کنند بر روی زمین هر جا که خواهند پنا
و حیران و سرگردان شوند - چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیا چند و نبیان شوند و اسلام آرند - حتی اسلام
تا اسلام آورد و صفوان بعد از یک ماه - تا شترت عند - پس قرار یافت آن زوجه او که بهشت الی ولید باشد نزد
وی - او مسکت ام حکیم بنت اسحاق بن هشام - و از جمله آن زنان ام حکیم است که دختر حارث بن هشام است برادر
ابو جهل بن هشام از مادر که معانی است بعد و در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم و جلالیت و اسلام
و اسلام آورد بعد از فتح و نیکو شد اسلام او - امراة عکرمه بن ابی جهل - این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است - این
الفتح بکثره - اسلام آورد ام حکیم - در فتح مکه - و هر بزد و جاسوس الاسلام - و گوشت شوهر او عکرمه بن ابی جهل اند
اسلام - حتی قدم الیه - تا آنکه رفت بهین - فار تحلت ام حکیم - پس کوچ کرد ام حکیم و برگشت و در طلب شوهر با
آن حضرت - حتی قدمت علیه الیه - تا آنکه قدم آورد و بر شوهر خود می - افتد الی الاسلام - پس خواند شوهر را
مسوی اسلام - تا سلم - پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آن حضرت و چون دید آن حضرت او را گفت مرحبا بار اکب
الماجر و در وایحی بر خاست آن حضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او مناقب او بسیار است - فبنا علی کما
پس ثابت ماند نام حکیم و عکرمه بر کحل خود - رواد الیک عن ابن شهاب در سلا - روایت کرد این حدیث را مالک
و ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل است در خفیه او و قول ایشان بعد و وقوع فرخت باسلام
احد الزوجین چنانکه شافیه سے گویند

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع - گفت ابن عباس حرام گردانیده شد نساب
بهشت زن - و من النسب سبع - و حرام گردانیده شدند از خبر هفت زن مصاهره نویسی که از کاح حاصل گردید -
تم قرا لیه شوهر اند ابن عباس برای اثبات این دعوی این آیت را که - حرمت علیکم امهاتکم الایة - تا آخر آیت از
جهت اشمال این آیت بر تمامه اقسام انچه حرام است به نسب و اکثر انچه حرام است بمصاهره در شرح ترجمه باب
ذکر کرده شد - رواد البخاری - و عن عمر بن شیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما

کلیح امرأه - گفت آنحضرت هر مردی که کلیح کند زنی را - قد غل برایش داخل گردان زن - قد غل که کلیح است که بر سر
 سالان نیست مگر آن مرد را کلیح دختر آن زن - و آن لم یغل بها - و اگر دخول نکرده است آن زن - فلینکح انتنها پس اگر
 که کلیح کند دختر او را اگر خواهد با بعد از تفریق از آن زن و تنوع با و در دختر درست نیست - و یا ما رجل کلیح امرأه فلا کلیح له
 آن کلیح است - پس حلال نمی شود مردی که کلیح کند مادر آن زن را - و کلیح بها اولم یغل - و خواهر کرده است بآن زن یا
 نکرده است پس در کلیح و دختر زن و دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است
 و رواه الترمذی و قال هذا حدیث لا یصح من قبل اسناده - و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جابر
 اسنادش - انما رواه ابن اسحاق - روایت نکرده است این حدیث را که ابن اسحاق بیعت لام و کسر با - و الحسن بن الصباح
 عن عمر بن شعیب و همام بن منبه عن ابی سعید - و این هر دو شخص که ابن اسحاق و همام بن منبه بیعت لام و کسر با داشته میشوند در حدیث

باب المباشرة

اصل مباشرت از بشرد است و بشره یعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی بهین جت آدمی را بشرد گویند که پوست
 از موی عاریست بخلاف سائر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرد با یکدیگر و آن را کفایت از جماع دارند
 که بشرد مرد و بشرد زن ملاقی بیکدیگر می شوند

الفصل الاول - عن جابر - قال کانت الیهود تقول - روایت است از جابر گفت بودند یهود که می گفتند از ا
 انی الرجل امرأته من و برانی قبلها - وقتی که می آید مرد زن خود را جماع می کند از جانب پس می نشیند یعنی جماع
 در پیش میکند چنانکه عادت است ولیکن از جانب پس داخل میکند - کان الولد احوال - بد باشد فرزند که از خشم و عداوت
 پس فرود آمد این آیت - لسا کم حرث کم - زمان شما گشت از شما اندک و آنجا نتیجه حاصل شود - فانما حرثکم انی انتم کم
 بد باشد کشت زار خود هر کس که خواهید و هر وضع که خواهید بعد از آن که آمدن در موضع حرث باشد که از انجا با و توجع پیدا
 میکنند متفق علیه - و عنه قال کنما فعل - و هم از جابر است گفت بودیم که عدل میکردیم عدل بعین ملامه و زانی و در کردن
 لفظه را تامل در هم نینفشد - و القرآن نزل - و حال آنکه قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عدل که ما
 می کردیم نمی نیاید متفق علیه و از او مسلم - و نیا و ده کرده است مسلم این عبارت را که - فینکح ذلک العبی - پس سید خیران
 یعنی عدل کردن با پیغمبر را مسلم گفته است پس نمی نکرده آنحضرت را یعنی ذلک العبی که کتاب نبی از آن کرد و در سنت
 و ازین حدیث اباحت عدل معلوم میشود - و عنه قال ان رجلا من انبیاء رسول الله - و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت

رسول الله علیه و سلم فقال ان لی بچهار خیمه ای خادمتها - پس گفت آن مرد که مرا دایمی است که می خدشگار است - و اما
 اطوف سلیما - و حال آنکه من طواف می کردم بروی طواف و طواف اگر چه چیزی گشتن یعنی طعی میکند او را - و اگر آن عمل
 و ناخوش می دارم که بار و اگر مردی فقال اعدا ان خلعت - پس گفت آنحضرت مع عدل کن از آن جابر - اگر

مشکوٰه باشد یا ملوک و بعضی گفت اند که در مشکوٰه رضای ملک موافقت و عمن سعد بن ابی وقاص می باشد یا جلا جبار
 ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی اعراب عن امرأتی - مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت که من عول میکنم ازین
 و این زن فرزند می بهم داشت است که شیر می داد و در - فقال رسول الله - پس گفت مرد او پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
 لم یفعل ذلک - برای چه میکنی آن را - فقال رجل استغف علی و لیدای - پس گفت آن مردی ترسم بر فرزند آن زن که فرزند
 نکند آن فرزند را اشتقاق بکسر جهزه رسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروی مشفق و شفیق از دست و خوف ضرر
 بفرزند بجهت آن است که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت
 زیان می کند بفرزند می که شیر می دهد و در بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک می گردد و چنین
 که مشکون می گرد و در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیله میگویند بکسر فین مجبه و منع آن و بعضی گویند جائز است
 فسخ نمودن تا و صحیح آنست که بتأیید بکسر و فسخ نیز در دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آمده
 باینکه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان ذلک ضاراً لضر فارس و الروم - اگر بود زیان کننده زیان میکرد
 فارس و روم را که عادت ایشان بود که می کردند این را هیچ ضرر نمیکند بایشان پس عول مکن بجهت خوف حامله
 شدن زن و در اینجا مابعد است در نمی از عول - رواه مسلم - و عمن جزا نه - یعنی جیم و تخفیف و ال ایجه بجهت و ب
 بفتح واد و سکون با از مابرات است اسلام آورد بلکه و مابرت کرد با قوم خود و گویند که می دختر خواهر عکاشه
 است از او - و قالت حضرت رسول الله - گفت جفا که حاضر شدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس
 و در میان مردان بنفسم بهره و انفس بکسر ناس و مردان - و هو یقول - و حال آنکه آن حضرت می گفت - لقد تمیت
 ان انشی عن النیکة - تحقیق قصد کردم من که نمی کنم از غیله نظر بتمارت قوم - فنظرت فی الروم و فارس پس
 نظر کردم و تا مل نمودم در حال فارس و روم - فاذا هم یفیلون اولادهم - پس ناگهان دیدم که ایشان غیله می کنند
 فرزندان خود را و شیر می دهند در زبان حمل - فلا یفر لاولادهم ذلک شیئاً - پس زیان نمیکند اولاد ایشان را
 غیله چیزی ظاهر آنست که نمی وترک نمی هر دو با جهاد بود و الله اعلم - ثم سألوه عن العزل - بعد از آن سوال
 کردند آن حضرت را از حکم عول - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الواو الخفی - آن یعنی عول و او نهانی است
 و او سبزه زنده بگوهر گردن مولود را و نهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت و او نیست زیرا که در وی لایق
 روح نیست بلکه در حکم او و شاید با دست پس مکروه باشد - ویری و او الملوو ده ثلث - و این خصلت قبیه و فعل
 تشبیه داخل مضمون این آیت کریمه است - رواه مسلم - و عمن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ان اعظم الامانة عند الله يوم القيمة - بدینیکه بزرگترین امانت نزد خدا است تعالی که خیانت کند و در می مرد و پرسیده
 شود و از آن روز قیامت - و فی رواية ان من اشر الناس عند الله منزلة يوم القيمة - و در روایتی

تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست میگردد و می افتد. از پشت اسب و شکست می خورد.
 این حدیث اثبات از غیث میکند و در احادیث سابقه نقلی که در طبیعت گفته که فنی برای موثریت یقینی است چنانکه اعتقاد اهل
 مالیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتمی و ظاهر تر است که نمی تواند بود و با جهاد بود
 اول نمی کردند پس ای که روی داد بعد از آن با معان نظر حال فارس و روم و عدم تصرف ایشان ترک نمی کردند چنانکه
 مضمون حدیث جدامه ولایت دارد بر آن خبر بود و الله اعلم - رواد ابو داود

الفصل الثانی - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یزید عن الحرة
 گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که در پی غیر خدا زین که عدل کرده شود و از زن آزاد و الا با زن - مگر با زن وی و ازین منوم
 سست شود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانکه نهیب است - رواد ابن ابی جده

باب - در لواحق و تمائم و این

الفصل الاول - عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لما فی بريرة - روایت کرده و
 بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهر زاده عائشه است ابو عائشه که آنحضرت گفت مرا عائشه را و نشان بر پرده بلوغ پاک
 رای اولی که مولات عائشه بود و نکست در ملک بود و پس خرید او را از ایشان عائشه و قنیه آن در کتاب الیسوع
 گذشته است پس گفت آن حضرت بعائشه - خدیجه را قنیه - مگر در او را پس آرد او کن او را پس آرد او که در عائشه او را
 و کان زوجه عید - و بود شوهر بریده - فیر با رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غیر گردانید آنحضرت بر جامه
 بعد ازادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را اختیار حق می گویند که چون جاریه در کحل مردی باشد و آن
 جاریه آزاد شود و غیر است که آن مرد را اختیار کند یا و چنانکه خیار بلوغ می باشد - فاختار من نفسه - پس اختیار کرد
 بریده نفس خود را و شوهر و جدا گشت از وی - و لو کان حرام بخیر - و اگر می بود شوهر او آزاد بخیر نمی گردانید و شوهر
 بریده را و این قول ائمه ثلاثه است که می گویند اختیار کردن و ثابت میشود بعد از حق بر تقدیر می است که در حق و
 عید باشد و برای دفع عار کرده و در تحت عید چون باشد و نزد امام ابی حنيفة اختیار ثابت است اگر چه زوجه
 نیز باشد و علت تخییر نزد امام ائمه ثلاثه از زیادت ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوجه - و طلاق را و بر
 و طلاق و گویا که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرام بخیر ما تروا ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث
 در ج است و این قول راوی است بنابر نهیب و اعتقاد و خود تحقیق این در اصول فقه است و اگر چه در و معاذ
 کرده و شد ثابت نمی شود و اختیار با اتفاق و اگر زوجه آرد کرده شد خیار نیست مرد او را و از وی مرد و بویا است
 متفق علیه - و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان یزوج بريرة عبدا سو - گفت ابن عباس بود شوهر بریده و
 سیاه - یقال له منیت - گفته می خندم و را منیت یعنی هم و کسرین همی - کانی انظر الیه - گویا که من می بینم او را که

بطرف خلفه انی سنگ المذنبه می گردید و در پیش بر بره در کوچه های مدینه سنگ بکسرین و فتح کاف اولی جمع سکه
 بیک - در حالیکه می گردید از فراق بر بره - و در موعده قیل علی بخت - و اشکهای او روان می رود و بریش و سوسه و
 فقال انبی صلی الله علیه وسلم لعباس - پس گفت آنحضرت مر عباس - یا عباس الان عجب من حب منیت بر بره -
 ای عباس شکفتند امری از دوستی منیت بر بره را - و من بغض بر بره منیتا - و از دشمن داشتن بر بره منیت را
 است میل من سوی اوصال و قصد وی سوی فراق - ترک کام خود گرفت تا برآمد کام دوست - فقال انبی صلی الله
 علیه وسلم لوراجعه - پس گفت آنحضرت یعنی بر بره را اگر مراجعت کنی منیت را و شوی کنی او را بهتر باشد - فقالت
 پس گفت بر بره - یا رسول الله تا مری - آیا امری کنی که الله رجوع کنم پس چه چاره است - قلل انما اشبع گفت
 آنحضرت امری کنم مگر شفاعت و درخواست می کنم و اختیار تو باقی است - قالت لا حاجة لی فیہ - گفت بر بره نیست
 حاجت مراد منیت - رواه البیہار می -

الفصل الثانی - عن عائشه رضی الله عنها انها راوت ان لعق - روایت است از عائشه که وی خواست
 که از او کند - ملوکین لہا درج - و ملوک را که مران عائشه را بود که میان ایشان زودیت بود و درج بهی جفت است
 پس هر دو را علاج می توان گفت و در اکثر نسخ مصالح درجین واقع شده و در بعضی نسخ ملوک لہا درج و ضمیر لہا بر
 ملوک است و این هر دو نسخ نظر است - فالت انبی - پس پرسید عائشه پیبر را - صلی الله علیه وسلم - که کدام یک را
 نخست آید کنم مرد را یا زن را - فامر ان تہیا بالرجل قبل المرأة - پس امر کرد آنحضرت عائشه را که ابتدا کند در احسان
 بر پیش از زن تا شفع نشود و کلح اگر ابتدا بر وجه کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر بر دورا معاً آید می گویم
 باقی می ماند کلح چنانکه معلوم شده رواه ابو داود و النسائی - و عنہما ان بر بره هفت و بی عتد منیت - و ہم
 عائشه روایت است که بر بره آزاد شد و حال آنکه وی نزد منیت بود و در کلح وی بود - فخر با رسول الله پس
 فخر گردانید بر بره را پیبر خدا - صلی الله علیه وسلم و قال لہا ان فریک - و گفت کن حضرت بر بره را اگر نزدیکی
 کند یعنی جامع کند شوهر تو را قرب بکسر راست از باب سمع لیسع - فلا خیار یک - پس نیست اختیار مر ترا از جهت
 حصول رضا بر دیت وی و در خیابان بلوغ خود و بجز سکوت رضا حاصل می شود - رواه ابو داود و درین باب
 فصل ثالث بیست -

باب الصدقات

بلغ صا و کسر آن و صدق بفتح صا و ضم وال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه محب و صاحب و کتب و کتاب اقل هر
 نزد داده و دم است و نزد مالک مربع و بنار و آن بهای می سپرد که تصاحب سرقه نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد
 هر چه صلاحیت نیست داشته باشد پیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد

کہ در آن وقت پس جائز باشد نفس و اندک آن است لال کرد و است و بعد از بدیش جابر و ابن عمر و مثل من عشرۃ
 الفصل الاول - عن سهل بن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جازاً مکرراً سئل ابن سعد ما عدسہ انصار کی
 از شایبہ صحابہ است و آخر من مات من العنقبہ بالمدینہ است و روایت می کند کہ آن مکان حضرت رازی فقامت
 پس گفت آن زن - یا رسول اللہ زنی و بہت نفسی رک - بد رتیکہ من بختیہم نفس خود را برای تو دایم خیریت بود
 اگر زنی بخشد نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود و بی مکاح و بی مرد و این از خصائص آن حضرت بود
 صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ مشوق قرآن است - فقامت لولیا - پس بایستاد آن زن زانی و لولیا آن حضرت ماکت
 ماند و حج جواب او قبول و رد نداد - فقام رجل فقال - پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ از جیفہ
 ان کم لمن رک فیما حاجتہ تزوج کن مرا و اگر نیست مرا حاجت و روی یعنی مرا کن و در دوش گردان بان یا بہت اکل
 ہر کدوی نیست امام دلی دوست - فقال بل عندک من شیء فصدقہا - پس گفت آن حضرت کہ آیا بہت نزد تو چیزی کہ
 گردانی برای او صادق کہ ہر ہرہ مرزا سعد - قال ما عندی الا ان اذنی ہذا - گفت آن مرد نیست نزد من گرایم
 از آن کہ در تو خود بہت ام و در روایتی آمدہ است کہ آن حضرت فرمود از آن ہرچہ کار - یا یہ اگر تو می پوشی او بر نہ می آید
 و اگر آدمی بخشد تو بر نہ می آید - قالی - گفت آن حضرت - فالتس ولو ناکت من مدید - پس طلب کن
 و ہم رسان چیزی و اگر چہ باشد آن چیز انگشتی از آن - فالتس فلم یجد شیئاً - پس بخت آن مرد پس نیافت
 هیچ چیز را و این حدیث دلیل است بر آنکہ اگر قائل اند بآنکہ در ہر مقداری معین نیست ہرچہ حاجت تنفیت و از
 ہر می تواند شد و اصحاب مامی گویند کہ مثل این معمول است بر محلیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تمیل بعض
 ہر بیش از دخول - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل مک من القرآن شیء - پس گفت آیا بہت با تو ای
 از قرآن چیزی - قال نعم سورۃ کذا و سورۃ کذا - گفت اگر می ہست با من سورۃ چنین و سورۃ چنین - فقال قد
 زد و چنانکہ - پس گفت آن حضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن - یا ہما مک من القرآن - نیز کہ بہت است از قرآن ظاہر آن
 است کہ ہر وی ہمین تعلیم قرآن را ساختند و ز و بعضی ائمہ این جائز است چنانکہ موسی علیہ السلام خدمت حبیب
 و گوشت چرانی او را مگر دانید و حنفیہ بیگید کہ واجب در صورت ہر مثل چنانکہ در صورت ہم نمبر ہر کدوی یا ہما
 برای متناہیست بلکہ برای بہت است یعنی تزویج کردم سبب آنچہ بانست از قرآن سبب جمل ع تو با دوی جزو قرآنست چنانکہ
 بایاد تزویج الی الامام ہم را اسلام و نیز شاید کہ آن زن بختیہم خود را بان کرد و اللہ اعلم - و فی حایۃ قال - و در روایتی گفت آن حضرت
 انطلق فقذرت و چنانکہ بر خبر ہر و پس تحقیق تزویج کردم ترا و در تعلیم اس القرآن - پس تعلیم کن او را از قرآن - متفق علیہ
 و عن ابی سلمۃ قال سالت عائشہ رضی اللہ عنہا کم کان صدق النبی صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابو سلمہ پرسیدم عائشہ را
 کہ چند بود ہر آن حضرت - قالت کان صدقہ از واجبہ عشرۃ اوقیہ - گفت عائشہ بود ہر آن حضرت صدقہ از واج اورا و انہام

اوقیه بنهر بزره و سکون داد و کسرت قاف و تشدید تخفیف چهل درم سنگ را گویند و نش - و بود با آن دو اود و اوقیه نش
 بفتح فون و تشدید شین چهارم - قالت امیری ما نش - گفت عاقله یا درمی یابی چه چیز است نش - قلت لا گفت من نمی
 یابم - قالت نصف اوقیه - گفت عاقله نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه
 باشد و نش نصف بر چیز را گویند تا آنکه نش زعیف نصف رغیف - فتلک خمساً در هم رواه اسکم - پس این مجموع
 پانصد در هم باشد - و نش بالرفع فی شرح السنه - و نش نش مرفوع است در فتح هاسی شرح سنه - و فی جمیع الاصول
 و در همه اصلاً و در اکثر نسخ مصلحت نیز بخین است و تقدیر کلام و معانی با یز او نش و بعضی نسخ مصلحت و نش انصب
 عطف بر نشی عشره و این اگر چه بحسب لفظ و عبارات ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و الله اعلم -
 الفصل الثانی - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تقالوا - یعنی تا - صدقه النساء - گفت امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه و اما آگاه باشید که اگر آن نکند و بسیار نکند مردمان را - فانهما لو کانت کمره - یعنی نیم و ضم را
 فی الدنيا - پس بر رستیکه آن بفالات هرگز بود و سبب بزرگی در دنیا - و تقوی عند الله - و می بود موجب تقوی
 نزد خدا - لکن اولاً کم بهای آنقدر که بگفتی و الا در هر قدرین شمار بمتالات پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم با ملت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم تلخ شیا من لسانه - نمیدانم آنحضرت را که حکم کرده باشد چیزی از زمان خود را -
 و الا تلخ شیا من بهات - و در بکلی داده باشد چیزی از دستان خود را - علی اکثر من عتی عشره اوقیه - بر بیشتر از دوازده
 اوقیه - و هر فاطمه زهرا رضی الله عنها خود این کمتر بود که چهار صد در هم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و ا
 کلح ام حبیب که چهار هزار در هم یا چهار صد و نیا که گفته اند آن از جانب نجاش ملک حبشه که او را از حبشه حضرت امیر
 علیه و سلم بکلیست بخت تکرم و تقسیم آنحضرت این قدر کرده و این بیان عزیمت افضل و الهی است که
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود و الا در جوایز و رخصت اکثر از ان سخن نیست - رواه احمد و الترمذی ابو داود
 و النسائی و ابن ماجه و الدارمی - و عن جابر بن الانبی صلی الله علیه و سلم قال من اعطی فی صدق امر صدقیت
 اصنت از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدید و مرزن خود - ملاکفه سولیا او ترمز - بری هر دو کف دست خود سولیا یا ترمز
 نقد اسکل پس تحقیق حلال گردانید آن زن انی الصراح استحلال حلال نمودن این حدیث نیز ظاهر در نه سبب آنست
 و تا دلیل توجیه آن نزد ما همان است که مذکور شد - رواه ابو داود و عن عامر بن کعبه - فی فی است قدیر اسلام
 بجزرت که هر دو بجزرت حاضر شد بر راه همه شاد را - ان امراته من بنی فزاره - روایت میکنند عامر که زنی از بنی فزاره
 بفتح فاذی و انام فیله ایست - و زجت علی تحلیل - نکاح کرد بر دو فعل - فقال لما رسول الله پس گفت مر آن
 زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از نیست من نفک و مالک بنسلین - یا راضی شدی تو اگر زن از نفس خود را خود
 بدو فعل یعنی نفس خود را در بدل این فعل و فعل او راضی شدی بدان - قامت بهم - گفت آن زن آری راضی شدم - فاجابا

پس زاده شدت نخست آن را این نیز محمول است بر حضرت علی - و رواه الترمذی - و عن علقمة بن ابی معبد کبیر است در زمان نخست ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است - عن ابن مسعود - و روایت می کند از ابن مسعود که از مثل من بطل تروج امر او که این مسعود پرسیده شد از حکم مردی که محتاج کرد زنی را - و لم یفرض لهما تسلیه و تسبیح و تعیین نکرد برای آن زن چیزی از مهر - و لم یفعل بها - و دخول نکرد آن مرد با زن - حتی مات - تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق می داد درین صورت مشد واجب می شد - فقال ابن مسعود - پس گفت ابن مسعود بعد از آن که اجتناب کرد تا یک ماه - لیسر علی عداق نسائها - و آن زن راست ماند مهر زنان که از قوم آن زن اند از اخوات و مات و جات ایشان که مشارک اند او در مال و جمال و ثیاب و بکارت - لا و کس نیست نفسانی فی نفس کس بفتح و او و سکون کاف و سین جمله را ترک کردن و کلمه شط - و فتح شین میم و دو طای میله و نیست یا است یعنی نه مثل واجب است بی زیادت و نقصان - و علیها العدة - بر زن است عدت اگر چه دخول نکرده - و لهما الیات و مکران نیک راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر جواب باشد آنچه گفتیم من پس از خدا است و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن - فقام مقفل - پس ماند مقفل بفتح میم و سکون عین جمله - کسر قاف - بن سنان - کسر سین جمله - صحابی است و هر شد مفتح که از دوی قوم او در دست او بود و گفته شد یوم الحرة با پس - فقال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی برع - پس گفت مقفل حکم کرد از حضرت در شان برع که موعده بفتح یاء که و سکون و انبت و اثناس - کسر شین میم و قاف زنی بود از قبیلک ما یعنی از بنی اشجع صحابه است - تبس ما قضیت - حکم کرد بنا به آنچه از حکم کردی ای ابن مسعود - فخرج بها ابن مسعود پیش از آنکه باین کلمه مقفل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آن حضرت این مسعود بگذارد و دریافت جواب و گفت خداوند من بعد از مسلمانان خداوند شادی بمرافقت قضای من قضای رسول خدا و نذیب علی بنی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسأله آن است که نه نیست مرا بن زن را از جهت عدم دخول - چه است عدت و مراد است میراث و شادی او در دنیا و او قول است یکی موافق قول علی بنی الله عنه و دیگر موافق قول ابن مسعود و نذیب ما نذیب ابن مسعود است

رضی الله عنهما - و رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی

الفصل الثالث - عن ام حبیبة از اہل المؤمنین است دختر ابو سفیان خنجر معاویه - و لهما کانت تحت - و رواه فی کذا که وی بود زیر - جدا شد بن محسن - بتعقد میم بر حای جمله و شین میم صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از اہل المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ و چنین واقع است و جواب پیدا شد بن جحش است بیانی تنفیہ چنانکه در سنن ابی داود و جامع الاحوال و دیگر آن است زیرا که ابن عبید الله اسلام آورد و بکشته رفت و از آنجا فراتی شد بنده بن اسلام مرد گشت - فمات با رضی الله عنه - پس موعده الله بن جحش بن جحش و نذیب ما نذیب ابن مسعود است

فرموده انما النکاح فی النبی - پس بخود کرد ام حبیب را بخاشی پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و امر با عذر بینه آلات - زیرا که در
 بخاشی ام حبیب را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمر بن ابیه ضمیری را نزد بخاشی
 تا خواستگاری کند ام حبیب را - و فی روایتی از عیبه آلف دریم - که ذکر دریم بصریج در دوی واقع شده - و بخت بها
 الی رسول الله - و فرستاد بخاشی ام حبیب را بسوی آنحضرت - صلی الله علیه وسلم تا خرمیل - بنشیند شیخ فتح را و سکون
 عامی جمله ذکر مودعه و سکون تحفه - بن حسته - یغثات و دوی از ما بران جنبه بود و معدود بود در وجه قریش - و ده
 ابو داود و النسائی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلمه - گفت انس بخل کرد ابو طلحه اندامی ام سلمه را که دانیس است
 و دوی یعنی الله عذر به ابوطلحه است و پیش ازین ام سلمه و تحت مالک بود که پدر انس است - فكان صدق ما یملکنا
 الاسلام - پس بود هر میان ایشان اسلام - اسلمت ام سلمه قبل ابی طلحه - اسلام کرد ام سلمه پیش از ابوطلحه بخاشی - پس
 خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلمه را - فقالت انی قد اسلمت - پس گفت ام سلمه به و تنیک من تحقیق مسلمان شد ام - دن
 اسلمت گفتک پس اگر مسلمان شوی تو منکاح میکنم زار فاسلم - پس مسلمان شد ابو طلحه - فكان صدق ما یملکنا - پس بود
 اسلام هر میان ایشان معنی این است که اسلام بسبب استحقاق و استحصال ابو طلحه شد ام سلمه را که در همین بود علمای
 حنفیه این چنین میگویند و آمده دیگر محل بر ظاهر می کنند و الله اعلم - رواه النسائی

باب الولیة

در نهایی گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عروس در کاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام دو جیمیه ولیمه از بهشت
 اجتماع نزدیکین است از انبیاء و اکثر بر آنند که ولیمه سفت است و بعضی گفته اند سخب است و بعضی بآن نشاندند که از به
 است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند و در تکرار آن - یا ده برود و روز طاهر
 کرده می دارند و سخب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بهشت نفع است و ولیمه برای عرس نکاح
 بضم غای جمیع برای ولادت و عذر برای ختان و دیگر برای بنا و نقیع برای قدوم مسافر سازد آن را یا دیگر آن
 برای او بسازند شوق از بقیع یعنی خیار و نقیع یعنی بنیاد و جمیع برای حبیبیت و حقیقه برای تسویه و له و ما و بیجوده و ضم الی طهر
 و برای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام سخب است مگر ولیمه که نزد قحطی و بهشت
 و بنویس گفته که سخب است هر عروس را که احداث کند شکر را وقتی که احداث کند خدا سه تعالی نعمت را
 الفصل الاول - عن انس - ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة - روایت
 کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسبیده بود به تن وی یا بجایه و بی از طیب عروس
 زعفران یا از غیر آن و بقول بعضی جائز است تنزوح را استعمال حقرا - فقال له انی قد اسلمت - پس گفت ام سلمه که چویر است این اثر
 زردی یعنی سبب کن چیست و اگر کجاست آیا از جهت عروس است یا جز آن - قال انی تزوجت - ام سلمه گفت عبد الرحمن

بدو تنیک من مخرج کرده ام زنی را - علی وزن فاعله من ذهب - بر وزن فاعله فاعله و فاعله اصل حساب فاعله وزن
 پنج درم را گویند که سه و نیم باشد عیوود - قال هارک الله کک - گفت آنحضرت بکرت و ده خدا نیالی هر ترا - اولم و اولم
 و لیمه کن اگر چه بگویند می هم باشد این عبارت برای بیان تعلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که در اینجا
 تکثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود مکن زیرا که بدون خاشاک در آن زمان قلیل بیدست و بعد از آن من عیوود
 در آن زمان بعد غنایم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه می گویند بسمی و بکس و امثال آن چنانکه
 بی - اتفاق علیه - و عنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه اولم علی زینب - گفت انس
 و ولیمه کرد آنحضرت بر سر یکی از زنان خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب - اولم بشاره - ولیمه کرد بگویند می از اینجا معلوم
 میشود که ولیمه بگویند کثیر است - اتفاق علیه - و عنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم حنین بنی زینب بنت جحش
 ولیمه کرد آنحضرت هنگامی که زرافه فاخته کرده شد بر زینب بنت جحش - فاشیع الناس فخره و کما یسیر و انید مردم - بیان
 و گوشت - رده البخاری - و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعق صفیة و زوجهما - و هم الانس است
 که آنحضرت آزاد کرد صفیة که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آن او کردن و فخر کرد و او را - و جعل صفیة احد نسائه
 و گردانید ازادی را و بعد از این از خواص آنحضرت است زیرا که این بحقیقت مخرج بی حد است یا در معنی بییه است - و اولم علیها
 جحش - و ولیمه کرد بر وی جحش یعنی حامی حمایه سکون تخایه طامی است که ساخته میشود از غم و تعلق و دروغ و گاهی عا
 تلقان فودت می اندازند مثل حلا و چیزی میشود اتفاق علیه - و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین حمیر و الدزیه ثلث لیل
 اقامت کرد آنحضرت میان حمیر و دزیه سه شب و سه شب علیه بقیه - بنا کرده میشد بر آنحضرت بمشیه - فده و است اسلمین و انک
 پس چون ایدم سلمان را بسوی آنحضرت - و اما کان قباس من فخر و لا تخم - و بنو در آن لیمه از زنان و گوشت - و اما کان یوما
 الا ان امر بالانطاع - و بنو در آن لیمه که اگر کرد آنحضرت بکس و در آن می چرم و انطاع جمع فاعله بکسر و فتح و ان سکون
 به تخریک خارج از لغت است - معصطت - پس گشت انید و شد انطاع - فاعله علیها - پس از آن فاخته شد بر آن انطاع -
 ان و الا ان لا یسکن - تخریفا انطاع فخره و کسرتان فودت و من ففتح سین و سکون میم و غن و حدیث سابقین
 گفت که از اینها می سازند شاید هر دو باشد و در باب سحرات گذشت که ام سلمه برای آنحضرت میس در ستاد و ولیمه بقیه
 رده البخاری - و عن صفیة بنت حنبله - ففتح ثلثین سکون تحته و بوجه و در صفیة بنت جحش بن عثمان بن ابی طلحه
 جحش انخلان است در روایت او در آنحضرت را و از قننی گفته که صحیح شده است روایت وی ابن حبان را از کتاب ثقات
 از ابنین شمره تارمان ولیمه باقی بود و ثقات اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نساء - گفت معنیه ولیمه کرد آنحضرت
 بر معنیه و از ثقات خود محمد بن من شعیر و بعد از آن که حضرت صلح با شد بسوی آن گفته که در آن جحش ام سلمه است - رده البخاری
 و عن عبد الله بن عمر بن عثمان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی حکم الی الویة فلیاتها - چون خوانده شود یک

از شما بسوی در کسب پس باید که آنرا بیاورد و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است قال ابو وریقه اجابت او که دست
 و پسنه گفته اند اجابت و لیله واجب است و بعضی قرض کفایه گفته اند و ساقط میشود و وجوب بچند چیز بخودن طعام
 از شب و تخصیص انعام و وجود هم نشینان بدیاد دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود مشکلات و
 کرده است اجابت ذمی متفق علیه و فی روایت مسلم تلجب عرسا کان او نحوه پس بیک اجابت کند عرسا باشد یا باشد
 آن چنانکه برای حقیقه گوید و روایت درین روایت مطلق طعام است - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
 علیه وسلم اذا ادعی احدکم الی طعام تلجب - چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی بیک اجابت کند و حاضر شود
 برای نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد - فان شأطعم وان شأ ترک - پس اگر خواهد خورد و اگر نخواهد
 نخورد پیش سنت یا واجب حضور است و اکل اگر تمام غایت مستحب است اکل - روده مسلم - و عن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الوصیة و من عظم طعامه لم یمر به حیدری لدا الا انما - خوانده میشود برای
 آن تو انکاران و تبرک الفقراء و کذا میشنوند و در لیسان و من ترک الدعوة فقد هضمی الله و رسوله و کسیکه ترک کند
 اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمای کند خدا و رسول خدا را ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تارک نیست و استصحاب است

و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شده - متفق علیه - و عن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل
 من الانصار یکنی اباشعیب - بود مردی از انصار که کنیت کرده می شد ابوشعیب - کان ان غلام حمام - بود مرد او غلامی خوش
 گوشت - فقال اصنع لی طعاما یکنی غنیمت - پس گفت آن مرد به از برای من طعامی که پسندگی کند به من مرد را - لعلی اذ هو لکی
 شایع که من بخوانم غنیمت را - صلی الله علیه وسلم خامس غنیمت - در مالی که آنحضرت خرم چکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند
 و خرم آن حضرت باشد مضع لوعیما - پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را - ثم اتاه - پیر مرد آن مرد و آن حضرت
 فدهاه پس خواند آنحضرت را بقیمت رجل - پس تانغ شد ایشان را مردی دنیال ایشان گرفت - فقال ابی صلی الله علیه وسلم
 یا اباشعیب ان رجلا یبعنا - پس گفت آنحضرت ای اباشعیب بدینست که مردی تاوین شده است ما را فان شئت اذنت
 لوان شئت ترکته - پس اگر میخواهی اذن می کنی او را و اگر میخواهی می دانی و نمی خوانی او را - قال لای اذن - گفت
 ترک نکنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم میشود که اگر یک جماعت مخصوص را بخواند و دیگری نخواند نباید از پیران
 استبداد باید کرد و پیران باید که اذن کند - بسے خاطر عزیزان - متفق علیه

انفصل الثانی - عن انس ان ابی صلی الله علیه وسلم اولم علی حقیقه بسوی و ترمذی روایت است که آنحضرت و لیله
 کرد بر صغیر بسوی و ترمذی جدا جدا و ضمن چش مرکب از ان - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن سفینه
 مد لای آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر باره بار از مردم بر می داشت و از سفینه نام کرد که بعضی گشتی است - ان رجلا
 من اهل علی بن ابی طالب - روایت می کند که مردی خوان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه - فقتل لعلما ما بس

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: رسول الله پس گفت فاطمه زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردی
 یا آنحضرت در مسکنی از مسکنهای من و سلم فاطمه پس میفرمود آن حضرت با ما بهتر می بود - قد عود به پس دعوت کردند
 آن حضرت ما - آجاء - پس آمد آنحضرت فواقع بدی علی عضا و فی الباب پس نهاد بر دو دست مبارک خود بر دو
 پا روی در - فرامی القرام قد ضربت فی نایچه البیت - پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است
 در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده را یک متش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند پس دیوار
 مثل جمله عروس و این عادت جبار داشت - قریح - پس برگشت آن حضرت و در نیامد در خانه قتالت
 فاطمه کعبه قتالت - پس گفت فاطمه رضی الله عنها پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم - یا رسول الله ما در کج چیز
 باز گردانید ترا و چرا برگشتی و نه در آمدی - قال ایس یعنی آن بدخل بیتا مزدقا - گفت آنحضرت بدرستی که شان
 این است که رو نیست هیچ پنجهری را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزیین برای وقاف آنرا است
 و نقش کردن - رواده احمد و این ماجه - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی
 فلم یجب ففقد عسی الله و رسول کسی که خواند شد بطعام پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بی فرامی کرد غذا
 و رسول او را - ومن دخل علی غیر دعوه - و کسیکه در آید ناخوانده - دخل سارقا - در آید گویا که در دمی کند است
 و جنت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا نهانی در آید چنانکه در دمی آید - و خرج مغیرا - و بر وی آمد
 گویا که غارت کننده است اگر خود و بر داشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که فصد فارت
 کرد رواده ابو الدرد و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایت است از مردی از اصحاب آنحضرت
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا نزلت علیک فاجب اقر بها یا یا - و قیبه جمع شوند و در اعیان یعنی در کس
 دعوت کنند پس اجابت کن - آنرا که نزدیک مرست در وی از تو و در همسانی قریب باب معتبرست نقر
 منزل - دان سبق احدیها فاجب الذی سبق - و اگر پیشی کنی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس را
 که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمی توان کرد از جهت اتها و وقت دانند آن را اگر
 جمع میتوان کرد و در اجابت باید کرد و این حکم در حدیث است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا با امور دیگر خواهد بود مثل
 معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و الله اعلم - رواده احمد و ابو داود - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم طعام اول یوم حق - طعام روز اول در ولیمه و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مکرر
 چنانکه اختلاف است و طعام یوم الثاني - و در بعضی نسخ ایوم الثاني با لغت و لام - سه - و طعام روز دوم سنت
 و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تمیل آن - و طعام یوم الثالث - و در بعضی نسخ ایوم
 الثالث سه - و طعام روز سوم مستحب است یعنی سکون بهم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و هیچ نکنند بگویند که

کس این کار برای ستم دریا می کند یعنی تا مردم به بنید و نشوند و من سمع سمع الله به هر دو دفعه سیم نشد به سیم از
 تسبیح یعنی هر که بشنود اند مردم را و مشهور گردد اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فقیر یا مشهور گردد اند و از خدا
 در دنیا قیامت میان اهل عرصات که موائی و مغز می و کذاب است یا در دنیا قیامت کند و جزای ستم دریا به بنید
 آن است که خدا تعالی هر که فتنی بر بنده خود احدث نمود و افاضه کرده بنده را باید که در برابر آن شکر کند و افاضه را
 و هر دم احسان کند و لیکن از حد اعتدال تجاوز نماید تا بعد اسراف و ستم دریا کشد که آن مرضی حق نیست - رواه
 الزندی و عن عکرمه مولا بن عباس است و از تقاضای تابعین که است و اصل و از هر بر است - عن ابن عباس
 روایت میکند از ابن عباس - ان النبی صلی الله علیه و سلم نمی شن طعام متبارکین ان یوکل - آنحضرت نمی کرد از طعام متبارکین
 که خورد و شوی متبارکین ان شخص که معارضه کنند در طعام خواهند که بر ضد یکدیگر گفتند و در طعام غالب آیند بر یکدیگر
 یعنی طعام اگر برای فقر و ستم دریا بنزد و دعوت کنند و ایشان قبولی نباید کرد و طعام ایشان خورد و سلف اجابت
 و دعوت مبارکات نیک دهند و طعام مبارکات نمی خوردند - رواه ابو داود و قال حماد بن المنذر و صحیح احمد عن عکرمه عن النبی صلی الله
 علیه و سلم مرسل و در شرح گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بنی ذکر ابن عباس از صحابی دیگر روایت کرده و عن
 ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المتبارکین لا یجابان و لا یدکل طعاما متبارکین ان اجابت کرده
 نشود و دعوت ایشان خورد و نشود و طعام ایشان - قال الامام احمد - گفت امام احمد و تفسیر متبارکین ان یعنی المتبارکین
 با نصیقه هر دو شخصی که معارضه می کنند و در هر یک یکدیگر می کشند و بر ضد یکدیگر می روند - خزانه و رواه از جهت از بن
 و نودن و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است - قال نمی سأل النبی صلی الله علیه و سلم عن
 اجابت و دعا الفاسقین گفت نمی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمد دست که فاسق احتیاطاً نمیکند در
 طعام و بخور و حرام و نیز گاهی ظالم هم می باشد و طعام ظالم که سوال مردم بظلم می نمایند با اتفاق حرام است و نیز در اجابت
 دعوت او ترویج و تکریم است و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم انما دخل احدکم علی اخیه المسلم فلی
 من طعام - چون در آید یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خورده می و می - و لایسأل - و پرسد که از کجاست
 و چگونه است - و یشر بمن شرابه - و لایسأل - و بنوشد از نوشیدنی او و نه پرسد که از کجاست و چگونه است لایسأل
 تخمین نمین و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و آن شخص که غالب طعام او حرام است
 نیز نخورد و اگر داند که طعام او حرام و وجهی باشد هم حلال در هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص اندک
 چیست که تمیز میکند یا نمی کند - روی الاما و است الله لیسق - روایت کرد ابن سیرین - حدیث را بهی - فی غضب لا یأکل
 و قال هذا ان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده - و گفت یقینی این حدیث انیر اگر صحیح
 است پس از جهت آنست که مسلمان نمی خورد از او و او نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد او نمی نوشاند او را -

باب القسم

[illegible]

بی تفریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب هم گفتند بی تمیین قائم آؤن یعنی بزره و کسر ذال و تخفیف نون لایه یک و
 و آؤن بشد بد نون نیز روایت است بقدر جمع و کان فی بیت عائشه است عند رسول الله و حضرت در فاء عائشه نون است
 نزد عائشه فرموده البخاری - و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا راود سفره بود آنحضرت چون می خواست
 سفره اترج بین لسان قرعه می انداخت میان ثمان خود - فائین خرج سهوا خرج بها پس هر کدام اند من
 زمان که بیرون می آمد بهر دو بیرون می آمد آنحضرت بان زن و همراه می برد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم
 بهره شفق عایه - و عن ابی قلابه - بکسر قاف بصری است یکی از ثقات تابعین است از قضا گیرخت و در
 وادی از وادیهای ساکن شد - عن انس - روایت می کند از انس - قال من السنة اذا تزوج الرجل البکری
 التیبه از جهل سنت است وقتی که نکاح کند مرد بکر را بر شیب - اقامت کند با سحوا - اقامت کند مرد نزد یک بکر
 هفت شب - و سهم - قسمت کند بعد از وی سیان تدبیر و حدیثه - و اذا تزوج التیبه اقامت کند با نشا - و چون
 تزوج کند مرد شیب را اقامت کند نزد وی سه شب - ثم قسم - پسر قسمت کند - قال ابو قلابه و لو شئت لقلت ان
 انما رفته - و اگر می خواستم می گفتم که انس رفع کرد این حدیث را - الی ابی - بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 زیرا که قول صحابی من السنة کنادر حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است - و عن ابی بکر بن عبد
 حمزه بر او را بوجهل بن هشام است و وی ابو بکر بن عبد الرحمن بن اسحاق بن هشام مخزومی تابعی است آن
 رسول الله صلی الله علیه و سلم حین تزوج ام سلمه - روایت می کند که آنحضرت وقتی که دام سلمه را - و
 اجعت عنده قال لها - و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مرا ام سلمه را - فیس یک علی ابلک هوان نیست بسبب
 تو بر اهل تو خواری بسبب اقتضای من بر سه شب زیرا که آن در اجبت بی رغبتی در مصاحبت است بلکه اجبت
 آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید مذر است در اقتضای بر ثلث - ان ثلث سبعت عندک - اگر خواهی
 تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است - و سبعت عندک - و لیکن هفت شب باشم نزد همه
 زنان دیگر - و ان ثلث تلت عندک - و اگر خواهی نوبت سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم شیب است - و ورت - و اگر
 و طوائف کم گرد ایشان و شب کم چنانکه عادت است - قالت ثلث - گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت
 به هفت شب بودن نیست مانند آن که هرگاه سه شب حق شیب خالص برای او باشد باید که بگردد بر زنان بکر
 چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند بآنکه طلب او اکثر از حق استقامی کند اختصاص او را بچیز
 که حق او بود مخصوص بوی - و فی روایه انه قال لها - و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مرا ام سلمه را - للبکر سبع - و اگر
 هفت شب است - و لثیبه ثلث - و مرثیه را سه شب - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن عائشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یقسم بین نسائه فیعدل - و روایت

است از ما نشد که آنحضرت بود. زن زمان خود پس عدل مساوات میکرد. و فیقول اللهم نرأسی فیما
الملك. و می گفت خداوند این قسم من است و آنچه باکم من لا یقوت در عایت ظاهر فلا یکن فیما تمکنت لا ملک
پس دست مکن مراد چیزی که ملک هستی تو ملک نیست من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویه در جمیع شریک
نست رواه العزندی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن ابی هریره عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم
قال اذا كانت عند الرجل امرأتان. گفت آنحضرت وقتی که باخند نزد مرد دو زن. فلم یعدل بینهما. پس عدل کند
میان آن دو زن جاریه و العتیه و شقه ساقط می آید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی افتاده و فیه و
و اهل است رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی

الفصل الثالث. عن عطاء عام نام چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی اسیب
که از ابن عباس روایت دارد. قال حضرت ابی عباس جنازه میبوی نه یسرت. گفت عطاء حاضر شد بر ابی
عباس جنازه میبوی را که یکی از اعداء المؤمنین است و قال ابن عباس بود یسرت یعنی کسر را نام موضعی است
بر یک مرد حلال که قبر میبوی نه آنجاست و کجاست و می نیز در آن موضع بوده و در خوف هم در آنجا شده و موت وی بعد از
آنحضرت در نه احدی از خمیسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی و تسین و قول اول مشهور تر است نیز هر دو در موضع
واقع شده فقال بده زوجه رسول الله. پس گفت ابن عباس این معنی میبوی نه جنت پیغمبر خداست. صلی الله علیه و سلم
فانما قسم نفسها پس چون بر درید جنازه او را نقش یعنی فون و سکون عین جنازه یا مرده و بی مرده را سر بر خنجر زخم
نزد عمو یا پس مجانبه بود بر در و لا تزلز لوما. نیز همین معنی است گویا که دوست ز غم و جنبانیدن نبوت که زنی
القاموس و در شرح گفته زلزله یک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین ثانی در بردن بر سر مقصود و تقسیم نشان
دوست به برداشتن جنازه و می بتانی و نادب گویا از بردارندگان فومی از بی قیدی و بی ادبی مشاهد کرد پس فرمود
بسیار مجانبه اند. و در فتواها و نری کشید بوی. خانه کان عند رسول الله صلی الله علیه و سلم تسع شقوق. زیرا که برکتی
بود نزد آنحضرت در زن. کان التمسک نشان. بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از ان زن. و لا یسرم لاهل
و قسم نمی کرد برای یکی و میبوی نه از ان هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اتهام نشان ایشان می نمود و تسویه می کرد
میان ایشان. قال عطاء التمی کان رسول الله. گفت عطاء که را می حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم. لا یسرم لها. قسم نمی کرد برای وی. بلقتا انها حقیقه. رسید و است بار که آن زن عقیقه است. و کانت
آخرین مونا. و بود عقیقه بهترین زنان آنحضرت در موت که در نه انشین و خمیسین یا خمس و خمیسین مرد است
بالمدینه و عقیقه بمده. متفق علیه. و قال درین قال غیر عطاء هسی سوده. و گفت درین که از ان حدیث
است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمی کرد آنحضرت برای وی سوده است. و هو اصح. و این قول غیر عطاء

صحیح است و مشهور بین قولی است و خطابی گفته است که قبل یا آنکه آن حنفیه است ویم است که از بعضی روایات واقع شده وی سوده است که - و بهیست یومها لعلنا نشتی بخشید و یوم سوده روز قیامت خود را و عاشره را - همین امر او رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقا - هنگامی که اراده کرد و حضرت خلاق سوده را فحشاءت را سکنی - قد و بهیست یومی بماند - پس گفت سوده مرا حضرت را نگاهدارم در میان من و خود و تحقیق بخشیدم روز خود را بر عاشره را - یعنی آن اکنون من نسائکم فی البیت - بامید آنکه باختم من از جمله زنان خود در بهشت و درین عبارت اشارت است که حضرت سوده را طلاق نداده و اراده طلاق وی کرده بود چون وی این التماس را طرح کرد باز از طلاق وی بپاکجا برداشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرده وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول صحیح تر است و الله اعلم و قضا عیاض روایت میکند آن زن که نمی کرد صغیه است و وجه توضیح کرده است و شرح آن نقل کرده ایم -

باب عشرة النساء و ما لكل واحدة من الحقوق

باب در احادیثی که آن وارد شده اند در صحبت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زمان اوصیاء و کویا در کردن کلی با اعتبار داده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظهار است که گفته شود و در الحسن من الحقوق عشرت و معاشرت مخالفت و معاشره غلطه و عشیره قبیله و تبار مردم عشار جمع آن غیر طلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشره قال الله تعالی یبئس الولی و یئس العشیر

الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم استوصوا بالنساء خیرا - وصیت کنید بر زنان بیکدیگر یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان می کنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود و وصیت محمد و ائمه

توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایضا و توصیت اندرز کردن - فانهم خلق من ضلع ذیرا که درستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کجاست بخلق بکسر ضا و عبره و فتح لام و یفتحین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع بخریک کنه شدن در خلقت اشارت است بخلق حوا که اصل اول در همه زنان است از ضلع اعلامی آدم - و ان احوی شئی فی الضلع اعلاه - و در سببیک کج ترین چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست

فان در بهیست یقیمه کسره - پس اگر بروی تو دشمنی کنی در آن کرد است گردانی آن را می شکنی تو آن را - و ان ترکته لم یزل احوی - و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه می باشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اصل اختلاف اند از اگر خواهند مردان که راست و مستقیم و درست گردانند ایشان را می رسانند این شکست ایشان که مردان طلاق است

چنانکه در حدیث آمده بیاید پس ممکن نیست استماع بر زنان مگر بگذاشتن ایشان بر احوال مادام که در وی گناهی و انشی و مصیبت و خلاف صلاح حال نبود که در اینها مساوی و تعافل جائز و مناسب نباشد - فاستوصوا بالنساء خیرا الله یزککم بهن زنان یعنی نیکو آنکه را برای تاکید است متفق علیه و وعته قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة

خلقت من ضلع لن یستقیم تک علی طریقہ۔ بدستیک زن پیدا کرده شد و است از ضلع هرگز راست نیرود زن برادر و
 نیک فان آمنت به انت بت بهاد با عی - پس اگر خواهی که مهره در و بر و مند شوی و نفع گیری بزین مهر و نفع گیری
 بوی و حال آنکه در و بجای است حرج بکسرین و نفع آن کی و کسر راجع است و بعضی گفته اند که نفع در صورت و کسر
 در معانی - و آن ذبیت بقیمه کسر تمامه و اگر می روی و بخوابی که راست کنی او را می شکنی او را - و کسر باطله تمامه و در او
 زن طلاق دوست - رواه سلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزک مؤمن مؤمنه - باید که زن
 مرد مسلمان زن مسلمان را - ان کرده شما با خلقا رضی منها آخر - اگر ناخوش و در او زن خوی و فعلی ناخوش خواهد شد
 از وی خوی و فعلی دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنی باشد اگر بعضی از آن بدست بعضی دیگر یک
 خواهد بود و نظر بر جهان غیر نیک باید انداخت و از وی بود و صبر کرد و مقصود ترغیب و مبالغه است و حسن معاشرت
 و صحبت و صبر بر اندامی زن آن و فرک بکسر فایده آن بعضی و عداوت است عام یا مخصوص بر وجهین گذارنی
 القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در خبر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
 داشتن شوی زن را - رواه سلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا نبوا سر لکل لم یختر الحکم - اگر نمی
 بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب علیه السلام اسرائیل نام یعقوب پشیر است - و قوم بنی اسرائیل همه بودند
 او میدمی فرمایند اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمی شد گوشت حق سبحان و تعالی بر ایشان در تیره من و سلمی -
 فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بر دارد بدین تمیید ایشان از غایت حرص بنگاه می داشتند تا تغییر
 گوشت و گنده می شد پس این گنده شدن گوشت عتوبی است که بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که
 او فارست و ناشی است از حرص و عدم تقوت و توکل بر خدا بعد از آن ستر شد گنده شدن محم - و لولا حوازم
 سخن انشی زوجهما الدهر - و اگر نمی بود حواضیات نمی کرده بیج زنی شوهر خود را میشد گفته اند حواشید شجره را پیش
 از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چیدین شجره پس بی راه کرد او را تا وی نیز خورد و از آن فی الصراح خیانت
 و خون و مخانت نامی است و این از کجی بود که در خلقت حواله و متفق علیه - و عن عیسا الله من زمره من یمنع
 زای و دفع یم و سکون آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمره نام والد است رضی الله عنهما - قال قال رسول
 صلی الله علیه وسلم لا یجوز احدکم ان یراه جلد العبد - باید که تا زیاده نرند یکی از شما زن خود را مانند تا زیاده زن بند و را
 تم بیا معافی آخر ایوم - پس مردی جماع می کند آن زن را و در آخر و زن زن - و فی روایتی - و در روایتی اگر زن
 آمده است - پیدا کردیم جلد و مرآت جلد العبد - قصد می کند یکی از شما پس تا زیاده می زنند زن خود را بچهار بار
 زن غلام باید که این چنین نکند - فعلمه یضاحجه فی آخر یوم - پس شاید که بخوابی بکند آن زن را در آخر و
 آن زن یمنه چه مناسب است که با کسی که این چنین معامله نکند آن چنان سلوک نمائید اگر چه

بر تقدیر نشو و نما سازگاری زود آمده است اما دین چنین دور حدیث اشارت است بجز از ضرب راه و فلام اگر
 مذارب نشوند به کلام و لفظ - ثم و غلم فی محکم فی الضرطه - پتر بند کردن آن حضرت مردم را در خنده کردن ایشان
 از گوزن و زن - فقال لم یضاک احدکم ما فعل - پس گفت آنحضرت برای چه می خندید یکی از شما را آنچه خود می کند
 متفق علیه - و عن عائشه رضی الله عنها قالت کنت اعب بالعبات - گفت عائشه بودم من که بازی می کردم
 به خزان مراد لعبت است که دخترگان بان بازی می کنند و از جامه می سازند - عند النبی - نزد نبی - صلی الله
 علیه وسلم و کان لی صواحب یلعبن منی - و بودند مرا دخترگان مصاحب که بازی میکردند با من - فكان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم اذا دخل یلعبن منی - پس بود آنحضرت وقتی کسی در آمد بنهال می خندید آن دخترگان از وی
 انقاع متروا سخفا - قیسر بن الی - پس می فرستاد آن حضرت این دختران را بسوی من تسرب برادرستان
 سرب راه فیلعبن منی - پس بازی می کردند با من - متفق علیه - و عنهما قالت و الله لقد رایت النبی صلی الله
 علیه وسلم یقوم علی باب حجری - گفت عائشه بنده اسوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاد بر در حجره من -
 و انجسته یلعبن بالحراب فی المسجد - و حال آنکه جنبان بازی می کردند بجهاد و حربه بفتح و سکون نیزه خرد و در عهد
 یعنی در رخت مسجد که جای بود متصل مسجد با دیفس مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان بحراب در حکم حرب با داعی
 دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و و سباح بود در شل و ایام عید در فرج عید بود و عمر بن
 الخطاب آمد و متفق کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عائشه راضی شد عنما صغیر بود
 و رسول الله صلی الله علیه وسلم یترقی بردانه می گوید عائشه می پوشید مرا آنحضرت بردای خود - لا تفراسی
 بعسم - تا نظر کنم من بسوی آن لب جسته - بین او و عائشه - میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اعلی
 پتر می ایستاد آن حضرت از مهر من - حتی اقول انا النبی انا الله - تا آنکه می بودم من آنکه بر می گشتم یعنی آنحضرت
 بعد می صبر میکرد و می ایستاد که تا من بر نمی گشتم و پس نمی کردم بر نمی گشت فا قدر روا - بضم دال - قدر را بحاریه
 الحدیث السنن الاخر یصلی الله علیه و آله پس اندازد کنید از زمان مقدار ایستادن دختر که فوسال آرزو مند بر
 بازی یعنی خیال کند که دخترگان خود سال چه حصص می باشند بر دیدن از ما آنقدر ایستادم من و
 آنحضرت نیز براسه خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت
 اوست بعائشه - متفق علیه - و عنهما قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا علم اذا کنت عنی
 را فیتیه - و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آن حضرت هذینیکه بر آیت من می دادم و قتی که می باشی تو از آن
 راضی و خرسند - و اذا کنت علی نفسی - و می دادم من وقتی که می باشی تو بر من چشمین غنیمی بر وزن سلسه چشمین
 نفعت من این ترفند و یک - پس گفتم من از کجای شناسی تو آن را - فقال اذا کنت عنی را فیتیه پس گفت

آنحضرت وقتی که می بایستی توبه از من راضی - تا آنکه قبول لا در بجز پس بدو نیت که تو میگوئی نیست این چنین سوگند
 پروردگار رحمتی سوگند بخدا میخوری مضامین تمام من - و اذاکنت علی غفیس قلت لا در بجز ابراهیم - وقتی که من بپای
 تو بر من خشکین می گوئی نیست این چنین سوگند بر پروردگار ابراهیم یعنی تمام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم می گوئی
 تا آنکه قلت اهل - گفت عائشه گفتم من کرمی بخین است - و الله - بخدا سوگند - یا رسول الله ما ابراهیم که
 ترک نمی دهم مگر نام ترا یعنی جبران من در حالت غضب که اختیار روی مسلوب و مغلوب می گردی نیست مگر نام
 ترا ذات شریف ترا و دل من متفرق است در محبت تو و مشغول است بذات تو و طبیعت گفته ذکر لفظ حج اشارت
 است که دی متالم و متاوی است جرک اسم شریف چنانکه متالم میشود و محب بر جبران محبوب می اختیار - متفق علیه
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل امرأته ان تفرأه - گفت آنحضرت
 چون بخواند و بطلد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود - فابت - پس ابا هران زن و سرش کند و نیاید بسوی او
 فبات غضبان - پس شب کند و خشکین - لعنهما الله لک - لعنت می کنند آن زن را و فرشتگان خسته تصح - تا آنکه
 صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت می فرستند متفق علیه و فی روایه لها - و در روایتی مرغاری و سلم را که در
 قال و الذی انفسی بیده - که گفت آنحضرت سوگند بخدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست - امن
 رجل یدعو امرأته ان تفرأه - نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود - فتابی علیه - پس ابا هران
 و سرش کند زن بر آن مرد - الاکان الذی فی السماء ساخطا علیها - مگر آنکه باشد آنکس که در آسمان است یعنی
 فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شوند بر آن زن - حتی یبسه عنها - ۳
 آنکه خوشنود که در مرد زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت الهی
 سبحانه در آن و طبیعت گفته چون تعبیر کرده میشود و از رحمت و غضب الهی تعالی و قرب نزد وی بر خلق مخصوص که
 می شود آسان بند که در حقیقت این از متشابهات است که کن معلوم است - و عن اسماء ان امرأته قالت - که
 است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنها که زنی گفت - یا رسول الله ان لی ضرة - بدوستی مرا ناماف
 است فرزندان در زن در زیر یک مرد و هر یکی ضرة دیگر است - فقل علی جمل ان تثبت من زوجی - پس گویا هست که
 گناه می اگر ظاهر کنم یعنی بدو رخ او شوهر خود یعنی بضره خود - غیر الذی یعنی طبیعتی - جز آنچه که می دهد مرا شوهر یعنی
 بیشتر از آنچه می دهد او را و در ششم آورده و بگین که دائم و حاصل تشیع ظاهر کردن سیری و تشیع بپیر آوردن
 با وجود آنکه سیری نیست - فقال التشیع بمالم یط - پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بپیر که داده
 نشده است از نعمت مال و منال بقصد تکبر و تفاخر - کلامی قوی زور - مانند پوشند و دو جامه دروغ است
 که داده اند از است چنانکه جامه های جاری می پوشند و چنان می نمایند که در ملک او نیت یا جامه های زیاده می پوشند

با تقبیح بزد کند یا جامه ای نفیس می پوشد تا گاهی بد روغ دهد یا جامه برنگی می پوشد و چنین ای جامه برنگ
 دیگری می کند تا بداند که دو جامه پوشیده است. متفق علیه۔ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من نسا ثمرا اكله كذا خضر من الزمان خود یک سال یعنی سگند خورد که در آید برایشان تا یک ماه و ایا بلبه
 مشهور است و رفته از کتاب طلاق و کانت انفلک رحله و بود که از هم جدا شده بود و بند پای شریف و کی سب
 افتادن آن حضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات مضموم می گردد که خراشی در پای مبارک واقع شده
 بود و تحقیق آنست که بند پای کشاده بود و اتفاقا که جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر - فاقام فی مشرتبه پس قامت
 کرد آن حضرت در غزه اقامت آرام کردن بجای و مشرب بنخ میم و سکون خمین سجمه و ضم و افخ آن و بوحده بالافان
 و در خانه ای آن حضرت که از خشک خام برآورده و چوب و پوست خرما پوشیده بودند بالا خانه نیر بود - تسعد عشرین
 لیله اقامت کردست و در شب و درون خانه در جرات نسا رفت - ثم نزل - پسر فردا بعد از است و در روز
 از مشرب و در ابراهیل خانه - فقالوا پس گفتند مردم - یا رسول الله ایت شمرا - سوگند یک ماه خورده بودی و ماه
 سی روز می باشد و در پست و در روز چون فردا می - فقال ان الشهر یکون تسعا عشرین - پس گفت آن حضرت
 در شب که ماه می باشد پست و در روز از احادیث صحیح معلوم می شود که ماهی که آن حضرت در رفته بود پست و در روز
 برآمده بود و فاقم - رواه البخاری - وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه یسألون علی رسول الله صلى الله عليه وسلم
 گفت جابر در آمد ابو بکر و در حالیکه طلب اذن می کند آن حضرت را که در آید بر آن حضرت - فوجد الناس جلوسا بابا - پس با
 ابو بکر مردم را نشسته بر در آن حضرت یعنی در مسجد - لم یؤذن له حد منم - اذن کرده نشده مگر یکی را از مردم به اذن آمدن
 فاذن لابی بکر - پس اذن کرده شد مرا بی بکر - فدخل - پس در آمد ابو بکر - ثم اقبل عمر - پسر پیش آمد عمر رضی الله عنه
 فاستاذن - پس طلب اذن کرد عمر - فاذن له - پس اذن کرده شد عمر را - فوجد النبی صلی الله علیه وسلم جالسا و استاذن
 پس یافت عمر آن حضرت را در حالیکه نشسته اند که در آن حضرت زنان و می - و اجلسا کتا - اند و گویان خاموش و دم و جوم
 خاموش شدن از اند و دو شتم و در نماز گفته و اجم تر شروی سر فرود افکند و از خشی اند و - فقال - پس گفت عمر و در
 قبض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بکر بان - لا قولن شیئا اضحک و یعنی - هرگز نبیند بگویم من چیزی را یعنی بخندم یا بکر
 را - صلى الله علیه وسلم فقال - پس گفت عمر یا رسول الله لو رایت نبوت خادجة - اگر می دیدی تو دختر خادجه را در دجله خود را
 می دارد - سالتی النقیه سوال کرد و طلبید از من نفقه را - نعمت ایسا - پس استادم من بسوی دختر خادجه - فوجأت غفرا
 پس دردم و ابدم من بدست گردان و از یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزم شتی بر گزینم و اگر بخواهد از طلب کردن من فضیلت
 رسول الله پس چندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال من حولی کما تری یا النبی النقیه - و گفت این زنانی که گرد من
 نشسته اند چنانکه می بینی طلبند از من نفقه تا تمام ابو بکر الی ما کنته - پس ایستاد ابو بکر بسوی ما نشسته - بجا غفرا در حالیکه از من

برگردن عائشه - و تمام عمر راى حضرت عمار عقیقه - و با استاد عمر بن موسی عقیقه در حالیکه می زند برگردن او - کلاهها را بقتل آستان
رسول الله صلی الله علیه وسلم - و در حالیکه دو کمر و عمر هر دو می گویند بعاائشه و حضرت طلح می کشید شما از آنحضرت - ایما
عنده چیزیکه نیست نزد وی از نفقه - فعلن - پس گفتند عاقبت و حضرت - و عائشه لا انزال رسول الله - بخدا می طلبیم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شما اید ایس - عنده - چیزی بر پیشه که نیست نزد وی - ثم اعترضن شهره - پسر و در کرد
زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکما - او تمام عشرین - بایست و نه روز تنگ راوی است بجهت کوفتی
داند وی که از ایشان بر ظاهر شریف می رسیده - ثم نزلت هذه الایة - پسر فرود آمد این آیت که - یا ایها النبی قل
لا زواج حتی یبلغ - تا آنکه رسید این کلمه را که - الحسنات منکم ابواخیها - حاصل معنی آیه این است که امر شد از جانب پسر
قلمانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بر زنان خود اگر میخواهید شما و نیار یا بیاید تا همه شما را سر و هم و بگذارم و اگر خدا
و رسول خدا را می خواهید آگاه گردانیده است وی قلمانی هر یک که از زنان را از شما فوایی برگ - قال خدا لعن الله القاتل
جابر پس آغاز کرد آنحضرت و گفتن این قول بعاائشه یعنی اول از عاائشه شروع کرد که بجهت پسر و در یک نزد پسر
قتال یا عائشه ای در بیان اعرض علیک امرا - پس گفت آنحضرت ای عائشه به رستیکه من می خواهم که از شما کنم و بگویم
تو سخن را که - احب ان لا یعلی فی - دوست می دارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن - حتی استخیری الوبیک - تا آنکه
کنی تو پدر و مادر خود را - قالت و ما هو - گفت عائشه و چیست آن سخن - یا رسول الله فخرنا و علیها الایة - پس خواند
آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود آمد - قالت انیک یا رسول الله استخیر الوبی - گفت عائشه آیا در حق تو و
در اراة تو طلب مشورت می کنم پدر و مادر خود را - بل اختار الله رسول الله - بلکه اختیار می کنم وی که نیم خدا و رسول خدا
والله الاخره - و اختیار می کنم سر می آخرت را و چون عائشه آنحضرت را راضی ساخت گفت - و اسألك ان لا تجوز مرأه
من نسائك - و سوال می کنم ترا که خبر کنی زنی از زنان خود - بالذی قلت - بآن چیزی که گفتم من مقصود عائشه رضی الله
عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا مادر و محفل و مترو و باشد و شاید که یکی از ایشان
را اختیار کند و از جلاله عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عائشه رضی الله عنها با آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم - قال لا نسألی عماره منن الا اخرتها - گفت آنحضرت بنی پرسد مرا زنی از این زن قول ترا اگر کنی
بید هم او را بآنچه گفتی تو غایت آنکه از خود نگویم ما بعد از پرسیدن اگر نگویم می مهری در حقش کرده باشم بر ایشان و خدا را
مرا منکر شرف و قیمت و رحمت رحمان را آفریده - ان الله لم یخفی - به رستیکه خدا تعالی را نگویند است مرا - منعت
در عنت آمده کسی را - و لا تمنعنا - و نه در عنت افتاده و عنت تحریم فساد و اثم و پاک و شرف و شدت - و لکن
بمنعنا معاصرا - و لیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین را و طریق رشد و هدایت را بهر هم و آسان کننده کار را
بر ایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت و مهربانی است که با وجود محبت

که با عائشه داشت برای خاطر وی حرکت حق نکرد علی الله علیه وسلم - رواه مسلم - وعن عائشه رضی الله عنها قالت کنت
 اغار علی اللاتی وبنی النسنس لرسول الله صلی الله علیه وسلم کنت عائشه بودم که غیرت می کردم بر آن زنانی که بخشدند
 نفسهای خود را بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وگفت اند که غیرت از جانب من عنت است که لازم اوست فتنه بر -
 نقلت انتب المرأة نفسها - پس می گفتم که ای می بخشد زن نفس خود را - فلما انزل الله تعالی - پس هنگامی که فرستاد
 خدا تعالی این کتبت را - ترجم من نشاء من و تو می ایک من نشاء - تاخیری کنی و پس می اندازی هرگز می خواهی
 از زنان و جاس می دهی هرگز می خواهی - ومن انتحیت ممن عزلت - و هر که جللی از آن کسی که در اندازی - فلما نزل
 علیک - پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی بیه کتد نفس خود را لازم نمی آید قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد
 قبول کند و اگر خواهد رد کند - کتبت - عائشه می گوید گفتم من - بااری و یک الایسایع فی هواک - نمی از من پروردگار
 ترا که نشاء می کند در رضای تو و خواهش تو و هر چه تو می خواهی و میل داری همان می کند شفق علیه و حدیث جابر
 و حدیث جابر که در دایم حقوق زمان واقع شده اول باو این است القوا الله فی النساء و ذکر فی فتنه حجة الوداع - ذکر
 کرده شد در فتنه حجة الوداع

الفصل الثانی - عن عائشه - رضی الله عنها انها كانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی السفر - روایت است
 از عائشه که می بود با حضرت در سفری - قالت فسا بقته - گفت عائشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت
 با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن - فسا بقته - پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را - علی بن ابی طالب - هر دو دای
 خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه می گویند کتبته بید می و ابصره یعنی - فلما حکمت الحکم -
 پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تن دار شدم - مسابقته یعنی - مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد
 آن حضرت - لول نه بیک السبقة - گفت آنحضرت این سبقت من ترا و بدل آن سبقت است که تو کرده بودی
 مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اخلاص آن حضرت است با نسای خود خصوصاً با عائشه صدقه که احب
 نسای بود رضی الله عنها - رواه ابو داود - و عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهل بتمون
 شما نزد خلق و خدا بهترین شماست مرا اهل خود را - و انما خیرکم لاهل - و من بهترین شما مرا اهل خود را - و اذاته صاحبکم
 فدعوه - و چون بیدار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب
 و قبايح او را و مراد منی از نفیست مرده است چنانکه آمده است او ذکر و اموالکم باخیر - و بعضی گفته که ترک دهید صحبت
 و بکار و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از
 میان شما بگذرم و از عالم پرورم شمر و تعلق بر من نکنید که مر خدا را خلاص است از هر قایت و بوجهی آئی از شما بخیر و صلی خود
 بود و تم آئینی از فتنه خالی اند بعدی نیست اما مناسب است او بکلام سابق ظاهر تر است فاقم - رواه الترمذی و الدارمی

بن کعب تابعی است لسانی گفته که لباس به دور جامع الاصول گفته احوالی حسن صحبت - عن امیه روایت میکند از
پیشکش که معاویه بن جندب بنعت عامی علیه وسکون تخمیه و بدل حله خال - گفت مددی - گفت گفتم من - یا رسول الله
باحق زوجه احدنا علیه - چیست حق زن یکی از ما بروی - قال ان لکمما اذا طمعت - گفت آنحضرت حق زوجه را آن است
که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو - و کسوا با اذا اکتسبت - و پوشانی تو او را وقتی که پوشی تو و در بعضی روایات
طاعت و ما اکتسبت یعنی بخورانی او را از آنچه می خوری تو و پوشانی او را آنچه می پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی
خود و له می و از روایات اولی انتم می معلوم نمی شود گویا او را و برای فقط واجب است و الله اعلم - و لا تضرب الوجه
و اینکه زنی تو را و او را از پنجا مضموم میشود که اگر برهنه روی زن بر تقدیر طوره خاشه یا ترک فرائض یا برائش طاعت
نادید بر او باشد و زدن بر روی کسی عداست مطلقا بهر حال - و لا یقع - و نسبت نفع و بدی کنی افعال احوال
او را یا دشنام ندی بقول تبارک الله یا حق - و لا تجزالی فی البیت - و اینکه بجزان کنی او را و جدا کنی از وی گرد
خاد یعنی اگر مصلحتی در بجزان او باشد بجزان کنی مگر در خوا نگاه و در خانه دیگر جوت کنی و قاعده درین باب نفس
خران است که فرموده الله فی تمحانون نشوز یمن فعمومین و ابجرومین فی المضارح و اضربوهن - رواه احمد ابو داود
و ابن ماجه - و عن لقیط بن صبح لام و کمر قات و سکون تخمیه و در آخر طای حله - بن صبره - نفع صا و کسر یاس
موجوده در صحابی مشهور است معدود و در اصل طائف - قال قلت - یا رسول الله ان لی امراتین لسانها فی
بدنیک مرانی است که در زبان او چیزی است - یعنی ایها - می خواهد وی از منی جدا را نفع موجوده و خال مجده مدوده
بمنی نفس و بدن زانی و پیوده گوئی - قال طلقا - گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را - قلت ان لی منها ولدا - گفتم
چگونه طلاق دهم که مرا آن زن فرزندان و لبر واحد و متعدد هر دو واقع میشود - و لما حجت - و مرا و صحبت است
با من که را ضمیمه ازان - قال فربا - گفت آنحضرت پس اگر کن آن زن را - یقول خطا - می گوید آنحضرت چند کن او را
این قول را می است از جمله بی بیان مراد قبول آنحضرت مرد - فان یک فیما فیما فیما فیما - پس اگر باشد در آن زن یکی
پس او را باشد که قبول کند چند ترا و باز اگر از نفس - و لا تضربن علیک - و زن تو زن میل خود را - و ضربت یک
مانند زدن تو را یک خود را - فلیت بهکاسه بجمه بر زن سکیت زن در هر دو معنی از معنی سفر و احوال و گاهی زن
لی بود و رانیز گویند و گاهی بود و لی زن را هم گویند و گویا مراد بخار رقیقه و ماحه است که زن حر را بان صفت
توان کرد و امیه بضم همزه و قدید یا فقیه است - رواه ابو داود - و عن ایاس - بکسر همزه و تخفیف یا - بن
عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اما الله - گفت ایاس گفت آنحضرت زن نبیه و امان
خدا را از زوایات اند زیر اگر مردان علما و زنان و امان - فجا و عمرانی رسول الله پس آمد عمر بسوی
پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال - پس گفت عمر زنی را علی الاوجه - ویر شدند زن بر مردان نیز

و بی فرمائی کردند بر ایشان پشیدن این سخن و در پال مجله و بهره در دلیری کردن - فرخص فی ضربین پس نشست
کرد آنحضرت در زدن زنان - طاقت کمال رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس اگر گشتند و فرو دادند بابل بیت
آنحضرت اطاعت انجازه تصحیح کرده اند و زمانی می بهره هر دو یک معنی می آید و در نسخ مصاحف هر دو جا بهره است نساء
کثیر - زنان بسیار - نیکون ازواجهن - در حالیکه گشتی کنند مردان خود را بجهت زدن ایشان زنان را - فقال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لقد طاف کمال محمد صلی الله علیه و سلم نساء کثیر شکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم - میبندند آن
مردان که می زنند و زمان خود را بیکان خالصه نیک نمیکنند که می زنند زنان را - ابوداؤد و ابن ماجه
والله ارسے - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من من من جنب امرأة علی زوجه -
نیست از ما و بر طریق کسی که بد را و کند زنی را بر شوهر وی - او بعد علی سیده - یا بد را و کند غلامی را بر خواهر وی
یعنی بدیهای زن بر مرد و بدیهای غلام بر خواهر گوید بجهت بخای مجله و موحدين فریقین خلق و ادول و ناسد
گردانیدن - رواد ابوداؤد - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من
کمل المؤمنین ایمانا - بدرستی که از کامل ترین مسلمانان از روی ایمان - احسن خلقا و الظم باه - نیکوترین مسلمانان
ست از روی خلق و زنی کننده ترین ایشان ست بابل و عیال خود را که اگر در و محنت از جانب ایشان بسیار
می رسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر ست - رواد الترمذی و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کمل المؤمنین ایمانا احسن خلقا - کامل ترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشان است از روی خلق - و خیارکم خیارکم نساء - و بهتر آن شما بهتران شما اند
مردان خود را - رواد الترمذی و قال نهاده حدیث حسن صحیح و رواد - در حدیث گردان را - ابوداؤدانی قوله تا قال
وی - خلقا - وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزوة تبوک - گفت عائشه قدم آورد
آنحضرت از جنگ تبوک بتهنیم ثناء بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در آن
ناسح واقع شد - او چنین - یا قدم آورد و از غزوه خنین شک را وی ست و خنین بنم ما و فتح نون اولی نام جاننا
ست بر چند مرحله از که و این غزوه متصل فتح مک است که در سه شامنه بود - و فی سوره ثمانتر - و در صفه خانه عائشه
پرده بود و سهو و پنج سین مملد و سکون با مانند صفه و خانه خرد مشایخ مخرج و خزان یا طاق که نهاده میشود و در سه
چیزی دستر کسرین و سکون فو قیه برده - قبت ریح - پس و زید با وی و کثفت نایحه السرخ نبات العائشة
لعجب پس بکشا و در هر جانب پرده از دخترکان که مرعائنه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان نبات است
بنم لام و فتح عین جمع لعبه انچه دختران بان بازی می کنند از خرقة و پارچه های سازند فقال ما هذا عائشه پس
گفت آنحضرت چیست این لعب امی عائشه - قالت نباتی - گفت عائشه این دختران من اند و را اسکیمین

فر ساله جناحان - و دیده آنحضرت میان لعنتها صورت ایسی را که مرا در دو بازو دست من رقاغ - بکسر از دهنها و دهنه
 یعنی خرده و قرطاس - فقال ما هذا الذی امری و سئل - پس گفت آنحضرت چیست این چیزی که می بینم در میان
 این لعنتها - قالت فرس - گفت ما کشته این اسب است و مثال او دست - قال و ما هذا الذی علیه - گفت آنحضرت
 و چیست این چیزی که بر دست - قالت جناحان - گفت ما کشته این دو بازوی اسب است - قال فرس و جناحان
 گفت آنحضرت لطیفی تعجب ایسی که مرا در دو بازو دست - قالت ما سمعت ان سلیمان خیلها الهفنه - گفت عاقل
 بجزرت آیا تفشید که تو که سلیمان را اسپان بودند که مر آن اسپان را بازو با بودند که سه پدیدند و تخت او را بر
 پو اسه بودند - قالت افشک حتی بدت نواهنه - گفت ما کشته پس بخندید آن حضرت تا آنکه ظاهر شد
 و نداهای دوری می ماند آنکه اینجا میگویند چون آنحضرت بخندید که بازی کردن ما کشته را بین لعنتها و صورتها و
 می دهند که مران لعنتها را صورتها می شخص بود چنانکه تصاویر را که درام است و بعضی می گویند که وقوع این قبل از خرم
 تصاویر است یا از جنت آنکه لعب صفات منته است و الله اعلم - و رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی صحبت داشت با آنحضرت دو
 سال مریض بود در مطر بسیار بلند قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم
 و والد او سعد بن عباد و نیز از کما بر صفا است - قال ایست الحیوة - گفت قیس ابن سعد ادم حیره را بکسر حاسی بمل
 و سکون تخمیه بعد وی را شرمی معروف قدیم است نزدیک کوفه - فرایتم مسجد و نمر زبان کم - پس دیدم من
 اهل حیره را که سجده می کنند در زبان را که در ایشان را بود در زبان ففتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع مقدم
 بر قوم - فقلت لرسول الله - پس گفتم من بر آئینه پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم احی آن مسجد - سزاوارتر است که سجده
 کرده میشود در او را - فایت رسول الله - پس ادم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقلت انی ایست الحیوة - پس
 گفتم بدرستی که ادم من حیره را - فرایتم مسجد و نمر زبان - پس دیدم در ایشان را که سجده می کنند در زبانی را که مر
 ایشان را بود - فانت احی بان مسجدک - پس تو سزاوارتر می باشی که سجده کرده شود در ترا - فقال لی - پس گفت
 آن حضرت ترا - اربیت لومرت یقیری - خردم را اگر بگذاری تو بقیمر من - اکت مسجد - آیا هستی تو که سجده می
 کنی تو قبر مرا - فقلت لا - پس گفتم نمی کنی - فقال لا تفعلوا - پس گفت آنحضرت نکنید مسجد و مرا یعنی مرا که سجده می کنید
 الا ان جنت اکرام و اجلال و هیبت و جلال من می کنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم مسجد بکنید پس
 سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد ملک او را نل نگردد - لو کنت اکرما حدان مسجد لاحد - اگر می بودم که اکرما بودم
 یکی را که سجده کند یکی را - لا مرت التبا و ان مسجدن لا ازاجن - بر آئینه امری کردم زمان را که سجده کنند در ترا
 خود را - لما جعل الله عین من حق - از جنت آنچه گردانیده است خداستعا من مردان را بر زبان از حق - رواه

کہ آنحضرت بود و جماعت از مہاجرین و انصار - فہا و امیر مسجد کہ - پس آنحضرتی پس سجدہ کرد و مرگن حضرت را - فقال صحابہ
 پس گفتند یا ران آنحضرت یا رسول اللہ سجدہ کہ - انہما لم و انہما سجدہ می کنند ترا چہار پایہ با و درختان - فحقن احق ان
 مسجد کہ - پس ہا سزاوارتریم کہ آنکہ سجدہ کنیم مرزا - فقال اجمد و اریکم - پہلی گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود
 را - و اگر وہا خاکم - و اگر اسی و عذر دارید و اور خود را عبادت از ذات شریف خود داشت - و لیکن امر احد ان سجدہ
 و اگر می بودم کہ امر می کردم من بیچ یکی را کہ سجدہ کند یکی را - لامرہ المرأة ان سجدہ نزد جمہا و انکینہ امر می کردم زن را کہ
 سجدہ کند - مرشد ہر خود را - و لو ہر بان قتل من جبل اصفر الی جبل اسود - و اگر امر می کرد مرد زن را کہ بہر دو سنگ را
 از کوہ در دیہوی کوہ شیاہ - و من جبل ہا سواد الی جبل ابیض - و بہر دو سنگ از کوہ سیاہ دیہوی کوہ سفید - کان یضی لہما
 ان یقتل - بود سزاوارتر او را کہ بکند این کار را و در ذکر الہ ان مر جبال ہا سیاہ است و در بعد این جبال از یک دیگر
 زیرا کہ یافتہ نمی شوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر - رواہ احمد - و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم تلتہ لایقبل لکم صلوة - سہکس اندک پذیرفتہ نمی شود برای ایشان بیچ نمازی یعنی تمام نمی شود برای ایشان
 ثواب آن اگر چہ صحیح باشد شرعاً و حاصل می گردد بدان ابراہمی ذمہ - و لا یصدق لکم حسہ - و بالامی رود بر اسے آن
 سہکس نیکی - اقبہ الا لایق - کی ہا از ان چندہ کہ بخندہ - حتی یصل الی موالیہ - تا آنکہ ہا بالید دیہوی صاحبان خود نیض ہد
 فی ابیہم - پس ہی زندان بن دوست خود را در دستہای ایشان دمی در آید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالے
 بلفظ جمع گو یا اشارت است بولی و اولاد و یعنی پانہا نیز و فادری کند - و المرأة الساخط علیہا زوجا - و ہم زنی
 کہ شتم کنند - است ہر ان زن شوہر وی - و اسکر ان حتی اصو - سوم صحت تا آنکہ ہا در گرد - رواہ ابیہی فی شعب
 الایمان - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای النساء خیر - گفت ابو ہریرہ کہ گفتہ شد در آخر
 را کہ ام کی از زنان بہتر است - قال النبی سرہ اذا نظر - گفت آنحضرت بہترین زنان آن زنی است کہ شاد و خوش
 گردانند و را چون نگاہ کند بروی - و قلیہ الفلام - در فہا خبر داری کند مرد را چون امر کند مرد را و ہذا یاد او را داری
 و لا تخالف فی نفسہا - و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود - و لا فی مالہا - و نہ در مال خود پسے مالی کہ درست
 و تصرف اوست یا مالی کہ در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی - با یکرہ - مخالفت کند بجزی کہ کردہ
 و ناخوش دارد مرد را - رواہ انسائی و ابیہی فی شعب الایمان - و عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال اریع من اسطین گفت آنحضرت چہ از خصلت اندک کہ کردہ خود ان چہ از خصلت - فقد اعلی فی الدنیا و الاخرہ پس
 تحقیق داد شد و را نیکی ہر دو جهان - قلب شکارہ - ولی خسر گویندہ مرستم را بر نعمت ہا می دوست دارندہ اور و دانندہ
 کہ ہر چہ است از نعمت از دوست - و لسان ذاکرہ - و زبان ذکر کنندہ مرضا می را احمد - و بدین علی الہا صابر - و ستے
 ہر بلا مبر کنندہ و شکایتی نمایندہ و جزع و اضطراب نمایندہ و زوجہ لا یقیمہا - و زنی کہ طلب نمے کند

در دنیا نیست - فی نفسا و لائی مال - و نفس خود و دنیا نیست که در مال مرد و در حدیث سابق فی المال بود و در اینجا
مال نفقه - و در اولیستی فی شعب الایمان

باب الخلع والطلاق

نوع بیستم اسم است از نوع بیستم یعنی خلع و در آن اکثر اطلاق آن در تریع میوس از بن است مثل جابر
و موزه و نقل و در تریع عبارت است از باز خریدن زن نفس خود و در بعد بقا بین و جزو آن فی مطلق طلاق نیز
آمد است و طلاق در لغت کنشادن و باز کردن و طلیق اسیری که باز کرده شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کنشاد
رو کشاد و در زبان و در تریع و باز کردن و گذشتن در دنیا از قید نکاح

افصل الاول - عن ابن عباس ان امراة ماتت بن قیس بنت الهی صلی الله علیه وسلم - روایت است از
عباس که بن ثابت بن قیس که از انصار بود و از بزرگان حضرت - قحالت - پس گفت کن زن - یا رسول الله ثابت
بن قیس - اعتب عایه فی طلق و لا درین - ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در زوی و عادت دی
و نه در دین دی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی نمیخواهم از وی از جهت آنکه بد خلق است و در دین وی نقصان است
ولیکن با طبع نزد من مکر و داست و می ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است در حث
نکاح از انسا زکاری و کفران نعمت ز میج و این است مرد و قبول وی - و کنی اگر د کفر فی الاسلام - ولیکن من مکرده
می دارم کفر را در اسلام می گویند که وی رضی الله عنه بسیار مکر و وقصیر القامت بود و امر او را در دنیا و جمیل بود و نام

نیز جمیل بود و در خبر عبد الله بن ابی بود و بعضی گفته اند که جمیل نبی است و سلم الانصاری بود - فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان درین علیه حدیثه - پس گفت که حضرت آیا باز گردانیده می دهی بر ثابت بن قیس با آنچه او را که در صورت تو بدو داده
فی الصراح حدیثه مخرجا با درخت - قحالت - گفت که می می دهم حدیثه را که داده است بمن - قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اقبل الحدیثه - گفت که حضرت بن ثابت بن قیس قبول کن حدیثه را - و طلقها تطلیقه - و طلاق بدو او را یک طلاق

و در نقد ثابت شد که طلع طلاق بائن است - و در اول البخاری - و عن عبد الله بن عمر ان خلق امراته دی حائض
روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که در او بود و حال آنکه آن زن حائض بود - فذكر عمر لرسول الله پس
ذكر عمر رضی الله عنه مرغبه خذ الله علیه وسلم - یعنی رفته با حضرت گفت که این کار کرده است - فقیظ
فی رسول الله پس خشکین شد از جهت این که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تم قال لیراجعا - پسر گفت آنحضرت

باید که رجعت کند این عمر بان زن - تم میسکما - پسر باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود - تم فتر - تا آنکه پاک
شود از حیض - تم حیض - پسر باز حیض آورد - فتر - پسر پاک شود از حیض و دم - فان به الدان یطلقها - پس اگر
ظاهر شود و خوش آید او را که طلاق دهد او را - فلیطلقها طاهر - پس گو که طلاق دهد او را در حالیکه پاک است

آن زن قبل از آنکه میسر کند او را و جماع کند با وی - فتکلم العدة التي امر الله ان تطلق لها النساء
 پس آن مذکور که طلاق در آنست در حالت مذکور و مدتی است که امر کرده است خدا می طلاق کرده شود.
 در آن عدت نه مان - و در روایتی - و در روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمرو بن العاص - امر کن
 این عمر را بر اجرت - نظیر اجعت - پس باید که مراجعت کند این عمر آن زن را - ثم یطلقها طاهرا - پس باید که طلاق دهد او را
 در حالی که طاهر است اگر غیر حامل باشد - او حامله - یا در حالی که حامل است - متفق علیه - و در این حدیث دلیل است
 بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه سبب طلاق از جهت طبع و نفرت آن داده باشد نه بر اساس
 متعلقه که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن اگر طلاق در وقت میشود و در آن
 فرمود نظیر اجعتا و رجعت بعد از طلاق می باشد اندک آنکه گفته اند فائده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نکند -
 جواب این سوالی بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که
 حلال است و در وی طلاق دوم آنکه این حقوق است او را بر محبت او که طلاق داده است در حالت حیض - حکم
 آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است و در وی یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن را در طهر اول
 در حیض داده است چهارم آنکه نمی کرده شد از طلاق و طهر ندارد نه شود عدت آنست آن زن با مرد شاید که مجامعت کند
 او را پس بهر رو در آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجود معلوم میشود که اساک تا طهر ثانی واجب نباشد
 بلکه اولی واجب باشد و الله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما شدم
 غیر گردانیدم را را آنحضرت که اگر دنیا و دینت دنیا خواهد بود یا شدم تا بهم شمارا سر دهم و بگذاردم و اگر خدا و رسول خدا را
 خواهد شمارا از خدا اجر می طلبم است - فاختارنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را - فلم بعد ذلك تلبسنا
 اختیار - پس شمارا در آنحضرت آن چیزی را طلاق نه شد یکی نه باشد و در بعضی متفق علیه - و ازین حدیث معلوم میشود
 که اگر شوهر گوید مرزن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد و مرد واقع نمی شود چیزی و این قائل است
 ابو حنیفه و شافعی منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بجز تغییر زوج
 زوج را و اگر چه اختیار مرد زوج را و در نزد یمن ثابت واقع میشود یکی باین و غرض ما شدم است بر قول
 ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین فتوا بلی حقیقه و سه طلاق نزد ابی حنیفه
 و عن ابن عباس قال فی الحرام یفر کتبت ابن عباس در حرام کفارت می دهد یعنی اگر حرام گرداند چیزی را بر نفس خود
 زوجه یا غیر آن بر وی کفارت همین است و آن شنی حرام نمی گردد و این مذموب ابن عباس است و مذموب باین همین
 است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا من حرام است واقع می شود طلاق و این
 خلاف مذموب جمهور است آری اگر زن را بگوید تو بر من حرام یا حرام گردانیدم تو بر خود و نیست طلاق کند طلاق واقع

میشود و اگر نسبت طلاق نکند نفارت دهد بعد از آن خواند این عباس بر روی تقویت مذہب خود این آیت را که تقدیر کان
فی رسول الله اسوة حسنة هر گاه تحقیق است مرشدا را در پیغیر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصد حرام کردن این
آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی تقدیر شده گفتم چنانکه در حدیث
آینده بیاید متفق علیہ و عمن عاقله رضی الله عنہما ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یسکس - روایت است از آنکه
آنحضرت بود که در یک می کرد و می نشست بعد از تمام نوبت - عند زینب - نزد زینب - بنت جحش - بمقدیم جسم مفتوح
بر حای نعلها ساکنه - در شرب عند با عسل - و خود را آنحضرت نزد زینب نمود - فتواصیت امام و محققه - پس مشروط کردم و قرار
دادم من و منصفه که در غیر بن الخطاب است و میان دی و عالت اتفاق و اتحاد بود چنانکه میان پدران ایشان ان
ایضا دخل علیها النبی - اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر روی پیغیر - صلی الله علیه و سلم فلیقتل - پس باید که گوید
هر یک از این حضرت - انی اجد منک ریح مغافیر - در سبکه من می یابم از قوی مغافیر - اکلث مغافیر - آخور را
تو مغافیر و مغافیر بنین مجله و نادر وزن مصابح واقع شده است در کتاب سلم مغافیر بر وزن مساجد نام پیوه
در ختی است مشابیه و در وی مخلوقی است و بوی دی بد است و نیز بوی دی یک گونه مشابیه بوی عسل در سبکه
علی احدیها - پس آمد آنحضرت بر یکی از این که عاقله باشد یا خفصه ظاهر را وی ایاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد
فقال له الذک - پس گفت آن یکی که آنحضرت بر وی در آمد آن حرف را - فقال لا باس - پس گفت آنحضرت نسبت
باک - شربت عسل - خورده ام صلی را - عند زینب - بنت جحش فلن اعود - پس البته عود نکنم شربت عسل را و خود را از
و قد حلت - و تحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام گردانید آنحضرت عسل را بر خود - لا تخمیری بحدک احدی بخور
بان هیچ کی را نماندند از داج مطر و آنکه خود را آنحضرت چیزی بد بوی را یعنی مرضات از داجه - گفت آنحضرت این سخن را
در حالیکه می خواهد رضای زمان خود را - فرمات - پس فرمود این آیت - یا ایها النبی لم تحرم ما اهل الله پاک - ای پیغیر
چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو - بتقی مرضات از داجه - طلب می کنی رضای
زمان خود را در مرضات انفع بیم و سکون را مصدر است بمعنی رضاد این حدیث صریح است که نزول این آیت در
تحرم عسل است و در بعضی روایات آمده است که در تحريم ناریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر
کرده شد و قطیق نمود و متفق علیہ

الفصل الثاني - عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت ثوبان که مولای آنحضرت است
و در سفر و حضر خدمت می کرد که گفت آنحضرت - ایما امرأة سالت زوجها طلاقا برزنی که سوال کند شوهر خود را طلاق
را - فی غیر باس - در غیر حالت خدمت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمبارقت و باس را صل شدت
حرب را گویند - فحرم علیها ان تجت - پس حرام است بران زن بوی بهشت یعنی در جنگ می که می یا بد مشقه بان

و محسنان در موقوفه - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و طبرانی و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال انقض الحلال الی الله الطلاق - و حسن ترین حدل بسوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و مباح است اما
نزد خدا بهیض و مکروه است و بسا چیز می که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة و ریت بی عذر و صلوة و
درین معصیه - رواه ابوداؤد - و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا طلاق قبل نکاح - نیست طلاق از ادای
قبل از نکاح - و لا طلاق الا بعد ملک - و نیست که او کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است
از ادای ملک بعد پیش از وجود و می صورت ندارد و جائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از آنکه تا بدین است تطبیق
طلاق را بطلک چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم و در طلاق باز نمی معین را گوید که اگر من ترا نکاح کنم - لایق پس
واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است
کلام در طلاق و لا وصال فی صیام - و نیست وصال در روزه و اشتق یعنی صوم وصال اشتق که شب افطار کنند جائز
نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد - و لا یتیم بعد احکام - و نیست یتیمی
بعد از بلوغ یتیم بنعمت ثانیه و سکون فو قایمه یتیم شدن - و لا رضاع بعد فطام - و نیست خیر خواهری پس از مدت
از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر و فتح آن و فطام بکسر فا - و لا صمت یوم الی الی - و
جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فیصله ندارد اگر چه در بعضی اتم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن
درین امت منعی عنه است و صمت بفتح صا و خاموشی بودن - رواه فی تشریح - و عن عمر و بن شعیب عن ابیه
عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الا بعد الا یم - و نیست نذر نذر آدم را در چیزی که ملک
نیست چنانکه گوید - و خدا راست بر من که از او کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن
در ملک او در آید آزاد نشود - و لا طلاق فیما لا یمک - و نیست آزاد کردن در آن چیزی که در
ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیز که در ملک او نباشد - رواه الترمذی و زاد ابوداؤد و ابویوسف و ابی یوسف و ابی
و نیست هیچ مگر در چیزی که ملک است - و عن زکاتة بنعمه را و تحقیف کات - بن عبد بن زید - صحابی انقرشی مطلبی است
حدیث او در حجازین است از مسلم فتح است و از شجاعان عرب بود - انه طلق امراته - روایت کرد که وی طلاق
داردن خود را سهیمه بنعمه بین مله و فتح با و سکون تختامیه - القیمه - یعنی گفت انت طالق البتة و بت یعنی قطع
است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد - فاخبر بک الک البی - پس خبر داده شد با آن بنعمه
صلی الله علیه و سلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه این چنین طلاق داده است و خبر بلفظ معلوم نیز گفته اند
یعنی خبر در رکانه آن حضرت را - و قال و الله ما ردت الا و احد - و گفت رکانه بخدا سوگند نخو است ام و نیست باز
ام من اگر یک تقلید را - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله ما ردت الا و احد - پس پرسید آنحضرت بخدا سوگند

نخواستند تو مگر یک تطلیقه را - فقال رکبان و اشتد اذ بدت الا داحده - پس گفت رکبان و خور و سوگند بار و دیگر که خواستند
 مگر یک تطلیقه را فرمود با الیه رسول الله - پس رد کرد و آن زن را بسوی رکبان بنمیدرخشاد علی الله علیه وسلم - یعنی اگر کجوبت
 و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد حی است و نزد ابی حنیفه واحد بان می نژد مالک سه و شاید که
 ردان حضرت اورا بسوی بکاح باشد و گفته باشد که مرد و بکاح کن پس مرد و بکاح کن باشد بهر تقدیر این حدیث بان
 قول مالک است - فقلت انما نیت فی زمان عمر پس طلاق کرد و آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عرضی الله عنه - و آن
 فی زمان عثمان - و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه - رواه ابو داؤد و الترمذی و ابی حنجه و الدارمی و الاصحاح
 انما نیت و انما نیت - مگر آنست که ترمذی و ابی حنجه و الدارمی ذکر نموده اند ثانیة و ثانیة - و عن ابی هريرة قال سئل
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ثلث جدین جد و نزل من جد - سه چیز است که جدا آنها جداست و نزل آنها هم جداست یعنی اگر کسی
 سه چیز بجهد گوید و تابع ثبابت بشنود و اگر نزل گوید هم واقع بشنود و معنی جد و نستی و کوشیدن در کار می و مرد
 اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مرد دارد و چنانکه نکحت گوید یا طلاق گوید و معنی آن مرد دارد
 و نزل آنکه گوید و معنی آن مرد اند و این سه چیز خواهد معنی آن مرد دارد و یا نزل در واقع ثبابت بشنود و آن سه چیز
 کدام اند - النکاح و الطلاق و الرجعة - پس اگر بکاح کرد و نزل و باری یا طلاق و لو بخیار یا رجعت کرد و نزل بعد از طلاق
 بخیار ثبابت میشود و آن بکاح و طلاق و رجعت و غیر چیزها مانند رجوع و شرا مثل ثبابت نمی شوند - رواه الترمذی
 و ابو داؤد و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم يقول - گفت عائشة شنیدم آنحضرت را که می گفت - لا طلاق و لا عتاق فی الغلابة - بکسر عزمه و غیر معبر
 بیست طلاق و نه عتاق در اگر او یعنی طلاق و عتاق مکرر واقع نمی شود - رواه ابو داؤد و ابی حنجه و الدارمی و الاصحاح
 الاکراه - گفته شده است که معنی الغلابة اگر او است گویا مکرر می باشد در بار مکرر در امر وی و رنگ می سازد بر و سه
 اختیار را و در این حدیث است مشک آنکه گفته در عدم وقوع طلاق و عتاق از کراه و نزد امام ابی حنیفه واقع
 می شود از جهت قیاس بر نزل و اصل نزد آنست که هر عقد که احتمال نسخ ندارد وضع نمی کند اگر او لغا و او
 و هر چه نماند می گردید بکراه و نماند بکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است و عن ابی هريرة قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم كل طلاق جائز الا طلاق المعتوه - هر طلاق جائز واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است
 امام ابی حنیفه و در این معتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب می گردد و گاهی
 بهوش می آید در قاموس عرب معنی نقصان عقل و هوش گفته و در صراح گفته معتوه دل شده و بی عقل و در کتب
 فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او - و الغلوب على عقلة - عطف تفسیر بر باشد و بویست از آنکه الغلوب
 بی و انیز روایت است و چون طلاق معتوه باین معنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی

کرد می شود و کتاب خدا و حال آنکه من در میان شما هم و تعب بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد کتاب الله
 قول می بماند است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تعلیقات است و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق و اولی
 و بدست است و نزد شافعی خبث اولی و انفسل و با وجود آن واقع می شود حتی قیام رجل - تا آنکه ایستاد در روی
 فقال - پس گفت - یا رسول الله ان الله - آیهی کشم او را زیرا که تعب کتاب خدا گرفت و در نیافت آن مرد که مراد
 آنحضرت زهر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست - رواه النسائی - و عن مالک بن انس ان رجلا قال لعبد الله
 بن عباس - روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مرعده الله بن عباس را که - انی خلقت امرأتی
 مائة تعلیقة - به ریتیکم من طلاق و او را هم زن خود را صد طلاق - فنادت منی علی - پس چه چیزی بینی تو و چه حکم می کنی
 تو بر من - فقال ابن عباس - خلقت منک تملک - طلاق شد آن زن از توبیسه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد
 و سبع و سبعون اتخذت بها ایات الله عز و جل - و نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از آنکه گرفت تو با حق
 آیات کلام خدا را از وی مسخرگی و زهر و بشم با و نسکون دای و ضم آن و بزه و دلو و افسوس کردن و خند کردن
 اشارت است بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره و لا تتخذوا آیات الله هزوا - رواه
 فی الوطأ - و عن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا معاذ اخلق الله شیاً علی وجهه
 الارض - گفت آنحضرت ای معاذ پیدانکرد و است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین - احب الیه من العتاق
 و دست زد داشته شده بسوی خدا و عتاق - و لا خلق الله شیاً علی وجه الارض - و پیدانکرد و است خدای تعالی
 چیزی را بر روی زمین - البض الیه من الطلاق - دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق - رواه الدارقطنی -

باب المثلثة ثلاثاً

و در بعضی نسخ زیاد کرده این لفظ را و نیز ذکر انشاء و الایلاء و طهارت و تیسبیه دادن مرزن خود را بخصوی که حرام
 است چنانچه است علی کثرای تو بر من مثل پشت مادر منی مقصود تیسبیه امرات است بام و لفظ طهر مقوم است و این
 از سوگند های جاہلیت بود پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را تحریر هم موقت بکفارت خیر مزمل
 مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را و بی و دوا می آن تا بیرون نیاید و کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار بار
 بمرن جماع نکند و حکم طهارت و الایلاء و طهارت و تیسبیه

الفصل الاول من عاتقته رضی الله عنهما قالت جاءت امرأته و قاتبة - آمد زن بر خانه بکسر را و بیامردی است
 از اسباب خالی ام المؤمنین صفیه - القرظی - بنیم قات و فتح را و قات می بجه از بنی قریظه که قبیلہ ایست از یهود الی
 البی - نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال لی گفت عند رفاعة - پس گفت آن زن پدر تیکه من بودم نزد
 رفاعة یعنی در نکاح او و طلقنی - پس طلاق و او را رفاعة - فبیت طلاق - پس مطلع و جرم کرد بطلاق مرا یعنی سب و

داد و شد که چیزی از اذن باقی نماند - فترت بعد - پس نکاح کردم بنی اذرغافه - عبد الرحمن بن الذکری المصنف را
و کسر بای موحده بر وزن امیر صحابی صغیرست ذکر کرده است ادرادر قاموس - و ما معن الا شل - نه بکتاب النکاح
و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح به بعضی ادا سکون دال جمله و ضم آن و بای موحده و ریشه
و بر زده جامه مقصود بیان شستی آلت مردی است که دخول نمی تواند کرد - فقال انريد بين ان ترجمه بای را نماند -
پس گفت آنحضرت آیامی خواهی تو که باز گردی بسوی رفاة - فقال نعم - پس گفت آن زن آری میخواهم که
باز گردم بسوی دمی - قال لا - گفت آنحضرت رجوع کن و جائز نیست رجوع تو بوی - حتی تذوقی عسله - تا آنکه
تو شدی که عبد الرحمن را - و تذوق عسله - و بچند عبد الرحمن شد که ترا کنایت است از لذت جماع یعنی
تا ذوق ثانی جماع کند رجوع به زوج اول جائز نبود این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیلی زوج
کافی نیست بلکه لابد است از وظی و با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست - متفق علیه

الفصل الثاني - عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المحلل - بكسر لام مشددة -
و المحلل له - ينفق أن گفت ابن مسعود لعنت که ده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده
است زن را بر زوج اول و لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول بلکه برای او طلاق گردانیده شد اما لعن محلل که
زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرده بر قبضه فراق و شریعت نکاح برای دوام و انقیام است پس در
حکم بر زن شد که او را استعاده می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل را که زوج اول است بسبب آنکه
او با عت شد بر فعل این نکاح نتایج در این دنیا و آخرت هر دو است که فی علم ربی است این فعل که حقیقت لعن است
و بعضی گفته اند که اگر دو اشترای زوج است تحلیل بر قول و در نیت بلکه گفته اند که وی با جواز است و نیت آن بقصد طلاق
و با بطلان خبیع است این فعل که بخواهد خود او رجعت دیگر به پسند و او کن دیگر منکوحه خود را به دیگری دهد و تشریح تحلیل

برای زجر و عقاب است تا از کتاب سه طلاق نکند - و رواد الدلاری و رواد ابن ماجه عن علی و ابن عباس عن عقبه بن
عامر رضی الله عنهم اجمعین - و عن سليمان بن يسار - مولا ی میمونه بود که از اذن ج مطهر است از کبار تابعین
و از فقهای سلفه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد در جعت و گفته اند که وی اثم است از سعید بن السبیح قال

گفت - او را کت بزنند عترت من اصحاب رسول الله - و یا فتم ده و چند از اصحاب پیغمبر - صلى الله عليه وسلم کلمه بقول
هر یک از ان اصحاب می گفت - یوقعت المولی - حبس کرده شود و ایلا کنند و تا آنکه رجوع کند زن را و طای کند یا او
طلاق دهد و او را فی شرح السنه - بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر
وطی کرد در چهار ماه حائض می گردد و سوگند خود لازم شود بر وی که تا ریهین و ساقط می گردد و ایلا زیر که بهین
بر طرف می شود بخین و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدایی گرد زن از وی بطلاق یا نه - ب است و نه ب

جماع دیگر از علماء و ائمّه گفته است که واقع نمی شود طلاق بجز در گشتن چهار راه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند
تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با او طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع پس
نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عین و دلیل ما است که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بر او نیست
نکاح نزد گشتن این مدت و این قول ما ثور است از عثمان و علی و عباد بن تامه و درین ثابت رضی الله عنهم و باجماع
اختلاف بود میان صحابه و درین باب و الله اعلم - و عن ابی سلمه صحابی مشهور است که در زوج ام سلمه بود پیش
از آنحضرت - ان سلمان بن صفور روایت کرد که سلمان بن صفور بفتح صاء و ملام و سکون خای میجو - و يقال له سلمه بن قنات
بن صفور این صحیح است - البیاضی - نسو به بیاض بن عامر صحابی است یکی از گریه کننده گان از جهت عدم وجود
سواری و افتادگی بر زن بعد از طهارت چنانکه درین حدیث مذکور است - جعل امراته علیه کفره - گردانید بطن
زن خود را بر خود شکلی پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کفری - حتی یتمی رمضان - تا آنکه بگذرد رمضان یعنی
گفت تا آنکه گشتن مادر رمضان تو بر من حرام - فلما مضی نصف من رمضان - پس چون گذشت نیمی از مادر رمضان
واقع میباید بطلان - افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی - فاتی رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد گشتن را پس
آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد که او از مادر آنحضرت را - فقال له رسول الله - پس گفت در او را پیغمبر خدا - صلی الله
علیه و سلم اعتن رقبه - آزاد کن بعد از او - قال لا اجد - گفت نمی یابم رقبه را - قال قسم شهرین متتابعین - گفت
آن حضرت پس روده دارد و ماه پیلانی - قال لا استطیع - گفت نمی توانم داشت - قال اطعم ثمن مسکینا - گفت
لحام ده شصت مسکین را - قال لا اجد - گفت نمی یابم لحم شصت مسکین را - فقال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لفرقة - بفتح فاء و سکون با - بن عمرو - پس گفت آنحضرت فرود من عمره را که صحابی بود طبیبی گفت
در بعضی نسخ عروه بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است - اعطه ذک العرق - بده او را آن عرق را از مر که کس
آورده بود و عرق ثقیبن زبیل از برگ خرما بافته بود - هو - و آن یکس یا خدعه عشر صاعا - حرق ز قبلی است
که می گیرد می گنجاند یا زده یا خدعه - اکسته عشر صاعا - یا شانزده پیاده را یا بیستم شصت مسکینا - تا بخور او شصت
مسکین را - و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر هر مسکینی را و در احادیث دیگر آمده نصف صاع
و در کتب قد نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقه فطر و شایانچه درین حدیث واقع شده بخش از وجوب
نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تحویر تفسیر نجد معمر ابی
برده را چنانکه در باب التفضیه گشت - رواه الترمذی و روی ابو داؤد و ابن ماجه و الدارمی عن سلیمان بن یسار
عن سلمه بن صحزحه قال كنت امرأ اصاب من النساء ما لا یصیب غیری - گفت بودم من مردیکه می رسیدم از زنان
چیزی را که نمی رسید غیر من یعنی زوق و لذت من از حاح و حرس و نعمت من بران بیشتر از دیگران بود و باین جهت

بنی صبری کردم و اخادم در آن نماند. و منی بروایت تمام. و در روایت این دو کس یعنی بابا داؤد و والد امی این چنین آمده که گفت
آنحضرت - فاعلم و ستاسن ثم پس بخور آن و سق را از خرا و قنعت کن آنرا - بین سینه مسکینا - میان قسمت مسکین
و در سق بسکون بین قسمت پیمان در بین روایت هر یکین مباحی نشست و عن سلمان بن اسحاق عن مسلمة بن جعفر عن
النبی صلی الله علیه و سلم فی النکاح هر یک واقع قبل آن یکفر - روایت کرده سلمان از سلمه از آن حضرت در حق مرد نکاح کننده که
جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و وقاع و موافقت کنایت است از جماع - قال کفارة واحدة - فرمود به دوست
یک کفارت و تبرین اندام به برائت و بعضی گفته اند چون موافقت کند پیش از کفارت واجب میگردد بروی دو

کفارت - رواه الترمذی و ابن ماجه -

الفصل الثالث - عن عمره عن ابن عباس ان رجلا ظاهرا من امراته - روایت کرده عمره از ابن عباس که
به برنی مردی ظاهر کرد از زن خود - فقیه اقبل ان یکفر - پس جماع کرد او را پیش از آنکه کفارت دهد و منی در اصل فقیه
و فی الصراح غشیان بالکسر بجماعت فرو گرفتند - فانی النبی - پس آمد آن مرد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکر ذک که
پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت - فقال احکاک علی ذکک - پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا و باعث شد بر آن
که پیش از کفارت جماع کردی - قال - گفت آن مرد - یا رسول الله روایت بیا من جلیکافی التمر - ویدم سفید
بر در خفتل او را در ستاب حمل بکسرهای دفع آن و سکون جیم خفتل و قید - فلم ملک نفسی ان وقت علیا پس
تا یک نتوانستم نفس خود را و صبر کرد از آنکه اخادم بروی بیست خسرو زرخ خوب در توبه می نمود و نهنگا که دید
رخ زیا با نگر آن شد و مضحک رسول الله - پس خنده کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و امره ان لا یقر بها حتی یکفر
و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و در اینجا تنبیه است بر ضبط حال صبر از
تا فرموده شریع و حفظ نفس حیانت وی از محل قنعه و ابتلا که شیطان را کمین است - رواه ابن ماجه و روی الترمذی بخود -

و روایت کرد ترمذی مانند آن - و قال نه احدیت حسن صحیح غریب و روی ابو داؤد و النسائی نحوه است و امره ان لا یقر بها حتی یکفر
و ارسال - و قال النسائی المرسل اولی بالصواب من السند - و گفت نسائی مرسل نزدیک ترست بصحت از مسند

باب در بعضی احکام متعلق به اسبق

عن معاویه بن الحکم قال اثبت رسول الله - روایت است از معاویه بن الحکم بن عقیل جمالی است روایت می کند
از وی ابو سلمه و عثمان بن یسار گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقلت - پس گفتم یا رسول الله ان جاریه
کانت لی ترمی غنما - به دوشینیک و ابی بود مرا که می چرانید گو سفندان را که در بود - فقلت - پس آمد من آن جاریه را
و قد فقدت شاة من الغنم - و حال آنکه تحقیق گم کردم و نیافتم من گو سفندی را که گو سفندان را شاة آنها است پس سوال
کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد - فقلت اکاها الذئب - پس گفت جاریه خورد آن شاة را که گ

فاصلت پس غضب کردم من بران جاریه یا اند و خودم بران خاشاک است یعنی خشتاک شدن و اند و گین شکر
 برود منی می کرد و است بکسرین و منی آن از باب سبع و بر منی اول خمیر طیاراج بجاریه باشد و بر منی ثانی نشاء و
 لغت من بی آدم و بودم من از فرزندان آدم که حکم بشریت در غضب می آید و از جامی می ریزد غلظت و جفا
 پس لطافت زدم روی جاریه را و علی رقیه و واجب است بر من که از نو کردن برود از کفایت شمار یا مین یا جز آن
 انفاقتا آیا پس از او کنم و او را از کفایت ما بر می ذم خود کنم و از پیشانی که از نو کردن لطافت بر روی می دارم و از
 خرمندی آن خدای شوم و چون در بعضی کفایات ایمان رقیه شر است - فقال لما رسول الله صلى الله عليه وسلم
 پس گفت آنحضرت حران جاریه را از برای استمان یا مان وی - این الله - کجاست خدا و در وی این ربک - کجاست
 پروردگار تو - فقال فی الساء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حق سبحانه نیست تعالی الله عن
 ذلک الله مقصود آن حضرت آن بود که بدانند که وی شرک است یا موحد پس تناوب کرد آنحضرت از وی بفری را از پیش
 و برات لسان و علم آنکه مراد او پروردگاری است که تیری کند مرا از آسمان بزمین و مطالبه او را بفری صرفت و علم آنکه
 واجب است اعتقاد به این الصفات خضالی و تقدس و کجایی آنکه کرده میشود و اینقدر در امثال این مقام - کند
 قالوا یا آنکه در اشتداد ایمان و در غیر کفایت کمال اختلاف است میان علما و گو یا حق فرمود آنحضرت علی الله علیه و سلم
 اشتداد ایمان بود چنانکه در باب البغیضه است یا آنکه اولی و افضل آنست که مومن باشد و کفایت میکند و آن باشد
 از زمان دایم اسلام فقال - بعد از پی رسیدن نوحه گفت آنحضرت من الله که گفتم من خفالت - پس گفت آن
 جاریه - انت رسول الله تو پیغمبر خدائی - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها - پس گفت آنحضرت از او کن
 او را - روادک و فی بر او ایستم قال - گفت معاویه بن الحکم - کنت لی جاریه نزعی عنالی قبل احد - بودم را جاریه
 که می چرانید گو سفند که مراد او در جانب کوه احد و ابوایزه بلخ جم و تشدید و او بعد از وی الت و لون ابید
 از وی بای تمنا به شده این چنین خط کرده اند محققان و بعضی تخفیف باین گفته اند نام مومنی است و به
 جبل احد در شالی مدینه مطهره - فاطمت ذات یوم - پس مطلع شدم من بیکه و زی - فاذا الذئب قد ذرهب بشاء من خشتاک
 پس ناگاه گرگ جفتن برده است گو سفندی را از گو سفندان - و انما رجل من بنی آدم من - و من مردی ام از فرزندان
 آدم خشتگین می شوم و اند و گین می شوم - کما یا سون - چنانکه خشتگین و اند و گین می شوند فرزندان آدم پس
 خواستم که بزنم او را زنی سخت چنانکه مقتضای غضب و حزن است - لیکن من کفتم و زدم او را
 زدن منی انصراف حکم کوفتن و زدن - فایت رسول الله - پس آدم من پیغمبر خدا را علیه السلام
 لغتم ذلک علی - پس غلیم نه داشت و بزرگ گردانید آن را بر من و گفت گناهی غلیم کردی تو - فقلت - پس
 گفتم من یا رسول الله - انما اعتقها - آیا پس از او کنم او را - قال لینی بها - گفت آنحضرت بسیار نزد من

اور۔ ثانیاً یہاں۔ پس آدم صلی اللہ علیہ وسلم اور اہل بیت علیہم السلام۔ پس گفت آنحضرت مکان جاریہ را کجا است خدا شفا
 قائل فی السماء۔ گفت آئی جاریہ خدا در آسمان است۔ قال من انا قائل انت رسول اللہ قال اعتقبا فانما علمت
 گفت آنحضرت کرد او کن اورا در کجاست کہ بدرستی کہ وی مسلمان است

باب اللعان

لعان و لعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذت کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچار گواہ حکم آنست
 کہ مرد چهار بار شهادت دہد کہ وی از صادقان است پنجم بار بگوید لعنت خدا بر وی اگر باطل را صوغ گوید ان بعد از آن
 چهار بار زن شهادت دہد و سوگند خورد کہ این مرد از کاذبان است و بان پنجم گوید کہ غضب خدا بر آن زن اگر باشد
 این مرد از راست گویان و چون لعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان این است مذہب شافعی
 و زہد جوہر فرقت واقع بشود بی تفریق تامنی و حرام می گردان زن بہ تحریم سوہب چنانکہ در کتب فقہ مذکور است
 الفصل الاول۔ عن سہل بن سعد الساعدی۔ صحابی مشہور است از انصار را در خبر کسی کہ مرد ہمہ نیت از صحابہ
 الن عمریہ۔ پنجم عین فریغ و او و سکون تختانیہ و کسریم و در آخر النعمانی۔ ففتح عین و سکون جیم نہشت بہ بنی عبد
 کہ طبعی است از انصار۔ قال یا رسول اللہ اریبت رجلاً و جد رجلاً مع امرأتہ۔ خبر دہ کہ مردی یافت مردی را با زن
 خود۔ القتل۔ آیا کشید این مرد صاحب زن آن مرد را کہ یافت اورا با زن خود۔ فقتلوا۔ پس بکشند این مرد و قاتل
 را کسان مقتول در رمی مسیح فقتلوا بنی امی الخطاب و خطاب را آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست کہ قبیل
 امیعت یقتل۔ یا چگونہ کنند این مرد و علما اختلاف کردہ اند در حکم کسی کہ گفت مردی را کہ یافت اورا با زن
 خود کہ زمانی کند جوہر بر آنند کہ گفته شود اورا اگر آنکہ چار گواہ بکنند و زن را اقرار کنند بدان و از ثمان قتل
 و انقیابینہ و من اللہ بر وی چیزی نیست اگر صادق باشد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل اللہ
 فی صاحبک۔ پس گفت آنحضرت در جواب جوہر خقیق وی فرستادہ شد در قضیہ تو و زن تو مرد ایت لعان
 ست کہ در کتاب اللہ مذکور است۔ فاذہب فاعط ما۔ پس برو پس بیا بدن خود را۔ قال سہل قتلت عاتق السجہ
 گفت سہل کہ برادی حدیث ست پس لعان کردند جوہر و زن او در مسجد۔ و اما مع الثناس عند رسول اللہ۔ و من
 باہرم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغنا قال جوہر۔ یا چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت
 جوہر۔ کذب علیہا۔ دروغ گفتہ باشم من بر آن زن۔ یا رسول اللہ ان اسکتکما۔ اگر بچکدہ دارم من اورا این بطل
 ست تو طبعی تطبیق او بہ طلاق یعنی اگر بچکدہ دارم من این زن را در محکم خود و طلاق ندادم اورا لازم آید کہ بک من
 در تفریق وی کہ کردہ ام زیرا کہ امساک مثانی است نہ کردن اورا و امساک من اورا و لالت دارد بہر آنکہ گویا من دروغ
 گفتہ باشم و وی عقیقہ است نہ نکردہ۔ فطلاقا تلاعن۔ پس طلاق کردند جوہر آن زن را بہ طلاق برای تصدیق قول خود

و این بنا بر این است که همان حرام نمی گرداند تن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز با نفس تفریق نکرد میان ایشان
پس این عذر دلی کسی است که می گوید فرقت بلعان حاصل نمی شود مگر بقتضای قاضی بعد از تلامع چنانکه در حدیث
آیند و بیاید و این بر تقدیر یکدیگر عموماً عالم باشد حکم مسئله و چه بر آنند که واضح میشود فرقت بنفس بلعان و حرام است
بر مرد و نکاح آن زن بر سبیل تعلیم - ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکروا یسرکنت آنحضرت بنگاه کنید - ان جاءت
بها ثم یس اگر بیار کان زن و دلدار سیاه رنگ - ادع الحنفین سخت سیاه و دوششم بکشد و کی عظیم البینین - بزرگ سر سبزه
فی الصرح الیه یفزع و سکون دینه - خلع الساقین - سبزه و پر گوشت هر دو ساق خلع یفزع غای مجده و دال و لایم مشد
فا احب عموماً الا الله صدق میباید پس گمان نمی برم عموماً دیگر آنکه تحقیق است گفته است بران زن نام بر آن مرد
که نسبت کرده شده جز با این صفت بوده است - و ان جاءت به جمره - و اگر آورد آن زن فرزند سرنگه ای و سر سبز
که نه و حره - گو آن فرزند و حره است بواو و حامی حمله هر دو مفتوح کرد کی سرخ در زمین چسبیده مثل قطره و تویر چوبین
بوده است فلا احب عموماً الا الله کذب میباید پس گمان نمی برم عموماً دیگر آنکه تحقیق دروغ گفته است بروی - فبانه
به علی گفت الامی است رسول الله صلی الله علیه و سلم من تصدیق عموماً پس آورد آن زن آن فرزند را بر مصفی که وصف کرده
بود و آنحضرت از تصدیق عموماً یعنی بر شکل به صورت آن مرد و زنی را ندیده - فكان بعد یسب الی امه پس آن زن فرزند را
نسبت کرده میشد بسوی او و می چنانکه حکم دلدار است و درین حدیث جز از استلال است بشا هست اما دلائل
نمی کند به حکم بتیانه چنانکه بیاید یمنق علیه - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم لامن بین رجل امراته ویت
است از این عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملائمه کرد یعنی امر کرده ملائمه میان مردی و زن آن مرد - فاشقی من فله
پس شخصی گشت و دور شد آن مرد از دلدار زن و لاحق گردانیدن و نسبت کردن او را بنحو سبب ملائمت
تفرق بینها - پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن - و احق الولد بالمرأه - و احق کرد و منسوب گردانید و دلدار
جزن یمنق علیه و فی حدیثه لما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و غنم ذکره - و در حدیث ابن عمر بخاری سلم را
آمد است که آنحضرت چند کرد آن مرد را و تذکر کرد و یاد و یاد او را عذاب آخوت را با دروغ نگویید و افتران کنند بر زن -
۱۰ اخیر از ان عذاب الدنیا ایون من عذاب الآخرة - و خبر داد که عذاب دنیا ساقی است از عذاب آخرت - ثم دعا لم یسر خواند
و طلبه زن انو عذاب و ذکر کرد - پس عذاب کرد و تذکر کرد او را و خبر از ان عذاب الدنیا ایون من عذاب الآخرة - و خبر داد او را که خدا
و دنیا اسان تر است از عذاب آخرت و مراد به عذاب دنیا قاست حدیث بر مرد که تفرق زن کرده است و تبرس آنکه بر وی گناه است
حکایتند بنیاد از در ثبات آن کند یا زن را کرده است و از خون اقامت حد اقرار بران میکنند پس با حد کنند و عتبه
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یمنع من انکاح عتیه - و هم از این عمر است که آنحضرت گفت مرد و زن را کی خواستند ملائمت کنند -
حدیثی که علی الله - حساب شما بر خداست - احدی که کاذب - یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برد گفت - لا یمنع من انکاح عتیه

ابن عباس نقلت و گفت: این عباس پس توقف کرد و درنگ کرد آن زن و بازگشت و پس آمد یعنی نزدی
 کرد و قدم شد از حال وی که شهادت خاصه بخواب کرد - حتی گفتا اقامت طرح - تا آنکه گمان بردیم که آن زن جرم می کند از
 شهادت - ثم قالت لا یصح قومی سائر ایوم - نیز گفت رسوا نگردم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر
 جمیع و باقی هر روزی آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن از این معنی هیچ انکار کرده اند نهضت - پس گذشت آن زن تمام
 کرد شهادت را و لا عندنا پس حکم بتعلیق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان - و قال النبی صلی الله علیه و سلم
 ابصر و ایمان عادت به اکل العینین - و گفت آنحضرت به بیند آن زن را پس اگر آورد فرزند را سر بر گون دو چشم
 سالیح الا لعینین - بزرگ و تمام سر بخاسانی بمرده و عین جمیع تمام و وافی - خلع الساقین بسطرد ساق - فوخره
 ابن سحار - پس آن فرزند بر سر شیک بن سحار است که وی نیز بچین صفت بوده است - فبات به کذب - پس آورد
 آن زن فرزند را بچین همین صورت - فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان فی الدنیا
 پس گذشت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حدود تعزیر بر متلاعین نیست بر آئینه میبود
 و مر آن زن را کاسی می کردم بوی آنچه می کردم از عذاب - رواه البخاری و درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را
 بمنته و امارات قرآن انتقادات بناید کرد و حکم کنند مگر بظاهر آنچه تقاضای کند آن ارجح و دلائل و نیز مفهوم می گردد
 ازین کوشه و قیافه حجت نیست و نیست آن گزارشات و منتظر پس حکم کرده نشود بدان چنان که مذکور است باین
 ابی هر چه قال سعد بن عبادة روایت است از ابوهریره گفته گفت سعد بن عبادة بن العاص که صحابی
 مشهور است از انصار بطریق متقدم آنحضرت - فوجدت مع اہل ارجاء - اگر ایام من با زن خود مردی را - لم استحق ابی باری
 شهادت - یا ساس تکلم او را تا آنکه بیارم چهار گواہ را - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثم - آری پس
 کم آنکه بیاری چهار گواہ را چنانکه در ثبوت را مقبرست - قال کلا - گفت سعد بن عبادة چنین است و یکسوم این چنین - و لا
 بشک با حق - سو گند بخدی که فرستاده است نزد من - ان کنت لا عاجلہ بالیست - تحقیق هستم من که بر آئینه شایب میگویم
 عذاب پیغمبر نبیل ذک - پیش از آنکه درون گوایان و این روزیست قول آنحضرت را و مخالفت امری معنی این خبر را و این
 از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من را و بی مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که
 فرمودید و ازین جهت - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم سمعوا لی ما یتقول سیدکم - شنوید و گویش
 شنید پس وی غشی که می گوید منتر شما - اذینوہ ہر سیکه وی از خشک ناک است - و انا غیر منہ - و من غیرت ناک تر از من
 و الله غیر منی - و خدا می تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مع این صفت است و اشارت به آنکه این
 صفات کرام و عادات سادات است اگر چه حکم شرع در اینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و درین اعتدال است
 از صد در این قول از وی تا آنکه تعزیر و اثبات است و غیرت صادر میگردد و از آنکه وی از رویت چیزی را کرده است بر

و بر اهل دی و آنچه تعالی و اندر بوی غیرت خدا می توانی زبرد رخ بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب او در نیفتد
بجست محبتی و عنایتی که در می جل جلاله با ایشان دارد چنانکه حدیث آورده و یاد رسد و او سلم - و عن النعمان قال سعد بن حماد
روایت است از امیر مومنان شعبه صمدی مشهور که گفت سعد بن حماد - لو رأیت رجلا من اهل النعمان یا سمیت - اگر می دیدم من مردی
از اهل خود که این می زدم او را بشیر غیر شعیخ - غیر زنده و بطرف تغییر عرض می بلکه بتری او و منع جانب هر چه از منع انسان
به اهل او و منع سبقت عرض می و بفتح و ضم معشیر می پناه و اصلاح بین گردانیدن ندن به پناهی می شود و منع کبر فافزع
هر دور روایت است و کبر صفت و حال می شود زنده است و بفتح حال می شود به تشدید فافزع واقع شده است - فبلغ ذک
رسول الله پس برسد آن سخن سعد بن حماد را - و سلم فقال امیر مومنان من غیره سعد - پس گفت آنحضرت ای
محب دار پدرش از غیرت سعد و الله لا انا غیر منه - خدا سوگند هر آینه من غیرت پاک تر از منم - و الله غیر منی - و خدا
غیرت پاک تر است از من - و من اجل غیره الله - و از هر غیرت خدا - حرم الله و الحواش - حرام گردانیده است خدا تعالی
گناه آن را - و اظهر منها و باطن - هر چه ظاهر است از گناه آن نه همان است نفس باطن از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی
که از حد گذرد و فاحش یعنی زنا نیز آمده و در او با جمیع مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن و می قالی معاصی او و مرتب
و شعلی سافعتن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت اوست تا به بنده آفتی و کوهی نرسد و از حضرت قرب و محبت
وی دور نیفتد - و لا احدا حب الیه الا بعد من الله - و نیست هیچ کی که دوست داشته ترا شد بسوی او و عذر از خدا - من اجل آنکه
باعت التذکرین و المشرکین - از هر آن که بگفت و فرستاد خدا تعالی به غیر آن را که ترسانند گناه از عذاب خدا و خبر خوش
رسانند گناه از عذاب خدا تعالی فی الصراح عذر بهانه و عذر و داشت و گفته اند که مرد و بنده بخواهد از عذاب کبره بگریزد
او الا عذر و قبول نکردن آن یعنی خدا تعالی به غیر آن را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید
می فرماید لعل یکن الناس علی الله حجة بعد الرسل - و لا احدا حب الیه الا بعد من الله - و نیست هیچ کی که محبوب ترست
بسوی منی و شما و شایسته که در آن از خدا - و من اجل ذک و الله الله انجته - و از هر آن که عذر و کوه دوست خدا تعالی بهشت را
تا به نماند بود عذر خود و شکر گویند بندگان بر آن وح گویند و بایا از جنت آنکه چون عذر و بندگان را بهشت و در غیبه و
در آن بسیار میشود سوال بندگان و شنای ایشان را و او سبحانه متفق علیه - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان الله تعالی یبصر - راستی که خدا تعالی غیرت می کند - و ان المؤمن یفاد - و بهرستی که مسلمان غیرت می کند
یعنی غیرت صفت آنکی است که بندگان مسلمان نیز آن صفت را در او در و غیره ایشان را یا فی المؤمن ما حرم الله - و غیرت
خدا بر می آید که نباید که بندگان مومن چیزی را که حرام گردانیده است خدا تعالی - متفق علیه - و عن عبد الله بن ابراهیم
المرزوقی الله روایت است از ابی هريرة که با و چنینی آن حضرت را - و سلم فقال ان امرائی و لیت
خدا اسود بهر رستی که زن من را میداد است که او کی سیاه را - و انی انکرت - و بد رستی من انکار کرده ام آن را که از من

مر فرائض راست یعنی هر کس راست که آن زن فرائض او است - ولما هر آنچه - و در زمانی راست است که عبارت از آن
است یا کماست - بعد از هر مان ثم قال اسودۃ بنت زمعه انجسی منه - پیغمبر گفت آنحضرت فرموده را که دو چه مهر او است
در پاره باشد ازین پس و پیش و میاگر چه بکلم شرح برادر تو شده - اما ای من تهته بقیته - از جهت آنچه دید آنحضرت از نشانه
آن پس بقیته - و اگر چه مشابهت و قیافت در حکم شرع معتبر نیست و لکن تو روع و احتیاطا بدان است که بر بزرگتری و پیش
و دنیا ای فافهم - نماز که اتمی افقی باشد پس ندید آن پس فرموده را تا آنکه مردان پس - و در روایتی انجمن آمده است که قال
گفت آنحضرت - هو اخوک - و برادر است - یا محمد بن زمره من اجل انه ولد علی فرائض اییه - از هر آنکه وی را شنیده
بر فرائض پدر وی فایز است که این کلام را وی است یعنی آنحضرت گفت این را و حکم کرد برای محمد بن زمره از جهت آنکه
آن پس را شنیده و خبر فرائض پدر وی متفق علیه و عمنها قالت و علی یسأل الله علی باشد علیه و سلم ذات یوم - و هم
از را شنیده است که گفت و نه آمد بر من آنحضرت - و می - و هو مسرور - و حال آنکه آنحضرت خوش و شادمان است - فقال
ای ما شایه ام تم تن نجر الماکی - پس گفت آنحضرت ای عائشه بنی که طبر بضم میم و فتح جیم و کسر زای دلی شدند و در
بنفهم میم و سلون دال و کسر هاء و بضم فسوب بعد لیم فایز است بنام مردی که در علم قیافه و زکار بود و از صورت
شخص استلال بر صفات و احوال می کرد - و قال - فماری اسامه و ذیاب - پس چون ای اسامه و ذیاب را - و علیما
قیقه - و بود بر اسامه و ذیاب قیقه - قد عیار و سها - تحقیق پیچیده بود و در اسامه و ذیاب سرای خود در قیقه و خواب کرده بود
در سجده و در دست اقامه - و خارج و دید بود پاهای ایشان از قیقه فی الصراح قیقه چادر چیده و قیقه آن جاسه را
که پاره را داشته باشد - فقال ان نذر الاقدام بعضنا من بعض - پس گفت مجز که این پاهای بعضی وی چند است از بعضی
میان صاحب این و پانصدت جزیت و کلیت و پدری و پدری است حاصل کارم آنست که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت
بود سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود پاهای رنگ بود و با خود ام ایمن که حارثه سودا بود و شایه و آنست
پس متانقان در نسب اسامه - و میگردند که از این چنین پدر این چنین پس چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد
که این دو شخص میباشد که پدر و پسر باشد - آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قائل نزدیک اعتبار معتبر بود
پس الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائل معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و این است نه پاهای
نزد و لیکن شافعی و بعضی اند و دیگر معتبری دارند آنرا حجتی اگر چه جابر مشرک در میان دو شرک فرزندی آورده و پدر
و عوی نسب می کنند نزد شافعی رجوع بقول قائل می کنند و نزد و اوله بر دوی دارند و در حکم شرع اگر چه در واقع از وی
خواب و متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ابی بکره رضی الله عنهما قال - گفتند بر دو - قال رسول الله - گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم من ادعی الی غیره کسی که نسبت کند خود را بسوی جزیه رخود - و هو یسلم - و حال آنکه وی نمی اند که آن
برادر است فافهم علیه حرام نیست بشت بر وی حرام است این خبر و شنیده است با محمول و استحال است برادر دم دخول

جنت است و امیران و سادات و اعیان و عین الی هرگز قال الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من غرaben ابائکم
 و عراض کفند از پدران خود بزرگ نسبت ایشان من رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه عراض کند از پدر خود بزرگ
 نسبت خود را بوی پس تحقیق کفران نعمت کرده و چه نعمت که اصل پذیرفتن است و تحقیق علیه و قد ذکره و تحقیق ذکر کرده و شریف
 مانده حدیث مانده که او را این است - تا من احد غیر من الله فی باب صلوة الحسنة

الفصل الثانی فی عین الی هرگز از مسیح البقی صلی الله علیه و سلم بقول لما نزلت آیه الی الله عتبه و انما الله است از
 الی هرگز که وی شنید آنحضرت را که می گفت در آن هنگام که فرود آمد آیت ملاعت - یا ادرار او طلیعت علی قوم بزرگ
 که در آن روز قومی - من لیس ثم لم یس و کفیت آن کس از آن قوم یعنی از آنکه و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی گردد
 طلیعت من الله فی حق پس نیست آن زن داخل فریزی از زن خلد و حلت خدا و این تعلیق و قد شد است بر آن زن
 در احکام او این شد - و لیکن به خدا الله بجهت و البته در حق او آن زن را خدا شافی بهشت خود را پیش با امیران
 و سادات و بزرگان و این و بعد و انداز است مراد - و یا ما جل مجد و له - و هرگز وی که شکر شود و فرزند خود را بزرگ
 زن او گوید که این فرزندان من نیست و فلان را هست بر ما کند - و هو یفکر الیه - و حال آنکه آن مردی بنید پسوی آن زن
 وی دانند که از وی آمده و هر فرزند او را میداند و آنچه الله شده - و هرگز و میشد و خدا شافی و نمی نماید و هر از خود را پس
 در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته و مکر میشود و و فحش و زوس اخلاق - و در آنجا که خدا شافی او را بزرگ
 خلق و در حضور ایشان - فی الاولین و الاخرین - در روز عشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان
 در آنجا حاضر می گردند و جمع شوند و این و عید و انداز است فرود چنانکه نخست آنرا ذکر و در آن را پیشی نماید که به کار می
 و مرد را هم باید که شامی نماید - و راه ابو داؤد و النسائی و الدارمی - و عن ابن عباس قال قال ابی ابراهیم یوسف
 ابن عباس که که مردی نزد آنحضرت - صلی الله علیه و سلم فقال لان لی امره لا ترد الی الله پس گفت آن مرد که مرا
 زنی است که با منی گرداند دست کسی که اس کند و دست رساند او یعنی منع من کند نفس خود را از کسی که قصد باغ
 کند پس اس سودن جماع کردن و است جماعت فقال البقی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلقا - طلاق - و
 آن زن ما قال فی اجسا - گفت من دست میدارم آن زن را بجهت حسن و جمالی و موافقی که بوجهی بفرست طبیعت
 داره و قال فاما کما انون - گفت آنحضرت پس بگذازد و محافقت کن او را اکنون که این حال امری و بوی اختیار می
 وی و سادات و بزرگان از منارت او و رخت و لیکن بگذازدانی کن او را و منع کن او را و زود و وقوع در خانه و بعضی گفته اند که مرد
 بعد از مرد دست لاس است که زنی کند دست کسی که می گیرد و آنچه در خانه است و تمام و بزرگان و ترجیح و تائیدی کند
 این منی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر می کند بگذازد و شستن فاجره و لیکن آقا در از حیات لا ترد الی لاس و ان
 معین اول است و الله اعلم با نعم - و راه ابو داؤد و النسائی و قال النسائی و رفعه احد الرواة الی ابن عباس - و کلت نسائی

رسانیده داشت این حدیث را یکی از ائمه و ائمه ای که این حدیث را کرده است آن بود و بعد هم کم بر قه و یکی از ایشان
 رفع کرده و در اصل خودی - قال و نه لا حدیث پس بنیابت - گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او به حدیث
 است - و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی ان کل مستلحق بائنه حکم کرد
 آنحضرت که هر فرزندی که لایق گردد عیده شده باشد از وقت پدر وی و اخذ داشت پدر وی با تبار او و با استلحاق است
 حقوق بهم نشدن و در چیز و بیشتر استلحاق بخوانند تا بهم شوند یعنی طلب کردند و خوانند و او دارن تا مال او را بگویند
 او را بخود و وارث گردانند همچو خود بخوانند که فرموده - الذي يدعی له ان پدر خواند و دشمن مستلحق مراد او - او را در شش یعنی
 و دعوی کرده و او دارن تا پدر وی بدفعی ان من من سنا مة بیکلما يوم صاحبها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندی که باشد از
 دایمی که مالک میشود پدر وی آن او را در روزیکه جماع کرد او با یعنی با این جماع بر وجه حلال واقع شده و اگر از حرد باشد که فراموش
 دوست بطریق اولی تقدیم بر استلحق پس تحقیق لایق میشود کسی که لایق گردانیده است او را گرداننده باشد و وارث می گردد
 در حق او و اگر چه استلحاق کرده اند در حق همه و وارث نمی شود و شرک می گردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعضی میشود
 و بعضی را با قسم قبله سن میراث - و نیست از او نصیب از پنج قسمت کرده شده است بیش از وی یعنی پیش از استلحاق می از میراث
 و او در سن میراث کم تقسیم و چیزی که در یافته است این شخص مستلحق از میراث کم قسمت کرده نشده است - فله نصیب -
 پس مراد است نصیب او از میراث - و لکن لکن اذا کان ابوه الذي يدعی له انکه - و لایق گرداننده نمی شود آن شخص چنانکه
 باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود چون وی انکار کرد و وارث نمی شود و فایده
 استلحاق و بطریق بلفظ معلوم نیز روایت است - فان کان من مائة لم یکنها - پس اگر باشد از دایمی که مالک نیست او را بلکه از او
 غیر است که از او کرده بودی - و من حرة ما یرثها ابوه - که از او کرده بودی - فانه لا یلحق - پس هر دینی لایق گردانیده نمی شود
 و ما یرثها استلحاق وی نیست بلحق نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است - و لا یرث - و وارث نمی شود و آن فرزند و انکار
 الذي يدعی له ابوه الذي ادعاه فهو له و یرثه من حرة او امه - و اگر چه باشد آن کسی که دعوی کرده میشود برای وی که پدر
 باشد خودش آن کسی که دعوی کند او را و این تاکید است در حکم سابق را که عدم جواز الحاق است در صورتی که با بعضی
 در صورتی بود و نه زنا اگر زانی خود دعوی کند و در حالت حیات خود و وارث نمی شود و حیه جای آنکه و ارثان او را نمی کنند
 زیرا که زنا نیست ثابت نمی شود نسب وی از زانی خواهد از حرة باشد یا از است و از اینجا ظاهر شود که اگر از حرة باشد بیکل
 می گردد و وارث نمیشود بی شبهه چنانکه به ان اشارت کردیم و از خجست ذکر نکرد از ائمه فقهیم - رواه ابو داود - و عن جابر
 بن عقیب - هر دین شقی صحابی است انصاری مدنی حاضر شد با روا و تمامه مشاهد و در تفریب گفته صحابی طویل
 سنت اخلاف کرده اند در شیوه وی پدر و ذات یافت در سن احدی و ستین و حرة او فدی یک سال بود ان البی -
 صلوات الله علیه و سلم قال - روایت می کنند که آنحضرت گفت - من ان غیره یا یحب الله - یعنی شمس از غیرت ستا

که از اجابت اول بود و بعد از جمال و عقل و کمال بود. ان با عمرو بن حفص شد. روایت این است که ابو عمرو بن
 حفص بن مغیر که از صحابی است و خوب او بود و طلاق داد و او را البته طلاق قلعی که قطع کرد علقه نکاح را بترسید
 قلع است و مراد طلاق است. و چون غائب بود. و حال آنکه ابو عمرو و کور غائب بود. و ناسل ایسا و کید اشیر پس فرستاد
 بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو و بر آن نفقه خود را داد و ایام مدت فسخه پس رستم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نیز داشت
 جز آنکه رستم گرفتن و ناراضی شدن و کم شرمون علیه کسی آورد یعنی فسخ فسخه. فقال ان الله ما یک علینا من شیء پس
 گفت رکل ابو عمرو و فاطمه بخدا سوگند نیست مرزا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو با قطع است این هم
 بیومی و هم از روی تبرع و احسان است. فبارت رسول الله پس که فاطمه بسوی پیغمبر خواست و فاطمه و سلم فکرت و کلام
 پس ذکر کرد فاطمه آنکه آنحضرت را. فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مرزا نفقه. فامر بان تفتدی بیعت
 ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را که بشد مدت در خانه ام شریک بفتح شین که زن بود صحابه فینه و نام او فزیت
 حکیم است تم قال تاک امر او فضا الاموالی و نیز گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک کنی است که می پوشد او را و می در آید و
 هجوم می کنند بر وی اصحاب و قارب من و ضیافت می کنند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت مدت ندارد و قابل آن نیست
 زیرا که وی زنی فینه کرده و صالحه و فاضله و زیارت می کرد نماز را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را و احادیثی است
 و این ام مکتوم مدت نکش نزد این ام مکتوم که صحابی شود است. فامر رجل امی حریرا که وی مردی بی انا است نصیحت
 تیا بامی اندازی تو جابه امی خود را یعنی بینه از جابه های زینت را و پوشش آنها را و ایام مدت که اقل است استعمال
 که معنی آن باشد که می توانی نهادن بر خود جابه امی خود و بطور خود بهر وضع بپوشید و می توانی بود زیرا که آنجا
 کسی نیست که از نظر وی ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بیست و مردم بر چهار نظر
 بر این است اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که مجبور بر آنند آنست که حرام است از جهت قول حق بجهاد قتل المؤمنة فی نفس
 من ابه اربعین و از جهت حدیث ام سلمه انما و انما و ازین حدیث فاطمه بنیست نفیس نیز معلوم نمی گردد و بر از نظر وی
 باین ام مکتوم مقصور آنست که توانی نزد این مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندانند و
 در خانه ام شریک را ندانند و افقش بصر او می بهمال خود است چنانکه نفیس قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که فاطمه
 فاذا حلت فاذنی. پس و تنبیه حلال شوی و بر آئی از جهت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم. فالت فاطمه
 گفت فاطمه نیست نفیس پس وقتی که حلال شدم من ذکر کت لمان معاویه بن ابی سفیان و اباجرم خطابی. و ذکر کردم که
 آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون با صحابی قرشی مدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست. فقال لیس
 فلا یقع عصاه عن ماقته. پس گفت آنحضرت اباجهم پس نمی شد چوب خود را از دوش خود دینی مردی رشتن
 که از آن را می زنند. و اما معاویه نصیحت لک لایال له. و اما معاویه پس مردی در پیش. و فقرت که نیست هیچ مال را و

زیرا که پدر وی ابو سفیان بن زید بود و اهل و حیل را تنگ می داشت و معلوم کنم صادر و پیش تصحاک در روشی این
 کس خود قابل توبیخ نیستند و از دنیا معلوم میشود که مستشار مومن باشد و نیز معلوم میشود که در کسب مرد با دین نزد خود نگاه
 میتوان کرد و از هر مردی مشتقت نمیشود و فرمود آنحضرت - اَلکَلِمَةُ اِسَامَةُ بِنِ لَیْدَةَ - مخرج کن اسامه بن لید را که مولاد او آنحضرت
 بود - فکر بیه - فاطمه بنت قیس می گوید پس کرده پنداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام چهره سیاه بود این فاطمه قرشی بود
 و صاحب جمال لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه و عود وی - تَمَّ قَالَتْ اَلکَلِمَةُ اِسَامَةُ - پسر را ز گفت آنحضرت
 نکاح کن اسامه را - فلکته پس قبول کردم حکم آنحضرت و نکاح کردم اسامه را بمحل اشرفه خیرا - پس گردانید خدا شاهی
 در اسامه یا در این محل نیکی - و اعطیت به در شک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم در شک برزنده بر من - و
 روایت عثمان - و در روایتی از فاطمه بن چنین آمده است که قال - گفت آنحضرت - فَمَا اَبُو جَهْمٍ فَرَحِلْ فَرَابِ لَسَا اَنَا اَبُو جَهْمٍ
 پس مردی است بسیار زننده است مرا تا آن - و روایت مسلم در روایتی از مسلم بن الحنفیه آمده است - اِنَّ
رَوْحًا اَهْلًا لثَنًا - که گوهر او طلاق داد و او را سه طلاق - فاصت انبی صلی الله علیه و سلم - پس آمده وی نزد آنحضرت
 فقال لَا نَفَقَةَ لَکَ - پس گفت آنحضرت نیست نفقه مرا - اَلَا اِنَّ کَوْنِی حَالًا - مگر آنکه باشی تو حکم دارد و بدانکه این
 حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و سکنی مرسته و نکاحات و انبی نفقه خود صریح است و اما انبی
 سکنی نیست آنکه آن در خانه خودش می باشد نه در خانه مردم و همین رفته است امام احمد و همین است مذکور ابن
 عباس رضی الله عنهما امام مالک و شافعی بر آنند که سکنی است از جهت قول حق سبحانه تعالی اَسْکَنَهُ مِنْ حَيْثُ يَكُنْتُمْ
 و نفقه نیست باین حدیث و امام ابو نعیمه و بعضی اندوه و دیگر موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگویند که هم نفقه است
 و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب اشهر را قبول زنی که نمی دانم که یا و در دله یا فراموش کرده و شایسته
 مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم - لَیْسَ لَکَ نَفَقَةٌ - نفقه نیست که فاطمه می طلبید و مطلق نفقه و اختیار سکنی را در خانه
 مردم شایسته که سببی باشد و حدیث و هات بر نفی سکنی نه دارد چنانچه در حدیث آینده بیاید و اشهد اعلم و عمن عا لشته
 رضی الله عنهما قالت اِنَّ فَاطِمَةَ کَانَتْ فِی مَکَانَ دَحْشٍ - گفت عائشه که فاطمه بنت قیس در دحش جای خالی که بجای دحش را
 ساکن نبود و دحش بفتح داد و سکون حای محل جای خالی و دحش و دحش که جانور دشتی را گویند از اینجا است و شست
 بمنی پریشانی و اندوه گشینی نیز آید - فَیَقِفُ عَلَى نَاحِيَتِهَا - پس ترسیده شد بر جانب وی یعنی بروی - فلذا لک رخص
 لما لکمی صلی الله علیه و سلم - پس از این جهت رخصت کرده مرا فاطمه را آنحضرت - لَعَنَی فِی النِّقْلَةِ - می خواهد فاش شود
 از رخصت یعنی رخصت کرد و فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خدا این ام میگویم باشد یعنی اصل و جواب
 سکنی در خانه خودش بود و در رخصت و انتقال از جنت خود مذکور بود و نفقه بضم نون و سکون قات اسم است از انشاء
 و در روایتی قالت لَا فَاطِمَةَ اِلَّا مَتًی - و در روایتی این چنین آمده است که گفت عائشه بیست فاطمه را یا پسر پسر نمی کند

خدا می را و نمی ترسیده از عذاب دوی - یعنی نمی توانی که لا اله الا الله یعنی در گفتن فاطمه که در حضرت دوی کنی نبود و نفقه نبود
یعنی این سخن از دوی در رخ و قنات واقع است از خدا می ترسیده که چنین میگوید و این را کنار است از خدا ترسیده
و در چنانکه از عذر رضی الله عنه آمده و این ثابت ندیده با هم الوضیقه است که بعتده قنات را ترسیده و نفقه نیست
رواه البخاری - و عن سعید بن السیب قال انما قلت فاطمة الطول لسانها على ارجائها - كنت سعيد بن السیب
نقل کرده نشد فاطمة بنی سید از جای خود بجای دیگر از جهت زبان را دوی می بر خورده این شهر روی این سبب
دیگر است برای انتقال از می رایی و حشمت و احاطه ایشان از اجانب زوج - رواده می شرح الله - و عن جابر قال
قلت خالتي ثلثا كنت جابر بنی اشهد عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی ثلث است - جابر است از
محمد بن محمد - و خواست که بر دل که از جای خود و بر دیوه در خالق می خود را بحد بیخ تا و ضم جهم و تشدید دال از عذر و دفع و کسر
بریدن خرا از غل مثل حرام بصاد مملد و قنات لقاب و در زراعت حصار میگوید - فخر جابر بن علی ان خرجت من بيتي و دخلت
مراد دوی از بر کردن بجهت عدم علم دوی با کجای بر کردن از مکان عدت جائز نباشد - فاطمة البی - پس که خاله من نزد من می باشد
علیه السلام که من عدت نشسته با هم و ضرورت و ادم در بر کردن برای جد و حکم چیست و اما بر کیم باه - نقیال می - پس گفت آنحضرت
می بیرون آئی - فدی نمک - پس بفرمای خود را - فاد غصی ان قصد فی انفعلی معروفا پس بدستی ایشان این است
که نزدیک است که قصد کنی بخرامی بری اگر بعد نصاب رسد یا کنی احسانی را کسی اگر کینه از این باشد پس از قصد
فرق باشد که زکوة است و معروف و تطوع و تواند که مراد از این بقدر او معروف و بیرون فرستادن غیر فقر را که او برای
شک است و این حدیث و ابی و در و خرج میعتده برای حاجت خصوصاً اگر ضرر باشد - رواده السلام - و عن محمد
ابن فرات - معالی صغیر است خواهر زاده عید المیزین عونت زانید و شد بلکه بعد از هجرت چند سال گذارم که از مدینه
سال ششم - ان سید بن یحیی بن و فتح موجود و سکون تمایز - الا سید بن یحیی است روایت می دارد که آنحضرت در مدینه
می گذارند دوی این عمر و خبر دوی - نفست بعد وفات زوجه - زانید بعد از مردن شیهر خود که سفر بن خول بود و فتح عانی
و سکون و ادب - بیالی - بعد از چند شب و نفست یحیی بن و فتح آن و کسر فایر و روایت است - فاجات البی - پس که
سید بن یحیی بن علی الله علیه و سلم فاستاذن من تلک - پس از آن خواست از آنحضرت که کمال کند نشو و ریز و دیگر تعداد
فکوت - پس از آن که در آنحضرت مراد از این نکاح کردی زیرا که عدت حامل و وضع حمل است خواه وفات کند زوج او
یا مطلق باشد و این نه سبب این مسعود است رضی الله عنه و نه سبب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر از این
بیزد و در حدیث عدت او یا بعد از اجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه نیست
رواه البخاری - و عن ام سلمة قالت جئت امرأة الى النبی صلی الله علیه و سلم فقالت - گفت ام سلمه آمد زنی بسوخته
آنحضرت پس گفت - یا رسول الله ان بنی توفی عنها زوجها - چه چندی که دختر من وفات یافته است بشهر دوی - و نفست

و حال آنست که تحقیق بدو آمده است چشم او افکنده است. آیا پس هرگز چشم او را نکند؟ بقوله فانی نیز روایت است یعنی آیا
 سر من آن در چشم خود را نکند؟ یعنی ما فتح آن از باب نسر و فتح. فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یس گفست
 آنحضرت سر من نکند. مرتین او گفتا. و دوبار سوال کرد آن زن یا سده بار. کل کلمه قبول لا. هر بار می گفت آنحضرت و چرا
 آن لایق می سر من نکند و این سر من تا کردن برای شما است سوگ است بعد از مردن شوهر بترک حبیب ذریت و اکتفا
 و در اکتفا اختلاف است نزد فاضلی جائز است از جهت رد و شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا
 و نزد ما جائز است از جهت عذر و شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذہب امام احمد است. ثم قال یس گفست
 آنحضرت تا غایب از بینه اشهر و عشر نیست آن یعنی مدت که چهار ماه و ده روز پس این مدت مبر یا دیگر از آن مرد که از آن
 نیا پیشگفت یا مرد آنست که مدت آن بسیار نیست چهار ماه و ده روز پیش نیست انتظار است یا نیست فافهم و لفظ حاضر
 مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول نصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در اجابت
 مدت تا سال کامل بود یا چیزهای دیگر عجیب مضحک و فرموده و قد کانت احد کن فی الجمله یعنی بالعموم. و تحقیق بودی
 از شما می در جا بلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از مدت بعد از این با و سکون بین پیشگفت شتر و گوشت
 علی بن ابي النعمان. در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می موشو هر زن در خانه شک می در آمد و بدترین جاسوس
 خود را می پوشید و لباس نمی کرد و طیب را و نمی کرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام می گذشت بعد از آن خورس
 یا گوشت می می آورد و فرج را با آن مسح می کرد و از خانه بیرون می آمد و چند پیشگفت را در دست می دادند و آنها را
 می انداخت و بیرون می آمد بدان از مدت. متفق علیه. و عن ام حبیبه زینب بنت جحش رضی الله عنها عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال. ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او زوج مطهره اند روایت
 می کنند از آنحضرت که گفت. لا یحل لامرأة من ان تلبس باليوم الاخران محمد علیه السلام. حلال نیست مرزنی را که
 ایمان می آورد بخدا و در آخرت که سوگ دارد بر مرد. فوق ثلث لیال. بالای سه شب و زیاد در آن. الا سطر
 زوج اربعة اشهر و عشر. اگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحب یعنی تا و کسر حار روایت است در وقت پنج تا و کسر حار و غیر
 آن نیز آمده است و حد و حد و کسر حار یا سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن. متفق علیه. و عن ام حبیبه
 از کبار صحابیات است غزوه می کرد و همراه آنحضرت و بعد از آن راه او می کرد و بیازان را بیمار داری میکرد و در
 آورد بصره را و حاصل شد حدیث ازین نزد ایشان تمام او تسبیح بضم نون و فتح سین مملو و سکون تخانیه و موحده
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحدا امرأة علی ثلاث الا علی زوج اربعة اشهر و عشر و ان تلبس
 ثوبا مصبوغا. و نه پوشد جامه رنگین را. الا ثوب عصب. اگر جامه عصب را عصب یعنی عین و سکون صا و ثلثین جامه
 که رنگ کرده شود و نه او پیش از آن که بسته شود و این را ادا علی روایت نمی دارند و در روایت فاضلی در جواز پوشیدن آن

مردان را نیز آید و است - و لا یختل - و سر نہ کشد - و لا تحس طیباً - و ساس نکند خوشبوی را - الا اذا طهرت - مگر چنانکہ پاک شود از حیض - بجز کاسن - ساس کند اندکے الا قسط بنیم قات و سکون بین حملہ چو بیست خوشبو کہ در ہند می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادویہ نیز می اندازند و بجای قات کاف و بجای طابیر کا مدہ - و من انظار یا ساس کند اندکی از انظار جمع نظرایں نیز نوعی است از طیب کہ بخور کند و میشود بآن و مشرب می باشد تا خرمی را کہ استعمال می کنند آن را زنا - متفق علیہ و زاد و بود او - و زیاد کرد او و او را دین کلہ را کہ - و لا یختص - و زینہ نکند یعنی موہار و دستار بجنہ و حکمت و رسوگوارسی زن بر شوہر انظار تا ست بست بروفات دی بخلاف مطلقہ کہ متوحش گردانیدہ است و در ان شوہر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماہ و دہ روز جز شایع کسی ندانہ چنانکہ ہمہ جا حکم اعدا است

حکم اعدا است

الفصل الثانی - عن زینب بنت کعب - تابعیہ انصاریہ است از بنی سالم بن حوف - ان العریضۃ یغیر فاقع را و سکون یا بنت اکب بن سنان و ہی اخت ابی سعید الخدری - فریدہ خواہر ابو سعید خدری است و اکب بن سنان پدر ایشان است رضی اللہ عنہما صحابی است از اہل بیۃ رضوان حدیث وی نزد اہل مدینہ است - آخر تمام انہا جابجا

عند رسول اللہ - زینب می گوید کہ فریدہ خبر داد و او را کہ وی آمد نزد پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم سالہ ان رجوع الی الہامی بنی خدرہ - در حالیکہ سوال می کند فریدہ آنحضرت را کہ باز گرد بسوی کسان خود و اہل و قبیلہ خود کہ در بنی خدرہ بودند کہ ابو سعید خدری منسوب بآن قبیلہ است - فان زوجہا خرج فی طلب اجدل البقاء - زیرا کہ شوہر و بیرون آمد در حین چند بندہ کہ مراد را اگر بختہ بودند ففعلوہ - پس کشند آن بندگان یا کشند مردم قطع الطریق اورا و مرادت وفات وی باید داشت - قالت - گفت فریدہ - فسال رسول اللہ - پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم ان رجوع الی الہامی کہ رجوع کنم بسوی اہل خود - فان زوجہا خرجت فی طلب اجدل البقاء - زیرا کہ شوہر من بگذاشت و سکونت داد و در مشرتی کہ مالک باشد وی آن منزل را - و لا نفقۃ و نفقۃ مرا بختن درین منزل بی نفقہ مرا گذاشتہ رفت و نگشتہ شد - فقالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نعم - پس گفت فریدہ گفت آنحضرت آری رجوع کن بسوی اہل خود - فان نفرت پس برگشتم من از نزد آنحضرت - حتی اذا كنت فی البحر - تا آنکہ وقتی کہ بودم در صحن خانہ فی الصحرا جرد و ناچیدہ سرمای - و فی المسجد - یا بودم در مسجد شک راوی است فی البحر - تا آنکہ گفت یا فی المسجد و خانہ آنحضرت و طلبید مرا نزد خود - فقال انک فی بیتک - پس گفت آنحضرت درنگ کن و بین خانہ کہ می باشی و شوہر تو را نگذاشتہ رفتہ است اگر چہ ملک شوہر تو نیست - حتی یبلغ الکتاب اجلہ - تا آنکہ برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکہ بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت می باشد و مدت را کتاب گفت ہمین کتاب دیر کاوی فرض کرده شدہ است چنانکہ کتب علیکم الصیام ای قرآن - قالت فاعتدت قیام لہ اہم عشر و عشر - گفت فریدہ پس مدت

کشمین من درین خانه چهار ماه و در روز و روز پنج معلوم شده است که انتحال منته و از جای بجای درست نیست لی حضرت
 را خجیان - رواه ابوداؤد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن ام سلمه قالت دخل علی رسول الله
 علیه وسلم حین فی ابی سلمه - گفت ام سلمه در آمد بر من آنحضرت هنگامی که روایات یافت شوهر من ابی سلمه - و قد جعلت علی صبره
 حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صادر و کسر با و سکون آن دوایم تلخ مشهور و بفتح کسر مازید نفع
 کرده اند و شاید که مراد دیگر و این صبر بر و ملا کردن رومی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود - فقال
 انما یا ام سلمه - پس گفت آنحضرت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه - قلت انما هو صبر لیس فی طیب -
 گفتم من نیست این آید و شده بر روی مگر صبر نیست و روی بوی خوش که ممنوع است در حداد - فقال انما یثیب
 الوجه یثیب شین پس گفت آنحضرت بهر تیکه آید بدن صبر بی افزود در روی را در نیت می دهد رنگ آنرا و شب بفتح شین
 و شبوب بضم آن بر افزودن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افزود و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است
 که حرارت غریزی دردی تیز و افزودن می باشد - فلا یحلیه الا باللیل - پس گردان صبر را اگر شب و در غریبه - انما یثیب
 در بر کن آنرا بر در - ولا تقطع باللیل - و شاید کن بوی خوش یعنی بشتاب و طیب - ولا باعطاء - و و شاید کن بختا و فانه
 خطاب - لیه که خندا اعلی خطاب مست و خطاب در حداد و ممنوع است و نیز خواب می دارد - قلت بای شئی انقطع - گفتم
 چه چیز شانه کنم یا رسول الله - و عادت خود شانه کردن لیلیب و عیاست - قال باسدر - گفت شانه کن بدرخت
 کنار یعنی بر گمای او و ثقلین بر اسک - در حالیکه می آلائی و می پوشی بسر خود را یعنی بسیار بیند از او بر روی
 خود تا آنکه پوشد موس را چنانکه خلاف می پوشد و ثقلین بفتح تا و لام و اصلش ثقلین و بضم تا و کلام نیز گفته
 ام - رواه ابوداؤد و النسائی - و عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال التولی عناد و جلا لایس المصفر من
 التیاب - و هم از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنی که میرانیده شده است از وی شوهر می نهد شده جابه ای
 مصفر یعنی رنگ کرده شده بصفره الصراح مصفر رنگ سرخ - ولا یحلیه - بضم میم اولی و فتح ثانیه یعنی
 سیمه شده و ده دقافت و پوشد جابه ای رنگ کرده شده بمشقی بکسر میم و سکون شین گل سرخ - ولا یحلیه و پوشد
 برای او را و بضم جابه و کسر لام و تشدید یاجع علی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل خدی و شمی - ولا یحلیه و رنگ
 کند و دوست را و خضب و انخضب رنگ کردن و خضب رنگ و خضیب دست رنگین - ولا یحلیه و سر
 نمکند - رواه ابوداؤد و النسائی

الفصل الثالث - عن سیمان بن اسیار - الا کبار تابعین است و از فتامی سبط موسی میگوید که از اذن و ان مطهره
 است نفیقه فاضل ثقه عابد در عجمه - ان الا حصر - روایت است که احوصل بفتح هجره و سکون حا و صله که بوی
 است لیس - کباب الشام مراد شام - حین دخلت امرأته فی الدار من المینة الثالثة فقلت که در کمال لذت او و در غلظت

که فرموده آنکه باشد که وطی کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا بدین حد یعنی زوال باردوران میان بکر و بندگان و خنده
از زنی و اشغال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کرده و تخصیص آن بقیاس درست نباشد
و حکمت مرعی در نوع می باشد و در غیر و زمان و غیره درین است چنانکه حکمت در تحريم غمرايق شیطان است عداوت
را میان مردم و بازداشتن ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من غمری
خورم و در پرروی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آنم و در تخصیص این ضابطی و خط و خسارت
ناس است و با بجهله این امر عقیده می است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و العموم تنبیه و تخصیص آن جایز نیست
الفصل الاول - عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم باءا یخرج - گفت بود در او گذشت آنحضرت
بر زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت و می میج بضم میم و کسر میم و می میج شده زن حامل که نزدیک شده
ولادت و می و بزرگ شده شکم او و اکثر اشغال آن در وسیع است و فی المصراع الجماع آهستن شدن - فقال عنها
پس سوال کرد و آنحضرت از حال آن زن که این کیست - فقالوا اننا نفلان - پس گفتند این را می است مرفلان کس را
و نه برده بود - قال ایلم بها - گفت آنحضرت آیا فرو می آید آن فلان بومی یعنی جماع می کند او را تمام فرود آمدن
قالوا نعم - گفتند آری می کند جماع با وی - قال لقد كنت ان الغنم لتنايد خل معنی قهره - گفت آنحضرت برای من
بحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردی که در آید با وی در قبر و می یعنی لعنتی و امم ستر که از آن تا بعد
از مرگ و می باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبراء کرده بود بعد از ان اشارت کرد - یعنی که بقتضی
لعن است در ترک استبراء فرمود و بجهت میخندم و چون بخیل - چگونه خدمت می فرماید و بعد خود را حامل آنکه نیست
فرمودن و بعد او بنده ساختن او را حلال نیست مراد او - ام کیست پورچه و سواد بخیل - آیا چگونه دارش می گرداند
و نه غیر او و حال آنکه عارث کردن و نه غیر حلال است مراد او حاصل معنی حدیث آنست که چون و می می کند
و او را می استبراء پیدا می آید و ولد و زانی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در پیشگاه او قرار
می کند این واطی به نسب و ارث می گردد و او را پس لازم می آید که تربت و نه غیر و این حرام محبت و احتمال دارد که از کین
واطی باشد پس اگر قرار نمی کند غلام می ماند و لازم می آید استعمال و ولد قطع نسب و این نیز حرام است پس بجهت
است بروی که واطی نکند از جهت حرز از کین ازین دو فساد که لازم می آید از احتیاط باوی محقق ازین گردد و حال تا بزم - زوال
الفصل الثاني - عن ابی سعید السخری عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم باءا یخرج - گفت آنحضرت در پرده با می او طاس که بندگان و خنده
از زنی و اشغال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کرده و تخصیص آن بقیاس درست نباشد
و حکمت مرعی در نوع می باشد و در غیر و زمان و غیره درین است چنانکه حکمت در تحريم غمرايق شیطان است عداوت
را میان مردم و بازداشتن ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من غمری
خورم و در پرروی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آنم و در تخصیص این ضابطی و خط و خسارت
ناس است و با بجهله این امر عقیده می است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و العموم تنبیه و تخصیص آن جایز نیست
الفصل الاول - عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم باءا یخرج - گفت بود در او گذشت آنحضرت
بر زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت و می میج بضم میم و کسر میم و می میج شده زن حامل که نزدیک شده
ولادت و می و بزرگ شده شکم او و اکثر اشغال آن در وسیع است و فی المصراع الجماع آهستن شدن - فقال عنها
پس سوال کرد و آنحضرت از حال آن زن که این کیست - فقالوا اننا نفلان - پس گفتند این را می است مرفلان کس را
و نه برده بود - قال ایلم بها - گفت آنحضرت آیا فرو می آید آن فلان بومی یعنی جماع می کند او را تمام فرود آمدن
قالوا نعم - گفتند آری می کند جماع با وی - قال لقد كنت ان الغنم لتنايد خل معنی قهره - گفت آنحضرت برای من
بحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردی که در آید با وی در قبر و می یعنی لعنتی و امم ستر که از آن تا بعد
از مرگ و می باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبراء کرده بود بعد از ان اشارت کرد - یعنی که بقتضی
لعن است در ترک استبراء فرمود و بجهت میخندم و چون بخیل - چگونه خدمت می فرماید و بعد خود را حامل آنکه نیست
فرمودن و بعد او بنده ساختن او را حلال نیست مراد او - ام کیست پورچه و سواد بخیل - آیا چگونه دارش می گرداند
و نه غیر او و حال آنکه عارث کردن و نه غیر حلال است مراد او حاصل معنی حدیث آنست که چون و می می کند
و او را می استبراء پیدا می آید و ولد و زانی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در پیشگاه او قرار
می کند این واطی به نسب و ارث می گردد و او را پس لازم می آید که تربت و نه غیر و این حرام محبت و احتمال دارد که از کین
واطی باشد پس اگر قرار نمی کند غلام می ماند و لازم می آید استعمال و ولد قطع نسب و این نیز حرام است پس بجهت
است بروی که واطی نکند از جهت حرز از کین ازین دو فساد که لازم می آید از احتیاط باوی محقق ازین گردد و حال تا بزم - زوال

و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صفیای که پس استبراء حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و کثرت و جود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه چند کردن بر طریقی که در کمال سابقین ظاهر این مطلب است که درین باوصی باشد یا نه و این رفته ناک و شافی و زرد اگر بر دو معابد کرده شوند باقی می ماند فکس اول - و او این را و ابو داؤد و الدارمی - و عن - و یق - بضم را و فتح و او و سکون تحتانیه و کبر فای - بن ثابت الانصاری - صحابی انصاری است معده و راست در سر بیان امیر گردانید او را معادیه بر طریقی در سنه ست و در بعین پس غوا کرد از فریق - و در سنه سبع و در بعین و وفات یافت برقه بکسر و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بنام ست و بعین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین - گفت آنحضرت روز حنین که نام نزود مشهور است بعد از آنکه لایکل لامری یومین باشد و الیدیم الاخران یسقی ما و زرع غیره - حلال نیست مردی را که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت که بهر آب خود را گشت غیر خود - یعنی ایمان صحابی - می خواهد آنحضرت از آب دادن زن عت غیره را آید نه آن شکم دارد و دلی کردن ایشان - و لایکل لامری یومین باشد و الیدیم الاخران یق علی امره من آسی - و حلال نیست مردی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که پیشند بر زنی از بند و دلی کند او را - حتی لیستبرأ - تا آنکه استبراء کند او را و لایکل لامری یومین باشد و الیدیم الاخران بیع منقلا - و حلال نیست مردی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که بفرود مال نیست راحتی بقسم - تا آنکه قسمت کرده شود و می ست از تصرف کردن و غنیمت و خیانت کردن در آن - و او ابو داؤد و در وی الترمذی است قول - و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره

الفصل الثالث - عن مالک - قال یقنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یأمر استبراء الا ان یجئته روایت ست از مالک که گفت رسیده است مردی که آنحضرت بود و که او را استبراء می داد بان یک حیض - ان کانت من حیض - اگر ست آن زن از جمله آن زنانی که حیض می آورند - و نشد اشهر ان کانت من لا حیض - و استبراء می آید اگر ست آن زن از آن زنانی که حائض نمی شوند مذہب جمهور بر آن قرار یافته که حاصل میشود استبراء یک شهر و قومی بر آن رفته که سه ماه میشود از جهت این حدیث - و عنی عن سفی ما الفیر - و بود آنحضرت که نمی میکرد از آب دادن آب غیر از یعنی دلی کردن زنان شکم دارا - و عن ابن عمر ان قال اذا و بہت الولیدة التي تو طار - گفت بن عمر وقتیکه تشنه شود جارب که دلی کرده میشود یعنی بالذات - او بیعت یا فروخته شود - او اعتقت - یا از او شهادت قیست از چهار بیعت - پس باید که استبراء کند رحم خود را یک حیض - و استبراء کند جاریه که بر آنکه کرد است - حدیث این شرح و گفته اند واجب نیست استبراء کرد و چه بر خلاف آنکه از جهت عموم حدیث سیما او طاسی که از شرح ترمذی شده اند که در آنجا

باب النفقات و حق المملوک

در اصل دوازده اتفاق معنی فنا و نفاد و از باب و خرج به بدست و نفقه اسم است چیزی را که خرج کرده شود و معنی آن

ایستبار انواع دوست چنانکه نفقه الاولاد و اولاد و والدین و اقارب شکر و ظاهر آنست که مراد اینجا عام تر است از نفقه و ادبها
و غیر واجب و مراد باین ملوک اطعام و لباس دوست و عدم تکلیف با آنچه طاقت ندارد و چنانکه ولایت دارند بر آن احادیث
الفصل الاول - عن عائشة رضی الله عنهما ان هنذا بنت عقیبة قالت - روایت می کنند که هند دختر شهبه بن عیین و
سکون بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و عقیبه از سرداران مشرکان که بودند از بنی نضیر بن ابی سفیان مادر حاکم است
اسلام آورد و در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر طریح سابق ایشان را مقرر داشت و در آن
حالت کفروی معلوم است و در صحیح البخاری می آید که چون هند بنت عقیبه اسلام آورد گفت یا رسول الله بوم من کنیز
نزد من بیج خیمه از خیم منخوس تراز خیمه ای تو و اصحاب تو و اکنون چنان حدم که محبوب قرین خیم نزد من خیم شانت
آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و اینها شاربان حدیث این کلمه را در سنی می گویند یکی آنکه چون ایمان رسول تو جای
خواهد گرفت محبت زیاد و برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در نزد خیمین می یابم نخست شانت نزد من منخوس بود و دید
الآن محبوب شدید و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است و در روایتی که ابو قحافه و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت
و عائشه روایت می کنند که هند بن عقیبه گفت - یا رسول الله ان ابی سفیان رجل حجج - بعد از آن ابی سفیان مردی شکیل است
در نهایت بخل و حرص و عیسای عقیبه - و میست که به هر دو چیز می گویند که هند را در عیشت من - و در کفایت
کند فرزندان مرا - الا اخذت منه و هو لا یعلم - مگر چیزی را بگیرم از وی و حال آنکه وی نمی داند یعنی در دید دیگرم و او را خبر
نکنم - فقال خدی ای کفایت کند که پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و او را در کفایت - بر وجه شریعی نوشته
میشود و در شریع امر می کند خیر بدان یعنی بر قدر حاجت - متفق علیه و عن جابر بن سمره - فخرج من معی من صحابی شهور
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا علی الله احدکم خیرا - چون بد خدا تعالی یکی را از شما مال کثیر - فلیبدل من نفسه
و اهل بینه - پس باید که آنرا بکند و در اتفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر اهل عیال خود
زیاده بر نفقه واجب ایشان - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ملوک طامع و کسور
واجب ست بر داک برای ملوک نمان و جامه وی بر قدر حاجت و متعارف بلند و مناسب حال - و لا یحکمت من الملک
الا بالیقین - و تکلیف نکند از محل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب ست و تکلیف داند از دقت کار فرمودن
کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقه ست مریدگان را تکلیف نمی کنند مگر آنچه در وسیع و طاقت ایشان
ست هندگان را که جز بجا از مال نیستند نیز بر ملوک آن خود که بخواهند ایشان را از جنس ایشانند باید که بهین طریقه ملوک
نمانند - رواه مسلم - و عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم ملوک انما یستأمنونکم
و انما یستأمنونکم من اذیتهم از جهت دین هم از جهت خلقت - حکم الله تحت ایدیکم - گردانیده است ایشان را خدا تعالی بر دست
شما این جعل الله اعدا تحت یدیکم پس کسیکه گردانیده خدا تعالی بر او را نکس را زیر دست وی و خدا شکر را می - فلیعدهما

یا کل - پس بدانید که پیشانی او را از آنکه خود می خورد و نلیقه می خیس - و باید که پیشانی او را از آنچه خود می پوشد و این امر مستحب است و واجب بر آن قدر است که متعارف اهل بلد است که اقاله - و نلیقه من العمل یا نلیقه - و تکلیف کنند او را از عمل چیزی که چیره گردید بر وی و از وسع طاقت او بیرون باشد - فان کعبه یا نلیقه پس اگر تکلیف کنند از چیزی که غاب و پنهان آید او را - نلیقه علی - پس باید که با رمی را در بران عمل از بعضی مسلمان آورده اند که دامن را در آس کردن امانت می کردند و شریک می شدند با نهایه شوق علی - و عن عبد الله بن عمر و جابر بن عمر و قرآن - روایت است از عبد الله بن عمر بن العاص که آمد او را کار فرمای او و قرآن بفتح قاف و سکون با و فتح را فلما عرب است بدین خزینه در دنگا بهان مال و کار فرمای و وکیل مرد - فقال لا عیلت الریق تو سم - پس گفت عبد الله مر قرآن خود را یادادی تو غلامان را قوت ایشان - قال لا - گفت قرآن نداده ام - قال فانطلق فاعظم - گفت عبد الله پس برو دیده ایشان را قوت - فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - پس بدستی آنحضرت گفته است که کنی بالرحل اثمان یکس عمن یکم توت - پس است مرد را از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسی که مالک است از قوت او را - و روایتی بدین عبارت آمده که کنی بالرحل اثمان فیض من یقوت پس است مرد را از بزرگد که پاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقا و درین دلالت است بر آنکه قصد کند بجزیره که از آید از قوت اهل و عیال - رواه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا مضی لاحدکم خاومه طعامه و نلیقه بسا در برای یکی از شما که غذا و طعام او را - ثم جابه پسر بیار در نزد او طعام را و قد ولی حیره و دغانه و حالی آنکه تحقیق دانی شده و نزد یک شده است گرمی آتش و دود آنرا که در نچتن طعام کشید - و نلیقه و مو پس باید که پیشانی او را با خود - نلیقه کل - پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب است - فان كان الطعام مشفوا فلیله - پس اگر باشد طعام فلیل نلیقه فی دیده نه اکله او اکسین - پس باید که بعد در دست خادم از آن یک لقمه با و نلیقه و مشفوه از شفا است یعنی لب و گنایت است از ثلث یعنی خورده شود بلب و نه احتیاج نیست از جهت قلت و در اصل مشفوه آنی را گویند که بسیار گردد بر آن بسیار کم گردد پس مشفوه با این قباس طعامی که بسیار گردد بر وی خورند گان بر هر قدر فلیل تفسیر است و در بعضی نسخ چلیلا جاشیه است برای تفسیر مشفوا و در اکثر نسخ مصحح در اصل متن واقع است و اکله یضم یعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و روایت بشهر است - مسلم و عن عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان العبد اذا مضی لیسید - گفت آنحضرت گویند چون انکس کند و غیر خواهی و حق شناسی در راه برای خواه خود - و احسن عبادة الله - و نلیقه کند پیشانی او را - و جبره زمین - پس مر آن بنده را است خرد و دود بار و دود چنان کی بجهت خدمت خواه دیگر بجهت عبادت خدا و از بجزای می شود که نلیقه او خواه و نلیقه عبادت است که بران اهل است و در حقیقت عبادت خداست که بجزیره است

چنانکه خدمت والدین و اقبال امر ایشان و بعضی تاویل می کنند این را باینکه او را در کل ادب اجراست - متفق علیه - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لما ملک ان تیو فاه الله حسن عبادته به - نیکو چهری است از ملک را این که بپیران او خدا می تعالی بنیک کردن عبادت پروردگارش - و طاعت سیده - و بنیک کردن فرمان برداری خواجانش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا آورد - نماز نیکو چهری مراد از این حال مکرر برای تاکید و تکرار است - متفق علیه - و عن جریر بن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا بقی العبد لم یقبل له صلوة - و روایت است از جریر بن عبد الله که معافی مشهور است که بنایت بر این است که هر وقت گفت گفت آنحضرت و حتی که بگریزد چند بار پذیرفت نمی شود برای او هیچ نمازی - و این روایت عده - و در روایت دیگر از جریر آمده که حال ایما عبد الله بن مسعود است منه الذم - هر چند که بگریزد پس تحقیق بپیران او را دومی در اسلام و ایمانی نخواهد آمد آن یعنی کافر می گردد و مال او مباح می گردد - و این روایت حدیث قال ایما عبد الله بن مسعود یفقد کفر - هر چند که بگریزد از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد - حتی رجوع کنیم - تا آنکه باز گردد و بپایید سوز ایشان و این نهایت تشدید و عقوبت است و بعضی گفته اند که این بر تقدیری است که بگریزد و حق بهاد حرب گردد پس جائز است قتل و سر با اشتغال کند اما حق را که محصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سیدی در حال اقبال او را بنایت دمی و واجب نیست بر وی نفقه او را بگریز آن نعمت است - و او اهل - و عن ابی هریره قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه و سلم یقول من قذف ملوکا دیو بری ما قال - گفت آنحضرت کسی که دشنام کند ملوک خود را و ما آنکه آن ملوک بپیران پاک است از آنچه گفته و دشنام کرد و دوست - جلد دوم یقین - تا از آن دومی شود روز قیامت الا ان یکون کما قال - مگر آنکه باشد آن ملوک چنانکه گفته است یعنی اگر چه بقذف ملوک در دنیا حدیثی ننماید و آخر تلاشی آن خواهند کرد و خواهند حاصل کلام نبوت اتم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه - و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من ضرب غلاما له حد لم یات به - گفت ابی هریره شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بزند غلامی را که مراد است حدی که نگذرد است موجب آزار یعنی بی گناه بزند و اولی - بلکه اگر بپایان نرسد او را - کفار و ان یقتله پس کفارت دمی آنست که او را کند او را و بپایان نرسد و حرام است هرگز باشد - و او اهل - و عن ابی مسعود و الانصاری - صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر دانسته اند و تحقیق آنست که نسبت او بنبرد بجهت سکونت است و بسبب حضور آن مشهور الا حد را و شایده می که بعد از دست حاضر شد قال گفت ابو مسعود گفت اضرب غلامی - بودم من که می دهم غلامی را که مراد بود سمعت من خلفی صوتا - پس شنیدم من از پس خود آوازی را که - اعلم ابا مسعود الله را که عیبک منک علیه - بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا تو را تراز است بر تو از توانائی تو برین غلام - تا گفت - پس باز مگر - تم من - تا او را پس رسول الله پس ناگاه آن آواز کند و منبر خداست

در بنی که بهشت را به سبب با مملوکان و ملکه فتنین یعنی ملک است و می گویند فلان حسن المملکه یعنی بنیکی کند و است با مملوک
 سنی المملکه بدی کنند و ایشان روایه الترمذی و ابن ماجه و عن رافع بن سمیت یفخ میم و کسر کان و شنه در کسر می
 است از اهل مدینه - ان النبی صلی الله علیه و سلم قال - روایت می کند که آن حضرت گفت - حسن المملکه یعنی بنیکی کردن
 و خوش خلقی نمودن با مملوکان موجب برکت و زیادت و غیر است - و سواد خلق شوم - و بد خلقی با مملوکان سبب بی برکتی انسان
 است و عین بنعم یا و سکون - هم برکت و نیک حالی دشوم بنعم شین و سکون بزرده عالی ضد بین - روایه ابو داؤد و مسلم و ابن خیر
 المصالح و زاد و علی بن قولہ - و ندیدم در غیر مصالح چیزی را که زیاده کرده و است صاحب مصالح بر آنچه ذکر کرده شده از قول
 وی ما و الصدقة منع فیما السور و صدق و دن و غیر کردن بفرمانی و در و بد و دی و آیه بکسر میم و سکون یا یعنی حالتی که
 آدمی بر آن ببرد و آن حالت گاهی بدی باشد و گاهی نیک چنانکه برگ ناگمانی در آن بابی میبری جان او و غنیمت
 از تو حید و یا حق گذشتن نفوذ باشد من و کاک و سوء بنعم سین و فتح آن بدی - و البزیزه فی التمر - و بکلی کردن و
 احسان نمودن سبب زیادت و عمر و برکت و بقای آن است و در آن بکسر بنیکی و غالب اطلاق آنی رنگی کردن با الدین است
 ضد عتق - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ضرب احدکم خادما فذكر انشد - و فیکه بزند
 یکی از شما خدنگار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی در خواب فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا - فارفعوا الیدکم - یعنی دانه
 دستهای خود را و بگذارد بر دهن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علی و این بر تقدیر است که ضرب الا حقوق شرع نباشد
 روایه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و لکن عنده فی مساک - بدل فارفعوا الیدکم - لیکن فی بعضی نسخه فی مساک است
 بجای عبارت فارفعوا الیدکم و سواد می هر دو عبارت یکی است - و عن ابی ایوب قال - گفت ابوایوب انساری
 که از مشایخ صحابه است و آنحضرت بعد از قدم بپوشید منزل او را بسکونت و اقامت مشرف گردانید و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم یقول - شنیدم آنحضرت را که می گفت - من فرق بین والدته و ولد با کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر
 و فرزند و می یویع و به و جز آن مثلا مادر را بفرزند و پدر را بنگاه دارد یا پسر را بفرزند و مادر را بنگاه دارد و یا یکی را بدست
 کسی بفرزند و دیگری را بدست کسی دیگر - فرق الله بینہ و بین احبته یوم القیمة - جدائی افکند خدا تعالی کبیران و سه
 و میان دوستان و می روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والدته و ولده از جهت و نفوذ شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
 قسبه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و خواهر و برادر حکم دارد و در دین باب ما که است تفریق صغیر است از وی حر
 محرم و تقلید بغیر بیرون می برد و کبیر را و صد کبیر نزد شافعی هفت سال یا بهشت سال است و نزد ما بیون و نزد امام
 تفریق کرد و نشود میان والد و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ بود و کلا است مذہب امام ابو حنیفه و صحابه نزد ابی یوسف
 اگر فرزند و لا باشد جائز نیست و بر و باقی از وی جائز نیست و کلا - روایه الترمذی و الدارمی - و عن علی
 رضی الله عنه قال یب لی رسول الله صلی الله علیه و سلم غلامین اخوین - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت

بخشید و اگر آنحضرت و کودک کہ برادر یکدیگر بودند - نعت احد ہوا - پس فرود ختم من کی نماند و - فقال لی رسول اللہ پس گفت من
 پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم با علی ما فعلت فلا کما ساء علی چه کرد غلام تو و چه شد کن غلام - فاجبت - پس خبر دادم من
 آنحضرت را و بعد از سخن من بان غلام - فقال مدبرہ - پس گفت آنحضرت کہ برادر بزرگواران اورا یعنی سیح را فرسخ کن اورا
 بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود و در دایمی اورک اورک و دیاب دیاب این خطا را ازین حدیث معلوم
 می گردد کہ حکم مخصوص بپادشاه و ولایتست - و رواہ الترمذی و ابن ماجہ - و عتبه انفرق بین جابر و ولده - و ہم را علی
 کہ وی رضی اللہ عنہ تفریق کرد میان و ابی و ولده وی - سیح یا جز تان - فتمناہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم حرفی کہ پیش
 منی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از ان فردا البیہ - پس دیک سیح را فرسخ کرد و فراداد بولایت تسک میکند
 باین دو حدیث بر عدم جواز سیح فافهم مداد ابوداؤد متعلقا - روایت کرد این حدیث را ابوداؤد بطریق انقطاع کذا
 استاد وی بعضی از روایات افادہ اند - و عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلاث من کن فیہ لیسر اللہ علیہ
 گذشت آنحضرت - رخصت است کہ ہر کہ باشد آن - رخصت وروی آسان می گرداند خدا تعالی مرگ اورا و سگرات
 عدت اورا وقف بفتح حا و سکون قو فاقبہ و فاموت - و رواہ الترمذی - و در می آورد اورا با سایرین و مقربان در بہشت
 خاص خود آن - رخصت کہ ام اند - رقی بالقیص - ترمی کردن با نوافل امان و سکینان - و شفقہ علی الوالدین - و
 صراحتی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشتقاق ترسیدن ہر کسی یا چیزی از ہر بانی - و احسان
 الی الملوک - و نیکی کردن و خوش خلقی و ندادن بر ملوک بحسن اتفاق و عدم تکلیف جالیطاق - و رواہ الترمذی علی التکلیف
 ہما حدیثہ ضرب عن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و جب علی رضی اللہ عنہ غلاما - روایت است
 از ابی امامۃ با علی کہ صحابی است کہ آنحضرت بخشید علی را رضی اللہ عنہ غلامی - فقال لا تفرم - پس گفت آنحضرت
 و وصیت نمود علی بن ابن غلام را بی حق شرعی - فانی نیت عن ضرب ابل العلوۃ - پس ہدستی من نمی کرد خدا
 ام از دون نازک گزارندگان - و قدر آیتہ بطلے - و تحقیق دیدم من اورا کہ نمازی گزارد و نمی گزارد و اہل سلفہ از جنت
 شرف گذشت ایشان است و نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم تعجبی گفته رحا شد و چون اشتباہ
 ضرب را از مصلیان در دنیا امید می داریم از طاعت و کرم وی تعالی کہ رسوا کنند ایشان را در آخرت بعد اب
 انشاء اللہ تعالی ہذا لفظ المصلوح - اینکه مذکور شد یعنی است کہ در مصابح است و فی الجنبی عند التعلی - و در کتاب نجفی
 کہ تعذیب دار قطنی است - ان عمر بن الخطاب قال - این است کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفته است
 ہما ان رسول اللہ نمی کرد و پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم عن ضرب المسلمین - از دون ہمز گزارندگان و اہانت کردن
 و رسوا ساختن ایشان اگر چه غلامان و ندگاران باشند و عن عبد اللہ بن عمر قال جابر جلی الی النبی - گفت این
 عمر آمد مدی بسوی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ کم لغوا عن اعدائکم

چند بار در گذریم از قصص احوال خدا که در مسکت - پس خاموش ماند آنحضرت و هیچ جواب نگفت - ثم اما علیه السلام - بتر
 باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم - نصبت - پس خاموش بود آنحضرت
 و هیچ جواب نمی گفت فی التصریح سکوت خاموش شدن و صمت خاموش بودن - فلما کانت الاشارة بسبب چون بود
 بار سوم از سوال آن مرد - قال - گفت آنحضرت - اعدوا عند کل یوم سبعین مرة - عفو کنید از خادم هر روز هفتاد و یک مرتبه
 مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه تعارض است در این عدد و گویند یک سکوت و صمت آنحضرت از جهت رکاکت
 این سوال بود چه عفو مند و با مستحسن است مطلقاً عقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت اظهار د

باشد و اشهر علم - رواه ابو داود و در راه الترمذی عن عبد الله بن عمرو و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من لا یملک من ملوککم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شمار از ملوک آن شایعین موافق مزاج شادانند
 و خدمت کند شمار چنانکه می خواهید در احسنی باشد - فاعطوه ما تاملکون - پس بخورانید او را از آنچه می خورید شمار که
 ما تملکون - و بپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شمار نیز در تفقد حال و رعایت جانب او که شید چنانچه وی را خدمت شما
 می کند و در رضای شما می باشد - و من لا یملک من ملوککم کسیکه موافقت نمی کند و مساعدت نمی نماید شمار از ملوک آن
 پس بفرستید او را - و لا تعدوا خلق الله - و عذاب نکنید خلق الله را یعنی چنان وی خدمت شما موافق مزاج شما
 نمی کند و شما او را بر وزن تکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب می کشد و آزار می بیند از ملک خود او را چه آری
 ما عذاب نکنند و شما نیز خلوص می شوید از وی - رواه احمد و ابو داود - و عن ابراهیم بن الحنفیة - صحابی انصاری است و غفر
 له در جبر است و بعضی گفته اند با و است از اهل بیت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود اخلاق کثیر الصلوة و الذکر و کسان
 خدمت شام را و مرد به دشت در اول ایام معاویه - قال در رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعتی حق فخر بهیشت - گذشت
 آنحضرت بیشتر می که تحقیق حبیبیه بود و دشت او شکم او از غایت گر سنگی و تشنگی و بسیاری سواری - فقال انقوا الله
 نه و البهاکم البیته - پس گفت آنحضرت پیر بنیز خدا در رعایت حق باین چار باب می آید از زبان که نمی توان شد خلق کرد
 و حال خود را گفت - فارکیو با صاحت - پس سوار شوید آنها را در حالی که صراح و قابل اهدای سواری - و اگر کو با
 صاحت - و ترک کنید آنها را در حالی که صراح اند و مانده نشدند مقصود ترغیب است بعد از آنها بعلت ما صراح بجا
 باشند برای سواری و نبیسته سواری نکنید تا فریه و صلح شوند برای تحصیل منافع - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال لا تأتزل قوله تعالی - گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی
 که این است - و لا تعدوا خلق الله - و نزدیک نشوید ال یقیم الی غیره و ما لکم که آن نیک است
 که بایست و امانت باشد - و قوله تعالی - و نازل شد این قول حق تعالی که ان الذین یملکون اموال الیتامی ظلما
 آن کسانی که بخورند اموال یتیمان را ظلماً - آیه - اما آخر آن که می فرماید - اما یملکون فی بطنهم ناراً می خورند در شکم های خود

اگر اقرش را اطلق من کان عند قیوم - رفت هر کس که نزد دی تیم بود که کفالت و وصایت او می کرد - قنزل طعام من طعام
 پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی تیم - و شراب من شراب - و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی تیم بر سر آنکه مباد
 بخلط اکل مال تیم لازم آید - فادافصل من طعام الیتم و شراب تیم - پس چون زیاد می ماند از طعام تیم و شراب تیم
 جسس رحقی یا که - بازمی داشت برای تیم تا آنکه بازمی خورد و رقت دیگر - او انفسد - یا تباه می شد طعام و گند می گشت
 و ضایل می شد و خود نمی خورد - فاستد فکلم عیلم - پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان - فذکر واذک لرسول الله
 پس ذکر کرد ندان را برای پیغمبر خدا - صلے الله علیه و سلم فانزل الله پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را - و یسألون
 عن الیتمی ورسول می کند ترا می بخواند قیام - قل اصلح لهم خیر بگوئی کردن بر وی قیام بهتر است یعنی بهتر است که خیر
 در مقام اصلاح و بکی کردن بایشان باشد - وان تمخالوهم فخالوهم و اگر خجالت کنید و خلط کنید طعام ایشان را بطعام
 خود پس برادران شما اند قیام و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید
 باکی نخواهد بود - فخلعوا طعامهم بطعامهم - و چون تسلی کرد شامح در خست و ادایشان را پس خلط کردند طعام قیامی بطعام
 خود - و شرابهم بشرابهم - رواه ابو داود و الترمذی - و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلے الله علیه و سلم من ذرق
 بین الوالد وولده - یعنی کرد از خنثرت کسی که تفریق کند جدائی کند میان والد و ولده - و بین الاخ و بین اخیه - و جدائی
 کند میان برادر و میان برادر وی - رواه ابن ماجه و الدارقطنی - و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی صلے الله
 علیه و سلم اذا ائی باجمی بود از خنثرت وقتی که آورد می شد بروده جمی بردا و برده کردن - اعطی اهل البیت جمی جمی و
 بکی لاهل بیت می راهند - که بینه ان یزق بهم - از جهت کرده و دشمن آنکه تفریق کند میان ایشان - رواه ابن ماجه
 و عن ابی هریره ان رسول الله صلے الله علیه و سلم قال لا یجزم بشرارکم - گفت آن حضرت آیا نیایا که با هم شما را
 به بدترین شما یعنی بدان نام شما را که بدترین شما کدام فرق کند - الذی یا کل و حده - آن کسی که می خورد و تنه - و بجا بدهد
 و تا زیاده می دهد غلام خود را - و منع رفته - و بازمی داد عطای خود را یعنی نمی دهد کیسی چیزی یعنی بدترین مردم به نفس
 به خلق بخیل طبع است و این مبالغه است یا مرد بشر را بجا بدست نه بدترین انصراف شمردی و بدو بدتر - رواه ابن ماجه
 و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلے الله علیه و سلم لا یدخل الجنة منی المملک - گفت
 از خنثرت و در نمی آید در بهشت به خلق یا مملوک مگر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه - گذشت
 و اینجا این زیادتی است که گفت - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله ایس اخیر ترمان ندهد از اکثر الامم مملوکین و تیمانی
 آیا نیست که خبر داده تو را که این امت تو بدترین امتهاست سابق است از روست مملوکان و خدمتگاران و تیمانی
 و با این گفتار گنجایش ندارد و که با هر کس خوش خلقی در زعم و سوء خلقی بوجد و نیاید و ذکر استامی در حدیث
 بطریق استطراد است چون خبر داده بودند که قیام این است بیشتر خواهند بود مقصود را می ذکر مملوک است

قال نعم - گفت آنحضرت آری عمار کان این است بیشتر خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت عسرتی دارد و ولیکن احسان کنید ایشان و چیزهای دیگر که تلافی سود خلق خواهد کرد - فاکر مومهم لکرامه اولادکم - پس گرامی دارید ایشان را در ثنقت و مهربانی بچوگرانی داشتن فرزندان خود - و اطعموهم ما تاکون - و بخشایید و بخورید ایشان را از آنچه بخورید - قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند ما نفعنا الدنيا - پس چه چیز نفع می کند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا - قال فرس تر جبهه گفت آنحضرت نفع می کند شما را در دنیا ایسی که به جندی قوامی مخاطب آنرا - تعاضل علیه فی سبیل الله - که دنبال کنی بر آن اسب در راه خدا - و ملوک یفیک - و غلامی که بستگی کند در کار تو و خدمت تو - فاذا سلم فواخک - پس وقتی که ناز بگزارد آن غلام پس وی حکم برادر تو دارد و چنان سلوک کن بوی که کسی برادر و مساوی خود کند

رواه ابن ماجه -

باب بلوغ الصغیر و حضانتہ فی الصغیر

باب در بلوغ صغیر و بیان حد آن و حضن بکسر حاء و سکون ضا و محجه کنار و حضانت بکسر دال و کسره نون و در بچگی و در بزرگسالی گرفتن و کسبان چو در بلوغ و رشد - و بمعنی تربیت نیز آمده و یافته زنی که تربیت می کند طفل یا و حق حضانت ثابت است مادر مطلق باشد یا غیر مطلق بی جبر کردن مراد بران و بعد از وی مادر و در هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد از آن خواهر و برادر را که از یک پدر و مادر باشد پسر خواهر را که از یک پدر و بعد از وی خانه و دمه و در حضانت تا آنجا است که خورد و نمیشود و جامه پوشد و استنجا کند و تقدیر کرده اند از ابعثت سال و دختر را که آنکه حیض کند و فیصل این در کتب فقه مذکور است

الفصل الاول - عن ابن عمر قال عرضت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم عام احد - روایت است از عمار بن عبد الله

بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوۀ احد برای گرفتن بغرا - و انما ابن اربع عشره سنه و حال آنکه من پسر چهارده ساله بودم - فردی - پس رد کرد مرا و بنهد و بغرا از جبت صغیر من - ثم عرضت علی عام الخندق

پسر عرض کرده شدم من بر آنحضرت در سال غزوۀ خندق - و انما ابن خمس عشره سنه - و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم - فاجازنی - پس اجازت کرد مرا و در رفتن بغره زیراکه پانزده سال حد بلوغ است فقال

عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المائتة و الذریة - پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالغند و این را مطلقه خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته می شود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریه که خوانند بعد بلوغ فرسیده و نوشته نمی شود نام ایشان در دیوان و ذریه است فرزندان را گویند از ذریه یعنی پسرانگته شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیری است که علامت بلوغ که اتمام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن چند نیز بالغ است بعد از اشکال در سال - متفق علیه - و عمر بن العزیز و ابن عازب قالی صاحب التبیان صلی الله علیه و سلم

يوم الاحد بيته على شئ اشيا، گفت برادرين ما ذب که صوابي مشهور است و احوال او کبر و زنده شده است مصاحبه کرد
 آنحضرت روز ديد بيه که آنحضرت به نيت عمره آمده بود و مشركان نگذاشتند که بگذرد آيد پس مصاحبه واقع شد
 چنانکه در کتاب الجهاد بيان بر سر چيز - علي بن ابي طالب و من المشركين رده لکم - يعني بران کسی که بايد آنحضرت از
 مشركان اذکر داند او را و بفرستد او را بسوی ايشان - و من انما هم من المسلمين لم يردوه - کسی که بايد مشركان را
 از مسلمانان با دگر داند او را - و علي بن ابي طالب من قابل - و صلح کرد و در بين شتر و کاشان آنحضرت برگردود و آيد
 که در راد سال آينده و عمره بگذارد - و قيمت بها نشت ايام - و اقامت کند بکسر و روز - فلما دخلوا به منى الا اهل حرم -
 پس چون سال آينده در آمد که را و گذشت مدت اقامت که سر و زد بود و بران آمد آنحضرت از کعبه نشت آنحضرت
 پس پيردي کرد و همراه شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بغير عین تخفيف هم و حمزه را همراه
 او گشت کرده شد که ابو عماره می گویند - تناد می - در حالی که او از می دهد متوجه آنحضرت را و میگردد پس با هم با هم
 کرد و هم خواند آنحضرت را با وجود آنکه این هم دوست با اعتبار است که حمزه رضی الله عنه برادر رضای آنحضرت
 است و نیز عرب مرد بزرگ را بهم نداشتند - فتناء و لما - پس گرفت آن بنت حمزه را - علي بن ابي طالب و فتناء بعد از پس
 گرفت دست او را با خود پیر و فتناء فتناء علی و زيد و جعفر رضی الله عنهم - پس پیکار کردند در بنت حمزه علی از پیران
 حارث که مولی و مقرر آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است و بزرگ تر بود و بنت از وی هر یک ايشان
 خواست که او را بخود گیرد - فقال علی انما اخذتها پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتار او را نشت و بنت کردم پس حق
 و ادلی با هم بوی - و بنی بنت حمی - و حال آنکه وی دختر حمز من است این علت اگر چه مشرک است میان ابی جعفر
 و لیکن بنت مبادرت را مرجع ساخت - وقال جعفر بنت حمی و فتناء تحتی - و گفت جعفر و بنی خرم من است و فتناء
 که اسما بنت عیسی زیر من است و مشکو من است - وقال زيد بنت حمی - و گفت زيد بن حارثه دختر برادر من است
 با اعتبار آنکه آنحضرت برادر وی اده بود و زيد را بخود در وقتي که صحابه را بهم دیکه برادر وی اده بود و بعضی گویند اخراج زمانه
 حمزه بود و الله علم فتناء به انبيی صلی الله علیه و سلم مخالفتا - پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخاله و می اگر تحت جعفر بود
 و قال انما اخذت بنت الام - و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از نجبا معلوم میشود که حقیقت حق خاله است بعد از
 نوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فتناء حکم کرده اند با حدیث دیگر و دلیل دیگر معلوم شده است بعد از آنکه
 را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود که از زنده نشت و فتناء و قال لعلی - و گفت مر علی را انت منی و ابنا منک - و فتناء منی
 من از نوکنايت سیت از غایت اعتماد و اخلاص - و قال جعفر بنت حمی و فتناء - و گفت مر جعفر را انت منی و فتناء منی و فتناء منی
 مرا - و قال زيد بنت حمی و فتناء - و گفت مر زيد را تو برادر ابی در اسلام و مولی و محب ابی - و فتناء منی
 الغنم الشانی - من عمر بن شبيب عن ابي عبد الله بن عمرو - و ایت است از عمر بن شبيب از

از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که جده اش بن عمرو بن العاص است - ان المرأة قالت - که زنی گفت - یا رسول الله ان ابی بنی کذا کان یجلی لدعای - بدرستی که این پسر من بود حکم من و او را طریقی کمی بود در روی - و شد فی له سقاء - و بود پستان من مرا در اشک که شیر می خورد و از وی - و جری لدعای - و بود کنار من مرا در اجایی که گرد می آورد و جمع می کرد و از فی الصراح حواء کبر حواء حواء خانه ای مردم بر یکجائی از خرگاه و بجز آن - و ان اباه طلقته - و بدرستی که پدر وی طلاق داده است مرا - و از او ان یبرع منی - و می خواهد که کشیده گیر داند از من - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انت احق به بالم نکلی - پس گفت آنحضرت تو من را در حق می دانی و او را که نکاح نموده و شوهر دیگر خواسته این حدیث مطلق است و تعدیه کرده اند علما بنکاح غیر محرم و اگر محرم کند چنانکه هم و دلدرا خواهد بر سا قطع می گردد حق حضانت از جهت قیام شفقت - رواه احمد و ابو داود - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر غلامین ابیه و امه - روایت کرد ابو هریره که آنحضرت خیر گر دانی که دکی را میان پدر او و مادر او گفتند شاید که این صبی در سن قیوم و پس خیر گر دانی را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تعدیه کرد ام را در حضانت صبی تخیری باشد نزد مادر خلافت مرثانی را - رواه الترمذی و عنه قال جاءت امرأة الى رسول الله - گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقالت ان زوجی یرید ان ینکح ابنتی - پس گفت آن زن که شوهر من می خواهد که بر پدر مرا - و قد سقانی و تفتنی - و حال آنکه تحقیق آب داده است آن پسر را و سود کرده است مرثیه بعدی رسیده است که منتقم می شوم از خدمت وی - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هذا ابوک و نهه اکم - این پدر من است و این مادر من - فخذ بیدایما شمت پس بگیر دست هر کدام یکی از این دو را که می خواهی - فاختد بیدایه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را - فانطلقت به - پس بر مادر او در این حدیث نیز دلالت دارد بر تمیز صبی و تاویل همان است که مذکور شد - رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی

الفصل الثالث - عن هلال بن اسامة - روایت است از هلال بن اسامة که از ثقات است - عن ابی هریره - که از تابعی است و روایت می کند از ابی هریره و غیر وی - مولی لابی لیل و یته - ابن سیدان مولی است مرثیه از ابی لیل و یته گفته اند صواب سلمان است بی یا و یته سلیم گفته اند و یته سلمی و یته سلمی - قال بینما اننا جلوس مع ابی هریره - گفت ابو هریره در شناسی آنکه من شنیده ام با ابو هریره - جازنه فارقه آمد ابو هریره را زنی فارسی - معها ابن لیل و ابان زن پسری بود در آن زن را - و قد طلقها زوجها - و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی - فادعیاه - پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن و شوهر وی آن پسر را - فطلعت له - پس نکاح کرد بغاری آن زن را ابو هریره را در حضانت تکلم بکلام عجی بکلامی که مفهوم نگردد

چون کلام عجب نزد عیب منعم منته گرد و آنرا طاعت نام کردند فی الصلوات جز بزرگان عربی تخلف گفتن -
 نقول - در مسأله کرمی گوید آن زن - یا ابهریره زوجهی بریدان یدیه بابی - ای ابوهریره شوهر من سے خواہم
 کہ بر دپسر را - فقال ابوهریره استغما علیہ - پس گفت ابوهریره قرعہ بینداند یہ شمار و دوبرین پسر نام کہ بر آید درین دنیا
 بزرگ - تکلم کرد ابوهریره بشارت سی روان زن را بان کلام ظاہر و معانیہ باخلاص و بحکم آن مقدار سخن جاری نمود و بوزن
 عجا ز و جہا - پس آمد شوہر آن زن - و قال من یما فی ابی - گفت کیست کہ نزاع می کند را و دپسر من یما فی بنم
 محتانیہ و ما مملہ و قد سید فاف بمین نیاز عنی حقائق بکسر ح و محاق خصوصت کردن - فقال ابوهریره السلام انی لا
 اذ قول فہا پس گفت ابوهریره بار خدا یا پدر من می گویم این سخن را و حکم نمی کنم بدان - الا انی کنت قاعا مع رسول
 گزشتہ است آنکہ من بودیم شصت باب غیر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم فانت امرأة - پس آمد آنحضرت را زنی - فقالک پس
 گفت آن زن - یا رسول اللہ ان زوجهی بریدان یدیه بابی - پدر منی شوہر من می خواهد کہ بر دپسر را - و قد سلمنی
 و حال آنکہ تحقیق نفع کرده است آن پسر را - و سقانی من بر ابی بقیہ و آب داده است مرا از چاہ ای قبیہ بکسر بین
 و فوج فون و با موعده تا در آخر نام چاہی است - و عند النسانی من عذب الماہ - و نزد سانی این چنین واقع
 شد مدست کہ آب داده است مرا از آب خیرین کہ بیرون شمر بود و دوری بود - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 استغما علیہ فقال زوجه من یما فی فی ولدی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابوبکر و نہدہ ایک نقد بیدایہ
 شہادت فاف بیدایہ - ترجمہ این کرده شد - رواہ ابو داؤد و النسانی و الدارمی - ثم کتاب النکاح بیوہ و کرم و ولید

کتاب الفتن

عقبتی مسافری متعددہ دارد و کم و حال و محاببت و حریت و مراد را بجامنی حریت است کہ فیصل مولی حاصل شدہ است
 الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احق رقبۃ سلیہ - کہے کہ اگر داد
 بکند پر وہ مسلمان را - اعن اللہ بکل عضو منہ عضو من الذناب - از لکنہ خدا تعالی در مقابلہ ہر اندامی اذن بردہ
 اندامی را از ان کس از انش و نزع - حتی فرجہ بوجہ تا آنکہ آواز دیکند عورت او را بعورت دی و گفتہ اند کہ درین قول
 مبالغہ است زیرا کہ فرج محل زن است کہ از انش کبار است یا از جنت حقارت این عضو نسبت باعضائے دیگر
 و بعضیہ گفتہ اند کہ از خیام منعم میشود کہ بعد متقی می باید کہ خضی و محبوب نباشد - متفق علیہ و عن ابی ذر قال
 سالت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ای افضل فیصل - گفت ابوذر پرسیدم آنحضرت را کہ کدام عمل فاضل ترست و زیادہ
 ترست در خواب - قال ایمان باللہ و جاد فی سبیلہ - گفت آنحضرت فاضل ترین علما و دویزست یکی ایمان کہ
 اصل تمامہ علما است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل قلب است کہ خلاصہ وجود آدمی است و اگر ایمان کامل
 گیرند خود شامل تمامہ اعمال و کل کمال است دیگر کار را در کردن در راہ خدا باعدائے دین کہ سبب قوت

دین مسلمان و تبلیه مسلمان است لایین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و زکوة و بوجوه دیگر افضل اند و اگر مرد جهاد
 تعجب دیدن و شفقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بر آن تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین
 اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای اوست چنانکه فرموده اند قتل گشت باشد غم استغفار غم قائم قاتل قتل نایم از قاتل
 افضل - گفت ابوذر گفت پس کدام از برده با فاضل تر است یعنی برای آزاد کردن - قال اخلاها تمنا - گفت آنحضرت
 بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده هست از روی بهانی الصراح علی گران کردن نرخ را و گران
 خریدن چیزی را - و انفسا عندنا لها - و نفیس ترین بنده نزد کسان دوی و صاحبان دوی نفیس گران بایه و انفس
 گران بایه ترین مال و نفاس است بمعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهمانیز بود - قلت فان لم اعمل - ابوذر
 می گوید گفتم پس اگر نکتم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصاً برده اخلا و انفس از دست من نیاید - قال لیکن کافنا
 گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید باری دمی کار گیری را در کار و حرفت از صنعت کار و پیشه کردن و مراد
 اینجا آنچه تمام گرد و بومی معاش مرد و شامل حرفت و تجارت و جز آنست یعنی صانعی را که تمام نمی گردد کسب هر عیال را
 باری دمی و مدد دانی تا تمام گردد کار و بومی و هم معاش دمی و در بعضی نسخ بجای ما فدا ضا کما واقع شده بهمان وجه
 و تمنا میاید از ضیاع بمعنی پاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد دانی کسی را که تصدیق تواند کرد بجهت فقر ابل و عیال را و مراد
 تصنع را خرق - یا کار و پیشه کنی برای کسی که کار و پیشه نمی تواند کرد و آخر حق بجمعی بجهت وفاق کسی که از دست دمی
 صنعت نیاید که با کسب تواند کرد و صنعت صانع فی الصراح خرق گول شدن و خرق با غنم گوی - قلت فان لم اعمل
 گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد - قال تبع الناس من الشر - گفت آنحضرت ترک می دهمی و منائی مردم را از شر
 و باری داری نفس خود را از بد رسانیدن - فانما صدقة تصدق بها علی انفسک - پس بدرستی که این فصل است که ترک
 بدی است چیزی است که خیر می کنی بآن بر نفس خود یعنی همین که بدترسانی نیز خیر کردن است خصوصاً نزد قدرت
 بر بدی - میصرح موازیر تو امید نیست بد رسان به و ظاهر عبارت آن بود که می گفت که این نیز صدقه است که تصدق
 می کنی بآن بر مردم و چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها
 علی انفسک قائم - متفق علیه

الفصل الثانی - عن البراء بن عازب قال جاء ابا ابی الی النبی صلی الله علیه وسلم - گفت براء بن عازب
 که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت - فقال علمنی علاید جلتی و بحیثه -
 پس گفت آن بادیه نشین بیا موان را که در آن در آمد و در پشت - قال لمن گشت آنحضرت انخلیه - گفت آنحضرت و الله
 اگر کرد و اگر دمی تو خبیه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان - لقد اعطت المسک - هر آینه بمن ساسخه
 سال را یعنی اگر چه عبارت کوتاه و آوردی و لیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر غنیمت پر سیدی

که در آن مرتبت است بعد از آن تعلیم کرد و او آن عمل را در فرمود. اعتق القیمة که از ادکن نفس را یعنی غلامی را و نمرد و چشم
 بنشینم دم و نفس نفس زدن در قاموس گفته نسیم دم روح چنانکه نسیم دم روح - و فلک الرقبة - و خلاص کن بر دور را
 با عانت در زمین او چنانکه امانت اسباب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فلک بغیر فافتح کانت
 مشد و فافتح از فلک و فلک خلاص کردن و جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر قال اولسا و احرا - گفت اعرالی
 چون نفیید مرا یا نیستند عقی نسیم و فلک رقیه یکی - قال لا لک انت حضرت یکے نیستند - عقی نسیم ان نفیر و نسیم
 عقی نسیم آنست که نسیم مستقل باشی قریب از او کردن آن و لا به این از مالک خواهد بود - و فلک الرقبة ان العین
 تمنا - و فلک رقیه آنست که امانت کنی در بهای وی که عقی را مطلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد
 بود - الله الوکوف - و به و منه خیر دار را و خود کسریم و سکون فلان در اصل یعنی علیه است و غالب استعمال
 او در نامه یا شافه آید که محتاج دهند تا از شیر وی و چشم او منتفع گردد و کوفت بفتح و او بسیار شیر دارد و کوفت در اصل
 چکیدن سفت خانه از باران - و الفی علی ذی الرحم افطالم - و کین رجوع بر حمت و احسان بر وی رحم اگر چه
 غالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نکند - فان لم یلق ذلک - پس اگر خوانی کرد آن را - فاطم الجاحل و
 اسق الظمان - پس اگر طاقت توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوان چیزی که منته را و بنوشان نشد را که
 نسبت با آنها آسان تر و صبر تر است و در امر العود و از حن الشکر و امر کن بنیکی و منی کن از بدی - فان لم یلق
 ذلک - پس اگر خوانی کرد آنرا - فکلت لسانک الامن خیر - پس باز دادند نگاهدار زبان را اگر از غیر مرداد بخیر آنچه
 در وی ثواب رسد و باشد یا آنچه در آن عقاب و قیام نبود - رواد البیضة فی شعب الایمان - و عن عمر و بن
 جنته یبعین ممل و موحده و سین ممل مفتوحات صلی است ثالث در اسلام احوال وی مکرر داشته شده است
 ان انبی صلی الله علیه و سلم قال من بنی مسجد ایدکرا اشد فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا در وی
 و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فقر و مسکین و یا بنا بر آرزوی خود خانه - بنی البیت فی الجنة - بر آورده شود برای وی
 خانه در بهشت - و من اعتق نفسا سلیه کانت فدیة من جهنم کسی که از ادکن نفس مسلمان را باشد آن نفس در بهای
 او داد و درخ - و من شاب شبیة فی سبیل الله - و کسی که پیر شد پیر خدای در راه خدای یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم یا شقت
 و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی - کانت له ثواب يوم القیمة - باشد آن شبیة مراد او را نور روز
 قیامت - رواد فی شرح الله

الفصل الثالث - عن الغریف - ففتح غین مجهول و کسر ا و سکون تخانیة فادخو - بن الدلیلی - غریف بن الدلیلی
 بتانیة و جمیع بن غیر و الدلیلی و گاهی نسبت به مجز کرده می شود تا می نقد مقبول است از طبقه خامس
 روایت دارد از جسد خود از و انهم بن الاسع - قال - گفت غریف - اتخا و اخلا - بکسر شانه - بن الاسع

بفتح بزه و بسکون سین ممل و بفتح قاف گفت آدمیم و آنکه بنی الامیه را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در
 وقتی که تجنیز می کرد آنحضرت بتوک را - فقلنا حدیثا حدیثا ایس فیہ زیاده ولا نقصان پس گفتیم با کوبار حدیثی که نیست
 در آن زیاده و کم نقصان پس در ششم آمد و آنکه - و قال ابن احمد که یقرا - و گفت بدرستی که ای انشاء الله بر این می خواند و صحبت
 بدین کتاب را و مصحف معلق فی بیت - و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب در روز که کتاب
 نمی شود مصحف از وی یک ساعت - تجزید و نقص - پس پیش می کند و کم می کند بسو و غلط پس وجود زیادت و نقصان
 ضروری است که واقع می شود با وجود ضبط و تکرار - فقلنا انما لروا حدیثا صحیح من البی - پس گفتیم با نخواستیم مگر آنکه
 حدیثی که حدیثی را که شنیده و توانیم بشمار - صلی الله علیه و سلم - و آنکه رضی الله عنه چنان فرمود که مراد ایشان روایت بلفظ
 است بعینش پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را تا آنکه متغیر شود معنی او بار مایه اعتبار
 در روایت اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد - فقال - پس گفت و آنکه در حدیث
 که در اختیار رسول الله - آدمیم با غیر خدا را - صلی الله علیه و سلم فی صاحب لنا - بحجت یاری که بودار او مرد - واجب
 واجب گردانید بر نفس خود یعنی - انما ربه اقلش را - بالقتل کیشتن نفس خود یا قتل غیر خود بعد - فقال اهل الحق و البی
 گفت آنحضرت آزاد کند بنده را از اجاب وی - یقین الله کل عضو من اعضا را آزاد می کند خدا تعالی
 هر اندامی را از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کند و از آتش - رواه ابو داود - و در بعضی نسخ و المناسی
 نیز زیادت کرده و عن سمره - بفتح سین و مضم هم - بن جندب - بضم جیم و مضم دال و فتح دال جوابی است - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یصلن الصدقة الشفاء العنی - فاضل من صدقة شفاعة کرون است - بها تفک الرتبة - که آن شفاعة
 خلاص کرده می شود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی - رواه البیہقی فی شعب الایمان

باب اعتناق البعد المشرک - و شرعی القریب و التقی فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بنده که مشرک است در میان دو مسلم که اگر یکی از شرکا احصه خود را آزاد کند و دیگری هیچگاه
 نکند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اعتناق متجزمی می شود چنانکه نمی آزاد باشد و نمی بندد و این
 یا نه امام می گوید می خورد و صاحبیه می گویند نمی خورد و متفرع می گرد در بین اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث
 در در بیان خیرای قریب که بجز و خریدن آزاد می گرد و بی آنکه تجدید آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد قریب که است
 مخصوص بولاست یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا نیز اشاره تا آن گذشت و در بیان
 آزاد کردن در مرض و در آبان مدبر ساختن است و حکم کن بیاید

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعتق مشرکا فنی عبد کسی

آزاد کند حصه که مراد است از بنده مشرک که بجز شیعیان نیست نصیب و حصه آری - و این را از ابی حنیفه و صاحبیه

و باشد مراد مال که می رسد بهای بند و را یعنی موسر و غنی باشد. قوم العبد علیه قیمت کرده شود بند بر وی قیمت مدلی
 قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان. تا عظمی شکر کاوه حصص پس داده میشود شریکان او را اسمای
 ایشان. و عشق علیه العبد و آزادی گردد بر وی بند و والا. و اگر نباشد مراد مال که بر سدهای عبد را یعنی موسر و غنی
 باشد نقد عشق نه با عشق. پس تحقیق که آزادی گردد از وی همان حسه که آزاد کرده است و حسه شریکان هنوز بند است
 متفق علیه ظاهر این حدیث و ادوات دارد هرگاه اگر متفق موسر باشد ضامن میگردد و شریک را و آزادی گردد بر وی
 و اگر معسر باشد آنچه که آزاد و آنچه آزاد نشده بند است و آزادی و بندگی تجربی می گردد و تکلیف کرده نمی شود
 شریک با اعتناق حصه وی و استعما نموده نمی شود و عید و این مذہب امام شافعی است و مذہب امام ابو حنیفه با این
 آنکه قائل اند تجربه آزادی و بندگی آنست که اگر متفق موسر باشد ضامن میشود یا استعما می کند شریک عید را یا بند
 می کند اگر معسر باشد ضامن نمی گردد و لیکن شریک یا استعما می کند یا آزادی کند و لامر هر دو راست است
 می گویند در ضمانت است و در فقر سعایت و در و متفق است از جهت عدم تجربی اعتناق و معنی استعما نیست
 که عید تکلیف کرده می شود با کتاب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت می کند عید شریک
 را بقدر آنچه مراد است در وی از ملک و گفته اند که معنی استعما این است و عن ابی سہیرہ عن النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قال من اعق شقصا من عبد کسی که آزاد کند حصه و نصیب را از بند شقص کبیر شین مجہ
 و سکون قات و صادمه پاره از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد گردانید و میشود بر وی و یا آزاد گردانید
 بر خود و همه آن بند و را و اعتق بلفظ مجمل و معلوم هر دو صحیح است. ان کان لہ مال. اگر باشد مراد مال یعنی ضمانت
 می گردد و شریک را. فان لم یکن لہ مال استعما العبد پس اگر نباشد مراد مال طلب سعایت کرده میشود و بند در
 غیر متفق علیه. در حالی که تکلیف کرده نمی شود و بند را با آنچه و شققت افتد بگردانیدن شین بر وی مگر آن بر تقدیر
 است که معنی استعما طلب باشد شین و تکلیف خدمتی که حالت ندارد از آنرا اگر معنی استعما طلب خدمت باشد چنانکه در
 بعضی است متفق علیه و عن عمران بن حصین صحابی مشہور است احوال وی که نوشته شده است. ان کان
 اعق مسته ملکین لہ. روایت می کند که مردی آزاد کرد شش نفر را که ملک بودند مراد او. عند موتہ نزد موت خود
 یعنی در وقت مردن گفت این شش نفر آزاد و لم یکن لہ مال غیر رحم و تجود مراد مال جز این شش غلام مذکور
 رسول اللہ پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا. صلی اللہ علیہ وسلم خبر از اہم استقامت پس قسمت کرد ایشان را
 سہ حصہ. ثم افرع بنیمہ پسر قرہ انداخت میان ایشان. فاعق انہین و افرع ارجتہ. پس آزاد کرد یعنی حکم کرد
 باز آزادی و غلام و بند گردانید چار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و از بجا معلوم میشود که اعتناق در مرض موت
 نافذ می گردد از ثلث از جهت قطع حق و رفرہ مال و پیچیدن وصیت و تصدق و بیہ و افکار آن نافذ است از ثلث

یال چنانکه مکتوب است - و قال لا تولا تشدید را گوشت آنحضرت در آن مرد را خنجر سخت از جهت که است فعل دی و تغلبه
 و تشدید بر روی که چهارم چندگان را که از او کرده و جانب رفته و اعلی است و نمود و ازین جهت تا فخر گردانید از از ثلث از
 جهت شفقت و رحم بر یمن و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل ناشروع و ظلم بدی توان گفت یا ذکر و اسوتا کم
 با خبر در غیر این صورت است - رواد مسلم و رواد انسانی عنه - در روایت که از انسانی از عمران بن حصین ذکر کرد - و ذکر کرد
 بیان تشدید و تفسیر این عبارت را - لقد علمت ان الاصلی علیه - بر آئینه تحقیق قصد کردم که ناز خداده نگذازم بر
 بدل ذکر کرد انسانی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم است - و قال لا تولا تشدید و فی روایت ابی داود قال
 و در روایت ابی داود این چنین آمده است که گفت آنحضرت - لو شددت قبل ان یدفن - اگر حاضر می شدی در این
 از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر السلفین - دفن کرده نمی شدی در مقبره امی مسلمانان و در بعضی نسخ - لم یقبر فی
 مقابر السلفین - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوز دفن احدی منکم و والد - پادشاه نمی باید دفن
 والد خود را پادشاه کامل تمام - الا ان یجده مملوکا - مگر در صورتی که بیاید او مملوک کسی - فیه تشریه پس بجز والد و
 فیه تشریه پس از او که دانند او را ظاهر حدیث و ران است که بجز و خریدن از او نیکو و در این اند صاحب ظاهر که محمود و
 که بجز و نکاح از او می گردد و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که در اول از فضیلت میت بیاید مرصع است و درین این
 حدیث نیز همین معنی است فافهم مدواة مسلم - و عن جابر بن جلاس ان الانصار و بر مملوکا - در روایت است از جابر که دردی مادر
 انصار و دیگر گردانید غلامی را بعد بر او زد و زدن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد و در مکتوب
 قال خبره و خبر در مکتوب در مکتوب ابی هریره - فبلغ البی - پس سید این خبر بنحیر را - صلی الله علیه و سلم فقال من اشتهر به
 پس گفت آنحضرت که است که بجز و از او دست من - فاشتره لقیم - پس خرید آنرا قیمم بنعم نون بن النخام فبلغ نون
 و قیمم بزرگ گشته اند و تشدید عامی مملوک - بجان ماته و در هم - بهشت صد و نیم صاعی است از بنی مدی و گفته اند که است
 استقامت لفظ این است و وی قیمم بن عبد الله بن عام است و وی را نخام الان جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم
 آنحضرت را در بهشت شب اسرا و نیمه معنی صحاح است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله عنه
 و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است و ازین حدیث معلوم میشود که هیچ مدبر جائز نیست و باین فیه است شافعی احمد
 در فیه است ابو حنیفه و مالک بآنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر
 بمیرم درین مرض یا درین ماه تو از او این قسم مدبر را زدن می شود بخلاف مدبر مطلق که گفت هرگاه بمیرم تو از او او را
 دیگر دلاست دارند برین مطلق علیه و فی روایت مسلم و در روایتی مسلم را این چنین آمده که فاشتره لقیمم بن عبد الله بن عام
 پس خبر جواد را قیمم بن عبد الله که از قبیل مدی است که عمر بن الخطاب از ان قبول است - بجان ماته و در هم - بهشت صد
 در هم - بجان ماته الی البی - پس در نیمه آن چشمه در هم را بوسی بنحیر صلی الله علیه و سلم فدفعوا الیه - پس دفع کرد

آنحضرت آنرا از رسول آنی درود داد و از آنحضرت روح و نفس کسی چیزی را ندانم که حال پیشتر گفت آنحضرت با آنکه گفتند حق علیها السلام
 که بنفش پس اتفاق کن نفس خود. فان فصل شکی فیکلمه پس اگر زیاد و مانند چیزی از نفس پس مراد این عیال است. فان
 فصل عن ایک شئی. پس اگر زیاد و مانند اهل عیال تو چیزی. فلذی قرابتک. پس مراد از اهل قرابت مراد خویشان
 تر است از اهل انعام. فان فصل عن قرابتک شئی. پس اگر فاضل باشد از اهل قرابت تو چیزی فیکلمه او که پس از این و همچنین.
 بقول اهل حال که اشاره می کند بقول خود فیکلمه او که مراد می نماید یعنی را که این یک شئی عن یک شئی و عن شما که پس از این
 کن و خرج کن شیخ و از راستای خود را به چای خود یعنی سالکان که گرد تو آیند از پیش چپ و راست و چون آمدن سالکان از پیش
 طالب است تقدیم کرد و از راه ظاهر این عبارت تو هم می شود که سه بار گوید. بکذا بکذا بکذا و در اینجا نیز که فی سبیل فافهم
 الفصل الثانی. عن الحسن عمن سمره روایت است از حسن عیسی که روایت می کند از سمره بن جندب حسن از سمره بسیار
 روایت می کند که آمده و از هر سکونت کرد و بود و عن رسول الله سمره روایت می کند از پیغمبر خدا. صلی الله علیه و سلم قال
 من ملک ذارحم محرم فمحو کسی که مالک گرد و خداوند رحم محرم را بشواید یا جز آن پس آن ذی رحم محرم از آدمی گرد و ذی
 رحم کسی که قرابت و ادوات و ادوات که بواسطه رحم است و این شامل است و در ادوات و ادوات و در ادوات و در ادوات و در ادوات
 و محرم آنکه محو بوسی جائز نباشد پس این هم و اشال آن بیرون رفتند و این مذہب امام ابوحنیفه است که این حکم تمام
 اولی الامر امام را شامل است و مخصوص بقرابت و ولایت است چنانچه آمده دیگر گویند. رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
 و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا ولدت احدکم قبل منه. چون بزاید و او مردی از ان مردی مستحق
 عن دبر منه پس آن داده او کرده شده است از پس آن مرد. او بعد شک را وی است که حق بر منه گشت یا بعد
 گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث ولایت کرد بر آنکه هیچ نام ولد جائز نیست و برین است اجماع و هر چه از
 آن آمده است حسن است و تفصیل این حدیث آورده و بیاورد و در آن می. و عن جابر قال لیسوا اهل الاولاد
 علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم. روایت است از جابر گفت فروختیم امام و در آن زمان آنحضرت. و ابی بکر
 و در آن زمان ابو بکر رضی الله عنه. فلما کان عمر ثمانا عنه پس وقتی که شد زمان عمر رضی الله عنه. نمی کرد و از آن زمان تا این
 پس باز ماندیم. رواه ابو داود. اشکال در آن است که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر می فروختند و عمر رضی
 عنه نمی اذن کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آن حضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان احوال او را پس بخت
 نباشد وقتی که بدانند آنحضرت و تقریر کنند بر این احتمال که در آن اول امر باشد پس از آن نمی کرده باشد و ابو بکر رضی
 عنه نیز بخت تصرف خلافت و بی اشتغال بملت مسلمانان بر آن مطلق نشده پس از آن نمی کرد و از آن عمر بخت و غیر
 رسید و از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن چنانکه در حدیث جابر در آن آمده است که گفت بودیم که اشتیاع
 می کردیم بقبضه از قریب و قریب و در عهد آنحضرت بعد از آن نمی کرد و عمر رضی الله عنه و عن ابن عمر قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من اعتق عبدا ولم یال - کسی که آزاد کند بنده را و حال آنکه مرآن بنده را مالی است - فقال العبد له
 پس مال آن بنده مرخوا به دور است که آزاد کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملک نمی باشد مرآن است که در دست او مال
 که کسب و تجارت می کند موی آن اذن کرده حاصل شده است آن مال ملک موی است چه بنده در هر چه در دست
 اوست ملک موی است یعنی تو هم بکنند و گمان نبر که چون مال در دست بنده است دوی آزاد شده و متحق بالکسب
 گشته مال از آن او باشد پس می فرماید که مال ملک موی است و بنده را اذن نصیبه نه - الا ان یشتراها لیس - مگر آنکه
 بپایان کند در وقت آزاد کردن خواه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق و هبه باشد از سید بر عید بعد از
 اعتناق رده ابو داود و ابن ماجه - وعن ابی الملیح بنعیم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و یصفی گفته اند زید بن اسامه است
 هندی الهی نامی نقل است از جعفر ثقاته از بسیاری از مساجد شنیده - عن ایه - روایت می کنند از پدر خود اسامه بن عمار که
 صحابی است و منظر درست بر روایت از وی پیش از ابی الملیح مذکور - ان رجلا اعتق ثقیفا من غلام - بدرستی مردی
 آزاد کرد و پاره و حصه از غلام - فذکر ذلک الی صلی الله علیه وسلم - پس ذکر کرد شد آن مرد را آنحضرت را - فقال
 ایس ثقیف شرک - پس گفت آنحضرت نیست خدا و شرک - یعنی در کار یکدیگر می خدا کنند از جنس حیوانات باشد
 نصف خود را شرک نمی باید ساخت پس اعتناق بعضی عید و رقی بعضی می مناسب نباشد - فاجاز عتقه پس اجاز
 کرد و در گذارید آنحضرت عتق آن غلام را تمام یعنی حکم کرد بقتل کل وی و این بنظر دلاله دارد بر عدم تجزئ
 اعتناق و نزو نام ابی حنیفه معنی وی آنست که حکم کرد در ترغیب نمودن آن مرد را با آزاد کردن کل - رده ابو داود - و عن
 سفینه - روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود - قال کنت مملوکا لام سله - گفت سفینه بودم من ثقیف غلام ام سلمه
 فقال اعتک - پس گفت ام سلمه یعنی بنفین آزاد می کنم ترا - و اشترط علیک ان تخدم رسول الله - و شرط می کنی بر تو
 که خدمت کنی پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم ما عشت - تا آنکه زنی تو - فقلت ان لم یشرط علی ما فارتک رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ما عشت - سفینه می گوید پس گفت من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمی کنی من از آنحضرت تا زنده ام
 یعنی شرط کردی دل تو چه حاجت است من خود خدمت آن حضرت را سعادت می دانم - فاعتقنی و اشترطت علی -
 پس آزاد کرد ام سلمه مراد شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد
 در خدمت یا ران آنحضرت نیز می کرد و در غزوات بارهای مردم بر می داشت و هر که را یاری می بود بر پشت وی
 می نهاد سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است و نام او مردان بار دنان یا ریح است و کنیت او ابو عبد الله
 یا ابو النضر می باشد موصوفه در سکون محمد و فتح و قانیه بکباری و در شکری بود و در بیانی افتاده و در کم کرد پس خبری
 پیدا شد و پیش از سفینه گفت یا ابا السحرث انما سفینه موی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر بوی چای موی نزدش
 می رفت می رفت تا بمنزل رسانیده - رده ابو داود و ابن ماجه - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي

صلی الله علیه وسلم قال لا کتاب بعد من بعدی علیه من مکاتبه درهم - گفت آنحضرت مکاتب جداست اما آنکه باقی است
بر روی انبیا کتابت وی یکدم مکاتب خدا می ماند که صاحب وی ویرا آزاد کرده و زوری برگردان وی ننماید
و اگر کرده و نوشته داده که بر او اذان این مقدم بر رسانیده باشد پس میفرماید که تا یکدم هم بر روی باقی است -
بنده است تا زوری باقی نکند که زادی شود که چنان نیست که بحساب بهشتی که رسانیده است بهشت وی آزاد شود
و این عبارت حدیث صریح صریح قدس الله سره بهم در کتب خاصه می نمایند که بنده تا زوری آزاد شود و متعلق این
به اسوی باقی است روی حریت و فانی بنده تا زوری نکند که فانی باشد - رواه ابو داود - و عن ام سلمه قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکم - روايت است از ام سلمه که گفت آن حضرت
خطاب به زنان کرده وقتی که باشند نزد مکاتب یکی از شما - و قال - مالی که تواند بدل کند بیت اتام بوسی او کرده -
فلیکف من یس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگر چه مکاتب تا بغیر او نکرده است بدل کتابت
را بنده است و محرم است سزاوی لازم نیست و لکن اگر مالی دارد که قدرت بر ادای بدل کتابت دارد و احتیاج
باید کرد این توجیه و احتیاج است گویا چون قدرت دارد با فضل او کرده است و بعضی گفته اند که معنی آنست
که مستند و حبیبی جواب گرد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت که مکاتب خود را بدل کند یا نه
بر تو دگر تا چنان خداست این گفت و پرده بر روی نکند - رواه الترمذی ابو داود و ابن ماجه و عن عمرو بن شیبان
ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کتاب عبد علی مائة اوقیه - کسکه مکاتب گردانیده بنده خود را
صد اوقیه بضم همزه و سکون او و کسر قاف و تشدید تخانیه نام چهل درهم است و دوقیه بی همزه نیز آمده است جمع اوراق یعنی
عزده - فان الا عشر اوراق پس اگر او بدهد را کرده اوقیه را و بعضی نسخ عشره را بخایست و صحیح بی است - او قال عشره
یا گفت بجای عشره اوراق عشره و دینار شک را می است و عشره را بخایست البته مخصوص است که بعضی بدل کتابت را داده - ثم عمر
بن شریک ما جز که از ادای باقی - بنور قریب - پس آن مکاتب بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرموده اند
صداقتی علیه من مکاتبه درهم - رواه الترمذی ابو داود و ابن ماجه - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان مکاتب
المکاتب حد - وقتی که یافت مکاتب حد یعنی دیت را - ادیمه انما یات دیت را - و دیت بحساب حق مندرست میشود یعنی
میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی - رواه ابو داود و الترمذی فی وایة له قال - و در روایتی هرگز
و آمده است که گفت آنحضرت بر روی مکاتب به یکجمله و تخفیف و ال یعنی دیت داده میشود مکاتب بجهت مادی یا به جهت
چیزی که او کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و وایة یعنی عید و دیت داده میشود و بجهت چیزی که باقی نمانده است از بدل
کتابت دیت بنده تصور کرده اند این را با آنکه چنان و او مکاتب نصف بدل کتابت را پس آن گفته شد پس قائلان می کنند
نصف دیت حر را و بر خلاف نصف قیمت عید را بجزی شفا کتابت کرد و بریزد در هم و قیمت وی حد است پس اگر دینار

بعد از آن گفته شد پس و از زمان عید و ایام عید باشد که نصف رست حراست و مصلی از چهار است که نصف قیمت
 دوست که از آثار او ازین حدیث معلوم میشود که مکاتبه معنی است بمقدار آنچه او کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود
 که وی عبادت با آنکه باقی است بروی چیزی پس حکم او در رست و رست حکم عید خواهد بود که هر دو برای سیدی خواهد
 بود و وضعه و نسبت به نصف کرده است نزدی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیح را در آن

حدیث معلول است نزد هیچ یکی از ائمّه که نزدی آنکه معلوم

الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمیر عن عیسی بن مسعود عن انس بن مالک عن ابي عبد الله ع
 ما یعین شکر و بعد از آنکه از او روایت دارد و او را پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمر و بن حصین
 است و بعضی گفته اند ثعلب بن عمرو بن حصین صحابی است - ان امارات ان یحقق روایت می کنند که مادر او خوا
 که از او کند یعنی رقبه را - تاخرت ذلک - پس تاخیر کرد از او کردن را و توفیق یافت بدان - الی ان یصحح - تا آنکه صحیح
 کند - فقامت - پس رویش از آنکه او کند - قال عبد الرحمن فقلت لعمام بن محمد - گفت عبد الرحمن پس گفتم در قاسم بن
 محمد بن ابوبکر صدیق را که از کبار علمای آن زمان بود و از فضیلت او در حدیث جلیل القدر بوده - ان یصحح عماما - آیا سودی کند مادر مرا
 اینکه عتاق کنم از جانب وی - فقال القاسم - پس گفت قاسم - انی سعد بن عباد رسول الله - که سعد بن عباد و
 بنهم مین و تحقیق با که از مشاییر صحابه است - غیر خدا صلوات الله علیه و سلم فقال ان امی بکلت - پس گفت سعد بن
 عباد که مادر من مرده است - فیل یصحح ان احسن عماما - پس بیا هست که سودی کند که از او کردن من از جانب
 مادر - فقال رسول الله - پس گفت - غیر خدا صلوات الله علیه و سلم نعم - آری سودی کند و می رسد ثواب آن بوی
 در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام حدیث بهتر است که از جانب مادر خود بدیم که حضرت فرمود که آب دهان که بر زبان
 صدقات است پس سعد فرمود که آن حضرت چای کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و با بکله در عبارت
 مالی اتفاق صحیح است و می رسد ثواب آن بیت و در عبادت و فی خلافتی هست و صحیح و مصلی است و روایت

و عن یحیی بن ابی سعید - از یحیی بن سعید و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و وی یحیی بن
 سعید انصاری است و یحیی بن سعید القحطانی از کبار ائمّه حدیث است که از مالک و ثوری و اعش روایت می کند
 و ظاهر آنست که مراد از یحیی بن سعید انصاری است - قال ثوری عبد الرحمن بن ابی بکر - گفت یحیی بن سعید
 و نجات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده و در سال حدیبیه نام او در جابلیت عبد الکبیر
 و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر او و عبد الرحمن نام نهاد و حسن اولاد ابوبکر بود و وفات یافت و وی
 فی لوم نامه و در خوابی که کرده بود از این معنی برگ نامگانی - فاحققت عنه عائشه - پس آنکه او که از جانب او
 عائشه که خواهر او بود از یکم مادر که نام او ام رومان است و آنکه کثیره - بردای بیاض از جهت آنکه بروی عتاق

[illegible]

باب الايمان والتزود

ایمان جمیع بمنی سوگند گفته اند که سوگند را بمنی بجهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خوردن مسح می کردند و متنان
یکدیگر را و سوگند می خوردند پس اصل او بمنی است بمعنی دست راست و چپ است که اعتبار کرده شود اصل او بمنی بمعنی
برکت و قوت زیرا که بمنی اقویست خبرست که تذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و تذکر جمیع مذکرات بفتح فون لغرض
آن و سکون ذال و معنی تذکر واجب گردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی طاعتی! ایست چنانکه شفا می
مریض و قدم مسافر که از قافله او ظاهر است را به سبب اعتبار غالب و عرف و عادت است و الا ندر بی سبب نیز جایز
و واقع است و اقتضای طاعت نزد شافعی است و نزد ما نیز باجماع مباح است طاعت باشد یا نه اما محصیت باید که بر
الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال انکراکان التبی حلی الله علیه و سلم علف - بیشتر آنچه بود آنحضرت
که سوگند می خورد این کلمه بود - لا و مقلب القلب - نیست این چنین سوگند بگیرد و نه ادعای بجا می و لافعی کلام

سابق است چنانکه می گویند و او اشد - رواه البخاری و عن ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله ينالكم ان مخلوقا
بأبکم - گفت آنحضرت که خدا آشنای منی که شمار از سوگند خوردن شما به پدران خود - من کان حالفا فلیحلف بأبیه
کس دست سوگند خورنده پس باید که سوگند خورده خود - اولی صحت - یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم
کرده اند بجهت تقیاً بفر کسی که سوگند خورده به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تئیسیم آ بار و شرک گردانیدیم خدا
و الاحرامت و کراهت باقی است و الله اعلم متفق علیه - و عن عبد الرحمن بن عمر و صحابی است از اولاد عبد شمس بن
عبد مناف گفت او ابو سعید شمس نسبت به پدرش نام او عبد الکعب بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد و اسلام آورد و در فتح
مکه - قال تبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحلفوا بالظواغی - سوگند خورید به چنان جمع ظاهیه شبیه کرده شنیدند بان اصنام
بجست بودن آنها سبب لغیان - و لا تأبأکم - و سوگند خورید به پدران خود و گو یا که منی از سوگند خوردن بظواغی اجبت
آنست که تا سبقت نکند آن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاویدت و الا سوگند خوردن بظواغی از مسلمانان کما
شعور است تا منی کرده شوند از آن - رواه مسلم - و عن ابی هريرة عن ابنه صلی الله علیه و سلم قال من حلف
بقال فی حلفه کسی که سوگند خورده پس بگوید در سوگند خود - باللات و العزى - سوگند می خورم به لات و عزى که آنها
چنان است فیصل لا اله الا الله - پس باید که توبه کند و توبه نماید بیکدیگر و میگردانین سوگند خوردن به لات و عزى

باعتبار بقا بقا لسان و روایت جامعیت است پس تهاک بکفر و توجیه بکفر بودن اوست صورت کفر و امری تحسن است
و دنیا بر آنست که مراد برین است و الا اگر قصد تقییم و ذکر و استراحت و صریح است و واجب است عود از آن بدین در اسلام
و من قال لصاحبه فقال انما مرک - کسی که گوید میرا خود را یا تهاک یا تهاک - فلیتصدق - پس باید که تصدق کند یعنی
مالی که بدان تهاک خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول گرد و قمار و مقامت بگرد چیز بی بافتن خبر کردن
با هم گرد - یسئف علیہ - و عن ثابته بن العاصم - صحابی انصاری خردی است کعبه او ابو زید است روایت آنحضرت
بود روز خندق بیعت کرد و تحت شجره در حالی که صغیر بود مدتی است نزول کرد و بصورت و وفات یافت و رفتند این زمین بر شصت و شصت
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف على غير الاسلام - کسی که سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است چنانکه گوید
اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن - کاذب - در حالی که بدین نوع خود
است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این سوگند برای شیء فعل است که نماند پس صدق وی بان است که نماند
اگر بکند کاذب باشد - فلو قال قال - پس آنکس بچنان است که گشت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاهر حدیث
آنست که قائل این حدیث کافر میگردد و حلف یا بعد از حنث از حنث استقامت است اسلام و رضا بکفر و بیعت
گفته اند که امر او تعدید و مبالغه در وعید است و حکم بقتل او یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد کافر میشود و باین قول
خواه تعلیق کرد فعل ماضی یا مستقبل - و نزد بیعتی شایع - اما اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح آنست که کافر گردد و مطلقا
زیرا که کافر با اعتقاد میشود و مقصود از تعیین زجر نفس و تعدید اوست از فعل تعلیق آن - بجز می گویند که آن کرده است و تعدد در نزد
وی در شرح بیان این کلام تفصیل کرده شده است - و پس علی بن ادم ندر فی الاما ملک - و لازم نیست که در نزد ادم
نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا باید به پارس فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد
نمی شود اگر چه در آید بعد از آن در ملک وی و لازم نمی گردد و فایز در ذکر او نمی گردان غلام غلامات آنکه تعلیق
کند حق را ملک و گوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد او را و دیگر و غلام بعد از خریدن و مالک شدن - و من قتل
نفسه یعنی فی الدنیا عذاب به یوم القیمه - کسی که بکشد خود را بجزیری در دنیا عذاب کرده شود بان چیز در قیامت چنانکه
گشت خود را بکار دشمن عذاب کرد وی شود او را در قیامت با نکه داده می شود و دوست او کافر و وی کشیده بان
خود را همیشه تا آنکه می خواهد خدا استعاضی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است - و من لعن مومنا
فموت - کسی که لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن اوست و در حکم آنست در اثم و حرمت و عتاب
و این از باب اسحاق ناقص است بجامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه که اقل و این بر تقدیری که مراد از لعنت کفر
نباشد و اگر مراد از لعنت کفر است پس وی در حکم قتل کفر است چنانکه گفت - و من قتل مومنا بکفر فموت - و
کودشام کند مسلمانی را بکفر پس آرد و آن بان قتل اوست و این تشبیه ظاهر تر است زیرا که کفر از اسلام باب قتل است

پس قدرت می بخشد بجز مثل اوست. و من ادعی دعوی کاو نه لیکن بر ما. و کسی که دعوی کند دعوی دروغ بخشد
 شود بدین مال کثیر و در بسته فسخ لیکن نه و از باب استعمال و این اشارت است بطلت دعوی و در باب تعبیر
 نیست که جزا مرتب نشود بر آن بی قصد تکثیر. کم تر و اندک الله. زیاده نکرد و اندک را خدا تعالی مگر کسی مال را بقبض
 دعوی و قصد می و این معنی در دعوی احوال و فتنائل و کلمات بقصد تکثیر یا در مرتبه نزد مردم چنانکه مشایان و
 متسلطان طریقت کنند نیز جاری است اما دنا الله من ذلك. متفق علیه و عن ابی موسی قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم انی و الله ان شاء الله. گفت آنحضرت بدرستی که من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا
 اختلف علی بین. سوگند میخورم بر همین مراد بین اینها آن چیز است که سوگند خورد می شود بر آن یا علی باین است
 ماری غیر از اینها. پس می بینم غیر آن را که سوگند خورد دوم بر آن بهتر از آن. الا کفرت عن حقیتی. مگر آنکه گفته
 میدهم از بین خود. و ائمت الذی هو خیر. می گویم یعنی میگویم آن چیز را که آن بهتر است حاصل آنکه اگر سوگند خورد
 بر کاری که کنم آنرا دجال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانت میگویم خود را و میگویم آن کار را و از بین
 کفارت میدهم و آنحضرت سوگند می خورد و عهد می کند برین بخت میگوید و تنبیه است برین که اگر کار بهر نفس حق
 باشد بر سوگند خود نایستند که سوگند خورد و ایم کم کاین کار کنیم با و چون کنیم کار بهر نفس حق باید کرد که کار بهر نفس
 است بکفارت دادن آسان می گردد و در صورتش آنست که شش شخص سوگند خورد که والدین سخن نکنند او را باید که والدین
 سخن بکنند که بعقوبت کشد و از بین کفارت دهد چنانکه گفته اند که اگر درون دل دوستان جمل است و کفارت بین
 سهل است. متفق علیه. و عن عبد الرحمن بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت
 یا عبد الرحمن بن سمره لا تسال الا اربعة. کلب کن امیری را و حکومت را که از اجای امیر کنند و حاکم سازند. فایک
 ان اذینهما عن مسأله. پس بدرستی تو اگر داده میشود و ترا امارت بعد از سوال و طلب. و گفت. بسم و او که سران
 مخففه. ایها. گذشته جشوی تو بسوی امارت و گذشته جشوی بحول و قوت تو و برای و تدبیر تو بی امداد با حانت
 حق و از بجا همه شرف و فساد میبرد. و ان اذینهما عن غیر مسأله اعنت علیها. و اگر داده میشود بی برای طلب و سوال باری
 داده میشود بر آن و لطف حق و تدبیری ممد و معاون تو میگرد و در پی خیر و صلاح می آید. و اذا اختلفت علی بین فزانت لیر
 خیر ان شاء و قتی که سوگند خوردی تو بر بین پس بی بینی فوج را از بهتر از آن بین. فکفر عن بینک. پس کفارت ده از بین
 خود. و ات الذی هو خیر. و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است یعنی کین اگر از اولی روایت. و در روایتی این چنین آمده
 است. فأت الذی هو خیر فکفر عن بینک. پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت ده از بین خویش و فتنائی
 که درین روایت و روایت سابق است آنست که ازین روایت تا خیر کفر از خشت مفهوم میشود و از روایت اولی
 تقدیم و البته نکته جانزمی دادند تقدیم کفارت را بر خشت لیکن شافعی شخصی می کند آنرا بکفارت مالی و نزد ما

جائز نیست تقدیم و حق آنست که احادیث خالی از ادوات بر تقدیم و تا غیر و شرح آنرا بیان کرده ایم - متعلق علیه
 و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من حلف علی بین فرائی خیرا منا فلیکفر عن یمینه و لیفعل
 مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است - رواد مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و انما
 لان یح احکم یمینه فی الیه - و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر کسینه بجا ببرد و سب و اضرار نمود
 و استادن یکی از شما بین خود در حق اهل خود یعنی در چیزی که متعلق بحق اهل بود و اضرار بر بین موجب فوات آن حق است
 اکرم الله عند الله - در زنده انگاشته عز است مراد از خدا - من ان یعلی کفار به الی فخرض الله علیه - از احادیث گردانید
 او خود را و دادن او کفارت را که نرضی گردانید دست خداست ای آنرا یعنی اگر چه در خشت نیز با قهار ظاهر هیچ دست
 نام خداست و در گمان حال غیر در آن بزه است اما و اضرار بر بین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بجهت شریست
 حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف بین حث و کفارت از
 است و بیعت با و لام و کسر آن و تشدید بهیم از بولج بحرین بر اصل یعنی مسیدن و گردانیدن سخن مدد بان است مضمون آنجا
 منی لازم و ثبوت و حیدر و ایستادن بر آنست متعلق علیه - وعنه - و هم از ابی هریره است - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یمینک علی ما یصدق علیه صاحبک - سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو
 میدارد هر صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدهد ترا و قصد دارد
 وی و معتبر نیست در وی نیت حال و قوریت و تا دلیل وی و این بر تقدیری است که صاحب حق باشد که اهل سوگند
 حق وی و قوریت چنانکه در صورت اشتغال قاضی و نائب وی مدعا علیه را و اگر چنین نباشد باید در اینجا متعلق نباشد
 باک نیست در قوریت خصوصاً که در وی نفعی نباشد چنانکه گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من است
 بارادۀ اخوت اسلام تا از دست آن عالم خلاصش گردانند و اندکان فخر برده و سلم - وعنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الیمن علی نیت الخلف - و هم از وی است گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده هست
 که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه فقریر کرده شد - رواد مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت انزلت
 نهد الایة - گفت عائشه فرود فرستاده شده است این آیت که لا یؤخذکم الله بالقرنی ایاکم - نمیکرد و عتاب
 نمیکند شما را خداست ای بنو کرون شما در سوگند های شما - فی قول الرجل - و شان گفتن مروان کله را - لا والله دلی
 و الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند و الله دلی و الله قصد میگویند و از این بجا
 ندارد و بدان یمین منند نمیکند و در این الیمن لغوی میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب تفسیر یمین لغو و بانه
 نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع چنین است - رواد البخاری و فی شرح السنه لفظ
 الیمن - و در شرح سنه روایت کرده شده است بلفظ صحاح و ان انست که قالت لغو الیمن قول الانسان لا

که جرات و جسارت کند بر آن و جنت فتن آن نوعی از رضای و پس اتم گردد بآن - رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه
و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اجتمع فی الیمین - گفته بود آنحضرت چون کوشش
و مبارزه میکرد و در تقریر و تاکید سوگند - قال - می گفت - لا و لا فی نفس الی الله هم بیده - نه این چنین است سوگند بآن
کسی که بقایای ذات من و در دست قدرت اوست و ابوالقاسم گفت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیشتر در
امادینش باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده و تقریر و تاکید درین عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت
دارد بر کمال قدرت و تخیل نفس که بر او و ظاهر آنست که ذکر کنست در تاکید و تقریر چند آن فعلی ندارد و بعضی گفته اند او
فانهم و ظاهر آنست که کلمه نفی و رد باشد در کلام سابق را و لیکن همچنین جاری شده است و ذکر آن در محل قسمی آنکه مقصود
نفی کلام سابق باشد - رواه ابو داود - و عن ابی هریره قال کانست بین رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا حلف
گفت ابو هریره و بود سوگند آنحضرت وقتی که سوگندی خورد باین لفظ - لا و استغفر الله - ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی
همین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار می کنم اگر بر خلاف آن
باشد و این تقریر کلام و تاکید مرام می کند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا و الله استغفر الله
و استغفار و رحمت جریان همین نفی است. فی قصد اگر چه منقور است - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عن ابن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال من حلف علی یمین کسی که سوگند خورد بر چیزی - فقال لیس بگوید - انشاء الله فلا حنث علیه -
پس نیست حنث بروی و حنث بزه و گناه و خلافت کردن سوگند یعنی سوگند نمی شود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین
انشاء الله گفتن و تشبیه حق تعلیق نمودن مانع است از انقضاء جمیع عقود و اما این بر تقدیری است که اگر مفصل بگوید
و همین است مذکور از علماء و مذکور امام ابو حنیفه و از ابن عباس می آرند که استثناء مفصل نیز جایز است و حکایت
امام ابو حنیفه یا بعضی از خلفاء عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عقاب کردن بروی بخلافت جدا نشان دادن عباس
ست در صحت استثناء مفصل و گفتن ابو حنیفه که اگر این چنین باشد هیچ عقدی بجای نماند مگر آنی شود چه مردم بیعت می کنند و
بیرون رفته انشاء الله می گویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که کلام دیگر
مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است و قبیل غیر ذلک - رواه الترمذی ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و ذکر
الترمذی جماعه و تفوه علی ابن عمر - و ذکر کرده است ترمذی جماعت را که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفت
اند که این قول ابن عمر است نه حدیث غیر صلی الله علیه و سلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت
الفصل الثالث - عن ابی الاحوص یفتح بزه و سکون حاء و یصا و یصله - عوف ابن مالک - تا ایست از استماع
عبد الله بن مسعود - عن ابنه - روایت می کنند از پدر خود که مالک ابن فضال است یفتح فون و سکون ضا و یجمعه که صحابی است -
قال قلت - گفت پدر روی که گفت من - یا رسول الله روایت ابن عمر فی اثبته اساله - خبر ده مرا از حال پسر عم که مرا هست

فی معصیت نیست و قاهر نذر را در حصیت - و لایق با یک کعبه - و نه خواست من نذر را در چیزی که اکت نیست بنده
بیان این فصل اول باب سابق گذشت - رواد مسلم و فی روایت لایق معصیت است - مراد این است که در فایست
مر این نذر را - و عن عقبه ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس
و از تابعین نقل کثیر در رکافت و تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح مرقی فرضی شاعر است بمصر - عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کفارہ الشکر کفارہ قلوبهم - روایت میکند عبد بن عامر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت کفارت نذر همین
ست بد آنکه نذر و شافعی کفارت نیست و نذر و نذر و نذر همین از موجبات نذر و نذر است زیرا که نذر را بجا بجا
ست و این مستلزم تحیم حلال است و تحیم حلال همین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله کلمة علیکم ایما کلم
با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتناق رقبه کرد و در تحیم جاریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید بر من نذر
چیزی را نام نبرد و بروی کفارت همین است با اتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر نذیب حنفیه و اگر عمل کرده
شود بر نذر مطلق بی تمسیه شیئی دیگر و با اتفاق - رواد مسلم - و عن ابن عباس قال بی الله صلی الله علیه و سلم
بطلب - گفت ابن عباس در شناسی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواند - اذا هو برجل قائم - ناگاه آنحضرت با مردی است که
ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود - فقال عنه - پس پرسید آنحضرت مردم را از ان نذر
که است و چه نام دارد و چه حال دارد - فقالوا ابو اسریل - پس گفتند نام او ابو اسریل است و وی مردی بود
از بنی عامر ابن لوی از بطن قریظ و حال او این است که نذر ان یقوم و لا یقعد نذر کرده است که ایستاده باشد
و نه نشیند - و لا یسفل - و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه - و لا یسکلم - و سخن نکند - و یصوم
و روزه دارد باشد - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی گفت - بفرماید او را که سخن نکند و نشیند
و در سایه پاید - و یقعد - و باید که نشیند - و یسکلم - و تمام کند روزه خود را و امر بوفای نذر در صوم نه در جز آن و لا
دارد بر صحت نذر در غایت نه در غیر آن و در هر باب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز به همین اند و نذر یعنی
اگر نذر در مباح باشد واجب است و فایده آن چنانکه در فصل ثانی در نذر امر که بضرر دین بیاید و فایده آنست که نذر
حنفیه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را بجا بجا مباح اگر گفته شود پس چه امر نکر و آنحضرت بوفای بقصد و نکر استظلال
و عدم تکلم با وجودیکه اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از آنها مطلقا حرام است
ن مباح کذا قبل - رواد البخاری - و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای شیخیها دی بین بنیه - روایت است
از انس که آنحضرت دید پیری را که راه می رود میان دو پسر خود یکپاره آنها کرده از ضعف و پادای پیری بین بنیه و پسران
استعمال کرده میشود همین سنی فقال ما بالی ذی - پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد - فقالوا نذر ان یسکلم
پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بنه کعبه - قال ان الله عن تعذیب نذر الفسه لغنی - گفت

آنحضرت بدرستی خدای تعالی از جناب کردن این شخص نفس خود را و بپاوه رفتن هرگز نمیداد بی نیازست و ثواب را از این
 برج سوخته نیست بر پیاوه رفتن - و امره ان برکب - و لکن را و دراک سوار شود از جهت عجز و اذیتش ظاهر حدیث
 در آنست که هر کس چیزی لازم نمی گردد و بدرستی و اینست قول شافعی و نیز ابو حنیفه و در قولی از شافعی بر روی
 دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام آن کند اقل - متفق علیه و فی روایت مسلم عن ابی هریرة - و در
 روایتی مسلم را از ابی هریره این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت - انکب ایما الشیخ فان الله عنی عاکف
 و عن نذرک - سوار شو ای پسر زیرا که خدای تعالی بی نیازست از تو و ازین نذر تو - و عن ابن عباس
 ان سعد بن عبادة استقی البی صلی الله علیه و سلم فی نذر کان علی امره - روایت است از ابن عباس که سعد بن
 عباد که صحابی مشهور است دیر و دیر بر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت در نذر یکدیگر بود بر ادا
 نقرضت قبل ان یلقیه پس وفات یافت و او را بدینش از آن که بجای آورد آن نذر را و وفا کند بدان - فاقضا
 ان یلقیه عنما یس فتوی داد آنحضرت سعد بن عباد را که قضا کند وی آن نذر را از جناب ما و خود متفق علیه
 بدانکه جمهور بر آنند که لازم نیست مردارث را قضا می نذر واجب بر میت اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و نذر نکره گذشت
 نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب خود ابر میگویند لازم است و ارشاد را این حدیث که داخل الطبیعی
 پوشیده نماند کاین حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد و وصیتی کرده باشد و نیز مختل است که نذر را
 مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که شاید حاجتی بکنم و عملی صلاح بجا می آورم یا روزه دارم یا برده آزاد
 کنم یا مدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت بعد بن عباد فرمود صلی الله علیه و سلم که چاهی کند و آب
 ببرد و به و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم - و عن کعب
 بن الکرک - صحابی مشهور است که یکی از شعرائی اسلام بود و یکی از ان سکر که تخلف کردند از غزوہ تبوک و در بگردن
 و قبول انشاء لو به ایشان چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و قضیه توبه او پس غریب و شیرین است در شرح
 سزا سعادت آنرا نیز نوشته ایم - قال - گفت کعب - قلت - گفتم من در وقت قبول توبه من - یا رسول الله ان
 من توبتی ان اخلع من مالی صدقه - بدرستی از جمله توبه من و تمام و کامل آن آنست که بیرون آیم و بگردن خود از تمام
 مال خود و نقدی کنم آنرا بشکر از آن و اخلع بر آمدن از جامه و موزه و فعل - اے الله و الهی رسول الله برآم
 بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسک بعض الکرک - پس گفت
 آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را - فوخر الکرک - پس نگاه داشتن توبه بعضی مال خود را بهتر است مگر آنکه نانی اسک
 سنی اندکی بخیر کنم پس بهرستی من نگاه میدادم حصه را که در خیر است و اینجا اگر چه کعب رضی الله عنه نذر کرده بود و لیکن چون
 التزام کرد بر خود چیزی که لازم بود و بر وی گویا در معنی نذر بود باین مناسب مطلق این حدیث در باب نذر آورد -

متفق علیہ۔ و نیز از طرف من حدیث مطول۔ و این حدیث پاره و جانیست از حدیث دراز که شش است بزرگتر و قدرد
تخلیف و توپ کعب بن مالک

الفصل الثانی - عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینزلی فی مصیبة

نست نذر در مصیبت. و کفارت کفاره الیمین. و کفارت او کفارت یمن است شرح این دو فصل اول گذشت. و

ابو داؤد و الترمذی و النسائی و یحییٰ بن جبراس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال من نذر نذر الم سلمیۃ

گفت آنحضرت سخی که نذر کند نذری را الانام بردارد و از چنانکه نودیدم خدا راست بر من نذر و مکن نمنده و سدا انصو

مکمل و مسند از نظر اقامت معتصمه فکرت او که کفایت قیومیه و حکم کنیز کند نیز در امر او دو مصیبت است؛ نخست آنکه کفارت او کفارت

بیمین است از جهت عدم امکان و فائزند و من نذرند الا لطیفه فکارت کفارت دین - و کسی که نذر کند نرمی که

طاقت ندارد که بجا آورد و ناگفته بماند نیز کفایت او کفایت بمبین صحت و منقذند از اطلاقه یلیف به - و کسی که نذر کند

مذہبی کہ طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن مذہب طاقت و بطریق توانائی طاقت نواستن۔ روا و ابو داؤد

و این ماجه و وقف بهضم علی ابن عباس - و موقوف گردانیده است این حدیث را بهضمی و ادای بر ابن عباس گفتند

الابن قول درست۔ وعن ثابت بن العوال۔ محاسبی است کہ احوال اود و فصل اول ز باب سابق معلوم شد۔ قال

در موضع که نام وی را نواز است بضمیر موجد و مختلف و او را در اسفل کر و میخیزد تا نواز کرده - قافای رسوا الشبه لیسرا - در آن در

نزد پیغمبر خدا صلوات الله علیه وآله وسلم حاضر ہو۔ میں خبر کرنا آنحضرت را میں نے قصہ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہاں کان فیہ

نورتن ہن اوتان اسماعیل علیہ السلام کہیں گفت آنحضرت آیا بود دران موضع ہی از زبان زمان جاہلیت کہ پرستیدہ می شدہ۔ قالوا

لَقَدْ نَبَّأَهُ دُرُودِي تَمَّا اَزْجَانِ جَاهِلِيَّتِ قَالُ فُلْ كَانَ فِيمَا عِيدُ مِنْ عِيَادِهِمْ - كُفْتُ اَنْخَضَرْتُ بَيْسَ يَا دُرُودِي عَيْدِي اَزْ عِيدِ

اول جا بیست - قالوا لا - لعنشد بود - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوف بندرک - پس گفت آنحضرت ایها من بنده خود و از خود

معلوم می شود که سما که نزد قدیج گذارد مالی اقامت و خا بهان را در انکوش معبره و تان و جمع شمار لغار بهرود را که پیشین بود

[illegible]

ادامه آنه ثالث - روایت است که زنی گفت: ای رسول الله صلی الله علیه و آله! از نذر آنکه از حضرت عباس (ع) بگذرد، بگذرد.

من تذکره کرده ام که بزرگمهر سر تو یعنی در حضور تو و در قال او فی تذکره - گفت آنحضرت و ناگه بنزد خود از اینجا معلوم شد که حضرت

و نه مباح است و کسی که شخصیت کند نه در ابطاعت و قربت میگوید که ضرب و ن اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر

4

و فاجان بلکه از جمله مباحات است مانند اکل اهل الذمه و لبس ثیاب ناعم و لیکن آنحضرت آنرا نظر بمقتضای معنی و کلام را
فرج و سرور است بقدم پیغمبر خدا رسالاً و قائماً و غفوراً و منوراً و تجملات و داشته امرونی نذر کرد و شرح این حدیث مختصراً
در فضائل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب بیاید انشاء الله تعالی - رواه ابو داود و زرارة بن ابی ذر و دیگران است
درین این که - قالت و نذرت ان اخرج بکمان کذا و کذا و گفت آنرا چون نذر کرده ام که فرج کنم در جای چنین چنین - مکان بنیج
فی اهل الجاهلیة - جاییست که بجهل است اهل جاهلیت قال بل ان نذرت ان تخرج من اهل الجاهلیة بعد - گفت آنحضرت آیا بود در
مکان بنی و تان اهل جاهلیت که پرتیده میشد - قالت لا - گفت آن نذر نبود - قال بل کان فی عید من عیادهم - گفت آیا بود
در آن مکان عید می زعید بای اهل جاهلیت - قالت لا - گفت نبود - قال و فی بندرک - گفت آنحضرت ایضا کن بندر خود را
معلوم میشود که بجز در آن مکان مانع نیست از وفای بندر در آن بلکه وجود تو می عید مانع نیست
و عن اهل الباقیة - بنهم الام و پدر و موحد و مخفف صحابی انصاری نام او را نذر بن عبد الله زکریا است غایب آمد و مردی گفت او
از قال النبی صلی الله علیه و سلم ان من توبتی ان اخرج و ارقی - روایت است از ابو لبابه بدستی وی گفت مرا آنحضرت را -
که از توبت تو به من آنست که ترک دهم و بگذردم سرای قوم خود را - التی اصبت فیما الذنب - سرای آنکه رسیدم و برگردم
در وی گناه را - و ان اطلع من مالی کذا - و اینکه بگویم از مال خود چه - صدقة - از همت تصدق کردن - قال - گفت آنحضرت
بجز می عینک الثالث - گفایت میکند از توبت اگر من از سوم حصه مال خود برگردم از تمام مال حاجت نیست تصدق ابو لبابه
آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی فریاد را که فیله الیست از یهود محاصره کردند آنحضرت کسی را فرستاد ایشان
که ابو لبابه را نزد باقر است تا بادی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت با تناس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده
و چون ایشان ابو لبابه را دیدند مرد و زن کبیر و صغیر ایشان برخاستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه ابو لبابه بر ایشان
بسوخت و زم شد و گفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر فردا بم بر حکم محمد چه کار میکنی با ابو لبابه بدست خود اشارت بجای خود کرد
یعنی که ما بایت کار فرمای است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم و هنوز قدم از اینجا بر نه زدم شستم و شستم شدم که حیانت کردم
در حق خدا و سو خدا بعد از آن رفت ابو لبابه و خود را بمسجون مسجد برست و گفت نمیدوم ازین مکان آنکه توبه کند خدا تعالی
بر من وقت نماز و خرا می آمده و او را می کشاد تا نماز گذارد بعد از گذاردن نماز باربری بست و چون مرد می آمدند بکشتنید
راضی نمی شد و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاید و بدست خود را بکشتاید از اینجا رفتن نمی روزه بر این گذشت که
لحام و شراب نخورد و کور در کشدن گرفته بخت بخت خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر روز من می آمد و طلب استغفار می کرد
من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدگاه خدا و ندی برست تا وی تعالی حکم نکند بکشتادن می کشادن ممکن نیست
پس حق سبحان توبه کرد بروی و حکم کرد بکشتادن می پس آنحضرت آمد و بکشتادن می کشادن کرد که تمامی توبه بخود اوردان
می نیکم که از توبه مال خود بگویم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثالث ال یسئله است پرتیده و نماند که در حدیث

جواب بمران دار قوم مذکور نشد ظاهر اکثر ثنایات داشته باشد و امر بنوعی آن کرده که معنی قربت و طاعت داشته و نیز اگر گفته
 که مراد برادر قومی بود بنظر نظر اند که اصل و عیال و مال و منال او بر آنجا بود - روادیه بن عیسی و عن جابر بن عبد الله بن جابر
 تمام یوم الفتح - روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد و فریغ - فقال - پس گفت یا رسول الله انی نذرت
 من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرخصا - عزوجل ان فتح الله علیک مکة - اگر بکشاید خدا بر تو که را - ان اصل فی
 بیت المقدس - اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس - ففتح یم و سکون قاف و کسر و ال و بغیم یم و فتح قاف و تشدید ال و فتر
 نیز آمده است - کسین - دور کعت - قال صل بمنی - گفت آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت
 بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول ده که بود چنانکه ظاهر است
 یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بودیم اعاد علیه - پیتر اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام
 که بگذارم دور کعت بیت المقدس - فقال صل بمنی - گفت آنحضرت بگذار بمنی جا - ثم اعاد علیه - پیتر اعاده کرد
 آن مرد باز آنحضرت - فقال شاکب الماکسین - گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفته ام کار نکنی تو می دانی برد
 در چه بخوابی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد و بیرون می آید از مدینه
 نذر وقتی که نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم
 نماز بگذارد و بیرون می آید از مدینه بگذارد و در مسجد حرام و اگر نذر کند هزار در مسجد حرام جان نیست در غیر آن و در حاکم
 نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جان نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از آنجا حنفیه گفته اند که جان نیست که در آن
 یا ساوی - روادیه و ابوداود و الدارقطنی - و عن ابن عباس ان ابا عبد الله بن عامر نذرت ان یفج یا شیه - روایت
 است از ابن عباس که خواهر عقبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گزارد و پیاده - و انما لای یقین ذلک -
 و حال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده حج برود - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یمنی عن شئ الا انک
 پس گفت آنحضرت بدرستی خدا بر آنست که نیایا است از پیاده رفتن خواهر تو - قلن کب - پس باید که سوار شود - و الله بذکره
 و باید که در پی نرسد نه از این شتر و یا کما و لا بعضی گفته اند که گویند فرستادن کنایه دارد و امر به نذر از برکت
 مذرب است در بعضی گفته اند به نذر واجب است از جهت ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست و امر با
 از برای استحباب است و الله اعلم - روادیه و ابوداود و الترمذی فی روادیه لابی داود - و در روایتی مراد از او از این چنین
 کرده است که - فامر النبي صلی الله علیه وسلم ان ترکب و تهدي عریا - پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود
 و بفرستد عری را و بدی قربانی که حرم بفرستد - و فی روادیه - و در روایتی دیگر در ابی داود و ابن حنین آمده که فقال
 النبي - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا یضیع بشئ الا انک شیا - بدرستی که خدا نیکنه نیست و شق
 شقاء و فوج شین و تان و شقات و شقت بخشی کشیدن و شقا و شقا و ت بعضی بدین معنی خدا سعادتمند نیز آید - ففتح را بک

[illegible]

الفصل الثالث - عن عمران بن حصین - صحابہ مشہور است کہ احوال و سہ کمر راست - خال است
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت ختمہ امی گفت - اللہ زندران - نذر کردن دو قسم است - لمن کان
و نذر فی غایت - پس کس کہ بہت کہ نذر کرد و راست در ملت و فرمودہ خدا - نذر کہ اللہ پس آن برائے
خدا است - فیہ الوفا - واجب است در آن و نذر کردن دوسر بر دن و بجا آوردن - و من کان نذر

مقتول مقاصات بمن مساوات بود و بسا کسی نفس مساوی شود و ای قاتل قاتل مقتول نیز اگر کرده شود و این مثل آنچه که در
 انفسال الاول - عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل دم امری مسلم - معانی است بمن
 خون در مسلمان که بقتل آن و الله الا الله وانی رسول الله - گواهی میدهد با یومیت خدا و رسالت من این تا کید و بیان اسلام
 است و اشارت است بآنکه حکم بشما و من کافی است در عیست و محال نابودن خون - لا باحدی ثلث - که بسبب یک
 از سه خلعت - النفس بالنفس - یکی از آن سه خلعت قتل است و هرگاه کشته بشود و نفس نفس یعنی قصاص گرفتن داین
 حق و بی مقتول است بر وجهی که در شرح مقررست - و التیب الزانی - و دوم زنا است که هر که در دمی شود و محسن زانی
 و ثبوت از صفات احسان است و بانی که حریت و اسلام است ظاهرست - و الماروق لدریه - و سوم برآمدن از دین و
 ایمان خود یا برآمدن و مروق یعنی خروج است و خوارج را که ارتقا میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام
 ائمه را که بجهت ترک دین و جهاد جماعت مسلمانان را بیان مارت لدریه است و نوی گفته است که این شامل است بر خوارج
 از جماعت مبدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و در انفس و جزایشان که افضل العیسی - متفق علیه - و عن ابن عمر
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن یزال المؤمن فی فیه من دینه - گفت آنحضرت همیشه است مسلمان در کشاد و
 فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی - و الم لعصب و اعراض
 مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و زینجه بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی بحال او درین
 و توفیق عمل صالح در جای رحمت - و رواه البخاری - و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل
 لی فی بنی النبی یوم القیمه فی الدمار تحت حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خون
 و مراد این حکم در حقوق عباد است اما در حقوق الله اول آنچه حساب و سوال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث
 آمده است - متفق علیه - و عن المقداد بن الاسود - از فضلا و نجباء و کبار صحابه است و سادسین اسلام است
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت می کنند حاضر شد به درگاه شاه با اهل
 سلسله الله علیه و سلم و نام پدر وی عمر بن قعله است که می یا حضری و ولایت اسود بن عبد یفوت زهری است و این سبب
 او را بن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در جری بود و بزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خواند او را و این
 عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است - انه قال - روایت است که وی گفت - یا رسول الله ایت ان القیمه باجماع گفته
 خبر در اگر طاقی شوم و پیش آنیم من مردی را از کافران - فاقتلنا - پس کشش کنیم یا بیکدیگر - فغرب احدی یارس
 با نیست - پس برندان کافر یکی از دو دست مرا بمشیر قتلها - پس بر دو دست مرا - ثم لا ذمنی شجرة - پسر نهاده و گرد
 جدا شده از من بدستی - فقال اسلمت الله - پس بگوید اسلام آوردم برای خدا - و فی روایت - و در روایتی از ابن جنین
 آمده است که - فلما هربت لا قتله قال - پس پس انتادم من در پی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت و س -

لا اله الا الله بعد ان قاتله - کرایا بکشم و در پس او اندک گفت وی این کلمه را - قال و قتل - گفت آنحضرت کشتش و در
 فقال پس گفت مقداد یا رسول الله از قطع احدی بدی - بدستی دمی برید یکی از دودست مرد - فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا تقتله - پس باز گفت آنحضرت کشتش و در - فان قتله فانه بمنزله تکبیل ان قتله - پس اگر بکشت
 تو او را پس بدستی دمی بجای تست و بچو تو که بودی تو پیش از ان که کشتی تو او را یعنی معصوم ادم با سلام - و انک بمنزله
 قتل ان یقول کلمه التی قال - وی باشی تو منزله دمی چنانکه بود وی پیش از انکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است
 یعنی وی نخست کافر بود و واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو او را بکشت
 واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس نشید و با حاجت قتل است و در کفر
 و اگر در کفر هم باشد مراد تقلید و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذکور در خارج است فانهم
 متفق علیه - و عن اسامة بن زید قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الاناس من جهنیه - گفت اسامة
 که قرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلی الله علیه و سلم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جهنم از جهنم برای جنگ جهنم
 بهم جمیع دفع تا نام قبیل است و اناس بهم مرده مردم - فاتیتم علی رجل منهم - پس آدم من بر مردی از ایشان -
 فذبحت الخنیه - پس رفتم من که نیزه زخم او را - فقال - پس گفت آن مرد - لا اله الا الله قلنیه - پس بگوید دم او و قتل
 پس کشتن من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام - فحجبت الی الی - پس آدم من بسوی بنی نضیر - صلی الله علیه و سلم فاقیر و -
 پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال - فقال قتله و قد شهد ان لا اله الا الله - پس گفت آنحضرت آما کشته تو او را در
 حالی که تحقیق تکلم کرده ای بکلمه اسلام - قلت گفتم من - یا رسول الله انما فعل ذلک فخره - که دوی این کار را گفت
 این کلمه را که بجهت پناه جستن از قتل و کلام داشتن جان خود - قال فلا شققت عن قلبه - گفت آنحضرت پس چسرا
 فشققتی دل از دشمنی و نقص نکردی حال از دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق
 اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دافستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد
 و حکم با بیان او نمود - متفق علیه - و فی روایت جندب بن عبد الله الجمالی - و در روایت جندب بن عبد الله الجمالی بفتح
 با ویم که صحابی است و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند این چنین آمده - ان رسول الله - که بنی نضیر
 صلی الله علیه و سلم قال کین تنقض با لا اله الا الله - گفت چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را - اذا جاءک یوم
 و تنکس می آید این کلمه روز قیامت و متشکل میگردد و اندر احوال بقای بصورت مرد خاصم با می آید لا که خصوصیت کنند
 از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است به ان - قاله ارا - گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامة
 گفته اند که وی یا جنماد خود داشت و خیمه بخارا و جنماد خود و معذرت است با آن مرد این کلمه را در حالت یأس و اجرائی پیش
 گفت اند و بیست بار اسامة لازم نیار و در نه و نه بیست و جمعی از شما آنست که بجز و تعلق با لا اله الا الله حکم اسلام نتوان کرد و

مجروح - پس بی صبری گردان مرد و تنب نیاورد و در آنجا - فاخته میگفت - پس گرفت آن مرد کار وی را تخریب نماید - پس برید
 آن کار در دست خود را و دستش قطع شد و ناسه بریدن سر و انعام و بیم نیز روایت است و نیز بجم بر بدن شمر
 و خرا - فاخته عالم هستی است - پس زایستاد خون تا آنکه در قوایستادن آب چشم و خون نال الله تعالی بادر
 عده می باشد - بشناخت و شنائی کرد در آینده من بملک گردان نفس خود - فرمت علیه البخته - پس حرام گردانیدم بر وی بشناخت
 قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده و بنابر این و جسم در روح ملک
 پروردگار تعالی و از آن است او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را ملک گردانند و متعین علیه - و عمن
 جابر بن الفضل - بضم خا - بن عمرو الدوسی - ففتح دال جمله منسوب بدوس بن جابر بن ابی طه صحابی است اسلام آورد
 و تصدیق کرد آن حضرت را بلکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در انجامی بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدم آورد
 وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد با همه در نه احدی عشره قبطی عام بود که روایت خلاف
 عمر گفته اند مدد دست و دایم جبار و او را ذوالنور لقب است بخش آنست که چون حضرت او را فرستاد بر قوم او عرض کرد
 که گردان مرا ای دشمنی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوند باده او را نور پس در میان
 و چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوند می ترسم که مردم گویند که این مثل است پس آن نور بتا دیا و او انتقال کرد
 پس روشن می شد تا زیاده او شب تا یک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او سلطان نشد اما او جابر
 روایت میکند که - لما جبر الی سله اشد علیه و سلم الی المدینه اجزایه - و تیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد
 فضیل بن عمرو بسوی آنحضرت - و با جمیع رحیل من قوم - و هجرت کرد با فضیل مردی از قوم وی - که عرض پس بپادشاهان
 مرد مجروح - پس بی صبری کرد - فاخته مشاقص - پس گرفت آن مرد پیکان که در او بود مشاقص جمع مشقق بکسر سیم
 پیکان در آن زمین یا تیری که در آن این چنین پیکان باشد و در قافوس گفته مشقق بر وزن شبر کلین و بطنه گفته اند
 چون طویل عرض بود - فقطع بهایرا - پس بر پیکان مرد بنده ای انگشتان خود را بر او جمع بر همه بضم با و جمع بنده ای
 که در تنه های انگشتان است که می میشود در وی چوک - فثبت بده - پس روان شد خون از هر دو دست و فی المراح
 شنب بضم شین معبره و سکون فاء و همز پنجه یک کشیدن از پستان فروریزد از شیر وقت و نشین هستی است - تا آنکه
 مرد آن مرد - فزاد الفضیل بن عمرو فی سنامه - پس دید آن مرد با فضیل بن عمرو در خواب خود - و بلبسته حسینه - و حال آنکه
 صبر است وی نیکوست فی المراح بدست پیکر و نهاد در آنه منطیله ایدیه - و دید او را در حالی که پوشیده است هر دو دست
 خود را پس قول وی را که بلفظ ماضی است از رویت و پنهان است در نسخ مصححه و در بعضی در آن معنی خلعت یعنی دید او را
 در پس خود - فقال لما منع بک - پس گفت فضیل بن عمرو در آن مرد را چه معامله کرد با تو هر دو کار تو - فقال غفر لی بجرائی را
 نمیر - پس گفت آن مرد بیا نزد مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی - سله اشد علیه و سلم فقال لی اراک منطیله یک

پس گفت عقیل چیست و او کی منم تو بپوشده بر دوست خود را - قال قبل لی - گفت آن مرد گفته شد من پسینے گفت برو و
 لن یصلح منک الصدق - هرگز اصلاح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه گردانیدی تو - فقہ امام علی
 علیه السلام رسول الله پس خواند این قصه را عقیل بن عمرو بن غیر خدا صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم پس گفت آن حضرت - اللهم ولید یه فاعفر بار خدا یا چنانچه آموزیدی سایر اعضای او را بیامرز بر دوست او را
 و ازین قضیه معلوم می شود که هر گاه بکثرت بوسی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل می گردد در رحمت و مغفرت
 او کی و اگر چه صاحب آن مبتلا باشد باز کتاب بعضی از مشایخ منقوری گردد با استغفار حضرت رسالت پیامی صلی الله
 علیه و سلم و با حدیث صحیح ثابت شده که زیارت قبر شریف آن حضرت بعد از ماتات بجز زیارت اوست در حالت حیات
 پس حصول این نعمت یا امیدوار پایه بود و اگر غم از دل بکشد و نیز ازین حدیث معلوم می گردد که از کتاب کبیره
 سوچ کفر و خلود ناز نیست چنانکه مذکور است و جماعت ست رضوان علیهم اجمعین - رواه مسلم - و عن ابی هریر
 بعمر بن - الکلبی قسوب بکعب بن عمرو مدوی خزاعی - عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثم انتم یا خزاعه قد سلمتم
 هذا القلیل من ذلیل - گفت آن حضرت بپسر شما ای ایس قبیلہ خزاعه تحقیق گفته اید که شما را از قبیلہ نهیل این از تیره غلبه
 ایست که خوانده آن حضرت روز فتح که مقدمه آن مذکور است در باب حرم که از کتاب الحج و خزاعه گفته بودند در آن
 ایام مدی را داد که در بدل تلبیله که ایشان را بود در جاییت پس او را کرد آن حضرت خوشنمای او را برای نشان دادن
 گفته میان هر دو قبیلہ چنانکه فرمود - و انما الله عاقله و من جدا سوگند دهند خوشنمای اویم و عاقل از عقل است و
 عقل معنی اعلامی است عقل را اصل یعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در محن سزای می ایدم و نیز عقل یعنی
 منع و باز داشتن است و دیت مانع است از بختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آن حضرت قاعده شریع را درین باب
 فرمود - من عقل بعده قبیلہ کسی که بکشد بعد ازین کشته شده را - قاعده - پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او - بین خویش
 غیر است میان دو فصلت و دو حالت و خبر و بکسر خای و فتح یا بمنی اختیار و فی الصلح اختیار برگزیدن و خبر
 بسکون یا و غریب آن گزیده محمد خبر خود الله یعنی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه و سلم و آن دو خبر و کدام است -
 ان اجوا مقتلوا - اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن را بکشند او را - و ان اجوا الله و العقل - و اگر دوست
 دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاہر است در آنکه اختیار اولیای مقتول راست است اگر خواهند قصاص
 گیرند و اگر خواهند دیت ستانند و این ستند بهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک نهایت بیشتر دیت مگر
 بر رضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف قیاس است در میان صحابه و تابعین و محل حدیث برین
 نیز ممکن است فافهم - و واه الترغی و التنافی و فی الشرح السنه باسناده - و این حدیث در شرح السنه باسناده شافعی
 مذکور است و صرح بانه یس فی الصحیحین عن ابی هریر - و تفسیر کرده است بقوی که صاحب شرح السنه است بآنکه این حدیث

نیست در معنی چهارمی که علم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح منته است و ذکر کرد
 وی این حدیث را در فصل اول که مقود برای صلاح است از ابی شریح با وجود آنکه در شرح گفته است که نسبت صحیحین
 از ابی شریح - و قال - و گفته است یحیی که - و اخبرناه من وایه ابی هریره - و بیرون کرده اند یعنی روایت کرده اند این
 حدیث را تخمین از ابی هریره یعنی بکنه - یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره یعنی این حدیث است نه لفظ
 آن و این حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فندیر - و عن انس ان یهود باطن
 را اس جابریه بین خبرین - و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و گرفت سر و خضری را میان دو سنگ - فقیل لهما من
 فعل یک نه پس گفت شد من جاری را در پی سیده شده ام می که کرد و توان کار را - افلان افلان - آیا فلان کس کرد
 آیا فلان کس کرد نام با می مردم که بر آنجا گمان این بود برده شده - حتی سخی الیهودی - چاکا که نام برده شده کن یهودی را
 قاصد بر اسماء پس اشارت کرد آن جاریه سر خود که آری وی کرد - فخی الیهودی - پس آورده شده یهودی را - فافتر
 پس قرار کرد یهودی کس کرده ام فی الاصلح اعتراض اقرار کردن بکنه - فامر به رسول الله صلی الله علیه و سلم فحقن اسره
 با صحابه پس امر کرد بسبب آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس گفته شد سر کن یهودی بگنجا و این حدیث دلیل است بر آنکه
 بجز فقیل که حاصل شود آن فقیل فاما موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و آنکه فلفله و امام ابو یوسف و امام
 محمد بن بکر آنند و خود امام ابی حنیفه قصاص نیست و آنکه شک امام احادیث است که و در دست و فلان و فقیل یهودی بطریق
 سیاست بود متفق علیه - و عنه قال کسر الیسع و هم از انس است گفت شکست و یسع بضم ی و فتح موحده و کسر یاء
 شده و وی عه انس ابن مالک - و این یسع عه انس بن مالک است صحابی مشهور است فخر لغیا و معجم که پدر مالک است
 و فخر حد انس است - فقیه جابریه من الانصار - و نفلان یسین دختر کی از انصار را - فاقواله یس - پس آمد از انصار از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نام با قصاص - پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که دمان یسع را بکشد شکست - فقال انس ابن
 النضر عم انس ابن مالک - پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است و برادر یسع بنت النضر و انس بن ابی حمز
 نام کرده بودند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد و در آن روز شهادت و چند جراحت از شمشیر فزیه بوی سیده
 بود و گفت بوی هشت از جانب احدی می ایام پس رفت و خود را بر قلب لشکر شرکانی و و جنگ کرده کشته شد هیچ آنحضرت
 حکم کرد کستن دندان یسع بقصاص گفت انس بن النضر - لا والله لا تکتسب شهیدا - و این چنین است بعد از آنکه شکست می خورد
 دندان یسع یا رسول الله - و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان می مکه بکشد بکشد
 و ثوب بفضل خدا و یقین آنچه از احوال و قتالی در دل بری از جبار و بطریق رد و حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا -
 فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله القصاص - ای انس نوشته خدا و حکم او است
 قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اداست خداست چاکا کند - فخر فی القوم و بکلو الا لادش پس این می شد

که از قرآن است یعنی از احکام چه داد که قرآن کل اکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجمال پس از این
 نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است
 به بعضی رتبه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تصریح کرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع
 و توادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از اموات و درجات است بعضی فوق بعضی و شک نیست که دس
 رضی الله عنه داده شده است قسطه او فی از آن که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است
 الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر بن الخطاب علیه السلام قال لرواه الدنيا اهلون علی الله لفت
 آنحضرت بر آید زوال دنیا و غنی شدن آن کسان ترست نزد خدا من مثل جمل سلم از تشنگی یا تشنه شدن
 مرد مسلمان این بسیار است و در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات دمی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت
 بودن او منظر آیات خدا و منظر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است
 و این است اشارت بقول امی و سواد الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین تعلمون ان الله علی کل شیء قدير پس
 مراد سلم کامل عارف باشد و صفات دمی و عالم با حکام و آیات او باشد و الله اعلم - رواد الترمذی و انسانی و و حقه
 بعضی - و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایات و گفته است که این قول عبد الله بن عمر است و قول
 آنحضرت علیه السلام و بهو الاصح - و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است - و رواد ابن ماجه
 البراد بن مازب - و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از ابن ماجه عازب - و عن ابی سیدة عن ابی هريرة عن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال - ابو سیدة عن ابی هريرة و ابو هريرة عن آنحضرت روایت میکنند که گفت - لو ان اهل السماء و الارض اشتكوا
 فی دم مؤمن - اگر ثابست شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در بخیتن خون مسلمانی - لا کم الله فی النار - هر که
 بر روی می افکند ایشان را خدای تعالی در آتش و درخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صحاب کرم الله است نه اکرم
 زیرا که معنی اکبر بر روی افتاد و معنی کبر بر روی افکندست و اکرم سموت از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل
 لفت ۱ اگر ثابست گردد که در حدیث است لفظ شریک آنحضرت است خطا از اهل لفت باشد که این چنین گفته اند
 و الله اعلم - رواد الترمذی و قال نه حدیث غریب - و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المقبول
 بالقیام یوم القیامة - گفت آنحضرت می آید در کشته خنده و در روز قیامت - ناصیه و راسه بیدار - و را یکدیگر می
 پیشانی کشند و سر وی و دست مقبول است او را به تشبیه و در گهای گردن وی می نهد و خون از آنها در ج جمع
 و درخ است یحیی و آن رگهاست محیط گردن که می برد آنها را و درخ تشبیه و ناصیه و راسه بیدار - و را یکدیگر می
 یازد و تشبیه و میگوید مقبول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی هر یک از من بر سر - حتی بدین من العرش - تا
 آنکه نزدیک میگردد مقبول قائل را از عرض که عمل خاص ظهور قدس و کبریا فی حق است کنایت است از مبارکه و تقصیر

مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی - رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه - وعن ابی اناثه بنهم بنوه بن ابی بن
حنیف بنهم حای مملکه دفع نون نام او اسعد است مشهور شده بکفایت ولادت او در آن سعاد و نشان آن حضرت
میش از وفات پدر سال نام و کفایت او نموده آن حضرت است مصلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آن حضرت از جهت نزد
از بخت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه ذکر کرده و بعد از آن گفت وی از اجله علمای است از
ما بعین روایت دارد و از پدر خود ابو سعید خدری مات سنة ثمانه - ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف یوم الارض
روایت کرده ابو اسد که امیر المؤمنین عثمان بر جای بنده برآمد و در ولایتی گذر کرد که عمر ساختند او را قدم و گرد و در
او را اشرف از ابو بکر و عمر است - فقال - پس گفت عثمان - الله اکمل ما تقدیر سوگند میدهم شما را بخدا که اشرف دفع بنوه
و ضم شین - العکرم ان رسول الله را بوی دانید شما که پیغمبر خدا - مصلی الله علیه وسلم قال - گفته است - لایکل دم
المرئی مسلم - مکمل نیست ریختن خون مردی مسلمان - الا باحدی ثلث - مگر بسبب یکی از سه خلعت - زنی بعد از
یک زن بعد از احسان یعنی بشرط بودن زانی محسن بودن او و مسلم ملک که دلی کرده باشد زنی را بکل مج
او کفر بعد اسلام - دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن - او کل نفس بفرح حق - یا کشتن زانی بناحق بقتل به
پس گفته شد بسبب قتل قبضاص - و الله انیت فی جالبه ولا اسلام - پس بخدا سوگند زنا کرده ام من مذکور
زمان جالبیت و در عهد اسلام - و الله انیت متد بایت رسول الله - و در عهد شده ام از انگاه که بیت کرده ام
پیغمبر خدا را مصلی الله علیه وسلم و لا تلت النفس بالنفس یعنی حرم الله - و در کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی
قتل آنرا - فیم تقتلون - پس بچه چیز و بچه سبب می کشید را - رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه و لادری لفظ الحدیث
و مرداری را لفظ حدیث است لایکل دم امری مسلم را و قتل که عثمان بن عفان اشرف یوم الارض - و عن ابی الدرداء
عن رسول الله مصلی الله علیه وسلم قال لا یرال المؤمن مقتلا - گفت آن حضرت همیشه است مسلمان تیر زنده و شایان کشته و
و کسب خیرات مما کما - یکی کشته - یا لم یسب و احراما - یا آنکه زبیده است خون حرام را متعلق بنهم بنهم و سکون بین همه از
عناق بمنی اسراج - فاذا اصحاب و احرام الح - پس چون برسد خون حرام را مانده شد و بگست و تیر شد و کسب بیز
بشوی این گناه پس قتل یا خاصیتی است در منع از توفیق و سبب شدن اگر چه گناهان این طایفه از زنا از نجاست
تراست حج بمای حمل مانده شدن متعلق گشتن از غیر و طبع بشد بلام برای سبب و کثیر است و تحقیق لازم تر روایت است
رواه ابو داود - و عنه عن رسول الله مصلی الله علیه وسلم قال کل ذنب محرم الله ان یغفره - و هم از ابی الدرداء است
که روایت می کنند از آن حضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد و آنرا الا من مات مشرکا - مگر کسی که مرد و کافر
مشرک زنده بخدا - و من یقتل مؤمنا مشرکا - یا کسی که بکشد مسلمانی را بقتل دیده و دانسته و درین نیت کشته و قتل شده
و این آیه را می شنود است نزد الهیست و جماعت و بعضی از محدثین بآن رفته اند که جمعی قتل خود را درست نظر بر ظاهر

آیت اگر چه کافر نکند و اشهد اعلم - رواه ابو داود - روایت کرد این حدیث را ابو داود و ابی الدرداء - و رواه النسائی صحیح
 در روایت کرد از انس بن مالک - و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما اهل
 فی المساجد بر این که در نشوند حد با مثل در زمانه و سر قد و مانند آن و مسجد با و تصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد
 بنا کرده نشده است مگر بر وی نماز فرض و توان آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدبیر علوم و این در عوم مساجد است
 و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و اتجا بحرم آورد متناگ ساخته شود بر وی کار بیج طعام و شراب با نخلان تا بی اختیار شود
 در بر این پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی ما نیز است استیفا می آن در حرم - و لا یقرب الی المذبح و لا یسجد - و کشته نشود و مله
 بقصاص قتل و له خود خود تخریک کننده را با کشتن و در نجایات ملک است و حد اشهد که می گوید اگر کفر کند و الدود
 خود را قصاص بگیرد زیرا که این قتل عمد است با شبهه و این اغلاط است در جنایات از جبت و جود قطع رحم و اگر کشتن زند
 قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب زده باشد - رواه العزیمی الدارمی - و عن ابی یوسف - بکسر و سکن
 یم و نامی شافعی در نام او اغلاط است بعضی را نه گفته اند بقا و بعضی عماره بن شریحی بن جهم باب یا تمیمی او را و اما القاس
 ائمت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی - گفت آدم زنی را کشتند و عماره بن شریحی بن جهم باب یا تمیمی او را و اما القاس
 آنحضرت به پدر من چیست این که باست - قال ابی اشهد به - گفت پدر من پس من است گواه شو بدان یعنی گواه شو
 که وی پس من است مقصود وی از این است شما و الزام جنایات است از وی بر رسم جاوید که مواخذ و میکردند
 هر یکی از ائمه الدین را به جنایت دیگری و ازین جبت - قال ما انا الا جنی علیک - گفت آنحضرت آگاه باش پدر منی وی گناه
 نمیکند بر تو و از جنی علیک - و گناه نمی کنی تو بر من یعنی گرفته نمی شود هیچ یک از شما جنایات دیگر در دنیا و آخرت
 رواه ابو داود و النسائی و زاد فی شرح السنه فی اوله - و زیاد و کرد است در شرح السنه در اول حدیث این عبارت را که
 قال دخلت مع ابی علی رسول الله - گفت ابو ربه در کدام با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرای ابی الدارمی و ابی الدارمی
 صلی الله علیه و سلم پس پدر من آن چیزی را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گویی زائد بود بر او که بر عقل
 بیضه کبر تر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائد که متولد شده است از فضلات بدن که از آن گشت میگویند فلان
 و عنی اعلی الذی بذكره - پس گفت پدر من که گنجد در او که علاج کنم این را که به پشت است - قال یحیی - پس پدر منی
 من طبع و چون آنحضرت را این سخن وی که ناشی از جهل بی تیزی ادب و ادعای طلب و مخالفت او خوش نیامد حاضر اضی کرد
 بروی - فقال انت رفیق - پس گفت تو رفیق منی که رفیق و در برانی و در می میکنی بر بیض در علاج و گنجا میداری او را از آنکه
 میرسد از مرضه که ایجا و شفا می کنی در وی - و الله العلیب - و خداست علیب حقیقه موجود شفا مراد به علیب اینجا
 شافی است و الملاق علیب بحت مشاکلت است - و عن عمر بن الخطاب عن ابی حنیفه عن ابی حنیفه عن ابی حنیفه عن ابی حنیفه عن ابی حنیفه
 صحابی است و وی آن کسی است که اهل که او را در وقت حجت در دنبال آنحضرت برگذاشته بودند چون رسید پائین

من اصیب بدم کشیده رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی قتل نفس - او قتل و اعمول که بجرم - و قتل یعنی قتل
 مجروح سکون مرده و جراحت و اصل قتل یعنی فساد است و می باشد و قتل و اهلان و مقتول میخانه آنکه گفته شد یا
 مجروح شد کس او - فو با بنیامین اعدای آنست پس وی مجرست میان یکی ازین سه فعلت در فعلت یا که گفته
 شد و مجروح گشت پس وی او مجرست میان سه فعلت - فان ارادوا لایقته فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد فعلت
 را پس بگیرد هر دو دست وی و نگذارد که آن بکند - بین ان انقص او یا فواد یا خذ العقل - مجرست میان آنکه قصاص
 گیرد یا عفو کند یا بگیرد و یت - فان اخذ من ذک شیهه پس اگر بگیرد آنچه که مذکور شد از قصاص شسته چیزی را - ثم
 بعد ذلک بهتر تجاوز کرد و از مد بعد از گرفتن چنانکه محکوم بعد از آن طلب کرد و یت یا قصاص را - فله ان شاء الله
 محکما اهدار و اده الی - وعن طاووس بن یوسف طاهر مشهور بانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار اصحابین و از
 عباد اهل بین و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و مستجاب الدعوات بود و گفته اند که نام او
 ذکوان است و طاووس لقب اوست قتل است که وی در باده او سر در آورد و داشت نمازی کرد محمد بن یوسف برادر
 حاج بن یوسف در مکتب خود بر وی گذشت فرمود که طایفه ای بجهت قیمت بر وی انداختند پس سر برداشت و فرغ
 شد از حاجت خود چون سلام داد طایفه ای بر کتفهای وی افتاد و بنفشه و بر وی نگاه کردند و بمنزل افتاد اگر مصیبت
 با بن عباس بود و بن عباس من رسول الله - روایت می کنند از ابن عباس از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
 قال قلت ان حضرت - من قتل فی حقیه - کسے که گفته شد و در مصیبت بکسر بین محله و دیم مشدود و شسته یا از وی یعنی کوری
 و قتل یعنی در مالیکه مشتبه است و روی و معلوم نمی شود قاتل و نه قاتل قتل و قطع بین ضم آن فرموده - فی رمی کون یقیم
 با حجاره - در آن قتل کس باشد میان قوم بنگها یعنی میان خود جنگ میکردند و جنگ می انداختند و نگاه می میکردند
 و گفته شد مقصود آنکه بنگ گفته شد بلکه تعقید بنگ نیز اتفاقی است و مراد آنست که قتل بتفعل موجب دیت است
 قصاص او جلد با سیاط - یا کشته شد مردن ناز و نه جلد بفتح جیم ناز و نه مردن سیاط مع سوط ناز و نه او ضرب بصله
 یا یزدن چوب مو خطا - پس این قتل در حکم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد - و محله عقل خطا - و دیت آن بی خطاست
 و نقما این را شنبه عذاب نام کرده اند و قتل غیر مدیه اگر چه بجزئی باشد که حاصل میشود بآن قتل غالباً شنبه عذابست نزد امام
 ابو حنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شنبه عذابست که بعد قتل کند بجزیه که حاصل نمی شود و بوی قتل غالباً با بجزیه که حاصل میشود
 بوی قتل غالباً از قبیل عذابست پس جرم و محله که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه بر اطلاق انداخته است با قتل نزد
 ایشان محمول است بر ضیفه حاصل آنکه در قتل بتفعل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل است
 و من قتل عدا فو فود - کسے که گفته شد و عدا بهمین اختلافات معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قتل غیر
 تمام و ادا و قصاص گرفتن اصلش از اقسام است و عاقبتی در قصاص و عاقبتی در قتل و عاقبتی در قتل و عاقبتی در قتل و عاقبتی در قتل

و من حال دود و کسی که سائل گردد میان آن و مانع آید اگر فتن قصاص و حکم شرع بطلب یا دانهند - فعليه ان شاء الله
 و ضمیمه - پس بر دست رانندگی از رحمت خدا خوشم او و لا ضیل منه صرف و لا عدل - و نیز فتنی شود از وی توبه در نزد پر
 یا بلفظ و نیز فتن و این عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفتند - رواه ابو داود و ترمذی
 و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اعفی من رجل بعد اخذ الدية - ترک نمی کنم دمی گذارم و البته قصاص
 می گیرم از کسی که کشت بعد از گرفتن دیت و یا بنیمی اعفی بضم هز و سکون عین و کسر فاست بر لفظ اشکم از اعفاء یعنی
 ترک و بلفظ اضی بحول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لایعفی بضم و است بلفظ مضارع بحول همین هر دو ادا است
 یا خبر یعنی نمی داند و در بعضی کثیر نیز گرفته اند چنانکه در احفوا طی یعنی کثیر مبادی او مستغنی مباد - رواه ابو داود
 و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول - گفت ابو داود در دانشم آنحضرت را که می گفت
 امن رجل یصاب فحی فی جسد و نیست روح مردی که مصیبت زده شود و در تن دمی بقطع و جرح و ادم تصدق پس
 تصدق کند بان یعنی عفو کند از جانی و بخشد او را و صبر کند بر تقدیر آنی و ترک کند انتقام برای نفس - الا ان فقه الله
 و درجه - اگر آنکه بندگان را در او را خدا تعالی بسبب این تصدق و عفو پای در ثواب - و حاشا غیظه و کم کند و نه در او
 گم می را - رواه الترمذی و ابن ماجه

الفصل الثالث عن سید بن السیب - ان کبارنا بعین و قد ارا ایشان است - ان عمر بن الخطاب قتل حمزة
 او سید بن جریل واحد - روایت میکند که امیر المؤمنین عمر بن کشت پنج مرد را با هفت مرد را در بدل یک مرد - قتلوه قتل
 عیله که کشته بودند آن پنج نفر با هفت نفر آن مرد را بطریق عیله که سر بر سر و سکون تخماید بناگاه و بطریق کشتن - و کذا
 عمر بن لوطی علیه اهل صنعا - گفت عمر بن اگر اتفاق میکرد و یاری میدادند بروی ساکنان صنعا که شمری است
 مشهور را و با و من یقتلهم جمیعاً - هر آینه می کشت ایشان را بحد تخصیص و کذا صنعا یا از آن جت است که این مردان از اینجا
 بودند یا این مثل است خود عرب در کثرت و درین دلیل است بر قتل جماعت یکی بلکه شرک شوند در قتل وی - رواه ابی ناسر
 و روی البخاری عن ابن عمر نحوه - و عن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - گفت
 چند پ که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را خبر دیا روی فرمودش که و کذا آنحضرت گفت - یحیی المقتول لقاتل یوم الیموم
 می آرد کشته شده کشته خود را و زیارت - فیقول سل هذا فیم قتلنی - پس میگوید مقتول یعنی چند او نیز تعالی بپرس
 این را بچه جهت کشتار است مرا - فیقول قبلت علی ملک فلان - پس میگوید قاتل کشته ام من و در برابر ملک و سلطنت
 فلان و در عهد دولت او نام یک از سلاطین می برد که در زمان وی و غیرت و مدد می کشت - قالی جندب
 فاقبلا - گفت جندب پس بر نیز کن فخرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت می کرد او را
 که فخرت نکند ظالم را بر این معنی که بضم هم است و بکسر هم نیز گفته اند یعنی کشته ام او را در غاصد و بنابر هر دو میان

من دومی بود بر یک فلان شخص که زیست قتلا و غیر برای خاصه و شایعه است و در او بیان واقع است و منی اول
 انظر است - رواه النسائی - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعان على قتل مؤمن
 كس که یاری دهد و داند بر قتل مسلمان - خطر کثرت - نیم کله و در بعضی نسخ بشرط کلمه یعنی با دهن کلامی و قتل اعانتی
 و بعضی گفته اند که مراد بشرط کلمه نیم کله است از قتل - یعنی الله مکتوب بین عینه - ملاقات می کند خدا تعالی را و
 ما من شئ بدیرگاه و حال آنکه نوشته شده است میان دو چشم وی این لفظ - آیس من رحمة الله و اما ایست
 از رحمت خدا - رواه ابن ماجه - وعن ابن عمر عن النبی صلى الله عليه وسلم اذا سلك الرجل الرجل و قتله الاخر
 و قتیله نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یعنی قتل الذی قتل - کشته شود آن کیسه گشت - و بحسب الذی
 و بحسب کرده شود آن کس که نگاه داشت چنانکه امساک کند مردی را و نماند بوی دیگری حدیث است بر نگه داشتن
 همچنین قصاص نیست بر نگاه دهنده - که انما لولا - آما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت بر قتل حکم اعانت
 دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد و الله اعلم - رواه الدارقطنی

باب الدیات

جمع دیت بکسر حق فیصل در اصل مصدر است و دمی دیدی دیت که بعد بعهده غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات
 و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیتای اعضا و جوارح و دیت از شر حدیث و
 از ظواهر از دنیا و از فقره و هزار و دهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که بنابر خدا صلی الله علیه و سلم حکم کرد
 و دیت بده هزار و دهم و این نزد است و نزد شافعی از فقره و دوازده هزار و ثمانیت نمیشود دیت مگر ازین سه نوع نزد
 اسبلی حلیفه و نزد صاحبیه ازین سه نوع میشود و نیز از فقره و دیت و از غنم و هزار و دهم و دیت و از جوارح
 الفصل الاول - عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال بده و بده سوار - روايت است از ابن
 عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان و این با انگشت خرد و با انگشت
 چنانکه بیان کرد و دمی بقول خود یعنی - آنحضرت و الا بهام - بدانکه در قطع اصابع هر از هر دو دست یا از هر دو پاهای
 دیت است از جهت تقویت جنس منقعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که دیت عشر است پس میفرماید دیت خنفره
 ابهام برابر است اگر چه خنفر ضیف تر و حقیر تر است از ابهام اگر چه بهام دیندار و دمنفر سه بند ازین جهت تخصیص کرد که
 دین دو انگشت از یک هر دو برابر اند در اصل منقعت پس یا دوه و نقصان اعتبار ندارد چنانکه میبینی شمال هرگاه که در هر اصبع عشر
 دیت کل باشد در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر و در
 او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است - رواه البخاری - وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم
 علیه سلم فی حنین اراه من بنی حیمان - گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در حنین زنی که از بنی حیمان بود بکسر لام و فتح آن

و سکون حای علی بن سنان است از قبیل نذیر - که افتاد آن خنین مردی خنین کو دوک در کلم - بقرة - حکم کرد نیز از خنین
 بنده و نفع را می مشدود و حکم بفره بر عاقل است و مرداد بها قله جماع از عصبیت است که میان ایشان تنازع و قتل و در میان
 و عقل یعنی دیت آید چنانکه معلوم شد - عجم او اتمه - غره غلام با خدا یا واه و غره به تنوین و اضافت هر دو روایت است و
 غره در اصل سفیدی می که در جبهه اسب می باشد بعد از آن اطلاق می کنند آنرا بر هر چه روشن و شاد و با شد و شباهت از راه
 و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان از مردوری او بر عجم او اتمه نیز اطلاق کرده اند یعنی گفت
 اند بشرط بیاض نزد قنما این شرط نیست و مرداد بهان نزد ایشان چیزی است که قیمت او نصف عشر دیت رسد و نصف است
 که در حدیث آید و باید که دوزن جنگ که در حدیث یکدیگر پس یکی از آن دوزن یکی انداختن دوزن دیگر پس کشت بجز را که
 در حکم می بود و مرد و بیرون افتاد پس حکم کرد و آنحضرت دیت آنرا غره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن می کشت تمام دیت
 بجز را که دوزن جانی باشد بر نفس رسول الله - پس حکم کرد بجز خدا صلی الله علیه و سلم بان میراثها لیسوا از دجا - با نیکه میراث
 می از میراث آنرا است و هر شوهر او را است - و عقل علی عصبیت - و حکم کرد با نیکه دیت بر عصبه او است که مرداد بها قله ایشانند
 یعنی دیت بر عاقل است و ایشان و ارث نمی شوند و از عقل ارث لازم نمی آید و از دوزن جماع دیگرند و مخصوص به بنین
 و زوج بخت آن خواهد بود که افتاد در همین یا بعد از مرد و واقع و الا ظاهر آنست که میراث مرد از آنرا باشد هر کدام که باشد
 چنانکه در حدیث آید و باید که در قتل او با دهن منعم متفق علیه - و حدیث قال - و هر از این هر دو است که گفت - از آنرا
 جنگ کردند و دوزن که ضرر یکدیگر بودند - من بجز - که از قبیل نذیر بود و در حرمت اعدائهم الاخری می بجز - پس انداخت و در
 از آن دوزن دیگر را بنگ - فقتلها و اخیلها - پس کشت او را و بجز را که در حکم او بود و نفس رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن
 چنینها بجز خدا و رسوله پس حکم کرد آنحضرت که دیت بجز او می که در حکم او مرد و غره است یا غلام یا دوزن یا دوزن که قتل بجز او
 دیت است و قضا من از قبیل عجم نیست بلکه شبه عجم است چنانکه مذکور است و او عجم است و دیگران مثل میکنند بجز عجم -
 و نفس بدیه المرأة علی عاقلها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت - و در ثما و دهن منعم - و در ارث
 گردانید آن زن یا دیت او را و اولاد او را و کسانیکه با اولاد او پیدا شود و ظاهر آنست که تنفیص بعد از دیت در حدیث سابق جایی
 مرد و مقصود بیان حال وفات می و حکم بر وی بود و درین حدیث زن مجتبه با بچه مرد و مرد و حکم بر دست توریث او را و
 و احتمال آنست که بک تنفیص بود و توجه آن در شرح مثل از پیش مذکور است فند بر متفق علیه - و عن المغیرة بن شعبه ان را تین
 کا تان تین - روایت است از مغیره که دوزن بود و مضرة یکدیگر و ضریب آن دوزن که در تحت کحل یکدیگر باشند - نزد احدی
 الاخری می نمود و سفاط - پس انداخت یکی از آن دوزن دیگر را و او را بنگ یا ستون نیمه - فی العراج فساطط بعضهم فکسر
 فساطط بر سینه و در گاه بزرگ - فالتفت حیثما کس انداخت آن زن بنین خود را و نفس رسول الله صلی الله علیه و سلم

بن خرم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم انصار
 بخاری و عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود و بنجران و محمد بن عمرو بن حرم تابعی است روایت میکند از پدر خود
 و ولادت او در عهد آنحضرت است ستمه عشر و بیست گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو
 بن حرم نیز تابعی است از بنده ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و دیگری تابعی است روایت میکند از پدر
 و از انس و محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم و وی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و
 کلان تر است از برادر خود عبد الله بن ابی بکر و از چنانجا معلوم شد که در جائیکه مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حرم مختصا
 کرده و نسبت بعد از او کرده - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الی ابی بلعین - روایت می کند که آنحضرت نوشته
 کتابی بسوی ابی بلعین - و کان فی کتابه ان من غبط مؤمنات قتلا و بود در کتاب دی اینکه یک یک بنده مسلمان فی ابی علت دلی
 خیانت و اصل عبط کشتن خنجر ابی علتی - فانه تو دیده - پس بدستی آن کس قصاص دست خود است یعنی مقتول است
 بجزای فعلی جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعلی است او است و بکنی گفتا ند که معنی آنست که قصاص گرفته شود
 بی علت چنانکه میگردد دست بدست یا او میزند و دست او است - الا ان یرضی و لایا لغتول - مگر آنکه رضی شوند کسان
 مقتول که کار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان است بدیت یا بغت - و فی ان الرجل یقتل بالمرکه - و در آن کتاب بیان
 بود که مرد کشته میشود بن - و فی فی النفس الدیه که من الابل - و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس بیت صد دست
 از شتر یعنی هر کسی که شتران دارد - و علی الابل الذب الف دینار - و بر خداوندان و هزار دینار است و بر ابل نقره دو هزار درهم
 و این اندک نمره دینار است که بقیاس مراد آنست که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران میگردند و از داران
 زنده آنکه واجب باشد که خیر آن مقتول محسوب نباشد - و فی الاوت افوا عجب جده - و در مبنی چون تمام کرده شود بریدن
 آن از نوخ بر کنده شود و عجب در اصل یعنی جمع و جمله است و او عجب القوم یعنی هر که دهند و بملکی فرزند استیعا به هم کنی
 فرزند گرفتن است هم ازین باب است - الدیه که من الابل - دیت تمام است که صد دست از شتران - و فی الا انسان الدیه - و
 در دینارها که همه خسته شوند دیت کامل است - و فی الشقیین الدیه - و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است - و فی الدیه
 الدیه - و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است - و فی الذکر الدیه - و در بریدن آلت مردی دیت است - و فی الصلب الدیه -
 و در شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال انفطاح آب منی گردد و دیت است - و فی العینین الدیه - و در کور کردن هر دو چشم
 دیت است و اصل هر باب قطع اطراف و اعضا آنست که اگر فائت و زائل گردانند جنس نعمت را تمام و کامل یا سبب و ال جانی
 که مقصود دست تمام گردد و واجب است تمام دیت که بوجوبی هر حکم اتلاف نفس است پس ملحق است با تلافی نفس بجهت تغیر
 آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم تمام دیت در زبان جنی و دیدای شود از این اصل فرموده اند که بکنی
 حکم که عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که نال گردانیده عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در هر چه وقتی که مشرد شد و در

در بیت است زیرا که مقتول جمالی است و همچنین موی سر کذا فی الهدایه - و فی الرجل الواحدة نصف الدینه - و در بریدن یکسایه نیم بیت
 است از جهت فوت نصف منفعت - و فی الاموات ثلث الدینه - و در شکستگی که رسیده است پوست مغز مرد را یک بیت که نمی رسد
 اشتر و سوم حدیثی باشد که شستن آمد شکستگی سر که به پوست و مانع رسیده باشد تا نیم و سوم و مانع نباشد شده - و فی
 ثلث الدینه - و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد ثلث و بیت است چون شکم و درون هر چیز و در گذرانیدن فلسه یا نذرانه
 یا نافه جراحتی که باندرون گذارده بود - و فی الثلث خمس عشره من الابل - و در منقله یا نذره شترست و منقله یعنی من و فتح
 نون و کسراف مشد و شکستگی یا استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در دو قاضی گفته منقله شکستگی که فصل کرده شود و از
 فراش عظام و آن پرده است که بر استخوانهاست زیر گوشتها - و فی کل صحن من اصابع الید و الرجل - و در هر انگشتی از انگشتها
 دست و پا به عشره من الابل - و در استخوان - و فی الحن خمس من الابل - و در هر دندان پنج شترست و گفته اند باندن
 اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان بیت کامل باشد در یک دندان چگونگی شتر یا خنده و دندان های فنی و دانه یا بیست و شش
 اند چرا پیش آنست که گفته شود این تقدیرات بعد محض اند راه نیست بخشناخت آن مگر بتوقیف و صلاح از شارع نعم در بعضی
 اقسام چنانکه ویت در دهم و نصف ویت در یک چشم مثلاً و در مقتول نیز در که توان کرد اما اصل همان توقیف است - و در ادعای
 و الداری و فی روایتی که و فی العین خمسون فی الید خمسون فی الرجل خمسون - و در روایتی که با این الفاظ که در شتر یا نذر
 شترست و در دست چپا و در پای چپا - و فی الفوفه خمس - و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان یا پنج شترست - و عن عمر و
 بن شعیب عن ابی عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الموانع خمس خمس من الابل - گفت حکم کرد با حضرت عمر که
 شکستگیهای موهن پنج پنج از شتران - و فی اسنان خمس خمس من الابل - و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر - و در ادعای
 و النسانی و الداری دردی از نزدیکی این جده فصل الاول - و در روایت کرده است ترمذی بن جده فصل اول را یعنی دیت موهن
 را و فی الاسنان را ذکر کرده - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اصابع الیدین و الرجلین اداء
 گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مخصوص بهر یک
 بنوات انگشتان دی - و رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاصابع سواها
 سوا - انگشتان همه برابر اند اگر چه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانکه - و فیته و الفکر سوا - و دندان پیش
 و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضر اس بزرگ و عظیم تر از ثنا یا اند اسنان نامساوی دارند ثنا یا دندانهای پیش چهار و ده
 یا بیست و نه از آن با عیه همین طریق دندانان یا ثناب بعد از آن اضر اس - نه و نه و نه سوا - این داین برابر اند اشارت است
 به بنبر و خضر کذا قالوا - و رواه ابو داود - و عن عمر و ابن شعیب عن ابی عن جده قال خلب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عام الفتح - خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه - ثم قال - بیتر گفت - ایها الناس ان لا حلت فی الاسلام - ای مردمان نیست
 حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر حا و سکون لام و فتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند و در آن گفته که اصل حلف عقد کردن

و عبدالمستین بر اتفاق و مسامحت و مساعدت یکدیگر و آنچه از ان در باب ایت می بود بر فتنه و قتال فارست بود اگر چه فتنه و
 ناحق باشد و اینست که در اسلام از ان نمی واقع شده فرموده اهل حلف فی الاسلام و آنچه بر قدرت ظلم و صلوات اعام می شود مسلم
 و مقرر است و این اشایت فرموده قبول خود و با کان من علفت فی احوالیه فان الاسلام لان یزیده الا شدة و آنچه باشد از حلف
 در باب ایت زیاده و تمسک بر اندام اسلام آنرا گنجه می و مستحکام - المؤمنون یز علی من سواهم مسلمان حکم یکست دارند و اتفاق و قتال
 بر کسائی که جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در جزای دست می افتد یکدیگر گنجه می و مسلمان باید که باشد بجز مسلم و تا هم
 و بر مسلم و انصاف هم - انان می بیند بر ایشان که برین ایشان در قدر و مرتبه و روی کنند و بازی گردانند بر ایشان غیبت ما
 و در قرین ایشان بر سر اسلام - که عقیده تم - و می کند فرجه ای ایشان که بر سر کافران رفته اند غیبت ما بر شک ایشان که در احوال
 نشسته است و آن نوجوان را بر سر دشمنان فرستاد و این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله
 عنه در فصل ثانی از کتاب التماس گذشت - لا یقتل مؤمن بکافر فتنه نشود و در بدل کافر بیان این نیز در همان
 حدیث گذشت - و تهاکافرتی دین المسلم - دین کافر نیز دین مسلمان است باین اخذ کرده است انک و نزد شافعی و
 بر روایتی از احمد و دین و می نشت دین مسلمان است و نزد ما و دین ذمی مثل دین مسلمان است و در باب حدیثی نقل کرده که
 هر ذمی حمد و در حمد می نثر کرده و نیاز است و گفته همچنین حکم کرد و بگوید و غیر و غنائی و چون زمان معاویه شد نصرت ساخت
 و از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت بدلی نکردند ایشان جزیه را اگر برای آنکه باشد خودهای ایشان مثل خودهای
 ما و الهامی ایشان مثل الهامی ما و گفت آنچه بر خلاف این از معاویه روایت کرده اند معاویه این آثار را بر سر او نهاده و در لایق
 لاجنب - نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الکوفه گذشت و در
 و بطلب در ان باب آنست که سماعی که بطلب از کوفه رفته است و در تران بیت و در باب مواشی فرموده و ایشان را نزد خود طلبید
 و صدقات بگیرد و جنب آنکه در باب مواشی در جانبی و در تران سماعی بر خود طلب اصناف ایشان بر و غنائی که هر دو منبوع
 است بجهت کلفت و شفت طرفین و این دو نظر را معنی دیگر در باب مسابقت نقل نیز گفته اند جنب یعنی صوت و نه جرات
 و بر این پیشتر و در جنب یعنی کشیدن پس دیگر در جنب پس یکی که بر ان سواست و بر تقدیر معنی اول نقل - و لا توفد صدقاتهم الا
 فی درهم - و گفته نشود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تغیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی یکی دیگر است که ذکر کرده
 فی روایتی قال دین الملهه نصف و تهاکفر - درین روایت بجای کافر معناه ذکر کرده که یعنی ذمی است و بقتل می نیست رفا
 ابو داود - و عن شفت - بکسر خای و سکون شین معجبتین و فاذا اخرجه من الملهه تا معنی نقله است روایت می کند از پدر
 خود از عمر و عبد الله بن مسعود و این مسعود نقل قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی دین الخطاء - گفت این مسعود که در آن
 در دین خطا - عشرین - است نیست مخمس و عشرین - است - این تمام ذکر کرده که تاکید نیست یعنی است داده و است از
 و ذکر نه بر نصب هر دو روایت است و این هر را بر جواد میگویند - و عشرین نیست لیون و عشرین - است - جز آنکه - پنج - هم و

قال - وعنه یمن - ویست - حقه - بحکم حاکم معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوٰۃ بیان کرده شده است پس این حدیث
 خفا اثناس است و این با اتفاق است و لیکن شافعی حکم کرده است این لیون بجای این مخاض و این حدیث تحت است بدین
 رواد الترمذی و ابو داود و النسائی و الصحیح انه موثق علی ابن مسعود - و صحیح ثبت که این حدیث موثق بر ابن مسعود است و قال
 اوست - و خشت بوجل لا یعرف الله بهذا الحدیث - خشت کرد و می این حدیث بجلول است شناخته نمی شود و دیگر این حدیث
 و لیکن گفته اند که وی را حدیث می کنند از پدر و نو و ملک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجمل باشد و توفیق کرده است
 او و النسائی و ذکر کرده این جهان و در قضاات در روایت کرده اند از بعد از وی این حدیث در روایت کرده این حدیثی دیگر گفته اند
 ذکر او و الله اعلم - و روای می تخرج الترمذی عن النبی صلی الله علیه و سلم و فی حدیث خبر روایت کرده است ابو ذر عن النبی صلی الله علیه و سلم
 و او در کشته شد و خبر که قصه وی در باب قسامت بیاید - بانه من ابل الصدقة - بعد تر از تران صدقه - و لیس فی انسان ابل
 الصدقة این مخاض - و قال تا کند بود در میان ابل صدقه ابن مخاض - و اغافیه ابن لیون - و نبود در ان گرا بن لیون و این
 درست بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و این اخذ کرده است شافعی - و عن عمرو بن شیب عن ابيه
 عن جده قال کانت قیمه الدیه - بود قیمت دیت یعنی قیمت ابل دیت که صد آمد و در بعضی نسخ کاسته قیمت ابل الدیه - سطحه
 رسول الله - بر زبان پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم شناسانند و بنابر او ثانیة آله است در هم و در ابل الکتاب یه کذا نصف من
 دیه یسلیمن - و بود در دیت ابل کتاب در ان روز نصف الدیه است مسلمانان - قال نکاح کذا کتاب - پس بود حکم دیت یحیی -
 حتی استخلف عمر بن الخطاب که خلیفه گردانیده شد عمر بن خطاب - پس استاد عمر در حال که خطبه کند است - فقال ان ابل کذا
 پس گفت عمر که خضر تحقیق گران قیمت شدند - قال - گفت راوی - فخرضا عمر علی ابل الذی هب الله دنیا - پس فرض
 کرد دیت را عمر بر خداوندان زرد زرد و دنیا - و علی ابل الورق اتنی عشر الفا - و فرض گردانید عمر بر خداوندان نقره
 و او دوهزار و بیست و هم - و علی ابل البقر اتنی بقره - و فرض گردانید بر خداوندان گاو و دویست گاو - و علی ابل الشاة
 الفی شاة - و بر خداوندان گوسفندان و دوزار گوسفند - و علی ابل الحمل اتنی حلة - و بر خداوندان حله که حلقه ایشان چهار
 بود و دویست حلت جاسه رده و دوزار - قال و ترک دیه ابل الذی - و گذاشت دیت دیمان بر آنچه بود که چهار هزار و دهم باشد
 لم یبرئوا من من الدیه - بر نداشت و بلند نگردانید دیت ابل دمه را در چیزی که بر داشت از دیت و گو یا این تسک کرد
 آنکه گفت دیت ابل دمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و دیگر کوفی است و در روایت دمی شافعی دیه مسلمانان است
 چنانکه گفته شد - رده ابو داود - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه جعل الدیه اتنا عشر الفا - روایت است
 از ابن عباس که آنحضرت گردانید دیت را دوهزار و بیست و نقره - رده الترمذی و ابو داود و النسائی و ابوالدرداء و عن
 عمرو بن شیب عن ابيه عن جده قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقوم دیه الخطاء علی ابل القرى الیها و دنیا - بود
 آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر ابل و مسا چهار صد و دنیا زرد و دلهما سن الورق - یا بر هر گاو از نقره که چهار هزار و دهم باشد

بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر الهمزة یعنی مثل و شبیه گفته اند که بیخ از غیر جنس یکسر از جنس و برین قدر بر عین است
 فسخ و اگر ثابت شود درایت یکسر باطل میشود این قول - و قیو نه اعلی الشان الا بطل - قیمت میگردان دیت را بر بهای فسخ همان
 این بیان است مرقول او را قیوم دیت الخواص یعنی مراد بتقویم دیت تقویم اهل دیت است - فاذا غلت - پس چون اگران قیمت
 میشود فسخان یعنی زیاده می شود نشان اهل - برفع فی قیمت - بحد میگرد و در قیمت یعنی زیاده می گرد و در قیمت - دیت -
 و اذا حاجت رحمتهم رای رسول الله و چون ظاهر باشد از ان قیمت اهل - نفس من قیمت - کم میگرد از قیمت دیت
 و بفت علی عهد رسول الله - و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت - صل الله علیه وسلم ما بین اربع مائة و دینار الی عثمان ابی ذر
 میان چهار صد و دینار تا به شصت و دینار - و دلهما سن الاوق تخافیه اوقات درهم - و مثل آن از نفع شصت هزار درهم می شد
 قال - گفت راوی - و قضی رسول الله صل الله علیه وسلم علی اهل البقرات منی حرة - و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاودوست
 گاوی - و صل الله علیه وسلم اهل النساء النبی شاه - و بر خداوندان گوسفندان دو هزار گوسفند - و قال رسول الله صل الله علیه وسلم
 ان النعل میراث بین و نثاة النعل - و گفت آنحضرت که مال دیت میراث است میان واران آن که کشته شده است
 و این دیت اوست - و قضی رسول الله صل الله علیه وسلم ان غنل الرازی من حصتها - و حکم کرد آنحضرت که دیت زن قسم
 است میان عصبه وی یعنی زنی که جنایت کرده و کشته بر میدارند و او را می کشند دیت او را عصبیات وی که عین و ناصر
 او بودند چنانکه در بر دیگر عینین است یعنی نیست مانند عید که تعلق میکند جنایت بر قبیله او و بر عصبه او و قضی میگویند راوی
 که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت او ترک است میان واران او چنانکه سایر ترکات و ذکر عید آبی است ازین
 معنی ظاهر آن بود که بر این تقدیری گفت بن در شتا فاقم - و لایث القاتل شیا - و داری نمی شود کشته شود مورث هیچ چیز
 را و دیت را و غیر از - رواه ابو داود و الدانسی - و عنه عن ابی عن جده ان النبی صل الله علیه وسلم قال عقل جده احمد
 شقلا - و هم از عمر و بن ضحبه عن ابیه و عن جده است که آنحضرت گفت دیت شجره عید تغلیظ کرده شده است مثل عقل
 الله - مانند دیت عید و تحقیق دانسته شد معنی شجره عید و تغلیظ و راول فصل - و لا یثقی صاحب - و کشته نشود و صاحب
 شجره عید یعنی قاتل با من طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود و جز از خصاص ریشه عید یعنی چون مشایخ عید است
 باید که حکم او حکم عید باشد که ذیل - رواه ابو داود - و عنه عن ابیه عن جده ان النبی صل الله علیه وسلم قال لعین فی العین
 القاتلة السادة لکنها ثلث الدية - و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم استاد جنایت باقی در جای خود ثلث دیت یعنی چو حتی
 چشم رسیده که بنیائی وی رفت و لیکن از جای خود برآمد و در حال روی غلیظ میماند و درای العین چنان نماید که چشم
 بحال خود است و سابقا گشت که در روز چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم بجای شتر و این حدیث دلالت
 کرد بر آنکه در فتن چشم با من و در ثلث دیت است و بظاهر این روایت بجهت علما و عامه علماء واجب گردانیده اند در صورت
 حکومت عدل را بر آنکه ثلث تمام و کمال غرضش پس و حکم و دانی شد که سیاه شد بفریب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند

کتابین مخرج اگر بنده می بود این جراحت چه مقدار از قیمت او کم می باشد باین حساب هر چه از دینت وی بماند واجب است
میگرد و این حدیث را هم بر منی حکومت حل کرده اند یعنی آنحضرت علیه السلام که در نجابت دینت حکم کرد برادر
در داده مخصوص میرسد باین مقدار که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام توشیحی دولت میکند بر آنکه در وصیت این حدیث
محقق است و الله اعلم - رواه ابو داود و النسائی - وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمه عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله سلم فی النجین بفرقه - گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در چنین بفرقه - عبدالله و فرس و بطل - عمرو غلام باشد یا داده یا پس
یا است - رواه ابو داود و قال روی براه حدیث حدابن سلمه - و گفته است ابو داود که روایت کرده است این حدیث را امام
بن سید که از اعلام بصیرین و اثر ایشان است کثیر از حدیث و اسبغ الروایه مشهور به سنت و عبادت و خواهر زاد و حمید ذلیل
است روایت کرد از وی شبیه و آنک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است و لیکن آنک
از وی نوی تراست توفی متسع و عین داند - و قال ابواسمعی - و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی لمران از جابر بن عبد الله
و النعمان بن حنظل صحیح الحدیث اسحاق بن ابرزق گفته که در ریاض النعمان از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیدی گفت
- بنیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عاقل بود وی گویند که وی خرید نفس خود را از خدا با پیرس تصدق کرد بوزن نفس خود
افتنه - عن محمد بن عمرو - هر دو روایت میکند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو بسیار اندکی از ایشان محمد بن عمرو و بن خرم
و لم یذکر فرس او بطل - و ذکر کرد هر یک از این دو فرس و بطل را و بعضی گفته اند که ذکر فرس و بطل و هم از وی است
بر آنکه خبره اطلاق کرده نمی شود مگر بر انسان ملوک - و عن عمرو بن شعیب بن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه
وآله سلم قال من شیب - گفت آنحضرت کسی که شیب گیرد خود را بطل - و لم یعلم منه طب - و قال آنکه دانسته نشده
است از وی طب یعنی مشهور نیست طب و مهارت و حداقت ندارد و در این پس مرد فعلی وی بیمار قوی ضامن پسین
آن شیب ضامن است و واجب است بر وی دینت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریش و در ضامن او
در این وجایب دین نزد عامه علماء بر عاقلان است - رواه ابو داود و النسائی - و عن عمران بن حصین ان غلاما لاس
لقراء - روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مرد می آنگاه بود
اند یعنی مالک آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود و گفته اند مرد از این غلام حراست زیرا که جنایت حیدر مرتبه است
شیر عاقله قطع اذن غلام لاس انشیا بر میان غلام خراگوش غلام که مراعتیا او بود - قال ابی سلمه بنی پیر که آنک سان این غلام تعلق
بشیر خدا - علیه السلام قالوا اناس فقراء پس گفتند بدستی مردم فقیریم - لم یجعل علیهم شیء پس گفتند انبیر برین
فقرایم بری از دینت پس معلوم شد که واجب نمی شود بر فقرای عاقله چیزی و اگر جانی بنده می بود تعلق می گرفت جنایت
بر تبه وی در قولی عامه میاد فقر می دفع نمیکند آنرا - رواه ابو داود و النسائی

الفصل الثالث - عن علی رضی الله عنه انه قال و فی شبهه العیة ثلاثا - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

کردی گفته دیت شمشیر در حالی که آنکس است یا آن را می کشد یا آنکس است - تلف و تلفون حق می دسه حق است و تلف و تلفون جبرته می دسه جبره است - و اربع و تلفون نیت می دسه چهار نیت است که در سال ششم در آمد - الی بازل عا و با متعلق نیت است و بازل شتری که نه ماهی می طلوع کند و قوت او تمام و کامل گردد و آن بعد از دایمی هشت سال و دایمی سال نهم است و بعد از دایمی نیت نیست و بعد از دایمی بازل عام و بازل عا این یکو میگوید بازل عا میگوید که کامل باشد در تجربه و قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و آن بازل عا این حدیث حسن یعنی تسبیح الشباب کامل القوة - کما خلفت بفتح غای مجده و کسر هاء در حالیکه همه اینها حال اند - و فی رواية - در روایتی او علی رضی الله عنه این چنین آمده که - قال قلت فی الخطا اربع عا خمس و عشرون حنة و خمس و عشرون جذوة و خمس و عشرون نبات لبون خمس و عشرون نبات عا کما درین موافق مذکور است امام ابو حنیفه است - رواد ابو داود - و عن مجاهد - روایت است از مجاهد که از شهاب بن ابی بنی است و عثمان بن عفان می فرماید ابن عمر روایت است که در وقت سواری وی رضی الله عنه - قال فی عمر بنی شهاب التمهة تسلیس حنة و تسلیس جذوة و اربعین خلدیه و این نیت الی بازل عا - این موافق مذکور است شافعی است و با مجاهد اختلاف اند صاحبان تقدیر روایت داده اند که ده اند محمدان که بعد از ایشان آمده اند بجز یک رسیده باشند و ایشان در سراج گفت نزد ایشان رواد ابو داود - و عن سعید بن السیب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ان یخین یقتل فی البطن امر - بگویند است از سعید بن السیب که آنحضرت حکم کرد در چنین گفته می شود در شکم مادر وی بغیره جسد او دیده - و تقدیر گفته شدن در شکم بجهت آنست که اگر بعد از بدو در بدن آمدن از شکم گفته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت - فقال الامام فی حق علیه - پس گفت آن کسیکه حکم کرده شد بر وی - کیت اگر من من خرب و لا اقل جگر متادان و بهم کسی را که نوشید و نخورد و لا یلق و لا استمل - و نه سخن کرد و نه داد و از کرد - و مل ذلک یل - و مانند درین شخص ضایع کرده میشود و اما خنده میشود و خون او لیکل بغیر متما تیره و تشدید لام با حفظ مضارع از مل یعنی در بدو آن چون و یل بموحده و تمخیزت لام با حفظ مضارع از بطلان نیز روایت است - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکفان نیست این شخص مگر از برادران کافران که قول باطل در ستا بدین شایع میگوید زاده بران سبع نامطوب که آن نیز از عادات اهل کتاب است و در مروج و قادیل باطله و استمال قول اهل بیانات می آید و سبع خود سطره الی طلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن در قرآن و حدیث اما آنچه بطلت باشد و غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و کجاست چنانکه این شخص کرده - رواد مالک و النسائی و در سلا و رواد ابو داود - و عن سعید بن السیب عن ابی هريرة

باب الاثم من الجنایات

چون که در این جنایات آنچه موجب ضمان است از قود و دیت خواست که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگر چه کسی واقع شده است نمی خرد می یا تنویمی چنانکه در احادیث باید و حکم آن تحریری و دایمی لازم آید بجهت گناه کردن

وہمان پذیرفتن و تقصین پذیرا بنیدن

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العجاۃ جبارہ جبارہ یا ہریرۃ جبارہ
 ہریرۃ یعنی باطل ست و نیست طلب خضام دروی بجاء و بفتح عین و سکون جیم مدود جبارہ یا ہریرۃ کہ نکلم کنند و قدرت ندارد
 بر نکلم نہ کہ را ہم گویند و مؤنث را عجا و جرح بضم جیم شکلی و بفتح خستہ کردن و جبار بضم جیم و تخفیف ہا بمعنی ہر دو باطل یعنی
 اگر جبار یا کسی تلف کرد مال کسی را و یا پا لال کرد و برکت داشت و نیز لایزال یعنی بایستائی نیست و این بر تقدیر است کہ بادی کشند
 و مانند ہمدہ بود و اگر باشند بر ایشان خضام ست و اگر بر پشت او سوار باشد و نیز خضام میگردود و در ہدایہ گفتہ است
 کہ مانند خضام ست چیزی را کہ رسید آواز بہرست یا پای و کشند خضام ست چیزی را کہ رسید بہرست یا پی سوار
 خضام ست چیزی را کہ رسید پای یا بہرست یا ہر دو و اگر سوار و مانند ہر دو باشند مانند خضام نمی گردود و ہمچنین گر تخفیف
 اگر و شب باشند یا کہ شب وقت بختن و نگاہ داشتن ست و اگر در روز باشند خضام نیست و اللحد جبارہ و کان جبارہ
 یعنی اگر یکے در کان دبا مد یا وی با ستاد پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسے کہ کشد است کان را رضائی
 یا یکی را برای کشدن اگر اید گرفت و کان بروی احد و ہلاک شد نیست خضام بر صاحب کان و این وجہ مخصوص نیست ہمدان
 و در غیر آن نیز جاری ست از صور جبارہ و وجہ اول موافق ست با نچہ در معنی قول دی و البیر جبارہ گفتہ اند یعنی
 کسے کہ چاہی کند در زمین مباح و افتاد و در آن مروی و مروضائی نیست بر کشندہ چاہہ متفق علیہ و عن یعلیٰ بن ابیہ
 صحابی ست حلیت قریش اسلام آورد و در دفع مکہ حاضر شد خنیم و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود
 بر بخران معد و داست و اہل جازہ قال غزوہ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیت العسرۃ گفت غزا کرد ہمدان
 آنحضرت لشکر عسرت را کہ عبارت ست از غزوہ تبوک از ہمت و جو و غایت سختی و دشواری و آن از گرمی ہوا و سنگی را و
 و راحلہ ہا آورد و اندک گاہی طعام از برگ درختان می کردند و شراب از شکنبہ شتران می فشردند و کامی تر میکردند و ہمچنین
 کہ دین جیش را عثمان رضی اللہ عنہ پس واجب گردانید برای خود و پشت را و از مناقب اوست مجز جیش العسرۃ و کان
 فی ابیرۃ بود و در مزدوری و قتال انسانا پس گشت و خصوصت کہ در آن را حیر کہ آدمی را بعضی احد یا الاء خیر پس گشت
 یکی از آن دو دست دیگر می آویخت و فتنع المفضوض یدہ من فی المعاض پس کشید آن شخص گوید و شدہ دست خود را
 از دہان شخص گزیندہ فائدہ نیست پس انگند و دندان عیش او را تہ بدال حملہ اتمام و اندازا بلند و بے شکست پس
 افتاد و ہمان فائز علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس رفت آن مرد کہ افتاد و دندان دسے بسوسے رسول
 خدا تاد و دی لہ حکم کند فائدہ نیست پس بد کہ در باطل گردانید و خیرت نیست از با و لاوم نگردانید چہرے را از
 خضام و قال ایس یدہ فی قبک گفت آنحضرت آیا بگذارد و دی دست خود را و درین تو بقتضما کا فعل کہ بخانی دست
 او را مانند شتر فرو می آید بہرست و ہمچنین ست حکم کسے کہ منظر بود و ہر چہ چنانکہ زنی کہ دفع کند از خود کسے را کہ قصدش بود

بوی شمشاد لیکن باید که زنی کند و در دفع مکر با کسی که قصد قتل دارد و قسم بقاتل و ضا و معیه خوردن ستور علف را و خاکیدن
چیزی خورد و ریزه که بکشد یا با کسی که قاتل است شود از باب منع یا ضرب یا شقاق علیه - و عن عبد الله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون ماله فهو شهيد - گفت شنیدم من آنحضرت را که می گفت
کسی که کشته شود و زوال مال خود و از جست مال خود و دفع کردن از آن پس آن کس شهید است همچنین نزد اهل خود بمقتضی علیه

و عن ابی هريره قال جابر بن نقال - گفت ابو هريره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جابر بن
یبرید اخذ مالی - خبر ده مرا که اگر بیاوردی که می خواهم گرفتن مال مرا - قال فلا تعطه الاک - گفت آنحضرت پس مرده اودا
ال خود را - قال ارایت ان قاتلتی - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهم بکشد مرا چه کار کنم - قال قاتله - گفت آنحضرت
قتال کن اودا جنگ کن با وی - قال ارایت ان قتلنی - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشد مرا - قال فانت شهيد - گفت آنحضرت
پس تو شهید می - قال ارایت ان قتلته - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشم من ادا حال او چیست - قال هو فی النار - گفت

آنحضرت وی در آتش دوزخ است - رواه مسلم - و عن ابي هريره قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - و هو را ابی هريره
است که وی شنید آنحضرت را که می گفت - لو طلع فی بیتک احد - اگر مطلع میشود می نگریست در خانه تو یکی از اصحاب
الطرح پیوسته در چیزی نگریستن - و لم تاذن له - و حال آنکه اذن نمیکردی تو مرا اولا - فمذنبه بحسب ما - پس می انداخت می

زدی تو اودا بنگ ریزه قنقات علیه - پس گریه میکردی تو چشم او را - ما کان علیک من جناح - نمی بود تو هیچ گناه نمی داشت
بخای و فلان چنین انداختن سنگ ریزه بدو انگشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و نقلی بر این
حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی همان عین را و بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر
است که او را منع کردی باز نیاورد و امام ابو حنیفه گفته که بروی ضمانت و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است - و

احم - مقتضی علیه - و عن سهل بن سعد - روایت است از سهل بن سعد ساعی انصاری که از شام بر حجاب است و آخر
من مات من الصحابة فی المدینه ان رجلا طلع فی حجر فی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم که روی نگریست در سوراخی که در در

به خبر خدا بود صلى الله عليه وسلم حجر تقدیم جمیع منوره بر حاء ساکنه سوراخ و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم مدری یک
بر آستین حال آنکه با آنحضرت و دست شریعت می بردی بود که می خارید بوی سر خود را و مدری یکسر میم و سکون
ملحوبی که در آنرا زن در سر خود تا فراموشی آورد می بارید یکد گیر شاپه سوزن بزرگ و بعضی گفته اند چوبی یا آهنی

در بزرگ خلال که در او کمری است نیز خارید و میسوز بوی آنجا که دست زد و در صراح گفته در این و شافعی بزرگ
که زن آن بوی فرق سر راست گفتند - فقال لو اعلم انک منظر فی طلعته بی عیبک - پس گفت آنحضرت اگر می دانستم من
که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هرگز نیامدی نزد من و می خلاصیدم باین ملائمتی چشم تو فی الصراح طعن زدن و ریزه نهادن
جعل الاستیذان من اجل البصر - گردانیده و شتر و مع ساخته نشده است طلب اذن خود را آمدن در خانه بیگانه نگذاشتن بهر

انگ داشتند از نظر انگشتان و درون خاکیس نظر کردن بی اذن در ملک و ملک بی اذن است - متفق علیه - و عمر بن خطاب
 بن مخنف - یضم بهم و فتح بمعجم و تشدید فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شمدیه را بعد از آن به بصره آمد و سر
 بنا کرد و هم به بصره مدور وایت میکند ادوی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان مات ستمین - از راهی رجلا بخند - روایت
 است ادوی که روی دید مردی را که خند می کند و معنی خند معلوم شد - فقال لا تخند - پس گفت خند کنم - فان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم می عن اخذت - زیرا که آنحضرت نمی کرده از خندند و قال یا ایها الصادقین صید و گفت
 آنحضرت که خند نکار کرده نمی شود بوی شکاری - و لا یجاء به عدو - و مجروح ساخته نمی شود بوی دشمنی از دشمنان
 و این معنی نماند و نیست مدوی نزد ادوی و نه دینی و محض لعل و لعب است و با وجود این زیانی هم به مردم از روی می رسد
 چنانکه فرمود - و لکنما ندر کسر اسن و نقعا العین - و لکن این فعل یا حصایا و یهنگامی می شکند دندان کسی را و کرمی کند چشم کسی را
 و این مصادف خیر کرد و غیر است چنانکه نسبت بکار فری واقع شود اما معرفت و عادت موضوع از برای کاف نیست متفق علیه
 و عمر ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما احدکم فی مسجدنا دینی سوتنا - گفت آنحضرت وقتی که بگذرد
 یکی از شما در مسجد و او را از برای معنی مسجد بای مسلمانان و بالارهای ایشان و سایر جماع در حکم آنست به و معنی بل - و حال آنکه
 با دینی تیر است - فلیسک علی القصاص یعنی باید که اساک کند و نگا بهانی کند و دست نهد بر یکا نهامی تیر به - ان لایحب
 احد منکم ان یمنه بشئ - از جهت ترس باین که برسد یکی از مسلمانان را از آن یکا نهامی تیر به - از جهت ترس - متفق علیه - و
 عمر ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلان - و اشارت کند یکا از شما
 بر برادر خود با سلاح بکسرین ساروب از کالات حدیده - فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده - زیرا که ادوی در نمی باید
 شاید که شیطان بکشد سلاح را در حاکم که در دست است یعنی برسد سلاح آن برادر را با نفعی نیزع بعین جمله است و در دست
 بعین معنی زیرا که است از نزع یعنی فساد و در تیا بی انگشتان و بر غلا شدن یعنی در فساد انداختن او را و بران دارد که متفق
 کند اشارت را و از نزل و لعب در جد و تحقیق بینگند - فلیتقی حفره من النار پس بیند و کرمی از آتش در نزع یعنی
 در مصیبت اند - متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من شای اخیه بحدیده - و هم از ادوی سر برد
 گفت گفت آنحضرت کسی که اشارت کند بسوی برادر خود یا بری شل تیر و شمشیر فان الله اکابیه بقلعه پس بهر کسی از شما
 لعنت می کند اگر کسی را حتی یضعا - تا آنکه نهد آن آهین را از دست خود - و ان کان اخاه لایبیه و الله و اگر چه باشد
 مشا را لیه یا شمشیر برادر در برادر او را و در از برای برادر حقیقی او باشد که آنجا قصد وجه گنجایش ندارد و برادر و برادر و برادر
 خواهد بود و در آن متوجه میشود و لعنت بوسی مقصود با الله است و در نمی ازان - و راه البخاری - و عمر ابن عمر
 و ابی هریره عن ابی صلی الله علیه و سلم قال من حل علینا السلاح فلیس منا - گفت آنحضرت کسی که برادر و برادر
 جنگ را پس نیست آنکس از او و بر طرفه ظاهر آنست که او حل بطریق نزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت

تا نماند و بدان حکم را و اظهار هست که عامل بطریق حرب بر طرف مسلمانیان نیست - ردا و البغیاری و الاوکوسم - و زیاده و کثرت است
 مسلم این را که - و من غشائیس منا - و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید چنانکه پوشید عیب مبین را شفا پس نیست آنکس
 از ما - و عن سلمة بن الاکوع - صحابی است مشهور از این صفت شجر و شجاع بود و قریه انداز و قوی پیاده و از سواران پیش میگذاشت -
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من علی غشائیس غشائیس منا - کسی که بر کشد بر دشمن را پس نیست از ما این نیز محمول
 بر نزل و عدم تقدّم قال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کسیکه بر کشد دشمن بر مسلمانان بقصد قتل واجب
 است بر ایشان قتل وی برای دفع فعل از خود و از جهت بودن او باغی پس ساقط میگردد حجت او یعنی - ردا و مسلم -
 و عن هشام بن عروة - تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علماء امام حجت و ولادت وی در ایام متسل امام شعیب بن
 علی است غنی از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر است منته و از بعضین روایت عن ابیه - روایت کرد از پدر خود که عروه بن
 الزبیر بن العوام است وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است وی یکی از فضیلهای سبعة مدینه است با واد و اسما
 بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود و عائشه و عبد الله بن عمر و جز ایشان از کبار صحابه و روایت
 او از عائشه کثیر است عاصم الدهری روایت فی سنن اربع و تسعین - ان هشام بن حکیم - روایت میکند که هشام بن حکیم
 خرام که از فضیلهای صحابه بود و از مسکن فتح و امر معروف و منی مشکوٰۃ موصوف بود - مرثی هشام - گذشت در کتاب هشام - علی اناس
 من الانبیا بر مردمان از انبیا جمع بنط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق - و قد انما فی انفس - و حال
 آنکه تحقیق ابتداء کرده شده اند آن گروه در آفتاب - و صعب علی رؤسهم الزبیر - و روایت شده است بر سرهای ایشان
 روغن از عین گرم کرده شده - فقال ما قد یس بر سید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب می کنند ایشان را بجا
 دیدن بون فی الخراج - گفته شد عذاب کرده میشود بجهت خرج که مال و اجبی نمیدهند - فقال هشام ان الله سمعت رسول الله
 پس گفت هشام گوای میدمم که بر آنکس خشنیده ام من پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یقول - یسکف - ان الله لعذاب الذین
 یؤذون الناس فی الدنیا - بدستی خداستمالی عذاب میکند آن کسانی را که عذاب میکند مردم را در دنیای حق شرعی خصوصاً
 انهم من عذاب شنیع غلیظ بر این چنین جایی و آنچه عذاب میکند خداستمالی که میان را با آن چیز و آخرت چنانچه زیست گرم
 بر سر عین - ردا و مسلم - و عن ابی هريرة رفته قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یؤذون ان حالات یک مدته -
 نزدیک است اگر در آتش ترا دامت عمر خطاب با بی هریره است یا بصحابی دیگر - ان قوامی قوامی ایهم مثل انواب البقر - که بینی تو
 گرمی را که در دست امی ایشان است مانند دهنهای گاوان و مرا و زبانه امی ایشان است که از جرم میباشند - یفندون سنی
 غضب الله با و میکند و دشمن خدا ویر و حوان فی خطا الله - و شام میکند و در بی رضای خدا - و فی روایت ویر و حوان فی خطا
 بزرگست مکان غضب مرا و گرمی اندک بر دهنهای تالمان میگردد و سحایت میکند پیش ایشان میزنند مردم را و می رانند
 مردم را و دشنام میدهند و حکم گمان گزند و دانست - ردا و مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یؤذون ان حالات یک مدته

ارها - و نوع و دو گرد و مانند ازل آتش و نور و عید ام من ایشان را بکمال خواهم دید و در زمان خود که منزه و مطهر بود از
 وجود امثال این مردم و صفت کبریا و سکون ذوق گوشت - قوم معظم سیاه و کاف و نابالغ و کفری کرده اند که ایشان را زیاده
 است مانند درامی که او را - بنویسند بهمانسان می زند بآن همانند مردم را - و سواد کاسیات عاریات - دوم در زمان
 زمان که خداوند پخش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را برهنه اند یعنی لباس های رقیق می پوشند که بدنهای ایشان را
 نمایان است - پس اگر چه ظاهر پخش اند اما در حقیقت حکم برهنه دارند و یا بعضی بدن های پوشند یعنی را برهنه میدانند
 چنانکه سر و تنهای خود را پس پشت خود می اندازند و می پوشند و شکم که محل شرم است برهنه می دارند یا پوشیده اند و در دنیا
 لباسهای فاخره و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بآن حله های بهشت خواهند پوشید - جمیع ائمه - گوشت
 اند و لباسی مردان را بسوی خود میل کنند و بسوی مردان بد لباسی خود را میبندند یعنی کیس و اندازند و انداخته اند و از سر
 خود بنامه روی بای ایشان و ائمه یعنی خوانند و اند در رفتار عادل از مردم برابند یا ائمه خوانند و میبندند
 شانه و در دامن چنانچه یا ائمه از ائمه از حاجت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و میبندند و قلم که
 در آن بیکر دارد بدن و در مثل فعل خود و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند - روشن کاسمه البخت المائمه - سر است
 آن زمان که میبایم را بافته اند و کرده اند مانند کوه بآن ای شتران منجی است که اهل اندان که آن با پشت کثرت
 فرمی چنانکه از عادت زمان مصر است و آن صفت مردان و این طور زمان در زمان طهارت نشان آن حضرت اصلا
 نبوده اند پس اخبار بآن از چیز است - لایه ملین البخت - در نمی آیند بهشت را - و لایه بحدل ریجما - و نمی آیند بسوی
 بهشت را و تا دایم این سابقا گذشت است - و ان ریجما التوجده من مسره کذا و کذا - و حال آنکه بدستی بوی بهشت
 یافته میشود و اسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم اذا قاتل احدکم فلیقتل الجرحه - وقتی که قتال کند یکی از شما یعنی مشا ربیت کند و محاصرت نماید و بعضی گفته اند
 اگر چه با کفار باشد پس باید که اجتناب کند روی را و بر روی نهد و اجتناب کیسوشدن و بر کمراته بودن - قال الله تعالی
 آدم علی صوره - زیرا که بدستی خدا تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت خود و گردانید و از منظر صفات جلایه و برآید
 خود را بر صورت خاصه که انزع کرد تا از او خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفی فیض و
 گفته اند و بعضی گفته اند که ضمیر عائد بآدم است یعنی بر صورتی که مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مثل بر
 خست افس و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را از شرف اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف
 اعضای او محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید که از ضرب وجه روی و گفته اند که امر بای بند است
 در شرح زیاده برین سخن کرده شده است تلیظ نغمه - متفق علیه -

الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کثرت شراره کسکس که برادر و برادره را

کشف یعنی کشادن و برهنه کردن - فاعل بصره فی البیت - پس و کار و بیانی خود را در خانه قبل از آنکه پیش از آنکه
 اذن کرده شود در دروازه فاعلی عورت است - پس برهنه عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و برهنه از نمودن
 و دیدن آن شرم آید - فاعلی حداء - پس تحقیق آمدن آن کس فعلی را که موجب حد است مراد بحد اینجا تعزیر است یا مکان حاجز
 میان آنجا که باید اندوخته و نباید اند - لایکل لمران یاتیه - حدی که حلال نیست مراد از آنجا که باید انداخته و نداشتن حد
 و اگر ثابت می شد که وی هنگامی که در آنجا بود و بصر خود را - فاستقبله رجل - پس پیش می آید او را مردی - فضا عینه پس
 کور کرد آن مرد چشم او را - ماعیرت علیه - سرزنش نمی کردم من بر کن و عیب نمی کردم او را - و ان مرارجل سئل باب
 الاستر - و اگر باز در مردم و مردی که نیست پرده مراد از غیر معلق - در حالیکه بسته نشده است آن در این ولایت دارد
 بر آنکه لابد است از اخلاق و دریا فرو نشستن پرده - فظرفلا خطیئة علیه - پس افتاد نظر او بر اهل بیت پس نسبت گنای هر دو
 او را خطیئة علی اهل البیت - نیست گناه مگر بر اهل خانه که چو او نیستند و پرده فرو نشنند - رواه الترمذی و قال هذا
 حدیث غریب - و عمن جابر قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تعاطی السیف مسلولا یعنی که در آنحضرت از
 تناول شمشیر و گرفتن آن بر کشیده برهنه تعاطی یعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق گرفتن است
 رواه الترمذی و ابوداؤد و عمن الحسن بن محمد - و روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی مشهور است
 در بصره می برد و حسن و قبح او ادوی روایت می کنند - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم می ان یقید السیر بین یصعین -
 آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و دال میان دو انگشت قد بقاوت و تشدید دال بر دراز بودن و دراز شدن
 و سیر بفتح سین و سکون تخانیه دال و سبب نمی آید که خسته نگردد انگشت و این نمی مخزیمی و غنقت است - رواه
 ابوداؤد - و عمن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از سعید بن زید بن عمر بن نفیل
 بن مملوک و فتح فاکه از عشره مشرؤه و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت - من قتل دون ینه فهو شهید
 کسی که کشته شود و نزدین خود و حفظ آن پس وی شهید است - و من قتل دون و مرفو شهید - و کسی که کشته شود و نزدین خود
 خود پس وی شهید است - و من قتل دون الله فهو شهید - و کسی که کشته شود و نزدین خود پس وی شهید است - و من قتل
 دون الله فهو شهید - و کسی که کشته شود و نزدین خود پس وی شهید است اکثر علما بر آنند که کسی که کشته شود و نزدین خود
 خون دمال او یا تعرض کرده شود باهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصداً یا بطریق اسلحی و اگر باز نیاید
 بمقتال پس کشته شود بر آن چیزی میست بروی بلکه شهید است - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و عمن ابن عمر عن
 النبی صلی الله علیه و سلم قال یجوز سبعة ابواب - گفت آنحضرت مرد و زن و هفت در است - باب من المملک البیت علی امی
 یکده و از آن در ای عظیمی که می راست که بشود شمشیر بر دست من - و قال - یا گفت بجای علی امی - علی است محمد شرح این
 فصل ثانی در حدیث مسلم بن الاکوع معلوم شد - رواه الترمذی و قال فی حدیث غریب و حدیث ابی هریرة که در مصابیح

در اینجا مذکور است - اگر جل جبار یعنی آنچه کشت کند و به پای خود یا مال کند راحت و جزا خواهد بود و ساقط است -
 مذکور فی باب القصاص ذکر کرده شد در باب غصب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در اینجا دلیل فصل اول نیز مایه یافت

باب القصاص

بفتح قاف به معنی قسم است سوگند خوردن و در شرح عبارت است از آنکه در محله قبیله را بکشند و قاتل را بکشد و معلوم نیست پس
 چنانچه سوگند بخورد و او بیای مقتول را استحقاق دم وی و یا اهل محله که قسم اند بر نفی قتل از خود بنا بر خلافتی که میان آنها
 پس نزد اهل محله از آنکه او بیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند بخوردند که کشته ایم ما او را و ندانیم قاتل او را
 از جهت حدیث مشهور راجحه علیه السلام علی ما یسین علی من انکر و چنانکه دولت میکند بر آن حدیث آید و دلیل ثالث آن
 رافع بن خدیج و زید شافعی و یحیی بن زید احمد اگر باشند میان ایشان عداوت و لوث بدلیه یمن بر آنکه ایشان کشته اند
 داده میشوند و بسیار و اگر ایشان با یکدیگر سوگند خوردن سوگند داده شوند آنکه قسم ایشان قتل چنانکه دولت می کند
 بر آن حدیث اول آن رافع بن خدیج و واجب نمی گردد در قسامت قصاص اگر چه دعوی قتل عدا باشد بلکه واجب در
 دیت است خواه قتل عمد و دعوی کنند یا خطا و نام الک میگویی یا اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم
 شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در کتب فقه و قسامت از احکام جایست بود و غیر

خدا صلی الله علیه و سلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد بان میان حواء از انصار که دعوی قتل کردند بر میوه خجسته
 الفصل الاول - عن رافع بن خدیج - پنج سوره و کسوال محله و سکون خجسته در آن خجسته صحابی انصاری است و کشته
 پدر از جهت ضرر و عداوت و شهادتی که بعد از او است - و سیل بن ابی حمزه - بفتح حاء سکون شافعی صحابی غیرست
 ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حمزه عبد الله بن مسعود انصاری است - انما حدثنا - روایت است

ازین در صحابی که ایشان حدیث کرده اند - ابن عبد الله بن اسلم - این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن اسلم
 هم و علم بود و در زادگاه محبسه است - و یحیی بن خدیج هم و فتح محله و قنده در تخمین کسوره - بن مسعود - برادر جویسه بن مسعود

بر دو صحابی مشهور اند - ابی جابر - که درین بر دو صحابی بعد از ابن اسلم و یحیی بن مسعود و غیره از قاتل قاتل - پس جدا
 شدند و در شان خرم که در خبر بسیارند و قنده بر یکی بجای بی بر می افروز قتل - پس کشته شد - عبد الله بن اسلم چهار

پس آمد - عبد الرحمن بن اسلم - که برادر مقتول بود - و یحیی بن مسعود - و یحیی بن مسعود - و یحیی بن مسعود - و یحیی بن مسعود
 که احکام مقتول بودند و یحیی بن مسعود - و او کسری می باشد - الی الی - یحیی بن مسعود - و یحیی بن مسعود - و یحیی بن مسعود

فی انصر صاجم - پس سخن کردند در شان یار خود کشته شد - عبد الرحمن بن اسلم - پس آنکه در در سخن عبد الرحمن که
 برادر مقتول بود - دکان انصر القوم - و بود خردترین این قوم - قتال را القبی - پس گفت برادر را یحیی - صلی الله

علیه وسلم که اگر بکسری بزرگ داد و قتلیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگ ترا بکشد قتلیم کن او را و سخن کردن که

بفتح کاف و کسر با و شد و در نظر امر از کبیر و کبر فتم کات و سکون یا بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را
یا تقدیم کن کبر را کبیرا۔ قال مجی بن سعید۔ گفت مجی بن سعید که از روایات این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی علی السلام
الکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود و سخن را بزرگ تر و در بنیاد میل است که بزرگ تر منزه و ارتر است با کرام و به برایت
ایقام و جزاء و کالت و در حد و وجو و کالت حاضر در کمال و بی دم عبد الرحمن بن یسمل بود که بر او قتل است و حوایس مجید
ابن عمر اندیشد۔ گفتوا پس سخن کردید۔ فقال ابی سلمه اشهد علیه وسلم استحقوا ان یقتلوا حتی و سزاوار شدید دیت قتل خود را
یا قضا من قتل خود را۔ او قال۔ یا گفت بجای قتل من۔ صاحبکم یا ایمان۔ باضافت و توصیف۔ حسین شکم۔ بسوگند با س
چنجاه مرد از شما یا به چنجاه سوگند از شما۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول الله امر لم تره۔ این امری است که ندیده ایم ما را و از شما
که کشته است او را۔ قال خبرکم یهودی الامانیان فسیمن حکم۔ گفت آنحضرت پس بری میگردد اند شما را ازین من یهود
در بنیاد سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تمت می کنند از ایشان و تبرک از ابراست نیز اگر دانیان
و در بعضی نسخ خبرکم۔ الا تبریت بهمن معنی۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول الله قوم کفار۔ ایشان گروهی کافرانند سوگند
ایشان چه اعتبار دارد۔ فقد ابراهیم رسول الله پس قد ادا و اصحاب مقتول را یعنی داد و دیت را به پیغمبر خدا صلوات الله
علیه وسلم من قبله۔ از جانب خود و از پیش خود و از برای دفع قتل و قبل بکسر قات و فتح یا بفتح جانب قدا و بکسر
و در قصر و بفتح بقصر سر بها و سر غیره۔ و فی روایه۔ و در روایتی باین نقل کرده است۔ مختلفون حسین یمننا۔ سوگند
می خورید شما چنجاه سوگند۔ و مقتون قاتکم۔ و حتی شوی دیت قاتل خود را۔ از صاحبکم شک را می ستودا و پس
داد دیت او را۔ رسول الله صلوات الله علیه وسلم من حنده۔ از نزد خود بهانه تا فقه بعد داده شست مطلق علیه۔ هذا الکتاب

قال عن الف الف الفصل الثانی۔ ابن باب خالی است از فصل دوم

الفصل الثالث۔ عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا غیره۔ گفت رافع گفت مردی از
انصار که عباد الله بن سمل باشد کشته شده در خیبر۔ قال فطلق اولیاده الی ابی سلمه پس رفتند اولیا را به مقتول نزد پیغمبر صلوات الله
علیه وسلم فذكر داذک لہ۔ پس ذکر کردند اولیا و آن را آنحضرت را۔ فقال اللهم شاهد ان شہدان علی قاتل صاحبکم۔
پس گفت آنحضرت آیا هستند شما را و گوید که گواهی دهند بر کشته یا رشا۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول الله لم
یکن تم احد من المسلمین۔ نبود آنجا هیچ یک از مسلمانان۔ و انما هم یهود۔ و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشرک و ظالم
و قتل و فساد و حیل گری و مکر اند و زنی۔ و قد یخبرون علی عظم من هذا۔ و تحقیق برات می کنند و دیر می
می نمایند بر کار با س بزرگ تر ازین کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از لکه احکام خدا که در حکم قتل اندیکه
است تر و ضعیف تر از آن۔ قال فاختاروا منهم حسین۔ گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزید از ایشان چنجاه کس را
یا مختلفون ہم۔ پس سوگند دهید ایشان را۔ قالوا۔ پس ابا و دردمر بود از سوگند خوردن و دیت ادا نمودن۔ فوداه

رسول الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من جند و از پیش خود روا و ابو داود و

باب قتل اهل الردة و السعادات بالفساد

باب در کشتن اهل ردت و کسی گفته که آن بفسادات و از رد یعنی رجوع است غالب آمده و جمع از اسلام و مسلمان
چنان برگردانند اسلام و اهل بیت را قتل عرض کرده شود بروی اسلام و اگر باشد او و شهادت دهد و شود از وی آن خبر
و عرض اسلام و از او شهادت امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج و دعوت جدید نیست و سبب است که
کند او را سه روز اگر مسلمان شد و با او قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی حلیت طلبد نکلت و پسند او را و اما حاجت نیست
و نه و شافعی واجب است که حلیت دهد و از امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
من بدلح ینہ فاقتلوه در عدم ایجاب حلیت است و سعاد بغیر من جمع ساهی است چنانکه قتله جمع قاضی می راندن کسانی اند
که کسی میکنند در فساد فی الصراح می ویت پیشانی کردن کسب که از آن علی باجستان آنکه کلامی کسی کند و سعاد بکفر فانی بدی
کردن از ادب اخیاط الطریق اند چنانچه فرمود امام ابو الذین ایما برهان الله در سواد مسوختن الا فساد کان اقتلوا و السعادات بالفساد
و الفصل الاول - عن عكرمة رواية مست از مکره که مروی بن عباس می که قضای که مستطبه بود - قال اقی عند

علی رضی الله عنه بنی رقت - گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان و ذبیق و اصل قوم نجوس را که
که جمیع اند کتاب زند را که زور و شجاعت نجوسی ساخته و آن نام کسی است که ایمان ندارد و آخرت و منکر است و بویست را و در او
کتاب تحقیق این گفتار تفصیل گذشته است و در اینجا قومی اند که ترسیده و از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب جیش
بن سبا که ظاهر کردند اسلام را بطلب فتنه و تضلیل است و دعوی خدا را کردند و حق علی پس گرفت دی صبی الله و بنی اشبار
و طلب تو به نمود پس تو به نیکو و پس کند برای ایشان که با و فروخت در آن پیش واداخت ایشان آوردی - تا آخر
پس بعد حلت ایشان را بدو این فعل از وی رضی الله عنه برای و اجتهاد و دیدن مصلحت و در جز و منع ایشان سازنده اند
از انبای جنس ایشان - بملح ذکاب بن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان و بن عباس - فقال لو نکت انما لم

اخرتم - پس گفت ابن عباس اگر می بودم من نمی سوختم ایشان را یعنی رسول الله از جهت نمی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و سلم فرموده است - لا تعذبوا لعذاب الله - عذاب کنید لعذاب خدا که سوختن است - و گفتیم - و هر آینه کسی که شمشیر
چنانکه حکم شریعت است بکشتن بر مردان - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدلح ینہ فاقتلوه کسی که تبدیل کند و پیغمبر
دین خود را پس کشیده او را آورده اند که چون رسید این سخن ابن عباس یعنی رضی الله عنه تصدیق کرد و او گفت راست است
ابن عباس و از اینجا معلوم شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد و بوده نبص گفتا قالوا و الله العلم - رواه البخاری
و ترجمه می و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند - و عن عبد الله بن عباس یعنی رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم لا تعذبوا لعذاب الله - بدین که از قتل عذاب نمیکند بوی مگر خدا و جل می نمی باید که عذاب کند بوی می

ردوا و البخاری - وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یخرج قوم فی آخر الزمان یقولون
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت مرا بنجام است که بیرون آیند گروهی در آخر زمان - حدیث
 الاسلام - فوالله ما وجدت بضم و حاشیه دال جمع حدیث مندرقم بر خلاف قیاس و در روایتی حدیث الاسلام جنبه
 ستماء جمع سبیه - ستماء الاحلام - بسک خردان ستماء تخمین خفت عقل و جاهل و احلام جمع علم بکسر جاعل عقل و دواتر و علم
 بضم ما یعنی خواب و بالغ نیز می آید - یقولون من خیر قول البریه - می گویند از بهترین سخنان که تکلم می کنند بدان خلق مراد از آن
 عظیم است و در بعضی نسخ مصباح من قول خیر البریه و مراد از حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب ترست
 با آنچه واقع شده است و را حدیث در شان خوارج از قرات قرآن و تسک بدان و تاویل آن با باطل - لا یجادوا یا نعم
 خا جرحم - در نمی گذرد و ایدان ایشان و کذب آن حلقه های ایشان را و می رسد بصدقه قبول و ظاهر نمی شود و آن را بی خارج فعل
 یخرجون من الدین کما یرق السهم من الفریقه - هر دو زن بریده و خطیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نازدین
 و اسلام یا این ساله و تشدید است و تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد و تیر از شک و در آورده نمی شود بخون اجوت
 سرحت لغو آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است - فایضا یفتخروهم فافتلکهم پس هر جا که پیش آیند ایشان را بکشید
 ایشان را تا آنکه فی قتلکم اجرا کمن قتلکم الی یوم القیمه - پس بدستی که در کشتن ایشان مزد و ثواب است کسی را که بکشد ایشان را
 مار و قیامت مراد از خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور
 و نه هب ایشان آنست که بنده با ککاب کبیره بکه صغیره هم کافر گرد آورده اند که از امیر المؤمنین علی رسید شد که آیا
 کافر اند ایشان فرمود من الکفر بری و از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گریه ایشان را بقتل علیه - وعن علی
 العذر می قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیکن امنی فریقین - گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت می باشند
 است من و گروه جدا جدا - فیخرج من بینما ارتقه - پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آیند
 و در گذرنده از دین و طاعت امام مراد از خوارج اند که بیرون آید از اطاعت امام و ترویج و رفتن بیرون گشتن بیرون
 از نشان و قسیده خوارج بدان جهت آنست که بیرون آید از این چنانکه بیرون می گذرد و تیر از صید - فی قتلکم اولاهم کما
 والی میشود قتل این مار و از نزدیک تر و مراد از ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کفر
 وجه که خوارج را کشت - رواه مسلم - وعن جریر بن رزاعه است از جریر بن عبد الله بن جلی رضی الله عنه که صحابی
 حسن الصورة و السیره - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجه الوداع - گفت جریر گفت آنحضرت در حجه الوداع
 در خطبه که در روز آخر خواند - لا ترجعن من بعدی کفارا - برگردید شما بعد از من کافر - یضرب بیهکم رتاج بعض - در حالیکه
 زنند بعضی از شما اگر نهایی بعضی را تو جهات این کلام در حجه الوداع و فصل اول از باب خطبه یوم النحر گذشته است
 و اقرب تو جهات آنست که مراد فعلی است که مشایخ فعل کنافرت و نزدیک است که از راه کفر و کفر و مودعی آن گردیدند

بجای کفالت نیز روایت است و آن همین مرد بگفتارست متفق علیه و عن ابی بکره صحابی مشهور است از اهل طائفت
 و احوال وی مکرر نوشته شده است - عن النبی - روایت می کنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال: «ما اقلعتی الا مسلمانی گفت
 آنحضرت و قتی که پیش آنکه بیکدیگر دو مسلمان - محل احدی را علی اخیره السلح - در حالیکه برادر دیگری از آن دو مسلمان
 بر برادر خود مسلح را - قتل می جرت جنم - پس آن برادر مسلمان در گردن او درخت انانجوت بچشم دراز بستن سیل کند چنانچه
 بر کنار جوی می باشد - تا از قتل احدی را صاجه و خلا با جمعا پس چون بکشد یکی از این دو مسلمانان یا بر خود و دیگری
 و درخت را بر دو گشته اند که این بر تقدیری است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل ناجیان
 خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیری که صادر از اشتباه و التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که کفالت
 مرد و زوجه و تشدید و مبالغه است و الله اعلم - و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که - قال -
 گفت آنحضرت - اذا قتل المسلمان یقتلوا - و قتی که طاقات کشند بیکدیگر دو مسلمان پیغمبر را می خود - قاتل قاتل و مقتول
 فی النار - پس کشنده و کشته شده هر دو در آتش و درخت اند - قلت - ابو بکره میگوید گفتم من - هذا القاتل - این قاتل است
 اگر در آید در درخت ظاهر است و حسابی است چنان قتل نفس بغير حق کرده - قال - اما مقتول پس چیست حال مقتول
 و وی برای چه در آید در آتش - قال - گفت آنحضرت - ان کان حریصا علی قتل صاجه - بدستی مقتول بود در حریص
 قتل یا بر خود و حریمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیاقتل از مقتضای عدم و نیت خود در حکم قاتل باشد در جواب است
 است بر آن که در حریص بر فعل محرم مواخذه است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود بود مواخذه علی
 از جهت مشروعت آن متفق علیه - و عن انس قال قدم علی النبی صلی الله علیه و سلم نفر من عکل - تدوم آدرند
 بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیل است و در بعضی روایات آمده من عکل و عربیه بضم عین
 و فغ را و سکون تخانیه و وزن و صواب این است که مجموع رفت کس بودند چهار از عربیه و سه از عکل - فاسئلوا پس
 اسلام آوردند - فاجتروا المدینه - پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را و موافق نینفاد ایشان را هوای آن دیار
 شدند و در دشت رنگهای ایشان را مایه شکلیا - فامرهم ان یاتوا اهل الصدقه - پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند
 شتران صدقه را که جمع شده بودند بقیه بصرامن ابوالدا و البانها - پس بیایند از گنیزهای شتران و شیرامی آن
 اخذ کرد باین حدیث امام محمد که بول ما یؤکل لحمه طاهر است و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه
 ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفا می ایشان را در آن بومی باز از آن
 حلال نمیداد و شرب آنرا برای تدایوی و جزو قتل زبرد که متفقین نیست شفا دادن و نزد ابی یوسف حلال است برای
 تدایوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز میکنند تدایوی همه نجاسات غیر مسکرات - فاسئلوا پس کردند
 آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوالدا و البان مستران و الاطعموا پس شتران شست شدند و آب سرد بر آنها ریختند و رجوع

کردند از دین اسلام - و قتلوار عمار را - و کشند چو مانند گمان شتران را و بعضی فسخ رعایتها بر دین قضا که جمیع قاضی است
در اعیان بر دین طایع کرده میشود - فاست قوا الامل پس را مانند شتران را و بر دین فسخ می آید از دین هم پس فرستاد آنحضرت
چنانچه را در پیامی ایشان - فاتی بهم - پس کورده شدند ایشان - قطع اید بهم و از علمم - پس هر کور بریدن دستهای ایشان
و پانهای ایشان چنانکه حکم مفسدان در راه زنان است - و تل ایکنهم - و بیرون کشید چشمهای ایشان و افی الصراح
سل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر آنها سه سل کور کردن چشم یکجایی قتل کرده که سل کور کردن چشم با این گرم
و مانند آن - ثم لم یحکم بقتل و شکر و ایشان را چنانکه بعد از بیرون دست و پای دلغ می کنند تا خون بایستد
حتی ما تواتر - تا آنکه مردند آن مفسدان - و فی روایة نسروا انهم - بشدیم سمع و سمیع گرم کشیدن و چشم چنانکه بکشد
آنرا بهلول خود و فی روایة امر بسامیر - فاحیت - امر کور گرم کردن میخما پس گرم کرده شدند - فکلمهم بما - پس هر کور
ایشان را بان یعنی بسامیر جمع سار یعنی بخ - و در رحم با حمة - و انداخت ایشان را بنگستان مدینه بستانون نما یستوفون
طلب آب دادن می کردند پس آب داده نمی شدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشند سخت ما تواتر
تا آنکه مردند آن مفسدان - متفق علیه - و گفته اند که آنحضرت کاین همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان زیرا
راعیان همچنین معامله کرده بودند و تحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پای بریدند
و در زبانش چشمهای ایشان را خار را خلاصیدند تا مردند و نیز چو این مفسدان عظیم و در هر که مردند و در خونها ریختند و
قتل طریق کردند و اموال گرفتند و ام را می زدند که جمیع کند میان عقوبات در آنند این معامله بقصد جزو سیاست و این
هم برای صلح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جاهل و جاهل و لطف ترمیم
با مردمی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود بعضی گفته اند که
صله الله علیه و سلم امر ایان نموده بود و مردم این را از ایشان خود کردند و اجماع است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر
آب بطلبد منع نباید کرد - متفق علیه

الفصل الثاني - عن عمران - بن حصین - قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یمنی علی الصدقة - بود
آنحضرت کمی بر انگشت دمی بر علامه مال بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و ینما امن التلذذ و نمی میکرد
و باز میداشت مال از شایع بضم بسم و سکن نامی شایع و اصل بعضی عقاب بحال است و غالب آمده و بر بدای منی مال
یا دیگر تبتیل یا چیزی از اطراف اعضاء او رخی از شایع منی گفته اند که برای تحرم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و
قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود - زیاد بود و او : ۱۰
النسائی عن انس - و عن عمار بن حمزة - بن عبد الرحمن - روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن
مسعود از پدر خود وی از صفات تابعین و کبار علمای ائمه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی

برخی شده و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زبان سفیر بود و ذات شریف و صفت در زبان اهل بیت
 بن عبد الملک - قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سفر - گفت بودیم با آنحضرت در سفری - فاطم علیها السلام
 روان شد آنحضرت مرا جابت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مرا دست - فرمود آنحضرت - پس دیدیم محمدا و بنم حاسنه
 سله و نشدیدیم مفتوحه و تحفیت نیز که نام برنده ایست خردش تر مانند کتبخشک - معاف فرخان - بان حمزه و دو چو درود
 فاخذنا فرجها - پس گرفتیم ماهر و چون که او را - مجاورت آنحضرت نمیکند - پس آمد حمزه در حالیکه می گستراند بازو را
 خود را این لفظ بچند - چه روایت کرده اند بنوعی تا و سکون فاعلم و انهم را از فرخ طاهر یعنی گسترانیدن بازو را و بفتح کاف
 در او آمده اصل وی تفرش و بنعم تا و فتح فاعلم و انهم را از فرخ طاهر یعنی گسترانیدن بازو را و بفتح کاف
 در وجه اخیر آمده از تعریفش یعنی با دو مشتق بازو را و سیه کردن آنرا و گفته اند که صواب در چنانی است که تا قال التور
 پشتی - مجابانی پس آمد بنمیر صلی الله علیه و سلم فقال من جمع بده بولد - پس گفت آنحضرت که در دناک و اندک
 گردانید این حمزه را بسبب او را و ش که آنها را گرفت و بسبب در دو دانه و او ش فریاد و او ش فریاد و او ش فریاد و او ش فریاد
 در دو دانه با ایما - باز گردانید بچو پای او را بسوی وی - در ای فریاد که در حرف تا - در بده آنحضرت موضع مورچه را که تفرش
 سوخته بودیم مورچه را را یا فریاد مورچه را با او فریاد بفریاد - اینجا موضع است که در وی مورچه با ساکن بودند - قال بنی
 بده - گفت آنحضرت که سوخته است این را - فکنا نحن - پس گفتیم ما سوخته ایم - قال انه لا یبلی ان یعلب بالنار و لا
 النار - گفت آنحضرت که سوخته ای من و تو که مذاب کند باتش گدازد و اگر باتش یعنی سوختن کار خود را نکند
 است دیگری را نباید که آید بکند که سوخته است در مطالب المؤمنین می آید و اگر بر سیده شد از محمد بن ابی طالب که تفرش
 مورچه گفت اگر ابتدا کند با او و گزیدن کشش از او که نکش و گفت ما این اخذ می کنیم او سوخته نشود خانه باقی بماند
 بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقہ و کرده است انداختن آنرا در آب در روایت کرده اند
 است که مورچه گزید بنمیر را از بنمیران پس سوخت آن پیغمبر بعد از مورچه با ما پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر
 این یک نماییست یعنی پس چرا نکستی او را خاصه که ابی الحارثی اتقی - رواه ابو داود - و عن ابی سعید الخدری ان
 بنی الک من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سیکون فی امتی اخلاف و فرق - گفت آنحضرت نزدیک است که می باشد
 در امت من اخلاف و رقبه ای فرقت بضم فاجدالی مفارقت و فراق جدا شدن از هم - قوم یمنون القیل السیلون
 گروهی نیک میکنند گفتار و بدی کنند کردار - یقرؤن القرآن لا یجدوا علیه حیم - می خوانند قرآن را در نمی گذارند قرآن
 از حلقه ای ایشان که است از عدم وصول بموضع قبول و ترائی جمع تر شود بفتح حیم و هم تان استخوانی که میان کف
 مخزن و دروش است که آنرا چرخ گردان گویند سیر قرآن من الدین محرقی اسم من الهمیه - بیرون می آیند و میگردانند
 گروه از دین مانند گردان کردن شمشیر از کار - لا یرجعون حتی یردوا اسم علی بن ابی طالب - باز گردانند بر سر خود

بر جای سوزنازید و فوق بنیم تا جایی زود از تیر و این قلیق بمال است چه از تیر و تیر سوختن حال است پس رجوع ایشان بدین
تیر محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی بیج انجیل فی سم انجیاط و این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع
ایشان بدین از جهت توکل ایشان و رخصی و جهالت و ضلالت و اضلال باحقنا و ایشان که امر حق و هدایت ایم - هم
شمار مخلوق و انجلیت - ایشان بدترین خلق و خلیقه اند و قماروس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق در برابر نام پس یعنی اولی خلیقه
مکرر بر تانکده است بدین خانی مراد تقسیم است که ایشان را به نام هم بدتر اند چنانکه اولی که بکلام فنام بل هم اضل - طوبی لمن تسلیم
خوشی و خشکی با و کسی را که بکشد ایشان را - و قتلوه - و بکشد ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شمشید باشد
پیر عوان الی کتاب الله - می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام - و لیسوا منافی شیء - و میستند از ما یعنی مسلمانان
در هیچ چیز از نسبت و علاقه - من قاتلهم کان اولی بالکفر - کسی که بکشد ایشان را می باشد نزدیک تر و لائق تر
بفضل و رحمت خدای تعالی از بانی است یا از این فرقه و معنی اول اجد و وفید است - قاتلوه - گفته صحابه - یا رسول الله
ما سبنا هم - چیست علامت و نشان این گروه می در شرح بیان بقصر علامت و نشان در روی - قال تخلیق - گفت اخضر
سیاهی ایشان موسی سرسترون و تکثیر و مبالغه کردن و زان است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تخلیق در آن زمان
عرب متعارف نبود و سیاهی ایشان در سال مشهور است تا آنکه بخت آدم خلق و کرامت آن باشد و پاک خلق از شعرا و خدا
لک و می و حکمت بنندگان صاحب اوست که اقالا و بقیه مراد تخلیق نشانند قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق
تکلف و تصنع باشد و الله اعلم و این حدیث در فصل بادل از باب معجزات که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز می
اشاره داشته تعالی را داده اید و الله و عن معانی گفته رضی الله عنه اقاله قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحیل عم امر مسلم
یشهد - حال نیست خوان مرد مسلمان که گواهی می دهد میان لا اله الا الله ان محمد الرسول الله - اشارت است بآنکه مجرد شهادت
و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل را نه - الا با حدیث ثلث - مگر بسبب یک فعلی از سه مصلحت
زنی بعد احسان یکی نه بعد از احسان که عبارت است از بودن انی محرم نکاح که در وی کرده باشد بکلیح صحیح - قانیه و هم پس
به رستی که زانی محض بشکسار کرده میشود - در جل خج محار باشد و رسول - دوم محاربت در وی که بدون آید و است - بکشد
مرد خدا و رسول خدا را و قاطع طریق است که راه می زند و فساد می کنند چنانکه در کربیه الذین محاربون الله در رسول و
رسول فی الارض فساد واقع است - قانیه بقیس - پس بدستی که این چنین مرد کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی افند
قال - او بصلب - بشده یا هم یا برادر کشیده میشود اگر قتل و افند مال پرور کرده و فساد از اخلاص است در آن کشته برداشته
یا زند و تا بمهر - ادینغی من الارض - یا ناعده شود و در کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ نمکند از آنکه قرار
گیرد و آرام یا به تاج پیشه ترسان و گریزان و دار و گرد و میرد یا مراد از آن و بر آوردن از شهر خود و زمین خود است تا
بر تفرقه بر می که برساند از همان را و نکشد و مال بگیرد و تغیر کرده است امام ابو حنیفه نفی از تجسس و آوردن کینه و تزیین از آن

باین معنی و برین حل است که گفته شد بعضی گفته اند که امام غیرست و رعوتیات هر کدام یکی از آنها باشند که خواهد بود هر قاطع حدیث
فی تفسیل کذا فی التفسیر - او تفسیل نفسا سوم قتل نفس است که بکشند مردی کسی را فیقتل بها - پس گفته شود بسبب آن نفس
و قصاص دمی - رواه ابو داود - و عن ابن ابی لیلی - امام ابو عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقة است و پدر ابو یوسف
صحابی است از اهل غزو و احد قول او در کشتن سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از
پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صدیق صحابی را در یافته همه انصار رضی بی نظیر از
خود بود و اصحاب او را از تعلیم میکردند از شانهین و ثمانین و دوازده و او محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور
در ثقة قاضی کوفه صاحب مذہب و فقه و گفته اند که اگر محمد بن ابی لیلی عبد الرحمن را خواهند و چون فقها
گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند - قال - گفت ابن ابی لیلی - حدیث اصحاب محمد - حدیث کرده اند ما را از ابن محمد -

صلی الله علیه وسلم انهم كانوا یسرون مع رسول الله و ان ایشان بودند که شب می رفتند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یسرون یعنی یا و سگون سیم و هم را از سری بضم سین سر و شب کردن و در بعضی نسخ سیر و ن یعنی سیر میکردند - فقام
رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان - فالتحق بعضهم الی حل منه - پس رفت بعضی از اصحاب بسوی رسی که بان مرد
خواب کند بود - فاخله - پس گرفت آن بعضی آن رس و ففزع - پس ترسید آن مرد خواب کند - فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلک ان یروح مسلما - حلال نیست مرد مسلمان را که برساند مسلمان را پیشه کار سے کنند که
سبب ترسیدن و درخت گرفتن مسلمانان گردد چنانکه آن شخص برین اورا گرفت و او در خواب بود ترسید که کیست
و چیست و در مرغ بضم یا و تشدید و او روایت است در مرغ غیر بضم ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی
رواه ابو داود - و عن ابی الدرداء - عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت من انذار رضا
محرمتها کسی یعنی مسلمانان که بگیرد زمین بجز زمین یعنی بجز زمین و می برد بجز این بجز خراج است بعلات و ارجوم چنانکه بجز برفی
لازم میگردد خراج بر صاحب زمین غیر لازم می افتد یعنی خرید زمین خراج را از کافر می التزم کرد و ادای خراج را نقد است
بجز - پس تحقیق بر انداخت بجز خود او برادر از متقنهای بجز اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاد و کرد خود را در مقام ذمی
ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گو یا طلب کرد تا نالت بجز اسلام را و بجز از آن - و من نزع صفار کافر منقه -
و کسی که بغد طوری کافر را از گردن دمی - فجلد فی حق - پس بگیرد از خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین
کافر نشود و بر خود گرفت بجز زمین از دمی - فقد ولی الاسلام فله - پس تحقیق از ناخت اسلام را بجا بپشت
خود گذاشت که این بیان کلام سابق و تمیز و تاکید داشت و صفار بفتح صاد و غین مجمره خواری و این لازم گرفت
چنانکه حاشا لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصفار علف است که در گردن کافر می افتد چنانکه در
زمان امیر المومنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت از وی خبر غیب و او یا عمر رضی الله عنه شنید و بود از آنحضرت

که گفتار این چنین گفتند و الله اعلم - رواه ابو داود - وعنه جریر بن عبد الله - صحابی مشهور است نیک صورت و سیرت پس
 تو بود - قال بئس رسول الله صلى الله عليه وسلم سره الی شتم - گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی البسوی شتم بفتح غای بهجه
 و سکون مثله قبیل است ازین دور قاصوس گفته شتم نام کوی است و گوی که آنجا ساکن اند شتمی بوند و سر - بفتح سین
 و کسر زای مخففه و تخانیه شده و باره از لشکر و لغت آنکه بهترین سر را چهار صد است - فاقصم ناس منهم باسجد و پس چنانچه
 جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر و دیدند زود در سجده افتادند بقصد انذار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحاشیه
 فاسرع هم القتل - پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر شکستن ایشان و افتادند و کشتند و غارت کردند و اعتبار
 نکردند بجهاد ایشان را - بلغ ذاک النبی - پس سید آن کاری که لشکر کردند بنمبر را - خطه الله علیه و سلم فامرهم بهت القتل
 پس امر کرد آنحضرت در ایشان را بهت ویت و بهام ویت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند
 بر قتل نفس خود با قاتل ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدان این قول که - قال - گفت آنحضرت انما برکے
 من کل سلم یقیم بین الامر الشریکین - من برادر من از هر مسلمان که قاتل است کند در میان کافران - قالوا - گفتند سبحان - یا
 رسول الله سلم برای حدیث را میخوی - قال لا شرا فی انما لها - گفت میباید که چند یک گیر رانش های مسلمان و
 کافر یعنی باید که مثل های ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر افتد نرفته شود - و انما انش لدخ لکمد و انش کی بود یکی
 ازین حدت است مررات آنحضرت را از مسلمانان که میمست میان کافران - رواه ابو داود - وعنه ابی هریره - عن
 النبی صلى الله عليه وسلم قال الایمان قید الفک - گفت آنحضرت ایمان در بند کشنده است فک را یعنی باز و از بند
 صاحب خود را ازان چنانکه بند و پایی یکی همادند باز میدارند و از انشی و حرکت و فک بجرکات ثلث در نا و سکون
 و قیبه بناگاه و گرفتن و با کشتن - هر فک مومن - فک نمند مومن یعنی بناگاه کشد کسی را بی تحقیق حال منتول که
 مومن است یا کافر و کافر اگر آدمی بود در عهد و امان باشد مومن حکم دارد اما اگر مفید ندارد بود در عهد و امانی مسلمان و
 انفا و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه فصل کعب بن الاشرف میبودی را بناگاه کشنده و حال آنکه فصل آنحضرت
 بومی آسانی بود بر آن قیاس خوان کرد - رواه ابو داود - وعنه جریر بن عبد الله - صحابی مشهور است نیک صورت و سیرت پس
 الی الشکر - گفت آنحضرت چون بگریز دغلم بموسی شرک یعنی بدو شرک - فقد حل دمه پس تحقیق حلال می شود خون
 وی یعنی اگر کسی بکشد او را مناسن نکرد و اگر چه مرتد نگردد از جنت و راندن در جوار شرکان و ترک ادوار اسلام را و
 ذکر نکند و اندوختن حصص ببنده گویا این قیاس افتادنی است که اکثر غلامان بگریخته می روند - رواه ابو داود - وعنه ابی هریره
 عن ابن ابی عمیر که گفت قسم النبی صلی الله علیه و سلم - روایت است از ابی هریره عن علی رضی الله عنه که فرمود که اگر کسی در شام بگوید
 آنحضرت را - و وقع فی ذمه دمی افتاد و در آنحضرت بطعن و نجسیت فحقها رجل سی امت - پس خفه کرد آن زن را و مردی را بناگاه مرد
 آن زن - فالبطل النبی صلی الله علیه و سلم و د - پس باطل و در گردانید آنحضرت خون آن را و این دلالت دارد بر آنکه

سب نبی صلی اللہ علیہ وسلم نکند عہد زد را چنانکہ مذہب شافعی است و نزد نقض نمیکند و دلیل ما آن است کہ این
 کفرست و کفر متعارف منع نمیکند کہ از پس کفر طاری نیز نکند کہ افی اللہایہ - رواہ ابو داؤد - و عن جندب قال قال رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم حد السحر مضرۃ بالیست - حد سحر زدن است بشیر یعنی قتل کردن و مضریت بتا بمعنی یک زدن و مضرۃ
 بضمیر خبر روایت است و زدن شافعی کشته شود اگر انچه محرکہ موجب کفر باشد و جلع کرده اند کہ فعل سحر حرام است یعنی
 گنہ اند کہ کفرست و اما رد تعلیم و تعلم آن اختلاف است مرفوع است حرمت و کراہت و بابت قبول اصل صحیح تراست رواہ الترمذی -
 الفصل الثالث - عن اسماء - بن شمر کہ یسبح ثمن صحابی است معدود در کوفین و حدیث او در ایشان است - قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا رجل خرج یفرق بیننا منی - گفت آنحضرت ہر مردی کہ خروج کند و ہرون آید از اطاقت
 امام در حالیکہ میخواہد کہ فداوی کند و جدائی افکند میان امت من در کتب اسلام و ایقاع شر کند - فاضربوا عنقه پس
 بزنید گردن او را سخت نمی باید کرد و باز باید داشت و اگر شہدہ دارد رفع آن باید نمود و اگر اینہا کارگر نیستند قتل باید
 کرد چنانکہ علی مرتضیٰ با خواجہ کرد - رواہ الشافعی - و عن شریک بن شہاب - یہی بصری روایت کردہ است از
 ابی ہریرۃ اسی حدیث خواجہ را کہ بہین است - قال گفت النبی ان القی را جلالت اصحاب النبی - گفت ہر دم من کہ آرزو
 میکنم کہ در یابم مردی را از ان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اسالہ عن الخواجہ - ہر دم آن مرد را از حال خواجہ کہ پیوستہ
 اند ما بخبر رواہ است آنحضرت از احوالی ایشان - فلیکلت لہ ہر زہ - یعنی موحودہ و سکون را و زای - کہ الاکلی - کہ صحابی است
 اسلام آورده قدیم و حاضر شرفی کہ داشت عبد اللہ بن جطل را - فقلت بل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکر الخواجہ
 پس گفتم من آیا شنیدہ تو آنحضرت را کہ ذکر می کرد خواجہ را در خبر میداد از احوالی ایشان - قال نعم - گفت ابو ہریرہ اسی
 سمعت رسول اللہ - شنیدم پیغمبر خدا یعنی قول او را - صلی اللہ علیہ وسلم باذنی - ہر گوش خود - درایتہ یعنی - و ہر دم
 او را ہر چشم خود تا کید و تفتیق سماع خود میکند و سماع چون با بصارت جمع گردد متحقق گردد و مذکور می آید - انی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم مال - آورده شد نزد آنحضرت باہی لشمہ - پس قسمت کرد آنرا - فاعطی من عن یمینہ و من عن شمالہ
 پس داد آنحضرت کسے را کہ جانب دست راست وی بود و کسے را کہ جانب دست چپ وی بود - و لم یعط من رواہ
 شینا - و ندارد کسے را کہ در پس آنحضرت بود چیزے - فقام رجل من راتہ فقال یا محمد اعدت فی القبتہ - پس ایستاد مردی
 از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابر ہی نمودی در قسمت این مال کہ بعضی را دادی و بہ بعضی ندادی
 و حال آنکہ ہمہ حق آن بودند - رجل اسودہ مروی سیاہ معلوم الشعر - مریدہ مروی از نزہت برگزیدہ و مراد تخلیق را است
 علیہ تو بان ایضاً - ہر آن مرد و وہا است سفید یعنی رواہ از آن - فغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غضبا شدیداً -
 پس خشم کرد آنحضرت شنی سخت - و قال و انت لا تجرون بعدی رجلاً ہوا عدل منی - گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی آید
 بعد از من مردی مالک را عدل تر باشد از من - ثم قال یخرج فی احوالہ ان قوم کان ہذا شہم - پسر گفت آنحضرت ہر آن را

در خزان گردی گویا این مردان ایشان یعنی آن گروه ایشان و بر طبق ایشان است - یقرون القرآن لایجاد تراجم بر قول
 من الاسلام که مبرق السهم من الریتة میاهم الخلیق - ترجمه این عبارت و حدیث ابو سعید خدری گذشت - لایزالون یخرجون
 حتی یخرج آخرهم مع السج الدجال - بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با سج دجال - فاذا انقضى نعم خلق
 و انقضت لهم چون ملاقات کشید ایشان را با دجال ایشان بدترین خلق و اندک تقدیر کلام این است که چون دریا بیدار شود
 کشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند - رواه النسائی - و عن ابی غالب تالیی است بصری نام او مردی ساری سله و در
 منفوحین و تشدید و او در آخر اختلاف است و در اکثر آنکه که ضعیف است و بعضی صلح الحدیث گفته اند و
 دارقطنی گفته که گفته است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن خنیسه - یابی ابو امامه روستا منسوبه علی مروج
 من دمشق - دید ابو امامه با ابی مراد بر پا کرده بر رازی از دمشق ظاهر اسیر می خواهم بود که گفته شده بودند در سج با تخریب
 و دمشق کبیر دال فرجیم و کسفر آمده - فقال ابو امامه کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سنگان آتش و فرج اندک شریقی
 تحت ابرام النار - بدترین آتشگان زیر روی آسمان آدم - رزی نه می آید و می آید آسمان را خاموس گفته او با آسمان بین آنچه است
 از اینها غیر قلی من خلود - بهتر است آتشگان و شبیه اندک سانیکه یکشده ایشان آن کسان را - ثم قرأ - یسخرها ابو امامه این آیت را
 یوم یبسط وجهه لمسوده و وجهه لالایه - روزی که سفید باشد روی او سیاه باشد روی او و در آخر آیه این است که فاما الذین هودوا
 و هم الکفر ثم هدوا یا کم فذوقوا العذاب بکفرکم مکفرون گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت بودند
 و از ابو امامه مروی است که ایشان را خراج اند و الله اعلم - قال - گفت ابو غالب - لابی امامه - مرابی امامه - انما است
 من رسول الله - ای پیشیده و او از پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم - یعنی بدین باب چیزی - قال لولم اسمع الا امره او امره و انما
 گفت اگر نمی شنیدم من آنرا کیبا را یا دو بار یا سه بار - حتی عدیعا - تا آنکه خمر و رفت با دره - ما حدیثه - حدیث نمی کردم
 من شما آنرا که نایت است از کثرت صلح او و آنحضرت این را - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث
 حسن - تمام شد کتاب القصاص بنده و کرده و تالی می گردانند آن را

کتاب الحدود

حدود اصل یعنی شریعت است و لهذا ابواب را جدا میگویند از جهت منع کردن و داخل و خارج را که فاعل و حدیث نیز با یکی است
 از جهت امتناع و می از تاثر و معنی حاجت و حائل میان دو چیز و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حد و ذکر در شرع
 واقع شده اند منع میکنند از وقوع و در معاصی و حاجت و حائل اند میان بنده و معاصی و حدود اند یعنی محام نیز آمده است
 چنانکه در قولی و می تعالی حکم حدود الله تعالی بود و معنی مقدمات شرعی نیز آمده چنانکه گویانیدین خلاق - و دانشگران
 چنانکه فرمود ملک حدود الله تعالی و در محام و مقدمات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هر دو گاه گفته
 حد در شریعت حقوقی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد میگویند زیرا که حق عبادت و تقدیر از

از جهت عدم تقدیر و تعیین

الفصل الاول - عن ابی هريرة - وزید بن خالد از شاربها است جنی است بنهم جسم مفتح اما مات با کون خسته ثمان
 وبعین دزدان عبد الملک وبعینه گفتند در خوابم معاویه و جواهر بن خمس و ثمانین سسته - ان یلعین انقباض الی اسفل
 علی الله علیه وسلم - روایت می کنند این دو صحابی که دوم در خدمت کردند یکدیگر و یکا رفتند و آمدند موسی
 آنحضرت - فقال احد هما انقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکے از ان دوم را آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
 این منی است بر آن که اول آیت رحم در قرآن بوده است بعد از ان فسخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم درست
 و قال الاخر اجل - و گفت مرد دیگر آری - یا رسول الله فانقض بیننا بکتاب الله - چون می برین آمده است که میان ما
 حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا و گفتن آن دوم را آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب الله حکمت آن
 که ایشان پیدا بود و نماز مردم حکم این مسئله را دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش از پیغمبر آمدند
 حکم کند بکتاب الله و الاخر حاجت است که آنحضرت گویند حکم کن بکتاب الله و می حکم نیکند مگر بدان - و الاخران
 ان انکم - و الاخران ده مرا که سخن کنم که صورت خفیه چیست - قال حکم - گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت حال چیست
 قال ان ابی کان مریضا علی هذا - گفت که پسر من بود مرد و برین مرد - فزنی با مرا - پس زن را که درین دسے ناخبر می
 ان علی ابی الوحم - پس خبر دادند مردم مراد حکم کردند که بر پسر من رحمت است - فاقصدت منه بما شئت - پس القدا
 که فتم یخضع لیسرا ازین شخص بعد گو سفند - و بجاریه گئے - و باری که بود مراد اسیر ما در سرخیده - ثم اتی سلمات
 اهل العلم - پس برستی که من پرسیدم علماء را - ناخبر می ان علی ابی جلد مات و تغریب عام - پس خبر دادند علماء مرا که
 بر پسر من صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سالی عجزت بنهم غین و دوری از جامی خود تغریب از شهر
 دور کردن - و انما الله جم علی امراته - نیست رحم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن بر محسن نبوده است و زن آنحضرت بود
 از بجا معلوم میشود که در زمان آن سرور علی الله علیه وسلم استغنا از صحابه پیروی کردند از جهت عدم وصول آنحضرت
 فقال رسول الله علی الله علیه وسلم ما والذی نفسی بیده الا یلعین بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند
 بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله - الا انکم و جارتیکم فرعی یک - اما گو سفند ان تو و داد تو پس باید باز
 گردانیده شوند بسوی تو - و اما انک فلیله جلد مات و تغریب عام - و اما پس تو پس بروی صد تا زیاده است و بیرون
 کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعینه علماء داخل حدی دارند و بعینه میگویند که تغریب داخل حدیست
 بلکه سیاست و تغریب است مفوض برای امام و معلقت دید می و نذهب باینست - و اما انت یا انس فاخذت
 امراته هذا - اما تو امی النفس پس با مرد کن بر زن این مرد و بر نزد دسے و انفس بنهم بجز و فتح لون بن ضحاک
 بن اسلم نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند در آن زن و منبر مرد و مرد

فان اعترفت فارجهما پس اگر فرار کند ان ذن که زن کرده است پس رحم کن اورا - فاعترفت فرجهما - پس اقرار کرد ان
زن پس درج کرد انیس و اورا ظاهر حدیث چنان می نماید یک اعتراف کفایت میکند در حدیث چنانکه مذہب شافعی است
و انما که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و موید است درین باب و تحقیق ثابت شده است باینکه
که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است - متفق علیه -
و عن زید بن خالد - صحابی حبشی که مذکور شد - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر بمن زنی و یحسب جلداته
و تغریب عام - شنیدم آنحضرت را که امر میکرد و گویند که زن را که دو محسن نشده صد تا زیاده را و بیرون کردن از شهر یک سال
ثم یحسب بطنه یا و کسر صا و انا یحسب بفتح صا و کسر ه و داده و شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آنست
که باشد جراحات بلغ مسلم که وطنی کرده باشد بکلیج صحیح - و رواه البغاری - و عن عمر رضی الله عنه قال ان الله یبعث
محمدًا یأمر عمر رضی الله عنه به بتی خدای تعالی بر آنخته و فرستاده است محمد را - صلی الله علیه و سلم با حق - بدین ثابت
راست و درست - و انزل علیه الكتاب - و فرو و فرستاده است بروی کتاب را - فکان مما انزل الله تعالی آیه الوم لم یولد
و انچه فرو و فرستاده خدای تعالی آیت بر هم بعد از ان منسوخ التلاوة شد - و رحم رسول الله صلی الله علیه و سلم در دنیا بعده
بر هم کرد آنحضرت در هم که در هم با بعد از آنحضرت - و الودع فی کتاب الله - و در هم در کتاب خداست - حق بابت است علی
من زنی اذا احسن من الرجال و النساء - و رحم حق است بر کسی که زن نکند و قبیله محسن باشد از مردان و از زنان - و الا
البنیة - و قبیله قائم شوند گویان - و اکان اجل - یا باشد اجل بنفخین یا شکم - و الا اعتراف - یا باشد اقرار برینه و اقرار
امری مقرر و ثابت است اما حکم جمل منسوخ است متفق علیه - و عن عباد بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال - و ایت است از عباد بن الصامت که از اکابر صحابه و نقیای انصار است که آنحضرت مکرر گفت - فذو اعنی فخر
عنی بکیر یا زین بکیر یا زین این علم و حکم را در باب زنان دانید که - قد جعل الله لمن سبیل - تحقیق اگر دانیده است خدا
مرا این زنان را بطریق واضح و مرفق میان بکر و محسن و گفته که البکر بالبکر جلداته و تغریب عام - و در زنی بکر بکر زدن حد
تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال - و التییب بالقیب جلداته و الودع - و در زنی ثیب بقیب صد تا زیاده و شکم
کردن و در ثیب محسن است و بکر غیر محسن و از آنچه گفته شد حکم زناسی بکر بقیب نیز معلوم شده و ازین حدیث جمعیان
جلد در هم معلوم میشود و بیان آنکه کرده اند اصحاب کوا بر و بعضی صحابه و تابعین و مفسرین بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بر
و رحم است زیرا که آنحضرت را عذر و اوجم کرد و جلد فرمود و همچنین در حدیث امرأه فادیه چنانکه بیاید و حدیث انس چنانکه گذشت
روا و سلم - و عن عبد الله بن عمر ان الیهود و الاالی بول الله صلی الله علیه و سلم - و ایت است از ابن عمر که برود مذکور
آنحضرت - فذکر ان ان رجلاً منهم و امرأه و نیا - پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان زنی را کرده اند - فقال لهم
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتجدون فی التوریه فی شأن الودع - پس گفت مرا ایشان را آنحضرت چه می یابید فاشاد و توبیت

در شان رحم - قالی فقههم و مجله دون - گفتند فی ایهم در قریب رحم من است که یروا می کنیم ما از ایشان اوقات و در نزد ایشان
 در درین عبارت اشارت است بآنکه نفیعت موکل و منو من برای شان و جلد البتة بود - قال عبد الله بن عمر که نهیم انهم
 از رحم - عبد الله بن عمر که از علمای یهود و ارجاء ایشان بود و اول قدم آنحضرت بمیدان ایمان آورد گشت و دفع میگردد
 می گردید و بدستی در قوریت حکم رحم است - فاقوا بالتوریه ففشروا - پس آوردند قوریت را پس کشاوند و پراگند کردند و از
 موضع احد هم به علی آیه الرحم - پس نزدیکی از یهود دست خود را بآیت رحم کرد قوریت بود و پوشیدند و از روی دست خود خرا
 اقبلان بعد با - پس خواندند که ای که میل انبایت و رحم بود و آیتی را که بعد انبایت رحم بود - فقال عبد الله بن عمر که
 پس گفت عبد الله بن عمر بر در دست خود را فروغ پیچ داشت - فاقوا فیما آیه الرحم پس گاه در قوریت آیه الرحم موجود است -
 فقالوا صدق پس گفتند یعنی یهود است گفت عبد الله - یا محمد فیما آیه الرحم در قوریت آیت رحم است - فاقوا بما فی علی السلام
 علیه و سلم فرما پس اگر آنحضرت با آن مرد و زن رحم را پس هم کرده شدند اگر گشت شود که در رحم احتیاجان شرط است در حدیث
 اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم بر هم کرد و جانش میگویی که این رحم یهودی حکم قوریت بود و
 در درین ایشان شرط نبود آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل میکرد بریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن
 منسوخ گشت حکم قوریت و امام شافعی افاد کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز بیان حدیث در عدم اشتراط اسلام و احراز
 و ممکن است که گفته شود رحم که آنحضرت بر درین ایشان بخت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند بر رحم ایشان نمیدادند
 فی روایتی - و در روایتی لفظ حدیث این چنین آمده - قال ارفع يدک فرغ - گفت عبد الله بر در دست خود را پس برداش
 فاقوا آیه الرحم تلوح - پس ناگاه آیه رحم پیدا و در شان میگردد - فقال - پس گفت آن دست نموده بر آیت رحم با که نمید
 میان ایشان - یا محمد ان فیما آیه الرحم ای محمد بدستی دست در قوریت آیت رحم - و لکننا نکلمکم بیننا - و لیکن ما می بودیم
 از میان خود - فاقوا بما فرما منق علی - و عن ابی هریرة قال انی البنی صلی الله علیه و سلم رجل و هو فی المسجد فقلت یارب
 أما حضرت ابراهیم و حال آنکه آنحضرت در مسجد بودند فناداه - پس او داد و آن مرد و آنحضرت با او گفت - یا رسول الله انی آیت بدست
 من زکروا - فاعرض عنه البنی - پس روی گردانید از آن مرد و بنی غیر صلی الله علیه و سلم فقصی الشق وجهه الذی اعرض
 قبله پس بر آن مرد سوس گشته روی آنحضرت آن سوی گردانیده بود آنحضرت با آن جانب - فقال انی زکرت - پس
 گفت آن مرد خجسته من زکروا - فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز - فلما تم اربع شهادات
 پس چون گواهی داد آن مرد چهار گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود پیری که در
 حدیث - و ما البنی صلی الله علیه و سلم فقال کذب جنون - پس خواند آنحضرت پس گفت آیا بتوبه و انگی است که انشاء عیب میکنی
 حق خود باعث بشوی یا بدو بگرد - قال لا - گفت آنحضرت یعنی روانگی - فقال احسن - پس گفت آنحضرت آیا محسن نشسته
 تال نم - گفت آنروا ری محسن گشته ام - یا رسول الله قال قد یروا - فاقوا و گفت آنحضرت برید او را پس هم کشیدند - قال انی زکرت

گفت این شهاب که از آن بزرگوار گویند از مشایخ است. یا خبری من صحیح جابر بن عبد الله نقل می کند پس خبر داد مرا کسی که شهاب
 جابر بن عبد الله انصاری را که سبک است. فرموده با آنکه نیست. پس سبک را که در دم با او آمده اند. فلما اذقته العجا که هر چه پس چون
 برسد نداد و سبکها بگرفت و وصل افلاق ضعیف گردانید. بی آرام کردن. حتی در کنه با بحر و نفع حای مملو و تشدید را
 تا آنکه در انقیام با او در سنگستان. فرموده حتی است. پس سبک را که در دم با او آمده اند که در متفق علیه و فی رواية البغاری عن جابر
 بعد قول قال نعم. و در روایتی از جابر بعد قریب وی قال نعم که در جواب احسنست مذکور شد این چنین آمده است که
 فامر به فوج بالقبضه پس امر کرد آنحضرت و حق وی بر جمعی که کرده شد بمصلای حید و در آنجا معلوم میشود که مصلای اعیان و
 جنازه و قبی که مسجد گردانیده نشود و بی پیشرو در آن راه حکم ساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف
 جایی ساخته بودند که میبود برای نماز جنازه و از نجاست که بعضی گمان بردند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذرانده چنانکه
 در کتاب اینجانه گذشت فلما اذقته العجا که فرمود پس چون ضعیف گردانیدند او را سبک اگر بخت. فادرك. پس برپا نشد.
 فرمود حتی است. پس در جمعه که شده اند که در. فقال لا اله الا الله علیه و سلم خیر از مصلی علیه. پس گفت سر او را آنحضرت نیکی یعنی
 شاکر بودی و ترجمه کرد و نماز گذارد و بوی ازین حدیث معلوم شد که مردم را نمی بخندند و گویا شکسته و افراد ممکن نمی بود و در آن
 ازین آلوده باید که در آن احسن است و عن ابن عباس قال لما انی ما غریب ما که البی صلی الله علیه و سلم گفت این مبارک
 چون آمد ما غریب البی مملو و برای آنحضرت را و گفت که من ندانم که ام. فقال له پس گفت آنحضرت را و در آنجا
 شاکر که بوس کرده. او حضرت. یا زیر کرده او را پرست با اشارت کرده او را بدست با اشارت کرده و پیشتر ما برو. او لغزت یا نگاه
 کرده اند از آنچند امتدات و مبادی نیست و تو از آن خیال کرده و زنا نام می نمی. قال له گفت که ده ام این چیز باطله یا رسول الله
 قال الله لا یخبر به استغنام و کسرون و سکون کانت گفت آنحضرت یا جماع کرده او را. لا یخبر به. گفت آنحضرت این که در معانی
 که کفایت نمی کند بلکه صریح گفت که جماع کرده او را که بلفظ کفایت حد واجب نمی شود و نیک نفع نون و سکون بخانه جماع
 کردن نامک اسم فاعل از وی یناک برای ما باند. قال نعم. گفت ما غریبی جماع کرده ام بوی. گفتند و یک امر بر جمعی پس و
 افراد و جماع صریح امر کرد آنحضرت بسبک را که در آن وی. رواه البغاری. و عن بریده قال ما غریب ما که البی صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم. روایت است از بریده علیه السلام که صحابی می شد و است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت
 که ما غریب ما که البی صلی الله علیه و سلم. پس گفت یا رسول الله طهرنی. پاک کن مرا. فقال و یکبار رجع فاستغفر الله و
 البی پس گفت آنحضرت دانی بر تو برگرد پس آموزش خواهد از خدا تو به کن بسوی خدا و رجع که در مقام ترمیم و نجوب
 ذکر کنند و وی که عذاب و توبه است. قال. گفت بریده. فرج غیر حید. پس برگشت و رفت و عذر غیر زمان میباید یعنی
 اندکی برگشت و رفت. ثم جاءه برتر و داد. فقال. پس گفت یا رسول الله طهرنی. پاک کن مرا. فقال البی صلی الله علیه و سلم
 مثل ذلك. پس گفت آنحضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن تو به کن و بی این را میگفت که پاک کن مرا

سبحی الی الاکرامت الربا بقال رسول الله صلی الله علیه و سلم - تا چون با چاه شد گفت مرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم - در چه چیز است
 بهت چه چیز پاک کنم ترا دور و دوری او هم پاک کنم ترا - قال من الزنا - گفت از زنا تا و لوث آن - گفت ال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس گفت آنحضرت آیا یوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی می گوید -
 فاجابوا بئس بخیر - پس خبر داده شد که وی بیست دیوانه - فقال اشرب خمر - پس گفت آیا نه شیدار است می را که از دست
 مستی و بهشت میگوید - فقال رجل فاشتمله - پس ایستاد مردی و پس بوی کرد و بان او با نکت بوی و بان - فلم یجد منه
 ریح حمز - پس نیافت از وی بوی می - فقال ازینت - پس بصریح امر او گرفت ازین می و گفت یا زنا کرد و تو - قال لم -
 گفت آری زنا کرده ام - فامر به فرج - پس امر کرد بجهت وی که سنگ زدند - و دو پس سنگ زد کرده شد - فاجابوا بئس بخیر -
 فاشتمله - پس درنگ کردند صحابه و دور و زیاده و زیننه و دوسه روز و زجر و او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او - ثم جاور
 رسول الله - پیرا آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال استغفر و الما غریب مالک - پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت
 در تری در جات وی کنید و وی خود با قامت حد منور شده است و فرمود - لقد تاب توبه کبیرة - این است که او تقسم تحقیق توبه
 کرده و ما توبه بزرگتر است کرده شود میان امتی جمعی کثیر بر این می گنجید ایشان را و شامل می شد همه را و توبه ما موس گفت است
 جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و قامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات زنگنه و بان
 چنان که توبه حاصل میشود و توبه در حکم غسل نفس است و انما بحقیقت غسل نفس کرد و جان داد و بالا تر ازین چه باشد - ثم
 جاوره امرأه من غامد - پیرا آمد آنحضرت را زنی از غامد بنین مخبره که سر میم قبیله است از بنین - من الازدری و از بنی زین
 آمده و آن نصیح تراست و اردن الفوت ابو جیست و انصار همه از او لاد و ویند و او را از دشلوه نیز میگوید - فقال
 پس گفت آن زن غامدیه - یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال و یحک از جی فاستغفری الله و توبی الیه - پس گفت
 آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آموزش کن خدا را و توبه در جوع کن بسوی دی تعالی - فقالت تر بدان نزدی
 که اردت ما غریب مالک - پس گفت آن زن بجهت بخوابی که باز گردانی مرا چنانکه باز گردانیدی ما غریب مالک و در اعلی و
 انما جلی من الزنا - وی جلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد و مطلقا غائب از جهت دور انداختن بنفس خود را از مرتبه قرب
 یعنی من با شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام - فقال انت - پس گفت آنحضرت قوامی زن زنا کرده و شکم داری
 از زنا این یک نوع انداز تفاضل و تبعید و تر ویدار است از زنا - قالت نعم - گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از زنا
 قال لها - گفت آنحضرت آن زن را میگوید ترا و حدی زعم - حتی تصیری ما فی بطنک - تا آنکه می بینی و سه زانی تو بجهت - اگر
 در شکم هست - قال فلما راجل من الانصار - گفت بریده که راوی حدیث است پس متعدد شد و گنگا به داشت ادرا
 پذیرفت مؤنت او و مردی از انصار رسید - گفت تا دوسه برای من متعدد کار و بار و گنگا به داشت وی ام - حتی بمنت
 تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم دوسه بود و خبر انید - فانی انی صلی الله علیه و سلم فقال - پس آن مرد زنا و آنحضرت پس گفت

فقد وضعت النماذجية - پس تحقیق نهاد با فکرم را آن زن خامیه - فقال اذا لا ترجمه با و نوح ولد با صغیر - پس گفت آنحضرت اکنون
 بهرم نمی کشم ما آن زن را و نمی گذارم فرزند او را و خود یعنی اگر او را بهرم کنم ولد او صغیر میماند و کسی بیت اونی نمیکند و پاک میگرد
 پس از من بر شمع نیست مرآن ولد را کسی که شیر دهد او را ملاخجا معلوم میشود که ولد زن با حق عذاب و پاک نیست زیرا که
 او دوران گناهی ندارد - فقام رجل من الانصار - پس ایستاد مردی دیگر از انصار - فقال الی رضاعه - پس گفت این مرد
 بسوی من ست شیر دادن این ولد - یا بنی الله قال فرجها - گفت راوی پس هم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد
 بهرم دمی - و فی رواية - و در روایتی این چنین آمد که - ان قال لها - که آن حضرت گفت مرآن زن را - اذ بهی حتی
 تلدی - بر دما آنکه چرائی - فلما ولدت - پس چون زانید آن زن - قال اذ بهی فارضیه - گفت آنحضرت بر دمس
 شیر ده او را - حتی لطفه - تا آنکه باز داری او را از شیر - فلما قطعه - پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را -
 انما بالصبي - او را آن زن آن کودک را - و فی یه کسره خمر - و حال آنکه در دست آن کودک پارچه شکسته از نان است
 فقلت نه یا بنی الله قد قطعه - پس گفت آن زن این دلایمی غیر خدا نمیخورد از شیر باز دافتم او را - و قد کمل الطعام
 و تحقیق خورده است طعام را - فذبح الصبي الی رجل من المسلمین - پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مردی
 از مسلمانان - ثم امر بها - پس امر کرد آنحضرت برای زن که کند و خود برای وی گوی - فخر لها الی صدرها - پس کند و شد
 برای وی تا سینه وی - و امر الناس فرجوها - و امر مردم را بنگار کردن پس شگسا کرد و نهاد و رفت قبل خالد بن الولید
 - فخرزنی را سها - پس پیش می آمد خالد در آن حال بنگی پس انما خلت شگ - و بسوی - فمضغ الدم علی وجه خالد - پس پاشیده
 گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید - فبقوا - پس دشنام کرد خالد آن زن را - فقال الصبي صلی الله علیه و سلم
 ملایا خالد - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و دشنام کن او را - فوالذی انسی بیده - پس سوگند
 بخدایم که بقایا نجات من ببرد دست قدرت اوست - لقد سمعت توحی لواءها صاحب کس بنفوز تحقیق تو بهم کرد این زن
 تو به که اگر تو به سکر دین چنین تو به خداوند خراج و عشر گیرند هر آنچه از دیده می شد مرا و کس نفع بیم و سکر کنان عشر
 و خراج که نقمن نهان تو در نمای گفته کس خیزد کمی گیرد او را کس یعنی عشر و درین حدیث این است که کس از عظم
 از لب ست انداخت کثرت مطالبات مردم و منکله ای ایشان و در قاصوس گفته کس نقمن عظم غم امر بها صلی الله علیه و سلم
 کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت بر وی - و وقت - و دفن کرده شد و صلی الله علیه و سلم
 در آن عظم نفع صادر است یعنی بهینه معلوم و این است دلالت او که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد و بر وی نزدیکی آورد و بیت
 این بی شیب و این او را ضم ما و کس و کس است بهینه و جمل یعنی نماز گذاردند مردم با آنحضرت نگذاشتند و روایتی از ابی الدرداء که در کتب
 علیه نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی بکلام کرد و قوم را که بگذارد نماز و از اینجا اختلاف کرده اند و نماز گذارد و بر وی
 که حد زده شد میس کرده پیدا داشت آنرا اما که گفت امام احمد بگذارد امام داهل فضل و امام ابو حنیفه دشنامی

و غیر ایشان می گویند که نمازگزاردن و شهادت و بیعت و هر یک از اینها اگر چه فاسق و کافر باشد و در روز قیامت
از امام احمد بن حنبلین آمده - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول - گفت ابو هریره و شنیدم از پیغمبر
را که می گفت - اواز آن است که حکم تعیین زن را بگوید و تیکه زن نکند و ای که از شاپس ظاهر شود و زنی آن داده و غلبه نماید
پس باید که بترسد و آن داده خود را حد استلال کرده اند شافیه باین حدیث بر آنکه مولی را می رسد که اقامت حرکت
بر داده خود و خنیه محل می کنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه حد می شود و پیش حاکم بر دکه حد زن در جلد داده
نصف جلد حر است و بر عجد و امه بر خم نیست - و لا یترب علیه - و باید که سرزنش نکند بران داده یعنی جلد زن بر سرزنش
اکتفا نکند چنانکه تاریب زن میان بود پیش از تشریح حد و ظاهر آن است که مردان است که بعد از حد زن سرزنش نکند زیرا که
حد کفارت گناه او شد و دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با نیست و در حد نیز تعیین است ولیکن چون با آن
محل تفرج و سرزنش اختصاص بوی کردنی تصریح تریب سرزنش کردن و سخت نگویدن - ثم ان زنته جلد امام احمد
پیشتر از باز نکند و پس باید که زن را حد داده - و لا یترب - و سرزنش نکند - ثم ان زنته انشأ الله پیشتر از باز نکند و پس
قبسین زنا - پس پیدا و هویدا گردد و زنی او - فلیعبا - پس باید که بفرود شد و در - و لو جمل من شتر - و اگر چه برشی از
مردی باشد شفق علیه - اینجا گویند که او را می فرود شد بهجت که است و نا خوشی از وی پس چون راضی شود آن برادر
مسلمان را به بیعت هر چه بر نفس خویش بپسندی و نیز بر نفس دیگری بپسند - جواب می گویند که می فرود شد با مثال آنکه
شاید مرد مشتری از جهت ترس و بیعت و احسان وی زن نکند احوال او میان مختلف است و شاید که زن بچ کند او را
فتنبر - و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اتیموا علی را قاتلکم الحمد - گفت علی رضی الله عنه ای مردمان هر که را برید
ملوک آن خود حد را - من ابصن جنم و من لم یحسن - بر آن کسیکه محسن است از ملوک آن شما و بر آنکه محسن نیست مراد با حصان
و اینجا تفرج است - فان احد رسول الله صلی الله علیه و سلم زنت - پس بدستی بر او می کرد و حضرت را بود و زنا کرد - فان ان ال جلد
پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زنا نرزم او را - فانما هی حدیث حدیفاس - پس تا که می بینم که آن داده نرود دست برانیدن
تختیت آن زنا جلد تمام آن اکتفا - پس ترسیدم که اگر من تا زنا نرزم او را که بچشم آن داده را بهجت شفت و ناتوانی و بی
فاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بپسندن - فذکرت فکما النبی صلی الله علیه و سلم - پس ذکر کردم
من آنرا برای آنحضرت - فقال احسن - پس گفت آنحضرت خوب کردی تو - رواه مسلم و فی روایت ابی داود - و در
روایت ابی داود این چنین آمده است که - قال و بما حتی یقطع و بما - گفت آنحضرت همان او را تا که شفت شود و زن
وی ثم اتم علیها الحمد - پس اقامت کن بروی حد را - و اتیموا الحمد و علی انکلت ایماکم - و اقامت کنید حد و در بار ملوک آن
الفصل الثانی - عن ابی هریره - قال جاء اعراسی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ان قد - گفت
ابو هریره آمد ما غزاه و آنحضرت پس گفت که وی تحقیق زنا کرده است - فاعترض عته - پس رد کرد و انید

آنحضرت را از آن عودم جاوید شد. الاخره پسر آمد ما عود از جانب دیگر آنحضرت. فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر
فقال يا رسول الله انه قد زنا. تدانکر دعا و آنحضرت را درین کت زیاد نماکید و اصل حسرت در مقصود. فامر به فی الزمانه پس
امر کرد برای او در کت چهارم و بر آوردن ما بر بسوی حره. فخرج الی الحرة. پس برودن او دره شد بسوی سنگستان.
فرجه با بحار به. پس زده شد بسنگها. فلما وجد من البحارة فریس چون یافت وی سودن سنگها و الم انهارا اگر به نیت میشد
در حالی گرمی و دود حتی بر جل معنی قتل. تا آنکه گذشت بر وی که با او استخوان خسرست شد و دیدن کمی بفتح لام و سکون
حای منله از انسان حای روئیدن ریش و از ختر حای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است. فغضب
پس زدن مرد را و مردان استخوان. و ضرب الناس. و زدند او را مردم. حتی مات. تا آنکه مرد. فذكر و ذلك رسول الله
پس ذکر کرد و در صحابه آنرا زد و پیغمبر خدا. صلی الله علیه و سلم از فرجین و جسد و بحار و وس الموت. که در سگ گرفت
در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هلا ترکتوه
پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را. رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایه هلا ترکتوه لعله ان ثوب. شاید که در
ثوب میکرد و در جوع میکرد از مصیبت. فیتوب الله علیه. پس رجوع میکرد خدای تعالی بر وی بر حمت. و عن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الم اعز بن الکلب. روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت ما عود منی لک. لا
احق ما یفنی حنک. آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو. قال. گفت ماعر. و اینک است. و چه رسیده است
تا و جانب من. قال یعنی آنکه قد وقعت علی جارتی آل فلان. گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی با اهل آل
فلان نام یک قبیل را بر بدینی جلع کرده بودی و تواج کنایت از جلع بسیار را به. قال نعم. گفت ماعر منی جلع کرد و ما ماعر
آنقدر در این شهادت. پس گویا ماعر نفس خود چار شهادت بمنی اقرار کرد چه اقرار فر. فامر به فرجه. پس امر کرد آنحضرت بهرج
وی پس جرم کرده شد. رواه مسلم. درین قول اعتراض است بر صاحب مصابح که درین حدیث از فضل ادل می بایست آورد اند
آنکه گفتند که درین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عادت بود بر بنای ماعر پس اقرار در او داد و احوالیت
و مکرولات و از بد بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرده اند. هم روایت کردی که قصه و شاید که آنحضرت
در از او در احوال بعد از تشدید بنزنی و بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلما
متناقه فیم و عن یزید بن نعیم بن فون فتح عین تاملی جازی است ذکر کرده است انه ابن حبان و در لغات روایت میکند
از پدر خود از جابر و از انقران زید بن اسلم سعد. عن ابیه. روایت میکند از پدر خود. ان اغرائی النبی. که ماعر عادت میکرد
صلی الله علیه و سلم فامر عند هاتج مرات. پس اقرار کرد ماعر نزد آنحضرت چهار بار. فامر به حره. پس امر کرد آنحضرت بهرج
قال لنزال. گفت من هو الایض. او تشدید زای صحابی اصلی است روایت میکند از وی پس او نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن
الکلب و بعضی گفته اند محمد بن الکلب از نعیم روایت میکند که پسر او است و بعد در حال را و او ای که از او کرده بود و او را پس از آن

مرحله گفت و نزد خود نشانده و روای مبارک خود را برای او بگشود و نشانده و گفت ابن مائل بن جرست بقیه اقبالی و دعا کرد بفرست
 در وی و در ولاد وی و عامل گردانید و در اقبالی از حضرت موت - قال - گفت و اهل - استکبریت امر او علیه عهد است
 صلوات الله علیه و سلم - کرده و شد و در زمان آنحضرت یعنی شخصی جز و در و جبر و ناکرد و بی کرده خواست و اگر او استکبر
 بنا خواست کسی را بر کاری داشتن - قدر اعتنا احد - پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حلال و از حد نزد -
 و اقامه علیه الذی اصحابها - و بر پا کرد و حد بر آن مردی که رسید آن زن را - و لم ینکر انه جعل لسانه از ذکر نکرد و وی که
 آنحضرت گردانید و این زن را مردی بر مرد و گفته اند که از ذکر ناکردن را وی از نمی آید که هر بنا شد و با حد و دیگر شایست
 شده است و در حد بر اینها عقرست یعنی عین و سکون قاف که کایین و طی حرام را و آنچه شبیه واقع شود گویند و آن مقدار
 است که اگر اهرت گرفتن بر طبعی حرام جائز می بود و واجب می شد - رواه الترمذی - و عنه ان امرأة خرجت علی عهد رسول الله
 صلوات الله علیه و سلم تریا لصلوة - و هم از و اهل بن جرست که زنی بیرون آمد از خانه و در زمان آنحضرت در حالی که بخوابد نماز را
 خلفا ارجل - پس پیش آمد آن زن را مردی - فقیل لها - پس پوشید آن زن و گفت ماند جل بر وی و دهنه الصرح تجمل
 زیر چیزی شدن - فقیل لها - پس پرداخت حاجت خود را از وی - فصاحت - پس او را داد و فریاد کرد آن
 زن - و اطلق - و روان خدا آن مرد - و مرت عصابة بن المهاجرین - و گفته اند که در وی از مهاجران - فقال انی انا
 الرجل فعل فی کذا و کذا - پس گفت آن زن که آن مرد و در بین چنین و چنین - فاخذ الرجل - پس گرفتند آن مرد را فاقوا
 به رسول الله - پس آوردند آنرا نزد پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم فقال لما اذ بهی فقد عفر الله کذب - پس گفت آنحضرت
 مرا آن زن را تو بر و پس تحقیق آمد زید خدای تعالی آنرا بجهت که است و بی رضای تو مر این کار را - و قال الرجل الذی
 وقع علیها ابو جهم - و گفت آنحضرت مرا آن مرد را که افتاد و در میان زن سنگسار کنند او را از جهم یعنی جهم و در بین بعد از
 نبوت زنا خواهد بود و بعد و قول آن زن - و قال لقد تاب - و توبه لوساها ابن المدینه قبل تمیم - و گفت آنحضرت هر آینه تحقیق
 توبه کرد آن مرد و توبه که اگر میکرد آن توبه را تمام اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه برابر می دید هر آینه
 قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگر چه در اول رجایی که در شفاعت نموده با وجود آن پاک
 شد و امر زید به گشت - رواه الترمذی - و در بعضی نسخ - و ابوداؤد و ترمذی و حسن جابران رجلا زنی با امر او فامر به
 انفسه صلوات الله علیه و سلم فجلد احد - و روایت است از جابر که مردی را ناکرد و زنی پس امر کرد برای آنحضرت بنا زید را
 پس تا زید زده شد و در حد - ثم افرأه محسن - پیغمبر خبر داده شد آنحضرت مالکان مرد محسن است - فامر به فوجم - پس امر کرد و بی
 وی بر جهم پس جهم کرده شد و در بین دلیل است که امام چون امر کرد مجتبی از حد بهتر ظاهر شد که واجب جز آن است بر وی است
 بازگشتن بسوی واجب - رواه ابوداؤد - و حسن سعید بن سعد بن عباده یعنی از حد صحبت اخبات کرده اند و ابوحاتم بن حبان
 در تابعین کبار ائمه ذکر کرده و این عهد را گفته اند که در حد صحبت میجو است و و اقدی و غیر او را در کانی که ایشان صحبت است

ذکر کرده اند اما اولاً و سعادین عباد و انصاری سعادتی خردی از کار صحاباست روایت است از سعید بن احسان سعد بن عباد بن ابی
 البقی صلی الله علیه و سلم بر جل کان فی النبی که سعد بن عباد که پدر اوست که در وقت آنحضرت مردی را که بود در محله - خنجر بنیم - آنس
 خلقت چهار خنجر بنیم و سکون بفرق وال مردی ناقص خلقت و اصل خلج را در آن پیچیدیش امدت و در حدیث
 آمده است که هر تانسه که خوانده نشود در وی فائده الکتاب و می خند لاج است یعنی ناقص است - فوجده سله است
 حسن الحکم - پس یافته شد آن مرد بدردی از دوا بان اهل محله - بخت بهما - که بید می کند بان دوا یعنی از نایاب کشف
 البقی صلی الله علیه و سلم خذوا حذکالا - گیرید برای دوزن و می شاخی کلان را - نه خنجر - در وی صدخلخ فردست
 حذکال بکسر عین مملد سکون شانه شاخی بزرگ که بروی شاخهای خرد باشند که هر یکی از آنها شتران است که بشین و بجا
 پیچیده - فاضیه بوجه صرم - پس نزدیک او را بین خلخ یک دوزنی که در حکم صد تا زیاده دوزن میشود و از اینجا معلوم میشود که امام را
 باید که نگاهبانی کند بملود و محافظت کند بر حیات وی و نیز ولایت دارد بر آنکه حد تاخیر کرده نمی شود و از این راه امام
 و مالک گفته اند که تاخیر کرده نشوند اصحاب حد تا آنکه بشوند و شاید که بیماری این مرد از امراض مزمنه بود که بحکم عادت امیر
 بهود در آن نبود و از تاخیر حال در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت - رواه فی شرح السنه و فی روایه ابن ابی
 نعیم - و عن عکرمه - عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعتوه لم یصل عمل قوم لوط کس که بایست
 او را که میکند کار قوم لوط را که شوی و اندن بر دامن ست و او را همین نسبت لواطت میگویند - فاحذوا الفاعل المفسد
 - پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار - رواه الترمذی و ابن ماجه - بدانکه حدیث در
 لواطت نزد امام ابو حنیفه بلکه تعزیر است آن نوع و آن قدر که امام مصلحت بیند و زیاده و کرده است در جامع صغیر گذشت
 شود در زندان و صاحبین میگویند که لواطت در حکم زناست در حد زدن و این یکی از دوزن و قول شافعی است و در قول دیگر گفته شد
 هر دو باین حدیث و در روای این چنین آمده است که - فاحذوا الفاعل المفسد - پس بکشید و آنرا که فاعل است و پایان را که
 مفسد است - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فانی بیهة فاحذوه - کسی که بیاید چهار پا بر
 را یعنی دلی کند و بر لب کشید او را - و احذوا معه - و بکشید آن پیغمبر را و می گفته اند که حکمت در قتل پیغمبر آن می توان کرد که
 تا متولد نشود آدمی حیوانی بر صورت انسان و یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد و صاحب آثار اسوای در
 نگاهداشتن وی و بعضی گفته اند که پیغمبر را بکشند و بسوزند و انده درجه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید پیغمبر را تعزیر کرده شود
 و گفته نشود می گویند که این حدیث محمول بر زجر و تشدید است - قبل ابن عباس ما شان البیته - گفته شد ملین عباس
 چیست حال پیغمبر و چه کار باید کرد بوی - قال ما سمعت من رسول الله - گفت ابن عباس فقتلیدام من البیته فاحذوا
 علیه و سلم می گویند که - و ان باب غیره - و لکن راه کرده ان و لکن محمدا - و لکن گمان می برم آنحضرت را که کرده بپداشته
 است آنحضرت که خورده شود گوشت آن پیغمبر - او پیش بر ما - یا آنکه فاعل گرفته میشود بان پیغمبر از منفعت دانی بگزاف و بخت

ومی و جز آن - و قد قتل بها ذلک - و حال تا نگذشت حق کرده شد دست باین میسر آن کار زشت یعنی پس که برای این کار کرده
 شده است نفع گرفتن باین کرده است پس لازم آمد که قتل کرده شود - رواه ابو داود و ابن ماجه - و بعضی گفته اند که اگر این
 مالکات ست قتل کرده شود و الا در آن دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث و عدم قتل از جهت نمی از نفع حیوان خبر
 اکل کذا نقل الطیبه و در هر دو گفته است که آنچه مردی شده است که نوح باید کرد و سوختن از جهت آن است که حدیث کرده شود

پان و امری واجب نیست - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الخوف ما اخاف علی انی علی قوم لوط
 گفت آنحضرت تا بدستی ترسیده شده ترین هر چیز است که می ترسم من بر است خود کار قوم لوط است یعنی آنکه می ترسم که در آن
 بی صبری نکنند و درین ورطه نیفتند و عقاب آن باین فعل بقایست فشیع و قبح است و حرمت او موقوف و شده دست و ست
 ترسم که در آن نیفتند و عقاب آن نه بینند - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن
 روایت است از ابن عباس که مردی از بن قریظه - اهل البقیع - آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاقرا له فی بامراته پس
 اقرار کرد که وی زن که ده است بزنی - اربع مرات - چهار بار - فجلده ماته - پس زد آن مرد را صد تازیانه - و کان بکر
 و بود آن مرد غیر محصن - ثم ساله النبی علی المرأة - بعد از آنکه باقرار وی او را حد زد و این متضمن حذف آن زن بود سوال
 کرد آن مرد را که او باین بر زن که ده است - فقاتل کذب و الله - پس گفت آن زن دروغ می گوید آن
 مرد که من نسبت زن نمی کند و من پاک ام اذان بخدا سوگند - یا رسول الله فجلده حد الفریه و چون گواهان نگذرا نید
 آن مرد زده شد او را حد حذف که اقرار کرد بر آن زن و آن پستاد تا زیاده است قریب یکسره فادسکون را سبب
 کذب و انفراد او را در اینجا حذف است - رواه ابو داود - و عن عائشه رضی الله عنها قالت لما نزل
 عذری - گفت ما گفته پیغمبر فرود آمد قرآن بعد و در داشتن و ترک ملامت کردن من و آن در قضیه آنکست که مشهور
 و در قرآن تعبیر و تفسیر مائشه صد یقه رضی الله عنها اذان مذکور - تمام النبی صلی الله علیه و سلم علی النبی استاد
 آن حضرت بر مشر و خلیه خواند - و ذکر ذلک - و ذکر کرد آنرا - فلما نزل من النبی امر بالمرءین و المرأة - پس چون فرود آمد
 از خبر امر که بر ایامی و مرد را در صحابه که درین ورطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مطع بن اسامه و زن که گفته
 نبش محبت خواهر ام المومنین زینب بنت جحش است که حد حذف زده شود - فخر لواء احد هم - پس زده شد و این هر سه حد
 را که واجب شد بر ایشان - رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن تافع ان صفیه بنت ابی عبید - روایت است از تافع که صفیه دختر ابی عبید بن جراح
 خواهر مختار بن ابی عبید زوج عبد الله بن عمر از تافعین نقله است روایت میکند از عائشه بنو حنفه و دیده است
 عمر رضی الله عنه و ابو عبید و اهل جمله صحابه است و ولادت مختار در سال هجرت است و نسبت او را صحبت و روایت
 و علما او را کذاب می نامند چنانکه حجاج را بهیر و قول آنحضرت را که فرمودید و ن می آید از ثقیف کذاب و بهیر عمل برین

بن امیس مراد با پای استخوان شتر را فی الصراح فیکتبت بقای مجده باریکی ساق بز داغ شتر و ستور - قریه بقتله پس این است
 و زود ما را بیکتبت پس کشت او را هم ای انبی صلی الله علیه و سلم - پیغمبر محمد جبرائیل بن امیس نزد آنحضرت - نزد کذا کس که
 پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت - فقال ایها التکویه - پس گفت آنحضرت چه انگشت استید او را - لعله ان یتوب - شاید که وی توبه
 میکرد و یتوب الله علیه - پس توبه میکرد و خدا و جبرئیل بر توبه میکرد و بروی - رواه ابو داود - وعن عمر بن العاص
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت عمر بن العاص سنی قرشی که کعبی مشهور است و وزیر معاویه بن ابی
 سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود و سلم الناس و امن عمر بن العاص دیگر احادیث نیز در شان و سه وارد شده گفت
 شنیدم آنحضرت را که می گفت - امن قوم بکرم الاخذ و بالسه نیست هیچ قومی که پیدا می کرد و در ایشان زنا
 مگر آنکه گرفتار کرده میشود و بجهت زنی که زنا موجب پاک نسل است و بنوعی آن پاک حرث که موجب قحط سال است
 نیز می شود و بقیقت خاصیتی است که بتقدیر آتی مترتب بدان میگردد و امن قوم بکرم الرشی الاخذ و بالرب نیست
 هیچ قومی که ظاهر می گردد و در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده میشود تبرس و بیم از دشمنان آتی بضم را
 جمع رشوت بضم و کسر لغاری پاره رشوت پاره دادن را نمی پاره و دهنده رشوتی پاره گیرنده رشوتی آنکه سعی می کند
 در میان راشی و رشوتی پاره می کند براسه ایمان و کم میکند برای آن و اشتقاق رشوت از رشاست و آن رسن دوست
 که رسید می شود بومی بمطلوب و رشوت یعنی در از کردن چوده گردن خود را بنوعی مادرش تا بخوراند او را
 و رشوت مالی است که می دهد آنرا بشخص و آنکه امانت کند در مهم وی که زانی فتادی قاضی خان و بعضی قید کرد و آنکه
 همان هم آنچنان مشقت نباشد که در مقدار مال را بدو برفت اجرت می دهند بر آن پناگه سخن پیش سلطان گفتن و سعی در آن
 کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست که اقبل - رواه احمد - و عن ابن عباس و ابی هریره ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال لعون من عمل عمل قوم لوط - رانده شده است از دو گاه قرب و رفاهای حق سکه که
 لواطت کند - رواه ترمذی - یعنی را و کسر فاعله از علمای حدیث و انما ایشان است و وفات او بعد از پانصد و بیست
 سال است - و فی روایتی که عن ابن عباس ان علیا رفته الله عنه احرقما - و در روایتی مرز بن رازان ابن عباس
 آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعله و مفعول را - و ابابکر رفته الله عنه بهم علیها ما لظا - و نیز در روایت
 ترمذی از ابن عباس آمده که ابوبکر رضی الله عنه امداخت بر فاعله و مفعول دیواری را و بعضی گفته اند که جزا
 ایشان آنست که از مکان بلند و در پائین انداخته شوند و در نهال آن سنگها بر ایشان انداخته شود و موافق
 جزای قوم لوط که قرئ ایشان را ببالا برده بر زمین زدند و سنگها را بر ایشانند و بعضی گفته اند که جس کرده شوند
 در گنده ترین جا یا تا آنکه سیرند و جلد و جسم نیز روایت است - و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظلم الله
 اهل رجل اتی رجلا و امره ان یتوب - و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت ظم رحمت فیکم الله فیها

الفصل الاول - عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقطع يد السارق الا بيمينه ودينار فساد
 گفت آنحضرت بریده نشود دست و زرگر سبب و زویدین ربع و نیا روزیاده از آن قیمت آن در حکم دست یمنی در کمتر
 اذن نیست و در روایتی بصریح آمده است که قطع کنند در آن و قطع کنند در کمتر از آن و در روایتی آمده است و در ربع
 و نیا را سه دریم و نیز در روایتی آمده است که ربع و نیا در آن وقت سه دریم بود و نیا و دوازده دریم چنانکه ذکر کردیم
 متفق علیه - و عن ابن عمر قال قطع النبي صلى الله عليه وسلم يد سارق في محن ثمنه ثلثه درهم - گفت ابن عمر بریده آنحضرت
 دست دزدی را در دزدیدن چیزی که بهای آن سه دریم بود و متفق علیه - و در روایتی گفته که حل ابن حدیث نزد جماعت از
 علما که قائل نیستند بقطع ید در کمتر از ده دریم آن است که این تقویم از این عمر بود و برای او چهارده دریم بود چنانکه
 نزد وی ظاهر شد و بر آنکه با اقوال صحابه در قیمت محن مختلف یا تقویم و در روایتی از ابن عباس آمده که قیمت ده
 دریم بود و از عمر و بن شعیب نیز مثل آن آمده که از امام عین و پسرو سه ایمن بن عبد الله آمده که قیمت محن در آن
 وقت دینار بود و چون این اختلاف یافته شد بخواهند بدیش کسی که روایت کرده که قیمت محن که در وی قطع کردیم
 و دریم بود داخل جمع علیه و اخذ بهادون خارج از اجماع اختیار کردند اخذ جمع علیه اگر گویند که عایشه روایت کرد
 است که قطع ید در ربع و نیا بود و جوابش آنست که این حدیث در ائمتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از
 اختلاف روایت نیز نیست پس حل کردند که عایشه ربع و نیا گفته بسبب آنست که محن نزد وی ربع و نیا بود و این با اجماع
 اخذ بکثیرین باب احوط و او ایست تا مراد بقول وی سبحان و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما بر وجهی شود که شریع را
 بدان راه نباشد و الله اعلم - و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعن الله السارق يسرق البيضة فيقطع
 يده - گفت آنحضرت لعنت کند خدا متعالی و ز در اگر سه و زرد و بیضه را پس بریده میشود دست او - و يسرق النجس
 فيقطع يده - وی دزد در سن را پس بریده میشود دست او - متفق علیه - این حدیث دلالت می کند بر قطع در کل
 از ربع و نیا یا سه دریم چه جای ده دریم پس مشکل می شود بر همه آنکه پس جواب می دهند که مراد به بیضه اینجا
 بیضه آهن است که آنرا خود می گویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آمد در سن چه
 می گویند که قیمت آن بیش از ربع و نیا کمتر است می گویند که مراد در سن گشتی است که قیمت او باین مقدار حیوانند
 رسید و این تکلف است پس می گویند که در ابتدا قطع در قلیل بود پس اذان فسوخ گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت
 اخبارت بمادات امراد سلاطین کرد که ایشان بچنین می کنند بر وجه سیاست و تشدید زبور و چه حد شرعی و ممکن است
 که گفته شود مراد آنست که وی بمیت نفس می کند و را خند قلیل سارفته رفته عادت می کند باخذ کثیر و در سر قمری افتد
 و بریده می شود و دست وی و الله اعلم

الفصل الثاني - عن رافع بن خديج - نفع خاسه يجهده و كسر دال جمله صحابی مشهور است در غزو و بدر حاضر نشد

از جهت ضرر و در احد و خدق و مشا و دیگر حاضر شده - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تقس فی ثمر - گفت که خضر نبیست
 بریدن در میوه درخت مادام که برداشت است - ولا کثر - و نه در کثر بشتن بر وزن غمر چیزی می سفید نرم مثل پیه که در میان
 درخت خرمایا باشد و اگر زای خورد از جانب سر درخت می بر آید و اگر از چهار می گویند ششم جیم و نشدید میم و بعضی گفته اند
 که کثر یعنی شکم و خرمایا است و او را نیز می خورد و قول اول صحیح تر است - رواد مالک و الترمذی و ابو داود و الدارمی
 و الدارمی و ابن ماجه - بدانکه قطع نیست در میوه که برداشت است و کثرتی که در درخت شده از جهت عدم احراز انتمی که برود
 و احراز نموده شد و روی قطع است نزد شافعی و زاهد و در روایتی اگر ثمر در ربانی باشد که گردوی دیوار کشیده اند
 یا بر درختی باشد در سرای محرم کس پس بدزد و نصاب سرقه را روی قطع است و اما نزد ما قطع نیست در چه کسی که
 بدزد و تبا و متغیر گردد مثل شیر و میوه و تربکست عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر و لا کثر و نیز فرمود - لا قطع فی الطعام
 یعنی طعام مسای برای اکل و الا در گندم و شکر قطع است با اتفاق و قیاس کرده شد بر آن بحکم و اشر به و مانند آن
 و عن عمر بن الخطاب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم - روایت است که آن حضرت پرسیده شد لا میوه و آویخته درخت - قال من سرق منه شيئا لم يقطع
 آنحضرت کسی که بدزد و از آن چیزی را - بعد از آن بود که اجزین - بعد از آن که جامی دهد و او را جیمین بجم بر وزن فزین
 جامی خشک کردن خرمایا و خرمن آن بودی از او است یعنی جامی دادن - فیلق ثمن النخيل - پس برسد بهاسه سپرد
 تعلیه الفلح - پس برداشت قطع مقصود آنست که قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیرا که محرم نیست و چون بریده شد از
 درخت و خرمن ساخته شد تا خشک گردد و در اینجا قطع است از جهت وجود احراز و رواد ابو داود و الدارمی - و عن عبد الله
 بن عبد الرحمن بن ابی حنین النخيل ثمری نوقلست از او لا و فیلق بن عبد مناف تا می شد تعلیل احمدیث روایت کرده
 از وی شعبه و مالک و سفیان و غیر ایشان - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت میکند که آنحضرت گفت - لا
 قطع فی ثمر معلق نیست در میوه و آویخته و لا فی حریمه جل - و نیست قطع در دانه کمی چر در که یعنی اگر چه محرم است
 بکود با وی کسی هم نیست کمی چراند زیرا که محرم نیست پس حریمه بر وزن فیلق است از حراست و بعضی حریمه بطن
 سرور گفته اند و حریمه یعنی سرقه می آید و حارس سارق ایگویند و محرم آنکه خسر و گوسفند را می دزد و بگوید
 فاذا داه المراح - پس و قبیله جامی دهد حریمه را مراح بضم هم جامه خسر و گوسفند در شب بر سر حریمه و اگر
 و جامه دهد مراح خرمن - فاقطع - پس قطع است - فیلق ثمن النخيل - در مقدار کمی رسد بهاسه سپرد -
 رواد مالک - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ليس على النخيل قطع - نیست بر غارت
 کنند و قطع زیرا که غارت گرفتن مال است بر طوبی غلبه و ملایمه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نسب یعنی
 نیست زیرا که است پس نسب یعنی سرقه کنند و از غلبت باشد و اگر بر این معنی حل کنند قطع از آن جهت نباشد

که اورا در وی حتی ست چنانکه بیاید از عدم قطع و در غروره - و من اکتب عتبة مشهورة فلیس منا - کسی که نسب کند نسب
 کردنی مشهور یعنی آنکه کار مردم می نگردد و آن پس نیست آنکس از او بد طریق و اظهار این عبارت و عمل نبیه است
 بر معنی غارت اما شرح معنی آنکه از غارت است را نیز راه داده اند و اندک علم - رواه ابو داود - و عنه عن ابی صلی الله علیه و سلم
 قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده و خیانت گرفتن را آنچه در دست اوست بر وجه امانت - و لا تشب
 و نیست بر غارت گر - و لا تغلس - و نیست بر راه نیده و آتشلاسر گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفاصله
 بدون - قطع - دست بریدن از همت عدم حرز و تحفیقه - رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجة و الدارمی و روی فی شرح
 السنن ان صفوان بن ایهیم - صحابی است پدر راد اسیر بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد و بعد فتح و بدو
 از موالف القلوب و داد و اخضرش او را از غنائم خیمین اموال کثیر پس گفت صفوان گوایی می دهم که این بدل و عطا از غیر
 نفس من پس باید پس بگوید شما اسلام وی بعد از آن هجرت کرد و بگریه پس فرمود اخضرش لاجرة بعد الفتح و بدو صفوان از اخضرش
 تفرش در جایست واضح ایشان - قدم المدینة - قدم آورد و این صفوان بن ایهیم - مدینه را - تمام فی المسجد - پس خواب
 کرد در مسجد - و نو سدر داده - و بالش ساخت چادر خود را - و نجار ساری و اخضرش را - پس آمد در وی و گرفت روی
 او را - فاعطاه صفوان - پس گرفت آن دزد را صفوان - فجا به الی رسول الله - پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا - صلی الله
 علیه و سلم فامر ان یقطع به - پس امر کرد که حضرت یعنی بعد از آن را او بسر که بریده شود دست آن دزد - فقال صفوان
 یا ای لم اذنه - پس گفت صفوان من خواستم او را درون او بحضور شریف که حکم قطع یار و کنی - هو علیه صدقة - آن را در او را
 بدین شخص صدقه کردم و بخشیدم - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فاعطاه و سلم فاعطاه ان تاتی به - پس گفت اخضرش پس بر
 قصه ق کرده و در بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من و اما ما الآن که من حکم کردم قطع به وی و واجب است که حق الله
 است و به تو ساقط نمی شود و نم رواه خود را اگر با وی بخشی که حق است ساقط شود و اقطع به به تو ساقط میگردد - و روایت
 خود ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان عن ایهیم - و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجة از عبد الله بن صفوان
 از پدرش روی از اخضرش تا بعین و سادات ایشان ست ذکر کرده است و این همان در ثقات و بدو با عبد الله بن
 از پدر رضی الله عنهم گفته شد با او در یک روز در حالی که وی متعلق بود با ست رکبه شته ثقات و بعین - و الدارمی عن ابن
 عباس - و روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس - و عن بسر بن جهم موجه و سکون بین مایه بن اوطاة
 بنح بنز و سکون را و بعضی بسر بن ابی اوطاة گفته اند و ابن عبد البر گفته بسر بن ابی اوطاة عام فرشی بنح او را
 صفار صا به شمرده اند و صحیح آنست که وی سلع از اخضرش ندرد و ولادت او پیش از وفات اخضرش صلی الله
 علیه و سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات می کنند مراد او سلع و چنانی کلام مولف بر آن است - قال سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول لا تقبل الایدی فی الفرو - بریده نشود و دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در

و نیکو کرد و در حرب با شعله و باد و ایشان را میر جیش قلع نگشتند و همچنین سائر حدود و دیوار افند کرده اند و سرشته
 اند و به جهت اقبال ایشان و نشان مقلد و طوق بد و حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در میان طایفه ایشان
 و به جهت ابی نعیم است و او را می گفتند که قلع نکنند و میر تا وقت بجای نماند و در حین رجوع کشته قلع نگشتند و به جهت
 که مراد به مردم قلع در غزو آن است که در سرقه احوال نیست پیش از قیامت قلع کنند زیرا که او را خبر در آن حق است و روا
 انتر ندی و ابو داؤد و النسائی و الا انما قال فی السفر بدل الغزو مگر است که بود و داؤد و نسائی گفته اند انفسه است
 و ابی نعیم قلع فی غزو و این را مکرر معنی اول است و عن ابی سلمه عن ابی هریره - روایت است از ابو هریره
 و این ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنه از شمار سیر تابعین و احاطه ایشان است قلع و لام و طاقب و
 بسیار است کثیر حدیث را سخاوت روایت قنیده از ابن عباس و ابی هریره و این عمر و عائشه و جزو ایشان است
 و این حدیث در بیان و مکرر و در ایشان و مستون - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی السارق مکرر
 گفت در شان سارق - ان سرق فاقطعوا یدیه - اگر دزدی کند شخصی پس برید دست او را یعنی دست راست
 ثم ان سرق فاقطعوا رجله - بعد از آن اگر باز دزدی کند پس برید پا چپ او را - ثم ان سرق فاقطعوا
 یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله - و فی شرح السنه بیان حدیث اخذ که در دست شافعی در قطع کردن در کوفه و نه و بر
 از جهت آنکه تا نشه و را به فعل اولی و ثانیه اند و در جنایت بلکه فوق آنست پس موجب تر باشد برای حدود و جزا
 دزدی کند که تا نشه قلع کرده نشود و جلد کرده و شود و پس کرده شود و در زمان تا میر و یا قوبه کند و ذیل قول علی است
 اند که مودن شرم میدارم از خدا که نگذارم او را دست کسی که بخور و بیان دستها و استخفاف بطلان و پاسه را که راه رود و بدان و بین
 دلیل حجت که در مصابیر و پس غالب آید بر ایشان پس منع شد بر آن اجماع و لا بد از آنست که خواهد بود و حدیث مذکور
 که در دست در وی طماری یا محمول تنبیه و سیاست است و نیز این پاک است در معنی و حد و از هر است و مثل و در جماعت شد
 دلیل قطعی - و عن جابر قال فی سارق الی ابی نعیم صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه - گفت جابر آورده شد و دزدی پیش
 آنحضرت پس گفت برید او را یعنی دست او را - قطع - پس بریده شد - ثم حی - یعنی تا نشه قلع
 فقال اقطعوه قطع - پس گفت آنحضرت برید دست او را پس بریده شد - ثم حی - یعنی تا نشه قلع
 جابر الی ابی نعیم صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه قطع - همان طریق که در حدیث سابق گذشت - فاقطعوا یدیه فاقطعوا یدیه
 آورده شد و لا با بر نمی آید پس گفت بکشید او را - فاقطعوا یدیه فاقطعوا یدیه - پس بریدم او را پس بکشیدم او را - ثم اجترناه
 فاقطعناه فی بئر - پس بکشیدیم او را و کشته او را بریدیم پس انداختیم او را در چاهی - و درینا علیه بحاجه - و انداختیم بر وی سنگ
 که یکی از مسلمانان حدیث و نقد است گفت که نمی دانم هیچ کی از قضا که مباح داشته باشد دم سارق را که بریده مکرر شده باشد
 از وی سرقه و گفت این حدیث فاسد است بعد حدیث لایزال دم امری اسلام لا با جدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد

بطریق سیاست بود و امام را می رسد که اجتناب کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از حقوق و بعضی گفته اند که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دانست که عدل و این قطع پس مباح گردانید خون او را و امر کرد قتل وی و بعضی گفته اند که او چه آنست که
کرده شد بر آنکه دستش بر سر قتل بود و لا بدست ازین تلافی و الا اجتناب و القای داد بر سر آنکه مسلمان بود و بعضی گفته اند
و الله اعلم - رده ابو داود و النسائی و در وی فی شرح السنه فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه و سلم - و روایت کرده است
بنوی در شرح الرده انما حضرت ابن ابی راکه انقضوه ثم احسوه - برید دست در دزدان را و نگذارد آنرا و ایستد خون و عن
فخر المار - ابیخ فاد تحقیق صلوات الله علیه بن عبید بن جهم صلی الله علیه و سلم است انصاری از بنی عمر بن عوف اول مشاهد وی حاضر است
بعد از آن حاضر شد با بعد از آن مشاهد و میست کرد تحت شجره و حاضر شد خیر بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد
در دمشق را و مدتی گردید قنصامی دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدیش نشاند و بنی
قال ابی ریحان النبی صلی الله علیه و سلم بسارق - گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی و قطع شد پاره پس بریده شد
دست وی بیکم آنحضرت - ثم امر بها - پس امر کرد آنحضرت برای دست وی که او بخینه شود و در گردن وی تعلقت فی غنقه
پس او بخینه شد دست وی در گردن وی تا حیرت باشد در گردن را - رده ابو داود و النسائی و ابن ماجه
و عن ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوک فبعه ولو نیش - گفت آنحضرت
و نیشی که دزدی کند غلام پس بفروش او را اگر چه نیش بود و نیش خون و تشه و شین میچست و در هم نصف او تیره و بعضی
گفته اند نیش نصف از هر چیز است پس ممکن است که مرا نصف و در هم باشد مبالغه و شاید که جای دیگر باز آید از آن و تشه

رده ابو داود و النسائی و ابن ماجه

الفصل الثالث - عن عائشة - رضی الله عنها قالت انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بسارق - گفت عائشه که
آورده شد نزد آنحضرت دزدی - فقطع - پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد و قطع بدوی و در بعضی نسخ قطع بے باسه غیر
فقالوا ما کننا نراک یخلف به هذا - پس گفتند صواب نبودیم که گمان می بردیم ترا که می راند ازین مرتبه را که دست و سه
برای بیکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بر وی و شفقت نمایی بر وی ظاهر آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت گرد و شل
دست و سه و مانند آن ازین جهت - قال - گفت آنحضرت - لو كانت فاطمة - اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه زهرا براتول بگر
گوشه وی صلی الله علیه و سلم لقطعنا - هر آینه قطع می کردم دست او را و گفت اند سارق زنی مخدومیه بود و چنانکه
در باب آئینه بیاید - رده ابو داود و النسائی - و عن ابن عمر قال جاور رجل الی عمر فقام له - گفت ابن عمر که در مدینه بود
عمر رضی الله عنه علما می را که مرگن مرد را بد - فقال انقض یه - پس گفت کن مرد بمر بر دست او را - فانه سرق مرا لا امر الی
دری که دزدی دزدیده است آئینه را که مرگن مرد را بد - فقال انقض یه - پس گفت عمر میست دست بر بدن بر و سه -
بود خادکم انقض مثاکم - او خدا شکار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی نعلت

عدم قطع مکان و در آن است بداند آن بر شمس احراز نباشد و همین است مذهب نزد ما و در امام احمد اختلافات سائر اهل علم
 ردا و انکسار و حسن ابی ذر را نقلی قال فی رسول الله گفت ابو ذر غفاری آنکه اگر دو گفتن مر پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
 یا ابا ذر قلت گفت من - بیکبار رسول الله و سدید یک - یعنی بیکبار ایستاده ام بخداست و تو سدید یک باری می بایم تر از این
 متابعت و مخالفت تو می کنم بفرما چه می فرمائی - قال - گفت - لیکن انت اذا اصاب الناس موت - چگونه خواهی بود تو
 و چه خواهی کرد تو وقتی که برسد مردم را موت یعنی و باین می می گزیری از موت با صبر میکنی - کیون البیت ید بالوصیت
 خواهد بود خانه و دردی بنهادم یعنی در بدل آن - یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بنجامه اینها گوارست و وصیت
 بر وزن شریف خدنگار و وصفات خدنگاری یعنی موضع قبر خریده میشود و در آن وقت پیرمای عبادت کثرت
 موت یا مرگ است که اجرت کنندن قبر گران می شود تا می نشینند بهای خدنگار رسد - قلت الله و رسول اعلم گفتن من خدا
 و رسول می دانند و بدانی می دانیم حال من چه خواهد بود در آن وقت تفسیر خواهیم کرد و با خواهیم کرد بخت - قال فلیک
 بالتعبیر گفت آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و نگریزمی - قال حماد بن ابی سلیمان - تا میستی کوفی نقیه الله امام محمد دوم
 جو ادوایت دارد از انس و از سعید بن السیب و ابراهیم خنی و روایت کرده اند از وی ابو حنیفه و سعد و شعبه و شریک
 عشرین ما و اسم ابی سلیمان سلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حدیث است - نقل علی بن النعمان
 بریده شود دست گویند که گفتن می در دو سلا و دخل علی المیت یتیمه مذکور می در آمد مریت خدا و ادوایت آنحضرت بر ما
 بیت گفته پس تبریز باشد چنانکه بیت و اگر چیزی از بیت و در و قطع می شود پس در و در و قطع گفتن از قبر نیز قطع باشد
 و نزد امام ابو حنیفه و آنکه دیگر نباشد و قطع نمی کنند زیرا که معنی سرقه در و در و ضعیف است از جهت عدم حرز پس
 اسم سارق که در نفس قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد و راه ابو داود

باب الشفاعة فی احمد و

باب در بیان احادیث که وارده در شفاعت در حد و یعنی درخواست کردن از امام که در گذر از اقامت و شاید گذر
 او و متصل حد سرقه بکست است که اکثر احادیث وارده در این باب در حد سرقه است اگر چه مفهوم آن عام است و در حدی
 بموم نیز آورده است

الفصل الاول - عن عائشة ان ترثنا اجماع شان الراه الخ و میسر روایت است از عائشه رضی الله عنها که فریض
 یعنی صحابه که از فریض بوده اند و همین ساخت و بی اکرام گردانید ایشان را کار و حال زن مخزومیه مشوب بخمر
 و چرمی از فریض - التي سرقت - آن زن مخزومیه که در دیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد و خنبر را در
 ابو سلمه بود - فقالوا من یحکم فیها رسول الله - پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
 فقالوا من یحرم علیه الا اسامه بن زید - پس گفتند کیست که دیری تواند کرد و آنحضرت و سخن تواند کرد و اگر اسامه

بن زید حب رسول اللہ کو محبوب بغیر خداست علی اللہ علیہ وسلم حب بکرم دوست داشته شده۔ فکرم اسامہ۔ پس سخن
 کرد و آنحضرت را اسامہ۔ فقال رسول اللہ پس گفت بغیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم بطریق انکار و توبیخ۔ انتفع فی حد
 من مدد و اندک۔ آیت شفاعت کی کنی تو در مدعی از مدد و خدا مستقام فاعطی۔ پسر ایستاد آنحضرت پس خطبہ خواند بمباہنہ۔
 ثم قال انما ملک الدین بملکم۔ پسر گفت آنحضرت چاک نگر دانید آن کسان را که پیش از شما بوده اند۔ اسم کا نوا
 اذ اسرق نسیم الشریف۔ مگر آنکہ ایشان بودند کہ چون دزد سے می کرد در میان ایشان بزدگی در انانی۔ ترکہ
 می کند اشد و او را قاست حدی می کرد و مدد اہنت می نمود و شرف بزدگی و بزرگ و بلدن قدر شدن۔ و او اسرق
 نسیم الضیف اتقا موا علیہ احمد۔ و چون می وزوید در ایشان تا قوس نے اقامت می کرد و خبر دے حد و در نسیم
 اروضیع کہ مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکہ در ہمہ الضیف و ہوا الصبح۔ و ایم اللہ۔ و سگند خدا تحقیق این
 لفظ در ہاے دیگر کردہ شدہ است۔ لوان فاطمہ بنت محمد سرت سا اگر ثابت شود کہ فاطمہ بنت محمد کہ اغوا کر م اہل بیت
 من ست نزد من ہزد و قطعیت ید ہا۔ ہر آئینہ سے پریم دست او را متفق علیہ و فی روایہ سلم۔ و در روایتی سلم
 این بآینہ آمدہ است کہ۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ کانت امراۃ مخزومینہ لتستبر الساع۔ پوزنی مخزومیہ کہ بعاریت
 می گرفت ایشان را با باب از مردم۔ و سجدہ و منکر می شد آنجا تجد منکر شدن اعلم۔ فاعلم ابی علی اللہ علیہ وسلم بقطع ید ہا پس
 امر کرد آنحضرت بہر پدن دست وی در سرت کہ این حال داشت کہ استعارت می کرد و منکر می شد اگر گفتہ شود کہ
 تجد و انکار قطع نیامدہ است چراغش آنکہ ذکر استعارہ و محمد بر امی تعریف حال آن زن است کہ این حال داشت
 و قطع بیت سرت کہ وی کردہ بود گفتہ اند کہ نزد امام احمد و اسحاق و در جہد عاریت قطع سست ظاہر متسک ایشان ہمین
 حدیث است اما در احادیث دیگر ذکر سرت صریح آمدہ است ایشان خواهند گفت کہ بہان جہد عاریت را سرت نام کردند
 فاتی اہلما اسامہ۔ پس آمدند کسان آن زن اسامہ را فکرمہ۔ پس سخن کردند ایشان اسامہ را۔ فکرم رسول اللہ۔ پس
 سخن کرد اسامہ بغیر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فکرمہ۔ در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث بخیر ما تقدم پسر ذکر
 کرد حدیث را بہا خند آنچه گذشت و در چنانہایت اہتمام و اعتناست با قاست حد و و اشفاعت آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در حقانیت و رحمت کند حق تعالی شرح تاج الدین بسبکہ را کہ اذا عالم علای شافعیہ است و بجا آمد اخلاق
 و محبت خاندان نبوت سلیم اللہ علیہم جمیع موصوفت است چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمہ را و درین مقام
 ذکر کرد و تمناشی کرد اذ اجرای اسم شریف دی در نیجا و گفت بعد از قول کا حضرت ما ویم اللہ لوان۔ پس ذکر کرد آنحضرت
 امراۃ را و اہل بیت خود رحمت اللہ علیہ۔ بہا الباب خال عن الفصل الثانی

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حالت
 شفاعتہ دون حد من حد و اللہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ حائل گرد و در میان آیت شفاعت حدی از حد و خدا یعنی منع کند

بشفاعت خود و خدا را۔ تقدیر خداوند است۔ پس تحقیق خدمت کرد خدا را و مقابلہ کرد با وی فی الصراح خدا نہاستا و نہ بہتانہاد
 خدا نہ دارد۔ ومن غاصم فی باطل و ہوجیکہ۔ و کسی کہ پیچا رکند در مخالفت حق و حال تا کہ اوستی و اندک نکر باطل است۔ لم یزل
 فی سخط اللہ۔ بیستہ میباشند و در غضب جہل رضای خدا حتی فیروع۔ تا آنکہ باز آید از ان بیخ و نوحی از امرے باز آمدن از ان کار
 ومن قال فی مؤمن یا یس قیہ۔ و کسی کہ گوید در حق مسلمان چیزی کہ نیست در روز عیب و نقصان۔ اسکبرہ اللہ
 روز غمہ استخیال جاسے کند اورا خدا سے قہاسے در گل زر و آب و در خیال کرد و خدا بر او سکون دال مملہ و فین مجہ
 و فتح دال نیز آمدہ این چنین است در کتب لغت و اہل حدیث بسکون روایت کنند گل و لاسے سخت و خیال بفتح غاسے
 مجہہ در اصل بجہنے فساد و تباہی است و مراد اینجا زر و آب است کہ از اندام اہل ناسہ بچکد و مموار ناسدہ جدا
 گرد و روان شود و بعضی گفتہ اند کہ موضوعی کہ فراہم آید در وی زر و آب۔ حتی یخرج مما قال۔ تا آنکہ ہر دان کہید
 از آنچہ گفتہ است یعنی از ان گناہ بہرہ یا پاک شود و بر آید ازین با سقیفہ سے عذاب کہ سخت آن شدہ۔ و رواہ احمد۔
 و ابو داؤد و دینی رواہ ابیہی فی شعب الایمان من عان علی خصوصہ لایدری الحق ام باطل۔ و کسی کہ باری کند و خصوصہ
 کہ در نمی یابد کہ حق است یا باطل۔ تو فی سخط اللہ شے فیروع۔ پس وی در غضب خداست تا آنکہ باز آید تہجد بدو عید
 و برجا پیشتر است کہ در مقام شک و تردید در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق معلوم و تین بطلان بود و نیز آنجا خدمت
 بود و اینجا اعانت بر خصوصت فافتم و عن ابی امیہ۔ بعضہ ہمزہ و فتح میم و تشدید یا۔ الخ و وی۔ صحابی است
 معدود و در اہل حجاز نام او معلوم نیست مراد او حدیث است در حدیث کہ ہمین حدیث است۔ ان الہی صلے اللہ علیہ وسلم
 الی یصل۔ کما غفرت آرد و شد شود و بے وزدی کہ۔ قد اعترفت اعترافا۔ تحقیق اعتراف کرد بندہ سے اعتراف کرد و بی۔ و لم یومہ
 معہ متلح۔ و یا نہ تشدید کان و دزدیج متاعی۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مراد را بنیبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اعتراف
 سرقت۔ گمان نہ بر ترا کرد و زدیدہ تو آکمل اخال و فتح ہمزہ است بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف
 بتبدیل می کنند فتح بکسر یعنی بفتح نیز می خوانند و مقوفا حضرت در دن محدود و تلقین رجوع چنانکہ در حدیث نامی کہ در این
 یکی از دو قول شافعی است و عز و ما سائر ائمہ این مخصوص بحد زناست۔ قال ابی۔ گفت آن مرد در آرمی و زد
 کردہ ام من۔ فاعاد علیہ مرتین او تلتا۔ پس با و گفت آنحضرت این لفظ را دو بارہ یا سہ بارہ کہ گمان
 دارم کہ تہذیب دیدہ۔ کل ذلک یستتر۔ ہر بار اقرار می کرد و سے وی گفت و زدیدہ ام۔ فامر بہ۔ پس امر کرد آنحضرت
 برای بریدن آن مرد۔ قطع۔ پس بریدہ شد۔ و جمی بہ۔ و آرد و شد اورا بیخے بعد از دست بریدن نزد
 آنحضرت۔ فقال لہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم استغفر اللہ و تب الیہ۔ آمرزش خواہ از خدا و تو بہ کن بہو سے
 دے تہائی و باز آئی کہ باز دزدی کنی یا بچ گناہی کنی۔ فقال پس گفت آئندہ۔ استغفر اللہ و اتوب الیہ فقال رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وسلم التمس تب علیہ۔ پس گفت آنحضرت خداوند اتوبہ رجوع بر حمت کن بر دے تلتا۔ سہ بار

آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه - فجلده اور عین - پس زود چل تا زما نه حتی انی اعتوا و تسقوا اما انکه چون از حد رد شد
 شارب خمر و بر آن آمدند از حد اعتدال و امان کردند و دنیا و ورزیدند - جلد ثمانین - زود عمر شتابا زما زاید گویا زاید
 تفریر بود و الا حد قیاس ثابت نمی شود - رواه البخاری

المنسل الشافعی - عن جابر بن ابی النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر - گفت آنحضرت بدو رسته کسی که نوشد
 می را - فاجلدوه - پس تا زما نه بر نید او - فان عاد فی الرابطة - پس اگر باز کرد و دو بخورد در کثرت چهارم - فاقطعه - پس
 بکفیه او را گفت اند که این بر سبیل زجر و تمذیب بود نه امر بقتل یا بحدین سیاست یا امر بقتل ضرب حدیث یعنی گفته اند که این
 حد ابتدا بود و بعد از آن منسوخ شد - قال ثم اتی ابی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل - گفت جابر پس که در ده شد زود
 آنحضرت مردی - قد شرب فی الرابطة - که تحقیق نوشیده بود در کثرت چهارم - فضر به ولم یقتله پس داورا و کشت او را
 از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تمذیب و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از
 ترمذی که گفت میست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوات یعنی بی خوف
 و مطر دیگر حدیث قتل شارب خمر در کثرت چهارم - رواه الترمذی و رواه ابو داود و عن قتیبه - نفعی قاف و کسر موحده
 سکون تجتیه و صاد ممل - بن دویم - یعنی حال همه مرتفع و او سکون تحیت و ولادت یافت ده سال اول از هجرت یعنی گفتند
 سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد داورا و بعد از علم و فقه در لغت از علمای امت و این عبد البر او را
 در صحاب ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانی از تابعین شام و الله اعلم مات سنة ست و ثمانین - و فی اخری لما و در روایت دیگر

بر ترمذی و ابو داود و - ولفلسائی و ابن ماجه و الدارمی - و در نسائی و ابن ماجه و دارمی را - عن افریقین اصحاب رسول الله
 از جماعت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم - ان ابی لایقین اصحاب ساجن عمر و معایه و ابو هریره و الشریبه - یعنی ششین مع کثرت
 و سکون تحتانی نام صحابی است ثقیف و بعضی گفته اند از حضرات معد و است و اهل ثقیف و حدیث او در اهل
 حجاز است و بعضی گویند که اسم او مالک است آنحضرت او را شریه نام کردند زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگرفت
 آمد و مسلمان شد و شریه معنی اگر بختن پس بلکه در میدان پس باین جماعت نقل کرده اند این حدیث را از ابن محباب مذکورین رضی الله
 عنهم - الی قوله فاقطعه - و این عبارت ملاک و تم از ابی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نگرداند و عن عبد الرحمن

بن الازهر - صحابی است از هری برادر زاده عبد الرحمن بن حوف و از هر پسر عرف است و تحقیق نقل کرده است کسی که
 گردانید او ابن عمر عبد الرحمن بن حوف و وی از اقربان ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین - قال کالے انظر الے
 رسول الله صلی الله علیه وسلم افان فی برجل قد شرب الخمر - گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا من می بینم بسوی آنحضرت
 و قتی که آورده شد نزد وی مردی که نوشیده است خمر را - فقال فلان اضربوه - پس گفت آنحضرت بمردم بر نید او را
 خنم من ضرب به النعال - پس بعضی ازین مردم کسی بود که زود و با نعال - و منهم من ضرب به بالحصا - و بعضی از ایشان کسی بود

قال شرب رجل مسکراً - گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس است خند غلبی بیل فی النج - پس ملاقات کرد و خندید و
میخندید و میخندید و در آنجا که عادتستان است فی السرح میل خیمه‌ای فی النج فاقشدید جسمه و دفراخ و بعضی گفت اند
میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق - فانتقل الی رسول الله پس رده شد و ابو موسی بنیبر خدا علیه السلام
فما حادی دار العباس - پس بر گاه که مقابل و برابر شد آن است سرای عباس - افقلت - انکاه کبر بخت - نه خلی علی
العباس - پس در آمد بر عباس - فاقترعه - پس کپیید کنار عباس - فذکر کرمه علی الله علیه السلام - پس میخندید و خند
آن با خضرت یحیی - و قال افعلها - و گفت آیا کردی کرد این را - و لم یأمر به شیء - و امره انک
در شان وی میخیزد از حد زدن و قتره کردن یا بخت اباحت خود در آن وقت یا بسبب عدم نبوت بقرار و شهادت مدعیان
و از میل در طریق مسکری که موجب حد گردان زمین می آید که تا قبل و تحقیق این کلام از سرخ ظاهر نشود - و واده ابو داود
الفصل الثالث - عن عمیر بن عیینة و فتح یم بن سعید الخضر - ففتح لون و خای عجمه مفتوحه تا بعضی نقله روایت
می کنند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت می کنند از وی شعبی و اعش - قال سمعت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
یقول ما كنت لا نسمی علی احد من قبوت - گفت حمیر شنیدم علی را رضی الله عنه می گفت که نسمی من که بر پا کنم بر هیچ کس
حدی را پس بیدر آن کس - فاحدی فی نفسی منه خیسنا - پس یام من در نفس خود از مردن آنکس چیزه از غم و اندوه
زیرا که آن حکم شرع است و وی علی رحم و شفقت - و الاما حب الحمر - مگر نوشنده خمر - فانه لو مات - پس بیدر آن کس
اگر بیدر حد زدن افتاد - و ویتیه - ویت میدهم او را - و ذک ان رسول الله - و ان بخت ابن مسعود که بنیبر خدا علیه السلام
علیه و سلم لم یسند به من سنت ذکره و تعیین نمود حد شرب خمر را زیرا که حد آن با خضرت مقدّر نشده بود چنانکه
گذشت اگر چه در بعضی احادیث جعل یا مانند جعل واقع شده پس چون هشتاد ذم و میر و میر سم که شاید زیاده بر آنچه
نزد خداست واقع شده باشد پس ازین جهت ویت میدهم و اجماع کرده اند بر آن کسی که واجب شده بر وی حد پس و شد
به شرعی و در ویت نیست بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمودند و مشاورت عمر بن خطاب و محبوب تر است
نزد من شقی علیه و عن ثور - ففتح ثقله و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور - بن زید الدلیلی - همچنین است در نسخ مشکوٰۃ
و در نسخ موطائی است و صحیح بن مسعود است شامی حصی از مشایخ ما کاب - روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید
نقله است و متجددین شتم شده بقدر و او را از حصی بر آورد و در خانه او سوختند و الله اعلم - قال ان عمر رضی الله عنه
استشار فی حد الخمر - گفت ثور که عمر مشاورت کرد با اصحاب و تعیین و تقدیر در خمر فقال له علی رضی الله عنه انی ان
نما این جمله - پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنه را می سن این است که بر فی شارب خمر هشتاد نماز یا نه - فانه اذا
شرب مسکراً - زیرا که بد رستی وی و قتی که بنور و شراب مست میگردد - و اذا اسکر بدمی - و چون مست میگردد و بدو در کتف
یا اندامی افزای - و چون بنور و می گوید افزا و قذوف می کند و شتام می کند محمات را بر ناپس مسکری منصفه بقذف

می گردد و حدیث است و یا نه مقرر است - قبله عمری حدیث است - یس - زعم و حدیث مقرر است علی بن شداد نازیان و ابی جراح
کردند صحابه بران روایت است -

باب مالایه علی علی الحد و سلم

و در بعضی نسخ گفته است و باب منون است یعنی دعای پدر کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حد و شریعت
بشارب غیر گفت - از آنکه اشهد - و آنحضرت منع کرد که این چنین نگویید و مغفرت و رحمت خواهید در نزد خداوند است
بقای حد و عتبت این ما را مضربه میگوید که داخل خود را به معنی مصدر میگوید و اند و معنی چنین میشود باب و اما ذکر آن
بر محمد و پس این هم یعنی اول راجع میگوید

الفصل الاول - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا سمع عبد الله طلق بالحد - و دولت است از
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که مرده که نام او عبد الله بود و لقب کرده میشد و همان بهشت سادگی و البته دس
کاف بشارب البی - بود آن مرد کمی خدا نمید پیغمبر را صلوات الله علیه وسلم - به سخنان و حرکات مضحک که می گفت
و می کرد و گاهی به از طبع شیر و تر از آب و به براس آنحضرت می آورد - و کان البی - صلوات الله علیه وسلم
قد جلد فی الشراب - و بود آنحضرت که به تحقیق ناز یا نذر و او را به بهشت خوردن شراب - و این نقل از وی
ببار و آن می شد - فانی پیوسته - پس آورده شد او را روزی - فارسی - پس امر کرد بر وی او به بهشت خوردن
قبله - پس جلد کرده شد - فقال رجل من القوم - پس گفت مردی از اصحاب السلام الله - خداوند لعنت که او را
ما اکثر ما یوتی - چه عجب بسیار که آورده میشود و او را یعنی در شراب خوردن - فقال البی - پس گفت پیغمبر - صلوات الله علیه
و سلم لا تلعنوه - لعنت که او را - فوات الله عنک انه یحب الله و رسوله - پس بخدا سوگند آنچه می دانم من آن است
که وی دوست می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما لعن الا ان یحب الله و رسوله و یفید الله
من مگر آنکه وی دوست می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات این چنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله
و رسوله - و نیز ما معلوم میشود که محل محبت با عدم اتباع و در بعضی امور نیز جمع میشود نعم محبت تمام کامل مستحب است
که به زلفت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و محبت محبت است و محبت محبت است
تلق است به جانب محبوب و اتباع و موافقت او آثار و ثمرات آنست فانه - رواه البی - و عن ابی هریرة قال لی
النبی صلی الله علیه وسلم برجل قال شرب ما کوره ثم نذر ان حضرت مردی که به تحقیق شرب کرده است یعنی خمر را - فقال اشرعه
فما الضارب بیده و الضارب بجملة و الضارب بجملة انصرف - پس هرگاه که برگشت آن مرد - قال بعض القوم
الله قال لا تقولوا لکذا لعلنا نغلبه انما نغلبه - این حدیث بدین نقل حدیث ابی هریره است که در آن فصل شامی از
باب سابق گفته است با خبری که در دست - رواه البخاری

الفضل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال جاءہ الاصلی۔ گفت ابو ہریرہ آدمی بیٹے ماعز بن مالک اہل مدینہ سے
 نسخ جاءہ و اعز الاصلی۔ الی نبی اللہ۔ بسوسہ بنیہر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم شہد علی نفسه۔ پس گواہی داد بر خود بیٹے
 اقرار کرد۔ انما اصحاب امرأۃ حرامہ۔ کہ وہی رسیدہ است زنی را یعنی جماع کردہ بادوسے۔ أربع مرات۔ اقرار کرد چار
 بار۔ کل ذلک بعرض عندہ بر بار و روی می گردانیدہ آنحضرت از وی و میگفت آیا قبیل کردہ یا غیر کردہ بطریق کتابت
 چنانکہ گذشت۔ فاجاب فی انما حسہ۔ پس روی آوردہ در بارانجم۔ فقال لا کلتھا۔ پس گفت آنحضرت آیا و ملی کردہ
 تو آن زن را کہ صریح است در معنی و ملی۔ قال نعم۔ گفت آری و ملی کردہ ام و تحقیق از من زنا واقع شدہ است۔
 قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منہا۔ گفت آنحضرت و ملی کردہ تو تا آنکہ غائب شد آن بیٹے عضو مخصوص از تو
 در آن بیٹے در عضو مخصوص از زن۔ قال نعم۔ گفت آری بچین شد۔ قال۔ یاد گفت آن حضرت از بر اسے
 تحقیق و تاکید۔ لکما لیت الکرونی کحیۃ۔ چنانکہ غائب میگردد میل در سرہ و ان و مرد و بکسریم و سکون را دفع
 داد و در آن میل سرہ و کحلہ بکسریم و سکون کاف و ضم حاسرہ و ان۔ و التشار فی البیر۔ و بچہ رسن در چاہا
 بکسر رسن در دلو بہتہ۔ قال نعم۔ گفت آری۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ہل ندر سے یا لا نفا۔ آیا سے در یابے و
 میدانی تو کہ چیست معنی زنا و حقیقت آن ذکر و ملی بہ طریق مذکور زنا باشد شاید کہ در صورت آن شبہ باشد۔ قال نعم
 ایت مشاہدایا فی الرجل من اہل حلالہ۔ گفت آری آدم من ازان نزل و کردم با وی بر وجہی حرام انچه می آید
 مرد می کند از اہل خود بہ طریق حلال یعنی میدانم کہ معنی زنا و ملی حرام بی شبہ است۔ قال لما تریہ بعد القول گفت
 آنحضرت پس چہ می خواہی تو باین گفتن کہ سگویی من زنا کردہ ام و غرض تو چیست۔ قال ارید ان تفرسے
 گفت میخواہم کہ پاک کنی مرا از لوث زنا و بزدہ آن واقعات حد کنی بر من۔ فامر بہ فرجہم۔ پس امر کرد بر اسے
 و سہ پس۔ جم کردہ شد۔ فشیع نبی اللہ۔ پس شنیدہ بنیہر خدا صلے اللہ علیہ وسلم رطین من اصحاب۔ و مرد را از
 باران خود۔ یقول احمد ہا لصاحبہ می گوید یکے ازان و مردم یا خود را۔ انظر لی ہذا الذی ستر اللہ علیہ۔ پس بکسر
 این مردی کہ پوشیدہ خدا سے تعالی گناہ او را و انداختہ پردہ را بروی۔ فلم تدہ نفسہ۔ پس نگذاشتہ اور انفس را
 کہ نہان ماند و آشکارا کرد۔ حتی برجم۔ تا آنکہ سنگسار کردہ شد۔ و جم الکلب بچہ سنگسار کردن سگ۔ تسکت عنہا۔
 پس خاموش ماند آن حضرت ازان و مرد و بچہ گفت۔ تم سار سارہ۔ پسترسیر کرد آن حضرت ساعتی۔ حتی نہ بچہ
 ہمارا شائل برجلہ۔ تا آنکہ گذشت ہمدہ حرکت کردہ بر سر آمدہ است با سی خود را و بسیاری آس جیفہ بکسر جم و در بوی
 گرفتہ و قبول برداشتن سپردا و شائل ماہ و شرم برداشتن بہت کہ بتنی و درین ماہ معنی برداشتن است۔ فقال
 پس گفت آنحضرت۔ این فلان و فلان۔ کہا فلان کس و فلان کس یعنی آن و مرد کہ حقیر ماعز می گردند بر جم۔
 فقال لمن فلان۔ پس گفتند آن و مرد و ایم کن و مرد و یا رسول اللہ فقال انزلہ کلاما من جیفہ ہذا امرا۔ پس گفت

الفصل الاول - عن ابی هريرة - یضم با وکون را - بن عباس - کبر لوف و تخفیف تثنیه از کبار صحابه است
 اندامی خال یا هم بر این عارض است حاضر شد عقبه تائید را با هفتاد کس و حاضر شد بدو و هفتاد و حاضر شد
 با اهل بی بی و ائمه در خانه حروب و سه روایت کرد از وی بر این عارض و هفتاد کس که تثنیه است
 و این روایت کرد ابو هريرة - عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یجملدون فوق حشر جلدات - گفت آنحضرت جلد
 کرده نشود بالای ده جلد - الا فی حدی حد و اشد - مگر در حدی از حد و خدا ظاهر این حدیث دانست که در تعزیر
 زیاد و در دوازده نرسد و گفته اند که این حدیث منسوخ است - مطلق علیه - بدانکه علماء از این باب اختلاف است نزد
 امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیری و دانست و نزد ابی یوسف و قتاد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بگویند
 اذان زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعد و حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند
 که آن منسوخ برای امام است اگر زیاده کند و حدی منسوخ است و تفصیل مذکور است در شرح مذکور است

الفصل الثاني - عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا ضرب احدکم لثیق الوجه - و یضربه
 یکے از شما پس باید که بر نیز در وی را و بر روی نوزده در حد و چه در تعزیر و چه بر سه تا و سب و تادیب و در بعضی
 نوعی از تعزیر است بر تعزیر در آنچه بایک نرسد و اید و داد - و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا قال
 الرجل للرجل - گفت آنحضرت و یضربه یکے بر روی مردی دیگر را - یا یهودی یا نصرانی یا مشرک یا یهودی یا نصرانی یا مشرک
 بیست تا زیاده احتمال دارد که مردی بر این کفر باشد یا غرور و یا حقارت مرد باشد زیرا که یهود مشرک را اند

بدان حکم نص قرآن عزت علیم الله له المسکته - و گفته اند که حل بر منی اول و اولی و در حد است از بیست در - و اذا قال -
 و چون بگوید - یا یضربه عشرين - پس بر نیز بیست تا یا در حد و حدیث آنکه در کلام او و اعضا او شکست
 و در دوازده باشد و تشبه کند در حرکات و سکونات بزنان و در کتاب التکلیف و فصل ثالث آنکه از باب النظر الى الخطیئة
 بیان العورات بیان می آن گفته شده است و در حدیث گفته اند که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا یغنی یا سارق
 واجب است تعزیر از جهت لزوم این و حقوق شین و اگر گوید یا عمار یا خضر یا تعزیر کرده نشود از جهت عدم محقق
 شین بسبب یقین نفسی آن و بعضی گفته اند در حدیث تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام می شمارند و بعضی گفته اند
 که سب و اگر از اشعار باشد چنانکه فقها و علوی تعزیر کرده شود اگر از علم بود تعزیر کرده نشود و احسن آن می بین
 بر تع علی ذات محرم فاعلموه - و کسی که بیفتد بر زن خداوند محرم نیست زن کند بر نه که محرم است پس بکشید
 او را حکم کرده است بنابر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول
 بر استحکام و استحقاق است و الا حکم و سه حکم سائر زنا است که در حدیث است اگر محسن بود و جلد است اگر کفر باشد - و رواه
 و ترمذی و قال نه حدیث غریب و عن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا

و فتوی دادند مرنا سقا و بل و از کتاب آن دور نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است با اتفاق بے شبهه و کلامی که
مصر می کند از سکر و قلیل او باعث است بر کثرت تا آنکه فاسد میگردد عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را و می رساند بهلاک
حردن بخاری است اینها است که باعث ماسوای عمر از مشروبات می رسد آن بجهت سکر و ذوقی حلیفه و قوی است که قصد
کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود و لیس و لعب حلال نیست با اتفاق زیرا که موصوف است موصوف حرام است
بعد از آن هر آنکه مشهور شده است از مذنب ابو حنیفه و ابو یوسف و خلافاً لجمه که مثلث حلال است و گویا مصر حرام است
چون پنجه شده تا برود و مثلث او باقی مانده یک مثلث و این نیز وقتی است که نوشند آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی المسند
و ذکر کرده است در کافی و سنناتی که پرسیده شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالف است
کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالف نگرده ام ایشان را دیدم اگر ایشان حلال نمی دارند آنرا گری برای بنهم طعام
و قوت عبادت و در زمان مابرای فسق و فجور و لیس و لعب بخورند پس معلوم شد که خلاف حدان است که براسه قوت عبادت
در بنهم طعام بخورند اما آنکه قصد تلذذ بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالیه خود که اگر خواهد
که بنوشد برای فسق و فجور و تلذذ پس قلیل و کثیر آن حرام است و خوشستن بر آن حرام است و در فتن بسوسه آن
حرام است و برین اختلاف است نمیدانم در بیاب و قتی که بنوشد و سخت گردد و جوشش رو کند نماز و کذا ذکره الامام ابو یوسف و
الفصل الاول - عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انحر من بائعين التمرين الخلعة والغنيمة بهم را

روایت می کند از آن حضرت که گفت خمر از این دو درخت حرام و درخت انجور و گفته اند که تخمیر
بیان دو درخت است آنست که اکثر غمور ایشان از اینها بوده اند اکثر از غیر اینها نباشد چنانکه از روایت دیگر معلوم میگردد و

اسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال خلب عمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انحر من بائعين التمرين الخلعة والغنيمة بهم را
خواند عمر رضی الله عنهما بر شرب خمر است پس گفت بدستی شان این است که فرو داد حرام گردانیدن خمر و این آن
قسمه ایشان - و خمر از پنج چیز است - العنب - الزقوم - و از غم و از خلط و از گندم و از تخمیر و از جو - و حاصل - و از شراب

انحر ما خمار الفحل - خرج جزیست که بخورند عقل را و ادا کنند آن را و گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر مخصوص برین پنج

است و از غیر اینها نباشد اگر لصفتم عمارت عقل موصوف بود و رواه البخاری - و عن انس قال لقد رمت الخمر

گفت انس بن مالك حرام گردانیده شد خمر در پنج جایکه حرام گردانیده شد - و ما نجد الا العنب و نخی یا نقیم با خمر انحر ما را را - الا

لیکن - مگر اندکی - و عامه خمر تا البصر و اکثر خمرهای الانبوس و بضم با و سکون سین خورده خمر - و انحر ما - و از خمرهای خنک بود

نخست آنچه از درخت خراخار میگرد و طبع است بعد از آن خلل بعد از آن طبع قتیقین و عامی ملک بعد از آن بهر بعد از آن

و طب بعد از آن تر - رواه البخاری - و عن عایشه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن سبعة

عائشه پرسید و شد از آن حضرت از یکم تبع بکسر موصوف و سکون فقیه و نخی آن نیز آمده و در بنهم طعام بخورند

عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی بپزد آنگاه چنانکه نمیدانند تر - فقال کل شراب اسکره حرام پس گفت
 آنحضرت هر شرابی که مست گردد و ندانند پس آن حرام است پس اگر نمیدانند عسل هم مست گردد و ندانند حرام است چنانکه نمیدانند تر هم
 همین حکم دارد و گویند که خمر ابلهین همین است - متفق علیه - و عن ابن عمر رضی الله عنهما - قال قال رسول الله
 صلوات الله علیه و سلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام - هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل باشد یا کثیر - و من شرب الخمر
 فی الدنیا مات و هو ید منہا لم یتوب - و کسی که بنوشد خمر در دنیا پس بمیرد و در حالی که پشیمان نباشد میمیرد که نوبه نکند و از آن - لم
 یتوب - یعنی در آخرت - نمی نوبد خمر را در آخرت فی الصراح او مان پیوسته شراب خوردن - رواه مسلم - و عن جابر بن عبد الله
 عن النعمان - روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن - فقال قال النبی صلی الله علیه و سلم عن شراب یثیابونه با رضعم -
 پس پرسید آنحضرت و از شرابی که می نوشید در اهل یمن آنرا در زمین خود و من الذرة - می سازند آن شراب را از ذره با رضعم
 ذال و تخفیف را از ذن - یقال لا الخمر - گفته می شود مردان شراب را مگر بکسریم و سکون را از سه مقدم بر را میکنند
 از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته اند الخمر البیند من الذرة و الشیر - فقال النبی صلی الله علیه و سلم او مسکر هو
 پس گفت آن حضرت آیا مسکر است آن - قال نعم - گفت آن مرد آری مسکر است - قال - گفت آنحضرت کل مسکر
 حرام - هر مسکر حرام است - ان علی الله عند المن یثی - یا اسکر - بدینیکه برخدا عهد است مگر کسی را که بنوشد مسکر و از
 بستیته من فلیته انخیال - به فتح فاسه میجو و تخفیف مبدد که بنوشد و از اولینت خیال - قالوا - گفتند صحابه یا رسول
 و ما فلیته انخیال - و چیست فلیته خیال - قال - گفت آنحضرت - عرف اهل النار - خیال خود را اهل آتش است - او
 عصا رة اهل النار - یا گفت خیال زرد آبی که می رود از فشردن اهل نار و فشردن انگور و در آن وعصاره و فشردن
 آبی که جمع شود از فشردن - رواه مسلم - و عن ابی قتاده ان النبی صلی الله علیه و سلم عن خلیف التمر و البسر -
 روایت است از ابی قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است که آنحضرت نمی کرد از خلیف
 تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته امتیاز نکند - و عن خلیف التمر و البسر - نمی کرد از خلیف زریب و تمر و
 خلیف التمر و البسر - و نمی کرد از خلیف زریب و ففتح زریب - و سکون با بسر ملون و طب فی الصراح زریب و الفتح و انضم
 رنگها کردن غوره خرم - و قال ابی قتاده و کل واحد علی - و گفت آنحضرت نمیدانند از پدید هر یک را جدا و گفته اند
 که حکمت در نمی از خلیف و جدا از قبا و هر یک جدا است که بسا باشد که شتابی کنند فیکر مستلزم است که یکی از این
 دو جنس و فاسد و تبا گردد و دیگری را و ظاهر و متمیز گردد و پس تناول کند حرام را که ذلیل و فزاد ما ملک و احمد
 خلیف حرام است اگر چه مسکر نگردد و عمل بظاهر حدیث و نزد جمیع حرام است اگر مسکر گردد - رواه مسلم - و عن انس ان النبی صلی الله
 علیه و سلم سئل عن الخمر فخذ خلا - روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود و سرکه یعنی با فاسق که با
 پیاز یا جز آن انداخته شده یا جاز و خیال است آن سرکه که از خمر باشد - فقال لا - پس گفت آنحضرت جاز و خیال

است. و او سلم. و این دلیل شافعی و اکابر و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس می دانند
 آن را و نزد اجماع است و مطلق است و در براه گفته است که چون غمر سرگرد و مطلق است خواه پیغمبری انداختن بر سر
 گرد و یا بی آن بهمت و بر پاشی و در کتاب خداوند شکار و شافعی گفته مطلق است اگر پیغمبری انداختن شود یک قول
 است و اگر بی آن انداختن شود دو قول است و قیل با المطلق قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم نعم الا دام محل از جهت زوال
 و صفت منفسد و انبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نمی اذان اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قطع آثار غمر بعد
 طولی و حرام نباشد و روایت میکنند که خیر تلکم خل غمر کم. بهترین سرگشامه که غمر است و الله اعلم. و عن اهل الحرم
 هان و اهل بن مبرست که از انبای ملک بن بود نزد آن حضرت آمده و بشارت اسلام مشرت شد و نزد آن حضرت مسود
 مکر بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است. ان طاریق بن سوید. روایت میکنند و اهل که طاریق بن
 سوید بنیم سین بعضی سوید بن طاریق گفته اند معانی حضرمی است و بعضی گفته اند حفصی. سال النبی. سوال کرد پیغمبر صلی
 علیه و سلم عن النحر. از غرب غمر. نهاده. پس نمی کرد آنحضرت او را. فقال انما احضنا للدواء. پس گفت طاریق بن سوید
 نمی کنم من آنرا گمراهی دارم وی. فقال. پس گفت آنحضرت ما دیس بدواء. بدستی آن نیست دارو. و گفته دارو. ولیکن
 آن در دست و ملت است و راه سلم. بدانکه اکثر علماء بر منع تداوی اند بخر صفت و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد
 علاج بدان بحکم الهی مذاق مباح است و اما اگر لغو در گلو بند شود و خوف پلاک بود و آب و مانند آن از آنجا که لغو
 بدان فروردی یافته نشود و مباح است با اتفاق و بعضی ادکبار را مباح از اهل اسلام و تفسیر قول حق تعالی و منافع الناس گفت
 اند که نیست مراد دفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل می گردد از انشا طایع و تشجید خاطر را برای بدن منفسد است و روایت
 و در حدیث آمده است که خدا تعالی نگر داند است شفا در حرام

الفصل الثاني - عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب النحر لم يقبل الله صلوة
 اربعين صباحا. گفت آنحضرت کسیکه بخورد و غمر را قبول نکند خدا تعالی مراد از نماز چهل صباح و روزی نکند او را
 ثواب آن اگر چه بری گردد و مودعاً گردد و قضا با وی اگر کان و حصول شرائط و تخصیص صلوة مذکور براسه آنست که
 چون صلوة با وجود بدن آن افضل عبادات بدین خصوصاً صلوة فجر قبول نیست عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد
 شد و از لفظ صبح چنان بدین در یکدیگر دوازده نماز باشد که افضل صلوة است و توان که فراد با بعین صباح نماز چهل
 روز باشد چنانکه در خمر طهیه آدم اربعین صباحا و الله اعلم. فان اب سب الله علیه پس اگر توبه کند و بخیان شود از خدا
 غمرا جوع میکند خدا تعالی بر وی بر حمت و قبول می کند توبه وی بخشد گناه او را. فان عاد لم يقبل الله صلوة اربعين
 صباحا. پس اگر عود کند بشرب غمر و بشکند توبه را قبول نکند خدا تعالی مراد از نماز چهل صباح. فان تاب تاب الله
 علیه پس اگر توبه کند بند توبه قبول می کند خدا تعالی بر وی. فان عاد لم يقبل الله صلوة اربعين صباحا فان تاب

باب الحمد علیه تا سر و تید این چنین فرموده - فان ما فی الزیفة لم یقبل الحمد معلومة و یصلح ما یسیر الیه بعد کندن خور و
شراب و کثرت چهارم قبول نیکند نه استعالی را و در آغاز چهل صلیح فان تاب لم یحب الحمد علیه پس اگر توبه کن این بار توبه
نیکند خدا می آید بر وی که نمرود و حصیان از حد و رگدازانید - و سقاہ من غیر الخبال - و می نوشاند و دوازده جوی زرد آب
دوازده خیال از اینجا معلوم میشود که در جواب دوزخیان چندان می رود که از آن جویمار و آن میشود و با آنکه حکم بعدم قبول توبه
در کثرت چهارم بجهت زجر و تشدید است و الا از قصود معلوم شده است که اگر توبه بجهت یافتن شود و البته مقبول است
و واجب است قبول آن فضلا من الله و می گویند که حکم بقبول توبه تنهای مبرم است مگر آنکه این داده از آن مخصوص و تنهای
باشد یا مراد آنست که بشومی از کتاب این امر انبیاست توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میرود این نیز در تحقیق مبالغه
است و الله اعلم رواد الترمذی و رواه النسائی و ابن ماجه و الدارمی عن عبد الله بن عمرو - و عن جابر بن عبد الله
صلی الله علیه و سلم قال باسکر کثیره فقلیلہ حرام - چیزیکه مستی گرداند بسیار و دی بس اندک دی نیز حرام است زیرا که فلیل
میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن - رواد الترمذی و ابوداؤد و ابی حنیفه
و عن عائشہ رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال باسکر منہ الفرق - گفت که شخضت چیزیکه مست میگردد
از وی فرق بفتح فاء و سکون و ادفع نیز که پناه دینده و آن شانزده رطل است - فاما الکف منہ حرام - پس پرمی کند است
از وی حرام است و فرق و اما گفت عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است - رواد احمد و الترمذی
و ابوداؤد - و عن النعمان بن بشیر بن شیمین بن محمد بن یزید بن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت و انصار
بود و آن چنانکه عبد الله بن الزبیر در ماجربین بود و در وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود - قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من اخطأ خرا من التیر خرا و من التیر خرا و من الزبیر خرا من العسل خرا و من الزبیر خرا
ظاهر است و گفته اند که مقصود حشر نیست بلکه تخصیص بند که از جهت جری عادت است در اغلب با تخاذل خرا از این اشیاء و این
دلیل است بر عدم اختصاص خمرهای غیب اگر در لغت هم این چنین است پس با و الا در شرح خود شامل همه است
رواد الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب - عن ابی سعید الخدری قال کان غدا نأخر
لیقیم گفت ابو سعید خدری بود و در و آخری برای یکسومینی یعنی چندی در خانه ما بود که ترتیب او می کردیم سوال داشت که
یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود - فلما نزلت المائدة - پس چون فرود آمد سوره مائد که در وی
آیت تحریم خمر است یا ایها الذی آمنوا انما انحر و البسر و الانصاب و الا زلام رحس من حل الشیطان الاثیم - سالت رسول
صلی الله علیه و سلم عنه پرسیدم من آن حضرت را از خمر قیم که در خانه ما بود - و قلت انه قیمیم - و گفت من که آن مرغی است
و ال قیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود - قال اهر یقود - گفت آن حضرت بر مرغی آن را زید که آن را غیر مقوم است
حلال نیست انقاع بدان و ما و میم با بخت آن و انقاع بنحس حرام است - رواد الترمذی - و عن انس بن مالک

زوجه ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیارست انس روایت میکند از وی - انه قال سرکه و کثرت
 یابنی اشدانی اشتریت غمرا لا یتام فی تجری - بدرستی که من خریدم دام غری را که بود در میان ما که در کنار تربیت من اندوختن
 برای سرکه ساختن بود و نه آنکه در عایشه نوشتند یا منی که است که خریدم دام غری را برای قیابان داین خریدن پیش از
 عتوم باشد و سوال از حکم کن بعد از تحرم است که آیا نگاهدارم آنرا یا بریزم پس در بعضی حدیث سابقین باشد و مناسب
 اینست معنی روایت ابی داؤد که بیاید - فقال ابرق انحر و انحر و انحر و انحر - پس گفت آنحضرت هرگز خبر را در بشکن غمرا را
 و نه آن که بر جمع دن نفع و تشدید لون خم - رواه الترمذی و ضعفه و فی روایت ابی داؤد و نه سال البی صلی الله علیه و سلم
 و در روایت ابو داؤد این است که وی یعنی ابو طلحه سوال کرد آنحضرت را - عن ایتام در تو انحر - اذ حال قیابانی که دروش
 شد نه غمرا - قال ابرق - گفت آنحضرت بریز آن را - قال افلا جعلها غلا - گفت ابو طلحه آیا نه گردانم آنرا سرکه - قال لا
 گفت آنحضرت گردان سرکه

الفصل الثالث - عن ام سلمه رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن کل مسکر و مفرق
 ام سلمه نهی کرد آن حضرت از هر مسکر و مفرق بهم و سکون نا و کسوف قایم سستی آورده و بدین در قاموس گفت که فتور
 سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مفاصل و ضعف اعضای آن و در نهایی گفته منتر
 از شراب آنکه چون نبوشد گرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و آنسار از هر اجل می گویند و نهی که ضعیف
 می گردد و پاک می آید و در منکر گردد و گوشه چشم و سست و استلال کرده شده است باین بر حمت و نهی و نهی
 و دیگر مغیرات و مفرات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی - رواه ابو داؤد -
 و عن ویلم - نفع دال و سکون تخمیه و نفع هم - الحیرمی - منسوب بحیر قبیله معروف از زمین کسرها و سکون بهم و
 نفع یا صحابی است معده در مصر وین و حدیث وی در ایشان است - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول الله انا
 بارضی بارده - بدرستی مادر زمین سردام - و نفع لای فیما عمل الله یاء - و بر و د قوت می کنیم و در می کار سخت کردی قوت
 بدن آن را بخوان کرد - انا نفع شراب من هذا الصبح - نفع قاف و سکون بهم و آخر حامی مملد و بدرستی که ما راست می گفتم
 شرابی ازین جنس که گندم است - متخوی به علی اهلنا - قوت می یابیم بدان شرب بر کار خود که می کنیم - و علی
 بر طرادنا - و قوت می یابیم و حاجب می آیم بر سرانی که در شرابی است - قال بل یسکر - گفت آنحضرت آیا است
 می گردانم آن شراب - قلت نعم - گفت آری است میگرداند - قال فاجنبوه - گفت آنحضرت پس بکسر شوید و بریزید
 کنید از آن - قلت ان الناس غیر تارکیه - گفتم مردم نیستند ترک کنند آن - قال ان لم یزکوه قاتلوه - گفت آنحضرت
 اگر ترک نکنند از آن قاتل کنید ایشان را به تحقیق مبالغه کرد و سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
 نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قاتل کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب

رواه ابو داود و یحیی بن جهم و احمد بن محمد بن عمر و ابی بنی صلی الله علیه و سلم عن النعمان و البصره کبر سین قمار یا خمر قمار بگو
 چیزی یا خمر و نیز کردن با هم بگو و الکوبه یعنی کاف و سکون داد و بوحده در قاموس گفته که بزد و شطرنج و
 طبل صغیر و بر بطو این همه منیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است و البصره و البصره معنی فتح معوده شراب زود که
 او را سکر گویند و حبشه آزادی سازند فی الصراح غیره آب از زن که مست کند و قال کل مسکر حرام و گفت
 آنحضرت هر چه مستی آورنده است حرام است رواه ابی داود و وعنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل الجنه سائر
 در نمی آید بهشت را از آن کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی و لا قمار و نمی در آید بهشت را قمار با زنده و لا منان و نیست
 شنیده در عطاء و بعضی گفته اند منان اینجا از من است یعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابو موسی اشعری
 باید و لا مدین خمر و در پیوسته خورنده و خمر را و ادامت نماینده بر آن رواه الدارمی و فی روایت و لا ولد زنی که
 زانی و سکون لون یعنی زنا بدل قمار و در روایتی مراد می رود و لا ولد زنی و لا قمار یعنی زنی
 آید بهشت را و ولد الزنا مراد تشدید و قریض است بزرگی که سبب است مرگان مادر و صحت حدیث لا یدخل الجنه و ولد الزنا سخن
 است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که موافقت می کند بر زنا چنانچه نجباء عالیه او را محراب می گویند
 و لا ولد مسلمانان را بنیو الاسلام و لا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب بان گردد و عن ابی امامه قال قال النبی صلی الله
 علیه و سلم ان الله یقتل من رحمته للعالمین گفت آنحضرت بدستی خدای تعالی بزدانگفته و فرستاده است و سبب و باعث
 رحمت مرجهانیان را و بدستی للعالمین و سبب راه نمایی بصلح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت مرجهانیان را
 و این گویایان و تفسیر رحمت است و اکل است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صدور جسمانی نیز طفیل و چو شیرین
 بعد شامل است حتی کافران را چنانکه امن و سلامت از خشمت و سخر و غرق و میده که ام سابقه را شده بلکه سائر
 اجزا دار کان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آن منزلت نجاست از همان و ثواب و ناپاکی سبب
 عذاب و پاک و بودن با و سبب نصرت دین و اهل کن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل غیر و متع مساکین
 و فقر است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصورت آنها بر سبب استماع اخبار ملکوت مخصوصاً در وقت معراج
 که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه و سلم منور و شرف شدند و امری ربی
 عز و جل بحق العارف و امر کرد و بر و در و کار من عز و جل باطل کردن و پاک گردانیدن و کما بنیدان تعارف بین
 مملو و ذامی و قاجع معرفت بعین مملو و ذامی و نکالت سر و یعنی چنانچه عادت چنانچه زنند و در قاموس گفته معارف
 ما می مانند و در طلب و جمع عزت یا معرفت بر وزن منیر و غزلت باریح آواز با می آن در مختصر نمایه گفته عزت و لعب
 بمعازت و آنی نوت و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند که بر لعب عزت است و الزامیر جمع مزارکت غناد
 زمره و زیر غنا کردن به قصب و قصبه را که بدان غنا کنند زمانه و زمانه گویند و معنی کرده است نوری حرمت از او غالی میل بخواب

پدر محمد است صحابی باشد و عبدالله بن جعفر صحابی مشهور است و از کبار اصحاب است قرشی اسدی و محمد پسر ازبهر مشهور است
 و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد و همراه پدر خود و بن برین هجرت کرد آمد هجرت کرد و از کلمه
 کذافی جامع الاصول و تقریب گفته محمد بن عبدالله صحابی صغیر است و پدر او از کبار اصحاب است پس آنچه در تاریخ بخار
 است همان صحیح است و الله اعلم و عمر بن ابی موسی از کان لیل و ابی شریک الخمر و عدت نه و الساریه و دن الله
 روایت است از ابو موسی اشعری که گفت وی باک ندارم که بنوشتم من خمر را یا پیش کشم من ستون را بجز خدا نمی بینم
 سنگ را که بتان از سنگ میباشد و مقصودش آنست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد و رواه الحسن
 (تبییه) چون بسیار شد اجل بخوردن گویا بی که از کتب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا نکلم کرده
 و کتاب حروف در کلمه سطره رساله دید که امام علامه ابو عبدالله محمد بن بدر الدین قرشی شافعی مهری رحمة الله علیه تصنیف کرده
 و در فصول متعدد و در آن نکلم نموده است اختصار کردم من چیزی از آن اول و زمان دی و وقت ظهور وی اهل ارباب و ارقب است
 گویند که ثانی آن کتب است بعضی ورق شدند و خوانند و غیر اینز گویند و چندیه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بردست
 جید زانی بود در حدود هشتاد و سه سال ازین جهت جیدریه گویند و قلندریه است که این مرد از اصحاب خود که بخت با
 و حاضر در میان میگشت ناگاه گذر او برین رخ افتاد و دید که شاخهای و بی آنکه با دمی زد و میبند و نعل گفت که درینجا
 سری هست برگی چند از وی برچید و بخورد و گفت او در نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد بعضی گویند ظهور آن
 بردست احمد ساری قلندری بود و از هجرت قلندریه گویند و ابو اسحاق بن تیمر گویند که از ائمه اربعه و از ایشان از علمای سلف که در
 نکلم نموده اند بسبب آنست که در زمان خود ظاهر نشدند و اگر فراتر ساد و در وقت ظهور دولت متارثانی در میان خبر
 که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از علمای در آن حدود است ضرر دینی و دنیوی خدا نگا دارد مسلمانان از آن
 و اتفاق دارند اهل کلامی صورت فکرت است و فکرت آنست حرارت می کنند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت
 غریبی و بیرون می آرد آن را از بدن و مستولی می گردد بر بدن پس خشک میگردد و در طو بات را و مستعد میگردد و علمای
 حاره و در محمد بن زکریا که از مشاییر اهل اسلام است گفت که اکل ورق خمدان بستانی در دکان می گرداند سر را و قطع میکند
 منی را و خشک میگردد و اندکان را و پیدا می کند فکرت را و مورث میگردد و موت فجا و را و اختلال عقل و دق و سل است
 و ابد را و بعضی از علمای گفته اند که هر چه در خمر است از مذمومات موجود است و در خیشنه باز یا دنی از مضار بدنی از روح
 بعد از آن عذر کرده اند از مضار مالا یعد و لا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است تا آنکه وی مسکرت و عقل
 و اهل کلام عالم اند باحوال نهامات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکرت می گویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر معرخی باشد
 و کاشته می شود در بسیارین مسکرت جدا چون تناول کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خود بخورد و عورت
 می کشد که در مفهوم مسکرا خود است قومی از خود و در پیش منقل شد عتلا می ایشان و کشت ایشان با و اقامه پس

جمعی بر آنند که وی مسکرت و غمناک میگردد و اندک کلام را و اندک را میگوید و اندک را سر دارد و آنی الغمیر را و بعضی را غمناک کند که گمانی با
 زمین و مردم از این شناسد حتی بیت میکند از سینه مردم که از می خورد که با کتاب را دید بر زمین و خیال کرد که در دست
 و اندام بران توانست کرد و نقل کرده خنده است از ابی العباس بن تیمک گفت صحیح آنست که وی مسکرت مثل شراب
 زیرا که خورندگان آن را نشاء و در عونت پیدا می شود و غلات و غن و غیره که آن نشاء یعنی اگر دو شصت طعام بیدار بکنند
 و ابو العباس قرآنی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود با ندوی مسکرت
 و آنچه ظاهر می شود برین آنست که وی مفسد است و فرق میان مفسد و مسکرت در قداست که اگر غائب میگردد بدین
 حواس پس آن در قداست که خواب می آورد و اگر غائب نگردد و حواس پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن
 حادث گردد مسکرت و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکرتی عقل است با نشاء و سرور چنانچه غیر مفسد
 مشوش عقل است بعدم سرور غالباً مانند ریج پس مسکرتی ادنی می آورد در شجاعت و سرت و قوت نفس میل لطیف
 باعداد و شانی است با عدا گفت پس ظاهر شد که شیشه مفسد است مسکرت ثابت گردانید از یاد و بر و اعتراض که بران شیخ
 بدالدین صاحب رساله اثبات کرد که آن مسکرت درین جمیع است و باید دانست که ریج غیر قنبر است که از شیشه گویند
 در قاصوس گفته است که ریج گیاهی است مشهور است غیر خیش خبط عقل نمکین و جامع و ادغام و نمود و دوح که اوان انهی
 و الا آن مشهور شده است اطلاق ریج بر خیشش از بنیاقوم میکنند بعضی جمال (قول نقما که میگویند واقع نمی شود و اطلاق کسی
 که داخل گردد و عقل او بشی مبلع مانند ریج و خیر و ادیان اباحت شیشه را و این سخن باطل است زیرا که ریج غیر خیش است
 رابع در آنکه وی حرام است زیرا که لصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکرت از جهت وجود صفات که
 سبب قبح و حرمانند چنانکه سد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و فرمود وی سعاد و حرم عظیم انجبات و کلام نبوت و علم
 از چیزیکه مفسد عقل است و تحقیق نمی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از هر مسکرت و مغتر چنانکه گذشت اذا جادیت و تحقیق
 و عوی کرده است قرآنی و ابن تیمه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که از احوال اندک فروست و شیخ بدالدین گفته که درین سخن
 نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس بکار آن کفر چون باشد خامس بر بیان آنکه قنبر ظاهر است
 نجس این چنینی است بر ماسن کمان مسکرت یا در بر که قیاس قول کسیکه با سکار آن قائل است قول نجاست است
 ولیکن شیخ فقی الدین بن دقیق العبد جزم کرده است که ظاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آنست که در
 نجاست خیشش و قول است و قیاس در خیشش طهارت است زیرا که ریج نباتی نجس نیست مگر آنچه آب دارد خنده باشد نجاست
 پوشیده و نماد که این قیاس قول شافیه است و قیاس بنده سبب خقیقت است که نجاست وی خفیه باشد چنانکه دانسته شد از ریج
 در شرح ترمذی گفتیم تا و س که با حد و وی واجب است یا نه وضو آب آنست که واجب است از جهت وجود سکار و تحقیق تعجب کرده است
 و در وی با آنکه نباتی در وی شدت مطهر باشد واجب است در وی حد و راضی گفته است چیزی که حرل عقل است از غیر اثر بر اندیش است

حدود متداولی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع اذان و اختلاف کرده اند که واجب و روی نیست
یا تعزیر یا بر آنکه وی مسکر است یا مضطرب عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بیخ برای تداوی الایاس بر است پس
اگر ضروری عقل حذرده نشود با اتفاق و اگر مسکر گردد حذرده شود و محمد و زید بنی حنفیه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حذرده نشود
سایع فروع متفرقه است چنانکه آیا باطل گردد نماز بر برداشتن محلی آنرا یا نه این متنبی بر نجاست و طهارت است و بعضی
گفته اند اگر بگذارد نماز پیش از نیت بران کردن و آنس کردن جائز است نماز وی و اگر بعد از تحبض باشد جائز نیست زیرا که وی
بعد از تحبض فاسد می کند عقل را و مسکمی آورد اما پیش از تحبض برگ سبزی است پس وی پیش از تحبض حکم عذب دارد و تحبض
وی حکم غلیان عصبه دارد و دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که مسکین یا در تصریح کرده است نووی در شرح منہج کرام
نیست اکل قلیل از حیثیش بخلاف خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و الا کلام تنبیه نیز فهم میشود
چون اکل قلیل وی پوشیده نمائند که این مشکل میشود بر مذہب شافعی بر قول کسیکه می گوید از ایشان که وی مسکر است
و حال آنکه نزد ایشان هر چه کثرت وی مسکر باشد قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جائز نیست متداول چیزی
از حیثیش قلیل وی و در کثیر بخلاف قیاس مذہب حنفیه سوم جائز است اکل وی مرضطر را چون گرسنه گردد و اما
در خمر خلاف است وقتی که تشنه گردد زیرا که شرب وی زیاد می گردد و عطش را و اکل حیثیش زیاد نمیکند جمع را که
قانون اجرام جزا تداوی وی اگر ناپاک گردد و کاف است از بعضی در دوا و دوائی تصریح کرده است بدان و گفته است
جائز است تداوی وی اگر چه بعضی بگویند اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول و گوشتها
امان مگر ضرورت که آنجا اکل عیت جائز است تخم جائز است بیج وی زیرا که وی نفق میکند در او و چنانکه سقونیان و ابن
بشرط آنکه اندک باشد نفق وی بیکسکه متیقن است که برای خوردن می خورد حرام است چنانکه بیج عنب بدست خار و نیکاس
قول ایشان که وی مسکر است بطلان بیج است چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال اسکا
حرام است و جائز است بغرض تداوی نفق آیا واقع است طلاق اکل آن و حکم وی معلوم است از تقدم پوشیده نمائند که این
اختلافات بر اصول شافعی که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و همین ماطع است
احادیث و برین اندمجه و یا نه و اما مذہب حنفیه که حرام است بعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هر چه سوانی است
حرام نیست قلیل می پس از درانی بیج است چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهور است و همین است احوط در این
سعدی رافع بر فاسقین و جالبین کما لا یخفی و انشد اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب السجد و بعدون انشد و توفیق تامل می گردان

کتاب الامارة والقضاء

امارة بکسر زاء و فرائی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر هاء و سکون میم اسم است از ان بمعنی امیری و اما الامارت بمعنی
علامت بفتح است و قضاء بمعنی حکم کردن و مردار اینجا منصب است که امیر و گردان می می اندازد که حکم کند میان مردم -

الفصل الاول - عن ابی هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اطاعني فقد اطاع الله کسی که فرمانبرداری میکند مرا پس تحقیق فرمانبرداری میکند خدا را - ومن عصانی فقد عصا الله - وکسی که بے فرمانی میکند مرا پس تحقیق بے فرمانی میکند خدا را - ومن طاع الله فقد اطاعني - وکسیکه فرمانبرداری میکند مرا پس تحقیق فرمانبرداری میکند مرا - ومن عصا الله فقد عصا الله - وکسیکه بے فرمانی میکند مرا پس تحقیق بے فرمانی میکند مرا پس فرمانبرداری او بی الاماره و کسی که موافق فرموده شریع امر کند فرمانبرداری پیغمبرست و فرمانبرداری پیغمبر فرمانبرداری خداست و همچنین بی فرمانی - و انما الامام جتبه - بغیر جمیع وقتندیدن و نیست امام مگر بنزد کسی که خدا را در آن حال - کمال کرده میشود از پس او - و یقینی بر - و بر پیغمبر کرده می شود بوی اذافات و ممانات این بیان چه تشبیه امام به پیغمبرست چنانکه در قتال سپه حائل و حاجزست و سبب نگاهداشت از رسیدن دشمنان و پیغمبرست همچنین جود امام از رسیدن کافات و حوادث اعدائی بمن باعث امن و امان است - فان امر بقوی الله و عدلی پس اگر امام کند امام بقوی خدا و اجتناب از آن فرموده های وی سبحانه و عدالت و در زود جو نکند - فان لم یجدک اجزا پس بدستی مرا امام را بسبب آن امر و عدالت ارجحیم است - و ان قال بغيره - و اگر گوید امام و امر کند بغيره - فان علیه منه و ذرا - پس بدستی مرا امام از این کار و ای اثم است و در همچنین است در صحیحین در کتاب جمعی و جامع الاصول من یخرج جو فی متصل با آن و در اکثر نسخ مصابح منه بغیر جمیع وقتندیدن و تا در آخر یعنی قوت است و گفته اند که این تصحیفست زیرا که معنی قوت را اینجا و ظاهر نیست متفق بیده - و عن ام الحصین - بغیر حافض صادق صاحبیه است حاضر حجه الوداع را - قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امر علیکم بعد محمد - اگر امیر باشد شود بر شما غلامی گوش دینی بریده - یقودکم بکتاب الله که میشد شما را بکتاب خدا و امر میکند بحکم شریع - فاسمعوا له و اطعوا پس سماع کنید امر او را و بشنویید حکم او را بسمع رضا قبول کنید آنچه فرموده و فرمانبرداری کنید او را و ذکر عهد برای مبالغه است بر و تیر و قول آنحضرت که هر که بنا کند سجده ای اگر چه مثل آشپز یا کنجشک باشد و سجد هرگز مثل شیا و کنجشک نمی باشد لیکن مقصود مبالغه است یا در نائب سلطان غلبه است و الا عهد امیر و امام نمی باشد و همچنین در سایر احادیث و ذکر محمد نیز برای تاکید مقصودست یعنی غلام حقیر خواهر واده سلم - و عن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعوا و اطعوا - بشنویید و اطاعت کنید - و ان سمعتمکم بعد جیشی - و اگر چه عامل گردانیده شود بر شما غلام جیشی - کان را سز جتبه - گویا سر او اند موز است در صغر مرتبه ایشان بسیار خرد می باشد و زده میشود و ایشان مثل رصفه را پس چنانکه در بار یکی ساقی و بعضی گفته اند مرد از نکل موی است و بعضی گفته اند کنایت از خفت عقل است - رواه البخاری - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعوا و اطعوا علی الامر اسلم فیا احب ذکره - شنیدن و قبول کردن حکم امام و فرمانبرداری کردن می واجب است بر مرد مسلمان بر هر چیز خواه چیزی باشد که دوست میدارد آنرا و خوش می آید او را و موافق طبع او است و یا چیزی بود که کرده می نپندارد و ناخوش او را و آنرا

و مخالف طبع اوست. ما لم یومر بهیئتہ - و امام کلام کرده نشود بکنایه می نامند و می فرماید - فاذا امر بمعیتہ فلا سمع ولا طاعة - پس چون امر کرد
شود بمعیت پس نیست سخن او را قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن - متفق علیه - و عن علی رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعة فی معصیة نیست فرمانبرداری کردن بر معصیت - انما الطاعة فی المعروف نیست
فرمانبرداری مگر در امری مشروع کفایت می نمود در شرح - متفق علیه - و عن عباد بن العاص است - محابی مشهور است
مکر نوشته شده است احوال وی - قال بائنا رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع والطاعة - گفت بیعت کردیم
ما آنحضرت را بر سمع و طاعت - فی العسر والیسر - در دشواری و آسانی - والکشط - بکشتن - و الکفرة - بفتح را و میسم
در هر دو مفتوح یعنی در شادی و غمی و خوشی و ناخوشی - و علی اثره علینا - و بیعت کردیم بر صبر کردن بر گزینی که واقع
شود بر ما اثر و بختیمن اسم است از ایشان یعنی برگزیده ان و علینا کنایت است از جماعه انصار یا امام است ایشان را و
جوابشان را از محاببی و ادلی او جاست زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثره خواهد شد بر شما پس بختیمن
شما بر آن یعنی برگزیده خواهد شد و تفصیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطا یا و دلا یا و حقوق و تحقیق و اتباع
نحو این حال در عهد او بعد از خلفای راشدین پس میسر گردید انصار بر آن - و علی بان لا تاتوا مع الامواله - و بیعت
کردیم بر آنکه نزاع نکنیم و خصوصت نوزیم در امر ولایت اهل امر را یعنی مخالفت و عداوت نکنیم او را کسی را که پیرده
رخده است بوی امامت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نکنیم و کنیم معنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما
در حق شریع و احکام دین سکوت نوزیم و ممانعت ننماییم چنانکه گفتند - و علی ان نقول بالحق انما کننا - و بیعت کردیم
بر آنکه بگوئیم حق هر جا که باشیم - لا نخاص فی الله لومته لائم - ترسیم در امر دین سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را
و فی رواية دیگر این چنین آمده است - و علی ان لا تاتوا مع الامواله - و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی
گفت آنحضرت نزاع نکنید فرار و ادیان را لا ان تردوا کفر و احوال - بفتح موحده و تخفیف و ادغام که به پندید
ظاهر و آشکارا با توح بود او ظاهر شدن با حق الدار باحت آنها گویند و در روایتی بر احاد آمده بر امر مکان و واد و بر اح
امرها بر این براج زمین فراخ که در آن نه درخت است و نه زراعت و گویند که مراد بکفر احکام کفر و معاصی است
نه حقیقت کفر - عندکم من الله قیسه بر آن - که نزد شما از خدا در آن امر محبت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و تحت
رسول الله که احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم می گردد که امام معزل نیگردد بفسق و جور و عزل پس
اگر موجب اثارت فتنه و فساد گردد و نباید کرد و اگر کن بی آن میسر گردد و ادلی و اصل است - متفق علیه - و عن ابن عمر
قال کننا اذا بائنا رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع والطاعة - گفت ابن عمر بودیم با دقتی که بیعت میکردیم
آنحضرت را بر سمع و طاعت - يقول لنا می گفت ما آنحضرت را این کلام را که - فیما استقلتم - یعنی سمع و طاعت کنید
در آنچه توانید کرد و آن یا ترخیص و قریه است الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم یعنی هر قدر که توانید کنید یا یکد و نشسته

یعنی چنانکه که تواند کرد تفسیر کنید. میفق علیه. و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من رأى من امرئ شياً یکرهه - کسے که بیند نامرئ خود چیزی که مکروه می بیند او را خوش دارد و ناخوش دارد آن چیز را بیکدیگر
 باید که بگوید و شتابی نوزد و خروج و حرک اطاعت - فان یلیس احد یبذره الا جماعه - پس بدستی شان این است نیست
 هیچ کس که جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را بر امری بترک یک بدست - فیموت - پس میرد بر هر حال
 مترقت. الامارات میباید. اگر آنکه میرد آن نوع دینی که می میرد بر آن اصل جا نیست میفق علیه. و عن ابی هریرة
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من خرج من الطاعة - گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی
 که برود از اطاعت امام - و فارقی الجماعه - و جدائی کند جماعت مسلمانان را - فمات - پس میرد آنکس - فمات
 جا نیست می میرد در آن جا نیست. و من قاتل تحت راية عینه - کسی که قتال کند زیر علم عیبه بکسر عین و ضم آن نشد میمیر
 مکسوره و تشدید با امری که ظاهر نباشد و جرمی و شنبه باشد شقاق از تفسیر یعنی تلبس و تحقیق این لفظ را در فصول کتابی
 کتاب القصاص و در حدیث طاووس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمیز و معرفت که کدام یکی از تفسیر محبت
 است و کدام بطل - فینصب لعصبة - خشم می کند از جهت حصیته نه از برای اعلای کلمه الله و اظهار دین وی - آید و
 لعصبة یا میخواند مردم را بجهت عصیبت نه برای خدا - او تفسیر حصیته یا یاری میدهم کسی را از برای عصیبت - فقتل پس
 کشته شد - فقتلته جا نیست - پس آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جا نیست در امر و عصیبت یا ری دادن قوس را
 بر ظلم و معنی لفظ عصیبت فصلت فموجب بعصبة قوم بود که تعصب می کنند برای وی و تعصب حمایت کردن از او است
 نمودن برای او کسی که لازم است ترار حمایت او و یا التزام کرده بود و از خود شقاق است از اعضا که بسر برد جماعت
 بزند یا از عصب یعنی بی که یکی از اعضا می بدن است که سخت و محکم است و قتل که کسرت فاف بعضی نوعی از قتل - چون
 خرج علی امی بنیفا و سیکه برودن اید بر امت من بشیر خود - یعنی بر ما و فاجرا - در حالیکه نمی ندیکو کار امت را بدید کار امت
 و لا یخاف من مؤمنها - و باک ندارد از دشمن مسلمان است. و لا یقنی لذی عهد عهده - و وفا نمی کند و بر غیر در هیچ عهد و
 عهد عهده او را عهد یعنی امان و زنده دارد و سگند و اندر ناپد - فلیس منی - پس نیست آنکس از من - و است سهم - و فیسهم منی
 وی - رواه مسلم - و عن عوف بن مالک لا یخفی - صحابی است اول شهادت او خبر است - عن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال خیارکم الذین تجبونهم - گفت آنحضرت بهترین امان شما آن کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را
 و یجرونکم - و دوست میدارند ایشان شما را و یصلون علیکم - و ما بر حمت می کنید شما را ایشان - و یصلون علیکم - دعا
 میکنند ایشان بر شما یعنی حفظ و وقایف احوال یکدیگر میکنند شما و ایشان یعنی خیار آنکه آن خد که عدالت می جوید و در حکم
 اصلاح می نمایند و امور سلطنت و معیشت پس منعقد شده امان میان شما و ایشان و محکم شده علاقه محبت و رضایت و محبت
 و بعضی از مصلو نه از جناده مراد دارند - و شرکم الذین یغضونکم و یغضونکم - و بدترین امان شما کسانی اند که دشمن

اگر او کند بسوی ایشان حق ایشان را - و سلو الله حقکم - و سوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقهای
 ایشان را او انکس از اخلاص و اختلال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجانب حق اتقا آورید
 که جزای شما به دست حق علیه و عن وائل بن حجر - بتقدیم حای مضموم بر جهم ساکنه صحابی شود دست از ملک عین
 بود و مدبرش اسلام مشرف شده معزود مکرر گردیده - قال سال - گفت سب ال کرده بن خریه الجعفی - بعضی جهم و سکون
 عین که صحابی است نزول کرد و در او بعضی گفته اند نرید بن مله و اولی اصح است - رسول الله - رسول خدا را - صلے الله
 علیه و سلم فقال - پس گفت یا نبی الله ارایت ان قامت علینا امرار - خبر ده اگر بایستند با ما امرار که - یسکون حقهم رسول
 میکنند ما را حق خود را - و یغنوننا حقنا - و منع می کنند ما را حق ما را یسکون و یغنون ما هر دو مبتدیه یون است - نماز
 پس چه سیفر ما را - قال امعوا و اطیعوا - گفت آنحضرت بشنویید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمان بردارید
 کنید امر ایشان را - فانما علیکم ما حملوا - پس نیست بر ایشان مگر چیزی که بار کرده شده و بکلیت نموده شده و ایشان
 از عدل و احسان - یعلیکم ما حملتم - و نیست بر شما مگر چیزی که بکلیت کرده شده - اید شازایع و طاعت تمیل از زمانان بر کسی
 رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من طلع یا من طلع غلبت ان
 عمر بنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را - یعنی الله یوم القیمه و لا یجزم
 له - ملاقات می کند خدا را و پیش می آید درگاه حوت او را روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت امان او را و کون
 مات و یس فی خلقه بیقه - و کسی که ببرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت سات یتنه جالبه - می میرد مردان بایست
 رواه مسلم - و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کان نبی اسرائیل یسوسهم الانبیاء - گفت آنحضرت
 بود و نبی اسرائیل که سیاست میکردند ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی او مستولی و پاک امر کسی
 شدن با مردمی - کما پاک بنی خلفه بنی - هرگاه که پاک می شد پیغمبری بجای می نشست پیغمبر دیگر - و او را بنی
 بعدی - و بدستی که نشان این است که نیست هیچ پیغمبری بعد از من - و یسکون خلقا و سرانجام است که باشند بعد از
 من خلیفه - یکشرون - پس بسیار خواهد بود خلفا در هر زمانی خلیفه خواهد بود - قالوا انما نأمرنا انما نأمرنا انما نأمرنا
 سیفر ما را - قال فابیة الاول - خوا بضم فا و سکون و اوصیفه و درست یعنی و فاکند و مبر بر بیعت خلیفه اول را
 پس بیعت خلیفه را که بعد از دست و اول نیست بآنکه بعد از دست یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد بود و همچنین مستمر و متتابع خواهد
 بود بر شما تا نیز هر که بیعت بهمین ترتیب خواهد کرد و فا خواهد نمود و نقض نخواهد کرد مقصود آنست که بیعت
 اولی راست چنانکه در حدیث آئینده بیاید - اعلموهم حقهم - بدید ایشان را حق ایشان را - فان الله سألکم عما
 استرعاکم - پس بدستی که خدا تعالی سوال کند از ایشان است از چیزی که طلب چنانیدن کرده است از ایشان یعنی
 خواهد بر سید احق رعایا پس حق شما را هم از ایشان خواهد شد - متفق علیه - و عن ابی سعید قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از ابو موسیٰ خلیفہ - وقتی کہ بیعت کردہ شود مرد و عیالہ فاقتلوا الا اخرمتما - پس یکشیدہ از کار
 انہرست انہرین رو خلیفہ و باقی دارید اول را یعنی قتال کنید با وی تا باز آید بسوی امر خدا یا کشتہ شود زیر کار و می بانی
 است و بعضی گفتہ اند کہ در قتال با قتال بیعت اوست و سست گردانیدن اوست چنانکہ میگوید شراب را شستند
 یعنی شکستند تیزی و تندی را در آب و در آب و در آب - رواہ سلم - و عن عرقبہ بنی عیین و سکون را و جیم صحابی است و است
 کہ برید و شندی ایروم الکتاب پس ساخت یعنی از فقرہ پس بگنبد پس فرمود آنحضرت کہ از رسا و ذکر کردہ است
 این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب العباس - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت عرقبہ
 شعیبہم آنحضرت را کہ می گفت - انہ سکون ہنات و ہنات - بدرستی نزدیک است کہ پیدا شود شراب و فساد و
 خصلت ای بد وقتہ ہا و ہنات جمع ہند مؤنث ہن و ان کنایت است از چیزیکہ تصریح نتوان کرد بان از ہمت
 قبح و شاعت وی و تکرار ہنات براسی تعدد و تکیہ است - فمن اراد ان یفرق امر بوا لامتہ - پس کسی کہ خواہد کہ
 جدائی افکند در کار این امت و ہی جمع - و حال آنکہ امت مجموع است و بر یک کلمہ است - فاضر وہ بالیفت
 پس بنزد ادا بشمیر - کا نسائہم کان - ہر کہ باشد یعنی اگرچہ اشرف ہاں و اعلم ہاں باشد و سزاوارتر داند ادا را ہاں است
 اما چون باعث شر و فساد فقرہ حق امت است گفتنی است - رواہ سلم - و عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول من اتاکم و امرکم بجمع علی رجل واحد - کسی کہ بیاید شمار ہر عورت و خروج و حال آنکہ امر ہاں مجموع
 است بر یک مرد و یک خلیفہ - یرید ان یشق عصاکم - و حالیکہ می خواہد کہ شکافہ عصای شمارا کنایت است
 از فقرہ حق امر و مفارقت جماعت گو یا کجای مردم را بر امری ہنزلہ عصا داشت و تفریق ہنشا بہ شق آن - او یفرق
 جماعتکم - یا جدائی افکند در جماعت شمارا ہر معنی آنست کہ این از قبیل شک را وی باشد و قتال دارد کہ اول
 ماحل کنند بر تقویٰ امر دنیا و ثانی را در احکام دین و اللہ اعلم - فاقتلوا - پس یکشیدہ انکس را - رواہ سلم - و عن
 عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من باع امانا - کسی کہ بیعت کند امانے را - فاعلم
 صلفہ یدہ - پس بہ ہدایت امام را صلفہ دست خود را صفت دست خود را بردست دیگر زدن در دین و بیعت -
 و قرءوا - و بہ ہدایت امام را میوہ دل خود را یعنی خالص عہد نامہی از میم قلب یا مراد بقرء قلب حال است
 و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ بیعت کند با فرزندان خود - علیہ ان استطاع - پس باید کہ فرمانبرداری کند اورا
 اگر می تواند کرد یعنی چنانکہ تواند کرد - فان جاء آخرنا - پس اگر بیاید دیگر سے کہ دعوت امامت کند و خروج
 کند بر امام اول - فاضر و اعق الاخر - پس نہنید گردن آن دیگر را - رواہ سلم - و عن عبد الرحمن بن بکر
 بنی عیین و عنہم ہم صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اورا ابو سعید خدری گویند نسبت ببند شمس السلام
 آورید و المنع و بود از لطف و کرد و جستان و کامل را و ہمد را نجا بود ما مضطرب شد عمر عثمان رضی اللہ عنہ - قال قال

فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسأل الامارۃ۔ گفت ملائکہ حضرت طلب کن امارت و حکومت را نہ فایکما ان اعطیتما
 عن مسئلۃ وکلت الیہا۔ پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشی از سوال و طلب سپردہ میشود تو بسوی آن
 تا اورا سر کنی و سرانجام دہی و امارت امری شاق است کہ قیام نمی توان نمود آن اگر با عانت کسی قیامی و
 حقیقت معنی آنکہ ترا بنفس قومی سپارند و بجل و قوت قومی گذارند۔ وان اعطیتما عن غیر مسئلۃ اعنت علیہا
 و اگر داده می شود ترا امارت بی سوال و طلب یا ری داده می شودی بران یعنی لطف حق بماند یا ری میدہد ترا
 و دومی کند و توفیق می بخشد بر عدالت و اتمام آن۔ متفق علیہ۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ائتم شحرون علی الامارۃ۔ گفت آنحضرت خطاب یا صحاب کردہ بدرستی شما نزدیک است کہ حرص کنید بر امارت
 و حکومت۔ و متکون نہ اندہ یوم الفتنہ۔ و نزدیک است کہ باشند آن امارت موجب پیشانی روز قیامت۔ نعم المرفقہ
 پس نیکو شیر دہندہ است امارت۔ و بہت الفاطمہ۔ و بدان شیر باز دارندہ است امارت تشبیہ داد امارت را
 در لذت و عداوت ادا علی آن بر نہی غیر دہندہ و کودک را در حریت و مہربانی کردن کودک را در اہل و عمارت
 ادا فرمان بردن باز دارندہ کودک را از شیر۔ رواہ البخاری۔ و عن ابی ذر قال قلت لروایت است از ابی ذر
 کہ گفت گفتنم سیار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ آیا مایل نمی گردانی مرا و عمل جاری نمیدہی تا عدالت و رزم و ثواب آن
 در یا ہم قال لظرب یدہ علی سبک۔ گفت ابو ذر پس ادا آنحضرت دست شریف خود را بردوش من اندازی فرم
 و منع در مع از طلب امارت یا بہت شغقت و عنایت بہمال دی تا ہدینا ید ادا منع و دلگیر نشود فی العرج متکب
 بکسر کاف من اذ و دگفت۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ یا ابو ذر اکتب فیہ۔ ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و
 ناتوانی اشارت است کہ عمل برای اقویا کردہ بہت و اجر عدالت و سیاست عظیم است و بود و می رضی اللہ عنہ
 مقدم تجرید و زہد غیر متعلق و ملتفت با سورد دنیا و متعلق با رآن و این طلب و سوال عباداری از وی عجیب است فایکما
 در آن وقت نسبت زہد و تجرد و می نمود بکمال نرسیدہ بود و در آخر تا فیہ صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بہت
 کمال حرص بر اہل و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست و حکایت حضرت شیخ عبدالوہاب میفرمود کہ
 کیا بری در گہرات بنماط حضرت شیخ عائقی رحمۃ اللہ علیہ رسید کہ ثواب عدالت بی شہادت است اگر بہت آید قیمت است
 چند گاہ باین نیست منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد کہ شغل نیا بخند و جمعیت باطن جمع میشود
 یا نہ چون سلطان محمود گجراتی کہ بنایت مستعد و متقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیدہ قیمت دانست و سعاد
 کار خادہ سلطنت خرد شمر دیں شیخ منصب داد و علی اختیار کردند و ہر اوار عدالت نشستند جمعی از خادان اہل بایان
 کہ در خدمت بود دنیا و رشوت گرفتن نہاد عاین خبر سلطان سید کشیخ باین تقوی و دانت گفتند رشوت میگردد از
 و تشریط مینانہ سلطان باور نہ داشت گفتند همان جامع کہ ہمیشہ با ایشان می باشہ رشوت می ستانند البتہ شیخ نیز

می دانند و در امانی دارند چون شیخ شافعی که سلطان این چنین رسانید و آن چند گاه در مقام اصلاح این کار کرد و بعد
 آن رویدند که راست نمی آید و روزی در حوض قره عدالت نشسته بودند و عسای خود گرفتند بر خاستند و بیارایان اسلام علیکم
 کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمی شوند و الحاقیه با نخیج - و آنها انانیه - و بدرستی امارت امانی است و او خدا که
 حق بیندگان بدان تعلق است و خیانت در آن نباید کرد - و انما لوم القیمة خزی و ذلالت - و بدرستی امارت روز
 قیامت بسبب رسوائی و بی شایسته است - الامن اخذ با بخت - مگر کسی که گرفت امارت را بخت دمی چنانکه ثابرت و
 مزاد راست - وادی الدمی علیه فیما - و او اگر دحق را که درست و در امارت از سل و احسان - و فی روایتی قال له
 یا ابانورانی اراک ضعیفا - گفت آنحضرت ای ابوذر به رستی من میدهم ترا ضعیف کنی توانی بار آن برداشتی -
 وانی احب لک صاحب نفسی - بدرستی من دوست میدارم مرا آنچه دوست می دارم مر خود را - لا تدری علی امین
 امیر مشو بر دو کس - و لا تدری مال غیر - و وانی مشو مال قیم را تا مر و زن فضل امیر شدن قوی بر خود گرفتن کار را
 رواه مسلم - و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم وانا ورجلان من بنی عمی - گفت ابو موسی
 اخیری کدام بر آنحضرت من و دوم را پسران عم من - فقال احدهما - پس گفت یکی از آن دو مرد - یا رسول الله
 امرنا علی بعض ما دلاک الله - امیر گردان ما را بر بعضی کار ما که با ک آنچه ولایت داده است قرضای تعالی - و قال
 الا ترضون ذلک - و گفت دیگری مانند آن - فقال انا والله لا نقولی علی هذا فعل احدنا - پس گفت آنحضرت بدستی
 بخدا سوگند ای نمی گردانیم برین کار یعنی کار وین و خبر بیعت هیچ یک را که طلبد از او ولایت را - و لا احدا حین یاید -
 و نه هیچ یک را که از او منشد بران - و فی روایتی قال لا ترض علی علفنا من اراده - گفت آنحضرت عامل نیکو گردانیم
 بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبد از ما عادت شریعت چنان بود که هر که عمل می طلبید در خواست می کرد و او عمل
 می داد و نیز که از خواستن عمل میله و نضایتی ظاهر میشود و این از ادب باب منع از عا و سوال بود بلکه حقیقت
 شفت و کرم و نوال بوده منق علی - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون
 من غیر الناس اشدهم کراهیه لهذا الامر - می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از دومی که است و نا خوشی بر این
 کار یعنی کار امارت و ولایت را یعنی هر که کرده و درنده تراست اختیار امارت را بهترین مردم ادر او اندیشد
 دور یا بید - حتی یلقی قیه - تا آنکه بختد درین کار و چون بینند دانید که بهترین مردم نبود بلکه بدترین مردم بودند
 تنفی علیه - و عن عبید الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع و کلکم مسئول عن
 عبیه - آگاه باشید همه شما چرا منده و چگاه دارند و رحمت اید و به شما پرسیده می شود یا از رحمت خود می چربان
 چرا بدین و چشم دشمن را می چراند و آگاه دارند رحمت بروزن فیله و اصل یعنی چرا منده شده نام کرده شده
 ان جاءه را که شامل است ایشان را حفظ را و نظر او - قال امام الدمی علی الناس راع - پس امام

که قائمست بر مردم با صلاح حال چنانچه دنگاه دارنده است. و هو مسئول عن رعیت. و وی سوال کرده میشود از احوال رعیت او که عامد ناس اند که وی امام ایشان است. و الرجل راعی علی اهل یتة. و مرد راعی است بر اهل خانه خود. و هو مسئول عن رعیت. و وی پرسیده می شود از رعیت وی که اهل خانه وی اند.

و المرأة راعية علی بیت زوجها و ولده. و زن راعی است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او. و وی مسئول است.

و وی سوال کرده می شود از ایشان. و عهد الرجل راعی علی ال سیده. و غلام مرد راعی است بر مال خوابه خود

که نگاه می دارد از او سپرده شده است. بوی. و هو مسئول عنه. و آن غلام پرسیده میشود از مال خوابه که خوب

انگاه میداشت و بیانت کرد در آن یانه و گفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی

پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیانت از جهت

ظهور و قرب آن در سوال و پرسش حال از جهت اقتضا بر آنچه می نمود اهل عرف از معنی رعایت. الا نکلم

راع و کلم مسئول عن رعیت متفق علیه. و عن متقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف. بن بسیار. بفتح تخا و یاء

تخفیف سین ممله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده به بصره و ولایت کرد از وی حسن بصری غیر وی

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من والی علی رعیت من المسلمین. گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت

بیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان. بیعت. نیس بمر دان والی. و هو غاش لهم. و حال آنکه آن والی

خیانت کند و ظلم کند است مرا ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نفع. الاحرم الله علیه العتة. مگر آنکه

میگرداند خدای تعالی بروی بهشت بر ابراه سابقان و مقربان. متفق علیه. و عنه قال سمعت رسول الله

صلی الله علیه و سلم یقول ما من عبد یرعیه الله رعیتة و هم از متقل بن بسیار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را

را که می گفت بیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدا تعالی را رعیتی را یعنی امام در اعی ایشان سازد. ظلم

بجمله انصیحة. پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطة نگاه داشتن و پاس داشتن

و گرد آوردن. الا لم یجد راعیه العتة. مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را با الله است در زاد آمدن وی در بهشت متفق

علیه. و عن عائشة. بعین ممله و کسر تخا و یاء و ذال بحمة. بن عمرو. صحابی است خریف جواد از اصحاب شجره درانی

ست ساکن شد بصره را روایت می کند از وی حسن بصری و غیر وی. قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول

ان شر الراء العتة. گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت بد رستی بدترین اهرامطه است بضم ح و فتح طای مسلمین آنکه

ظلم کند بر رعیت و رحم نکنند بر ایشان از ظلم یعنی شکستن و وصل نام شخصی است که درستی میکند در رعایت شران و بدین

و در آوردن بر آب و گردیدن دادن فی الصراح حطه مرد بسیار خوار و آنکه بر تنور رحم نکند. رواه مسلم. و عا نشته فی الشیم

عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا. خداوند کسی که والی و متصرف گردانیده شود

از کار است من چیزی را و ولی بفیض و او تو خفیت نام مسوره تیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه کوالی شده و ولی بنعم
داد و تشد لام از تو بیت است یعنی ولی گردانیدن - فتن علیهم - پس شاق و دشوار آید آن ولی برایشان بسبب
چود ولی نمری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی يقال شق علیه الامر و در ناموس گفته شق علیه انداخت او را
در شفت پس معنی این شود که انداخت آن ولی ایشان را در شفت - فاشحق علیه پس شاق و دشوار شود
بر روی و چند از او در شفت - و من ولی من امر امی شفا شرفی هم فارقی به - و کسی که ولی شود از امر است من
چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شود بر روی - رواه مسلم - و عن عبد الله بن
عمر بن العاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العسطين عند الله على منابر من نورة بدرستی که امر
عادل و او گرد نزد خدای تعالی بر منبر باد و نورند مقسط و او گرد اقساط و قاسط ضدان از قسوط یعنی بید اوی میانه
جمع منبر از منبر یعنی بر داشتن و بلند گردانیدن - عن یسین الرحمان - بجانب دست راست خدای مهربان صفت
منابر است یا صفت عسطين کنایه است از عظم و قدر مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدره میباشد بر
جانبی راست می ایستد و می نشیند - و کثایه یسین - و هر دو دست خدا راست اند و برین دفع تو هم کسی است که تو هم کند
که حضرت رب العزت باجل جلاله یسین مقابل بسیار باشد وی تعالی مغرور است او ان خافتم و اطلاق بر روی داد
فشاهاست دست و مرد قدرت و سطوت است - الذین بعد لون فی حکم و علیهم - آن کسانیکه عدل درستی میکنند
در احکام خود و اهلها سے خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امر است و اعلیهم اشارت بخداوند
عبال است که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت - ما لولا عدل میکنند در چیزیکه ولی
دوای گردانیده شده اند بر معنی اول و کوای فتن و او دهم لام خفت و بر معنی ثانی و لولا بنعم لام مشدد بر هر دو روایت
و ولی را اسلام و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البعث الله من نبی - نفر ستاده است خدا
چیز غیره را - و لا استخلف من خلقه - و نگرفت هیچ خلیفه را - الا کانت له بطانتان - مگر آنکه هست مراد او و بطانت
نکمر موده دست درونی و خاصه و بطانت مراد صاحب سر وی که مشاورت می کند بوسه در کار با و در اصل
تمام استر جامه است که درون می باشد و مراد به بطانت ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن
و ثابت اند که اول امر بخیر می کنند و ثانی بشر چنانکه می فرماید - بطانت تماره بال معروف - یک بطانت است
که امر می کند او را بمعروف و مشروع - و تحفه علیه - و می را انگیزد می برخاند او را بر معروف و آن ملک است
و بطانت تماره بال بشر و تحفه علیه - و بطانت دیگر است که امر میکنند او را ببدی و برمی انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است
و المصوم من عصم الله - و نگار داشته شده از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدا تعالی اشارت بجال نبی است
صلوات الله و سلامه علیهم جمعین و بعضی خلفانیز که محفوظ امید او ایشان را خدا تعالی از شر شیطان - رواه البخاری

وعن انس قال کان قیس بن سعد - بود قیس بن سعد بن عباد که از کرام اصحاب و فضلاء اجله و اولاد ائمه و کاروانان و اهل رای رسید و کرم و نجی و شریف قوم بود و بودی رضی الله عنه جسم طویل - من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب الشرط من الامیر بودی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بنشینم میفرمودند را اول لشکری که حاضر گرد جنگ را و ساخته گرد بر روی مردن و طاعت از اعیان و علم او و ولایت و امارات و از دیگر شناخته میشوند بآن و شرط بمعنی علامت است و شرط واحدی شرط است یعنی داد و شرط نیز گویند بسکون او و فتح آن بر وزن ترکی و منی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا سفید او امر و احکام وی نماید و لشکر کشی نیز می کند و فی الصراع شرطی بسکون ماسرینگ و شخته بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود و تحقیق احکام می کرد و یک را جس میکرد و دیگری را میگرفت و می زد و این حدیث دلالت می کند بر آنکه امیر باید که این چنین کسی را پیش خود داشته باشد - بر واه البخاری - و عن ابی بکره - صحابی مشهور است احوال او در جاهان نوشته شده است - قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل فارس ملکوا علیهم بنت کسرا - گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فاریسان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را و پادشاهی برداشته اند او را - قال لن یفلح قوم ولوا امرهم امرا - گفت آنحضرت دستگیری و پیروزی نیابند گر و بی که دالی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را از اینها معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست - بر واه البخاری

الفصل الثانی - عن البخاری - صحابی است معدود در شایعین روایت کند که در آنحضرت این حدیث را زمیت او را جز این حدیث - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرکم انکم کسرا - امر میکنم شما را به پنج فصلت - باجماع یکے اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح است از قول و فتنه اصحاب و تابعین و تبع و السمع و الطاعة فصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلام حق از امر و علماء و التبع و الطاعة احکام ایشان انچه موافق شرع است - و التجره - دیگر هجرت نیست هجرت الا که بعد شده بود پیش از فتح که و بعد از فتح از دار کفر به دار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات و مبرات و دار کفر آنکه در وی احکام شرعی لغا و نیاید و باجماع دینی بسبیل الله - و کار را کردن با کفار و با نفس - و امن خرج من الجاهة قید خیر - و بدستی شان این است که که بر آید از جماعت مقدار یک بدست - فقد خلع لبقه الاسلام من عتقه - پس تحقیق بیرون آوردن لبقه اسلام را از او خود قید کسرتان و سکون تختیه معنی مقدار و خبر کسرتان و سکون موحده پائین بالای انگشت زدن اعلایه نفس و بر تن کسرتان با گوشه که بدان بر و بر غاله بندند ربقه یک گوشه الا ان - الا ان یراجع - اگر آنکه مراجعت کند و برگردد و تو به کند - و من دعا به دعوی الجاهلیه - و کسی که بخواند مردم را بخواند ان جاهلیت یعنی عادات و طرق آن تو بعضی گفتند که مرادند کردن و آواز دادن است گفت که چون خصمان بر شخصی غالب می آید

و فریاد میکردند یا از بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میدویدند بیادری دادند وی ظالم باشد یا مظلوم - بنویس حتی بنجم
پس آنکس از جماعت دفع دست چنانچه چشم و کمر آن جمع بنمود یعنی شے مجموع فی الصراح بنمود خاک توده
و در قاموس گفته بنمود سنگها گرد آورده شده - همان حمام و شکله و کلمه از مسلم سواگرچه روزه داد و نماز کرد و دوگان برادر وی
مسلمان است - رواد احمد و الترمذی - و عن زیاد بکسر زای بن کعب - بنعم کاف و فتح سین مله و سکون یا و
یاسه موده و راثر تابعی عدوی بصری است از طبقه ثانیة فقد مقبول الروایت - قال کنت مع ابی بکره تحت منبر
ابن عامر - گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن کعب و بنعم کاف و فتح را و سکون تحتانیة و آخره را - از اولاد ایه
بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رفته اند عند ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از
ولادت در نظر شریف و را آورده پس بدید و آب و دهن انداخت و قویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سیزده ساله بود و ایت او را آنحضرت ثابت نشد و الی ساخت او را عثمان و بعد و خراسان و
گفته اند که سخی و کرم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و صفیان و کرمان و حلوان را - و بهو و غلبه - و حال آنکه
وی فطرمی خواند - و علیه ثیاب رقاق - و بود بر و سه جامه های تنگ و باریک - فقال ابو بلال - پس
گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است - انظر و اسکے امیر کا - نکند و هر بیست و پنج
امیر را - لباس ثیاب الصفاق - می پوشد جامه های خاستگان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل
تعم و امرات پوشند - محرم چنانکه ظاهر عبارت دران است زیرا که پوشیدن امرائان را دران زمان
بعید است پس مراد جامه است که لائق مجال خاستگان و روش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است - فقال ابو بکر
است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - پس گفت ابو بکره ببے بلال خاموش باش شنیدم
من آنحضرت را که می گفت - من ایمان سلطان اخذ فی الارض - کسے که امانت کند و خوار دارد و
سبک چند از دقیران خدا را که در زمین است - امانت الله - خوار و سبک گرداند او را و اندای مغالی سلطان بموی تسلط
و سلطنت دقیران است اخلاق می کنند بد است که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی انجین جامه با امانت
ا امانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعام راجع است بد و سخت تر است و شاید که پوشیدن او انجین جامه را ببار
مضر فی مصلحت باشد که مورد عزت و محبت است و میان رعایا چنانکه یعنی از کای رعایا آنرا کرده اند - رواد الترمذی و قال
نہا حدیث حسن غریب - و عن النواص - بنع نون و تشدید و او بن سحان کبر سین و فتح آن صحابی است
ساکن شام - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق - روایت فرما بر داری
کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کن بمعصیت اگر چه امیر باشد اطاعت او نباید کرده اگر اگر کند آنجا
خود معصیت نیست - رواد فی شرح التمه - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

با من امیر خیره الالبونی - یوم القیمه مغلولان نیست هیچ امیر و ده مدینه برده کس حاکم باشد مگر آنکه آورد می شود
 او را در روز قیامت غل در گردن خواهد عادل باشد یا ظالم - حتی یفک عنه العدل - تا آنکه خطا می سازد و جدا
 میگردد و اندازد سے نفل را عادل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم حدیث از بیه دیگر - اولیة الخیر یا بلاک
 میگردد و اندازد را ظالم یعنی حاکم را یکبار بسته بدگاه عزت می گذارند خواهد عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند که
 عادل است می فرزند و اگر ظالم است می گذارند - رواه الدارمی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فیما لا یمیر - وای مرا میران را - ویل للمرفاق - وای سر قرار انجم یعنی شناسنده و کار گذار قوم و قبیله که
 تقریف می کند عمل ایشان را پیش امر و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که
 عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن - ویل الاموال
 جمع امین انگش که گذاشته شده است بر عثمان و حفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خیزان مال
 و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بخت آنکه این اعمال محل زلت و ذیخ و ویل بیاطل اند و استقامت و عدالت
 در دنیا متعسر و متعذر است مگر کسی که حفظ الهی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد - و یستعین اقوام یوم القیمه
 ان ثوابهم معلوم بالشرایع و هر آنچه آرد کند قوم او را در روز قیامت و فیما که بینند خوار و یکی و عذاب بدل عزت و است
 و تبریع که بر آد میان و در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد بر پودین و تعلقی بنا صیر مثل است
 در ویل و خواری و دودان تجلی بولون بین السما و الارض - در حالیکه می جنبیدند و می لرزیدند با و از آسمان میان
 و زمین کمی دیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و ذاری ایشان را - و انهم لم یلوا عملا - و آرزو
 کنند که ایشان دالی نمی شدند هیچ علمی را در تصرف نمی شدند و بدان - رواه فی شرح السنه و رواه احمد و سنن
 رواه ان دو و اجم کانت معلقه بالثریاء - و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گویا
 ایشان می بود آویخته بر بانیند بن بولون بین السما و الارض - می جنبیدند میان آسمان و زمین - و لم یکنوا علموا
 علی شئی - و نمی بودند که عمل داده می شدند بر چیزی علموا انهم عین و تشدید میسم کسوره بلفظ معمول از تعیل و بمعنی عمل
 دادن - و عن غالب القطنان - بفتح قاف و تشدید طای مملتا می تقد احمد گفته فقه و بجای و فسی گفته که
 صدوق صلح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و روایت میکند از ذی شعبه و غیر وی - عن جلی عن ابن جریج
 روایت می کند از مروی بهم که آن مرد روایت می کند از پدرش و پدرش از جدش - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم ان العرافه حق - بدستی عرافت بکسر عین بمعنی حریف شدن حق ثابت است - لا یلتصق من فناء
 و چاره نیست مردم را از وجود عریان - و لكن العرفاء فی النار - و لیکن اکثر عریان در آتش و در آخرت اند جت عدم تعاقب
 عدالت و صدق و الصالحات در عرافت و در خطر و در طایف و عذاب الله از جت کند و قیام بشر الخاف - رواه ابو داود

و عن کعب بن عجره یقنع معین و سکون جیم و الا صاحب خبر و است و سبب اسلام او این بود که او را منتهی بود
 بزرگ می داشت آنرا و عبادت او این صامت یا را بود و در می دیدن او رفت بود چون وی از خانه برآمد عبادت
 ندان نماند و آن بیت را به پیش نشکست چون کعب باز آمد به بیت دادید شکست و ریزه ریزه و بخت و بخت در آمد و خواست
 که عبادت را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که اگر درین بیت فائده می بود خود را بنگاه می داشت پس
 مسلمان شد حلیف انصار بود و در بعضی گویند بلکه از انصار بود - قال قال سلمی رسول الله گفت کعب گفت مرا
 پیغمبر خدا منتهی الله علیه وسلم ای کعب ما الله من امانه الله و پناویدیم ترا بندگان الهی و فرمان رسانی پیغمبر دان -
 قال و ما فاک - گفت کعب و حیث امارت شما ای پیغمبر خدا یعنی این عمارت که خواهد شد و چگونه خواهد شد
 و چه گمانند ایشان - قال - گفت آنحضرت عمار اسکیون من بعد من - امارت شما من بعد من - امارت
 امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من - من و محل عظیم قصد می بکنم - آن کسان که در آیند بر ایشان
 پس تصدیق کنند و راست گویند ایشان را و دروغی که می گویند ایشان - و اعانتم علی ظلم - و یار من در
 ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان - جیسوا منی - پس نیستند آن کسان از من به بیت - دست منم - و منم
 من از آن کسان بخت - و من بر دوا علی الحوض - و هرگز در نیانید بر من حوض کوثر که محل خاص اقا فخر است
 و نعمت است و درین وعید شدید است منی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت
 و من لم یدخل عظیم لم یصلد قم بکنم و لم یغنم علی ظلمهم - و آن کسان که در نیانید بر ایشان و تصدیق کنند ایشان را
 در روز ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان سلاطین منی و انتم - پس آن کسان از من اند و من از ایشان
 ام - و اولی که بر دوا علی الحوض - و آن کسان در می آیند بر من حوض را - و واه الترمذی و التنازل
 و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من سکن الابدیه جفا - گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود
 در ابدیه داشت خود و سخت دل گردد از جهت عدم امتلا و مردم و جفا و جفا - ایشان دیدن و خوف مظم از مردم داشتن
 که دل را نرم و خوبی را نیک میگرداند و از جهت عدم محاسبت و مصاحبت با علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق
 گردد و بعیت در مرده مرد را حق کند چسبند را به نور و سبب روحی کند و من اتبع البید غفل - و کسی
 که بیدار در پی سید و ده و شکار کند محض از جهت نبود و تعب و طرب غافل می گردد از اخلاص و لزوم جهانات و از جهت التزام
 با دین و دور افتادن از مقام رقت و رفاه و این تنبیه است مرکب را که عادت کرد و بدان و نمک است و اما
 بی نیت تحصیل قوت طلال و الا بعضی صحابه صید کردند و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است
 بیست بشرع گرچه طلال است از قوت نیست و اما که میگردانند و بی باعد است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس
 خود صید کرده و کسی را هم منع از آن نکرده - و من استی السلطان اتقن و کسی که بیا بر سلطان را که جا بر

با شاه حق را یاد دهد وزیر او را - و آن ذکر اعانه - و اگر یاد کند یاری دهد او را که موجب زیادت ذکر و ثبات بر آن شود - و آن
 او را به غیر ذلک - و چون خواهم خلاصی قنالی بامیر عمر خیر را یعنی بر می راجع کل که وزیر سو - بگرد و مدد را و وزیر به گفتار او به
 کردار - ان نسی که بگوید - که فرمودش کند خیر را و یانه چاره - و آن ذکر که بگویم - و اگر یاد کند یار - سه عهد او را و وزیر مشتق
 از وزیر که بمعنی گردانی و بزه و وزیر بر می دارد و پارک - و او اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه باز
 وزیر را یعنی یعنی پشت و پناه و مناسبت این معنی نیز ظاهر است - و او بود او دوام الناس و عن ابی امامه -
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الامیر اذا تقی الریتة فی الناس افسدهم - گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتی که طلب کند
 شک و تمت را در مردم تباہ می گرداند ایشان را فی الصرح ریب شک ریب که بر سر نخب شک افکند و فی القاصب
 الریب و الریب بالکسر اتمته و در نهانیه گفته شک و بعضی گفته اند شک و تمت یعنی چون مردم را بشک و شبهه مت کند و
 یگمانی نماید و ایشان را بران گیرد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد تکلب مظنون میگردد و مقصود و نسی
 او طلب عیوب و تحس احوال مردم و امر بر عیوب و عفو ذنوب ایشان است - و او بود او دوام - و عن معاویه قال
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انک اذا جمعت عورات الناس افسدهم - میگفت آنحضرت بدرستی چون
 پیردی کنی و جاسوسی نمایی احیب یا - مردم را فاسد میگرددانی ایشان را - و او الهی فی شعب الایمان - و عن
 ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف اتم و اتمه من بعدی یتاثرون بهذا النسی - چگونه باشد حال شما
 با آنکه مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخودی خود بکاری پرداختن و فی مالی که گرفته شود از کفار با احتمال
 خراج و جزیه و آنچه بنام ایشان بقتل آنرا قنیت گویند و حکم فی آنست که همه مسلمان در آن شریک باشند و خمس
 نمی گیرند و از قنیت خمس میگیرند - گفته اند که مراد درین حدیث شامل هر دو است و مقصود از اینها ظلم است در بیت المال
 و از اینها حقوق مسلمانان قنیت آنها و از اینها بقتل با حق اضعیفی علی عاصی - گفته من آنگاه باش سوگند بخداست
 که بر آگینند و فرستاده است نیز با حق می ششم شمشیر خود را بر دوش خود - ثم اضرب به - پیوسته می زخم بآن شمشیر حتی القاک تا آنکه
 ملاقات می کنم تر لیسفته شتری شوم و بتو در آن عالم میرسم یا احتمال می کنم تا آخر عمر خود - قال اولک علی غیر من ذلک
 گفت آنحضرت آید راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر دادن - فقبر حتمه لغتانی - صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن
 و خاموش باش که این صبر است از شمشیر زدن و مناسبت تر است بحال ترک تجربه را و او دوام

الفصل الثالث - عن عائشة - رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اندرون من اسما قبلنا
 الی قل الله - گفت آنحضرت و پسرید از اصحاب آیامی دریا بید که میسند و گرد رنگان و پیش رسندگان مبروی یا بخدا
 مرا و ما به عرض خداست یا سایه عنایت و کرم دست هر ذیل یوم القیمه - هر روز قیامت - قال الله در رسول عالم بقتند
 خدا و رسول دی را تا تراند - قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه - گفت آنحضرت صابقان آن کسانی اند که چون

داد و شود ایشان را حق در پیر بردار نیست اما آن عادل که چون نصیحت کند ایشان را تا صبحی بگوید حق در عدل کردن
 میان رعیت قبول بکند آنرا داد است که بگوید و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده بخود از ایشان حق بدل
 کنند و او را ریغ و سبیل و جاق و نگاهداشتن چیز است لا و حکم و التماس حکم و التماس و حکم کنند بکس مردم مانند
 حکم کردن ایشان برای و از برای خود یعنی آنچه خود را خواهند و دیگران را نیز خواهند آنکه خود خواهی کنند و شمره را بی
 نمایند و مردم سخت گیرند و عن جابر بن عمر - خواهد بود که سعد بن ابی وقاص است او پدر او صحابی اندر ولایت دارا
 از آنحضرت را زیاد خود و عمر و علی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ثلث علی استی در خصات است که می ترسم
 من بر است خود که بکنند آنرا و در ثلث است اول استیفاء بالافواه بیک طلب کردن باران بمنازل قمر افواج
 و در فتح در اصل یعنی ایستادن و افتادن هر دو باشد و اکنون نام منازل قمر است و قمر را نیست و هشت منزل است
 که در هر شب در یک از آنها ایستاده و معنی ایستادن و افتادن که یعنی طلوع و غروب است و آنرا پیدا است و آب نسبت
 می کرده مطرا بآنها و می گفتند که باران داده شدیم بجهت ظلال منزل و در ا حدیث ازین معنی نمی واقع شده
 است و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ابهام شرک و جهت السلطان و در دوم
 آنچه می ترسم است خود چو در دست سلاطین است که بر مردم کنند و مردم از اطاعت نیند و خود را بکنند و از اطاعت اطاعت
 بیرون افتند و تکیب بالقدر و افکار کردن تقدیر آری را که تقدیر هر چه هست بقدر و خلق بندگانست چنانکه
 مذکور است در حدیث است و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم ستاد ام - گفت ابو ذر گفت
 که آنحضرت شش روز این سخن را احتفل یا با بزرگواران گفت بعد فهم کن و فکر و تأمل کنی چیزی را که گفته می شود
 ترا بعد ازین یعنی میگویم من بگویم تا شش روز آنحضرت تبیه کرد بر فهم و تأمل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان
 الیوم السابع قال - پس هرگاه که شش روز بگذشت گفت آنحضرت سخن را که وعده کرده بود تا شش روز و آن نیست
 که او صیقل بقوی الله - و می آید بی کم تر از پیر گاری خدا فی سراسر ملک و سلطنت در پنهان کار تو و آشکار آن کار
 یعنی در زمان و آشکارا ظاهر و باطن قوی گشتی و از اداسات فاحش و چون چندی کاری را بکنی نیز کن که مستحق
 سیر را یا چون بدی کنی یا کسی بکنی یا دمی و آتسان احشیا و سوال کن هیچ سیکه را هیچ چیز سیر - و آن سطر
 سطر است اگر چه بجهت از دست ناز یا نه تو و لا تقبض یا نه و قبض کن امانت را که بر داشتی آن گران است
 و ادای آن حسب - و لا تعص بین اخیس و حکم کن و تقاضی مشو میان دو کس - و عن ابی امامه عن ابی
 حنیفه الله علیه و سلم - روایت است از ابی امامه با بی از آنحضرت - قال ما من رجل علی امر عشره فما فوق ذلک - گفت
 آنحضرت نیست هیچ مردی که دالی و حکم شود کار ده کس را پس زیاد آن عالم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بد کار
 الا انی الله عز وجل مغلولاً بوم القیة - مگر آنکه بیاید در روزگاه دوی تمامی عمل کرده شده روز قیامت - و یا دالی غفله

و دست وی بسوی گردن وی - فکیده او او را بکشته - خلاص می گرداند و او را نیکی او و یا بدی می گرداند و او را ببرد و بدی او
اولها علامه است - ابتدای ولایت و حکومت است و حکومت و حکومت بدست که از هر سو بدست تیر ملامت میگرد و مردم را خوش و بد
کریا و چندی کرد و او چنان که خود او گفته است - و میان آن پنجانی است که می گوید چه اختیار کرد و در بد و بدست افتاد و
و آخر از خوی بوم القیة - و آخر کار نهایت آن روانی است در دنیا بخوار می و شرمساری عدل و در راحت بگرفتاری
عذاب و نکال و تخصیص بر و قیامت بخت بودن اوست باشد و قطع - و عمن معاویة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم - روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویه ایان ولایت امر فانی باشد و عدل - اسے
معاویه اگر وانی گردانید و مشغولی تو پس قنوی کن خطا را و هر بر نیز از عذاب وی و عدل کن - قال فما زلت اظن ان
قبلی بعمل - گفت پس همیشه بپوشم من که گمان می برم که بجا و محسن گردانیده می شود و کار می از
حکومت و ولایت - لقول النبی - از جوت گفتند آنحضرت خبر دادن است صلی الله علیه وسلم حتی اتممیت - تا اینکه بجا
گردانیده شدم و عبارت گمان بخت است که آنحضرت بکار شک و تردید گفت که اگر وانی گردانیده شوی از دست
کفایت آن در وصیت بعد از تقوی و چون و جود این دو وصیت در نفس خود مستبعد یافت گمان برادر که حسب
ابتداء استحقاق خواهد شد از حد و آنکه اسلامت نخواهد بود و بعضی گفته اند که کلمه ان اینجا بمعنی جسم است زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بقیقین دانسته بود و بجز واقع خبر داده که این خدای است و تقدیر کسی برین رفته است پس اگر
این امر بوی راجع و آنکه خواهر گشت وطن بمعنی علم و یقین است - و الله اعلم - و عمن ابی هريرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من راس السبعین - بنه جید بخدا از شر سر سمل و فضا - و اما رة الصبیان - و نهاده جوید بخت و از
اثر خدا و ان ظاهر آنست که او بختا و از اول سال هجرت است تا متناول گرد و امارت فرید بن معاویه را که بر سر
شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هريرة که گفت چنانچه می جویم بخدا از امارت شصتین پس وفات
یافت ابی هريرة در سال پنجاه و ششم و مراد بصبیان اولاد و مروان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که فرمودیدیم غلمان یعنی کودکان از قریش ماکه باری می کنند بر منبر من مثل پدر شما و در حدیث دیگر فرموده
ها که است من بر دست کودکان از قریش خواهد بود - و روی الاحادیث المستحکم - روایت کرده است از ابن شمس
حدیث را از اول فصل تا انجا امام محمد - و روی السیوطی حدیث معاویة فی دلائل النبوة - و روایت کرده است بیهقی
حدیث معاویه - و در کتاب خود که می به دلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و معجزات آنحضرت است
که خبر از غیب آینده داد - و عمن یحیی بن الحکم عن یحیی بن الحکم عن ابی اسحق عن ابی اسحق عن ابی اسحق عن ابی اسحق
و ابی اسحق سمعی نفع سین بعد از فی ثانی است یکی از اعلام علمای است صوام قیام قوام و از شاه پیر تا بصین است غیر از روایت
غزا کرد چند بار ولادت او در ده سال که باقی مانده بود در اختلاف عثمان از وی و شصت صحابی سماع کرده که علی بن

عباس واسامه و ابن عمرو و بنی ارقم از ایشانند گفتند که حدیث و کتب حسن است از حدیث حسن ابان
سیرین و عباد و روایت او می یکنند اعش و شب و دو و سه و می یونس حنفیه و سفیانان بات شریع اوتس جعفر بن
یونان شمس تعین است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکنون ان یکلم فیهم فیکلم - فرمود از حضرت پنا گد می
باشید شما در صلح و فساد امیر گردانیده میشود بر شما در عدل و جور مقصود شمع است از ذم امرا و مبر بر اینام ایشان
و نسبت تقصیر بنفس خود - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض
و اوست است از ابن عمر که از حضرت فرمود بر شاه سایه است حدیثین کنایت است از عظمت شان سلطان و مبر
اختصاص او ب حضرت اکی و برون او خلیفه دی و واقعات اولی صفات حق از لطفت و درافت و قمر و عزت و اشغال
آن و سایه یعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان مسکینان مظلومان و کز
یادی البیہ کل مظلوم من جمده - جای دیگر و جزای اولی و می و سه هر تم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا
عدل کان له الاجر - پس چون عدل کند سلطان باشد مراد از او و پاداش عدالت - و علی الرعیۃ الشکر - و او
گرد بر رعیت فخر گذاردی این نعمت - و او اچار کان علیه الامر و علی الرعیۃ الصبر - و چون جور کند سلطان
باشد بر کسی که ای گناه و از دست بر رعیت مبر گردن بر آن و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه - قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزله يوم القيمة - بدستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا
از روی قدر در مرتبه در روز قیامت - امام عادل رفیق - بادشاه و لو گر نمران نرم دل است - و ان تزلزل اسعد
منزلهم يوم القيمة امام چار خرق - و بدستی بدترین مردم در روز قیامت و در مرتبه بادشاه و لو گر نمران نرم دل است خرق
بفتح غای جمعه و کسر را و خرق است ضد و نفی و در اصل یعنی در میان دیار و گردن است - و عن حماد بن اسود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة نجف - کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که
می ترسانند آن برادر را - اخا خدا يوم القيمة - ترسانا و او نظر نکرد بسوی خدای تعالی و روز قیامت و این حدیث
رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت ثبوت اخوت دین و اخافت درین صورت کامل تر و قوی تر است
و می الا حدیث الاربعه - روایت کرد این چهار حدیث را - البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث یحیی - و گفته
است یحیی در حدیث یحیی بن اشم که گفته است - هذا منقطع و رواه ضعیف - این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف
است و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یتول - بدستی
که خدا تعالی میگوید - انا الله لا اله الا الله منم خدای و نیست هیچ خدای مگر من - یا ایاک الملوک - یا ایاک بادشاهان و ایاک
بند و مملوک من اند - یا ایاک الملوک و بادشاهان منم که هر محکوم و مجبور من ایاک مملوک فی دینی - و لسانی بادشاهان
در حق قدرت و بقیه مطوت من است و ان العباد و الاطاع فی حلق قلوب ملوککم علیکم بالرحمة و الاخرة و لیکم فی الله تعالی

که بندگان چون فرمانبرداری کنند از بر خورده من رو نمبر میگردد و نام دلای با دشمنان ایشان بر حمت و رحمت
رحمت بخشودن و مهربان شدن و آفت بخشودن و سخت مهربان شدن - همان العباد فاعصوا فی حرلت قلوبهم بالسخطه
والتقوى - و در سجده بندگان وقتی که میفرمایند که بعد از آنکه دلم و دلم را بخواهم در بغض و کراهت و بے رضای و عقوبت
و مکافات سخطه بنهم من فتح خشمم گرفتار خلافت رضا و در حدیث روایت یفزع سین است و تا در آخر وقت کبر عتبات گردان
بکسی ناپسند داشتن کار و انتقام کینه کشیدن - فساومهم سور العذاب - پس تکلیف میکند شوک عباد و عذاب بدو سوم اصل
نمودن کالاست بر خورده و بعضی تکلیف نیز آمده است انقلوا انفسکم بالعدل علی الملوک - پس مشغول نگردد اندیشه نفسا سے
خود را به حامی بد کردن بر بادشاهان - و لکن انقلوا انفسکم بالعدل - ولیکن مشغول و اندیشه نفسا می خود را بد کردن که بر درگاه
شاهان - و التفریح و بازی و خواری و در درگاه من - کی انفسکم شوکم - تا کفایت کنم شر لوک شمار و باز دارم از آزار شما - روا
ابو نعیم فی الحلیه - روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم که از مشایخ علمای حدیث است و در حدیث ابوداؤد که نام کتاب مشهور

باب ما على الولاء من التبرير

باب در بیان آنچه بر دلبانان است از آسان کردن گرفتارن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولایه بنهم و اد جمع و اد
چنانچه قضاء جمع قاضی

الفصل الاول عن ابی موسی - قال کان رسول الله علیه و سلم اذا لبث اصحابا فی بعض امر
قال - ایوا ان حضرت چون میفرستاد وی برگذاشت یکی از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت - ایشر و - مشر و
در سید مردم با جبر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تشویق کرده و ادون - و لا تغفروا - و اگر خیر اند مردم را برسانیدن از
عذاب برگزینان و تقصیرات تغییر رانیدن یعنی جانب بشارت برانداخته و امید مردم غالب دارد - و سید و اولاد و
و آسان کنید مکان پر مردم و دشوار نگید در اند حقوق مثل زکوة و خراج و خدمت و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند و احب را
بر وجه شرف و متفق علیه - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
مردم را و انس بخشد ایشان را بشارت و رحمت - و لا تغفروا - و زانید مردم را متفق علیه - و عن ابی بردة بن
مؤده و سکون را - قال لبث النبی صلی الله علیه و سلم جد و ابی موسی و معاذ الی یمن گفت ای پرده فرستاد ان حضرت
جدا را که ابو موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن - فقال - پس گفت ان حضرت در وصیت کرد ایشان را -
یسر و لا تعسر و بشرا و لا تنفر و تطاوعا و لا تخلفا آسان گیرید و دشوار نکنید و بشارت رسید و نگرانید و اتفاق کنید و شایع
کنید بیکر و باید و اختلاف کنید میان خود متفق علیه ساند آنکه گفتند که هر چه هست که خلاف این چنین گوید عن ابن ابی
برده بن زیاد عن النبی صلی الله علیه و سلم که ابو برد و سید ابو موسی اشعری است از ابا معین ان قاضی کو فرام او بعضی مایه
گفته اند و بعضی عاصم و بعضی گفته اند تمام او کثرت دوست از نبلی علیا بود روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر

رضی الله عنهم و روایت می کنند از وی پس بران وی عید الله و یوسف و سعید و بلال این حدیث از سعید بن ابی برد است
چنانکه در صحیح بخاری است که گفت سعید بن ابی برد و شنیدم پدر خود را یعنی ابو برد را که گفت فرستاد که حضرت پدر
مردی ابو موسی اشعری و معاذ را بسوی یمن و این سعید بن ابی برد نیز کنی است ثمة انطبقه خامسه اگر گویند که پدر این ابی
برده این حدیث را از پدرش که ابو برد است روایت دارد درست است که گفته شود روایت کرد ابو برد و گویم که قول
وی جده صفائی این سخن است بلکه بر این تقدیر می باید گفت با و چنانچه در صحیح بخاری است نعم بر تقدیر
ابو و این بر دو درست افتد با و جده و ظاهر ادا است قافم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

ان الغادر یغصب الیوم القيمة بدستی عهد شکننده ایستاد و کرده می شود برای وی علمی روز قیامت و غدر بپوشان
کردن و غاصبانه است و در عهد شکنستن - یقال نهر غدره فلان بن فلان - پس گفت می شود روز قیامت
این ملاصت عهد شکنی فلان این فلان است - متفق علیه - و عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل غادر لو اوم
یوم القيمة - گفت که آنحضرت هر هر غدر کننده را علمی است روز قیامت - بعرف به کشتن خنثی شود و مشهور میگردد باین علم
و منسوب میگردد باین شنیده میان اهل عصا - متفق علیه - و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
کل غادر لو اوم عند الله یوم القيمة سر هر غادر را الوالی است و در وی است یکسر هر هر و سکون سین مملد و مدینه این بهر است

و امانت است روز قیامت چه علم عود و پیش روی میباشد - و فی روایتی کل غادر لو اوم الیوم القيمة برقع و بعد نذر
بلند گردانیده میشود آن علم بر اندازد غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر و لای اوی بلند تر و مشهور تر و مال و دار
و عظم غدر او اندک و آگاه باشد و نیست غادر که عظیم تر است غدر وی - من امیر مائمه از امیر علم این را و و معنی گفته اند یکی آنکه
مراد با امیر مائمه شعلی است که استغنی شده بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس و امیر بر دشمن ایشان او را بی استغنی و
آزاد بی مشاورت اهل حل و عقد و بی شهید این غدر اعظم است زیرا که درین نقض عهد خط و رسول خداست بر گوشه ای نشسته
که به متقی آن است و من کردن آن از کسی که مستحق است و نقض عهد مسلمانان است و خروج بر امام مسلمانان و تقلب بر
نفوس و اموال ایشان و ترک حقیقت و رفتن و تیسیر بر ایشان از جهت وقوع ایشان در هرج و مرج و فتنه و فساد
و یسینه گفته اند که مراد با امیر مائمه اعظم و سلطان وقت است و مقصود دشمنی و عیبت است از غدر بر امام ایستاده

بر امیر مائمه که فتنه و فساد درین باشد و غنیمت است خدای را که علم

الفصل الثانی - عن عمر بن مرة عن حمید و تشدید و محلی طویل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر مشاهیر او سکونت
کرد در شام و در دورایم معاویه و یسینه گفته در زمن عبداللک و الله اعلم - ان قال معاویه سمعت رسول الله صلی الله علیه
علیه و سلم یقول - روایت میکنند که وی گفت هر معاویه را در زمان ملک و امارت وی شنیدم که آنحضرت را می گفت
من ولاد الله فیما من امر المسلمین - کسی که دانی و تصرف گرداند او را خدا می تواند چیزه را را که

مسلمانان - ناجح و ناکام و فاسق و فاجر - پس در پرده شود و عکس فرد و حوالج ایشان یعنی منع کند از باب حاجات و از حاجات و نه برادر و حاجات ایشان را - احجب الله دون حاجه و خلطه و غشیره - و پرده میشود خدا تعالی جزو حاجات وی یعنی دوری اندازد و منع میکند از مطلوب و مسئل وی و قبول نمی کند دعا سے اور ادون فرد و جزو صفی و فرق بیک معنی آید و حاجت و خلعت نفی غای مجمل و فقره نزدیک اند و معنی و تکریر برای تاکید است یا مراد حاجت انچه کم و بیش است و خلعت بیشتر و گران تر از آن چون شفق از غلظت است گو یا درون باطن حال در آمده یا از اختلال که خلل پذیر شده است بآن حاجات از فقر شدید و خلعت که شفق از غلظت است بمعنی مهربانست که از حاجت شکسته شده و لهذا بمعنی گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و سبکین آنکه هیچ چیزی داشته باشد بر عکس قول مشهور - فجعل معادیه رجلا علی حوالج الناس - پس گردانید و برگذاشت معادیه مدونی را بر حاجت های مردم - رواه ابو داؤد و الترمذی و فی روایه که لا یعمد و در روایه مرفوعه از ابن عباس آمده است - اطلق الله ابواب السماء و ادون غلظه و عاصمه و سکینه -

پند و خدای تعالی و ہی آسمان را فردا حاجت دوی

الفصل الثالث - عن ابی السامخ - یفخ شین و تشدی نیم و خامی مجده - الاودی - یفخ ہرہ و سکون زای جمال

و سے معلوم نشد و ظاہر گرفت کہ تالیف کی ہے۔ حکیم الامت کے ہاتھ لکھا اور شاہ جہان

ابن ابی عمیر و اگر صاحب بیغیر صلوات الله علیه و سلم اندازد بگوید:

فصل دوم در بیان احوال و حال

وہاں سے پہلے ہی سید علی حسینی نے ان کے ساتھ ملا کر ان کے لیے ایک کھانا بنایا۔

وای که ایده خود را بکار مردم میزد اسم غناقی با دو تن استغیث و بهر دست ده خود را بر مسلمانان

از مظلوم - یا بر بخت در برابر تنگدیده - او ذی الحاقه - یا بر خد او نه حاجت بر حاجت او که در دشت - اعلا -

و اما ابواب رحمته عند حاجت و فقر و بیهوشی و در ایام بیماری و کسالت و غایت

کون الیہ سدر وقت محتاج نہ ہوں اور کسی نے بھی اس پر عمل نہیں کیا۔

روایت است از امام رضا (ع) که فرمود: «مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حُبٌّ لِمَنْ فِي قَلْبِهِ كِبَرٌ، لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ حَقٌّ»

ایشان که سنان نشانی از خود در میان مردم پیدا کردند و چون کسی در ستاد و عالمان خود را خبر داد عظیم السلامان را که بخواه برود تا شکر و مبارک

پس از آنکه سید الشهدا علی مرتضی را بر دوش بستر موحده و سکون فرخت و آل معتمدین و اعیان ترک خلافت اسلامی را

۱۰۰

رطوبت دیگر آنکه بخورید اگر و میدد را که پاکیزه کرده شده و بخت شده است. چون از آب پاکیزه را که

تقوا و نهو خید جا مه متشک و تقسیم برادر و لا تغلقه الا ابوابکم

و حاجت های مردم را در محله و در شهر

مہم پیمانہ و ملک پس الہیہ بنیاد پر خیر سے انہیں مذکورہ فقہی علت کے بموجب تہہ پس

از دیدگاه مذهب و ستر از خدا در دنیا و آخرت و احتمال و دردی که مراد حلول عقوبت از جانب است

رضی اللہ عنہ بود بر جر و توج و عدل ثم تقسیم بہتر شایست کرد عمر رضی اللہ عنہ عمال را تشیع و شایست ہر او مسافر
رفتن برای وداع کردن۔ رواہ ابی یوسف فی شعب الامان

باب العمل فی القضاء و الخوف منہ

باب عمل کردن در قضا کہ چگونہ باید کرد وینے بمقتضای کتاب و سنت و اجتہاد و قبل جمود و طلب صواب و در بیان ترید
از قضا و حذر کردن از تضایق آن

الفصل الاول - عن ابی بکرۃ یفزع باسکون کات و تا در آخر صحابی مشہورست از اہل ثقیف اسم ذبیح بضم
نون مفتوح قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تقضین احدکم من اثنتین و ہون خضمان باید کہ حکم نکند چہ ہا کی
میان دو کس و حال آنکہ وہی خشتناک است نیز کہ غضب منع میکند از ممکن و قیمت در اجتناب و همچنین ہر حال
کہ مغیر باشد مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن۔ متنق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا حکم احکم فاما جہد مدتی کہ قضا کند حکم نکند پس اجتہاد کند و اسباب و صواب کند و یا بد حکم را بران
وجہی کہ حق است نزد خدا۔ فاما اجران۔ پس مرا و را و در دست اجر اجتناب و اجراء صابت۔ و اذا حکم فاجتہد و اخطا
فاما اجر واحد۔ و چون حکم کرد و اجتناب نمود و خطا کرد در دریا نقض حق پس مرا و را یک اجر است و این حدیث
دلیل است بر آنکہ جہد گاہی خطا میکند و گاہی صواب و ہر تقدیر را جہد است و تحقیق این سلسلہ در روشش کردہ اند۔ متنق علیہ۔
الفصل الثاني - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس
کہ گردانیدہ شد قاضی و حاکم میان مردم۔ فقد ذبح نفسہ بیکین۔ پس تحقیق ذبح کردہ شد بی کار و مردانہ غیر متعارف
است کہ عبارت است از ہلاک کردن ہلاک بدن زیرا کہ جہلا شدن بمرئج دائم و در بدنی دو بیماری سخت کہ خشتی ہلاک است
۔ خود ذبح بیکین مرئج یک ساعت است و این مرئج عمر است بلکہ حسرت او تا روز قیامت باقی است و ہفتے
گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ہر کہ قاضی ساختہ شد باید کہ ہمہ راجع دواعی خبیثہ و شہوات بدیہ و ارادات نفسانیہ و می
تیر کہ دے ذبح کردہ شد بی یکین فافهم۔ رواہ احمد الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی
علیہ وسلم من اتبغی القضاء و سائل۔ کسے کہ طلب کند قضا را و سوال کند از سلطان کہ او را قاضی سازد۔
و کل الی نفسہ۔ گذاشتہ می شود و سپردہ می شود و می بسوسے نفس و سے و باز داشتہ می شود و توفیق و امداد
و اعانتہ از وی چون سپردہ شد بنفس ہر ازا خباشر و فساد و خیر کہ معدن شر و نفس است۔ دامن اگر چہ علیہ
انزل اللہ علیہ ملکایسدہ۔ و کسی کہ اگر کردہ شود بر قضا و ہر قاضی گردانیدہ میشود و فردی فرستد خدا یتعالی بروی
ترشتہ را کہ راست و درست می گردانند کردار و گفتار او را۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن ہریرۃ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاء ثلثۃ واحد فی الجہت و الثانی فی القنار۔ قاضیان قسم اند یکی در بہشت

بیشتر و در قسم در آتش و در نخل اند - قال الذی فی الجحیم - در نخل عرف و حق - یا آن کسی که در بیشتر است پس روی است
که شناخت حق را دانست که حق با پنجاب است - تقصیری نیست حکم کردن حق - و در نخل عرف سخن فخرانی را حکم و مردی
که شناخت حق را پس بداند که در حکم معنی و دانه است و در نخل عرف که در نخل است و در نخل است و در نخل است و در نخل است
در حکم کردن کسی - قومی النار - پس آنکه در آتش است - و در نخل حق الناس علیه جهل فوئی النار - و مردی که حکم
کرد برای مردم بنا بر جهل و شناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر و جهل مجدد در دریافت حق و راه بود و او
خارج است - و حسن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من طلب قضاء المسلمین حتی تناله کسبه کما یأخذ القضاة
مسلمان را تا آنکه بیاورد از حق طلب عدل و جوره - بعد از آن غالب آید عدل او جود دارد خدا بخشنده پس مراد راست
بیشتر و من غلب جوره عدل خدا و النار کسی که غالب آید جود او عدل او پس مراد راست آتش ظاهر و قیاس در آن است که
مراد از ظاهر عدل یا جود آن است که زیاد باشد یک بر دیگر و بیشتر از آن و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم
غالب راست و لیکن گفته اند که مراد و جود و حالت آن است که چنان شود که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد بر آن یعنی
عدل قوت گیرد چنانکه جود بر جود دنیا و جود قوی گردد چنانکه عدل بر عدل کند که قال التورقشی فانهم - رواه ابو داود و غیره
معاذ بن جبل بن رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الحسن - روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت و شنیده که فرستاد
او را به پنجاب بمن یعنی برای قضا - قال کیف تقضی - گفت آنحضرت چگونه حکم می کنی و بدید حکم می کنی - اذ اعرض
لک قضا - وقتی که پیش آید ترا قضیه - قال و تقضی بکتاب الله - گفت معاذ حکم می کنم بکتاب خدا - قال فان لم تجد
فی کتاب الله - گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا - قال فسنه رسول الله - گفت معاذ پس حکم می کنم
بسنه پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم قال فان لم تجد فی سنه رسول الله - گفت آنحضرت پس اگر نیابی و سنه
رسول خدا - قال اجتمع برائی - گفت معاذ کار می بندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتمع و توانائی و قوت را کار بستن
بودا که و تقضی فی کوم را اجتمع و طلب جواب - قال گفت معاذ ففرب رسول الله - پس فرستاد و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فی صدره - در سینه معاذ از برای تمییز و افتاد و زیادت علم قال احمد بن محمد الذی و حق رسول الله
المایضی بر رسول الله - گفت آنحضرت سپاس و ستایش مرخصی را که توفیق داد و در رسول خدا را پیغمبری که راضی و
خوشنود است پس رسول وی در زین حدیث دلیل است بر شریعت قیاس و تنها و خلاف اصحاب و خواهر که شکر قیاس را
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی - و عن علی رضی الله عنه قال یقینی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یأخذنا
روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی من بقبضه انقلات - پس گفتم یا رسول الله
و انما حدیث الحسن می فرستی مرا بعضی اعمال آنکه من دو سال ام - و لا علم لی بالقضاء - و نیست علم مرا بکفایت قضا را ندان
و حکم کردن مقصود نفی علم علی از اطلاقی نیست زیرا که وی رضی الله عنه علم بسیار داشت در آن وقت و الا ان حضرت

چگونه اورا قاضی می ساخت و قضا می فرستاد بلکه رافا است که مشتعل نبود بفضل خصومات و کیفیت دفع کلام مدعی و مدعا علیه زیرا که ممکن است که اگر کند یکی از اهل دو بگیرد یکی بکلامی یا بفضل و پیمان مانند بر قاضی و امثال آن - فقال ان الله سید فی قلبک - پس گفت آن حضرت بدوئی که خدای تعالی امر انجام ست که هدایت کند دل ترا و بنیاد دل را و کیفیت قضا را و صفت لسانک و ثوابت گردانم و بر جای دارد زبان ترا بعد اوان تعلیم نمود آن حضرت و بیان کرد کیفیت قضا را و فرمود انما قاضی ارباب و لا یقض الا اول حتی یسمع کلام الاخر - و قسمی که عرض کشید تفسیر را بسبب تودد مرد پس حکم مرا دل را تا آنکه نشنوی کلام دیگری را فانه اخری لان شیهین ملک القضا و پس بد رستی که این اولی و سزاوارتر است با آنکه پیدا و ظاهر گردد برای تو قضا - قال - گفت علی رضی الله عنه - ترا شکیست فی قضا بعد پریشک نکردم در هیچ قضائی و حکمی بعد ازان و در حدیث دیگر آمده است که قضا علی علم - رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن مایه و سنن کرم حدیث ام سلمه - و سر انجام ست که ذکر کنیم حدیث ام سلمه را که در اهل و این کلام است - انما قضی بینکم برائی فی باب الاقضية و الشهادات انما اشد قتالے

الفصل الثالث عشر عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من حاكم يحكم بين الناس إلا جاء يوم القيمة ليسترجح حاكميكم حكميكنه میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه مے آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک اخذ بقفاه - و ما لی آنکه فرشته گیرنده است گردن او را - ثم یرفع رأسه إلى السماء - لیترجمی دارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد و غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته چنانچه سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت عماره و این تفسیر طبعی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظری باشد حکم کسی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کس است که ایستاده می کند گنه کاری را و پیش سلطان می ایستد و می گیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی است و انتظار می برد که چه حکم کند و این معنی مناسب تر است بقول دسے - فان قال پس اگر می گوید خلافت تعالی او حکم میکند - الله - میبازد او را در دوزخ - الله - می اندازد فرشته او را - فی مواءه - در محل افتادن هوسه بضم با و کسر او و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوست که میان آسمان و زمین است ساربعین فرسخا پیل سال خریف خندریع نام فصل معین و چون در سال یک بار می باشد مراد بدان سال می دارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد پیل سال مبالغه در عین مواءه است نه تعیین و تحدید باین مدت و مواءه چه متون و بی متون هر دو روایت است و این حال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بر دارا و بسوی هشت چنانچه در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة و القضاة گذشت و احتمال دارد که مراد بجامک در اینجا ظالم باشد و الله اعلم رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی فی شعب الایمان - و عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لیا قین علی القاضی العدل یوم القیمۃ ہرگز نیستی آید ہر قاضی عدل از ہول و شدت وایتا دل را بارگاہ عزت و
 بیعت روز قیامت۔ یعنی از لم یقض بین اثنين فی عمرۃ قط۔ کارزدومی بر قاضی بجائی وی حکم نکرد میان دو کس را یک
 خوراکہ شکی قبیل حقیرست ہرگز ہر بجای قاضی ظالم و حکم دشمنی کثیر عظیم۔ رواہ احمد۔ وعن عبد اللہ بن اسبہ الجلی۔ دے دہندہ
 وی صحابی اندھا حاضر شد حدیثہ و خیر را و شاہدی را اگر بعد اوست و ہمیشہ در مدینہ بود تا وقت وفات آنحضرت بعد از
 بکوفہ رفت و وی آخر کسی است کہ وفات یافت از صحابہ در کوفہ سنہ ہشتاد و ہفت یا ہشتاد و شش یا ہفت و او کی
 از صحابہ است کہ غصہ می گویند کہ امام اہل بیت علیہ السلام در آن وقت شش ہفت سال بود اللہ اعلم قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اللہ۔ و در بعض نسخ ان اللہ مع القاضی المہجر۔ خدا یعنی لطف و توفیق و تائید
 او با قاضی است امام کہ جو ذکر دہ است۔ فاذا جاز بحکم عیسیٰ دستہ کہ جو رکند قاضی خلوت می کند و
 جدائی اگر دوازہ سے خدا و بانہ گید لطف و توفیق را از دے۔ و لازم پیشودا را شیطان و ہمیشہ می باشد ہا دے
 رواہ الترمذی و ابن ماجہ و فی روایۃ فاذا جاز و کمال الی نفسہ۔ پس چون جو میکند می گذارد و خدای تعالی
 و ادرا بسوی نفس او۔ وعن سید بن السیب ان سلما دیو دیا استمالی عمر۔ سید بن السیب کہ از علمائے
 ماہرین و قدمائے ایشان است روایت میکند کہ یک مسلمان نے یک یہودی خدیمت و بیکار کرد و در قضیہ و آمدند بسوی
 امیر المؤمنین جعفر رضی اللہ عنہ۔ قرآنی الحق یہودی پس دے عمر حق یہودی را قضیہ از عمر۔ پس حکم کرد یہودی را
 عمر بان حق۔ فقال را یہودی۔ پس گفت مر عمر را یہودی۔ و اللہ لقد نصبت باحق۔ بخدا سوگند ہر آیت تحقیق حکم کردی
 تو بحق و صواب و ثناء کہ با حق می سپار دہ شد یعنی بتائید دے و توفیق و تشدید دے کہ نیک کردی کیسے کہ بر دین تو بود و ظہر
 عمر بالدرہ۔ پس زد و یہودی را عمر بدم بکسوال در تشدید گفتند کہ این دزدن عمر او را بدم بطریق رفیق و ملایم
 بود چنانچہ عرف و عادت می باشند زدن بقر و عنف کہ در و ناک گردانند۔ و قال و ایدہ یک۔ و گفت عمر و چه چیز
 در پابند ترا دارا کہ با دانی کہ این قضای بحق بود۔ فقال الیہ وی اللہ انی تجر فی ہاتوریتہ۔ پس گفت یہو دے بخدا سوگند ما ہی باہم
 در نوریت۔ انیس قاضی قضیہ باحق۔ بدرستہ شان نیست کہ نیست قاضی کہ حکم کند بحق۔ الاکان عن یمنہ مالک
 و عن شمالہ مالک۔ مگر آنکہ می باشد در جانب راست وی فرشتہ و در جانب چپ وی فرشتہ دیگر۔ یسدا واد۔ سدا و
 می بخشد او را و سدا درستی و راستی کہ دار و گفتا و یونقائہ الحق امام علی الحق۔ و توفیق می دہند او را برای حق را و آنکہ
 آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسے را بکار می۔ فاذا ترک الحق عجا و ترکاہ۔ پس چون گذارد و حاکم حق را
 بالامی و دندان دو فرشتہ وی گذارند او را وی گیرند او وی توفیق۔ رواہ مالک۔ وعن ابن مہسب نفیتم و
 سکون و اود فتح بانام او عبد اللہ است قاضی فلسطین بود عمر بن عبد العزیز را تا ہی است صدوق۔ ان عثمان
 بن عفان قال لابن عمر۔ روایت میکند کہ عثمان گفت مرا بن عمر را رفے اللہ عنہما افض بین الناس۔

تقاضی خود حکم کن میان مردم - قال او قضائی - گفت این عمر ایامی گذاری و معاف میداری ملازمین کار یا امیر المؤمنین
قال و اکثره من ذلک - گفت عثمان باین عمرو چه وجه کرده میداری و کرامت میکنی از قضا - و قد کان ابوک
یعنی - و تحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت نیز قال لاسی سمعت
رسول الله گفت این عمر ازان کرده میدارم که بدستی می شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول من کان قاضیا
بقضیه بالعدل - می گفت آنحضرت کسی که باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل - فیا بحر ی ان یغلب من کفایا
پس من را درست که برگردد و بر آید ازان برابر که سود کند و ندان و نه ثواب یابد و نه عقاب - فزار اجد بعد ذلک
پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد ازان و در گذشت و تکلیف نکرد و اما کابر عمر
ایمن سخن را داد و الله نیر گوار خود یاد گرفته بود که فرمود کا شکلی سلامت مانم از خلافت که ندان کند بر من و نه سود
کند و در کفایت نفع کاف چیزی را گویند که زیاد و نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفایت در رزق و
بعضی گفته اند کفایت از کفایت است یعنی باز مانده و باز داشتن یعنی باز مانده از رزق و از کفایت است
مانیم رواه الترمذی و فی رواة رزق عن تابع - و در روایت رزق این مولا ای ابن عمر این چنین آمده است - ان
ابن عمر قال لعثمان که این عمر گفت مر عثمان - یا امیر المؤمنین لا اتقاضی بین تحلیلین - حکم نخواهم کرد من میان دو مردم
جای زیاد و بران - قال ان ایاک کان یقضى - گفت عثمان بدستی که پدر تو بود که حکم میکرد - فقال ان ابی طاهر علیه
سلی - پس گفت ابن عمر بدستی که پدر من اگر مشکل می شد بروی چیزی از حکم - سال رسول الله می پرسید پیغمبر خدا -
صلی الله علیه و سلم و او اشکل علی رسول الله می سال جبرئیل - اگر مشکل می شد بروی چیزی سوال میکرد جبرئیل را -
علیه السلام و ابی لا اجد من اسأله - و بدستی من نمی یابم کسی را که پرسم از این کسی که جزم و یقین کنم بقول می که حدیث
است چنانچه آنحضرت بود و نامم - و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول - و شنیدم آنحضرت را که میگفت - من عاينت
فقد عاينت عظیم - کسی که پناه آورده بخدا پس تحقیق پناه آورده بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی
نیست - و سمعت یقول - و شنیدم آن حضرت را که میگفت - من عاينت فاعبده و کیسه پناه جوید بخدا پس پناه آورده
او را در گذارید از وی و تشویش نهید او را - و انی اعوذ بالله ان یجعلنی قاضیا - من پناه می دهم بخدا که بجز اشکال نکرد
بگردانی مرا قاضی - فاعفاه - پس عفو کرد عثمان انا بن عمرو در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تجبر احد -
و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت مگر ازان هم بقول تو قبول نکند قضا را و این کار
معتل نماند و در بعضی نسخ لا تجبر احد بنون و هم یعنی خبر مکن من کسی را و در نسخه دیگر هم بنون طراری که صلاح دینی آن باشد

باب رزق الولاة و هداياهم

یعنی آنچه نصیب دینی و ایمان است و در بیت المال و داده شود رزق ایشان از ثلث ایشان و ثلث عیال ایشان

رفتم فرستاد کسی اندام من آفرید بکسر تنزه و سکون نشانی - فردت - پس باز گردانیده آورده خندم من - فقال آمد روی را
 بهشت ایک - پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو باز طلبیدم تو را - لا میبینی شیئا بجز آنکه
 باید که نیایی و زنی یعنی چیزی جز از آنکه من - فانه غلظت سزید که آن خیانت است - و من غفلت یات غافل
 یوم القیمة - کسی که غفلت کند حاضر می آید با چیزیکه غفلت کرده است روز قیامت و عقاب کرده می شود بر آن مانند
 و عوکت - برای چنین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم و طلبیده بودم تو را - فامض لعلک - پس برادر بگردد
 بر اسے علی که فرموده ایم ترا و الله الترمذی و عن المسعودی و در اینهمه سکون و فتح تو قایم و کسر دامن شد
 تبشید به حال صحابی است از اهل کوفه ساکن شد مسرعا و بعد و شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کوکب بر ایشان
 سماع کرده است از وی علی الله علیه و سلم و یاد داشته - قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول من کان لنا عساکرا
 فلیکسب زوجه - میگفت آنحضرت کسی که هست ما را عامل یعنی کسی را که عامل ساخته ایم ما و او را پس باید که زنی را کسب
 کند یعنی تزویج کند اگر نداشته باشد - فان لم یکن له خادم فلیکسب خادما - پس اگر نباشد او را خادم و یا غلام
 پس باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را - فان لم یکن له سکین - پس اگر نباشد او را خانه که در وی سکونت کند فلیکسب
 مسکنا - پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی محال مستقر حاصل را که گیر از بیت المال مقدار هر زوجه و نفقه و کسوت و
 بینه بقدار حاجت بی ضرورت و آنچه حاصل کند بر آن خادم و خانه مقداری که لا بد است و اگر زیاد بگیرد حرام است
 و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از نایب المال
 و الله اعلم و علی رافقه و بعد از این زیاد کرده است که من آنحضرت و ملک فموغال - کسی که بگیرد جز این چیزها
 مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است - و رواه ابو داود - و عن عدی بن یثیع عن ابن مسعود قال و قد یذکر بان
 حمیرة بن یثیع عن ابن مسعود و سکون پیر او را صحبت است حضری است ساکن شد کوفه را بعد از آن انتقال کرد به مدینه
 شد از اوقات یافت در آن سال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال و ولدت لیکنک آنحضرت گفت - یا ایها الناس
 من عمل منکم ن علی عمل ساجد باشد ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گناشته شد بر عمل فسیل پس
 عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا با معنی گفته اند و معنی اجرت و دادن بر عمل نیز می آید و عمل
 برین معنی نیز درست است چنانکه در حدیث آمده فکفنا منه فیه طایر پس پوشید آن کس را از حاصل آن عمل سوز سینه
 فخر خود - پس چیزی که بالای سوزن است و در حقارت یعنی کمتر از سوزن است - فو غالی یا قی یوم القیمة پس آن
 کس خیانت کننده است می آید بآن سوزن روز قیامت - فقام رجل من الانصار - پس پایست و در دے
 از آنند که کلمه را با کسی بود و فقال - پس گفت آن مرد به رسول الله اقل منی ملک - قبول کن و بگیر از من ملک
 خود را که سپردی بمن - قال و ذاک - گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی چه سبب این را میگوئی

وعلی را واپس میدی - قال سمعت رسول الله ﷺ يقول کذا وکذا - گفت آن مرد شنیدم که اگر میگفتی ضعیف و ضعیف یعنی و عیدی را
 که برخاست اندک چیزی میگفتی - قال وانا اقول ذرک - گفت آنحضرت من میگویم آنرا سیئه بجرم درین سخن و
 بر نمی گردم ندان هر که میگوید که در اصل قبول کند و هر کس میگوید که در کینه من استعنا علی محل فلیات بتقلید و کثیر هر که بگوید
 داد و بر علی پس باید که بیار و اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا - فلما اوتی منه اخذ - پس چیزی که داده شود آن کس
 از آن محل که اجرت اوست بگیر و آنرا - و ما نسی عنه آنست و چیزیست که یاد داشته شود از آن باز آید از آن
 رواه مسلم و ابو داود و الترمذی و حسن و عبد الله بن عمر و قال الحسن رسول الله ﷺ گفت حدیث کرده است پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم الراشی و المترقی - رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برابر است
 و بلال حق و انبیاء باطل اما اگر برای انبیاء حق و دفع ظلم از نفس بد چند لا باس است و همچنین گیرنده اگر
 کند و پدید حق به صاحب حق را دفع ظلم از وی اما گفته اند که در غیر فتنه و ولایت است زیرا که کسی در امابت حق و
 انبیاء آن دفع ظلم از مظلوم واجب است بر ایشان پس روانباشد اجرت گرفتن بر آن - رواه ابو داود و ابن
 ماجه و رواه الترمذی عنه و حسن ابی هریره و رواه احمد و البیہقی فی شعب الایمان عن ثوبان و زید و یزید
 کرده است یعنی این کلمه را و اگر انش و لعنت کرده آن حضرت را انش به این معنی است یعنی آن کس که می
 آید و میرود میان راشی و مترقی و زیاد میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فضل
 ثلث از کتاب الحمد و گذشت و حسن و عمر و بن العاص قال ارسل الی رسول الله ﷺ صلی الله علیه و سلم ان جمع
 علیک سلامک و شایک - و گفت عمر و بن العاص که محالی مشهور است فرستاد که ما بسوی من آنحضرت که بگوید
 من گیر و آید بر خود سلاح خود را و جامه های خود را یعنی استعداد سفر کن - ثم اتی پیغمبر ما نزد من قال فایته - گفت عمر و
 بن العاص پس آدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود - و هو تیضاً - و حال آنکه آنحضرت وضو میبایست نقلاً
 با عمر و ابی را و رسلت الیک لایسک فی وجه پس گفت آنحضرت ای عمر و من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم از ثواب انگیزم
 و نیز تم تراد جستی و جانی که بسلامت الله و نیک - هر دو کلمه تشدید است یعنی سلامت باز کرد در اخذ اتعالم فی غیبت
 ردی گرداند ترا یعنی سالم و خانماً از انجا باز آئی - و از عیب یک زبانه من الال - و جدا سلام برای تو پارو
 انما و زبانه بزم زای میزد و سکون عین محله پاره اعمال از عیب بیخ مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجره الی مال -
 پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال - ما کانت الا قدور رسول - نبود هجرت من مگر برای
 خدا و رسول و می بیند ایمان من خالص است بود و هجرت عمر و بن العاص از جبهه بود و بدین همه راه فالد بن الولید سال خیم
 از هجرت و یعنی هشتم گفت اندک بعدی میان حدید و خیم و چون آمد آنحضرت صلوات بر او و دست فرار کرد
 تا به بیت کن عمر و دست خود را بکشید آنحضرت فرمود چرا دست می کشی گفت یا رسول الله اسلام می آورم بشرط آنکه

آمده و شوندرنگان این من که پیش ازین کرده ام فرموده و اخضر است آیا نمیدانی تو ای عمر و اسلام می افتاد و دیگرانهای را که پیش ازین
از وی بود و هجرت می افتاد و هر گاه بی را که پیش ازین بود و در حدیث و دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و دانان و در
عمر بن عباس و نیز آمده است که عمر بن العاص انصاری همان قریش است و چون عمر و از قبول مال ابا آوردند - قال گفتند
اخرت - نه ما بلال الصالح للزویل الصالح - نیکو چیزی است بل صانع مردم و صانع راه و مال صانع آنست که از راه
حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد است - و دادنی شرح الله
در سوره محمد و در روایت احمد بن حنبلین آمده است - قال نعم المال الصالح للرجل الصالح
المتق - الثالث عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من منع لاحد شفاة - کیست شفاعت
کنند مگر که شفاعت کردنی نزد سلاطین و امر او غیر ایشان - فایده که در این علیها - پس می فرستد وی مر آن
کس را پیش کشی بهایر آن شفاعت - فقبلها - پس قبول کند آن کس این پیشکش را - فقد اتی بابا علیهما من الجاهلین
پس تحقیق آمده آن کس در می بزرگ سال دارد و ای ربه و این خود در شوق بود و در ربه و خواهد بجهت بودن او و مالی

باب الاقضية والشهادات

او با تفسیر واقعی است که مرافقه کرده میشود بموسسه حاکم تا مکمل کند عدالت و شهادت و شهود و مشاهدات در اصل سبب
حنور و ادب و بهرست و گاهی اطلاع کرده می شود بر علم یقین بر بصیرت و بمعنی خبر قاطع که معاد است بمواظبات
قلب نیز می آید و در شرح خبر دادن سخن غیر بزرگ دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود و دعوی اخبار است بحق
خود بر غیر و جمع شهادت بموافقت افسیه است باعتبار مولا

الفصل الاول - عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو عطي الناس بدعواهم - اگر دادند
 بشوئند ومان بخردند وکسی که در این ایشان - لادکی ناس ومار اربال - هر آینه وکوی میگردند جماع از مردان خوشنما سے
 مردان راه و امواتم - واما می ایشان را و می گرفتند آزار - ولكن انهمین علی المدعی علیه - ولیکن سوگند بر مدعیانہ
 ست درین روایت طلب بیند ادعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقررت در شرع و گو یا گفته شد داست
 بر مدعی بیند است و اگر عین نباشد سوگندست بر مدعی چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده بود اولم
 فی شرح لنودی انه قال - ودر شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نودی است این است که گفته است - وباری روایتی بعینه
 بسا حسن و صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعاً - و آمده است در روایتی بیهی با سنا و حسن یا صحیح از ابن عباس
 بطریق رفع زیاد بن جبرئیل و از دیگر روایت سابق و آن زیاد بن است که لیکن المدعی و لیکن علی بن عمر
 لیکن گوایان اند بر مدعی و سوگندست بر کسی که منکرست - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

من جملة علي عيّن مبر کسی که سوگند خورد بر طریق عیّن صبر صبر مشهور یعنی تشکیبائی است ضد خراج و در اصل بمنی حبس کردن است
و عیّن صبر بخت آن نام کردند که حکم موقوف و مجبوس است بران یا اجبت آنکه لازم است مرصاحبش را با صاحبش مجبور
و مجبوس است بران از محنت کم و بعضی گفته اند که عیّن صبر آن است که حالت وی در دو هفته دروغ می گوید و قصد انقباض و
اتحاد الی اسلامی میکند و ازین جهت گفت که در بعضی اخبار جری قطع به مال امر مسلم و حال آنکه آنکس درین عیّن
در ونگوشت که قطع میکند وی بر دوکان عیّن مال مرد مسلمان را - فقیه اند یوم التیمة و هو علیه غضبان - پیش می آید
آن کس غنای تنائی را در وقت قیامت و مال آنکه خدا تعالی بر دوش خشنماک است - فانزل الله تعالی تسبیح ذلک
پس فرمود خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را - ان الذین یشرکون بعد الله وایمانهم ثلثا
قلیلا - بدستی آن کسانی که می خردند و استبدال میکنند بعد خدا یعنی بجزیه بیان کرده است بهوسه ایشان
از ادای امانت و بهوسه گند های دروغ خود بهای اندک را که متلوع دنیا باشد - الی آخر الایة متفق علیه - و عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع حق امری مسلم یمنه - کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب
سوگند خود و قطع طاع پاره از چیزی می جوگرد - فقد اوجب الله النار - پس تحقیق واجب و ثابت می گرداند
خدا تعالی مراد از آتش را - و حرم علیه بونه - و حرام میگردد بر وی بهشت را - فقال له رجل وان کان ششیسا میرا
پس گفت و پرسید آنحضرت را مردی و گفت اگر چه باشد حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان غنیا
من اداک - گفت آنحضرت و اگر چه باشد مال شاخی از درخت سواک - رواه مسلم - و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال انما ابشر - روایت است از ام سلمه که آنحضرت گفت میترسم من بگر آدمی و عارض می شود و برین احکام
و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام جلیلت جز آنچه تأیید کرده می شود بوحی و تعلیم نموده می شود
از جانب حق بجاته - و انکم مخصمون مالی و لعل منکم ان کیون منکم و یجوز من بعض - و نزدیک است که بعضی از شما باشند
زبان آور و زبانیان کنند و ترجمت خود را از بعضی دیگر سخن اطلاق کرده است شود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و در
تقریب دوا و اندر بر معنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا انمعنی را دانست - فانعنی لعلی نحو السبع منه پس حکم بکرم
مراد بر این انداخته می شود از وی - فمن قضیت لشی من حق اخیه - پس کسیکه حکم کند مراد بجزیه از حق برادر او نکند
پس باید که نگردد وی حق برادر خود را تا قاطع قطع من الاثر - پس جز این نیست که می برم و جدا می کنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه - و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الفضل الرجل الی الله
الذی انقص - بدستی دشمن داشته شده ترین مردان بسوی خدا و بخت خصومت کنند و بسیار خصومت کنند است
لد - بفتح مزه و تشدید و ال و نعم بکسر عا و بیاد خصومت کنند و هر دو نزدیک اند و معنی اول پیش از معنی شدت است و ثانی
شمر بکثرت بفتح علیه - و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی من عیّن و متلوع - روایت است از ابن عباس

عباس که آنحضرت حکم کرد بهین مدعی را یک شاپه بود پس هر که در آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد یا بجای آن مدعی دیگر را سوگند کند
 شمشیر برین کند و امام ابوحنیفه میگوید جائز نیست حکم بشاپه و یمن بکنه لا باست از دوشاپه چنانکه قرآن مجید بدان مقرر است
 و جائز نیست فتح کتاب بخیر و احد محکم به احتمال دارد که مراد این چیز آن باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد در میان یاسا
 بعد از اقامت مدعی شاپه و واحد و عجز او از اتمام یمن یعنی اعتبار نکرد و وجود شاپه و واحد را در یمنی گفته که خلاف در اموال
 است اما اگر دعوی بغير سوال باشد قبول کرده نشود شاپه و یمن با اتفاق - رواه مسلم و عن علقمه بن وائل شاپی
 حضری کافی است ذکر کرده است و این جهان در افتات عن ابره سداوت میکند از پدر خود قال بله اجل من حضرت
 در اجل من گفته - گفت آمد مدعی از حضرت مسکون ضا و کشری مشهور است ازین و آمد مدعی دیگر از کند بکسر
 کاف و سکون فون آن نیز قبیلۀ ازین است آمدند این دو مرد بخصومت - الی النبی - بموسی بنیصیر صلی الله علیه و سلم
 فقال الحضری - پس گفت مرد حضری - یا رسول الله صلی علی ارضی - این مرد یعنی این کند سے حیر آمده است
 در زمین که هست - فقال الکندی ہی ارضی وئی بدی - پس گفت کندی این زمین من است و در دست من است
 ایس که یما حق - بیست مرابن مرد حضری را در وی حتی - فقال النبی صلی الله علیه و سلم الحضری الکب فیه - پس
 گفت آنحضرت مرد حضری را آیا همت مرگوا یا نه - قال لا - گفت حضری نه شند مرگوا یا نه - قال فلک یکنه گفت آنحضرت
 پس مرگواست سوگند او - قال - گفت حضری - یا رسول الله ان الرجل فاجر - بهرستی که این مرد کند می در و فاجر
 است - لا یبالی علی اهل علی علیه - باک ندارد بر چیزی که سوگند خورد در همان چیز راست باشد یا دروغ
 و لایق در ماعنی سوهر نیز غاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل - قال ایس ملک من الاذک - گفت آنحضرت
 نیست مرگوا از وی گم آن یعنی سوگند فاعلک یحلف - پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت سوگند خورد - فقال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم لما ادبر - پس گفت آنحضرت چون پشت و افکان مرد یمن حلف علی مالک لیا کله فلما - اگر سوگند بخوردی
 بر مال آن مرد و تا بخرد آن مال را بخلط لعل الله و هو عنده عرض سهر آینه ملاقات میکند قدر اموال آنکس و می تقوا و سلف
 گرداننده است از وی و ناراض است از وی - رواه مسلم - و عن ابی ذرانه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول - روایت است از ابی ذر که مدعی شنبه آنحضرت را که میگفت من ادعی الیس و نفیس منا کیسکه دعوی کند
 چیزی را که نیست مراد این نیست آنکس از بهر بخت ناویر دین ما و ظاهر آن است که این دو مالک است شامل است
 در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن و قبور متعدد من انار و باید که باز و میاگردانند باج
 نشست خود را از آتش و دوزخ - رواه مسلم - و عن زید بن خالد - از مشایخ صحابا است روایت میکند از آنحضرت
 و از علقمه و از ابی طلحه مات سه ثمان و یبعین و ثمان عبداللک - یعنی گفته احمد امام معاویه و یو این خمس و ثمان
 سته - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا خبرکم بحیر الله - گفت گفت آن حضرت آیا خبر ندیدم شما

به بهترین گواهان - الذی یاتی بشهادة قبل ان یسألنا - بهترین گواهان آن کس است که می آورد شهادت خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی می دهد و اظهار حق میکند بخلاف آنکه از وی پرسند که تو گوئی اصل نزد ما آن است که شهادت می دهی مگر بعد از طلب شهادت از وی و واجب است شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق دارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مراد این حدیث خیر الشماره و تاویل یکے آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی شهادتی است بحدیثی و نمی دانند که وی شاهد است پس خیر میکند او را که من شاهد می شایم ترا درین قضیه دوم آنکه درین در حقوق خداست مانند زکوٰه و کفارات و رویت لیل و وقت و وصایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گواهی تاویل می کنند که این محمول بر مبالغه و مسامحت در ادای شهادت بعد از طلب است و مذمت در شهادت پیش از استظهار محمول بر مبالغه ای آن است سه و او مسلم - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الناس قرنی فرموده آنحضرت بهترین مردم قرن من است یعنی آن جماعه که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن قرن نام عالم است که مقدار آن اند در زمان و گواهی تعیین نمی کنند زمان را که صد سال یا سی سال یا چهار آن و مراد بر قول اول است و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی - ثم الذین یؤمنون بعد از آن آن جماعه که متصل و قریب اند با ایشان که تابعین باشند - ثم الذین یؤمنون بعد از آن تبع تابعین می آید قوم سابق شهادت احدثیم می آید بعد از آن می آیند قومی که پیشی می کنند گواهی یکے از ایشان سوگند و او را قریب شهادت و پیشی میکند سوگند وی گواهی او را انکارات است از محرم بر شهادت و تعیین پس گاهی تقدیم نمی آید بر آن و گواهی او را برین یا تمثیل است بر اے سرعت شهادت و تعیین تا بعدی که در نمی یابد که کدام یکے ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغه او برین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت زور تعیین فاجره است یا سنی آن است که تزویج می دهد گواهی شهادت خود را بر تعیین و سے گوید و الله من شاهد صدق و انعکس چنانکه می گوید مردم گواه اند بر راستی سوگند من یشفق علیه - و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و سلم عرض علی قوم الیمین - روایت می کند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست - فاستعوا - پس شتایی کردند آن قوم و سوگند خوردن - فاستعوا یعنی شتیم فی الیمین - پس امر کرد که قرعه انداخت شود میان ایشان و سوگند خوردن را بهیم جلعت - که که ام یکے از ایشان سوگند خورد - رواه البخاری - پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت منوم میشود آن است که شخصی عوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعت پس شتایی کردند آنجا و سوگند خوردن

پس سوگند نه داد آنحضرت جماعت را بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورند بر که قرعه بنام وی برآید ولیکن شاورمان این ط
تصویر کرده اند بصورت دیگر طبعی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت مسئلہ آنست که دو مرد دعوی کردند مقامی را که در
دست ثالث است و نیست مگر آن دو کس را که در دو گوشه ای در آن شخص ثالث می گوید که من نمی دانم مرکز است این
مطلع پس برین صورت سوگند داده می شود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی برآید آنمی و شاید که این بجهت نیست
که هر یکی از آن میگوید حق دیگری را داده اند و اعلم گفت طبعی و باین قائل است علی مرقضی رضی الله عنه و شافعی می گوید
که گدازنده شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد اسب میزد قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصیب و سبب
گفته اند که این یک قائل است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و سمره
نذهب مالک و احمد است و از بعضی خروج دایه نقل کرده شده است که نذهب مالک آن است که حکم کرد و شد
بأنه اعدل تر است ازین دو بینة بکذا قالوا

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن محمد بن ابي النبی صلی الله علیه وسلم قال انی سمیت علی بن ابی طالب
صلی الله علیه وسلم و ابراهیم کسی است که دعوی کنند و سوگند بران کسی است که دعوی کرده شده است و س
یعنی اگر منکر گردد و طلب کند می تخلیف او را - رواه احمد بن حنبل - و عن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه
وسلم فی مجلس اختصام ایه فی سوارث - روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت
در میراث یعنی دعوی کردند در شاهی و گفت یکی از این نشان من است که یادت رسیده است بمن و دیگری نیز چنین گفت
کم بمن لما یأتی الا دعواهما - این چنین دور دوری که نبود در آن دور در آن گویان گرد دعوی آنها یعنی بحر و دعوی بودی مین
فقال من انقیست لشی من حق اخیه - پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آن کس پیچیده از حق برادر وی
یعنی حق او نباشد و گویان دروغ بگوید یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم مثلاً انقطع لقطعة من النمل پس بعد
نمی کنم یعنی حکم نمی کنم برای او مگر باره انداختش - فقال له بلان کل واحد منهما - پس گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن
دو مرد یا رسول الله حق من این است - حق من کلان است مراد مراست یعنی من گذختم از دعوی کردن آن فقال
پس گفت آنحضرت نکند اینچنین و نگویید و مطلق از حق خود نگذرد و لیکن از میان آنها قسمتی را بیکدیگر بخش کنید
و تو خیا الحق - و عدل کنید و قسمت و قصد کنید حق را و غنی بنما و همه سیر میان را گویند که دشمنان باشند و نه
دشمن و بعضی قصد و تحیری نیز آمده - ثم استسما - بتر قرعه انداخته شاید که در قسمت عدالت نرفته باشند و لیکن
و تخمین در حق شده - ثم یجمل کل واحد منهما صاحبیه - بتر باید که تحلیل کنند هر یکی از شما را خود را باین معنی مال را گرداند حق خود را که
بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و قورع است تا بدات یقین حاصل گردد شاید که و پیش شده باشد
و فی روایت - و در روایتی این چنین آمده است که - قال انما اخصه بینکما برائی - گفت آنحضرت حکم نمی کنم

من میان شما یکی اجتناب خود نمائید از هر چیزی که فرود فرستاده فتنه است بر من و وحی کرده نشود
است در آن - رواه ابو داود - و عن جابر بن عبد الله ان رجلا من اهل بیت ارجس - روايت است از
جابر که دو مرد دعوت کردند به طریقه پا به پا قیام کل واحد منهما البیته - پس هر یک از آن دو مرد گویان را - اسناد ابیه بن جابر -
بر آنکه این دایه دایه اوست که ایام خنده است آنرا هیچ مرد از ایشان قایل است یعنی دایه است مرزبان را
که می نماید و تمهید بر امر ولادت ای که کند نقضی به رسول الله صلی الله علیه و سلم للذی فی یدیه - پس حکم کرد
آن حضرت بر آن دایه مگر کسی را که دوست او بود و درین مسئله تفصیل است و موردی است و اقوالی معتبره که
در کتب فقه مذکور است بملازمان در شرح ذکر کرده ایم - رواه فی شرح السنه - و عن ابی موسی الاشعری ان رجلا من
او علی بن ابی حمزه رسول الله صلی الله علیه و سلم - روايت میکند ابو موسی که دو مرد دعوت می کردند و دشمنی را در میان
اشعری است - جمع کل واحد منهما البیته - پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد و گویان را فتنه الی الله
و سلم بنیما صنفین - پس بخش کرد آن شتر را حضرت میان آن دو مرد و درین میان یک داد و دیگری را - رواه ابو داود
و فی روایتی که در آن ماحد ان رجلا من او علی بن ابی حمزه است که دو مرد دعوت کردند و در روایتی مرادی داد و در آن
و این ماجه را این چنین آورده است که دو مرد دعوت کردند و دشمنی را که نبود در هیچ یکی را گویان - فبعده البیته صلی الله
سلیه و سلم پس گزید آن شتر را بین میان آن دو مرد - و عن ابی هریرة ان رجلا من اشعریات اختصامی و اهل بیت
الما بیه - روايت است از ابو هریره که دو مرد دعوت کردند و در روایتی که دو مرد گویان - فقال البیته
پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم استماعی البیته - فرمود بگفتند بر سوگند و این شل آنچه که گذشت از حدیث ابی هریره
در آن فصل اول - رواه ابو داود و این ماجه و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قاتل رجل حلفه حلف بائنه
الذی لا اله الا هو الا عندک شیء - روايت است از ابن عباس که آن حضرت گفت مردی را که سوگند داد و او را سوگند
بخورد بخدای که نیست خدا جز او که نیست مراد از آن دو چیز یعنی الله یعنی مردی را حلفه بپایند به لام است از
تحلیف یعنی سوگند دادن - رواه ابو داود - و عن الاشعث البشیری محمد بن ابراهیم - بن قیس - صحابه است
آب بر آن حضرت در وفد کننده در سال هم دو و در گیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجه در اسلام و مرد شده همراه
قبیله خود بعد از وفات آن حضرت بعد از آن رجوع کردند و خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهد بود پس از پیروی کرد
پس در آن بعد از ستمین ابی و خاص بجانب عراق و شکر کرد و کاسب و در این و علولا و نهاده را در آن دول که دو کوه را در دو سه مرد
نماز کرد و بروی امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصاحبه و بی با معاویه و بود در جرب و صنفین
الا فصار علی رضی الله عنه و بود بر سر و نه و صنفین - قال کان یبغی و بین رجل من السواد رضی - گفت اشعث بر و
من و مردی از یهودی مشترک - محمد بنی - پس منکر شد آن مرد و یهودی را - فقدمه الی النبی - پس پیش بر قدم

اورا بسوی سبیل الله علیه و سلم فقال انک نبیہ۔ پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان هستند۔ قلت لا نعم نیست مرا گواہان
قال یسودی اعلت۔ گفت آنحضرت مریدوی را سوگند بخور۔ قلت گفتم من۔ یا رسول الله اذن یعلمت
ویدایم بمال سکنون سوگند می نمود این یسودی و بر دمل مرا یعنی چه اعتراف است بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویند
فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعد الله وایمانهم تمنا قلیلا۔ بدستی آن کسانی که استبدال می کنند بعد
خدا و سوگند های خود بهای اندک را۔ لایۃ۔ تا آخر آیت یعنی شریعت بهین تعلیف است ولیکن هرگز دروغ سوگند
خور و دبال بان برگردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود و در او دامن آخرت چنانکه مطلق کلام مجید است در او دبال و دبال بنویسند
ان یجلا من کفۃ و در میان حضرت اخصا الی رسول الله و هم از اقصای بن تمیم است که مردی از کفۃ و مردی
از حضرت فوت خدمت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ارض من الیمین۔ در زمینی از یمین۔ فقال
الکھضری۔ پس گفت کھضری۔ یا رسول الله ان ارضی اربعینینما ابو نه۔ بدستی این زمین من به شتم گرفته است از من
پدری و بهی پیاده۔ و ان زمین در دست اوست۔ قل بل لک نبیۃ۔ گفت آنحضرت مریدوی را آیا است ترا گواہان
قال لا۔ گفت کھضری نیست مرا گواہان۔ و لکن اعلت۔ قبضه و لیکن سوگند می دهم من ادرا بیان عبارت۔ والله ما
یعلم نما ارضی۔ بخدا انیدانده ای که این زمین من است غیبینما ابو نه۔ غصب کرده است آنرا از من پدر و
تمنا الکندی الیمین۔ پس آماده شد کند سوگند را و خواست که سوگند بخورد۔ فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا تقطع احدالا یمین۔ پس گفت آنحضرت جدا نسا و هیچ کی مالی را از کسی سوگند الا تعنی الله و هو اجزم۔ مگر اگر
ظلمات کند خدا و حال آنکه وی موقوف الی کرم است و جزم بدال مجبور اصل یعنی قطع است و نیز یعنی قطع یا بدایع اهل قطع
بیرکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا و حال آنکه و اجزم است
و بعضی گفته اند مراد موقوف الی کرم است یعنی زبان ندارد و کلم کند چنان و اما اجزم یعنی مرض مشهور صفت از او
مجدوم می آید و اجزم بر تشبیه نمائند که حل بر قطع یا این جائز مناسب است چون مال کی ابر شتم گرفت چنانی او
قطع یا بدایع الله اعلم۔ قل الکندی چه از من پس ترسید کند از خدا گفت این زمین اوست و منمونی این حدیث
در فصل اول از اقلیم بن وائل گذشت است اما در اینجا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین اوست
رواه ابو داود۔ و عن عبد الله بن تمیم۔ بعضی هم در فتح لون و سکون تخانیه صحابی انصار می عقبی شعلی در
بد و حاضر خدا را و با بعد از امانات است سترایع و فسیلین یا مدینه۔ قل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من اکبر
الکبار الشکر بالله بدستی او گناہان که گمیر ترین کبار است شرک آور دن بخدا۔ و حقوق الوالدین۔ و الله
کردن پدر و مادر را۔ و لیکن القوس۔ و سوگند غموس یعنی غم سوگند خوردن بر کار گذشته و دیده دانسته باین
مزد و کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بخدا و از جهت غموس گویند که غوطه میزند

مما جش را در آتش و در نخل غرس یقین میجو غوطه دادن و باب فرو بردن است و آنچه در تضای واقع میشود مال مردم را بگو
از تخاصم میکند ازین قبیل است - و ما حالت با شرمین صبر - و سوگند نخورد و هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول
فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمحضت بین غوس راجع می گردد - فادخل میما مثل جناح یهو غنچه پس در او رد
دران بین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشته - الا جعلت مکنتی فی قلبه الی یوم القیامة - مگر آنکه گردانیده شود آن
بین نقطه سیاه در دل وی تار و زیست و باقی می ماند و بال او که دران عالم ظاهر میگردد فی الصراح نکته مانند نقطه
خفاک - رواه الترمذی و قال ینا حدیث غریب - و عن حماد بن عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد
عند منبری ینا - گفت آنحضرت سوگند نخورد و هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم ایشان واضح البرهان است علی بن
اشتم - هر سوگند دروغ که خداوند بزرگوار است - و اولی سواک آنحضرت اگر چه سوگند بر سواک منبر نخورد که چوب پاره قبل است
سبب محبت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدای کند - الا بتو مقعد من النار - مگر آنکه میباید سازد
جای نشیست خود را از آتش و دروغ - او و جنت له النار - یا گفت واجب میگردد مراد از آتش و ازین حدیث معلوم میشود
تقلید و تشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب آن است - رواه ابوداؤد و ابن ماجه - و عن حماد بن عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
و سکون تخانیه - بن فاکس - بقره فواقیه مکتوبه صحابی اسدی است حاضر شد حدیث را و بحدیث ترمذی حضور را و
در احوال صلی الله علیه وسلم صلوات الله علیه - گفت که در آنحضرت نماز با مداور - فلما انصرف تمام فقام فیسب علیا
که گشت از نماز ایستاد و ایستاد - فقال عدلت شهادت الزور بلا شرک باشد - پس گفت برادر گردانیده شده است
گویای دروغ بلا شرک آوردن بخدا شهادت است - یا گفت این سخن را از برای که اشترک نیز از قبیل شهادت زور است
چنانکه تو چند شهادت صدق است و دروغ را بهیچ کذب شهادت زور و بهیچ میل و انحراف - ثم قرأ بقره خاتما آنحضرت
این آیت را - فاجتنبوا رجس من الاوفان - پس هر چیز کنید و بگویند و بگویند و بگویند که بر شش زبان است و اجتناب قول الزور و
اجتناب کنید سخن دروغ را خفا الله غیر مشکوکین - و حالیکه میل کنند به باطل بکنی شرک نیکنده بخداست الصراح
تخت مسلمانان کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر کردند با جنتاب از قول و اجتناب از شهادت زور با آنچه
در وی است از اختلاف حق مردم بطریق اولی باشد - رواه ابوداؤد و ابن ماجه و رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه - بفتح بن و سکون
یا و فریم بن عریض و دس و ایت و ادوات و دروغ که خیم بن فاکس است و در جنت و روایت و خلاف است و آنحضرت
نیز روایت می کنند وی گویند که آن مرسل است - الا ان من جده لم ینکر الاقرأة - مگر آنست که ابن ماجه ذکر کرده است قرا
آیت مذکوره را - و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادت خائف الا نائبا - رواه الترمذی
گویای مرد خائف و نه زن خائفه از خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت
مکرر و الا خیانت آنحضرتی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و انضیات و بعضی گویند مراد بخفایت اینجاست است مطلقا

که خیانت است و در احکام شرع که امانت خدا و رسول خداست و ذکر نماز و روزه و حج و غیره که اینها از قبیل غیض است
و این توبه اولی است و الا باقی مانده ذکر بسیاری از حقوق که مانع از نماز قبول شهادت و غیض است و نیست و نیست و نیست
کبیره و اصرار و غیره است - و لا یجوز له - و جائز نیست شهادت کسی که باز یا نذر و شده است و حکم و لیکن در مسائل و در
پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد و حد بعد از توبه نیز جائز نیست و این نذر بامام اید حنفی است و نذر و نذر
و دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این اصول فقه است - و لا ینفی عن غیره - و سکون هم و جائز نیست
شهادت خداوند کننده عداوت یعنی قبول کرده نمی شود و گاهی است دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است - علی الخیبه - برادر
خود و پدر و گاهی نسیب میباشد و گاهی دینی و یا نجاشی از جنی نوزع مراد است که محل عمر بانی و انصاف است و الاماره
و عداوت - و لا یجوز فی ذلک و لا قرأه - و نه جائز است شهادت شخصی که قسم است در و لا ینفی عن غیره - و قسم است در قرابت
النسب بظاهر و غیره و زن فعلی از فقه کبیره بمعنی صحت چنانکه در قول نوی سبیا بنکویه و ما بوالغیبه یقین است - و نسبت است
بهکذا و شرح این کلام آنست که شخصی مولا و متقی کسی است و نسبت میکند خود میگوید که من متقی فلانم
غیر مولا خود را میخواند و حال آنکه و در این قول کاذب است و مشهور است آن چنانکه مردم قسم می دهند
در این قول او را بکذب و کذب میکنند و در شهادت این چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذب
در و لا یقطع آن الامتناع و ادعای آن غیر مستقیم را کبیره است و عید و تشدید در و لا یجوز و در و لا یجوز و در و لا یجوز
قرابت با این طریق که دعوی کند بدین معنی که من این فلان یا اخ فلانم و نمکند و کذب کنند و در این دعوی قسم
و منسوب گردد و بدان و این نیز فسخ است و در ادعای نسب غیر پدر و عفت و او شده است - و لا یجوز مع اهل البیت
و نه جائز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نمائیده است با دینی و
مرا و یا کسی است که در فقه و دیگر است مانند خادم و تابع و زیر کدوی گواهی میدهد برای جری نفع بنفس خود پس در حکم شهادت و ادب
شهادت اهل الزعمین مرد دیگری را کرده - و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غیر صحیح و نیز برین زیاد و الدمشقی و ابو
مسعود حدیث - و ایضا عظم حدیث و رواه اسحاق و انود و ترک دی داده اند - و عن عمر بن الخطاب عن ابی بن حنیفه
النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز شهادة خالک فی الحاکمة و لا الزان و لا الذیة و لا الذی عمر علی الخیبه و در شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد - و رواه ابو داود - و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قرية - گفت آنحضرت روایت گواهی و دادن با ویر نشین بر صاحب ویر قریه
در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلدست یعنی گواهی صحرائشان بر شهریان جائز نباشد از جهت جمل
بدست با حکم شریعت و کیفیت محل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود و در این معصات جائز باشد که اقل و بعض گفته
جست باینشی و مدتی که میان ایشان است و برین تقدیر و در خصوص با اهل بد و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است

الفصل الثالث - عن عبد اللہ بن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الخصمین لیتعدان بین یدی
الحاکم حکم کراد انحضرت کہ ہر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیہ نشینند و پیش حاکم - رواہ احمد و ابو داؤد

کتاب الجہاد

الجہاد یفتح و یمنع فی قت و شت و جہاد یکسر و مجاہدہ قتال باو غلمان کذا فی القاموس و مانا کہ مرد خروج و قصد براسے
قتال است و بدل ثقت و مجہودان بہ دلیل پنج مؤلف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جہاد و از پنج
منہوم میشود کہ جہاد بی قتال نیز می باشد و جہاد با کفار فرض کفایت است مگر آنکہ فیر عام باشد و برین تقدیر
فرض عین دیگر دو غزوہ کفر فعلی است از نزد ہر دو قاموس حدیثی آورده کہ خیانت اصحاب و کفایت یعنی آنکہ
ایشان را کشتی برہم زده و سید علی و جمیع انجوام حدیث آورده کہ خدا می تعالی خود قبض میکند ارواح شہدای
بحر را و نیکند از دہلک الموت و در کتاب نیز در فضل غولق و احادیث بیاید

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من آمن باللہ و سولہ اتاہ اللہ

و عام رمضان - کسی کہ ایمان آورد بخدا و رسول خدا و ہر بار نماز را و روزہ و دار حاد و معافان را - کان حق است اللہ

ان یدخلہ الجنۃ - باشد لازم و ثابت بر فضل خدا کہ در کار او را و در بہشت جاہ فی سبیل اللہ و جلس نے ارضہ

السی و لدیہا - جہاد کند آنکس در را و خدا یا نشینند در زمین خود کہ زائیدہ شدہ است در ان و تخصیص

باقامت صلوة و صوم رمضان تنبیہ است بر حفظ شان اینہا و از بہت و عجب و عوم آن بر عامہ مسلمانان بحکامات

از کوہ و حج کہ ہر ہمہ کس واجب نیست الا بر کسی کہ صاحب مال است و استطاعت دارد - قالوا انما یشرک الناس کفہا

آیا پس خبر خوش تر سایم مردم را - قال ان فی الجنۃ ما تریدون - گفت انحضرت بدستی کہ در بہشت عید یا است آمد اللہ

طجا بدین فی سبیل اللہ مادہ کردہ است ان و بہات را خدا می تعالی مر جہاد کنندگان را و مدہا و عطا نماید این بہترین

کما ین السار و الارض - مسافت میان ہر دو پایہ چنانکہ میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بہ سید ہر آہن

در بہشت ایمان و نماز و روزہ بطریق وجوب و نجات از آتش و فرج و لیکن در نیجا و بہات و فضائل دیگر است

کہ در یافتنی شود عید جہاد و شہادت در را و عدا پس سعی کنید و در یافت آن نیز جہاد و ساقا سبائتم اللہ فاسا و

الفردوس - پس چون سوال کنید از خدا تعالی بہشت را پس سوال کنید فردوس را - فاذ اوسط الجنۃ پس بہشت

کہ فردوس اوسط بہشت است یعنی اعلیٰ افضل بہشت است و وسط بہترین چیز را گویند - و اعلیٰ الجنۃ موزون لک

و بلند ترین بہشت است - و قوۃ عرش الرحمن - و زیر او عرش خدا می ہر ان است و منافات عرش بر عرش ہر ان

مناسبت است میان عرش و رحمت کہ چنانکہ عرش احاطہ کردہ است تمامہ اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت ہر دو
تعالی و تقدس حاکی کردہ است ہر اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او جزو آن - و منہ لہ انہا را الجنۃ

و از خود و سواران می آیند و در آن می شوند و جویهای بهشت و فردوس و شقی از فردوس است یعنی هست و خلقت سواران
 انجاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الجاهل فی سبیل الله مثل السامی القاطم القانت بآیات الله
 حال و قفسه حبیبیه جدا کننده در راه خدا همچو حال و قفسه روزنه دارنده شب بیدار و طاعت کننده و قیام نماینده
 آیات خداست - لا یقر من صیام و لا صلوة کما سمعت نمی شود آن صائم قائم از صیام و قیام اگر چه مجاهدان نور
 می باشد در بعضی اوقات بخواب و خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که قیام ندارد از عبادت او از دوستی او
 ثواب آن پیوسته بر چیزش و آرام و ذکر قنوت نکود زیرا که داخل قیام است - متفق علیه - و عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انتدب الله من خج فی سبیل الله - اجابت که دو خامن شد خدای تعالی هر کس را
 که بیرون آمده است بجهاد و در راه دینی - لا یخرجه الا ایمان بی - در حالیکه بیرون نمی آرد و اگر آنگاه ایمان آورد و بیرون
 و قصد بیرون بر سلی - و راست گویانستن پیغمبران مرا یعنی برای خدا و طلب رضای او بر کافیه بطلب و نیاید و بیرون
 ان ارجه همانا من اجرا و غنیمته - که باز گردانم او را بخا خاش بجزیری که یافته است از اجرو و ثواب اخروی قطعی نیست
 یا اجر و در بعضی روایات و غنیمته و او نیز آمده است پیغمبت منافی اجر نیست - او او خدا بجهت - بادی آرام او را در
 بهشت یعنی با سابقان بی حساب و بی عذاب یا در می آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت اعیان
 خدا بهم اگر چه گشته خدا و نیاید متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی نفسی بیده
 لو ان رجلا من المؤمنین لا یطیب لیسهم ان یخلفوا عنی - گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملا حظ
 آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من - و لا اجدا ان الله علیه
 و نمی بود اینکه نمی یابم هر کس را که بر دارم و سوار کنم ایشان را بران - متخلف من سرتیه قفرونی سبیل الله
 واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سرتیه بفتح سین و کسر را و تشدید یا باره
 هر لشکر یعنی منکب همراه هر لشکر و هر فوجی جنگ کافران میروم موجبش آنست که اگر همراه هر فوج جنگ می رفت
 لا یجسی از مسلمانان واپس می مانند و جدا می مانند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم
 که ایشان را بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس مانند از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حشر
 می خورند بران و شکسته میشود دلهای ایشان و اگر نه محبت من جهاد را بر تبار است که دوست میدارم که مکرر گشته شوم
 و بر من چنانکه فرموده - والذی نفسی بیده لو ددت ان اقل فی سبیل الله - و بخدا سوگند هر آینه دوست میدارم من
 که گشته شوم در راه خدا - ثم اجمی - پیتر زنده گردانیده شوم - ثم اقل ثم اجمی - پیتر زنده گشته شوم پیتر زنده گردانیده
 شوم ثم اقل ثم اجمی - پیتر زنده گشته شوم پیتر زنده گردانیده شوم - ثم اقل ثم اجمی - پیتر زنده گشته شوم پیتر زنده گردانیده
 گردانیده شوم و گشته شوم تا هر جا ثواب جدید بایم متفق علیه - و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله

کہ استغناء است۔ یعنی القتل والموته۔ طلب می کند و می جوید آن مرد قتل را و موت را۔ مطلقاً۔ در جاهائی که گمان
موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گزیند و از آن بگم می جوید و می طلبد آخراً۔ اور جل فی غنمہ۔ یا زنگائی مرد
در چنگ می کشد و نگه دارد۔ پس اس غنمہ من ہذا الشعث علی باشد و سر کوفتی این کوه باشد و بشین حجر و صین ہذا الفقیات
سر کوه۔ اذ یطین و اذ من ہذا الودیۃ۔ یا سے باشد در میان وادی ازین و ادیمہ۔ یقیم الصلوۃ۔ بر پامیدارد
نازرا۔ و یونی الزکوۃ۔ و سے و ہر زکوۃ را اگر این گو سفند ان بعد نصاب برسند۔ و یعبد ربہ۔ و می ستد پروردگار
خود را۔ حتی یاتہ الیقین۔ تا کہ بیاورد ادا موت و یقین نام موت است کہ آمدن اذ یقین است۔ لیس من الناس الا فی خیرۃ
بست این مرد از مردم مگر در نیکی کہ گم می دارد و ایشان را از شر خود و نگاہ می دارد و خود را ایشان و با ایشان و غیر
شریک است نہ در شر حاصل یعنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاہدہ اعدا و دین و مجاہدہ نفس شیطان اعراف
لما استغنیا لذات و شہوات و تمہیہ بر آنکہ اگر مخالفت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند و الا طرقت کہ نہ گم شود و
درین حدیث دلیل است بر افضلیت عرلت از خلط و مسئلہ خلاقبہ است و در بر فوائد و افادات است و در
احیاء العلوم استیفا و آن کرده و کاتب حروف در ترجمہ ریع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده۔ و باشد التوفیق
و اذ سلم۔ و عن زید بن خالد۔ از مشاہیر صحابہ است مات با کوفہ منہ عثمان و سبعین در زمان عبدالملک
و بعضی گفتند اندر آخر زمان معاویہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قتل من ہن فزال یا فی سبیل اللہ نقد غزوات
میکنند کہ آنحضرت گفت کسے کہ ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس تحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد
کہ نمازی است و شریک در ثواب غزا و تجزیه منعتن اسباب عروس و مسافر و مردہ۔ و من خلف غازی یا فی الجہنم
غزا کسے کہ غنیفہ کرد و غازی را در اہل دجیل غازی و قیام نماید بعد از و سہ بر عایت امور ایشان پس تحقیق غزا کرد
مشفق علیہ۔ و عن ہریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جرمہ قسا الجاہلین علی القاعدین۔
حرمت زمان آنکہ اگر مجاہدہ کند بر قاعدان کہ در خانہ اسے خود نشسته اند و ہما و نہ بر آمدہ اند۔ کہرت احسانم باچو
حرمت مادران قاعدان است مقصود ہا اللہ است در اجتناب قاعدان از مخالفت زنان مجاہدان یعنی باید کہ در زمان ایشان
خیانت نکند و بنظر بد نگردد و چنان حرام دانند کہ گویا در ان ایشان ننند۔ و امن من محل من القاعدین مختلف
و جلا من الجاہلین فی الہ۔ و نیست هیچ مردے از قاعدین کہ خیانت کند مردی را از مجاہدین را ہل حیا و کس
نحو نہ لیم۔ پس خیانت کند او را ہل و سہ۔ الا وقت کہ اگر آنکس ایستادہ کردہ شود ان مرد قاعدہ اسے مرد مجاہد
نہا خذ من عملہ باشاء۔ پس بگیر و مجاہد از محل قاعدہ ہر چہ خواہد۔ فما ظنکم۔ پس چیست گمان شما آیا می گذارد از حسنت
دی چیز می را یا چہ گمان دارد بد بخدا یا وجہ دامن خیانت آیا شک دارد درین مجاہدات یا چہ گمان دارد بد
بکسے کہ دادہ است او را خدای تعالی این ضررت و مرتبت را و مخصوص گردانیدہ است او را بن فضیلت

پس یافتند اذان روز مسروق تمام شد چندان نماز کردی که پای پای او آمدیدی و چون کعبه رفت جزو سجد خواب
 نکردی قال سالتنا عبد الله بن مسعود عن نهذه الکاویه - گفت مسروق بر سیدیم ما بن مسعود را از تفسیر این آیه - و کاسین
 الذین یقتولوا نفس سبیل الله ما یجلب احیاء عند ربهم یزبون - و گمان بر آن گسافه و اگر گشته شدند در راه حصار مرده بلکه
 زود گمانند نزد پروردگار خود روزی داده میشود - الکاویه - تا آخر آیه - قال اما قد سالتنا عن ذلک رسول الله
 گفت ابن مسعود هدایتی با تحقیق بر سیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال روایتی از جوف بن خضر لما
 قتایل معانیه بالعرش - پس گفت آنحضرت را در طایفه میدان در درون پرندگان سبزست مراکز پرندگان را قندیه است
 آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد و مستخرج من البجته حیث شاست - می چزند آن طیار را زبشت هر جا که میخواهند تم
 تاوی لی ملک القنادیل - پس ترجیع میکنند و با شش میکنند بسوی آن قنادیل فاطم البسم ربهم طلاقه - پس مطلع شد
 بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شد فی بنایت خاص و تجلی مخصوص - فقال بل تشبهون شیئا - پس گفت پروردگار
 تعالی آیا خواهرش دارد یا چیزی را در هیچ ارزو می دارد یا - قالوا ای شیء تشبهون فی صرح من البجته حیث تشبهنا - گفتند چه
 چیز خواهیم داشت و اگر ندانیم و حال آنکه ما می چریم از بهشت هر جا که می خواهیم فضل ذلک بتمثل مرات پس اگر پروردگار
 تعالی اندازد یعنی سؤال را بایشان سه بار - فاما اولنا ثم من تیر کوا من میا نوا پس هنگامی که دیدند و دانستند ایشان که البته
 گذاشته نمی شوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند که ما پروردگار تعالی و تقدس است که البته چیزی را بخواهند
 فاما یارب ترید ان ترداروا حوائجنا یا جسادنا - گفتند ای پروردگار می خواهی که ما در دانی حوائج ما را در دنیای ما
 ما را در دنیا بفرستی - من نفس فی سبیلک مرة أخرى - تا آنکه گشته شویم و راه تو دشید شویم یا دیگر فاما ما - ان یس لم حاجت
 ترخوا - پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مرایشان در هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمره او رسد
 یافته اند و اگر در مره نایه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود و حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهد او یکی است و اگر خود
 یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سؤال و طافه سلم - اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشند
 پس سوال بایشان رد و ارجاع را با جسادنا گشته شوند در راه خدا یا دیگر چه فائده دارد و جوابش گفته اند که مقتضای
 ایشان باین کلام قیام بموجب شکرست در مقابل نعمت که انعام کرده است خدا می تعالی بر ایشان حقیقت
 سوال رتور ارجح و نه توان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم همرو کامل تر جز خواهر بود از بار اول
 بحجت قوت استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجزایان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست
 که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را تبریک سوال فافهم - تا آنکه رویت خدا و عود جلی علم و تم است از آن
 نعمت ما پس چرا انبیا خواستند جوابش آنکه شاید که در رویت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که باقی است بآن و حاصل
 نمی شود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه و له ای ایشان را تا وقت صهری آن استعداد را یا علم

بخشایشان را بآن که اقل و ممکن است که مراد حق سبحانه و تعالی از شجاعت و لذات جسمانی باشد اگر
 بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رفاقت و شجاعت و شکر گذاری رفته آنگاه آن کردند تا فایده متبایه نشدند
 که اطلاع ارواح شد از اجزای طیور و رنگ و وضع در وجود هر چه است و در صدایق بجهت تکریم و تشریف و بقصد در
 آمدن ایشان در بهشت باین صورت و متعلق باین ابدان و در برادران بچو تمبر در لوح در ابدان چنانکه در ابدان
 و تبار و بوفه ملون در اجزای طیور جای می کنند در بهشت و می باشد روح آن مشاهده می کنند انوار آن
 و لذات می گیرند بدان و خوشحال می گردند بآن و آنچه حاصل می گردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و جوار جنت
 اعلی و این است مراد بقول حق تعالی برزقون فرحین بآنکه هر اشد من فصله و منفع میشود باین تقوی
 خبیثه کیست که کرده است باین در قول به تنازع و توهم کسی که گفته است که این تشریل و تقیص است در ابدان
 را که از ابدان انسانی با حسام حیوانیه آورده و بعضی گفته اند شاید که ارواح شده و چون کامل شد مثل
 بامرئیه صورت طیور و ضرر حاصل شد آن اشکال و هیات مثل تشریل ملائکه بصورت پیش نیست این اشکال
 ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواح اند مثل بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث
 است که فرموده اند از احسن فی اجزای طیور خضر فایم و گفت کاتب حرف بنده مسکین جدا بحق بن بیت الدین
 احتمال دارد که آن ابدان در صفات ابدان انسانی باشد اگر چه بصورت طیور خضر اند بر صفات آن نباشند زیرا که عقیده حدیث است
 بصورت و اشکال بلکه می توانند و اشد اعظم که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد
 که انتقال می کنند از مکانی بکافی بر هیئت طیران نه بطریق مثنی بر اقسام چنانچه عادت انسان است در
 دنیا پس لازم نیاید تشریل و تقیص را توهم تنازع باطل است زیرا که این ابدانی نیستند که فرایک اند از ارواح در آن
 که نطفی مشر و شکر کنند چنانچه قالان تنازع بر اند بلکه این در مدت بقا ایشان در بهشت است پیش از قیامت
 و وجود مشر و شکر از بهجت دارد و دست و حدیث دیگر و این ارواح در اجزای طیور می باشند تا آنکه باز میگردد
 خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بجهت اجساد و اشد اعظم و عمن ابی قناده صاحب انعامی
 که یکجا می باشد ایشان است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام فیم - و در است می کنند که آنحضرت ایستاد در
 ایشان یعنی خلیفه خواند - فذكر لهم ان ابا جهم فی سبیل الله و الايمان باشد - پس ذکر کرد آنحضرت او شان را که
 کردند در راه خدا و ایمان آوردن بخدا - افضل الاعمال - فاضل ترین اعمال است اما ایمان خود را هر است افضل
 علی الاطلاق است و اما جهاد و جهاد علیه و الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکل اعمال دین است
 مقام رطل فقال - پس ایستاد و می پرس گفت - یا رسول الله از آیت ان خلت فی سبیل الله کفر عنی غایبی
 خبر ده مرا که اگر گشته شوم در راه خدا چه میشد و می شود و در گناهان من فقال رسول الله صلی الله

علیه و سلم نعم - پس گفت آنحضرت اگر می شود - آن قتلت فی سبیل الله و انت صابر محسوب - اگر گشته
 شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب - مبتل غیر مدبر و بی آبرو و نه پشت دهند
 این تاکید است یا مرد عدم و ابرست و در هیچ وقتی - ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کین قتلت - بیشتر گفت آنحضرت
 چگونه گفتی و چه گفتی - فقال - پس گفت آن مرد و عاده کرد آن سخن را که - ارایت ان قتلت فی سبیل الله کثیر عن خطایای
 فقال رسول الله - پس گفت و عاده کرد و غیر خدا صلی الله علیه و سلم نیز همان سخن را که - نعم و انت صابر محسوب مبتل
 غیر مدبر و مقصود از عاده تکرار و تاکید است و ذکر این استغنا که فرمود - الا الله بین - مرد و آنچه لازم می آید از ان
 از کذب و خلف و عده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیری شود اگر چه گشته شوی در راه خدا و تو ریشی گفته که مرد
 بدین اینجا چیزی است که متعلق است به این از حقوق سلیم پس حاصل آن شده که جاد در راه خدا تکفیر میکند بر چیز اگر
 حقوق ناس را - فان جبرئیل قال فی ذلک - پس برستی جبرئیل گفت مراد این سخن تمام که گذشت با این که بدین مظهر
 نمی شود - رواه مسلم - و عن حماد بن عمار بن العاص بن العقی صلی الله علیه و سلم قال الفصل فی سبیل الله کثیر عن خطایای
 الا الله بین - گفت آنحضرت که گشته شدن در راه خدا کفارت می کند بر چیز را یعنی هر گناه را که نام و یاد کرده است
 سید طی که گرشیدان بیکر که اینان را بدین نیز تکفیری که در - رواه مسلم - و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال یصلح الله تعالی الی ربطین - گفت آنحضرت خنده می کند خدای تعالی یعنی راضی می گردد و اقبال میکند
 بر رحمت بمسوی و مرد و توبه می گویند که را بصلح - الله اکبر و یحقن استی گویند که خنده کرد و ابر و سفته که
 بر نیز در کار به الله تعالی - بعد از آنکه خسته گشته کسی از ان و مرد و بر گری را - به خلان انجته - می در آید که آن هر دو
 مرد بهشت را و چون مضمون این کلام را اجتمع داشت بیان کرد و به آنرا بقول خود - یقاتل فی سبیل الله
 یقتل قتال می کند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت را - ثم یوب الله علی القاتل بستر ثواب
 می کند و بر جوع می نماید خدا تعالی بر رحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد و توبه می کند - پس شهید کرده می شود
 و می در آید بهشت را - متفق علیه - و عن سهل بن حنیف - یضرب حماره ففتح لون صحابی انصار می حاضر شد
 به را و تمامه مشا هر را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه گردانید او را بر نیز
 بعد از ان و طی گردانید بر فارس و مرد بکوفه در سال سی و بهشت و نماز گردید و می رضی الله عنه - قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من سال الله الشهادة بصدق - کسی که سوال کند از خدای تعالی شهادت را
 بر راستی - بلغه الله منازل الشهداء - می رساند او را خدای تعالی منازل و مراتب شهیدان را - و ان مات
 علی فراشه - و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده شود تا بریت صدق وی که داشت ثواب شهادت
 می یا بدین سخن در ان است که ثواب عین شهادت می یا بدین مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی است - و الله اعلم

رواه مسلم - وعن انس ان الربیع بنت البراء دعی ام حارثه بن سراقه - روایت است از انس که ربیع بنتم را را
 فتح با او کسب می نمودند و دختر برادر ربیع و در حارثه بن سراقه است بنم سمن و تخفیف را این چنین واقع شده
 است در نسخ خشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بفنا و محجه که عم انس بن مالک و برادر است برادر
 بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است و در کتاب انصاف من ذکر دی و ذکر عمره دی ربیع بنت النضر
 گفته شده است و نضر جد ایشان است و دی و مالک که پدر انس و برادر است بشرف اسلام شرف شده اند و با محاربه
 بنت النضر است ای سلی الله علیه وسلم - آمد نزد آنحضرت - فقالت - پس گفت ربیع - یا نبی الله لا تخشع فی حق
 ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدی مرا از مال حارثه که چه شد - و کان مثل یوم بدر - و بود حارثه که تحقیق گفته شده بود و در
 غرّه بدر - اصحاب ستم غرب - رسید او را تیری که دافسته نشده اند ازنده و سه غریب بنم غنیمت و سکون او فتح
 آن تیری که اندازند و دی معلوم نباشد - فان کان فی النجیة صبرت - پس اگر باشد حارثه که گفته شده است در شب
 صبر کنم و آن کان غیر ذلک - و اگر باشد حال او جز آن یعنی در شبست نباشد - اجتمعت علیه فی البکاء و الحزن
 کنم و ملاقات رسم بروی در گریستن و بگویم بروی چندان که توانم - فقال یا ام حارثه انما جئناک فی النجیة
 پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدستی قصه این است که بهشت باست یعنی در جهنم عظیم است در بهشت
 و ان انک اصحاب الفردوس الاعلی - و بدستی پسر تو رسیده است فردوس الاعلی را و در اول فصل گذشت که
 فردوس اوسط بهشت است و اعلا را دست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد - رواه البخاری - و
 قال الطلق رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه - روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغرّه بدر
 حتی سبقوا المشرکین الی بدر - تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند و نزول کردند برادر
 پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان - و جارا مشرکون - و آمدند مشرکان - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 قولوا لی خبته عرضها السموات والارض - پس گفت آنحضرت برخیزید و بنمایان کنید بسوی بهشتی که پنهانی او اند
 پنهانی آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسط است پس تشبیه داد با آنچه در قم خلق و اسع تر و بسط تر
 از وی چیزی نیست یعنی علی که سبب دخول خبثت است جاد با مشرکان است و مراد بایستادن بسوی بهشت
 عمل کردن است - قال عمیر بن نفیم عین و فتح میم و سکون یا - بن الحکام - بنم حارثه تخفیف میم انصاری از خدا و بدر
 فتح بنم با و سکون مجبه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار برای سبب
 چنانکه می گویند می زهی - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا حاکم علی قولک منج - پس گفت آنحضرت
 چه چیز بر می دارد و ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آنحضرت که این قول صادر شده است از عمیری نیست و فکر و
 مایل تشبیه بقول کسی که برادر نهی و مزاح می رود و از جهت خوف قتل و جان دادن و استغاثم و استعاضا و آن گشت

پس فی کرد عیر از خود - قال - گفت - لا والله نیست اینچنین و گفته ام از آنجا سوگو کند یا رسول الله را بجا
 ان لکن من الله - که بخت امید آنکه با شمع من از اهل جنت و بشوق یانکه در کیم از او در بایم ثواب از او قال یانکه
 من الله - گفت آنحضرت پس بدرستی که تو از اهل جنتی - قال - گفت افس که راوی این حدیث است - خارج حرکات
 من قرنه - پس بیرون آورد عیر چند خرا از ترکش خود و قرن نفیخ قاف در او و نون کش جعبه از جرم که چوب نادر و یا
 از چوب که جرم نهارد - فنجیل یا کل منمن - پس شروع کرد که می خورد و از آن - ثم قال لمن انا حیث حتی اکل قرنه -
 پسر گفت عیر و الله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خراهای خود را - انما حیة طویلة - بدرستی که آن حیات حیات دراز
 کنایت است از شوق و شتابی بقتال و بدل روح - قال - گفت راوی - فرمی یا کمان من التمر ثم قال نعم - پس
 انداخت آنچه بود با وی از خرا پسر قتال کرد در شرکان را - حتی اقبل - تا آنکه کشته شد و بودی ضعیفی شد عه اول کسیکه
 کشته شد روز پدر از انصار - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون
 انتم بعدکم - چه می شمارید و چه گمان دارید بشید و در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شماست و توان یافت
 و فیه کیست و کدام است شمشیر - قالوا - گفتند - یا رسول الله من مک فی سبیل الله فوشید کسیکه کشته شده است
 در راه خدا پس وی شمشیر است - قال ان شهدا امتی اذن لعلس - گفت آنحضرت بدرستی شمشیران امت من برون
 تقدیر هر یک که اندیشید منحصر نیست در آن - من مک فی سبیل الله فوشید کسی که کشته شود در راه خدا پس وی شمشیر
 و من مات فی سبیل الله فوشید - و کسیکه ببرد در راه خدا می آید کشته شود پس آن شمشیر است - و من مات فی الطاعون
 فوشید - و کسیکه ببرد در طاعون و نگرزد و در جای خود صبر کند و ببرد پس وی شمشیر است و تحقیق معنی طاعون
 و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده است و تحقیق آنست که طاعون اینجا معنی وبا است که مرض عام است
 و من مات فی البطن فوشید و کسیکه ببرد در علت شکم اسهال یا خیر اسهال پس وی شمشیر است به این طوائف در
 شوبات و درجات که سخن انداز شد و شریک اند نه در جمیع احکام - رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمرو قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سرية - نیست هیچ جماعت غزا کننده یا سریه نفیخ سپهر و کسر را و تشدید
 یا ربه الله فوج امان که فرستاده شود برای جنگ و غزاه و ستادین لشکر بزرگ اصطلاح اهل سیران است که اصطلاح
 میکنند غزوه را و راجع آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریعت خود حاضر میبود و سریه را و راجع آنجا که خود نبود و غزوه نیست
 شامل هر دو معنی است و لهذا در هر دو جا گفت - تغزو فنتقم و سلم نیست هیچ غازیة یا سریه که غزا کند در دنیا پس غنیمت
 آر و سلامت ماند - الا که نواقض امانتی احمد هم - مگر آنکه بپسند که تحقیق شتاب اگر گفتند در دنیا و دوش با برای خود را
 که قیمت و سلامت است و باقی اندک ثبات که ثواب غزو و محاربه اسلامی من و قصد آنست که از ترور و قیامت خواهند یافت و برون
 حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت بگیرد و یک ثبات یافت و وفات یافتی اند و امن نماز و سریه تحقیق - و نیست هیچ غازیة یا سریه

یا رسول الله و هم بالمدينة تیره و حال آنکه ایشان در مدینه اند یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند و بغیر این در آن
نیامده و از آن مختلف نموده و بگوید با ما باشند و در غیر شرک شوند - قال و هم بالمدينة - گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند
و با وجود آن نیز شرک است و در غیر مسلمانند و در غیر کفر و در غیر باطل است ایشان را از غیر - اعذر بیماری و پیادگی
و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیست خیر و راست بر فوات آنست سدا و البغاری در وادع سلم جاهد
و عن جده انشد بن عمر و قال جاهد رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاستاذنه فی الجهاد - آمد مردی بسوی آنحضرت
پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جاهد فقال ای والدک - پس گفت آنحضرت آیا ندانید پدر و مادر تو - قال
نعم - گفت آن مرد که ای زنده اند مادر و پدر من - قال فیهما تجاهد - گفت آنحضرت پس من را در و پدر یعنی در خدمت ایشان
جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد در و این بر تقدیریست که جهاد فاعل باشد و همچنین است حکم تمام
در و از و حج و سایر عبادات بجماعات فرض - تلقی علیه - و فی ردایه فارجع الی والدک فاحسن وجههما پس رجوع کن بسوی
والدین خود پس بنیکو کن صحبت ایشان و خدمت کن ادا می حق ایشان کن و عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال قال یوم الفتح - گفت آنحضرت روز فتح - لا هجرة بعد الفتح نیست هجرة فرض بعد الفتح که و هجرت
پیش از فتح فرض است بود آنکه بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بوده و اسلام آورد و ندید که اهل دین در مدینه که بوده اند و ضعیف
بودند آن پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زائل گردد و در و مشرکان و اعدایان مسلمانان چون فتح که
شد زائل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارت
مساجد الله باقیست تا روز قیامت و گاهی فرض می شود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفتیح بر تان که
قرآن مجید فرمود فقل لا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیقفن فی الدین الا بیه - و لکن جهاد و تیه - و لکن جهاد و تیه
جهاد است - و اذا استغفرتم - و چون طلب کرده شود بر آمدن از برای جهاد یعنی امر کنند امیر - بیرون آمدن برای
جهاد بالفرد پس بیرون آید و اطاعت کنید و از بعضی فرض هجرت ماقام شد و لیکن فرض نیست جهاد باقیست و بعضی علیه
الفصل الثانی - عن عمران بن حصین - یضرب جاهد و فتح صادق و صاحبی مشهور است - قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی یتقون علی الحق - همیشه خواهند بود طائفة از امت من که حق را میکنند بر حق و اعلامی
که در دین ظاهرین علی من نادیم - در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی از ایشان است - حتی یقاتل آخرهم مسیح الدجال -
تا آنکه قتال میکنند آخرین امت که مراد بدان عیسی علیه السلام است و جبال او مسیح نام دجال است بجهت مسح بودن
یک چشم او یا مساحت کردن در دنی من و لیکن الملاحی مسیح برومی مقید به جلال آید و مخلوقی بر عیسی علیه السلام افتد
اداء الی و اد - و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم - روايت می کنند ابو امامه بابلی که حساب مشهور است
از آنحضرت - قال من لم یغزو لم یجز فانی - گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساقی نکند سبب هیچ نازی نیست اگر خود غزا

نکر و غازیان را در کرد و با سبب که بقوت آن غذا کردند - او بخت غازیانی را - یا خلیفه نشود و هیچ غازی را
 در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی - اصحاب ائمه بقره قبل یوم القیمه می رسانند و
 خدای تعالی حادثه شکر پیش از روز قیامت قاهره سختی روزگار و نام قیامت - رواه ابو داود - و عن انس
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال جاءهوا الشریکین باموالکم - جهاد کنید که قرآن را بر مالهای خود در صرف اموال کنید
 و انفسکم - و بذاتهای خود که خود را فدای ائمه در آن و کشته شوید و خسته گردید - و انفسکم - و بذاتهای خود در آن
 و و شام و پیدتان ایشان را و دین باطل ایشان را و دما کنید بر ایشان بخت لال و پیریمت و بر سائید ایشان را
 بقتل و بند و مانند آن و دما کنید مسلمانان را بنصر و قنیت و در خلا نید مردان و دلاوران را بر جهاد و اهل و عیال
 و انفسائی و اندامی - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افشوا السلام - فاشک کنید
 سلام را یعنی سلام گوید بر آشنا و نا آشنا را گوید تا مسلم علیه بشود - و اطعموا الطعام - و بخورید طعام در راه
 و اضربوا الهمام - و بزنید سر را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را تا به تخفیف سر ابرام جماعت - و توبه الهمام
 تا داری که گوا نیده شوید بهشت را و در آورده شوید در آن - رواه الترمذی و قال فی حدیث غریب - و عن فضاله
 بن یحیی فی حدیث فنادی بوجه بن عبید بن معین یحیی است انصاری اذل مشاهد و سے احد و بیعت کرد تحت الطیر و در شرف
 خبر را بعد از آن انتقال کرد و شام و ساکن شد بدین شوق و متولی گشت قضای و شوق را بر سر معاویه در زمان
 خروج وی بصفین و هم در عهد معاویه و فوات یافت سه ثلث و خمین و هو الصحیح - عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال - روایت می کند از آنحضرت که گفت - کل بیت یحتم علی عماء - هر مرده ختم کرده میشود بر جهان علی که کرده
 است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن - الا الذی مات را بطائی سبیل الله - مگر آن کسیکه مرد را بطور راه
 خدا و ترا بطاعت الله است در سر خدا سلام برای جنگ کافران شوق است از ربط قلب یا بر بطایل - فانه یحیی
 علیه الی یوم القیمه - پس بدرستی که شان این است که گوا نیده میشود برای وی عمل وی که ربط است یا بر عمل تادیر
 قیامت - و یامن فتنه القبر - و یمن می گردانند از دانش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح
 حدیث ابی هریره از امانات الانسان الفقیع عمل گذشته است - رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عبید
 بن عامر - و عن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - روایت است از معاذ بن جبل که وی
 شنید آنحضرت را که می گفت - من قاتل فی سبیل الله فواق ناقه - کسی که قتال کند در راه خدا مقدار دو دوشیدن
 ماده شتر نقد و جبت را بخت - پس بختی واجب می گردد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد به دو دوشیدن
 یا دوشیدن ببع و شام است زیرا که ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن را یک وقت است
 زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده می شود و گذاشته می شود تا شیر از پستان فردا بد بار دوشیده میشود

و ظاهر آنست که مراد همین باشد و سابعدهم درین است و نیز قتال از صبح تا شام تا در بکجه متعسر است و در صرح گفته است
 فوان بلغم میان دود و دوشیدن شکر ساعی بکانهند بچه را تا خیر فرو آید و باد بدوشند و در قاسوس گفته که فوان
 میان دود و دوشیدن و یا میان کشادن دست و نهادن بر پستان - و من هیچ بر ساقه سیبیل الله - و کسی گفته که ده شود غشلی
 در راه خدا حج مفتی خسته کردن و غشمتگی - او کلب بکجه - یا ریخ رسانیده شود ریخ رسانیدن فی الصرح بکجه با ریخ
 ریخ و ریخ رسانیدن بکجه بفتحین جماعت و در قاسوس بکجه مصیبت و استعمال کرده میشود و در آنچه برسد انگشت را
 از جراحت از سنگ و مانند آن - فاما نیکویی ایم الفیته - پس بدستی آن جراحت و بکجه می آید و در قیامت - کا غرر
 ما کانتا - بچه بسیار تر بود آن جراحت و در دنیا تارده تر و سخت تر بود فی الصرح
 غرر یعنی همه دای بسیار شدن - نو نه الا عفران - رنگ آن جراحت یعنی خونی که در دست رنگ عفران است
 و در کماله الک - دوی آن بوسه مشک است - و من هیچ بر ساقه سیبیل الله - و کسی که ببرد آن می آید بیدن می نشینی
 در راه خدا آخر بلغم خا و معده و بجم و ریش و و میدگی - فان علیه السلام پس بدستی بر روی ششیدان است و تابع ریخ
 با معنی خاتم و کسر لغت است و در دوی و در او اینجا علامت و نشان ششیدان است تا دانسته شود که دوی سعی کرده است و در او
 و چه مانده و پس جزا داده شود و زاس مجاهدان - رواه الترمذی و ابوداود و النسائی - و عن خرم بلغم خا و معده و ریش
 فاک - بشا و تابی فو قانیه مسوره صحابی است حاضر شده پدر را با برادر خود بر دفع سین و سکون موحده بن فاک است
 و بعضی گفته اند که اسلام آورده و در فسخ که با پسرش امین بن خرم و قول اول صحیح تر است فاک نام جد جد است
 و نام پدر او خرم بن شداد بن عمر بن فاک است معده و دست در شامین و بعضی گفته اند که کوفین قال قال رسول الله
 صل الله علیه وسلم من اتفق لفقه فی سبیل الله - کس که خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب
 و سبب کتبه ضعت - نوشته شود برای وی ثواب آن به مقصد مانند آن مضاعف اعمال خیر داده که سبب باشد
 در زیاده می گردد و تا مقصد بلکه زیاده از آن نیز تا آنجا که بخواهد بر در و کار تعالی و مانا که منافع اتفاق در راه خدا که از مقصد
 نمی باشد و الله اعلم - رواه الترمذی و النسائی - و عن ابی امامه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم افضل
 الصدقات ظل سطا فی سبیل الله - فاضلترین صدقه ها سایه خیر است که بخشیده شود یا زیاده شود و از برای مجاهدین
 که در سایه وی بنشینند فی الصرح سطا بلغم و کون بین غیمه و درگاه بزرگ - و تخته خادم فی سبیل الله - و بهترین
 صدقات بر بده خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند متعده کبریم و سکون
 نون در اصل بمعنی برده و غالب آمده و در تکیه شفقت بی عوض و ترقیه و اکثر اطلاق دمی را تا دانست که می داند
 کسی تا شفع گردد بشیر و در فی زیاده که غالب حظایای عرب آنست بعد از آن باز گرداند به سوس مالک در غیر تاقه
 نیز استعمال می یابد چنانکه منعه شجر و منعه خادم - او بطریق عمل فی سبیل الله - یا تاقه که بگوید و بپردازد و از خیر تر سینه عطا کند

کیسه نامه را که باین سن رسیده باشد که نزدی می جد و حاصل بخشیدن ناقص است در راه خدا برای سواران
 رده و التزمی۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلج النار من لم یمن بحشيت الله۔ دوست که
 آتش و دوزخ را کسی که بگوید خدایتی یحییٰ الله فی الفرج۔ تا آنکه باز گردد و شیر در پستان و این تعلیق بحال است که شیر که
 و دوشیده اند و از پستان برآمده باز به پستان در دود و جمع علی عهد عباد فی سبیل الله و دوزخان جهنم۔ جمع نمی شود
 بر سرچ بنده گرد و دود خدا و دوزخ یعنی هر که بخوار شود و دوزخ و دوزخ یعنی مجاهد و دوزخ
 نمی در آید۔ و رواه الترمذی و زاد النسائی فی آخری۔ و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این لفظ را که فی منزلی
 مسلم ابا۔ یعنی جمع نمیکرد و بخوار در راه خدا و دوزخ در دوزخ و سواران یعنی مسلمانان هرگز تفرق بکسوم و کسر خاس
 و فتح بیم و خدایزاده و دور قاموس بنهم هر دوزخ گفته سواران یعنی۔ و فی آخری۔ و در روایت دیگر در نسائی و الترمذی
 که فی جوف عباد یعنی جمع نکرد و بخوار فی سبیل الله و دوزخان جهنم در دوزخ بنده هرگز دوزخ در روایت نسائی است
 که در جمع الطح و الايمان فی قلب عباد۔ و جمع نمی شود بخل ایمان و دوزخ بنده هرگز دوزخ بخل است و بخت و بخت گز
 بخل با حرص و دقت و بخل یعنی شیا و شمع در هر چیز بخل مال و دوزخ و معروف و عن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حیوان الامم النار۔ و چشم اند که مساس نمی کنند آن و چشم را و سدا انسان را آتش
 و دوزخ۔ عین بکت من حشيت الله۔ یک چشم که گریسته است از ترس عذاب خدا۔ و عین بکت بحر من سبیل الله
 چشمه و دیگر کشت کرد که گاه بانی و پاسا بی می کند مجاهدان را و نگاه می آرد و ایشان را از شر کفار و بیدار می باشد
 رده و الترمذی۔ وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب۔ گفت ابو هریره
 گذشت مردی از اربابان آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فی فیه من راه
 عذبه شبی کرد و وی چشکی بود و آب خمر بر آن در لبی شمع فی غیقه مضیغ خاد و عینین یعنی بیشه و گفته اند که آن
 صحیح نیست۔ تا عجبته۔ پس خوش آمد آن چشمه آن مرد را۔ عقل و احتیاط است الناس۔ پس گفت آن مرد و شاکه گوشه
 می گزینم از مردم۔ تا قمت فی ذل الشعب۔ پس اقامت می کردم و سکونت می گزینم درین شعب۔ مذکور در کتاب رسول
 پس ذکر کرده شد و یاد کرد که از امر بنوعی خدا را۔ صل الله علیه وسلم فقال لا تغفل۔ پس گفت آنحضرت مکن ای کذلک
 شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری۔ فان مقام احدکم فی سبیل الله اضل من صلوة فی بیته زیرا که بدست
 ایستادن یکی از شما در راه خدا داخل تراست از نادر و در غایت خود و سبعین عاما۔ هفتاد و سال۔ لا تخونن ان الله لا یکره
 آید دوست نمی دارد بدشاکه پیامرود و خدای تعالی شمارا۔ و یک حکم آنجته۔ و در کار شما در پیش می گویند که از ظاهر این
 حدیث معلوم می گردد که اعتدال ماس و عبودیت و در شعب مغفرت حاصل نمی شود و چنانچه می دهند که غزادان زمین
 واجب بود و ترک واجب بخل موجب مصیبت است که اقبال الطبری و مکرر است که اصل کوه و دوزخ مغفرت کامل و دخول

جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر انفعلیت صحبت از عزالت خصوصاً در زمان سعادت نشانی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نعم کارهای عزالت فاضل می گردد بعد از زمان آنحضرت نزد خود نقد و ابتلا و غرض از بیسیل الله و غرض از
در قتال کفیه با کافران در راه خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسی که غر کند در راه خدا مقدار زمان میان دو شیدائی در
وجبت لا یجوز. واجب میگردد و در او بیهوش. رواه الترمذی. و عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
بلیه و سلم قال رب ایا یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل. بودن یک روز در سبیل الله کفر
و بستن اسبان در آن بهتر است از عبادت هزار روز و غیره آنجا از منزل با و این در حق کسی که واجب است بر وی در الطایف
ظاهر است چه اشتغال وی بقرآن معصیت است اگر چه در مسجد نیر باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فایده در راه الله
و النساء. و عن ابی هریره قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اهل بیت یه خلون الخیة گفت
آنحضرت عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که می در آید بهشت را بعد از انبیا و رضای ایشان گوید حکم می کنند که سه
تن در آید از آن میان این سه بیشتر می آیند و این سه شخص نیستند بلکه جماعت اند در روایت کرده شده است
اول نموده یه خلون یعنی شش و تسه یه لام جماعت و در اصل روم بسیار از گوشتند تسهید. یک شمشیر. و عقیقت
متعفف. و دوم پارس که بر پارسائی می دارد و خود را غفلت پارسائی و باز از استادن از حرام عقیقت پارسا و تعفف تکلف
نمودن در آن و جز در داشتن خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن تو رقیقتی گفته که عقیقت بر نیز کنند و از آنچه
حلال نیست و متعفف بر نیز کنند از سوال. و بعد از حسن عبادت الله و تفصح لموا لیه. سوم بنده که نیکو کرده است
بدنگی اند از نیک خواهی کرده و در صاحبان خود او خدمت می کنند در ایشان را. رواه الترمذی. و عثمان عهد الله
بن حبشی. یعنی ممل و سکون موحده و شین میوه و تشدید یا محاسبی است معدود و در اهل عبادت را کن شد. که را. ان انبی
صلی الله علیه و سلم سگی ای الاموال افضل. روایت می کنند این صحابی که آنحضرت پر سپیده شد که کدام از علمای است
که فاضل تر است. قال طول النیام. گفت آنحضرت در اندیشه استون یعنی در ناز و قیل قای الصدقة افضل. گفته شد
و پر سپیده شد پس کدام صدقه فاضل تر است. قال عبد المقل. گفت طاقت تغییر یعنی حد فدا که فقیر بجمد و شست در
با وجود فقر و احتیاج نمی انصراف افعال کم کردن و بی چیز و در پیش شدن و برداشتن و بیان این در کتاب الزکوة
در باب فضل الصدقة گفته شده است. قیل قای الهجرة افضل. گفته شد پس کدام هجرت فاضل تر است. قال من
هجر احرام الله علیه. گفت هجرت کسی که جدا می کرده و ترک داده چیزهای را که حرام گردانیده است خدای تعالی بر آن
یعنی هجرت اگر چه بمعنی بر آمدن از دار کفر به دار اسلام است و لیکن بر آمدن از موطن طبیعت تبرک شوائب نفس که حرام
باشد فاضل تر از آن است بلکه حقیقت معنی آن نیز به همین است و شیخ ابن دراول کتاب الایمان گفته شده است. قیل
قای الهیة افضل. گفته شد پس کدام جهاد فاضل تر است. قال من جاهد الشریکین یا له و نفسه. گفت فاضل تر

جدا کسی است که جدا کرده کافران ایمان خود که در راه خدا صفت کرده است و ساز و سامان خود و غار ایمان جان نبرد
 و جدا کرد و بنفس خود که یکا در آن جنگ کرده و میجوش گشته و کشته شده و قیل قافی افسوس اشرف گشته شده پس یکا بام
 کشته شدن و در جهاد شریعت و فاضل ترست - قال من ابرق دمه و قهر تواده - گفت کشته شدن کسی که ریخته شده
 خون او بی کرده شده و اسپ او یعنی آتشیان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت
 شدت قتال و ثبات و ران است جو او اسپ نیکو و رواه ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه و سلم
 سئل ای الاکمال افضل - و در روایت نسائی این چنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اکمال
 فاضل تر است - قال ایمان لا شک فیہ - گفت آنحضرت فاضل ترین اعمال ایمانی است که نیست شک تردد و تردید
 است بکمال دین و ثبات و ثقیل در مقتضیات و موجبات ایمان الا ایمان جنگ جمع نمیکرد پس فاضل تر یعنی در دیگران که
 گفتند در ایمان بقلب ظن و مرد و شک معنی لغوی دارد و شامل ظن در مساوی الظن فتنیه و جهاد و طول فیه و فاضل
 ترین اعمال جهادی است که نیست خیانت و غیبتی که حاصل شده است در آن - و نتیجه مبرور و - و فاضل ترین
 اعمال جمعی است که مقبول شده است در درگاه خداوندی و معنی ج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده است -
 قیل قافی الصلوة افضل - گفته شد پس کدام نماز فاضل ترست - قال طول القنوت - گفت نمازی که قیام
 در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا یعنی قیام است و معنی خضوع و خشوع نیز آمده است - ثم اتفقوا ان
 یقرآن اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود و در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان و تعیین بفصل ایمان اعمال مختلفه
 و حاصل جمع میان احادیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقامی که مناسب حال حال است بجز
 فاد پس در هر که چیزی از نشان کبر و دشمنی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع و نرم خوئی است مثل نشانی مبارک
 کلام و اگر نشانی از بغل و خست یافته گشت که افضل اعمال جود و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر محاسن در عبادت
 دیده و جواب داد که صلوة در لیل است در زمانی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در جمیع ساعلیست یا مقصود آنست
 که در جمل افضل اعمال آنست و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گشته است - وعن المقدام بن معدی کرب - کبر
 را - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تشبه عند الله است خصال - ثم یسجد ما نزل و قد اشش
 خصلت و منقبت است بفرمان فی الاول دفعه یکی آنست که آمرزیده می شود و مراد او این قدر - فی العرج دفعه
 با لغز با ران که بیکبار آید و دفعه بفتح یکبار آمدن باران و از اینجا معلوم می شود که اصل وی در زبان است
 و استعمال وی در خون و مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و روایت در حدیث ففتح و هم به دوست یعنی خیر است
 آنهم یعنی آمرزیده می شود در تشبیه ان ملا و اول لفر خون که می آید و صوری المقصود من الحجة - و نموده می شود
 او را جایی نیست و می از پشت نزد فخر باقی روح - و یجا درین عذاب القبر - دوم آنکه گفده شده می شود و این گردانیده

می شود از عذاب قبر - و یا سن بن الطرح الاکبر - و این می گردد از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش و دوزخ است
یا وقت عرض کردن بر آتش یا و تنبیه امر کرده شوند بدین آتش یا دومی که فرج کرده شود و دوزخ پس از این می شود که از آن
از خلاص شدن از آتش - و یونع علی الراس و القاصد و عبادی شود بر سر وی افسر عزت و تعظیم و اگر بنا بری -
از یاقوت و منامیر من الدنيا و ما فیها - یک جوهر از آن جوهر که معلق اند پان بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است از
متل آن - و نیز روح فقیهین و سبعین زوجه من الحور العین - و جفت کرده شود و در بهشت و دوزخ از جوهر بهشت و دوزخ
بهشت است جمع احواد و معنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی العراض حور الفقیهین سفیدی سخت و سیاهی
سخت سیاه شدن چشم را و عین کبر جمع عینا و معنی فرخ چشم - و شقیع فی سبعین من اقرباء - و قبول کرده میشود
شقاقت او در بهشت کس از خویشان او - و رواد الترمذی و ابن ماجه - و عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله غیر اخر من جهاد کسی که ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدین گاه عزت وی
بنی نشان از جهاد از چشم و در بدن یا بعب و نفس یا بیل مال یا تنبیه اسباب مجاهدان - لقی الله و فیه ثمانه - ملاقات
می کند خدا را و مال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طبری که جاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس
و شیطان را و موبدان است حدیث ابی امامه که می یابد رواد الترمذی و ابن ماجه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم التمسید لا یجد المقتل - تمسید نمی یابد در دقتش را - الا کما یجد احدکم الم القرمه - اگر چنانکه می یابد
یکه از شمار در گذریدن یکبار فی الصراح قرص سنجیدن با انگشتان و گذریدن یکبار طبعی گفته اند که در تمسید می
که لذت می گیرد بدان جان در دله خدا خوش می گردد و نفس او بدان استی و انگال دارد که مراد آن باشد که الم
نفس تمسید را قیاس به لذت می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان رفته
گردد و خوش باشد - رواد الترمذی و النسائی و الدارمی و قال الترمذی نه حدیث حسن غریب - و عن ابی
امامه عن ابی سلمه اشتر علیه السلام قال میس شکی احب الی الله من فطرتین و اخرین - گفت اشتر علیه السلام چیست چیز
دوست داشته شده ترا و دو قطره و دو نشان - قطره دمع من خشیة الله - و دو قطره که اوست یکی قطره انکساست
از ترس خدا - و قطره دم تهرانی فی سبیل الله - و دم قطره خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره پلیدن آب و جز آن
و اما الاثران فاشتر فی سبیل الله سواد او اثر پس یکی نشان زخم است در او و الاثران فی سبیل الله تفسیر کرده اند اثر او
نشان پای در مشی تفسیر کنند نیز و جی دارد - و اثر فی فریقه من فرائض الله تعالی - و دوم آخر است در فریقه
از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی و در در خانه و بوسه دادن در روز و گرد آلوده شدن
در راجع و پارگی جسمه و اگر می و پاک با وضو در وضو و مانند آن - رواد الترمذی و قال بذ حدیث حسن غریب - و عن
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تترك الحجرا حاجا او حثرا - سوا نمی شود دنیا را گرد و خاک

حج کنند به یا عمره بر آید و او غازی سیل افتد یا غوا کنند در راه خدا یعنی عاقل باید که خنده از نفس و در راه کمال
 گریزی اگر دینی که تقرب کند به آن بجناب حق و درین حدیث چه از رکوب محرمست برای حج و عمره و غیره و فی سبیل
 و در امامان و دیگر آمده که افضل و خیار شد و جمعی اند که برهم زده شد بر ایشان کشتی در دریا گذاذ که صاحب القاموس
 فی ماده کعبت آمده است که حق جل و علی قبض می کند ارواح ایشان را بی واسطه ملک گذاذ که السیوطی - فان تحکم
 تاراً - زیرا که در پریا کشته است - و تحت التار حرا - و زیر نقش دریائی است بعضی گفته اند که این محمول
 بر ظاهرست زیرا که هر دو در کار تعالی قادرست بر هر چیز و در قرآن مجید بحر سجود محمول بر آنست و بعضی می گویند که
 مقصود ترسانیدن از دریا و تنخیم شان خطره در رکوب اوست زیرا که رکب بحر معرض است از غلات و ممالک را گذر
 پس یکدیگر حادث می شود سه راه بود او در - و عن ام حرام بجا و ملاخت ام یلمست و آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در خانه وی قیلوله می کرد و او غزائی کرد و همراه زوج خود در زمین مردم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال المالم فی البحر الذی یصبیه الفی لا یرتید - جنبند در دریا که می گردد سردی بجنبیدن گفته
 واضطراب آن وی رسد و رفتی و فقیان مراد از دشمنیدست و ثواب می آید بجنبیدن واضطراب کردن و
 گردیدن سرد شود بدین دل ازستی و سواری - و الفریق لا یرتیدین - و غرق شوند در دریا مراد از یرتیدین
 رده بود او در - به انکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای قوم و ج و طلب علم و حد و رحم دانند آن باشد و
 تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود پس حکم دایره در دریا و در تعالی منت نهاده
 است بر مسنگان بر رکوب فلک و تخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند اصحاب رسول الله صلی الله علیه
 و سلم دریا را برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علمای او ایستادند و اقیاس سوار شده اند برای حج پس بعضی گفته
 اند منع کنند از آن و از آن قبیل اتفاقست در تملک در مابین احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان آنرا که از اینان
 آن مطالبی امن طوائف مردودست بآنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است
 و فلک نیست مگر مانند مرکب بر خصوصاً در مفاوذ و جبال که احتمال خطره و دوسه تعالی در هر مرکب ساخته
 چنانکه در بر و پلاک حکم و همست و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق
 که ادا عالم علما و مشایخ مغرب است و شرح حزب البحر می گوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست
 امروزه بر جز آن اگر چه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است در بیج حال نخست آنکه مودی گردد
 جز که فرضی از نفس یا نقص آن ملک گفت یعنی اشتهه در شان مال که سوار می شود و نماز نمی گذارد و می برک
 که ترک کنند نماز دوم آنکه در غیر موسم نشینند که خوف پلاک در آن غالب است و آنکه ترس اسیر شدن در رهند
 دشمنان این افتادن بقلبه و استیلا ی ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه حمد و ثناء در میان باشند و مسلمانان را

شوکتی و قدرتی بود چنانکه رکوب آن مفتی و مودی بود بر مدعیان تحت احکام اعلامی من منہ لعل نعمون بایشان
 و شایده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مثل شیخ جاسی گردانیده آنرا بر مسئلہ تجارت و اراضی مدو و مشہور در رکوب
 که بہت است بابت اصل تجارت یعنی بریں است رکوب علماء و صلحا و ایشان خفیت می داشتند کہ بہت نماندن تحصیل
 واجب کہ حج است و آنچه در معنی اوست بہ تخم خوف کشف عورت بر رکوب چنانکہ زمان دور رکوب صغیر افتند کہ
 پردہ ندارد و عمر بن خطاب بعمر بن عاص گفت و صحت کن برای من بچرا گفت مخلوقی عظیم کہ سوار می شوند
 بر دوش خلقی ضعیف مثل دود علی نمود مانند کہ بہا بر چوب پس نگفت رضی اللہ عنہ کہ لا یرحمہم اگر حج و جہاد نمائے بود
 می کردم پرہ گردان کسی کہ سوار می شد بران در جوع کرد و عمر بعد از ان ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را
 رضی اللہ عنہ پس از ان قرار یافت امر بر جوانان بشرائط مذکورہ باشد چنانہ التوفیق انتمی این کلام ابن زروق
 رحمۃ اللہ علیہ و عن ابی مالک الاشعرے - اور لاہ مالک اشجعی زیگوید در نام و اختلاف است قال سمعت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فصل فی حیل اللہ فمات او قتل - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت
 کسی کہ بیرون آید در راہ خدا جدا شود از وطن پس بگرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن
 و جدا شدن - او و قصہ فرسداد بصرہ - یا بنیہ از او را از زمین و بشکند گردان اورا پس - یا شتر و - و قصہ
 کو فتن و شکستن - اولدختہ ہامہ - یا بگو و اورا اگر زندہ آید بقتلیدیم ہم ہر جانور ہر دار جمع او ہوام است و کھنیز
 ساسہ بقتلیدیم در حدیث ذکر ہوام و سوام ہر دو واقع شد دست و بعضی فرق کردہ اند کہ ہامہ بقتلید و سوامہ نکاتید
 ہمانکہ عقرب و زہرور - امارت علی فراتہ - یا بگرد و بر جانہ خواب خود باکی حقت شد اللہ بہر مہر کی کہ ہاشد بہر سبب
 کہ خواہد خدا فائدہ جمیدہ پس ہرستی کہ وی شنیدست - وان لا حجتہ - و ہرستی کہ اورا است بہشت - رواہ
 ابو داؤد - و عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قتلتہ کفرۃ - فرمود بازگشتن مجاہد
 از سفر غرامانہ جدا کردن است قتل تقدیم قات ہر قات بازگشتن از سفر قاتلہ کردہ آئندہ از سفر و در اول سفر قاتلہ
 گفتند بہشت قاتل یعنی برود و با آید و در معنی این حدیث گفتہ اند کہ رجوع مجاہد بسوی وطن بر حکم رفتن است
 مجاہد یعنی اجراء در بازگشتن باطل و عیال مانند اجراء است در اقبال بان و باقی می ماند اجراء و ثواب وی بہ سنگام
 رجوع ہر برای لای حق عیال چنانکہ در حج مانند این گفتہ اند بلکہ در ہر جا کہ بر اسے عبادت برود نہ باز آئند کہ رجوع از
 تہذیب است و این وجہ و وجہ است و در توجہ این حدیث وجہ دیگر نیز گفتہ اند کہ شرح مذکور است - رواہ ابو داؤد
 و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغازی اجرہ - مرغازی را اجراء است - و لہا عیال اجراء و اجراء لغازی
 و مرجاع لہ یعنی کسی کہ مالی می دہد و اعانت می کند مرغازی را تا غزوہ کند و اجراء است یکی اجراء اتفاق مال و راہ شد
 دیگر بودن اوست سبب غزو آن غازی پس مراد بجمیل تجیز و مساعدت غازی است و جہاد و فصل آن متفق علیہ است

بیت هر چه در دنیا خیالت آن بود و تا به راه و مسالت آن بود و راه بود و او در و عن حقیقه یعنی هر کس که
 تان - بن مالک - صحابی است یعنی مدد و است در اهل بصره - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم ان ابعثت
 رجلاً - گفت آنحضرت ایما عزیز می آید و تا توان می گردید شما و قتیکی می برانگیزیم و می فرستم من مردی را بکلی - فلم
 یبعث لامری - پس نگذاشت آن مرد مردی را که من و دیگران کار را - ان یجعلوا مکان من یعنی لامری - که بگردانید بجا
 آن مرد مردی دیگر را که بکند کار ما یعنی اگر کم کسی را و بفرستم در بکار می و از دست وی این کار نیاید و نکند که
 دیگر را بفرستید بجا می وی هر کار که باشد اگر چه امارت - شد و تا و برآمدن هم و کار است از دست هر که بیاید و نکند که این
 کار بعد از فرموده اند و دیگری چون کند - رواه ابو داود و ذکر حدیث فضال و ذکر کرده شد حدیث فضال یعنی فاک
 در وی این مذکور است - و اما بعد من جاهد نفسه - یعنی مجاهد کسی است که جاهد کند نفس خود را - فی کتاب الایمان لیه
 کتاب الایمان که در اول کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است

الفصل الثالث - عن ابی امامه قال فرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سرتة گفت ابوامامه هر روز
 آمدیم با آنحضرت و باره از لشکری القاموس سرتة فتح سین و کسر را و شدید تخمناشیه باره از لشکری از پنج قرن
 تا سه صد یا چهار صد - فرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سرتة - پس گذشت مردی بنفاری که در وی چیزی از آزار و
 و سرتی بود خازن پست در کوه یا درین پست مطلقاً - حدیث ثلثه بان یعنی هم - پس حدیث که در آن مرد با آنحضرت
 و بخود گفت که قامت کنند درین بنا که آبی و تره دارد - و نقل من الدینیه - و خلوت گردیدند از دنیا - فاشتاؤن رسول الله
 پس طلب افون کرد از انبیر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک - و در اقامت کردن در آن خانه که اگر از آن دم باشد در وی
 فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالی و دیت - پس گفت آنحضرت هر چه من برانگیزم نشده و فرستاده
 نشده ام بملت و دین بی و دیت - و لا بالشرافه - و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند و مشقت و در اند
 و ترک کنند اختلاف و لذات لا مطلقاً - و لکنی بملت با حقیقه و لیکن من فرستاده شده ام بملت اهل بدین اسلام و ضیف
 اهل باسلام و ثبات بران و ضیف نزد عرب کسیکه بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف یعنی میل است یعنی میل از اهل
 بحق - ملت هم و آسان که نخند و در شتر نیست در و س و ساحت یعنی مسأله در معالجه و تسبیح سیر سبک کردن
 و نرمی کردن دایره بعد از سختی - و الذی نفس محمد بیده - سوگند بخدا می که بقای ذات محمد در دست قدرت است و لذت
 بر آینه سیر کردن در باغ و اور و حقه - یا سیر کردن در وقت خوابگاه - فی سبیل الله - و را و خدا یعنی جهاد با داعی
 دین خیر که دنیا و دنیا - بهتر از دنیا و هر چه در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گرد و از آن تصرف کند در آن امانت
 دنیا از جهت فتنای آن بلکه اگر اخلاقی کند از خود راه خدا از جهت اخلاص و ثواب جهاد از ثواب عدله و ظاهر آنست
 که مراد بده و در و اینجا مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر کرده و در و در سبیل عادت است - و لفظ

فی القصف - ویر آینه ایستادن یکی از فتا در وقت قتال - خیر من صلوة تعین منته - بهترست و نماز تراست از نماز
 فصل گذاردن دی شخصت سال و بعضی گفته اند مراد من صلوة است و مقت و در بیان فصل صلوة جماعت است
 بر صلوة متفرود سیاق حدیث ناظر در معنی اول است سلام الله و عن عجمه بن عبد الله بن الحارث بن ابي اسلم قال قال رسول الله
 صل الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله - گفت عباد بن مسامت که از کبار صحابه و فضیلا و انصار است گفت آنحضرت
 کسی که غزا کند در راه خدا - و لم یؤاخذ عتلا - و نیست کند مگر بدست آوردن پای بند شری را - فله ما نومی - پس
 هر اورد است چیزی که نیست کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد جز قصبه جاد در راه خدا و در نظر دارد و منافی
 اخلاص است و درین سبب الله است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیست بی شائبه اغراض دنیوی - رواه
 النسائی - و عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من غزی بائنا کسکه راضی خوشنود گرد و در جنگ
 بداند که دی تعالی پروردگار اوست - و بالا اسلام و دنیا - و را نمی گردد باسلام و بداند که دین و دس اسلام است - و اگر
 و سولا - و راضی گردد و بخند که دی رسول است - و جنت لا یجته - واجب می گردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات
 در کتاب الایمان گذشته است - تعجب لا ابوسعید - پس شگرت داشت و خوش گرد و این کلمات را ابوسعید خدری
 که شنیده از آنحضرت از بهجت حصول کمال بشارت و مسرت - فقال اعد باطلی پس گفت ابوسعید اعاده کن این کلمات
 بر من و باد گوئی آنها را - یا رسول الله فاعاده علیه - پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید - ثم قال
 بهتر گفت آنحضرت - و آخری بر رفع الله به العبدات در جنتی ایجته - و خصلت و گیرست که بندگان اگر داند خدا تعالی
 باین خصلت یثله در اعاده به در بهشت - ما بین کل در جنتین - مسافت میان هر دو پایله - کما بین السماء الارض به جنت
 که میان آسمان و زمین است - قال و ما هی - گفت ابوسعید و چه چیز است آن خصلت - یا رسول الله قال الجهاد
 فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله - گفت آنحضرت که رسد بارگاز آن خصلت جهاد در راه خدا اگر در
 راه اسلام - و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف
 برستی در بهشت زیر سایه های شمشیر است گو یا زیر هر شمشیری در می ست کنایت است از حضور معرکه قتال
 مقام رجل رت البیت - پس بایستاد مردی کشته و سوده شکل و جامه در ثبائ و مثانه کشته - فقال - پس گفت
 آن مرد و یا را موسی انت محممت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیده
 آنحضرت را که می گفت این سخن را فقال نعم - گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرم از ابی اصحابه
 پس رجوع کرد آمد آن مرد به سوی یاران خود - فقال - پس گفت آن مرد بقصد و راع یا ران خود - ان الله علیکم السلام
 می خواهم بر شما سلام با وودع می کنم شما را - ثم کسر جفن سیف - پیر شکست نیام تیغ خود را جفن منجم جیم و سکون فا
 قالوا - پس بنیادخت نیام را - ثم طشی بسیفه الی العدو - پیر رفت با شمشیر خود به سوی دشمنان و ضرب پس

بر دشمنی منتهی گشت. تا آنکه گشت خنده رواه سلم. و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال و صوابا انما اصیب اخوانکم یوم احد و روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مریدان خود را که گویید
 که مصیبت زدودن شد برادران شما و زود فروز شد یعنی کشته شدند جعل الله دارو احمی بوفت طیر خضر گروا و ایندندانی است
 روح های ایشان را در درون پرند های سبز بیان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت نزد ایشان
 فرود می آید آن پرند ها جو های بهشت را تا کل من تمام را - میخورند آن طیر از میوه های بهشت - و تاوی ال
 تاویل من فهمیب و با شش می کنند و پناه می آورند بسوی قنبر لما انظلم - معلقه فی ظل العرش - که آید بینه شد و
 آن قنبر بیا در سایه عرش - فلما وجد واطیب با کلم و شربهم و میسکمی پس هنگامی که یافتند آن گشتگان احد
 خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را - قالوا من سلخ اخواننا عنا - گفتند کیست که برساند و خبر کند برادرانی را
 بجانب ما انما اجماعی الجحیم - که زندگانی در بهشت - لکن ایزد دانی الجحیم - تا آنکه ناخوانی دسبب رفیق نگند و بهشت
 و لا یفلکوا فی الحرب - و سستی و بیدگی نکنند در جنگ و باز نایستند از آن - فقال الله تعالی انما بلغتم عسکم -
 پس گفت خدا ای من می - سامن خبر را برادران شما از جانب شما - فانزل الله تعالی - پس فر فرستاد
 الله ای تعالی این آیات را - و لا تحسبن الذین فکوا فی سبیل الله اما تابل اجماع و درهم - و گمان مبر آن کسانی را
 که کشته شده اند در راه خدا و دکان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود - برزخون - روزی داده میشوند - اس
 آخر الایات - تا آخر آیتها - رواه ابو داود - و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
 المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء - گفت آنحضرت که گشتگانان دو دنیا بر سه قسم اند - الذین آمنوا بالله و رسوله یک قسم
 آن گشتگان که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا - ثم کم یرتابوا - بجز در شک نیفتادند - و جاء به و ابی الموالم و انفسهم فی
 سبیل الله و جاء و کردند به الهامی خود و نفسهای خود را در راه خدا و طاعت با وجود ایمان - هل یرتاب نفس نفس را نند
 به خلق و پاک گردانند ایشان را و ایشان اکل و اشرف و اعلی اند در مرتبه - و الذی یأمنه الناس علی اموالهم و انفسهم
 قسم دوم آن کسیکه ایمان انداد و مردم بر الهامی خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفس نرسانند بر مردم و نیز نکرند
 ضرر هم نرسانند و شر هم نکرند و اخلاط خود و در طبع تیغند و لا ایشان چنانکه میگویند عر از غیر تو امید نیست
 به مرسان - ثم الذی اذا اشرف علی طبع یرتر آن کسی که چون مشرف گردد بر طبع و در دل و سس افتد که طبعی کند -
 ترک شد عز و جل ترک می دهد و می گذارد طبع را برای خدا و طلب رضای می و این طائفه اگر چه اشتغال کردند بر مردم
 و نزدیک بود که طبع بکنند و در دایره حرص و فتنه و لیکن گناه داشت ایشان اخدای تعالی وقوع در دام آن را این
 قسم فرد تر است از دو قسم نخست و بعد از انوی اقسام دیگر است که از مرتبه اعلی اعدا و ساقط اند و شرح این حدیث
 باین توجیه و تقریر از مختصات این فقیر حقیر است و الله اعلم - رواه احمد - و عن عبد الرحمن ابن ابی عمیر -

بفتح عین ممل و کسر یاء و سکون یا صحابی است و نیز بعضی در صحبت و محبت و اشد و اعلم - ان رسول الله زیات
 می کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال سگفته است - من نفس مسلمة یقبضها ربها - فیست ربح نفس سلمان که
 قبض می کند او را چه و در کار تقاضای معنی می میراند - حب ان ترجع الیکم - دوست می دارد که می گرد و بسوس
 شما و باز آید بدینا - وان قلنا الدنیا و ما فیها - و حال آنکه باشد مراد دنیا و هر چه در دنیا است - خیر الشیء - مگر فیسف
 که وی دوست می دارد که جز گرد و دنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده او و رجات عظیم را در خواب آن
 قال ابن ابی عمیر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت ابن ابی عمیر که رادمی حدیث است که گفت آنحضرت
 الان و من فی سبیل الله احب الی - سوگند بخدا کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شد و ترست بسوی من
 من ان یکن فی اهل البیت و المذبح - ازین که باشد ملوک و محکوم من خداوندان شیم و کلوخ و مراد بابل در بای
 نشینان اند که در شیم بای باشد که از پیشم اند و بابل مدر ساکنان شهر و ده که خانه های ایشان از سنگ و خشت و کلوخ
 بود مراد تمام دنیا و بابل اوست - رواه الترمذی - و عن حسنا و ففتح ما و سکون سین بیت معاویه - تا بید است
 مقبول از طبقه را بعد روایت می کند از عزم خود و سلم بن سلیم که صحابی است - ثابت حدثنی - گفت حسنا حدیث کرد که
 سلم من - قال - گفت سلم من - قلت للنبی - گفت من پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم من فی الجنة - کیست در بهشت -
 قال - گفت آنحضرت در جواب دی - النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است - و الشیء فی الجنة - و شیدان در بهشت
 اند - و المولود فی الجنة - و زائیده خنده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد بومین یا ولد کافر که اقاوا
 و الولیة فی الجنة - و زنده در گور کرده شد و در بهشت است و مراد بویژه نود است چنانکه عادت کاسه ان بود که
 دختر کان را زنده در گوری کردند و بعضی پسرکان نیز می کردند در وقت گرسنگی و تنگی و شاید که تخصیص ذکر باین
 چهار با اعتبار فضیلت و شرف در دو اول و از جهت دخول جنت بی محل و کسب در دو اخیر است - رواه ابو داود
 و عن علی و ابی الدرداء ابی هريرة و ابی امامة و عبد الله بن عمر و محمد بن عبد الله بن عمر ان رسول الله و عمر بن الخطاب
 رضی الله عنهم اجمعین - روایت است ازین بهشت صحابی مشهور که کلمه بحدیث عن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم انه قال - که هر یکی از ایشان حدیث می کنند و آنحضرت را که گفت - من اوسل لفقة فی سبیل الله کسی که
 بفترسته لفقة را در راه خدا - و اقام فی بیت - و اقامت کند در خانه خود و بغیر از خود - فله کل درهم سیما در هم - و پس
 مراد است بهر در هم بقتصد در هم - و من غدا بنفسه فی سبیل الله - و کسی که غدا کند بذات خود در راه خدا
 و الفسق فی وجه ذلک - و اتفاق کند در وجه خدا عز و جلی که از برای ذات و طلب مرئفات می نماید در جنت که
 امر کرده است بدان رضی است از ان - فله کل درهم سیما در هم - پس مراد است بهر در هم بقتصد در هم در سبیل الله
 در هم بقتصد بهر در هم و از چنان معلوم می شود که مضاعفه ثواب مخصوص و خسر بقتصد نیست بلکه زیاده می شوند

از ان و گذشته اشارت باین در حدیث خویم این فایده در فصل ثانی - ثم تلاوه الله فی ستر خاند آنحضرت این آیت را
 و الله یضاعف لمن یشاء و خدا زیاده می گرداند کس را که می خواهد - رواه ابن ماجه - و عن فضالة - بنیونی
 بن عقیله بن عیین میانی آنساری که است احوال وی در اول فصل ثانی گذشته - قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله
 عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله ادر بقیه - گفت شنیدم عمر رضی الله عنه که می گفت شنیدم
 آن حضرت را که می گفت شنیدم چهار کس آمد - رجل مومن جید الایمان - یک مرد مسلمان که نیک
 و سواست ایمان او را یعنی الله و که ملاقات کرد است دشمنان یعنی کافران را - فصدق الله - پس راست گوگرد
 این مرد خدا را بعل خود و شجاعت خود پس جدا کرد و صبر در زید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی و
 کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب و خبر داده است بدان پس وی چون خبر در حبه شد قصد حق کرد و خدا را درین
 خبر حق گفت - تا آنکه کشته شد آن مرد - فذلک الذی رفع الناس الیه الیهم یوم القيمة پس آن مرد آن کسی است که میگوید
 مردم بسوی آن کس چشمهای خود را می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن - بلکه
 همچنین - و رفع راسته - و بر داشت سر خود را بپای بیان کردن و نمودن صورت بر دشمنان و اشاره کرده - باو حق
 نفسیه - تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت سباله کردن در رفع - خدا ادری اقلنسه و عمر را و اقلنسه و الله علیه و سلم این قول
 را وی است که می گوید شنیدم در سخن باجم کلاه عمر را داشته است را وی که کلاه و سه رضی الله عنه افتاد
 در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که افتاد و حمل بر اهل اولی انساب
 که الله تعالی سقا - گفت آنحضرت - و رجل مومن جید الایمان لقی الله و - شنید دیگر مردی مومن است بنیک و سوا ایمان
 که ملاقات کرده است عدد را باین صفت که - کا نما ضرب جلد و تنوک طبع من همچنین - گو یازده شده است پوست او
 بخارهای رخشان خاورد و ارجعت بدلی و ترسندگی طبع فاضلی از درختان بزرگ خاورد و کثایت است از برضاستن
 موی از تو میدن و لرزیدن اندام ساهه سم غریب آمده و تاثیر می که اندازند موی معلوم نیست - فقله - پس گشت
 او را - فمونی الدرجة الثانیة - پس این شنید در پایه دوم است و نازل است از اول - و رجل مومن فطما حلا صا حاد
 آنرا سینا - شنید سوم مردیکه آینه است که در نیک را و کردار دیگر را که با است و ایمان می چندان جید نیست که سببی است
 و در قرآن مجید در شان این گفته است - حسنی الله ان یزوب علیهم - نزد یک است خدا که توبه کند و رجوع برست
 نماید بر ایشان - یعنی الله - ملاقات کرد و عدد و فیصل الله پس قصد حق کرد و خدا را صبر کرد و شجاعت در زید حق
 فعل - تا آنکه کشته شد - فذلک فی الدرجة الثانیة - پس آن مرد در درجه سوم است - و رجل مومن اسرف علی نفسه
 و چهارم مردی مسلمان است - لیکن اسراف کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت در زید - یعنی الله و خدا را
 حق فعل فذلک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پایا تر است و حاصل این تقسیم آنست که شنید

این شهادتی است یا خصلتی که محوی کند و پاک نبی گرداند گناهای او و برپای او و بر آن معصمه میم اول و فتح ثانی و سکون ثانی
اولی و کسریسم ثانی یعنی پاک کننده و بصاد و معصمه و هر دو روایت است و هر دو یک معنی است و بعضی
گفته اند که معصمه بمعنی طوفان است و بجهت تمام دین چنانکه در پیشوایان است و معصمه از نوبت و گوناگونی
آن - ان السیف عی الخفایه - بدستی شمشیر نوشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است و گناهای آن را - و داخل آن را
و بواب الجنته شاء و در آورده می شود و از هر روی از روی بشت که خواهد منافق جا پیشه و ال - سوم از ششگان
منافقی است که جهاد کردنیست و مال خود - فاذا اقمی العدو قاتل حتی یقتل - پس چون ملاقات نمی کند دشمن را قتال کند
تا آنکه کشته می شود - فذاک فی النار - پس این منافق در قتل و در نزع است اگر چه قتال کرد و کشته شد - ان السیف الذی
المنفاق بدستی شمشیر بخونی کند منافق را ایمانی باید می ایمان برسد چ - ایمان چو سلامت بلب گو بر بر هم و اجنت
چستی و چالاکي مانده و راه الدانی و حسن این عاقله - بیا تحتانی و ذل مجرب و این عاقله در صحابه متعدد و اند قیس این
عائده و منذر این عاقله تا انجام بود کیست و الله اعلم - قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جنازه رجل - گفت
بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بر روی - فلما وضع قال عمر بن الخطاب - پس هرگاه که نهاده شد
جنازه گفت عمر رضی الله عنه - لا تقبل علیه - نماز نگذار بر روی - یا رسول الله فانه رجل فاجر - زیرا که بدستی دی مردی
فاسق است - فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس - پس برگشته نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال
پس گفت - بل راه احد شکر علی بن الاسلام - آیا دیده است او را هیچ کس ادشما بر کار می از کار بائی مسلمانان -
فقال رجل نعم - پس گفت مردی آری - یا رسول الله - من ویده ام او را بر کل اسلام - حرس لبیت فی سبیل الله
پاسبانی کرده است شبی در راه خدا صلی الله علیه و سلم - پس بگذارد نماز بر روی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
علیه التراب در بخت بروی خاک در وقت دفن کردن - و قال صاحب یفنون کم من اهل النار - و گفت آنحضرت آن مرد
مردودان و گمان می برنماید که قوا ایل آتشی - و ان الله شک من ذیل الجیمه - و گواهی می دهد که قوا ایل بر شستی - و قال
یا عمر انک لا تسال عن اعمال الناس - و گفت آنحضرت ای عمر قهر بر سیده نمی خوی از کردار بای مردم - و لکن تسال
عن الفطره - و لیکن پرسیده می شوی از فطرت یعنی از دین اسلام قبیله و تفسیر و تفرع بر این کلام گفته که حاصلش
آنست که می باید ای عمر خبر کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شرع مدعی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال غیر چنانکه فرموده
از کردار مو تا کم یا غیر و مقصود منع اوست از آنچه که اقدام کرده بران از اشیاء نسیق و فجور آن مردود را که اعتبار فطرت
و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت می کند از او را فاسق - رواه البیہقی فی شعب الایمان -

باب اعداد اولیاد

باب ذکر اعدادی که در راه جهاد از تیر و گمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و چنگ و دانه و دوشده و پیشه

گفته اند که نام موسی است و گفته اند که جمع ساقی است و مراد بدان تیر است بلا شرح این فرشته نوشته اند که سوزی فرشته
استین نام موسی است و متناقل و متناقله یعنی تیر اندازی کردن با هم بر سبیل ساقیت و معارضت - فقال -
پس گفت آنحضرت - ای مولای اسماعیل - تیر اندازی کنیدی ای پسران اسماعیل یعنی خرب هان اباکم کان را میا - پس
بدستی چه رشایه و تیر انداز - و اما مع بنی فلان - و من با بنی قلاتم - لاحد الفرعین - گفت آنحضرت این سخن از کج
داد و قبیله که تیر اندازی میکردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی می کردند آنحضرت یکی از ان و قبیله را نام
برد و فرمود من بجانب ایشانم - فاسکوا یا یزیدم - پس نگاه داشتند دست های خود را یعنی قبیله دیگر غیر آن قبیله که آنحضرت
آنها شد - فقال باکم - پس گفت آنحضرت چه خد شمارا که تیر می اندازید و نگاه داشتید خود را از ان - فقال لکین نرمی
و ائت مع بنی فلان - پس گفت چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه می آید که با ایشان جبران
تو بجانب ایشان شوی - فقال ای مردان ما معکم کلکم - پس گفت آنحضرت بنده از یزد و من با همه شما و مخصوص یک جانبید تم
رواه البخاری - و عن انس قال کان ابوطمحه تیر س مع النبی صلی الله علیه وسلم تیر س واحد
گفت انس بود ابوطمحه انصاری که پناه می جست با آن حضرت یک سیر تیر س سپهرش داشتند - و کان ابوطمحه
حسن الریح - و بود ابوطمحه نیک تیر انداز - فلان از اوری حضرت النبی صلی الله علیه وسلم - پس بود ابوطمحه چون
تیر می انداخت چشم بر داشت و نگاه می کرد آنحضرت و مطلع می شد بر تیر انداختن - فینظر الى موضع قبله پس نگاه کرد
بسوی جای افتادن تیر و می دید که بد خورد و هر که افتاد او دشمنان دیرا که تیر و س خطا سته کرد
و ابوطمحه حاضر شده است همه شاد را می گفت آنحضرت که او را ابوطمحه بهتر از حد بردست و در چنین
حالت کس را گشت و سلب ایشان گرفت رضی الله عنه - و رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم البرکة فی لواصی الخیل - افزونی خیر در سورا می پیشانی اسبان است مقصود از شبات برکت در ذوات
اسبان است و ذکر ناصیه برکت بودن اوست اشرف اعضا و اظفر و ابرو و پنهان که جمه در آدمی - بمنق علیه
و حسن جریر بن عبد الله - فبیع میم صحابی که میرست در قوم خود رئیس بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر
باقی احوال وی در موضع نوشته شده است - قال راایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوسه ناصیه نرس
با صبه - گفت جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و می گروانید موسی پیشانی پسی را با انگشت خود
می یزد - و حال آنکه آنحضرت می گفت که - الخیل معقود بنو احمیه الخیر الی یوم القیمه - اسبان بسته شده است
بموی راسی پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل می گردد و با نهاجا که در وی خیر و نیا و آخرت است
چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود - الاجر و القیمه - ثواب در آخرت و قیمت در دنیا - و اما کلم - و عن ابی هریره
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسانه سبیل الله - کسی که ببنده و نگاه دارد و پس را در انداختن

بریت آنکه شاید عاود گری و غرائی و جس یعنی شمع است و یعنی وقت نیز آیت مجلس اسب وقت کرده شده در راه خدا -
ایمانا باشد مجلس کند اسب را از رحمت ایمان آوردن بخدا و انشال امر او که در فعل غیر است عموماً و خصوصاً
کرده است - و قصد بقایو عده و از جهت راست دانستن و مدد حق که بر تباب جبریل که در آن کرده است سنان شنبه و در یه
دروغ و بزرگانی میزاندوم اقیقت پس بد رسته سیرے دی و سیرا به او و سرگین او و کیز دی در ترا و س
اعمال او است یعنی داخل اعمال او است در ترتب ابر و ثواب بران رده قیامت شمع بکسر شین و فتح با سیرے و س
بکسر او قصد یاسیلانی مراد اینجا چیزی است که بآن سیری یا سیرانی حاصل می شود از اذکار و دانه آب - و او اینجا می
و عتبه عال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بکره الاشکال فی الخیل - بود آنحضرت که کرده می باشد اشکال را
در اسپان و اشکال بکسر شین و اسب آنست که سه پاسه او سفید بود و یک مطلق یا بکسر شین داده شد بشکال
یعنی رسن که پاهای چهار پا بر را بوی بندید این چنین است در قاموس و او گفته است و الاشکال ان یکون
الفرس فی رمله یعنی بیاض - و اشکال بکسر شین آنست که باشد اسب باین صفت که در پای راست و سه
سفیدی باشد - و فی یه العسری و در دست چپ دی سفیدی - او گفته یه اسبینه در جمله العسری یا باشد
در دست راست دی و در پای چپ دی و هر که است اشکال معوض سنت بعلم شامع و این بظاهر مخالفت معنی
اول است که از قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بآن فافهم و در نهانیه گفته که از برای آن کرده داشت
که وی در صورت مشکوک است تفاوت و لا ممکن است که تجربه معلوم شده باشد که این مجلس پنجب نه باشد و بعضی
گفته اند که اگر با وجود این اگر باشد یعنی سفیدی چهره و در سه گرد و کمر است - و عهده سلم - و عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم سابق بین الخیل - روایت است از ابن عمر که آن حضرت مسامحت کرد میان
اسپان و دو انید آنها را مسامحت بیکدیگر یعنی کردن در دو انیدن اسپان - النبی اضرمت آن اسپان که لاغر
و زنا کرده شده بود و در طریق انضال آنست که علف می دهی تا قریب و قوی شوند بعد از آن کم می کنند علف را و
بقدر قوت می آزند و در آورده می شوند در خار و پوشیده می شوند و بعد از آنکه گرم می شوند و عرق می کنند و چون
عرق خشک می شود بیک می گرد و گشتنای ایشان و قوی می گرد و بر راه رفتن - من الحنیا را ابتدا را مسامحت
انضال بود و فتح حامی مملد و سکون فاد بد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حیطه بقرم یا بر فائز آمده - و انما یمنی لولع
و نهایت آن خیل و مسامحت آنها فینه الودع بود که نام کو بی است که اهل مدینه مسافران را میباش و است میگرد
تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و کتودسه در تاریخ مدینه و حبیبی دیگر
غریب گفته که در شرح افزا ذکر کرده ایم و فینه است امیرال سومیان این دو موضع یعنی حنیا و عینه الودع شش میل است
در میان این مسافت و خیل مسامحت سه کردند - و سابق بین الخیل النبی لم یضرب بین القیتة الی مسجد نبی ز

بعد اعلیٰ۔ ویکہ ترک کند تیر اندازی را جہاد و دشمن و موفقتن آن۔ رجعت عنہ۔ از جہت اعراض کردن یا نحو آن
 خطہ یا نہایت تر کہا پس بدین ہی کہ آن ہی قسمی است کہ ترک کردن را سلوک یا کفر یا کفایت کفر یا بجائی کہ قسمی است کہ کفر آن
 کرده آن را۔ وعن ابی یحیی۔ فتح فون و کسر جیم و سکون یا۔ اسکے۔ کفیت ضرر دین عقبہ است
 کہ چہارم است در اسلام و احال خریف وی در واقع و شریعت است۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ من یفتح بسم فی سبیل اللہ فلولہ و رجعتہ البجۃ۔ کسی کہ رسانید
 تیری را و ہر راہ خدای یعنی زد و بکا فرسے پس آن مراد را و در بد عظمت است و رجعت۔ و من یبسم فی سبیل اللہ
 فلولہ عدل تحریر۔ کسی کہ انداخت تیری را و اللہ را سید بکا فرماید پس آن مراد را و ہر راہ بردہ آدا کردہ بخدہ است باین تعبیر
 بلوغ بسم اعلیٰ است از روی آن و اسلوب کلام متنزل از اعلیٰ باو فی سبیل اللہ اگر آن نباشد این نیز ثوابی
 دارد و احتمالی دارد کہ مراد بلوغ بسم رسیدن بکان غرہ باشد کہ باو فی تیر باشد پیدا و دواہ و روی انداختن
 اینجا ہوسوی کافران و باین معنی ترقی باو فی باطنی است و مراد ہر راہ پایہ از پایہا کمتر از مرتبہ تحریر کہ ورجہ آن عظیم است
 و اللہ اعلم۔ و من شاب خبیثۃ فی الاسلام۔ و کسے کہ پیر شد پیر شد فی دین اسلامی۔ کانت لہ نور لایوم البقیۃ۔ می باشد
 پیری مراد را بسبب حصول نور روز قیامت و بچنے گفته اند کہ مراد باسلام اینجا جہاد است زیرا کہ جہاد عمود اسلام
 و ذوقہ ستام است چنانکہ در حدیث آمدہ است۔ رواہ ابی یحیی فی شعب الایمان و روی ابو داؤد الفصل الاول و روایت
 کردہ است ابو داؤد فصل اول را کہ در میان من یفتح بسم فی سبیل اللہ است۔ والنسائی الاول و النسائی
 و روایت کردہ است نسائی فصل اول و ثانی را کہ ہر دو در میان فیصلت بسم اند۔ و الترمذی النسائی و التکلیف
 و روایت کردہ است ترمذی ثانی و ثالث را کہ من یبسم فی سبیل اللہ۔ و فی ہر راہ جہاد۔ و در روایت نسائی و ترمذی
 این چنین واقع شدہ است کہ۔ من شاب خبیثۃ فی سبیل اللہ فی الاسلام۔ و این مویہ آفت کہ بعضی
 گفتہ اند کہ مراد باسلام جہاد است چنانکہ گفتہ شد و این عبارت صریح است کہ نسائی فصل ثالث را نیز
 روایت کردہ است پس اورا و روایت باشد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لا یبقی الا فی فصل الذبح و احرار نیست سبق مگر در فصل یا خف یا خف سبق یا انچہ گردند نہ در اسب انین
 و تیر انداختن و ہر آن مرتبے را کہ چستی کند و بسکون یا پیشی کردن و روایت صحیحہ و درینجا مفتی باست
 و اگر بسکون ہم باشد مال معنی بھین است پس می فرماید کہ ہمیت سبق مگر در فصل یا فتح فون و سکون سادہ ملہ پس تیر
 و شمشیر و مراد اینجا بیکان تیر است کثایت است از تیر اندازہ و کرد و زحمت بھنم خاہیل شتر و کرد و در عا فرج ہا
 ملہ ہم اسب یعنی در دو انیدین شتر و اسب۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی۔ و ظاہر حدیث است
 کہ روایت گزشتن الی سبابت گزشتن سہ چیز و جامہ از فقہا قیاس کردہ اند بران و اسحاق خود را

پس بخت قرار. ومن ادخل فرسايين فرسين وقد امن الان بيقين. وكيك در ار داسپ راميان دواسپ و حال
آنكه تحقيق ايمن است از سيوقيت. فوقار. پس اين حقد قارست چنانچه بيان كرده شده. وعن عمران بن
حصين رفته اند عنه. صحابي كيرست تاسي سال درض صاحب فرارش بوده و در ان مال ملائكه بر دوي ملائ
مي كردند و باقي احوال او در مواضع نوشته شده است. قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جلب ولا جنب
بر دو بفتح جيم و اول بفتح لام و ثاني بفتح زون در كتاب الزكوة گذشت كه جلب و جنب در زكوة مي باشد در ريباق
جانب در زكوة آنست كه مصدق در باي دور بنشيند و امر كنند رب المال ملائكه مو اشي خود را انجا در پيش دوي بجا
و جنب آنكه رب المال در جاي از موضع خود بر دو بنشيند و مصدق را در پشت انگشت تانزد دوي با نجا كه است
بر دو و بر دو ممنوع و مكروه است و جلب در ريباق آنكه اسپه ديگر در پي ناسپ خود بگيرد و زجر كنند و فرما كنند تا باعث
گردد بر سبق و جنب آنكه اسپي ديگر در پهلوي اسپ خود كه بوي مسابقت مي كند بگيرد و چون اسپ هم كوب يابد و گردد
بر ان اسپ ديگر سوار شود و هم نشي حد است. زاد المعاد في حديثه في الرحمان. زياده كرده است يعني در حديث
خود لفظ في الرحمان را گفته لا جلب ولا جنب في الرحمان و مراد بر همان ميعن مسابقت است و شارطت بر قبول
داد ابد و ابد و النسائي يرواه الترمذي مع زياده في باب الغصب. و روايت كرده است آخر اثره در سبب باز ياد است
بعضه الفاظ و معاني در باب غصب. وعن ابني قتادة. صحابي انصاري كيرست برادر ابو سعيد خدري است
از مادرش عتيبي پدری حاضر شده مشاير طاهره. عن النبي صلى الله عليه وسلم قال خير انجيل ادا هم الا قرع بهتسود بن
اسمان اسپ سياه است كه در پيشاني او سفيدى است. سلازم بن اشراف شافعي كه در جانب بدني او سفيدى است
و همه بضم دال سياهي و قرع بهتسود قاف سفيدى در دوي اسپ كتر از غره كذا في القاموس و در قرع بهتسود محركه در ثمة بضم
لا يماض و در طرقت الف فرس يا هر يماضى كه بر سدل زيرين اسپ و اسر و خرا. ثم الا قرع الجمل. پس بهتر
اقرع مجمل بضم سفيدي و بهت دپاي اسپ و ستره و طلق كمينن كه دست راست مجمل باشد طلق بضم خا و لام و
بفتح خا و سكون لام بفتح هج كرده اند اسپي كه يكه الاقوا ثم او مجمل نباشد. فان لم يكن ادهم فكيف سله نهذه البته
پس اگر نباشد ادهم پس كينته كه برين صفت و علامت كه قرع و در ثمة باشد بهتر است و كينته اسپي كه كينته باشد
سرخي او و بعضي گفته اند كه اسپي كه برين سياهي و سرخي باشد و كينته بضم شين و فتح يا بمعنى علامت گفته اند و بعضي
گفته اند كه كينته هر رنگي كه مخالفت باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنى اسرائيل فرموده است لا تلبسوا
رداء الترمذي و الدارمي. وعن ابني وهيب بن عوف و اوكوسكون. البشمي. بضم جيم و فتح خين بضم منوب
بضم بن معاويه صحابي است اسم او كينته او است يعني الترمذي. قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم
بكل كينته اغر. مجمل بر شما يا دهر اسپ كينته سفيد بيشاني سفيد دستا و با ناسا. او. استخر اغر. مجمل بفتح غر و سرخي

و سفیدی اشتر مرغ و سفید گفته اند که فرق میان کیت و اشتر آن بود که ایل دوم در کیت سیاه بود و بنفشه
 سمن دور اشتر سمن و دختر اشتر سمن و کوهی اشتر کیکه بر سیاه و حمره باشد - اوادیم آخر مجمل - یا اسب
 سیله و سفید عیشانی - دست و پای - رواد ابو داود و النسائی - و عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من حمل فی الشتر - برکت اسپان و اسپان اشتر است - رواد الترمذی و ابو داود - و عن عتبة
 بن عبد السملی صحابی است ذکر او در آخر فضل الثالث از کتاب الجهاد گذشته - از مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم بقول - روایت است از وی که شنید آنحضرت را گوی گفت صلی الله علیه و سلم انما اهل النخل - طبرستان
 مویهای پیشانی اسپان را - و لامعارفنا - و مویهای گردن اسپان را معارف جمع عرب است بر خلاف
 قیاس چنانکه محاسن جمع حسن - و لا اذکابها - و نیرب موی و موی اسپان را - فان اقله ما لها بها - و هر که بداند
 و مویهای اسپان کس را ان ایشان است که بدان کس از خودی را انداخته اسپان مع مذکر یکسر میماند بدان کس مانند
 از ذب یعنی دفع کردن و راندن - و معارفنا و مویهای گردن اسپان موجب گرم شدن آنهاست و
 کس و ال و سکون فانه خود را خرمی هر چند در دو فاکس و ال بعد چیز که دفع کرد و شود آن بر دلها تفسیر کرد
 از لطفی بکسا یعنی گایم - و لا اذکابها - و مویهای پیشانی اسپان را - و مویهای گردن اسپان را - و مویهای گردن اسپان را -
 رواد ابو داود - و عن ابی و هب النخشی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما اهل النخل
 بر بدی اسپان از کتایت است از و - سافن آنها بر می خیزد - و اسحا بنوا صیدا - و دست برآید مویهای پیشانی
 آنها - و احجاءها - و مع کتید بر سر نهایی آنها مقصود باین مع پاک گردانیدن آنهاست از گردن و عیار و شامتن
 حال غریبی آنها شاید که کسی در احتیاج آنها حاصل می شده باشد و اعجاز جمع جز بفتح عین و ضم جیم یعنی سرین
 او قال الکتاب - یا کتبت بجای اعجازها الکتابا جمع کتلت یعنی سرین - و قلند و - و قلند و - و قلند و - و قلند و -
 قلاد و یکسر گردن بند و جمیل و تکیه در گردن بستن جمیل و هر آن و تکیه خیل حسن است بقصد اعلاک دین
 و لا تقلد و لا اذکابها - و نه بنید در گردن اسپان او تا راجع و درست یکسر یعنی کینه و رفع نیزفته است یعنی
 سوار نشود برای آنکه طلب کتید کتیمای جا بیهت و کینه را لازم آنها سادید شل قلاب یا جمع و درست یعنی سرین
 نه کمان و مادت جا بیهت بود و همرا دارد گردن اسپان می بستند تا چشم زخم نرسد می گردانان برای تنبیه بر آنکه
 آن را تقدیر نمی کنند یا برای آنکه تنگ نسا در گردن اسپان را و بشاخ درخی مثلا بند نشود و شرح این تفصیل در
 کتاب النماره در باب آداب الخلاء در حدیث روایت بن ثابت گذشته است - رواد ابو داود و النسائی
 و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ما نزلت به انما اهل النخل - طبرستان
 ماوردی کرد مرصه امر کرده می شد از نزد خدا و حکم نمی کرد چیزی از پیش خود و میل طبع و نفس و مخصوص نشود

هیچ کس را بجز از احکام که می خواست حتی اهل بیت که آنحضرت و اقرب بودند بومی چنانکه گفت. ما اختصاص دادن الناس
 بیک شخص مخصوص نکردیم و آن حضرت را جدا از مردم بجزی الاحکام. الا بکلمت. مگر به نصیحت. امرنا ان لا یسب
 الکونین. امر کردیم و ما را باین که تمام و کامل کنیم و منور و تفسیر آن در باب و منو گذشت. و ان لا تکل الصدقة و ان لا تأخذ
 صدقة و مال ذکوة و این نیز در باب ذکوة گذشت. و ان لا تأخذوا من اهل بیت. و این که بخوانیم خبر را بر حسب حال شود
 از آن استراگر گفته شود که اختصاص در نمی آید و اهل بیت را امر با صلح و وضو و غیره. انما امرنا بر فرض اهل بیت در حد
 است و اختصاص آن بچه معنی است هر ایش آنست که مراد از این است بر ایشان با صحت بر مبالغه و تاکید در آن که
 ما بکلمت تفسیر نمی است در ایشان. و راده الترمذی و النسائی. و گفته اند که در بخار داشت بر شیعه که گمان می برند که اهل بیت
 اند به علوم و احکام که نیست جز بر ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص با حکام غیر حید است که تمام است اشغال است الا لکلمت
 بروت سلام الله و بر کاد علیهم اجمعین مخصوص باشد به معنی علوم و معارف و صفات و اسرار و اخبار بعدی اند. و بجزی
 از مردم نمی آید و الله اعلم. و عن علی رضی الله عنه قال اریب رسول الله صلی الله علیه و سلم بقله. روایت است از
 امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بمردی فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوس بود و او را اسکندر به ذمه این
 بقله دلیل بود. و فرمایند پس سوار شد آنحضرت آن بقله را. فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه. لو کلمنا الحیجر
 علی الخیل. کاشکه بر داریم و بجهانیم و انرا را بر اسپان. فکانت لنا مثل نذره. پس باشد و حاصل گردد ما را مانند
 این یعنی بقله. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یفعل ذلک الدین لا یعلمون. نمی کنند آنرا مگر آن کسانی
 که نمی دانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است بکلمت و درین معنی است از آن احوال بر فرض گفته اند
 که می برای که ایه است. راده ابو داود و النسائی. و عن انس رضی الله عنه قال کانت جلیه سیف رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من فضة. بود قیسه شمشیر آنحضرت از مس قیسه. فخرجت و کسر موحده و سکون تخمینه چهره که بر
 طرف قبض سیف می باشد از فقر و آهنگ گذافی القاموس و در نهان گفته اند بر اس قالم سیف می باشد و یعنی گفته اند
 تحت و بشا بر سیف و در صراح گفته قیسه بند شمشیر و کار و در حواشی نوشته اند قیسه بفارسی محقق و یعنی ادا کلاه
 می گویند. راده الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی. و عن ابو یوسف و سکون و او دال جمله بن عبد الله
 سعد متابعی است مقبول از طبقه ابابعد عن جده و زید و روایتی که از عبد مادی خود که نام و سه مزید است
 فخرج یم و کسر زای و سکون یا صامی است. قال دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم الفتح و علی سیفه و هب و فخته.
 و راده آنحضرت روز فتح که حال آنکه بر شمشیر می ملا بود و فقره. راده الترمذی و قال هذا حدیث غریب ازین حدیث
 معلوم می شود که تخمین سیف به هب و فخته باشد و یعنی گفته اند که این حدیث ضعیف است اسناد او قوی نیست
 و تخمین به هب نراست گذافی شرح مولانا محمد حنفی علیه اشغال و توریفته گفته که این حدیث مزید به جهت نمی شود

در آنکه او را سندی نیست که اعتقاد کرده شود بر آن و بعضی گفته اند شاید که نفعش در می ماند و مبادی باشد بنده باین مرام است
تفصیل آن در کتب نقد است. و عن السائب بن یزید معالی عن غیرت ولادت و می رسد ثانیة الهجرة است
ما نضرت دة الوداع الا بعد ان رآه و قد ویرید برین معید گندی در وقت سالی - کان البقی صلی الله علیه و سلم کان علیه يوم جمعة
در حلق - روایت می کند که بود در آنحضرت روز خرو و کاه و دوزخه - قد ظاهر بنما - تحقیق جمع کرده بود میان مکان در
زرد و پوشیده بود که را با وی دیگری و یکی را بیده ساخته بود و دیگری را استریا ظاهر یعنی تعدادن - و تعدادی است
و این از غایت شجاعت آنحضرت بود هر که مردانه خود را در کار پیشرفت و قوی تر سلاح او در دست داشت و این مرد
دلالت دارد بر آنکه مباحثت اسباب شانی توکل نیست اگر یقین بحال خود باشد - رواه ابو الدرداء بن ابی جهم و عن
ابن عباس قال کانت رآته نمی باشد صلی الله علیه و سلم سواد - گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه
و کاه ابيض - و بود لوامی او سفید و گفته اند رایت علم کبریا گویند و لوام علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی
گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حب باشد و کاه علامت مقام امیر بر تقدیر آنحضرت را و علم بود یکی سیاه و دیگری
سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه می نمود زیرا که در حدیث آئینده میگوید که از فرمودنمردی گفتم
که در وی خطای سیاه و سفید باشد ظاهر سیاه غالب بود و تو آنکه در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از فرمود
و الله اعلم - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن موسی بن عبیده بن عیین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف
مولی محمد بن القاسم - ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است - قال - گفت موسی بن سنان
محمد بن القاسم الی البراء بن عازب سفر شد مرا محمد بن قائم بسوی بر این عازب صحابی - یسأل عن رایت رسول الله
صلی الله علیه و سلم - در حالیکه می پرسید محمد برادر انا رایت آنحضرت که چگونه بود - فقال کانت سواد - پس گفت
برادر رایت آنحضرت سیاه - مرتبه - چهار گوشه - من فرمود - از فرمود فتح لون و کسریم گفتم که در وی خطای سیاه
و سفید باشد که می پوشد آنرا احزاب کشیده کردند آنرا بر کوهانی معروف است که آنرا پلنگ می خوانند - رواه الترمذی
و الترمذی و ابو الدرداء و عن جابر بن ابی سالی صلی الله علیه و سلم دخل که و لواءه ابيض - و روایت است از جابر بن عبد الله
انصاری که از کبار صحابه و شایه ایشان است که آنحضرت در آمد که را و حال آنکه لواء او سفید بود و رواه الترمذی

و ابو الدرداء و ابن ماجه

الفصل الثالث - عن انس قال لم یکن شی احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد النساء من اجل
گفت انس خود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان و اسبان و بعضی گفته اند که همین است امر ثالث
که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان در حدیث جب الی من دنیا کم بر تقدیر صحت روایت ثلث و
در جای خود آنرا بیان کرده شده است - رواه الساجی - و عن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله

علیه وسلم قوس غریبه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست آن حضرت کمانی عربی رفائی بر جلا بید
 قوس فارسیه پس بد آنحضرت نمودی از که در دست وی کمان فارسی است. قال نه و التماس گفت آنحضرت حبیبیت این کمان را
 بین از آزما و ملکیم بزند و اجابا هم - و لازم گیرید بخود یا برین کمان عربی و امثال آن قسی گفته گو آآن صاحب دید
 کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار کرد و از ابر کمان عربی پس کمان بر دو کمان احوال است در عرب فتح بلاد
 پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر این چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهند منتانی درین هر که از شما بدو نصرت
 از نزد او دست و بقوت و قدرت اذن بقوت و ساز و سامان ثلثه در ماح التماس و لازم گیرید بخود یا برین ماح جمع مریخ
 و ثلثه مریخ کاف جمع فتاده و بر دو معنی نیز هست و گو یامر او باضافت مریخ بسوی خدا کمال تمام است یعنی نیزه های
 نیزه ها نماید و الله کلمه الهی الدین - پس بد روشی که قصه این است که قوت می دهد خدا تعالی بر شما را با آن نیزه ها در
 دین و لیکن کلم فی البلاد و پای بر جای می گرداند مر شما را در شما را - رواه ابن ابی

باب آداب السفر

آداب جمع ادب است و ادب رعایت انچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی
 بتفصیل در کتاب آداب و سفر ضد حضرت و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفا صبح میگوند
 روشنی و انکشاف او را و سفر بکسری گویند کتاب را و غیره میخوانند میبایخی را و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن
 قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در انشای آن یعنی بعد از رجوع از آن و کتاب احیاء العلوم متکفل است
 به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعاده طرفه از آن ذکر
 کرده ایم از انچه باید جست

الفصل الاول - عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخميس فی خروجه تبوک - کعب
 بن مالک که از مشاییر صحابه و شعرای اسلام است و قله بود و تعلق از تبوک که از امامیست و احاسن قصص است
 روایت می کند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در خروجه تبوک که نام زمین است میان مدینه و شام و مکان حجب
 آن بخروج یوم الخميس - و بود آنحضرت که دوست می داشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر خروجه و روز پنجشنبه رواه
 البخاری - و در جامع الاصول از حدیث ابو داؤد از کعب بن مالک وارد که گفت کم بود که بیرون آید برای سفر یا برای سفر خروجه
 علیه وسلم برای سفر گر روز پنجشنبه و قیامی که در آن کرد و در سنن العمدی حدیثی آورده که در وی تخمیر است میان روز پنجشنبه
 یا روز پنجشنبه و الله اعلم و توفیقی مناسبی دیکه ذکر کرده که فیس یعنی لشکر است پس درین تفادیل است با آنکه
 یا بنبر عیش که جانب وی بر و بر و نیز روز پنجشنبه روزی بهار است که برداشته میشود و در وی اعمال بندگان پس
 خواست آنحضرت که برداشته شود جهاد و کمال افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز نام ایام اسبوح است

از روی عدد و اشهاد علم آنچه موافق سنت نبوی است این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است از سلف اصحاب است
 چیست که اتباع احکام بخورم و اختیار ساعت حکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه متقول است کسی نزد ایشان گفت
 که فلان روز برو و فلان روز برو و فرمود اگر شش روز دست من می بودی زدم گردن ترا بچوبیدم ما در خدمت ابوالقاسم
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و شنیدیم نزد وی که ذکر کرده می شد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید
 کرد و آنچه قدر در حق رب و محقق الاحضرت امیر رضی الله عنه روایت می کنند آن نیز بحدیث نبویه است در کتاب بنی السد
 حکایتی از ابن عباس آورد که مضمون آن قاعد هایت که کسی نغمه کرده است قطعه هفت روز و نه غصه باشد
 در می و یا دیگرش تا نیمی در سرخ و سه و پنج و سیزده باشد از ده بست و یک و بست و چهار و بست و پنج و ده و از
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورد که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در هفت این
 مقال نیز سخن است و الله اعلم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لو علم الناس ما فی الوحدة ما علم - اگر می دانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه در آن
 من - ما سار را کس باطل و حده - سیر نمی کرد هیچ کی اگر چه سوار هم باشد خصوصاً در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید
 بر اکسبیت آنست که موت سوار پیشتر است و خوف او سخت تر از الجانی - و عن ابی هریرة قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحب الملائكة رفقة فیما کلب و لا جرس - یار نمی شوند و همراه نمی روند و فشان گری
 را که در آن گزیده سگ است و در گری را که در ایشان جرس است رفته بهم و اگر گزیده هم سفر رفاق با سوار
 جماعت رفیق مرفق واحد و مع چنانکه رسول حق تعالی و حسن او ملک رفقه جمع رفقا و چون متفرق نموند هم رفقه می دادند
 رفیق و جرس بختین آنچه آویخته میشود و دیگر گردن داب یا دای پای باز و جریکان و وجه نمی گزاهست صوت او است
 مثل ناقوس و او را دنده است که با هر جرس شیطان است و آواز او مانع است از ذکر و فکر و ادراک کلمات است که
 غرض پاسبانی باشد و نگذاشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند نه کلبه
 و حفظ که آنها مرفق نمی شوند - رواه مسلم و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس مزایر الشیطان است
 آنحضرت جرس مزایر شیطان است مزایر جمع مزایر که مرده می شود یعنی تنی کرده میشود بوی و زهر و زهر می رود و در دست
 بسته و مزایر بلفظ جمع بجهت آن گفت که آواز ملائکه تنی شود و گویا هر جزوی از وی مزایر است و در باب العید کلام در می
 زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجهت آن کرد که وی شاغل می گردد از ذکر و فکر - رواه مسلم - و عن
 ابی بشیر بن فضال و کشرین - الا نصاری - صحابی است عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از واقعه حربه بر قول
 صحیح آنکه آن مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بعض اسفار - روایت کنوی که بود و یا حضرت در بعضی سفره
 آن حضرت - فادسل رسول الله - پس فرستاد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم رسول - فرستاده را که نماند

بر اهل سرزمین حکم که لا یقیمین فی رقبته یعنی قلاوه من و تر - یا قی که انشته نشود و در گردن خنثی قلاوه از دو رقبتهین
 بمعنی دره او قلاوه - خشک راوی است که قلاوه من و تر گفت یا قلاوه مطلق گفت و مراد همان قلاوه از دو ترست
 الا قطعته - مگر آنکه بریده و شود و آن قلاوه بیان آن گذشته و ظاهر را و بدینجا آنست که می آید و میخندد بآن جر سس
 متفق علیه - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سافرتم فی الخشب - چون مسافرت
 کنید شما در فراخی سال خشب بکسر خا و ضد جذب بفتح جیم یعنی قطه - فاعطوا الابل حقها من الارض - پس بدهید
 شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاههای بگذا رید آنها را ساحت بر ساحت بایمیزند و تیز روند - و اذا سافرتم
 فی السنة و چون مسافرت کنید شما در قطه سال شش یعنی سال و در سال قطه بخصوص نیز استعمال می کنند فامروا
 علیها السیر - پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر و تاخیر نکنید و راه تاخیر ساعد شما را بقتصد بخش از آنکه ضعیف
 شود و اذا سافرتم باللیل فابتنوا الطريق - چون فرود آید و آخر شب پس بکسر خودید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان
 راه فرود نیائید زیرا که هوام و دواب در شب بسیار می باشند - فامروا طریق الدواب و اوصی الهوام باللیل - زیرا که راه
 راه دوی چارپایه را دجای رجوع آوردن و بدون گزند است از راه که مردم و جزایان قریس فرود آمدن مسافر
 در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول دی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند
 قریس فرود آمدن در هر وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تاکید است - و فی روایه - و در روایتی این
 چنین آمده که - اذا سافرتم فی السنة فامروا برما نصیب و فیکم مسافرت کنید در قطه سال پس شتاب بکنید
 در سیر و مالی که اقی است باشد از آن مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نفی بکسر نون و سکون کاف مغز استخوان و
 گاهی اطلاق تعبیر بریده نیز می کنند و تعبیر اینغ نون و فاف و دجای موصوفه یعنی راه در و دجای و نیز راه است کرده
 شده است و ضمیر راجع بارض داشته و تو رو پشته گفته که این تصحیف است و بعضی تعبیر بنفشه تنگ شدن
 اخفاف بعیر داشته اند گفته می شود و تعبیر البعیر و فیکم دقیق شود و اخفاف وی و بعضی معنی یار داشتن خففتن بطوس و عمل
 برین معانی چندان جود ندارد و اینها نیز تصحیف است اگر چه طبعه آنرا تجویز کرده و از قول تصحیف برآورده
 است فافهم - و رواه سلم - و عن ابی سعید الخدری قال بینا نحن فی سفر مع رسول الله - گفت ابو سعید در آنهای
 آنکه ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم اذا نهانا علی را حمله ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتر سوار
 فبصل یضرب یمنه و شماله - پس گشت آن مرد که می زدند راستا و چپای شتر را بسبب مانده شدن یا بسته آنست
 که فرود می افتد از پشت شتر و می رود و می بیند و شمال و بعضی می گویند می زند چشم خود را می نگیرد و چپ راست برآ
 طلب چیزی که قضا کند بآن حاجت خود در مثال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان معه فضل ظهر - پس گفت
 آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت نیست مگر ب - فلیعده بر علی من لا ظهر له پس باید که با گرداند آنرا و در کند

بر کسی که نیست مرکب او را و سن کان فی نفس لما و طبعه علی من لازمه و کسیکه باشد مراد از زیادتی و فیه پس باید که هرگز
 کند آنرا بر کسی که نیست توشه مراد او - قال قد کرم من اصناف المال - گفتند و می پس ذکر کرد که آنحضرت از انواع و اقلام
 مال یعنی گفت هر که باشد خودی فلان مال و فلان مال مثل جامه و نه و جز آن زیادتی بر حاجت نفس پس باید که آنحضرت
 و صورت نماید آنرا بر کسی که ندارد و حتی را بیا آنرا لاحق لاحد منافی نفس - تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حتی در
 هیچ یک از آن مراد از زیادتی زاده رواه سلم - و عن ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعه
 من العذاب - سفر باره است از عذاب یعنی قسمی است از آن بیعت احمد که در معنی کنیدی از شمار احواب او - و طعامه
 و شرابه - و خوردنی او را و گوشتی او را بر وجه مقدار و نوس و تخصیص بنیوم و طعام و شراب از برای آنی که مردم
 است اما در سفر و تفرقه بسیار می خورد و چنانچه علی بن ابی طالب - پس فقیه که پروا داشت بخوارسانیدگی از شمار حاجت دانا و بهر آنکه
 میخواست پس باید که شش بی کند و بر و میوی اهل خود و تحت این نوعی سکون با حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و دروس
 نمودن در آن میگویند فلان خادم است بدان معنی و مع است بومی و در حصص است در آن متفق علیه - و عن عیسی بن عبد الله
 بن جعفر - صحابه قرشی با شمی در سنه دوی اول مودعه است که در اسلام قلات یافت در جبهه و وفات
 یافت بر نیت سنه ثانی در زمان بعد الملک و له سون سنه تأمیده می شد او را بجزا بود و گفتند بنود و اسلام سخن
 ترا دوی و پدری جعفر بن ابی طالب نیز بود و دوی جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت دسال بود
 قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت و فقیه که قدم می گذاشت
 خلقی بصیوان اهل بلیه - تلقی نمود و می شد پیش آمده می شد بخردان اهل بیت و می خریدان اهل بیت از آنحضرت
 می بردند و از قدم من سفر پیش می آید - و بدرستی که آنحضرت قدم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بهن و بیشتر
 بر در کشه مرا بسوی آنحضرت - خلقی بین یدیه - پس برداشت و سوار گردید پیش خود - ثم می با جاد بنی فاطمه رضی الله
 عنهما پیوسته آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما - فادونه خلفه - پس ردیف گردانید
 او را و سوار گردید پس خود یعنی نخواست که او را پیش گیرد و در این انداز و از او - قال قادمنا المدینه - گفت عبد الله
 بن جعفر پس در آورده شد هم مدینه را - فتنه علی دایه - هر سه بر یکدایه - رواه سلم - و عن انس انه اقبل هو
 و ابو طالب مع رسول الله صلی الله علیه و سلم - روايت است از انس که جنتی شان این است که روی آورد یعنی بجانب
 مدینه و می یعنی انس و ابو طالب و قصاری که از جرح ام انس بود همراه آنحضرت - و مع النبی صلی الله علیه و سلم صلیه و
 سال آنکه با آنحضرت ام المومنین صفیه بود - مرد و دما - در حالیکه آنحضرت سوار کنند نام المومنین صفیه بود و عقب خود
 علی را حاکمه بر شتر سوار می نمود و این در جرح از خود و خیر بود و صفیه رضی الله عنهما از غنایم خرد و خیر بود که نخست
 در دست دیدیم که بلی انشاده بود و دوی آنحضرت گرفت و از او کرد و ز جرح نمود پس از راه ردیف خود ساختی او را و از انجا

و وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یطرق البله لیلایلا - گفت انس بود که حضرت که در غی آمد اهل خانه خود
در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یطرق الا غدوة او عیته - و بود که در غی آمد مگر در جاست نگاه
یاشه لگای یعنی آخر و بعد از عصر پایش از در آمدن عصر پایش از در آمدن شب - متفق علیه - و عن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اطل احدکم النجیة - گفت آنحضرت وقتی که در از اگر دانسی که از شما غائب
شدن را در سفر یعنی سفر در از کرده باشد - فلا یطرق البله لیلایلا - پس باید که در نیا بد اهل خود در شب طریق در
اصل یعنی کو قنست و در آینه در شب را طریق گویند زیرا که حاجت دارد و بگو قنست در - متفق علیه و وعنه ان البنی
صلی الله علیه وسلم قال ان اذ اذ عکلت لیلایلا فلا تدخل ابدا - وقتی که در کای در شب یعنی در شمر پس ندر کید اهل خانه
خود را - حتی تستح النجیة - تا آنکه استعمال آهین کنند زن و معنی استعمال حدیث نیست و تنبیه بضمیمیم و کسر فین منجمه و سکون یازنه
موی است هر چه که در زن مقدار و حد و عادت زنان استعمال حدیث نیست و تنبیه بضمیمیم و کسر فین منجمه و سکون یازنه
که غائب است از وی از وی - و تمسک الشقیة - و شاد کند زنه که بریشان موی است شقیة یعنی شین
و کسرین و ثبات شقیة زن از ویده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاید و مستعد صحبت گردد و
متفق علیه - و وعنه ان البنی صلی الله علیه وسلم لا قدم المریة نحره در - و هم از جابر است که آن حضرت چون قدم
می آورد و دیده را می گشت خستری را - او بقره - یا کادی را این حدیث و لا تکره در ان که سنت است کسری را
که باز آید از سفر که فرج کند بقدر آنچه در وسیع او است - رواد البخاری - و عن کعب بن مالک قال
کان البنی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهرا - گفت کعب بن مالک که از مشاییر صحابه است بود آنحضرت
که قدم نمی آورد از سفر مگر در زمانه - فی النجیة - در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا ساقا که
کندی در مگر با مداد یا شبا نگاه - فاذا قدم بهر مسجد - پس چون قدم می آورد از خادمی کرد بهر آمدن
مسجد نهی فی رکعتین - پس می گردد در مسجد دو رکعت - ثم یجلس فی الناس - پسر نهی نشست در مسجد برای
مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است هر قدم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواهد بعد از آمدن
در خانه یا پیش از آن - متفق علیه - و عن جابر قال كنت مع ابنه حطی الله علیه وسلم فی سفر - گفت
جابر دوم من همراه آنحضرت در سفری - فلما قدم المریة قال لی - پس هنگامی که قدم آوردیم مادر نهی گفت
آنحضرت نهرا - ادخل المسجد - در آئی مسجد را - فصل فی رکعتین - پس بگذارد در مسجد دو رکعت را ظاهر
آنست که این دو رکعت تحته المسجد بود یا سنت سفر است و بعضی استدلال کرده اند باین بر شریعت

نادر چاشت - رواد البخاری

الفصل الثانی - عن صفی بن عیینة صادمه و سکون خارجة بن وادح - فقیع را و - الفقه

بنوعین مجرای است ساکن خائف معدود دست در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بارک لانی فی
 بکرماء خداوندایرکت کن است مردود چکه بر خاستن و کار با در سفر و غیره در بار داد کردن - و کان از ابواب سفر
 ادو جستان - و بود آنحضرت چون می فرستاد و فوج را از لشکر یا لشکر را به مهم من اول النهار - می فرستاد ایشان
 از اول روز - و کان صخر تا جاز - و بود صخر بازگان این لغت را وی حضرت یا خود را بقتضای غائب ذکر کرد - و کان بعثت
 تجارت اول النهار - پس بود وی که می فرستاد مال بازگانی خود را و اول روز - فاختری - پس توانگر شد - و کثر مال
 و بسیار شد مال و سبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری آنرا
 توانگر شدن رواه الترمذی و ابوداؤد و الدارمی - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالحدیث
 با و که سیر کنید شب و در یکی شب و پنج شب سیر کردن - دلالت بر کون الی سیر و اول شب کردن و توفیق بخشیدن مال
 در آن شب سیر کردن - قال الارض بطوی باللیل - پس بدرستی زمین پیچیده میشود شب و آسان می گردد سیر
 و خیال می کنند راه رفته که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و حوائج الیه
 و عدم مشاهدات و علامات که قبیل میگرداند سیر را در نظر ساکن و مراد است که قناعت کنید سیر در روز بلکه در
 پاره از شب نیز سیر کنید تا آنکه سیر در روز و شب چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید در اول روز و در آخر روز
 و پاره از شب - رواه ابوداؤد - و عن عمر و بن شیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الرب
 شیطان - گفت حضرت یک سوار یک شیطان است - و ان الربان شیطانان - و دو سوار دو شیطان اند - و ان الربان
 لرب - و سه سوار سه شیطان است و مستحق آنست که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بدون ایشان محفوظ
 شیطان نمی گرداند سیر یک سوار و دو سوار از جهت فوات جماعت از یکی و قسری ننگانی بر دو کس از دو کس اگر یکی نیز
 ایجا شود مضطرب گردد و دیگری و خوش می گرداند شیطان یا مراد است که با ایشان شیطان است که امر می کند
 بشهر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خوانند پس ازین حدیث معلوم شد که البته بیضرر است که باید که باشند و آنرا
 جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند بایکد یک را نش گزند و اگر در امضاء هم و کردن کار تاخیر
 واقع شود دیگری برای خبر و تحقیق حال برود و متلع خالی نماند - رواه الک و الترمذی و ابوداؤد و الدارمی - و عن
 ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قل اذا کان تلهی فی سفره - گفت آنحضرت وقتی که باشد
 کس در سفر فلیومروا احدیهم - پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود و برای دفع وقوع خلاف و نزاع
 در نزول و رکوب و جز آن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریقی نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد
 چنانکه وارد شده است که سید القوم خادم و چنانکه در حکایات مشایخ آمده است - رواه ابوداؤد - و عن ابن
 عباس رضی الله عنهما عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال خیر اصحابی اربعة - بهترین مضاحیان در فیهان چهار

اند از جت آنکه اگر چهار باشند یکی بر بعض شود و خواهم که وصیت کند بیکه از رفقا و دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج
بهتر از چهار است و هر چند بیشتر باشد اعظم و در حدیث اهل مرتبه را بیان کرده اند و غیره را با اربعه و بیشتر
سریعتر از دست سر بیاید از حدیث انشی چند چار صد پس می فرمایند که بهتر است سربا یا چهار صد است که قسم
اسی از آن است و غیره از حدیث اربعه اوقات و بهترین لشکر با چهار هزار اند که کمتر از این نباشند و این بقلب ایشان
الافسان قائم و مغلوب گردانیده نشود و او را ده هزار کس از جت کے بیفتد و او را ده هزار کس مغلوب
نمی شوند و اگر مغلوب شوند از جت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جت امری دیگر خواهد بود و این
مجب و غرور و جز آن - رواه الترمذی و ابوداؤد و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن جابر بن عبد الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یختلف فی السیر - گفت جابر بود که حضرت می ماند از مردم در سیر
کردن در سفر تفاوت پس مانند آنکه - فی جزی الضعیف - پس می رانند تا آنکه رانند پس می ماند و طبع می گردانند
او را بهر امان از جای جزای از باب اضلال سوق یعنی راندن - و یردف - و یردف می ساخت و سوار می کرد
تا توان را بر مرکب در پس خود و بید عوام - و دعاسه کرد لشکر یا رانان تا توان را - رواه ابوداؤد و عن ابی
ثعلبته الخشنی - یضرم خادمتین صحابی است نام او جریم بن جهم و با مشهور است بکفایت بیعت کریمت رضوان
و فرستاد او را آنحضرت به قوم او پس اسلام آوردند بر دست وی غزول کرد بشام و قات یافت سه نفس و سبعین
و بیست گفته اند در زمان معاویه و این قول اشهر است - قال کان الناس اذا نزلوا منکرا - گفت ابو ثعلبه بودند
مردم چون فردمی آمدند مثالی را - تقرقوا فی الشعاب و الاودیه - جدای افتادند در کوچه ها و دریاها و با شغب با لکس
راه در کوچه وادی رود - فقال رسول الله پس گفت بنی نضر علیه و سلم ان لوکم فی بدو الشعاب
و الاودیه - بدستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها - انما انکم من الشیطان - نیست آن مگر از شیطان
که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و اگر راستانده قلم نیز و ابجد تک منزلا الا انکم بعضکم
بعض - پس فرد نباید مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آیند بعضی مردم بسوس بعضی و هم می پیوستند
حقی يقال لو بسط علیکم ثوب انتم - یا آنکه گفته می شد که اگر فراخ کرده می شد بر ایشان جامه هر آینه می گر
می پوشید همه را - رواه ابوداؤد - و عن عبد الله بن مسعود قال کان یوم بدر - گفت عبد الله بن مسعود بودیم
روز غزو بدر - کل ثمنه طے بعیر - هر سه مرد بر یک شتر - فقال ابو لبابه و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه
النضاری صحابی مشهور بکفایت اسم او را فاعبکس و الاحوال او غریب است در موضعی نوشته شده باشد و بود طے مرثیه
از رسول الله - هر دو عدیل سفیر خدا بر یک شتر نزل برداشتن و عدیل در حقیق در حدیث و اینجای عدیل
ست زیرا که سوار می شدند نیت و زامه شتری که رخت و تو خه بروی نمند - قال فکان اذا جاءت حقیقه رسول الله

صلی الله علیه وسلم - پس بود قصد اینکه وقتی می آمد نویت فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبه بانصر
 زیت - قال سخن نشی عینک - می گفتند طای و ابو لباب - بیا یاد می رودم از جانب تو یعنی بیل و عوض تو - قال با انما
 باقوی منی - گفتم آنحضرت نمیتواند شاتوی ترا از من - و اما انما یعنی الا چرا منکما و ستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب
 او شما در بنیالما رعایت توابع است آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتخار را می باشد و روایتی شرح این
 و عن ابی هریرة عن انبی صلی الله علیه وسلم قال لا یخلفوا فی ردواکم منابر - گفت آن حضرت گریه چشمهای
 چهار ماهی خود را نه بر یکایت مست از ایستادن بر آنها و این بر تقدیر نیست که حاجت بران نباشد و غرضی صحیح
 متعلق نگردد زیرا که بجهت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواند در عرفه بر اهل مدینه خود ایستادند و
 الله تعالی انما یخبرکم - زیرا که خدای تعالی سخن نگردانیده است و اب را برای شما گمراهی آنکه برساند
 و اب شما را - الی بلدکم لکنوا باغیة الا بقیة الا انفس - بسوی شهرهای که نمیتوانید شمار سنده آن شهر مگر بحقیقت
 و شخصی نفسا یعنی مقصود از آن سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و از آن کردن
 آنها را و تا بخند - جعلکم الارض - و پیدا کرده است برای شما زمین را - فلیها فاقضوا حاجتکم پس زمین پر از
 حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و شستن و جز آن و بر و اب جز بسوی کسی که بجای هر سانه نفعی - و الله
 ابو داود - و عن انس قال لما اذ انزلنا منزلا - گفت انس بودیم و وقتی که فرود می آمدیم منزلی را - لا یج حتی
 محل الرجال - تا نفل نمی کردیم تا آنکه می کشادیم پالانها را از پشت خستران همه و قبیح اکثر اطلاق آن بر نماز ناظر
 می آید - و بعضی گفته اند که مراد نماز پاشت است که حاضر می شود وقت نزول و فهم کرده می شود و ازین که نماز
 فرض گذارده می شود پیش از محل و حال و شاید که این بر تقدیر می است که در وقت کشاد نباشد و الله اعلم - و روایت
 ابو داود - و عن بریدة قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم میشتی روایت است از بریدة اسطی بضم با
 که صحابی میشت و دست گفت بریده در انشای آنکه آنحضرت راه می رفت - او جاوه رجل معه حمار - ناگاه آمد او را
 مردی که با وی خری است یعنی سوار بود آن مرد بروی - فقال یا رسول الله اربک - پس گفت آن مرد می رسوخدا
 سوار شو - و تاخر الرجل - و پس مانند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر و اب و پیش و است اما آنحضرت را بجا آورد
 شود و خود آن مرد عقب سوار گردید - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر و اب و ابک - پس گفت
 آنحضرت من سوار نمی شوم در صدر تو سوار در تری بعد از اب - و الا ان جعلت لی - مگر آنکه بگرفانی تو صدر را پس
 برای من و بصبح گوی آنرا و تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود - قال بجملة مک - گفت گردانیدم
 صدر را برای تو - فربک - پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تقاضاست از آنحضرت که را بجملة
 سوار شدن عقب آن مرد و تعلیم امت است این ادب را - و روایتی از ابو داود - و عن سعید بن ابی هند

تا بمی نشد مشور است از اهل علم و صلح مولی سمره بن جندب مراد از احادیث صحاح است توفی مسرت غنیمت و توفی
 هشام بن عبد الملك - عن ابی هریره روایت می کند سعید را بنی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یکنون اهل الشیاطین و بیوت الشیاطین - می باشند شران برای شیطانان و باشند خانه برای شیطانان - قاما
 اهل الشیاطین - اما شران شیطانان - فقد را یتما پس تحقیق دیدم من آنها را - یخرج احدکم بخبیات مد - بیرون
 می آید یکی از شما بناته می گوید که با دوست - قد استما - تحقیق فرمودند که دست آن ناله را - ان الله یلعنوا لیرثها
 پس بالانی آید آن شخص بیخ شری را از ان یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدین برای نفس خود - و یکر بایست
 می گذرد بر برادر مسلمان خود - قد انقطع به - در حالی که تحقیق در انداخته است آن برادر از سر و سفر بهست
 ضعت و عجز انقطع بلفظ مجول و معلوم هر دو توضیح کرده شد دست و در قما موس گفت است که انقطع بلفظ مجول - یعنی
 مانده آمده از سفر خود - قلا یحکم - پس بر نمی دارد آن برادر را بر ناله و سوار نمی کند اما بدان حاصل آنکه این شران را برای قتل
 و نکال خود نام و آوازه بگذاشته به برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گویا این شران برای شیطاند که
 خوش بشود شیطان بدان و این قول که قما اهل الشیاطین ای بعضی گفته اند این قول را وی است و حدیث که قول
 رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکنون اهل الشیاطین و بیوت الشیاطین و بعضی می گویند حدیث
 تا قول قلم را است چنانکه گفت - و اما بیوت الشیاطین قلم را - اما خانه های شیطانان پس نموده ام من آن را که
 سعید بن قیس - یرو سعید که را وی حدیث است می گفت - لا را با الا چه الا تفاص التي یستر الناس لده یلج لسان فیهم من
 خانه ها را که این قصصا که می پوشند مردم بدید مراد این بود جهاد و عمل باست که می پوشند انوار اهل اسراف و اتلاف و فساد و بدید
 جامه های افروخته نفس را اصل نام جامی بگذاشته به نزد اطلاق کرده شد برین محله - رواه ابو داود و حسن سهل بن
 تا بیست تریل مصر و بعضی گفته اند از اهل شام بحیثی بن معین گفته که ضیعت است و ذکر کرده است او را بن حبان کتاب الثقات
 حسن بن سعید روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس چنین است که مجابی است - قال عز و نافع اسبغ - گفت عز و نافع
 ما یسمی غیر صلی الله علیه وسلم فضیلت الناس المنازل پس تنگ گردانید مردم منزله را یعنی گرفتند منزله را که حاجت
 نیست مرایشان را بان منزله پس تنگ گردانیدند بسبب آن جاسه را بر مردم - و قطعوا الطریق -
 و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد قطع طریق باغی است یعنی فضیلت مکان است و ذکر هر دو برای آنست که انهم از هر دو
 جهت است که اقبل - فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس - پس فرستاد آنحضرت آواز کندند را
 که آواز کند در مردم و بگوید - ان من فضیلت منزلا و قطع طریقا بدین هر که تنگ گردانند منزلی را و قطع کند طریق را
 پس نیست ثواب جهاد مراد - رواه ابو داود و حسن بن حبان عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان حسن و کل الرجل الملاءم من
 سفر اول اللیل - بدینست که بهترین اوقات در آمدن مردان و خانها خود را چون قدم آورد از سفر اول شب است و این تقدیر

ست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب در آنجا در سفر عبیدست و فرمودی گفته است که اگر سفر عبید هر چه باشد
ولیکن خبر قدوم شنود رخند و باشد بک نیست بقدم و در شب بر آنکه مقصود تمیسه است و آن حامل میشو و شهرت خبر قدوم
و بعضی گفته اند که مراد بدخول بلجی است است زیرا که مسافر تحتی گردد و ثبوت و چون روال شب قضا کند خواب و استراحت
اقرب میشود و نیز در این اثنا محبت و اشتیاق و مبادرت با دای حسن و رفع کلفت انتظار است - رواه ابو داود
الفصل الثالث - عن ابی قتاده قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کان فی سفر نزع من بلبل بود
آنحضرت چون می بود در سفر میس فرود می آمد و آخر شب برای خواب و استراحت با جمیع علی کینه و پیلو می نشست بر
جانب راست خود و آنکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب رفتن و نخفتن بر پیلو می است بود و کثرت
در این گفت اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ بگذرد و فراموشی و دل آرام می یابد و خواب
گران می آید و بدیدار شدن و بر حاسن برائی ناز شب و دشواری گردد و لهذا که مقصود ایشان اصلاح بدن و بهنم طعام و طلب
راحت در مقام است اکتفا کرده اند خواب در جانب چپ و انداختن قبل الصبح - و چون فرود می آمد آنحضرت
برای خواب پیش از صبح نزدیک بان - نصب نوراه - ایستاده می کرد و رنج خود را - و وضع راست علی گفته - و می نهاد
سر بر خاک خود را بر کت دست خود که این احوال و اقرب است در دیدار شدن و استراحت و یافتن خواب گران نیامدن
رواه مسلم - و عن ابن عباس رضی الله عنه قال بعث النبی صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه یغفر لک
و او حای حمله فی سریره - فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از شما بر صاحب و شعرا می سلام و از شما می است
و فرمودی از لشکر موافق و کسب یوم الحکم - پس موافق با خدا آن فرستادن روز بعد را یعنی اتفاقا در جمعه حکم کرد که بیرون آید و
بجنگی که فرستاده اند برو و فدا اصحاب - پس وقت با مد و رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و
قال ماتمخت و اصلی مع رسول الله - و گفت عبد الله بن رواحه پس می مانم من و نماز جمعه می گذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ثم انکم یترهق من شوم ایشان را می درکم - فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه و سلم را - پس
چون نماز گذارد این رواحه به آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون نیامده است - فقال مانعک ان تذهب مع
اصحابک - پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا و بگو که بر آمدن تو یا باران تو - فقال اردت ان اصلي معکم ثم
انکم - پس گفت عبد الله بن رواحه که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن که بر من باشد ایشان و لایق شوم ایشان را - فقال لولا انک
ما فی الارض جیعا - پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و مصالح همه -
ما در کت فصل غده تم - در غنی یا غنی تو فصل و ثواب و بگو که بیرون بر آمدن ایشان را یعنی اصحاب تو - رواه الترمذی
و درین غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جزا نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمی شود و بر آمدن روز جمعه بعد از
دخول وقت حرام است بر کسی که جمعه بر وی لازم است نزد جواهر علماء و نزد امام ابو حنیفه رواست بجهت تحقق شرف

استاد ایشان فرمودند و آنرا که در وقت صبح بود حرام است که از آن سفر الساعده و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحسب المسلم انکثر رفته فیما یملک من صاحب نمی شود و فرشتگان جماعه فی فغان سفر را که در میان ایشان چرم پانک است نمونع خون و کسریم نام در مد و مشهور است و تحقیق دارد و شده است نمی از سر بردن بر مردم می نازد و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در دست از تکبر و خیلا و از جهت آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل دباخت نیست و اکثر جلوه آنها بعد از مردن آنها می گیرند زیرا که خاک را که در آن آنها سیر است پس م صاحب آنکه از جهت از کتاب منی عنه است - رواه ابو داود - و عن سهل بن سعد الساعدي ان العاصی بن دعلج مراد را پدر او را صحبت است و بود نام او حزان آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت فاطمہ آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و بود آخر من بات من الصحابه بالمدینه - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فادعهم - بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و دیرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود و به صلح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آن کسی که خدمت می کند اگر چه در ظاهر ادنی باشد ایشان باشد سید ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و سهو این معنی مناسب تر است بقول وی - فمن یقسم بخدمه لم یبقوه مطلقا - پس کسی که پیشی و زیادت می کند بر ایشان بخدمت پیشی و زیادت نمی تواند کرد و ایشان بر وی هیچ عملی یعنی هیچ عملی داخل تر از خدمت نیست میسر ع که مردانی هستند بیانی رسیده الا الشهادة - مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و قتل شهادت و در باید - رواه ابو داود - فی شعب الایمان

باب الکتاب الی الکفار و دعائهم فی الاسلام

باب نام نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصاً بجانب ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشتن آنحضرت جلوه کفار که در زمان عظمت نشان می بود و در چنانکه قبصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ابیاج را آنچه متعویذ است فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیره و سه از اجماع کرده و کتاب خود را بدان محله و مزین ساخته اند

افضل الاول - عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر - روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر بنده الی الاسلام - در حالی که می خواند قیصر را بسوی اسلام - و بعثت بکتابه الیه و حیه الکلبه - و فرستاد آن حضرت بکتاب خود که نوشت بسوی قیصر و حیه کلبی را که بر سر او و فتح آن که عباسی باشد و در دست قیصر بقیلله فی کلب - و امر او را بفرستد - و امر کرد و حیه را که برساند آن کتاب را - الی غلیم بصره

بموسیٰ حاکم مصری بنعم باوسکون صادره که نام شهری مشهور است از شام - بعد از آن قیصر تبارساند کتاب بموسیٰ قیصر
 بادشاه روم را گویند چنانچه بادشاه فارس را کسری و بادشاه حبشه را نجاشی و بادشاه ترک را خاقان و ملک قبط را
 خرون و ملک مصر را حیز و ملک حمیر را تیج بنعم تاد فوج با شد و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هر قتل بود و کسری را
 و فتح را و سکون قات و سکون را و کسرت نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده و در
 وقتی که ابی سفیان نزد هر قتل رفته بود با جماعه از قریش تبارت شام پس هر قتل ابی سفیان را نزد خود خواند و احوال آن
 از وی پرسید و قصه تمام مذکور است و اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات اوست و مولف نیز از ادب ابی طلحه

البیضاء ذکر کرده - فافیه - پس ما که در کتاب آن حضرت این نوشته اند - بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسول الله
 صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول است - الی هر قتل عظیم السلام - بموسیٰ هر قتل که بزرگ روم
 و مقدم و رئیس آنست - سلام علی من اتبع الهدی - سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است از راست را
 و بر خصوص وی سلام کرد و گفت سلام علیک ایجت کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرد و درین تر
 و از خدا دست بخت و هدایت با حسن وجه و انصر آن - اما بعد فانی ادعوا کما بیعت الاسلام اما بعد ازین می گویم بدین

که من می خوانم ترا بدعت اسلام - اسلام سلم اسلام آنا سلامت مانی اگر گزند در سوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو نیک است
 اگر که مرتین - و اسلام اگر تا بد مدت خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه نشان اهل کتاب است که داده می شود و ایست
 اگر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اگر نصرت است که محبت بودی در آن پیش از نبوت من و اگر ایمان
 آوردن بمن - و آن توفیق است - و اگر پشت جوی و امان کنی از قبول اسلام - فلیک انتم الیرسلین - پس برست
 گناه هزار عار و در مایا جمع اریسی نفع بهره و کسر آن شوب بار پس یعنی مزارع و کشاکش را کنند از پسین نیز در وقت
 است جمع اریسی بی یای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل بهره و بیان کرده و بر هر تقدیر مراد رعایا و از اهل انبیا و قبول
 و ندیم اویند که چون وی اسلام آورد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام اقتضاح آرد ایشان نیز اقتضاع می آرند
 و در تفصیح و تحقیق این لفظ در شرح قبلی تفصیل و توفیل رفته است - و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوا ینبذکم -

و ای اهل کتاب بیایید بموسیٰ کلمه و دینی که برابر مشرک است میان ما و میان شما - ان لا نعبد الا الله - و آن
 کلمه این است که پرستش نکنیم مگر خدا را - و لا نشرك بشیء - و شریک نگذاریم بخدای تعالی چیزی را - و لا یخذ بعصنا
 ار با حسن دون الله - و دیگر بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگار را جز از خدا چنانچه نصاری میسری را پروردگار کردند
 فان تولوا - پس اگر پشت و بهند اهل کتاب از قبول این سخن - فقولوا - پس بگوئید ای مؤمنان - الله و ابانا مسلمون -
 گوا شوئید ای اهل کتاب با آنکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه فی هدایه مسلم قال - و در روایتی از مسلم
 این چنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسول الله - و قال انتم الیرسلین - یا بدل هم سره

چنانکه گفتیم - و قال به عاقبة الاسلام بجای بداعية الاسلام و در روایت بنام رقی نیز این الفاظ آمده در کتاب التفسیر - و عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث کتابا الی کسری - و هم اذان بن عباس آر ذکر آنحضرت فرستاد و کتاب خود را بسوی
 کسری بکسر کاف و فتح آن صریح شد با دوشاه فارس و کسری بدان زمان یزدین بن مرزبان خوشتر و ان بود -
 مع عبد الله بن حذافة السهمی - مشوب بسم بن عمر که طبعی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین
 اولین هجرت کرده بجهنم و حاضر شده بدر را بقولی - نام و ان به فدای عظیم البحرین - پس امر کرد آنحضرت خلفا را که باین
 کتاب را بمقدم رئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانند و آن کتاب را بنام عظیم بحرین - فدای عظیم البحرین اسم
 کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری - علما قراؤت - پس آنجا می که خوانده کسری پاره کرد و کتاب آنحضرت را
 قال ابن السیاب قدما علیه رسول الله - گفت ابن السیاب پس دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم ان یز فرائض محرق که پاره کرده شوند ایشان هر نفی از پاره کردنی و بتمام پاره شوند و ملاک شوند
 پس کشت پرویز را بسوی شیر و یه و مرو بعد از پدرش شش ماه پس دریافت ایشان را خواست و لعنت تا ابد لا بدین
 رواد البخاری - و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النخاشی - و روایت است
 از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری بجانب قیصر و بجانب نخاشی فتح فوج خفیه عجم و سکون یا و برین اند اکثر و برین
 صواب و بعضه بقصد بدین گفته اند و بکسرون نیز آمده اما قصد بدین عجم غناست اتفاق ملک حبشه را گویند و الی
 کل جبار - و نوشت آنحضرت نامه بسوی بر جبار یعنی با دوشاه متکبر و جبریم کسری را بر کارای و افغن بدین عجم
 الی الله - و دعای که می خواند آنحضرت این با دوشاه ان جبار را بسوی خدا و دین دینی کفرین اسلام است - و کس با نخاشی الذی
 صلی الله علیه و سلم - و نیست این نخاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نخاشی که نماز کرد از آنحضرت
 بروی او رفته غایب بود که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب عجم نام وی احمد بود و پیش از سکون
 معاد و فتح حاو مملکتین و بعضی بتقدیم عجم بر جا گفته اند و در بعضی فتح احببه بموضع بدلیم و محم و محم نیز گفته اند و اکثر اشر
 احمد بنزه و بتقدیم جابریم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت درود صلح برادر شما احمد بنخیر بد و نماز کنید بروی
 و روایت است که چون سعاد سه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف و فرستاد عمرو بن العاص را بسوی نخاشی چون
 دید بخاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرو داد و بدین نشست بوسید کتاب را و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد
 بخاندان کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت انشد ان لا اله الا الله و انشد ان محمد رسول الله و گفت
 اگر می توانستم می آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد بر سر خود را به پایا متحت نزد آنحضرت و ملاک شد پس رو
 آورد و دست نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و بر دو کتاب او بود الحمد لله و الی تعلیم می کنند آنرا و تبرک می جویند
 بدان رضی الله عنه فقدر - رواه سلم - و عن سلیمان بن بریده - بضم یا علی مروزی برادر عبد الله بن بریده

اسلمی را عبید شدند و یک شکم و در حدیثی از عذاب رقی اشتره عنده تلمی است ثلثه یحیی آیه - روایت می کنند از پدر
 خود - قال کان رسول الله علیه و سلم افکاره تبشیر یدیم امیر و گفت بود که حضرت چون امیری ساخت
 کسی را با طاعتی جیش از سر تی - بر لشکری یا بر فوجی از لشکر - او را فانی حیات بقوی الله - اندامی کرد که حضرت امیر را
 بر رخا منه او یعنی در نفس او بقوی خدا و بر سیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیزت کردن - و من حسن سبکین نه
 بود مصیبتی که را امیر را در حق کسی که با دوست از لشکر یا از جنگی یعنی مسامحه کردن و در حق خودی آسان گرفتن این از
 متعوقی محبت است و آداب امانت این چنین تفسیر کرده ایمین کلام را هم قال از خود اسم الله - پستی گفت آنحضرت
 ترا کنیده به و یلقتال دشمنان بین نام خدا - فی سبیل الله - در راه خدا - قاتلوا من کفر با الله قتال کنید کسی که کفر در دین خود
 آخر را غزوا کنید تا کنید است - قاتلوا من خیانت کنید در قیامت - قاتلوا من کفید - و لا تمکوا - و لا تمکوا - و لا تمکوا
 فی السراح مثله یفهم و سکون مثله گوش و بینی بریدن و لا قتلوا من غیرین مکر و لا قتلوا من غیرین مکر مثله -
 و لا قتلوا اولیاء - و لا قتلوا اولیاء - و لا قتلوا من غیرین مکر و لا قتلوا من غیرین مکر مثله -
 فی ثلث خصال - پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت - او ظلال - شک را وی است که گفت خصال گفت یا ظلال
 و هر دو یک معنی است و ظلال جمع غلت است یعنی خصلت خطاب است امیر را - فایض من اجابوا که فایض من هم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان را در اجابوا که اندام است
 و گفت غنم - و باران از تکلیف ایشان بر باد و بران و قرض - سال ایشان - ثم اوعم الی الاسلام پیتر دعوت کن بخوان
 ایشان را بسوی اسلام و در نی - زیات غیر روایت مسلم اوعم با سقا طم و این ظاهر و صوب است و این میان
 خصلت اولی است که نخست دعوت به اسلام است - فان اجابوا که فایض من هم و گفت غنم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باران از ایشان و قرض کن با موال و دماء ایشان - ثم اوعم
 الی الفول من دارهم الی دار المهاجرین - پس بخوان ایشان را بسوی مهاجرین و بر آمدن از سرای خود و جای خود بسوی
 سرای و جای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان - فایض من هم و گفت غنم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 از ابر و ثواب بر استحقاق مال نمی زیرا که در زمان آنحضرت اتفاق کرده می شد از آنچه داده است خدای تعالی از فی را داد
 می شد مرا از اب مسلمان را - و عظیم ماطی المهاجرین - و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است از ثمره خروج برای جهاد
 و فتحی که اگر کنند امام خود باشد در برابر عد کسی که بوسی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان
 خروج به جهاد اگر باشد در برابر مد کسی که کفایت میکند - فان ابوالان تجو لو استمنا - پس اگر با از مد قبول کنند باز متهم
 و آمدن را از د از خود بسوی دار مهاجرین - فایض من هم انهم کونوا کاجاب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان می باشند
 همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند از وطن خود را و می باشند در بادی و در دراز کفر - بحری عظیم حکم الله - روان گردانیده

مغرب و اکثر قتال آنحضرت و پیروان بود و وقت شب بین و گفته اند که حکمت درین یافت که درین وقت و درین باب و
و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعاست بعد از دوای و نیز در حدیث آمده است که در این وقت کشتاد و میخیزند و
آسمان و بر می دارند و ملال را بمیخیزد قبول پس چشم داشته می شود و مدعی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است
بالاتر و فاضل تر از قتال در راه خدا و نیز می توان گفت که اول روز تمیز نمود می شود برای قتال و اسباب
آن و آخر روز نزدیک شب است پس تعیین گشت می آید روز و وقت یا طیر و اقله علم - ثم قام فی الناس بآیه این
آنحضرت و خطبه خواند و مردم گفتار - پس گفت - یا ایها الناس لا تموتوا الا بعد الدوسای مردمان آگاه و با شکیبایی
کنید و نخواهید ملاقات دشمن را یعنی نخواهید که با دشمنان قتال واقع شود و نیز اگر در صورت طلب بایست و طلب
بایستی عنه است و نیز متضمن احباب است و وفوق بجزل و قوت خود و اعتماد بنفس و قلت ایستام به دشمنان
و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن توان حقیر و بیاد نه و داسالوا الله العالیه - و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را - و اذ انکم تم فاصبروا - و چون طاقی شوید و دشمن آید دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از
خدا بپایند خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید ورزید بعد از آن ترخیص فرمود در قتال بعد از ملاقات دشمن و قبول
نمودن اعلی الاله الجبر تحت ظلال البیوت - و بدانید که بهشت زیر سایه های شمشیر است کنایت است از قرب و دوری

و مقام ضرب و قتال که شمشیر بابالای سر با شد - تم قال - بجز گفت که انحضرت و خواست این غار را - السلام منزل الکتاب
ای بار خدای فردا کند و کتاب - و مجری السحاب - و روان کنند و این منزل و مجری هر دو بنعمت هم اول بسکون نوان
کسر نای و ثانی بسکون حیم و کسر و دوازدهم از خواب - و شکند و اگر دهانی الصراح خرب کاسر جای حمله و سکون داسه
گروه و احزاب جمع آن و مرغان گرد و بهاست که بر جنگ سرور انبیا یا همه انبیا گرد آمده بودند - آهتر هم بشکل ایشان
یعنی این گرد و را که بر با جنگ آمده اند هر دم و هر بیت شکستن لشکر را - و انصر تا عظیم - و یاری دوازده بار ایشان بخون علیه
و عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا سزا انبا قوماً گفت انس بود انحضرت چون عزای می کرد با ما قومی را
یعنی عزای می کرد و اور خدمت اومی را و دم - کم کین میزد و بناستی بصبح - نبود انحضرت که عزای می کرد با ما آنکه صبح می کرد
مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاخیر و غارت کردن است چنانکه اشارت ملول کردیم فالغیر ان صبراً بر آنست
و بنظر الیم - و تا آنکه نگاه می کرد بوسی آن قوم که بر ایشان می تاخت و تا مل می کرد و رحال ایشان اگر چه معلوم بود
که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند - فان سمع اذاناً گفت ختم - پس اگر می
شنید بانگ نماز را بازمی آمد و ایشان نمی تاخت و تا راج نمی کرد - و ان لم یسمع اذاناً انما علیهم - و چون نمی شنید
اذان را تا راج می کرد و می تاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت
مستحب نبود و در روایات فقیده آمده است که اگر اهل بدی الکفای کنند بر ترک اذان و واجب است بر اقامت اذان

از جنت بودن او شعار اسلام - قال فخر جلالی خبر گفت انس پس بیرون آمدیم با بسوی خیبر - فاستینا الیهم لیلایس
رسیدیم با بسوی اہل خیبر و رغب - فلما أصبح ولم یسمع اذا اناس یس چون صبح گردا خضرت و شنید اذان را -
کرب - سوار شد - و کربت خلعت ابی طلحہ - و سوار شد من در پس ابی طلحہ الفضالی کہ زوج ام انس بود - و ان
قدی انس قدم ہی اشد - و بدستی پای من بر آئینہ سے سود پای پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم - از جنت قرب کرب
وی ہر کرب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حاشی نوشتہ اند کہ این دلالت می کند کہ ہر سرب یک کرب بودند و این
بعیدست و بر تقدیر نبوت انس در پس ابی طلحہ بود پس سوار پای ابی طلحہ شد و حضرت دوست - قال گفت
انس فخر جلالی - پس بیرون آمدند اہل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی خلیل و ذرارع خود بی خبر از آنکہ ابرہہ را نشان
آمدیم - ہما کلمہ و مسایحہم - بآلات و اسباب رراحت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی کہ در و بازو صلح گنجد و مسایح
حق مسایح ابی انصاری کہ بوی بہوار کنند زمین کہ از اہل بخوانند و ہر دو یکسر می آمد - فلما راو النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالوا الحمد - پس ہنگامی کہ دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا حمد است یا محمد بن محمد - و گفت
و لشکر محمد است یا لشکر محمد لشکر را ہمیس از ان خوانند کہ او را پنج رکن می باشد مقدمہ قلب میمنہ و میسرہ و سابقہ
فلما راو الی الحصن - پس پناہ جستند و رفتند بسوی قلعہ - فلما راہم رسول اللہ - پس چون دیدار ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم قال - یکیہر بر آورد گفت - اشد الکبر اشد الکبر خیر خیبر - ویران شد خیبر - انا انا فخر لنا بساۃ قوم - ہدی
و دومی کہ فردا ہم بر زمین قومی ساخت کشادگی سرای - فسا و صلح المنذرین - پس با دست ہا را دجاہ کہ اند -
گردہ شدہ و ترسنا شدہ و شہداند از خطاب خدا - سمیت با تیغ بر نہ ایم و دست قضاہ بشد کشتہ کسی کہ خوشی را
بر اند و یقین علیہ - و عن النعمان بن مقرن - یضم میم فتح قات و لشکرید رای کسورہ و بنون حقا
ست موجبہ برادر سوید بن مقرن صاحب لوا می مزیتہ روز فتح ہجرت کرد با ہفت برادر خود در چہار صد نفر
از منہ ساکن نشد بصرہ بطریق حرات کرد کہ کوفہ و بود عامل عمر بن خطاب بہ بناد و ہما بنما شہید شد سہ احد سے
و عشر بن رضی اللہ عنہ - قال شہدت القتال مع رسول اللہ - گفت حاضر شد من قتال را با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم مکان اذالم یقاتل اول النہار انظر حتی تمب الریاح - پس بود آنحضرت و قتیکہ قتال نمی کرد در اول روز نظر
می شد تا آنکہ می دید ہا و آنحضرت صلواتہ حاضر می شد وقت نماز ہشتمین ازین حدیث معلوم می شود کہ قتال
وقت نماز ہشتمین بر تقدیری بود کہ در اول روز قتال واقع نمی شد غالباً احوال مختلف بود گاہی در اول روز
بود و گاہی در غیر روز - رواہ البخاری

الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شہدت القتال مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مکان
اذالم یقاتل اول النہار انظر حتی تمب الریاح و نیز الی النہر - این حدیث مانند حدیث سابق

لیکن در اینجا حتی نزول انفس گفت و در حدیث سابق و تحفه الصلوة مودعی این معنی است و زیاده و کمبود و نیز انفس
و فرود می آمد نفس بکشد و شدن در برای آسمان در بین هنگام چنانکه در حدیث دیگر فرموده است و نصرت با انفس
یاری و فتح داده شد ام من بباد بسیار و ادا اید و خود و حسن قتاده عن النعمان بن مقرن قتال غزوتین انبی
و در بعض نسخ مع رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت غزاکم هم مجزای آنحضرت است و کان اذ الحلی العجمی امسک و بود
آنحضرت و تنگی که طلوع می کرد و فجر باری داشت خود را از جنگ - حتی تعلق انفس تا آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراع
فجر سپیدی آنشب - فاذا طلعت قاتل - پس چون طلوع می کرد آفتاب قتال می کرد - فاذا انقضت النماز امسک
حتی نزول انفس پس چون دویم می شد روز باری داشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب -
فاذا زالت انفس قاتل حتی العصر - پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال می کرد تا وقت عصر - ثم امسک
بعد از آن باری ایستاد از جنگ - حتی یصلی العصر - تا آنکه می گذارد نماز عصر را - ثم قاتل - پشتر قتال میکرد تا وقت نماز
در وقتی که این چنین هم بود چون تمام روز قتال می کرد باین روش و ترسب می کرد قتال تا ده گاه و قتال
کند و بودشان که گفته می شد و حکایت این فعل که از آن جهت بود که - عند ذلک تسمع ریح النصر من ارباب و قاتل
بهر چنانچه ظاهر حدیث است یا مخصوص بوقت نزال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد می دزد و باد که کعب نصرت
و به عوالمونون مجبور شدم فی صلواتهم و دعای کنند مسلمانان برای لشکر برای خود و در نماز خود یعنی بعد از نماز یا
در میان نماز چنانکه در حدیث قنوت احادیث آمده است و الله اعلم - و رواد الله تندی - و عن عصام بن
عصام الملهی - صحابی است قلیل الحدیث و گفته اند که یحیی بن یساک حدیث دارد و روایت کرده از وی پس
که مراد راست - قال یقینا رسول الله صلی الله علیه و سلم می سرشته - گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت و یک سرجه قتال
از راه یم سجد - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وصیت کرد و ما را چون به بنید در قریه اذ ما روشتان
مسجدی - او معتمودان - یا بشنودید موزن را که از آن میگوید قاتل انما و الله پس نکشید هیچ کی را - و رواد الله تندی - و الله اعلم
الفصل الثالث - عن ابی وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور و مختصر که جامعیت و اسلام هر دو را یافته
ویش از بیشت ده سال بعد از آنکه پیروی او در و مخصوص بود باین مسعود کثیر الحدیث ثقیب حجتات زمن
الحجاج و قیل فی ایام عمر بن عبد الله بن عمر - قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس - گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید
بسوی فارس باین نام - باسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و همزانی - این نام از خالد بن الولید
بسوی رستم و همزانی کسریم - فی ملا فارس - که داخل اند در ماعت فارس ملافتح میم و دلام و همزاد و سوا و اشتران
قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان باشند زیرا که ایشان پرمی کنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی - سلام باد
بر کسی که پیروی کرد راه راست را - الله بعد فاما بعد حکم الی الاسلام - الله بعد از سلام بدانید که امی خوانیم شمال الی

دین اسلام تا مسلمان شودید - فان ایتم فاعطوا الجزیه - پس اگر اباسے آرید از اسلام و سرکشی بنمایید پس بدید جزیه را -
 عن یس - و رجالی کہ می دیدید جزیه را بدست خویش ندانید بدست کسی بفرستید - و ایتم صاعز و ن - وصال آنکه شما
 خود و خود را بدین خان ایتم - پس اگر آرید از دادن جزیه - فان می فوایم چون القتل فی سبیل اللہ - پس ہلاک و
 بپشیمان خواہید شد زیرا کہ بامن گر دہی اند کہ دوست می دارید کشتن را یا کشتن شدن را در راه خدا - کما یحب لہا فی کل
 چیز کہ دوست می دارند اہل فارس می رانیست و بیہوش می شوند و در حرب و قتال با طرب و نشاط می کنند و در
 ولادت می گیرند بدان - و السلام علی من اتبع الهدی - مگر از از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طوفی ہی و اختیار
 دین اسلام است - رواہ فی شرح السنۃ

باب القتال فی الجہاد

باب در احادیث قتال و جہاد بدانکہ در پنجاسہ نفلست جہاد و غزو و قتال جہاد و جہاد و مشقت کشیدن و ہزل
 طاقت کردن دران و غزو و ہزل و امن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و قتل
 و اقتال کشتن کردن و منازجہی مشاقب غازیان پس درست آمد قول مولف قتال و جہاد زیرا کہ گاہی جہاد
 می باشد و قتال نہ و جہاد یعنی قتال نیز می آید چنانکہ در قاسوس گفتہ است

الفصل الاول - عن جابر قال قال رجل للنبی - گفت جابر گفت مروی مرے فیہ را - صلے اللہ علیہ وسلم
 یوم احد - و روز غزوہ احد بنشینم نام کو پسے ست فاحدا لان نام کردند کہ کوہی ست جدا افتادہ و یکوہ ہاسے
 دیگر دیو ست و آنحضرت در شان او گفت کہ احد کوہی ست کہ دوست می دارد و دارود دوست می دارم ہا ہا پس
 گفت مردی بان حضرت در روز احد - ارایت ان حلت فاین انا خبر دہا اگر کشتہ شوم من پس کجای باشم من - قال فی
 گفت آنحضرت در بہشت خواہی بود - فالتی تحررت فی یدہ پس انداخت آن مرد مرا می چند کہ دوست او
 در دست ندا کہ بخور - ثم قاتل بہتر قتال کرد حتی قتل - تا آنکہ گفتہ شد متفق علیہ - و عن کعب بن مالک
 قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرید غزوہ الا وری بفرما - گفت کعب بن مالک بود آنحضرت کہ می خواست
 غزوہ را آنکہ گاہی پوشید بغیر آن خود و دوی بفتح داد و تشدید را از توریت یعنی پرتیدہ و دشمن جہاد کنند و بنہد
 دیگر یعنی اگر می خواست کہ بجائی بنزد و ہر دو کوہ در مردم چنان می انگشت و چنان می نمود کہ بجای دیگر می رود
 و این قسم ہوشیاری و فراہم کردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل قیامت کہ در جنگ بدین چنانچہ
 آمدہ است کہ الحرب خدعہ و این توریت بطریق تعریض و کنایت بود نہ بقول صریح چنانکہ قصد غزوہ بجای داشتہ
 و از احوال جامی و بگری پر سید و کیفیت طریقی اومی پرسید و نیمہ ابجانب سے روز صریح می گفت کہ فلان جامی اوم
 نام و رخ لاوم نہاید چنانکہ گفتہ است پیست سکندر کہ با شرفیان حرب داشت و نیمہ گویند در غرب داشت

حتی کانت بک الشرة یعنی غزوة تبوک - تا آنکه بودگان غزوة تبوک ست اشارت یکن غزو و کرد که معلوم و معروف
 بود نسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود و از وی و پس مانده بود و نه بر کرده بود و نه بر کرده بود و نه بر کرده بود
 و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلاد مکه افتاده بود و در آنجا بود و این قصه را در شرح سفر
 در باب سوره فکه تفصیل ذکر کرده ایم و از احادیث معتص و اعاجیب حکایات است - و از آن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فی حشدیه - بر آمده بود و آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت - و استعیل سفر ابعید - و روی آورد و توجه
 نمود سفری دور و دراز را زیرا که تبوک میان مدینه و شام است و از مدینه تا آنجا چهارده مرحله است - و شافا -
 و روی آورد و بیابان را را بر دایمی آب و گیاه را - و عدد و اکثیر - و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت
 بود و صله الله علیه و سلم که در ست ناسخ شد یعنی المسلمین امر بهم - پس ظاهر و آشکارا که در مسلمانان را کار و نشان ایشان
 را - لایا بود و از تبوک - تا ساسا جنگی گفته سال غزوه خود را تا هب ساختگی کردن و آب به بطن همزه و سکون با سازه
 تا آخریم بود و الذی یرید - پس خبر داد آنحضرت صاحب را برادر و روش خود که می خواست وجه و جهت روی دومی
 و تمام قصه این غزوه و شدت و محنت که صاحب در آنجا دید و آمد در کتب سیر مذکور و مسطور است - و در راه
 الهماری - و حسن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة - جنگ مکر و فریب است یعنی مکر
 و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه آوردن و بسیار جنگ کردن چنانکه از مکر و بجای برگردود و در
 غنیم چنان مینماید که از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد و پس یکایک حمله کند و براندازد و انشالائی در قطع چنان
 کند که بصریح دروغ گوید و خدعه یعنی خاد و خدعه آن هر دو آمده و فتح انصح است یعنی حرب می گذرد و بیک فریب و بیک
 نیز آمده یعنی نوعی از فریب و بطن خاد و فتح دال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و دور
 آرد و می انگشد و از باز چون جنگ که دام و ملامت آن ظاهر شد چنانکه ضحاک و بعبه میگویی که می گوید ضحاک بازی میکند
 استق علیه - و حسن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یز و بام سلیم - گفت انس بعد از آنحضرت غزای که
 بمصاحبت ام سلمه که مادر انس است و امر آنکه بود و عاقله حازمه - و سوسه من الانصار معه - و زمان چندان انصار با آنحضرت
 می بودند - و از آنستین المار - وقتی که غزای که آنحضرت آب می دادند این زمان یعنی غزای که - و یادین الحری
 و دار دمی کردند و لشکان را ازین حدیث معلوم می شود که بر آوردن غزای که بر سر مصلحت سستی و مداخلات جاکر است
 و اگر برای غرض مباشرت و دلی بر کردند و این بهتر اند و حرار - و راه سلم - و حسن ام عطیه صاحب جلیل کبر است
 بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات - قالت - گفت است - غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم بر این غیر خدا صله الله علیه
 و سلم سبع غزوات - هفت غزوه - اختلفتم فی - عالم - پس غازیان می مانند در رخت بجای باش ایشان جنگ با
 می کردم آنرا - فاصنع لهم الطعام - پس می ساختیم برای ایشان خوراک را - و ادوی الحری - و دار و س کرده

بجز دحان را - و آتوم علی المرتضی - و می ایستادم بر بیاران و بیمار داری می کردم - و رواه سلم - و عن عبد الله بن عمر
 رضی الله عنهما قال می رسول الله علیه و سلم عن قتل النساء و الصبیان - گفت ابن عمر می کرده است آنحضرت از
 کشتن زن بکافران و مردان ایشان در راه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ خانی و نه بجائے ماند و
 اعمی زیرا که بیعت قتل نزدیک جنگ کردن است و جنگ ازین جماعه می آید و شافعی مخالف است اما در شیخ فاسے و
 معتد و اعمی زیرا که بیعت نزدی کفرست و بصحت رسیده است که آنحضرت نمی کرده است از قتل نسا و ذرا را
 بود آنحضرت نمی را که کشته شده است فرمودهای بای نبود این که قتل کند برای چه کشته اند اگر آنکه اینها صاحب
 برای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته خود را که قتل کند ازین جماعه از برای دفع شر و دفع فتنه علیه
 و عن الصعب بلخ صادق سکون عین مملکتین - بن جشامه - بفتح جیم و تشدید شلفه صحابه است نزد
 می کرده و دران اید از اراض حجاز بیث و در بجای زمین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق - قال علی بن ابی طالب
 علیه السلام و سلم عن اهل الدیار - و در بعضی نسخ عن اهل الدیار رسیده شد آنحضرت از اهل دیار - بیعتون من غیر
 که گفته می شود و هجوم کرده می شود بر ایشان و شب از شرکان تمیست و بیات فتنون آوردن
 غصباب من نسا که در ایام پس رسیده می شود یعنی کشته می شود از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت اختلاط
 و عدم تمیز و در جمع ذریات و ذریای بسکون یاد - قال هم قسم - گفت آنحضرت باک نیست بکشت
 شدن نسا و ذریای زیرا که ایشان یعنی نسا و ذریای از ایشانند یعنی از مردان شرکان و در حکم
 ایشانند تا هر این حدیث در جواب قتل نسا و صبیان است پس معنی گفته اند که نیست معنی این است باحت قتل
 و لدان بلکه نفی اثم است از کسی که مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به غیره بجهت بودن شب مانع و باطل
 از قیام و از جهت اختلاط و لدان بمقتل یا مراد آنست که چون نمی توان رسید قتل مردان بی قتل نسا و صبیان
 با ناست قتل همه و انی نیست دران مجرایین الا حدیث - و فی رواية هم من کما هم و در روایه آمده است که
 هم یعنی و لدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارد و این در دنیا است و ادا و آخرت پس مع آنست که در
 بهشت اند و بعضی می گویند در دوزخ و بعضی توقع کرده اند دران - متفق علیه - و عن ابن عمر بن ابی
 علی الله علیه و سلم قلع فعلی الخفیه و حرق - روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بر می که آنحضرت برید
 درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضا و حجه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس
 از بنجا معلوم می شود که درختان اهل حرب را می توان برید و سوخت و همین است مذهب نزد بعضی مسیحی
 که برید می شوند مگر بغیر و دران نخل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب - و لهذا بقول حسان
 و در این قصه و در سوختن درختان بنی النضیر را می گوید حسان ابن ثابت درین ابیات - و بان

علی سرانہ بنی لوی۔ واکسان شہد ز اشراق پسران لوی۔ حرقی باہویرہ مستطو کہنشی کہ درہر وشد پزندہ یعنی مستحضر
 پرانگندہ ہوں اسان سبک شدن سراۃ فتح حسین تجنیف و اشراق قوم فی الصراح سرور جو انور و فی مردی اتحادہ دست
 سری جو انور و فی سراۃ جماعتہ ولوی بقم لام و فتح ہمدانی داوگفتہ و تشدید با ادا و لا و لغربن کناہ ۳۴ کے ادا
 ابدال آن سرور دست و مردانہ بنی لوی اشراق قریش انما از اصحاب آنحضرت علی اند علیہ وسلم و خرقی ایش و توجہ
 تفصیل پوراست کہ نام موضع بخیل بنی نصیر است و این در وقت بود کہ نقض کردند بنی النصیر عہدہ و ایشان قصد
 کردند بخیل آنحضرت علی اند علیہ وسلم پس نائل شدہ می باشد قصد کردہ ایشان پس بلا سے وطن کردہ شدند
 بسوی خیبر و سوختہ شد نخلستان و خواب کردہ شد خانہ ہای ایشان۔ و فی نوک نزلت۔ و در شان آن
 فرود آمدہ است این آیت۔ ما قطعتم من لبتہ۔ چیزیکہ بریدید خشا از نخل او ترک متوبہ۔ یا گداز شدہ
 فائزہ علی اصولہا۔ راستہ ہر چہ آن یعنی قطع نکردید۔ و باذن اللہ پس بام خدا و دست و دے او دست متعلق علیہ
 و عن عبد اللہ بن عون۔ بفتح عین و سکون و او و در آخر نون تا معی است از اعلام امت شنیدہ حدیث را از
 انس بن مالک و شنید از اسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنید از دوی ابن المبارک و ماد بن عجم
 ایشان و گفت ابن المبارک ہمہ من فاضل تر از ابن عون و از انہی گفت چون بپیر دین چون بابر شود مردم
 ہر و سلف ہر دوی شتابا کردہ اند۔ ان نافعنا کتب الیہ۔ روایت است از ابن عون کہ نافع مولای بنی شمر
 بسوی دوی۔ بنجران ابن عمر اخبرہ۔ در حالی کہ خبر می دید نافع کہ ابن عمر خبر دہوہ است اورا۔ ان الی علی اند علیہ
 وسلم انما علی بنی المصطلق سکہ آنحضرت قارت آورد و تالرج کردہ بنی المصطلق بقم سم و سکون ماد و فتح طاووس کسر لام الی است
 از بنی خزاعہ۔ طارین فی نعم بالمرسبع۔ در حالی کہ غافل بودند از ایشان در مویشی خود مر بسبع بقم سم و فتح را
 و سکون با و کسر سین بیش از تخمائیہ و عن مملہ نام موضعی است میان کایہ مدینہ تا ابی بود و بنی المصطلق را و غار
 ی تشدید را یعنی غافل از تہہ بکسر غین یعنی زیر نقض یعنی در ان وضع غافل نشدہ بودند و حاشا ایشان بالیشان بود۔
 قتل المقاتلہ۔ پس کشت آنحضرت جماعہ ایشان را کہ قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جز دین
 و خردان و بیران۔ و سی الذریۃ۔ و بندہ کو فرزند ان ایشان را متعلق علیہ۔ و عن ابی اسید یعنی ہر دو پنج
 و بعضی بفتح ہمزہ کسر سین گفتہ اند و اول راجح و اشہر است محابی انصاری نام او مالک بن ریحہ است سال ابلہ
 علی اند علیہ وسلم قال لنا یوم ہر۔ روایت می کند کہ آنحضرت گفت ما را روز ہر رحیم خفتنا القریش صغیرا لانا و تنک
 صفت بستیم از قریش تا برای جنگ کہون با ایشان و صفت بستند ایشان برہی۔ اذ انکبوا کتفہم علیہم۔ و تنیکہ قریب
 شدہ ایشان شتابا پڑانکہ برسد با ایشان تیر شتابا لازم گیر ہر دو ہر دو از ان کتب ثبات شدہ و تحقیق ہر دو یکی و کتاب
 از دینک شدن و انکبہ۔ و منہ نزدیک شدن برہی و انکبہ ہم و کتب ہم ہر دو ہر دو روایت است۔ و فی روایت

در رد و تاج این چنین آمده است. و ان شاء الله تعالی که فراموشی و در تنگدستی و یک شومند شمارا پس تیر اندازید با ایشان. و
استبقوا انفسکم. و باقی دارید تیر را می خود را یعنی چه تیر را بنشیند از بد چیز می از ان باقی دارید اگر چه بنشیند از بد تیر را بنشیند
بر شما. و رواه البخاری و حدیث مسند و حدیث مسند بن ابی یوسف و اما در اول و محل تصریح است. و در آنجا که باب اول از
سر انجام است که ذکر کنیم که از ادب باب افضل فقره و حدیث البراء و ذکر کنیم حدیث برادرین عازب را که در اول و این حکایت
بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم به خانی باب العجرات انشاء الله تعالی

الفصل الثانی عن عید الرحمن بن عوف قال خباب النبی صلی الله علیه و سلم بعد لیلای قبیله کرد اما آنحضرت
در آن وقت بود و در شبی یعنی توبه و عبادت برای ما را و برابر کرد و معنای ما را و هر کس را و ادعای که محتسب و مصلح باشد تعیین
نمود و میا ساخت عباد عباد انجمنش بقتلید با و بفرموده و بی بفرموده و آمده یعنی ساخته کرد و داده ساخت و در
قائوس گفته تعبیه عیش میا ساختن آن در مواضع آن. و رواه الترمذی. و عن المسلب انهم رفع با و رفع
لام شد و کتبت او ابو سعید بن تابعی است و در طبقه اولی از تابعین بعمره روایت کرده از ابن عمر و دیگران و در روایت نکرد
از وی حدیثی درین خراج مسنون و وفات یافت بعد از زمین خراسان در ایام عبدالملک و ولادت او در عام الفتح
که انبی اجماع الاصول و الکشاف. ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان یومکم العود. روایت میکند که آنحضرت
گفت اگر شیون اگر نه شمارا کافران فلیکن شما که پس باید که باشد شما که تابعی علامت شما این کلمه. هم لا یخسر دن
با شما نشود که مسلمان کیست و کافر کیست و این فرار دادست میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار دے
در بند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصاً در وقت شیون که اشتباه در آن بیشتر است
هم ام حق تعالی است و در آن وقت که با خدا یا نصرت داده نشود کافران. و رواه الترمذی و ابو داؤد. و عن سمره
بن جندب قال کان خیار المهاجرین عبد الله و عثمان و الانصار عبد الرحمن. گفت بود شمارا همان کلمه بعد
و عثمان و انصار کلمه عبد الرحمن. و رواه ابو داؤد و عن سلمه بن الاکوع. روایت است از سلمه بن الاکوع که معانی
مشهور است و از دلیران نامی بود که پیاپی و با و در جنگ می کرد و مقاتل بن حنفی و تابع ابی بکر بن حسن النبی. گفت غزوه که ویم با هم
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فبیننا هم قتالهم. پس شیون آوردیم آن جماع را که غزوا
کردیم ایشان را در حالی که می کشیم ایشان را. و کان شعارنا تکبیر الله اکبر. و بود شعار ما در آن شب که
امت است بپیران بپیران خطاب بخداوند تعالی است یا قاتل. و رواه ابو داؤد. و عن قیس بن عباد بنضم عیین
و تحقیق با و گفته اند که عباد و بفرموده و قتلید است مگر قیس بن عباد که معنوی و تحقیق است بصری است از
طبیقات او از تابعین بصره و قلیل حدیث نقل است از خیار صاحبین و گفته اند که شیعی بود مثلاً معتبر روایت و از
انعلی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد از وی حسن بعمری خردی که با ابن اشعث و کشت او را

حجاج جبراً قال کان اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکرهون الصوت عند القتال - گفت بودند اصحاب آنحضرت
که کمره و می پنداشتند که آواز را یعنی باندگی و ن آواز را نزد قتال بمغافرت و مانند آن چنانکه عادت متاعلان است مگر
نذاکذا قال الطیب و این با اعتبار غالب احوال است کذا قبل - رواه ابو داؤد - و عن سمره بن جندب - صحابی
شعورست جلیف انصار کثیر و حدیث - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اقلوا شیوخ الشریکین - گفت آنحضرت
بکشید پیران مشرکان را در دیران حلیف قادر بر قتال و اهل را می و تدبیر در حرب اند - و استیوا شریکهم - و زنده دارید
شرخ ایشان را و بفتح شین و سکون را و دقای مجده و آخر ساری صبیحا تم یعنی خود اهل ایشان را این تفسیر از ادوی مست
یا از صاحب مصابیح است نوربختی گفته که تفسیر شرح بصیایان از ان جهت کرد که تا مقابل باشد شریخ را پس مراد
بشیرخ جوانان باشد و اهل جلالت پس صحیح باشد تقابل و در قاف موس گفته که شریخ اول شایب است جمع شایخ یعنی
شایب مثل یکب و اکب و شریخ یزی آید و در نه نای گفته که شریخ شایکی جوانی و قوت آن و سق الصراح شریخ جوانان
جمع شایخ و اول جوانی و شریخ جماعت و ایضا جوان شدن کودک فتنه بر - رواه الترمذی و ابو داؤد و عن
حروقه قال حدیثی اسامه بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان عبد اللہ بن مالک یسأل عن سبب است از عسرة و
عن النبی یزید بن زید که آنحضرت کمد کرد بسوی من و فرمود لا علی ابی صبا ح - فارت کین و جاز
برافنی بضم مزه و سکون موحده بقصر که نام موضعی است بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح - و حر -
و بسوز از اینجا معلوم می گردد که فارت کردن و سوختن بلاد کفار جانتست - رواه ابو داؤد - و عن ابی اسید
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم یبارک لک الواسیة ذکر لک و آخر فضل اول گذشت گفت آنحضرت
روز ببارد اول الکبیر فارت یوم - وقتی که نزد یک آیند کافران شمارا پس تیر اندازند شما ایشان را - و لا تسلا الیوم
و بر کشید شمیر را و تسلا بطح ساری و هم سین از سبل یعنی بر کشیدن چیزه را بر می مثل شمیر و کار دست
یعنی شکم تا آنکه بپوشد شما و بسیار نزد یک آیند چنانکه بحال می جنگ گردد و رواه ابو داؤد - و عن ربیع بن جلیف
موحده و جاء ملة در آخر بین الربیع - بر لفظ ربیع یعنی فصل بهار و بعضی رتبه گفته اند بتا و اول اکثرست و در نام
نیز ربیع گفته کبر را و یای تخنایه صحابی است روایت کرد در را و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه که حدیث - قال کنا
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوة - گفت بودیم ما با آنحضرت در یک غره سفر می داشتیم جمعیین علی شای پس دید
آنحضرت مردم را فراهم آیند بر چیزی - فبعث رجلا - پس فرستاد آنحضرت مردی را - فقال انظر علی ما یجتمع هؤلاء
پس گفت آنحضرت همین که بر چه چیز مجتمع شده اند اینها - فجاء فقال علی امرأه قتیل - پس آمد آن مرد و گفت
تجمع شده اند بر بی که کشته شده است - فقال ما کانت هذه القتال - پس گفت آنحضرت نبود این زن که قتال کند پس
براسه چه کشته اند - و علی المقدسه خالد بن الولید - و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فیه رجلا

پس فرستاد و حضرت مردی را به قتال محل قتاله پس گفت آنحضرت بگو مرخالد را لا تقبل امراته کثی و بی زنی را و لا یسقا و نه مزدور را که خدمت می کند با جرت و گفته اند که مراد اجبر است که قتال نمی کند - رواه ابو داود و عن ابن السیرین
ابن السیرین را اشعه علیه و سلم قال لا تقبلوا من اشعه روایت است از انس رضی الله عنه که آن حضرت گفت یعنی بنزد آنکه
بیمتر ستا و ایشان را بر وید و روان شود بدینام خدا و با اشعه و توفیق و تائید خدا و علی الله رسول الله و بر وید بر دین رسول خدا
و لا تقبلوا شیئا فانی کشید پیروانی را که قوت حرب و روی نماده و نزدیک است که فانی گردد و ناسپری شدن - و لا تقبلوا
مغیرا و کشید طفل مغیر را فی النصراح طفل نو زاده مردم و جانوران صغیر تر و لا امراته و کشید زن را و لا تقبلوا
و لا اولاد کشید یعنی خیانت و دشمنیت و وضو اغناکم بضم ضاد و گرد آید و جمع کشید قیمت های خود را و اصلحوا و
صلح کشید میان خود بر کشتن تاراج و محاصم با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و فکلی کشید با یکدیگر و فیک کشید هم کارها
فان الله یحب المحسنین - زیرا که خدای تعالی دوست می دارد آنکه با یکدیگر کاران را و احسان در حقیقت آنست که در حدیث
جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراها بعدیث - رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال -
روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت - لما کان یوم بدر - چون شد روز غزوه بدر - الله عز وجل این
روز بر پیش آمد عقبه بن بیهقه بضم هین و سکون فاکه لعل الله روای شکرین و اشقیای قریش بود و عقبه انبیه و پیروی
کرد او را بر سر او که ولید بن عقبه بود و و اخوه و برادر او شعبه بن ربهجه و فنادی من یبانه پس او را در شبیه کشت
که بیرون آید میان صفت تا جنگ کند فانتدب له حباب من الانصار پس جواب دادند او را حوالتان از انصار
یعنی بیرون آمدند صفت بچنگ وی شتاب بفتح شین و تخفیف بلع شتاب بجز جران - فقال - پس گفت آن
مؤمن من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاجبروه پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند که انصاریم
فقال لا حاجه لتائیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم - انما اردنا نانی عننا - خواهستم ما را
بهر آن که خود را که قریش باشند و ما بر آن کنیز ایشان فاقربای مانده فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم تم یا همز
پس گفت آن حضرت ما بر خیز و بایست اسه حمزه - تم یا علی - بایست اسه علی - تم یا عبید بن الحارث - بر خیز
ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و امین نیز این عم رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترا از آنحضرت بود و شدیم
الاسلام ایان آورد پیش از وفات و اما اقم و عارث بن عبد المطلب عم آنحضرت است و از انعام آنحضرت ایمان نیافرید
مگر حمزه و عباس - فاقبل حمزه الی عقبه پس روی آورد حمزه بسوی عقبه و زیاده کرد و بعضی روایات نقل شده پس
گشت حمزه عقبه را و او قبلت الی عقبه - روی آورد و من که علی بن ابی طالب ام بسوی عقبه بختانیز زیاده آمد و
که گفتند پس کشتم من شیبیه را و او احتملت من عبیده و اولاد بنان - و آمد و شد که در میان عبیده و و لید و در ضرب
ضرب شکر که هر یک دیگری انداخت فی الصلح اختلاف آمد و شد کردن - فاشحن کل واحد منها صاحبه پس گران گردید

هر یکی از این دو صاحب خود را بخواست کردن آشتیان بشکست کردن بخواست کسی را و با فکره نفس را بخواست بستم
 علی الولید پسر میل کردیم ابرو و بعد بن عبده قتلناه پس تقسیم ما او را - و آشتیانا عبیده - و بر داشتیم ما عبیده را
 از عمر کردی یعنی والله عبده الشهدا بیدار است - و او را که با خود آورد - و سخن این حکمران است و خدا تعالی
 صلوات الله علیه و سلم فی سرجه گفت بن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغرا - فخاص الناس حبیب بن مسطل
 کردند مردم میل کردند و شمار حان ایجاد و احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانی که بفرارفته
 بودند و فرار کرده بودند و در جنت بودند و دوم مراد اولی باشد که میل نمودند بر مسلمانیان و حکم کردند بر اینان و خود را نمودند
 و اما آنچه در صراح گفته که حبیب بن مسطل بر گشتن و یکسو شدن از راه دور تا موس گفته که حبیب یعنی ده و آن حدود راست
 و در اولیا اطلاق حبیب می کنند و در غرض از نام مؤمنی اول است فافهم بر هر تقدیر میگردد این عمر فاتیما الدینیه پس
 آمدیم ما دودینه فاشقینا بها پس نهان شدیم و دودینه از حجت مشر مندی از مردم و خوف آنحضرت - و قتلنا بکشت -
 و گفتیم با یک شدیم با و گنگه شدیم که از پیش دشمنان دین گرفته اند ما - ثم اتینا رسول الله پسر که ما را پیغمبر خدا
 صلوات الله علیه و سلم و قتلنا - و گفتیم ما از روی خشمندگی و اعتذار - یا رسول الله اگر از روی ما که خیزند گانیم و ما با گفته
 آنکه نهیم در آن - قال بل انتم العکابر - گفت آنحضرت برای ارفع خیالت ایشان بلکه شایر جمله کنند که نیند - در جنگ
 که ایشان را که اگر گویند و عکبر میل کردند و با گشتن بحرب و حمله آوردن یعنی اگر بگیرند از حرب بپشت آنکه می گردود
 لشکر دیگر تا مدد ظاهر ادوی و باز رجوع کنند خوب گناهی نیست بر وی - و اما گفتیم که من گرو و دشمنان و گرو دشمنان و گرو
 الزمندی فی الایة الی داد و دودینه - و در روایت ابو داود و ما شند این است - و قال لا بل انتم العکابر - و بزرگوار
 از پیش از بل - قال گفت ابن عمر - قد لونا - پس نزد یک شدیم با یعنی از آنحضرت فاشقینا به - پس بوسیدیم با دست مبارک
 او را - و قال انما نکلک المسلمین - پس گفت آنحضرت من گرو و مسلمانان ذات خیریت خود را تنها بمنزله گرو و مسلمانان
 بجهت عظمت و برکت چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان یایهم کان امنه - و منکره حدیث امیه بن سبهید الله
 که در اول آن - کان یستخ - است - و حدیث ابی الدرداء - و ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که در - و ابو موسی
 ضعفنا کم - است - فی باب فضل القراءه انشاء الله تعالی - و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند -
 الفصل الثالث - عن ثوبان بن یزید ان النبی صلی الله علیه و سلم لعصب المجنح علی اهل الخائف - و انحرابا
 که و مجنح بر اهل الخائف و مجنح بکسر جیم و فتح آن و در ناموس بکسر گفته آتی است که انداخته می شود به آن حکما و جنگ
 و مجنح نیز آمده در سرب چنینکه - رواه الزهراء علیها السلام - ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است از کعب بن جهم و ازین

باب حکم الاله

بشم هر دو صحنین مد و جمع فی صراح ازین بر و الی ساری که در این امر و در این امر و در این امر

الفصل الاول - عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یخلون بجنه فی السلاسل -
 گفت آنحضرت شکر کند داشت خدای تعالی و راضی شد از قوم که در آورده شود در بهشت در زنجیرها - و حق روایت -
 در - و ای قلم جنت آمده است که یقیناً در آن ایام به سلاسل کشیده می شوند بسوی بهشت بر زنجیر با خود کشیدن مقور و
 جز آن و سوق از پس را ندان و خود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها
 آورند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدایم کرد به بندگان خود که بر زنجیرها به بهشت می کشند
 و بحقیقت تکلیفات سزایم هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوس بهشت می کشند و او را بخار می - و عن سلمیه
 بن الاکوع قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین - گفت آنحضرت را جاسوسی از جانب مشرکان
 و هو فی سفر - و حال آنکه آنحضرت در سفر بود و مجلس عند اصحاب یجدش - پس نشست آن جاسوس نزد یاران آنحضرت
 و رجالی که سخن می کنند تم الفل - پسر برگشت آن جاسوس - فقال النبی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم
 الظلمه و اقصاه - بطلبید اورا و بکشید اورا می گوید سلمیه ابن الاکوع - فقتله - پس کشتن من اورا فقتل سلمیه پس داد
 مرا جابه و سلاح اورا فقتل فغیمت تغیل غیمت و ان سلب فقتلین جابه ای مقتول و سلاح او که ر بوده
 می شود از وی - فحق علیه - و عنه قال ان الله ناس رسول الله صلی الله علیه وسلم به اذن - دهم از سلمیه بن الاکوع است
 که گفت غدا اگر دیدم با همراه آنحضرت به اذن را بفتح با و کسر نای نام قبیل است از قبیل - بینا سخن منی مع رسول الله
 پس در شنای آنکه ما خام چاشت می خوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که در چاشت می خوردیم
 هادی صلی الله علیه وسلم از جادیل علی بن ابی حمزه تا که آنحضرت خام می خورد بر شتری سرخ - فانه - پس بشنا آن
 مرد شتر را تا شت فرو خوا باندین شتر - و جعل یظفر و در ایستاد آن مرد که نگاه می کند - و یقیناً ضنقه - و حال آنکه
 در حالت خدمت است از غری و پیادگی و جز آن ضنقه بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جمله - یعنی نوبه
 از ضنقه و بفتح عین نیز است مع ضیعت و در بعضی نسخ جند تا نیز آمده است - و رفته من الظلمه - و در نامش
 یعنی قلت و کی است الا شت یعنی مرکب و سواری یعنی دید که مرکب در میان با کم است و مرکب کم داریم - و بعضی
 مشاکم - و بعضی از پیاده ها اند که اصلا مرکب ندارند - فاذا خرج یشتد - پس تا که بیرون آمدن مرد از میان ما
 در جانی که بود و چیزی رو یعنی تا که در شنان ما و این جاسوسی که برای جاسوسی آمده بود - فاسته جملة - پس در شتر خود را
 فانه - پس برانگشت شتر را - فاستد به الجمل - پس بدو امیدوار شتر تند دیدن - و نرجعت استند و بران
 آدم من در حاله که می دوم - حته اخذت بخطام الجمل - تا آنکه گرفتیم من مهار شتر را بخطام بکسر خا
 مجله در حلقه - پس نشاندیم شتر را - ثم اخذت لی - برتر کشیدم من شتر خود را - فخریت راس الجمل - پس و در
 من سران مرد را - ثم جئت بالجمل - پسر آوردیم شتر را در جانی که می کشم اورا از پیش - علیه رخله و ساجه - و حال

ای بر می کرد و خبر بر وی کرد و واقعه مکان من و من بعض الی من دینک - بخدا سوگند نمود و پیچ و پی منفری بر سر من
 از دین تو - تا من و دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دنیا بسوی من - و واقعه مکان من
 بلد بعض الی من بلدک فاصبح بلدک احب الی الله کله الی - و بخدا سوگند نمود پیچ و پی من و دشمن داشته شد و ترسید
 من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهر را به بسوی من از خبا معلوم میشود که پیچ و پی محبوب بود
 می باشد حتی دیا را دو بلا داد و شعر من مذمبی حب الدیار لا بلایا و الناس قیما یشتون ذاهب و ان فی ملک
 اخذتني و انا انا یر العمره ویدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه من می خواهم و نیت کرده بودم عمره را - تا قافا تری پس
 چه میدانی دیدم ای زنی بروم عمره را و بگذارم - بخشود رسول الله صلی الله علیه و سلم و امران بعثت پس بشان
 داد و آنحضرت را و غیر و برکت و سلامت و امر کرد و آنکه عمره بر آورد و خلاصه کلام قال له قال - پس چون قدم آورد و نهاد
 بکعبه آمد و گفت او را گوینده انابل مک و مشرکان - افا صیوت - آیا یاد آمد از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین
 باطل چه بر در اصل میل و بر آمدن از دینی بدینی و مشرکان کس را که بدین اسلام می در آمد صابی می گفتند و آنحضرت را
 نیز صابی می خوانند که دین پران گذشت و دین دیگر پیدا کرد - فقال له - پس گفت شما صابی نشده ام و از دین
 حق بدین باطل نه در آمده ام - و لکنی سلمت مع رسول الله - و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا - صلی الله علیه
 و سلم - و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین بدین است و آنچه شما دارید دین نیست - و لا والله لا یستکم
 من الیما سه حظه - و بخدا سوگند نمی آید شما را از یما بیکه اند گندم - حتی باذن میا رسول الله صلی الله علیه
 و سلم - تا آنکه اذن می دهد و امر می کند و آن آنحضرت - و رواه مسلم - و روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و مرانی
 مسلم - و آنحضرت بخاری - و کوفه ساخته است از آنجا می - و عن جیسر بن عظم - مضمیم و سکون ط و کسر عین بن
 عدی بن نوفل بن جده منافست کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خبر بعضی
 گفته اند روز فتح بود و وی رضی الله عنه از اشرف قریش سید عالم و قور و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود شاگرد
 ابی بکر صدیق و درین علم بات ششربع فوسین و بقول شهر در این حدیث را از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام
 تحدیث کرد - ان انسی صلی الله علیه و سلم قال فی اساری بدر - روایت می کند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر و
 مراد با ساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشابکته پس گفته نشود که از اسار
 که بنشاندن بودند و متروک بودند بی غایت تکلم مطعم و آنرا که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم
 بن عدی حیا اسیر نبود و در آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بنی نزد و در
 با اصحاب بعید است و قول طیبی که گفتم میان نظر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ غنی
 زمین است و اگر چه غنی باعتبار کفر نیز احتمال دارد و قدر - لو کان المطعم بن عدی حیا - اگر می بود مطعم بن عدی که بدین

والله جبرست زنده - ثم غشی فی احواله التشنی بکسر تخن می گوید و اشتهاست میگرد و در ایشان این طبیعت ان و گند گمان لکن کیم که
 بر آید می گلاشتم و نمی کشتم ایشان را از برای خاطر دمی و تمنی بفتح قوین و سکون تا جمع تمن بکسر تا بمنه گند - چه
 و گند گشتن با با اعتبار کفر ایشان است یا بجهت آنکه اشارت بآید ان ایشان کو که گندیده بود و معلم بن عدی را نعمتی
 و احسانی بود و نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از ایالت مدینه که بود و مشرکان را از مدینه صلوات الله علیه سلم
 یا بجهت تالیف و ترغیب جبر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است تا مشرک را بر دمی غنی و احسانی
 نموده عدم اعتناست بقتل ایشان که اگر زنده می ماندند هم باکی نداشت و چرا از امانت مشرک است بقول بنو صیغ
 کرد ان ایشان چنین در نجاست - رواه ابن عساکر - وعن انس ان ثمانین رجلاً من اهل مکة - روایت است از انس
 که ششاد و از اهل مکة - ربطوا علی رسول الله - فردا آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلوات الله علیه و سلم من
 حبل التمیم - او کو قنیم حاکم مشهور است بر سه میل نزدیک مکة که از آنجا عمره می بر آیدند بکساکین - و حاکم
 که سلحچ پوشندگان بودند این اهل مکة - برید و ان غرة البی صلی الله علیه و سلم و اصحابه - از او میگردند و میخواستند
 که غافل را باند و از آن رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسرین بجهت و تشدید را غفلت و درجیه - فاضحتم سلمات - پس
 خبر و از شد آن حضرت و گرفت ایشان را مسعود و مطیع و خوار و زار و صلح - فاقیمایم - پس زنده گذاشت ایشان را
 و نکشت و سلمات بفتح سین و لام بمنه استسلا و اطاعت و انقیاد و کبرین و سکون لام نیز روایت است بمنه صلح
 و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و ابجه است بقیضه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقره و غلبه پس قسیم کرد
 ایشان را و بطریق بکره و بچاگی و توجیه کرده اند معنی اخیر را با آنکه چون عاجز آمدند در آنسے شدند به بندگی گویا صلح
 کرده شد بران و این در قضیه حدیه بود و آخر همین سبب صلح شد - و فی روایت - و در روایتی این چنین آمده
 که فاضحتم پس از او کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که بزود ساخت پس از او کرد - فائزل
 الله تعالی - پس غره فرستاد و خدای تعالی این آیت را - و هو الذی کلف ایدیم عکرم - و خدا آن کسے است که باز
 داشت و ستامی ایشان را و قدرت ای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و از بر سرانند شما - و ایدیم عکرم
 و باز داشت و ستامی شما را از ایشان که کشید ایشان را - بجهن گفته - در میان مکة و حواله آن - رواه مسلم
 و عن قتادة قال - گفت قتاده که تابعی مشهور است - و کزن انس بن مالک عن ابي طلحة - ذکر کرد بر
 انس از ابی طلحة انصاری که زوج ام ابو بود - ان البی صلی الله علیه و سلم اریوم بدر باربته و عشرين رجلاً من
 صنادید قریش - که آنحضرت را امر کرد روز غزوہ بدر به بیست و چهار مرد از مشرکان کفار قریش بنادید جمع صندید که
 مشرک و زرتکین قومی صندید باران بزرگ قطره و بلور باران صندید سخت و تند و اگر بیدار نشدند فدا می شدند
 اطوار - پس انداخته شدند در چاه ای چاه ای برونوی بفتح حاکم و او تشدید یا چاه بر آرد و دهنک

انہیث فموت۔ البتہ ہم و سکون چاہا پید و پید کنندہ طبعی گفتہ یعنی فاسد و فاسد فاسد صفت و دان چاہا یا از قدیم را
 کہ مردار او گندگی اور وی سے انما فتنہ یا بخت و منافقن مردہ ہا سے این پیدمان در وی۔ و کان اذا فطرط
 قوم اقام ہر صحت۔ و ہذا انحضرت وقتی کہ غالب فی سدر قومی و فتح سے کرد اقامت می کرد و بعد یعنی در جای جنگ
 و میدان آن تکت لیا ل۔ سبب قوسہ فتح معین و سکون را ہر موضع فراخ کہ بناست در وی و مردار و جنا
 ہر کر است۔ فلما کان بعد الیوم الثالث۔ پس چون بود انحضرت در چند روز سوم۔ امر ہر احاطہ تشدد علیہا و رحسانا
 امر کرد انحضرت بر بستن ہلالان بر شتر سواری خود پس بسہ شد بران ہلالان کن۔ تم مشی۔ پستردان شد انحضرت
 اصحاب۔ و ہر وی کردند انحضرت را ہلالان او حتی قام علی شتہ الرکبی۔ تا آنکہ ایستاد انحضرت بر کمان چاہا و در کی فبح
 و تشدد یا یعنی چاہا چنانکہ خوی و در روایتی علی قلیب پر آمدہ و قلیب نیز یعنی چاہا است کہ بنا کرد نشند یا تشدد یعنی
 بعضی چاہا بنا کردہ شدہ است منافات گویند دارد و طوی یعنی چاہا مطلق نیز آمدہ است۔ فجل یادیہم ہا سلم و اسما ہا
 پس شروع کرد انحضرت کہ را می کند مردہ را ہا ہما می ایشان و ناما می پدران ایشان و میگویہ۔ یا فلان بن فلان یا
 فلان بن فلان یا سرکم انکم العزم انشد و رسول۔ یا باشد و خوشمال می گردانید شما را کہ فراموشی میگردید خدا و رسول خدا را
 و ایکن می آوردید۔ تا ما قد وجدنا و ما عندنا ہر حق۔ پس بدستی کہ ما تحقیق یا انتم چیزے را کہ وعدہ کردہ بود و ما ہر
 ما راست و درست۔ فل و ہد تم او در یکم حق۔ پس یا یا نیتہ شما چیزی را کہ وعدہ کردہ بود و ہر دو کار شاق۔ پس
 اتان معلوم کردید کہ دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است۔ فقال عمر پس گفت عمر رضی اللہ عنہ
 یا رسول اللہ انکم مع اجداد اولاد ہما۔ پھر سخن می گوئی تو تنہا را کہ نیست جان و دان یعنی یا ہما مردہ اند و تنہا شونہ
 سخن کردن ایشان ہیست و چه معنی دارد۔ قال النبی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واللہ می انفس محمدیدہ ہو گند
 بخدای کہ ہما می ذات محمد و دوست قدرت او است۔ ما انکم باسمع لا اقول انکم یستید شما شنو اتر مر چیز می را کہ سے گوید
 من از ایشان یعنی اینہا شنو اتر اند از شما ہا برابر اند۔ مے روایت۔ و در روایتی انک چنین آمدہ است کہ ما انکم باسمع انکم
 یستید شما شنو اتر از ایشان۔ و کن لا یحرمون۔ و کن جواب نید ہند ایشان۔ متفق علیہ و زاد البخاری۔ و زاد و کذا
 بخاری در روایت خود این عبارت را کہ۔ قال قتادہ۔ گفت قتادہ از برای جواب از استبعاد و تکلم ہر مردہ با و انکار
 سماع ایشان۔ احیا ہما انشد حتی اسمع قولہ۔ زندہ کرد و ایند ایشان را خدای تعالی تا آنکہ شنو ایند ایشان را کلام انحضرت را
 نوینا از جنت سز نش کردن و تمہید نمودن۔ و لعل فیہ۔ و خورد و خورد و اشتق۔ و کفتمہ۔ بکسر نوں سکون ان از
 جنت عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن۔ و مسرودند۔ و بخت انہا در بیغ و شیانہی با آنکہ انہی بہت متعلق
 سرایت در نبوت سماع امر اموات و وصول عظم مر ایشان را با انہی خطاب کردہ می شوند و بچنین در حدیث مسلم
 است کہ میت می شنود گفتن تعالی مردم را وقتی کہ ہر یک۔ و مرد و زن و بچنین کہ در زیارت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اہل بیغ را

آمده که سلام کرد بر ایشان خطاب کرد در ایشان سلام گفت سلام بر شما ای اولاد اسلام! آنان آمدند و راجع به آنکه در آنجا بود
و نایز ایشان را نشاندند تا می بینیدیم شما را که خطاب با کسی که نشنود و نفهم معقول نیست و نزدیک است که شما را کرده شود
در برابر عیبت و در حدیثی آمده که چون زیارت کرد عاقله رضی الله عنه تا قبر پدر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر که
خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر می شدم وقت موت تو دفن نمی کردم تا آنکه آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آنوقت
زیارت نمی کردم ترا چنانکه در باب زیارت القبر گذشت و نقل کرده است شیخ ابن المدام و شرح بهای که اکثر شایخ
حقیقه بر آنند که نیست نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الايمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام کنم او را پس کلام کرد او را بعد
از مردن او حاشا! نمی گوید و زیرا که عین منفرد میگرد و هر کسی که وی نیست و تا بیست فم دارد و میت این چنین نیست
و جواب داده اند این جماعه از حدیث مسلم که مطلق است باطل است قهر نفعال مردمان برای آنکه این مخصوص بوقت
نهادن میت و قبر است از برای مقدمه سوال و این شخصیت خلاف ظاهر است و دلیل نیست بر این ظاهر حدیث آنست که
این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از این حدیث مذکور درین باب که نص است در خلاف مذہب
ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است باحضرت علی اشد علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و کفر
خاتم که حل برین مجروح و احتمال و تاویل است که حل نمی توان کرد بروی ما تا قائم نشود دلیل بر استتال ملام و چه در دیگر کلمات
قادر است بر آن و بیست حواس مراد را که اعمادی است و بجز خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذہب مقرر
شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب دلیل
بعید تر است و ضعیف تر و بنام ایمان بر عود و عادات است و حقیقت فایده قوی ترین و جوده مایل ایشان است
که این روایت مردود است از عائشه صدیقہ رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید
این را و سواد علی اشد علیه وسلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا سمع الموتی و انک لا سمع من فی القبور و متنی ای
محمد سخن شنوا نده کسی را که در قبر باشد و انکه اقال شیخ ابن المدام و در جواب مذہب میگوید که تاویل کرده است مانند
رضی الله عنه و گفته است که مراد غیر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الان می دانید که آنچه من می گفتنم حق است و گفت
که هم شد عمر آنرا که بجای فلم سمع گفت و با جمله عائشه انکار کرد و ملام موتی را و استدلال کرد با این دو آیه قرآنی که مذکور
شده و لیکن علماء جواب داده اند از قول عائشه و استدلال ابو بکر آن و قبول نموده اند این قول را از عائشه و در
مواهب الدنیة نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود و زود عائشه از منم و ذکا و کثرت روایت و خود من طوایض علوم
انچه یاد دهران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی روایت فقه مگر نص که مشکی و باشد و الا انچه که بر من میگوید
یا استماله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که قومی غفوانی بلکه خدای تعالی می شنواند و نیز مراد بیوتی و بمن فی القبور
کافرانند و مراد باطل عام اجابت است حق و دلیل بآنکه این روایت مایل شده و در دعوت کفار با ایمان عدم اجابت

ایشان مرحق را و نیز گفته اند که مراد موقی القلوب اند و لقب و اجساد ایشان که در وی آن دلها می آمیزد افتاده است و
 تحقیق آن کرده است و در او هیچ کمبودی ندارد و می بیند که در عین محبت با حق با سواد و امام احمد بن حنبل نیز با سواد حسن را از ایشان نقل
 حدیث کرده اند و در این که با ایشان جرح کرده اند اگر سبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه که بارز را که در وی چیزی از ایشان
 حاضر نمودن قضیه و در شرح صحیح بخاری نیز نقل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند به آنکه اثبات سماع می کنند
 بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شد که حاصل او آنست که موقی را در قیور حالتی و تسمی از حیاتی می بینند که حاصل می شود
 آن سماع و درین قول قتاده و فیضی که حضرت نیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده است و در تخصیص
 باین اموات بلکه خداوند است که آن حالت در همه اموات نیز پیدا بکنند و از هر شخص که باشد در هر زمان که بودند بر او باشد
 و التوفیق و در اینجا سخن دیگر است که فرماید اگر از شیخ سماع منزل کفر با اعتبار آنکه سماع به سماع می باشد و معجزاتی که
 خطاب شد بگوئیم از فی سماع نفعی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بصحرات و سموات حاصل شد و در وجه
 البصار و سماع چنانکه فیض اشکال آن سماع و بصیر کسی تعالی را بعلوم سموات و بصحرات تاویل کرده اند و تحقیق امر و شده اخبار
 و آثار و در علم موقی باحوال یارت کنند که فی شفاخص ایشان را تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوب ترست از هر که
 درین روز علم نیست اتم و اکمل میباشد و احوال را در این بر ایشان انکشاف و ظاهر و غیر شک نیست و حصول علم موقی را در آن وقت
 و برزخ و تحقیق دین اسلام چنانکه عالمی گفته و متفق علیهاست در مراد حضرت پس ممکن نیست علم باحوال دنیا و احوال دنیا
 و نیست دلیل بر زوال این علم و نمایان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران نمی خواهند که خود بدینا کلام است
 که چنین است از سوال منکر و کبر و ابغی و در و رایت یا بکار و میکنند و میگویند ای کاش کسیکه باشد که خبر کند باطن من
 که من در احوال خودم و با بیک کتاب و سنت مملو و دشو مند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم موقی را بدینا و احوال آن
 پس منکر شود که اگر جاهل باخبار و منکر دین گفت من بخدا توفیق داد استمداد با بیل قبول منکر شده اند تا بعضی فقها اگر
 انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشان از اشراف و احوال ایشان پس ایشان از اثبات شد و اگر سبب
 آنست که قدرت و تصرف نیست مراد ایشان را در این موطن نامه که کنند بلکه محسوس منوع اند و مشغول اند با آنچه عارض شده
 است مراد ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه نمی اند و خصوصاً در شان متقیان که در شان
 خداوند نشاید که حاصل شود و ارواح ایشان را از قرب در هر نرخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات و غیره
 را که متوسل اند ایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است به شادی که بر
 و المنازعات غرقا را از این بهمنات نفوس فاضله و حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از احوال و نشاند می کنند بسوی
 عالم ملکوت و سیاحت میکنند در آن پس حقیقت می کنند بظاهر قدس پس میگردند بشرق و وقت لامبرات و لیت شوی
 چه می خواهند ایشان با ستماء و ادله که این فرق منکر اند از آنچه نمی فهمند از این است که داعی متعلق تغییر الی الله دعا

می کند خدا را و طلب می کند حاجت خود را از جناب عزت و غنیای وی و توسل می کند بر و عانت این بنده و مقرب کرم
در درگاه عزت وی و میگوید خداوند بزرگوار است این بنده نوکر درستی و اگر ارم کرده او را و بیعت و کسری که بدوی
واری بر آورد گردان حاجت مرا که تو معطل گیر می یا ندانی که این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدای ولی و می
شعاعت کن مرا و بخواد از خدا که بده به من و طلب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطل و معطل و مامول پروردگار است
تعالی و قدرش نیست این بنده در میان مکر و سیاه نیست قادر و فاعل و تصرف در وجود دیگر حق همانه و اولیای خدا
تعالی و پاک اند و فعل الکی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف و اکنون که در قیود اند و نه
در آن هنگام که زنده بود و نه در دنیا و اگر کسی معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توحید ماسوای حق باشد
چنانکه شکر زعم می کند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صاحبان و در شان خدا در حالت حیات نیز و این
منوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است با اتفاق و شایع است در دین و اگر می گویند که ایشان بعد از موت معطل شدند و
پیران آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست و دلیل بر آن یا گویند که مشغول بودند
با آنچه عارض شد از آن اوقات بعد از اوقات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر عدم و استمداد آن تا روز قیامت نهایت آنکه
این کلیه نباشد و فائده استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی مختص باشد بعالم خاص و متمسک باشد در احوال
حق چنانکه ایشان را مشغوری و توجهی بعالم دنیا نماند و باشد تصرفی و تدبیری در وی و چنانکه درین عالم نیز از اوقات
حال معذوران و متمسکان ظاهر میگردد و لعمری که اگر از ایشان اعتقاد کنند که اهل قبول تصرف نیستند و داد و دادی توجیه حضرت
حق و العباد جناب وی تعالی چنانکه حرام و حلالان و غافلان اجتهاد دارند و چنانکه می کنند چه دایم و شایع است
در دین و انقیاد قبول و ترویج و تکرار و نماز بسوی وی و هر یک از این چه شایع و واقع شده است این اعتقاد و این
انفال منوع و حرام خواهد بود و فعل حرام اعتباری ندارد و خارج بحث است و ما شایع از عالم شریعت و عارف با حکام
دین که اعتقاد بکنشیدن اعتقاد و این فعل را بکنند و آنچه در وی و محلی است از مثل عمل کشت در استمداد و از اولیای کل
و استمداد از آن خارج از حضرت و مذکور است در کتب در سائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست
که از آن ذکر کنیم و شاید که منکر و متعجب شود بکنند و در احکامات ایشان عاقلان باشند من و کتب سخن در بخواد و به علم و شریعت
آری و می و سنون در زیارت سلام بر موفی و استغفار در ایشان را و قراقران است و لیکن در بنیانی از استمداد نیست
پس یارت برای امداد موفی و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و موزر و باید دانست که خلاف
در فیر نیاست حصول او باشد و سلام علیه و همین که ایشان احیاء اند بحیثی و دنیاوی با اتفاق و اولیای ربیات از وی
معنوی و کلام درین مقام بعد از انطباق و تعجیل کشید بر زعم منکران که در قریب این زمان فرقه پیدا شده و منکر
از استمداد و استعانت را از اولیای خدا که فعل کرده شده اند از این و از غانی بهادر بقا و زنده اند نزد پروردگار خود

که خوش گرداند بازگردانیدن را بفلس خود یعنی بی عوض و قلیف فعل - پس باید که بکند - و من واجب مسلم آن کیون علی
 حقه و بر که درست دارد و از شما که باشد بر نصیب خود که بر می آورده رسید و است و باز نگرداند بی عوض حتی بطبیع اباد -
 تا آنکه بدیم ما در عوض آنرا من اول الشیء الله علینا - اول او آنچه میگرداند خدا تعالی برادر برساند از شما تم قلیف فعل -
 پس باید که بکند آنحضرت بحلیف نکرد که البته را و کان بهند و لاحق خود بر کند بلکه تیر ساخت و این اذنی است مرد فرج رعایت
 حق و امتحان حال ایشان - فقال الناس قد طیبنا ذلک - پس گفتند صحابه تحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود
 یا رسول الله فقال رسول الله علیه و سلم اتلله مدی من اذن مسلم من لم یاذن - پس گفت آنحضرت که ما در
 طی بایدیم که از شما که اذن کرد و تمیز نه توانم کرد و او را از کسی که اذن نکرد و یعنی مشتبه می شود و هر ما که اذن کرد
 و کرد - تا رجوع اجماعی فی رفع الدینا عرفا و لم امرکم - پس باز گردید و بر دید تا آنکه برادر اند و برسانند بهوسی ما و کلامی شما کار
 اذنی شما را رفع قضیه برداشتن آن بر وانی و عرفا رجوع عارف و عرفیت شما سنده و کار گذاردن و فرمود پس - فرج الله
 پس برگشتند مردم - فکلم عرفا و هم - پس سخن کردند با ایشان را کار گردان ایشان - ثم رجعوا الی رسول الله بنتر رجوع
 گردانیدن بوسی پیغمبر خدا و آنند نزد وی - صلی الله علیه و سلم فاجروا انهم قد طیبوا ذلک - پس خبر دادند عرفا آنحضرت را
 که قوم تحقیق خوش گرداند آنرا و اذن دادند که بهند سایر آن جوانان را بهوانان - رواه البخاری - و عن عمر بن
 حصین بنضم ما و یمن صحابی مشهور است قال کان لقیف حلیفنا لجنه عقیل - گفت بود و ثقیف بنضم ثما
 شانه و کسر قاف که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان مرنی عقیل را که بنضم حین و فتح قاف
 نیز از قبیله است و در رب قبائل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام
 آمد آنچه از تحالف با ایت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افگندند و گفتند طلیف اسلام
 پس سست فاسرست ثقیف رحلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس سایر گردانند ثقیف و مرد را
 اصحاب آنحضرت - و سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم رحلا من بنی قریظ - و سایر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را
 از بنی قریظ در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادات چنان بود که حلیف را بمبسم
 طلیف می گرفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادات ایشان این فعل کرد و ظاهر اصلحت بهدین بود و شرط
 و بچنین کرده بودند - فاد ثقیف - پس حکم بر بستند صحابه آن مرد بنی قریظ را - فخر حوه فی الحرة - پس انداختند او را در سنگان
 گرم فی التصریح حره زمین سنگ آتش سوخته - فمر به رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس گوشت آنحضرت بان جائے
 کردی آتش زده بود - فناداه - پس آواز داد آن مرد را آنحضرت را و گفت - یا محمد یا محمد - مکرر - فیم اخذت - بسبب چه و کلام
 گناه گرفته شده ام من - قال بجر حره حلفا کلم ثقیف - گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفا که تو که ثقیف اند
 که آنداد و مسلمانان را گرفته و بند کرده اند و ترا در عوض آنرا بند کرده ام - فترکه و یضه - پس گذاشت آنحضرت او را

برائے نجات کا نشانہ ہو اور بگڑ گشت۔ فنا واد۔ پس ندا کرو ان مردا انحضرت را وگفت۔ یا محمد یا محمد فرمود رسول خدا میں ہوا
 کروادو اسے نبی خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرج۔ پس برگشت ازان را کہ می رفت و بر سر او آمد۔ فقال یا شاکمہ میں گفت
 انحضرت جلیست محل تو چہ کاری کنی۔ قل یا سلم۔ گفت من مسلمم گوینا خبری و ہذا اسلام سابق میں ہی
 می شود کہ لا فرعون اسیر گردودو عوی کند کہ وی اسلام آوردہ است قبول کردہ نشودا وی مگر بہ بنیہ و احتمال او
 کہ مردان ہاشمہ کہ من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول ان حضرت اسلام را از وی بہمت آنکہ دانست
 کہ این را از روی نفاق یا بطریق انظار می گویند یا بہمت آنکہ انحضرت گاہی محل حقیقت نیز سے کرد و حکم سے کرد
 قبض کسی کہ مال او بکفر ہو و چنانکہ درخصائص انحضرت نوختہ اند و دلالت می کند بران قول او۔ فقال پس
 گفت انحضرت۔ و لو علمنا و انت حکم امرک۔ ما گرمی گفتی تو این کلمہ را و حال آنکہ تو ایک می بودی امر خود را
 یعنی رحل باختیار بطریق طمع و رغبت می گفتی و پیش از اسیر شدن سے گفتی۔ اظہرت کل الظلال۔ رستگاری
 می یافتی ہمہ رستگاری در دنیا بخلاف از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و دوزخ۔ فقال خدا رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت راوی میں فنا ساخت و گذاشت و خلاص کروادو رسول خدا۔ یا طہین اللہین امرنا
 ثقیف۔ بآن دومر کہ اسیر ساخته بودند انما و ثقیف۔ رواہ سلم۔

الفصل الثانی۔ عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت لما بیث اہل مکہ فی فدا و اسرا حکم گت مانثہ و ستی
 کہ فرستاد انما ہل کہ مردم را با موال از جنت را گردن اسیران خود کہ در بدر گرفتار شدہ بودند۔ بشت زنیہ یعنی
 عنای فدا و ابی العاص ہمال۔ فرستاد زنیہ کہ کلاں ترین و خزان انحضرت ست کہ در کہ بود در خلاص
 ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی ابن عبد شمس بن عبد مناف خواہر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا
 کہ زوچ زنیہ بود و در ہذا اسیر شدہ بود کسی را ہل۔ و بشت قید قلابہ لہا۔ و فرستاد و ران مال گلو بندے
 کہ مراد او بود۔ کانت عند خدیجہ۔ بود ان گلو بندہ نزد خدیجہ رضی اللہ عنہا و او می پوشید ان را و زنیہ و خدیجہ
 بود و خود تمام اولاد انحضرت از خدیجہ بود الا ابراہیم کہ از مار پیہ پیچیدہ بود و ہمہ در خورد سے مراد او سا و ظنما
 ہما علی ابی العاص۔ و آوردہ بود خدیجہ زنیہ را بآن قلابہ ابی العاص یعنی در ہما زو زخاف او داده بود۔ فلما
 رسول اللہ۔ پس ہر گاہ کہ دیدہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان قلابہ را کہ زنیہ فرستاد و با او خدیجہ سے داد۔
 رقی ہمارتہ شد بدو۔ یتک و نرم شد انحضرت یعنی دل شرایب و می بہمت وین ان قلابہ را بہمت زنیہ
 از جنت غربت و تنہائی او تذکرہ عمدہ خدیجہ رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار۔ و قال ان را نیم تعلقوا
 اسیر را۔ و گفت انحضرت یا صاحب اگر می دانید و قرار می گیرای شاکر را کہ کنید بر اسمی زنیہ بندے او را
 کہ ابو العاص ست۔ و تردد را علیہم الذمی لہا۔ و باز گردانید بر زنیہ ان چیز را کہ مراد است از مال کہ بر اسمے

خدا فرستاده است و ابوالعاص را را نگان را بگفتید و منت ننید و بگفتید - قالوا نعم - گفتند صحابه آدمی می گفتیم پس
 ابوالعاص را را بگردید و وی بگفت رفت و زینب تحت او بود و سلمان و ابوالعاص در دین قریش بودند تا آن وقت
 حکام نکست و زن مسلم و مرد کافر باقی بود - و کان النبی صلی الله علیه و سلم آخذ علیہ ان یطی سبیل زینب الیه - و بود
 آنحضرت که در وقت را بگردان ابوالعاص گرفته بود و بعد بروی که خاسته گردانده زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
 او را که همیشه جبرست کند و مانع نگردد و از انان - و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و جاسر الانصاری
 و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی دیگر را از انصار را که هر چه شرعی بود خدا را بین خود و صاحبین مقام است از جبرست
 امن و در فوق بجست منت رسول الله صلی الله علیه و سلم - و قال - و گفت آنحضرت بجست ترس شرفا را که و ملا حظہ
 قرض ایشان که بکنه در آیند - کونا بطن نانج - باشد خدا در آن موضع که نام آن بطن نانج است نام و آدمی است
 غریب که بر شست میل و نانج را بچوہ متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانی و کسر جیم اولی گفته و بیون جیم
 و حای مملو نگفته اند و در اکثر نسخ شکاک و مصاحف بخین است و باقی وجود در شرح مذکور است - حتی قرئ بکتاب زینب - یا باید
 و بگذریش زینب بقیصا یا - پس مصاحب می شود زینب را - حتی تا تیا بسا - تا آنکه بیارید او را و بدین پس جبرست او را و زینب
 همیشه و ابوالعاص بگردید و دین کفر بعد از انان اتفاق افتاد و در سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید
 مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است بستانند چون این خبر زینب رسید رضی الله عنها نزد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آیا هست عهد در انان مسلمان یکی یعنی چون یک مسلمان
 که کافر را مال داد و بهر راه باید که امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه شود یا رسول الله
 که من ابوالعاص را امان داده ام صحابه چون اینحال مشاهده کردند بر سینه بی سلاح بر ابوالعاص آمدند و گفتند یا
 ابوالعاص تو شرفای قریش این عجم پیغمبر خدای مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابوالعاص گفت بدین معنی است که شما
 می گوئید حاشا من اسلام خود را باین اموال بپذیرد بگویند سانه پس ابوالعاص بگفت رفت و اموال مردم ب مردم سپرد و
 ای اهل که رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمان شدم لان لا اله الا الله و الله ان محمد
 رسول الله بعد از انان بدین جبرست آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بکلیج جدید یا قدره ماخلات است در انان
 و آنحضرت را با ابوالعاص محبت و غنایت بسیار بود از وی و تنافی کرد و بروی و شنید شد وی رضی الله عنه بعد از انان
 در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه - و راه احمد و ابو داؤد و بخین و در بعضی نسخ و عن و برای اسم رادی
 یا منی گذارشته و در بعضی - و عننا - یعنی از ما نشسته و در بعضی و عن ابن مسعود - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لما سئل بقرئ عقیبة بن ابی معیط - می گوئید رادی که چون آنحضرت بیکه در اهل بدر را کشت عقیبة بن ابی معیط
 عقیبة بن معین و سکون قاف و معیط یعنی نیم و فتح عین و سکون تخانیه یکی از زبان استقیاست که در غزوه بدر بجز

رفتند و این آن خفی است که تشکیک شتر را در انجا بر سر سید رسل الهی بل حملوات الله و سلامه علیه انداخته بود و از شتر
 بین سوارش یعنی نون و سکون خدا و جبر و کشت این ملعون را نیز بن علی علیه السلام فرقی بین مملکت قندهاری و انجمنی بنیمیم فرقی بین
 مسلم و دینت نهاد و کذا شست بی مال این کافر که شاعر بود پس دولت کرد که گداشتن سیر فی قنار درست است چنانکه
 قتل و اخذ قنار رواه - و در معنی فتح اینجا بیاض است بر ای اسم خنجر و در بعضی نسخ رواه فی شرح السنه و در بعضی

رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبه بن ابی معیط
 رویت است از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را - قال من للصبیة - بکسر صاد و سکون یاء
 این ملعون کیست مرغوان را یعنی مردی و فخر خرد ان من کو خواهد بود - قال القنار - گفت آنحضرت فخر خرد
 شما آتش دوزخ خواهد بود و متذکر است الا آنحضرت خطه الله علیه و سلم و اشارت است بهناش شدن ایشان - رواه

ابوداود - و عن علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبریل بیط علیه - روایت است از امیر المؤمنین
 علی از آنحضرت که جبریل فرود آمد بروی - فقال لرجلهم - پس گفت جبریل مرا آنحضرت را نیز گردان ایشان را
 یعنی اصحاب - یعنی اصحاب خود را - فی اساری بدر - در اسیران خود بدر - الفضل و اول القنار که قتل کنند امیران
 یا فدا گیر یعنی برهانند ایشان را یا مال گیرند از ایشان - علی ان یقتل منهم قابلاً لثامهم - خدا هر یک شرط که کشته شوند از اصحاب

تو سال آیند مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد و کس بعد و این اسیران و باشند و نصرت مرا کافران - قالوا - گفتند
 اصحاب - القنار و قتل مناره اختیار می کنیم زیرا و این را که کشته شوند از ما رواه ترمذی قال فی حدیث غریب که از آن
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس شورت کرد آنحضرت در شان ایشان بود که
 صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدا باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله

عنه باقی دار ایشان را و کشتن باید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و گیر از ایشان فدا یا توفیق
 گیر نه بان اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گرد منهای ایشان را که ایشان گفته کفر و پیشوایان
 کافرانند و خدا تعالی از این نیاز گردانید و است ازال گرفتن پس خبر گردانید آنحضرت اصحاب را که یکی ازین
 دو شخص اختیار میکنند قتل یا فدا اندا بآن شرط که کشته شوند سال آیند هفتاد و کس از شتر و فخر کافران باشند ایشان

همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد و کس پس همچنین واقع شد سال آیند
 در غزو امد که شمشیر شدند هفتاد تن از مسلمانان و حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند پس در آمد
 عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلوات الله علیه و سلم پس دید که آنحضرت را ابو بکر هر دو گریه میکنند پس کلمات یا رسول الله

گریه می کنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه می اختیار نیاید نکلف در ان کنم و بزور گریه آمدم پس گفت آنحضرت گریه می کنم
 بر ااران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من ذهاب ایشان نزد و کثیر ازین خشت اشارت کرد رضی الله عنه

کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شد می غلبه غنایات نمی یافتی از آن مگر عمر و سعد بن معاذ که از نیز درین شورت
 ترکیب عرب بودند و دشمنان را گفتند که شما را که اختیار کردند این شوق از اجرت غایت و رغبت و حرص را اسلام بران بدم
 که شاید مسلمان شود و از اجرت و رغبت درین شورت و رسالت آئیده و از اجرت رقت و مهر بانی و رافت بر
 افر با و اشکال آلوده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان را اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب و عقاب بر ایشان
 چه رحمت باشد تخیر منافی اینست و جواب می دهند که تخیر بر سبیل امتحان بود و چنانکه تخیر فرستاد آنحضرت در اختیار دین
 و دنیا و امتحان در آن بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و
 چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بر آن قدر بر و تو پوششی استعبار کرده است صحت حدیث تخیر را از اجرت
 بودن آن مخالفت چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بر وی حکم بغایت نموده است و طبری گفته که حکم بغایت
 موجب ظمن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز می باشد چنانکه در تفسیر مذکور شد گفت من که غریب اینجا یعنی شاذ است اکثر
 آنچه ترمذی می گوید غریب یعنی شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول و اشهد ان لا اله الا الله و عن
 عطیة الطرمذی فیهم قاف و فتح الاغصان میگوید محبانی است که آنحضرت را دیده و مدبر ایشان را دیده است - قال گفت
 فی ای فریقه عرضنا علی النبی صلی الله علیه و سلم - گفت بودم من در بند یان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض
 کرده شدیم بر آنحضرت و حکم کرد و سعد بن معاذ که متعلقان ایشان را باید کشت و خردان را را که در برده صاف
 نکا و از مکران - پس بودند مردم که نگاه می کردند فمن ائمت الشریک - پس کسی که رویانیده است و س و الیمین
 موسی عاید کرده کشته شود که عاصمت بلوغ است و جوانی - ومن لم یثبت الشریک فیقتل - و کسی که نزد یانیده است
 موسی را کشته نشود و کشتن او عاقبتی پس بر نه کردند باز را - فوجدوا قریظ - پس یافتند عاصم را که رویانیده است یعنی موسی را
 بملاکته الی - پس گردانیدند مراد بهند و کشتند - و اداه او و او و او بن ماجه و احمد ای - و عن علی - یعنی از
 عنه - قال فخرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان
 از کلاذموالی و صاحبان خود که بنده مسلمان شده موسی آنحضرت عبدان بکسر طین و ضم آن و سکون با جمع عبد یعنی هر که
 یعنی یوم العیدیه - یعنی آمدند و زوجه بیه قبل الصلح - پیش از صلح که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان
 قریش اما بعد از صلح قرار بر آن بود که هر که از ایشان مسلمان شده باید باز گردانیده شود و ابوسوی ایشان - فلکلب
 الیه و الیکم - پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان - قالوا یا محمد و الله اخذنا منک و اخذنا منک و اخذنا منک
 و نیک - گفتند ای محمد بنده اسو گندم بیرون نیامده اند ایشان از اجرت میل و خواهش در دین تو - و اما خبر جو
 را با من الرقی - و بیرون نیامده اند که از اجرت گنجش از بندگی و عاقبتی هر یک گفتند - فقال ناس صدقوا پس گفتند
 البته مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند - یا رسول الله و هم الیکم - باز گردان این غلامان را

برایشان - فقہ رسول اللہ - پس در ششم آمد بنبر خدا صلوات اللہ علیہ وسلم قتال مالک کلمہ شد و ان با معشر قریش پس
گفت نمی بینم و نمی دانم شمارا که باز آئید از بنی فرمانی و حکم نفس ای گرد و قریش - حتی سبست اللہ علیکم من ایضاً کلمہ انما
عدائتہ مالی بر شما کسی را که بر بند گردنهای شما - علی ایضا - برین کلمہ یعنی باز گردانیدن آن غلامان و احوال ایشان با برید
از اسلام - و ابی ان بر دهم - و ابی آورد و آنحضرت در و انما شست که باز گردانید ایشان را و قتال ہم حقاً اللہ - و گفت آنحضرت
این بندہ از او گرد و شد و خدای تعالی امر - رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث عن ابن عمر قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال بن الولید الی بنی مذینہ - گفت ابن عمر فرستاد
آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی مذینہ - پنج جرم و کسر ذال و مکون تخانیہ نام تفسیر است - خدا ہم الی الاسلام پس
دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام - حکم بخند و ان یقولوا الاسلام پس نیک خواستند گفت
و بحکم اضطراب که اسلام آوردیم - فجعلوا یقولون ایسہ شروع کردند می گویند صبا ناسبانا - مگر اصل بسوء یعنی
میل کردند و مرا را بنجای میل از دینی بدینی دیگرست پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد که میل کردیم از دین کفر
به دین اسلام یعنی درست است و با وجود آن باین صبارت او اگر دین خوب نیست که کافران مسلمانان را صبا می گویند
که از دین آنها بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که از میل از دین اسلام باشد بدین دیگر از دین جنت خالد
قبول نکرد و ایشان و حکم نکرد باسلام ایشان فجعل خالد یقتل و یا سر پس شروع کرد خالد و کشتن ایشان
و اسیر ساختن - و وضع الی کل بطل مناسیر و - و سر خالد بسوی ہم و از ماسیر او ایچی ذاکان بوم ام خالد ان یقتل کل بطل
مناسیر و - تا آنکه چون خود روزی امر کرد خالد که یکشده هر مردی از ماسیر خود را - فقتلوا و اللہ اعلم اسیر بن عمر
میگوید پس گفت من بخدا سوگند نمی کنم من اسیر خود را - و لا یقتل بطل من مصلای اسیر و یکشده هر مردی از ماسیر من کائن من
اسیر خود را حتی قد منالی الی - تا آنکه قدم از دهم بر پیکر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گذر کرد - پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با
آنحضرت - حکایت دید - پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را - فقال پس گفت - اللہ اعلم الی ایک ماضی

خالد - خدا و ندانم اعلام می کنم و میرسانم بر شرای و بے رخا سے خود را بسوے توانا پنہ کرد خالد - برین - و ابی
گفت آنحضرت این سخن را و این بحکم آنست که خالد تثبیت و اعتبار نکرد و ای هر می شد مراد ایشان که از صبا ناچه میخواستند
این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز و در و اما چون اصیر است اعدا و حل کردند قبول نکرد و خالد و حل کرد و باز کرد - رواہ ابی داؤد

باب الامان

ابن و امان ضد خوف و ظایر از وی امان مست از اهل حرب کسی آید و از مسلحان امان می طلبد و در میان ایشان
می باشد قرض مال و خون او حرام است و امان شامل است این را و امان کسی را که عہد کرده شد و است بوسی بنام
حرب و امان کسی که داده است بر سالت از جانب خود چنانکه در این کتاب

والفصل الاول عن ام هانئ بنت ابی طالب - نام وی فاخته است و بعضی عالمکه گفته اند چه است ایمان
آورد در سال فتح روایت می کنند از وی علی و عباس و بسیاری از تابعین باقی ماندند بعد از حسین تا زمان معاویه
تألیت ذیبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفیق بسوی آنحضرت در سال فتح و در و ایام الفتح و مراد
از همین است - نو جده یقیناً - پس یا قسم آنحضرت را در حالیکه غسل می کند - و فاطمه ایته است و تبرک - و فاطمه
که دختر آنحضرت است پرده می کند او را بجا آمد - فطمت پس سلام کرد من - فقال من فذه - پس گفت آنحضرت کیست این
زن که سلام می کند - فطمت اقام هانئ بنت ابی طالب - پس گفتم من منم ام هانئ دختر ابی طالب - فقال - پس گفت
آنحضرت مرا بجا ام هانئ - و معنی مرا بجا آمدی تو جایی فرخ را مقصود و بناشت و دلاری است - فلما فرخ من غلبت
چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود - قام فصلی ثانی رکعات - ایستاد آنحضرت پس گزید و پشت رکعت را متعاقباً و ب - جاسم
بر خود پیچید یعنی در یک جا و معنی اتصاف و اشتغال برباب است از کتاب الصلوة معلوم شده است - ثم انصرف
بتر برگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد اذان - فطمت پس گفتم من بسیار رسول الله صلی الله علیه وسلم علی انه قاتل رجلاً اجریه می
گوید پس را در من که علی است که وی کشیده است مردی را که امان داده ام من او را آجرت بیع هر چه بقصر از ابارت بخشنه
اعادت یعنی پناه داد - فلان بن امیه - آن مرد کیست فلان بن امیه است بضم با و فتح موحده و سکون تثنیه بجزه نام
روح ام هانئ بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع شده این مردی که از او دادی بوده ام هانئ او را امان داده بود و علی
رضی الله عنه امان او را قبول نمیداشت وی خواست که بکشد او را پس ام هانئ نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اجرتن اجرت یا ام هانئ - پس گفت آنحضرت تحقیق امان دادیم کسی که امان داد او را تو
ای ام هانئ - قالت ام هانئ و ذلک مخفی - گفت ام هانئ و آن وقت که این واقع در وی بود وقت چاشت بود پس این
علا وقت چاشت بود و در بعضی روایت سلم واقع شده و ذلک بجه الفصحی بضم تاء و نعل را گویند این صریح است و
بودن او صلوة این وقت و عده در اثبات صلوة مخفی این حدیث ام هانئ است و حسن و در باب مکره الفصحی گذشته است خدا کره
سلف علیه وی روایتی للترمذی - و در روایتی مترجمی را این چنین آمده است که - قالت - گفت ام هانئ اجرت
از بلین من امانی سپاه و ادم من و در روز از خویشان شوهر خود و کم خویش زن از جانب شوهر - فقال رسول الله -
پس گفت غیر خدا صلی الله علیه وسلم خدا مناس است تحقیق ام هانئ ویم کسی که امان داد است ام هانئ امانت بهر چه است
والفصل الثاني عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة تاتی القوم - برستی کنن میگردد یعنی امان بوم
را یعنی بخیر علی السالمین یعنی امان می دهی زن مرقومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مرقومی را از کافران لازم
نشد و امان بر مسلمانان که رضاد دهند بدان و نقص نکنند آنرا - و رواه الترمذی - و حسن عمرو بن النعمان - بیع حاو کسر
هم صحابه ناعی مسکونت کرد و کوفه را پس از آن اشتغال کرد و بهر صورت که آنحضرت را در حجة الوداع غسل کرد

شد درشت اعدای دشمن و در قتل می افتد عجیب است که ذکر کرده است آنرا سیوطی در مجمع البحار و ما در اسما و الزوال
 از آن ذکر کرده ایم و در ماهیه رساله تعمیر بنشانه نیز نوشته ایم - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت عمر و
 بن الخطاب تنیدم آن حضرت را که می گفت من آن را در لایق افتد کسی که من و پدرم در آن بر نفس خود و متعهد گردانیم آنرا
 افتد - پس بخت را نبردیم او را و او را افتد در یوم القیامه داده می شود و آنکس اعلم بر عهد می روز قیامت کنایت است
 از نصیحت سادگان او به نذر و بر وفای او را حدیث آمده است که روز قیامت قادر الالهائی می دهند که نشان منکر در بدن
 او را و آنی شرح است - و عن سلیم بن مسلم بن فرخ لام - بن عامر معد و است در طبقه ثانیه از تابعین شام نیز
 افتد مشهور است و گفته است ابو حاتم که باس به - قال کان بین معاویه و بین الروم عهد گفت سلیم بود میان
 معاویه و میان روم عهدی و صلی که تا آنکه وقت معلوم حرم کنند و کان کسیر تحطیلا هم معود معاویه که سیر می کرد می رفت
 بر جانب شهر می روم و نزدیک می شد بان - حتی انما انقضی العهد - تا آنکه چون تنقضی گرد و عهد تمام شود بگذرد آنوقت که
 آنوقت بود - انما علیهم - غارت کند و بیفتد بر ایشان یکایک و تا این که از ایشان از اگر درهای خود شسته می بود و هر وقت
 میشد از ایشان - فبا رجل علی فرس - پس آمد مردی سوار بر اسب - او بر زد و - و یا بر زد و بر کمر معود و کمر لایق
 قال همه و سکون و او اسب ترکی خوک لعاب پس مرد و فرس اسب عربی باشد و تواند که شک را می بود - و در پیش
 در جایگی می گوید آن مرد - است که اگر اندک کسیری را بر گردان بخت انتظام و استبداد این فعل معاویه می گوید - و لا اله الا الله
 یعنی واجب است از شما و ابا باشد یعنی این که سیر می کنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل ندرست
 و و لا تظنوا انما ایام و بن بسته پس نگاه کردند تاگاه آن مرد و بن بسته است یعنی صحابی مشهور که بر ایشان که احوال
 او در مواضع ذکر کرده شده است - فساله معاویه عن ركب - پس پرسید عمر و بن عبید را معاویه از آن یعنی چه بسیار این
 سیر کردن با آن جانب عدست و و قال - فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - پس گفت عمر و بن عبید بن جراح
 را که میگفت من کان بینة و بین قوم عده کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی - فاما انکلن - یعنی یا و نم ما عهد
 پس با یک کشاید عهد - و لا یستند - و نه بند عهد یعنی تغییر ندو را به هیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است
 از تغییر و الا شد عهد که یعنی بخت و حکم کردن است محمود است قائم بختی که می آید - تا آنکه بگذرد و مدت عهد او - و لا یستند
 علی سواد - یا به ننگند و بنگند عهد را به سوی ایشان یعنی با علام و اخبار ایشان و بگوید که صلی که بود میان او و شما
 نیست و الا کان ما و شما بر ایم نند خدای مجرب اند و متقن چیزی از دست - قال فرخ معاویه با الناس گفت سلیم بن عامر
 که او می عهد میست پس برگشت معاویه بر روم و با نجان نشست که بر و سواد الزندی و ابو داؤد و عن ابی رافع
 فی آنحضرت است نخست موی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بختید او را با آنحضرت و چون او
 بنشانت آورده با سلام عباس از او کرد و آنحضرت او را قال یعنی قریش امی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت نرسند

مرا فرموده است بسوی آنحضرت اظهار گفت که این وصلح حدیبیه بود و عمار ایت رسول الله پس چون دیدیم من غیر خدا را
صلی الله علیه و سلم ایستاده فی خطبه الاسلام - انداخته شد و در دل من دین مسلمانی نقلت - پس گفتم من
یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابد - و در حق کسی که من باز نمی گردم بسوی قریش هرگز این تاکید است هر مسلمانی را
در دل دوی - قال - گفت آنحضرت - انی لا ارجع الیهم ابد - بدست که من خدای نمی گفتم و بیوفائی نمی گفتم بعد و بیان
قیس بنایه بجمعه و شنبه و عید مسکن و بیوفائی کردن - و لا ارجع الیهم ابد - و قیس نے کفر و ننگه نمی دازم رسولان
دیار بفرما و سکون را و فهم آن جمع برید یعنی رسول - و لکن ارجع سویک تو برگرد - فان کان فی الشک الذی فی
الشک الا ان - پس اگر باشد و زوات تو در محبت دین اسلام آنچه در زوات نسبت اکنون - فاروق پس برگرد یعنی
از قریش کفار و یافیش ما و مسلمان شو - قال فذهبتم ایت القبی - گفت ابو رافع پس رفتیم من بهتر از من غیر خدا را
صلی الله علیه و سلم فاسلمت - پس اسلام آورد و بی و غرضه مسلمان شد و احواد ابو داؤد - و عن نعیم بن معمر ان فی یوم
بن مسعوده مغابی است اقبی مدنی هجرت کرد و بسوی آنحضرت بخندق داد و دست که سس کرد میان بنی قریظه و
ابو سفیان بن حرب در غزوه احزاب و مخدول ساخت ایشان را و دقت آن مشهور و مسطور است در کتب سیر -
ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لما یطین جلا من سده یطین روایت می کنند که آنحضرت گفت مرد و مردی را که آمدند از قریش
سبیل کذاب لعنه الله علیه - اما و الله لو ان الارسل الا فضل لشربت اعدا کلاما - آنگاه باخید بخدا سوگند اگر نمی بود
شریعت اینکه ایمان کشته نمی شوند بر آید می زدیم من گردنهای شما را زیر آغذا گفتند و حضرت وی صلی الله علیه و سلم
فرمود ان سله رسول الله چنانکه در فضل ثالث بیاید و ادا که کلام و داؤد - و عن یحیی بن حمزیه عن ابی بن جهم ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی خطبه - گفت آنحضرت در خطبه خود - لو فاحکلت الجباله - بسیر برید پس گویند حاجت
و عهد و پیمان آنچه تا که مخالفت می کردند میان خود فی الصراح حلف بکسر ما و سکون لام سوگند و عهد و عهده عهده
کردن با هم تا که تعاهد و اد حلف است که زبان عمار و بدین و مخالفت است احکام اسلام را و در بعضی نسخ الفتح ما و کسر لام نیز
نقل کرده اند - فانه لا یرید - پس بدین آن روایت نمی کنند از - یعنی الاسلام - یعنی اسلام زیادت نمی کنند آن
حلف را - الا شدة - مگر سختی را یعنی در اسلام و فای عهده و سوگند بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدانند از
و لا فاحکلت الجباله فی الاسلام - و ادا نکند و فیه انکیده حلف داده اسلام از جهت عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تسک
کرد با صومعی منفی شد از تسک با صومع ضعیف حاصل آنست که هر چه در جا نیست از حلف بر قتال و فتن و مانند آن
باشد و سبب تناحر و تهاون بر کلام و فساد و بدوشی عنه است و آنچه از این قبیل باشد اسلام مقبول می آید آنست - و رواه
الترمذی من طریق حسین بن دحمان عن عمرو قال حسن - و ما صل فی مشکوٰۃ ایجاب یا حسن - و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است
حدیث ابی انومنین علی رضی الله عنه که در اول این است که المسلمون یکجا فاداشتم فی کتاب الفصاح -

الفصل الثالث - عن ابن مسعود قال جاءه گفت این مسعود که این التواضع - فی صلوات و تشدید و او را می آمد
و این آقا صلوات بر محمد و آله و سلم - رسول الله - که هر دو یکی نیستند - یعنی رسول الله و او را می آمد
صلی الله علیه و سلم فقال لما انشدك انی رسول الله پس گفت آنحضرت که آن و شخص را که گویای می دهم که من پیغمبر خدا ام -
فقال انشدك انی رسول الله گفتند آن دو کس گویای می دهم که من پیغمبر خدا هستم - فقال انی صلوات الله
علیه و سلم آمنت بالله و رسوله - پس گفت آن حضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبر او را و درین اثنا بیت تو افش
و طلب حق و علم و دردم قیام تنذیب نه است و درین و در صحت با کمال نبوت که این چنین بگوید و دعوی و فافهم - که گفت قاتل رسول
الله - اگر می بودم من کشنده و دین را هرگز نمی کشتم شمارا - قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود چیست
ان رسول الله - پس گذشت صفت و ثابت شد که این کشته نشود اگر چه نماز او در وقت گوید و سخن مثل انشد را و این

باب ثمة التنازل و التعلول فیها

قسمت در وقت بخش کردن و اندازه کردن و غنائم برین غنیمت مالی که از کفار حاصل شود و علول یعنی غنیمت عینیه خیانت کردن
و در ثبوت و معنی مطلق خیانت نیست آید

الفصل الاول - عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لم یحل التنازل الا من قبلنا پس گفت
حلال نبود نیتها مگر کسی که پیش از ما این کلام گفته کلانی است که پیش از دست چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابی هریرة
بیاید و دخول گفته فافهم محل بجهت آنست و در اعم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آورد و جمع می کردند
آزاد اگر کسی از اسان می آمد و از او می سوخت نشان قبول غنیمت بود و در اول آن - نوک بان انشد برای فافهم و مجربا
آن حال شدن غنائم بسبب آنست که خدا تعالی بیدستی و توانی را را - فافهم انما یس طلال و پاک گردانید از برای ما
شوق علیه و عن ابی قتادة قال فرماید رسول الله صلی الله علیه و سلم عام خنین - گفت ابو قتاده انصاری که است
شهر راست بیرون آمدیم با هم را و آنحضرت در سال غزوه خنین که بعد از فتح که واقع شد - فلما التینا کانتا تسلسلین جرجس
بجگای که دیدیم با هزاران را پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ بود و مسلمانان را پیش از این نفعی و جنبیدنی از جای خود جواز
جوان فتح جم کرد بر آمدن و جنبیدن از جای خود پیش و پس رفتن بر او صورت هرگز نیست که درین غزوه مسلمانان توافق خود
راوی کرده اند داشت که تغییر بر نیت کند و تحقیق نیت بود بلکه حرکتی و اضطراری و جنبیدن از جای بود اگر چه در بعضی اشکال
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجای خود بود و بر او بر مسجده بود و می خواست که تاخت کند و عباس بن عبد المطلب
و ابوسفیان بن اسحاق عثمان را در آن گرفته ایستاده بودند و باز می داشتند و سخت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگفت تا
النبی لا کذب اما بن عبد المطلب - فرایت و جلالش از کین قد علا و جلالش از کین - پس بدین مردی را از شرکان که
تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان - فخر به من و رانده پس زدم من او را از پیش و

علی بن ابی طالب علیه السلام بر میان گردون و دوش وی بشیر جبل عاتق مابین گردون و دوش موضع روز انقضت السبح
 پس بریدم من زره را و ابی طالب علیه السلام آمد آن مرد مشرک که او را بشیر دادم بر من بختی ختمه - پس فرجام آورد و در دوش مرا
 فرجام آوردنی و فخری که سوخت منتهای الموت با ختم فلان خیمه بوی برگ و اثر دوی و خنجر بوی ختم و در الموت - پس در بخت او را کس
 و برد - فارسی - پس با کرد مرا فخرت عمر بن الخطاب - پس در رسیدم و در یافتن من عمر را خنجر انداخته فخرت با ابی طالب
 پس گفتم من چیست حال مردم کمی گریزند و جووان می کنند - فقال امر الله - گفت عمر قضا نمی آید و در او احتیال ارد که مراد
 ابو قتاده آن باشد که خود را بدو حال مردم بعد از خنجر پس مراد عمر خنجر انداخته آن باشد که مراد ابی طالب است آنرا نصیر بود
 مسلمانان خواهد بود - ثم رجوا - چنانکه بگشتند مسلمانان بعد از تربیت این بر وجه اول و بر وجه ثانی یعنی آن باشد که رجوع
 کرده بعد از تربیت کفار - و جلس النبی صلی الله علیه و سلم فقال - ثم جئت آنحضرت پس گفت بمن مثل قبیلہ علیہ السلام -
 کسی که بکشد کافری را که مراد او را بکشتن گناه باشد و گویای بد که فلان کس فلان کافر را کشته - فله سلبه - پس مراد او را است که سلب
 دوی و سلب بقتلین رخت و سلاح و می آنچه بر مرکب او است از دوش و در گردی است از دوش فخرت من میشد لے - پس
 گفتم من کیست که گویای سید هر که من مشرک را کشته ام - ثم جلست - چنانکه شستم من - فقال النبی صلی الله علیه و سلم
 سلبه - پس گفت آنحضرت ما را آن قول که گفته بودی باور دیگر گفت کسی که بکشد کسی را و مال آنکه مراد او را است سلبه پس مراد او را است
 سلبه او - فقلت من میشد لے پس گفتم من کیست که گویای سید هر که من آن مشرک را کشته ام - ثم جلست - چنانکه شستم من فقال
 النبی صلی الله علیه و سلم مثله - پس ایستادم من - فقال مالک یا ابی قتاده - پس گفت آن حضرت چیست
 مراد او را می چای ابو قتاده ای ابو قتاده - لاخبره - پس خبر دادم من آنحضرت را که گفتم که من فلان مشرک را کشته ام -
 فقال رجل صدق - پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده و می کشته است فلان مشرک را - و سلبه عهد می - سلب
 دوی نزد من است - فارضه غنی - پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشه سلبه بمن - فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر
 صدیق لای الله - چنانکه باید آگاه باشد بخدا سوگند - اذن لا یعد الی احد من سادات ساکنون قصد می تواند کرد و آخر دوی
 شیر می از شیران خدام را ابو قتاده است که از شبا عان نامی بود او را فارسی سول الله میگفتند آنرا بقتلین شیر و اسلحه
 و سکون جمع - یقاتل من الله و رسولہ - که قتال می کند از جانب خدا و رسول خدا - یطیبک سلبه - پس بدو تر سلب او
 خطاب بان مرد دست پس آنحضرت گفت ابو بکر مراد از فلان ابو قتاده قبول کرد - فقال النبی صلی الله علیه و سلم صدق - پس
 گفت آنحضرت بان مرد دست گفت ابو بکر - فاعطه - پس بدو سلب مراد ابو قتاده را - فاعطانیہ - پس او را از فلان سلب
 فاقبعت به مخزفانی بنی سلبه پس خریدم من آن سلب بستانی که بود در قبیلہ بنی سلبه خرف بنامی بمجر و راجع بن میوه
 محزون و مخزف بنان - فالتل مال تا لکته فی الاسلام پس بدو سلبی آن مال بخت مالی است که مالک خودم و جمع کردم من آنرا
 اگر دانیدم من آن را اصل مال خود را سلام فی الصراح تا تل اصل گرفتن مال بختی علیہ - و من ابن عمر

رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسم الرجل ولفظه اسمته اسم - آنحضرت جسد وادرم در او مراد است وادرا
 سر جسد و اسم یعنی فرمودند و حقن نیز آمده مراد اینجا جسد دادن است بحال که یک جسد برای مرد و عین غیره و دو صاحب
 اسب ادیمی بسبب اسب از بیت وی از برای کثرت خرم مخالفت است بر کثرت صاحب فرس و این آمل اکثر الله است از
 بعضی فرارس یاد و سیم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فرارس را دو قسم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید
 و همچنین مروری است از علی بن فضال و ابی موسی اشعری رضی الله عنهما و در ایة ابن عباس است که در از ابن عمر روایت
 کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده شده روایت غیر او بر حق علیه - و عین نیز بدین هر من
 بنعم باجم و سکون را نامی است که انی و ذکر کرده است ابن سعد مراد از اهل مدینه و گفته اند است انشاء الله تعالی و سیم
 حدیث می کند از ابی هریره و ابن عباس روایت می کند از وی امام اجل محمد باقر و زهری - قال کتب بخند - گفت
 نوشت بخند و بنوعی و سکون جرم انحروری - بنوعی حامی مله و هم را نسب بحر و با بد و نصر نام قرنی ظاهر که کوفت انحراف
 خوارج و با جابره - الی ابن عباس نوشت بخند بسوی ابن عباس ییا ابن العبد المذکر المذکر ان المظلم - مدعی می که می پرسد
 خنده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر می شود غنیمت را - بل تقسیم لها - آیا قسمت کرده شود و براسه ایشان
 فقال نیزه کتب الیه - پس گفت ابن عباس مرید بن هریر از بنس بسوی خنده - انیس لها اسم - که نیست
 مرید در راه را حصه معین - الا ان یخند یا سکر یا کداده شوند تا که چیزی را از غنیمت فی الصلح مذا یا جبار و ذال معجز
 قطع با قسم قسمت از غنیمت - و فی روایت - و در روایتی این چنین آمده است که - کتب الیه ابن عباس - نوشت بسوی
 خنده و ابن عباس این را که انک کتبت تسالنی - بدین که تو نوشته در حالی که می پرسی از من - بل کان رسول الله
 آیا با و چه خبر خدا صلی الله علیه وسلم نیزه بالاسکه نهانی کرد با زبان - و بل کان یضرب لمن یسم - و آیا بود که سزد و براسه
 زمان حصه معینی می داد برای ایشان حصه معین - فقد کان یضرب من ید او ین الرضی - پس تحقیق بود آن حضرت
 که فرامی کرد هر چه از زمان که دوامی کرد و این زمان را با زبان - و یخند من انتم - و دوامی شدند زمان چیز
 از غنیمت - و اما اسم ظم لظرب لمن یسم - اما سکه که پدید آید تو پس زده می شد و معین کرده می شد از زمان را اسم و این روایت ذکر
 عبید نیست و بهرین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را عطا کرده شود و چیزه و سیم زده
 نشود و همین است مذہب نزد او و در ایة گفته است که عبید را عطا به تقدیری است که قتال کند زیرا که در خدمت مولی
 خود است پس حکم او حکم جابریه شد و اما تقدیر بر تقدیری که ملاقات یگانگان و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و بکین
 بیمار و ای در حکم قتال است و نجات عبید که وی قادر است بر حقیقت قتال و داد سلم - و عین سلیمه بن الاکوع
 صحابی مشهور و از صحابان معروف که پیاده و سواران جنگ می کرد - قال یحدث رسول الله صلی الله علیه وسلم بطرفه
 گفت فرستاد آنحضرت مشتران بار و سوار می نمود و آنحضرت را گویند و مراد مشتران است که بر پشت آنها می نشینند و بار

اعلام رسول الله صلی الله علیه و سلم همراه برین فتح را و موحده که غلام آنحضرت بود و انا معه و حال آنکه من همراه راج
 بودم در هوا بپس ندیده می گوید که بیست و دو شتر شیر و از نزدیک بزرگشیدن بودند که می چریدند و می شیه - فلما أصبحت
 از باب الرحمن الفزاری تبار علی علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و سلم پس هنگامی که من بگریه ماناگاه عبد الرحمن فزاری
 رفتم و از می که از کافران نامی بود غارت آورده بر شتران آنحضرت و تبار راج بر دوش من علی آنکه پس ایستادم بر شتر
 بلند آنکه بخت تل که از کوه یا جامی بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است - فاستقبلت الله بنی - پس روی آوردم بجانب مدینه
 منادیت نشنا - پس از او دوام سه بار و گفتم - یا صاحباه - کلمه است که فریاد زده می شود نزد عارت که اکثر در وقت صبح
 واقع می شود - ثم خرجت فی آثار القوم پیتر میرون آدم در اثر پانهای آن قوم که شتران را غارت کرده بودند و اسم
 بالبل - در حالی که می اندازم بجانب ایشان میرا - و از بنو - و در حالی که رجز می خوانم رجز برادریم مفتوحین نامی از بنو
 از بحرهای شکر که از در جیب می خوانند - اقول - می گویم - یا این الاکوع - من سلمه میرا کلام - و الیوم یوم الرضیع و بعد
 روز یکسان است یعنی روز پاک شدن شما است ای کافران که نمایند و رضع بعضی را و فتح خدا وجود شد و مع رضع من که جمع
 بر این رضع می نمود و در قیام موس گفته که رضع می نمود و خورد است لوم را از ایشان مادر خود را رضع می گوید آن چنانکه
 اکثری که در آن شیر می نوشند نگاه نمی دارد و هر که از وی شیر می طلبد عذری آورد که من ظرف ندارم که در وی می دوشم و گفته اند
 که لیس رضع آنکه می گذر خیر خور و نا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن چیزی بنظر نیاید
 و گفته اند که منی امروز روز رضع آنست که امروز دانسته می شود که گیس که او را شیر داده است حباب زعفران که از ایشان
 کار است ارسیم - پس همیشه دوم من که تیری انداختم ایشان را - و اعترسم - و بی می کنم و می کشم مرکب با می ایشان را
 و پیاده می سازم ایشان را و عترتی کردن پانهای چار و ابار بنشیند حتی معلق است من بپس من نصر رسول الله - تا آنکه
 بعد آنکه خدا می تعالی بیج شتری را از شتران پیتر خدا صلی الله علیه و سلم الا خلفه - بنشد بدلام - و اقره می - مگر آنکه
 پس انداختم از ایشان بیست خود بر بانی و اسلحه از دست ایشان - ثم تعترسم - پیتر روی کردم ایشان را و رفتم پس
 ایشان - ارسیم - در حالی که تیری اندازم ایشان را - حتی القوا اکثر من اثنين بر دو - تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سه
 گیسم بر دو گیسم خرد خطا یا گیسم سیاه مرین که می پوشند آنرا عراب - و کلین رحما - و انداختند می نیزه را سیخون - و در
 حالی که طلب خفت می کنند یعنی تا بسک می شوند و تیر روند و دیگر نزنند - و لا یطرحون شیئا الا جعلت علیا را ما من الحیا
 و می اندازند ایشان بیج چیزی را از اسباب و متلع اگر آنکه می گردانم من بران نشانها از سنگها آرام می دوشم و می آریم بر دوش
 عقب و کنت علامت و نشان که در پیا با آنها بخت راه یا دیند بر پا کنند و ما در عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند
 و یا در بیرون نمی یافتند هنگامی که می گذارند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند - یعنی همان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و اصحابه - بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بپایند - حتی رایت فو ارس رسول الله صلی الله علیه و سلم

تا آنکه دیدم من جماعت سواران آنحضرت را که می آیند و سخن ابوتقاده و رسید و دریافت ابوتقاده و خاریس رسول الله صلی الله علیه و آله را که سوار بر غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند به عبدالرحمن - رسیده بهین جبار حسن فراوی که غارت کرده بود و تیران آنحضرت را
 فتنه پس گشت ابوتقاده عبدالرحمن را - و قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - و گفت آنحضرت - خیر سواران ابوتقاده
 بهتر من سواران ما در ابوتقاده است - و خیر جانشان است - و بهتر من پیاده های ما سلم بن الاکوع است
 در جاله به قشدیدیم و ما را در جمع راجل یعنی پیاده - قال - گفت سلم بن الاکوع - ثم اعطانی رسول الله صلی الله علیه و آله
 بن غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سهین - و حصه - سهم الفارس و سهم الراجل - حصه سوار حصه پیاده فجعلهمالی جمعا پس
 جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهت غایت غایت و اهتمام بومی زیرا که معظم این خرد و بهیبت علم بود و در
 امام را که به کسی را که بسیار سعی و ترود و جهاد کند چیزی نمی اند بر نصیب او تا رغبت کنند و مردم تنم رفتی رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم و راه - سپهر سوار که او در دین ساخت آنحضرت در پس خود - علی العضا - به ناته خود که نام او عضا بود و پنج
 حصه و سکون منا و جره و عضا تا که گوش شکافته و نا و آنحضرت گوش شکافته بود لیکن اصل خلقت چنین واقع بود
 را حسین الی المدینه - در حالی که باز گردیده اند بموی مدینه - رد او سلم - و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم کان یصل بعض من یحب من السرایا - بود آنحضرت که زیاد می داد بعضی کسانی را که می فرستاد از فوج
 او قسم خاتمه - مراد امای ایشان را خاتمه - سوی قسمت عامه انجمن - جز بخش به لشکر نقل در اصل یعنی زیادتی است
 و از نه است نقل تا فله نام عبادتی که واجب بود و نا فله نیزه را نیز گویند و نقل فتنه بنیت انفال جمع می نقل در دین
 به تشدید است از تفصیل یعنی زیاد از قیمت دادن پس آنحضرت بعضی نازیان را در حصه بنیت بزیادتی خود
 می گردانید از برای حث و ترغیب و در قتال شتق علیه - و عنه قال گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فله و هم از این
 عمرت که گفت او را آنحضرت زیاد و ادنی - سوی لعین بناس الحس - جز نصیب اگر از خمس بود - فاصابعی شارب
 پس رسید مراد شارب - بشین مجده و او فاه - و الشارب السن الکبیر - و شارب یعنی شتر سارل خورده بزرگ فی القاتر
 شارب تیر کینه قدیم و نا ظمیر کلان سال شتق علیه و عنه قال در دست فرس - و هم از این عمرت که گفت رفت
 و گردنخت ایسی که مراد را بود و فرس را بر نهاده هر دو اطلاق می کنند - فاحذوا العدو و پس برگشتند آن اسب را دشمنان
 یعنی بدست کافران افتاده - فکفر عظیم المسلمون - پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان - فروع علیه - پس باز گردید
 شد بر این عمر و داده شد او داخل عموم غنیمت گردانید و شد - فی زمن رسول الله - این در زمان بنی غیر خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم در روایت ابی عبد - و در روایت ابی بن حنیف آمده است که اگر نخت بنا و در این عمر را شتق بالروم - پس لاحق شد
 آن عبد بروم و در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد - فکفر عظیم المسلمون - پس غالب آمدند بر روم مسلمانان
 فرو صید خالد بن الولید - پس زد که یعنی آن عبد را بر این عمر خالد بن الولید - بعد از بنی صلی الله علیه و آله و سلم و این بعد از آن

درست است و خوش دراصل و در آمدن شراب - قلم انار یوم القیمة - پس مرا نشان راست آتش روز قیامت رواه
 ابو نعیم - و عن ابی هریرة قال قال قام فیما رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم - گفت ابو هریرة
 خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکدور - ذکر انقول - پس ذکر کرد آنحضرت خیانت و عنیت را - فخطبه پس
 بزرگ و سخت داشت از کتاب کردن آنرا - و عظم امره - و بزرگ داشت نشان او را و آنچه در دست از عتاب آخرت
 تم قال لا الفین - بضم هزه و کسر فاذا انما یعنی یا فین احدکم یحیی یوم القیمة - می یابد که نیام من کی از شما را که بیاید
 در روز قیامت - و علی رقبته بصر - و علی آنکه برگردان او شترست - که رنار - که مر آن شتر را و از دست رنار انضم
 و تخفیف غین معجمه مد و او از شتر و این آن شترست که از غنیمت خیانت کرده بود و در دایره سر او دهند که آواز کند
 فبقول - میگوید آن کی از شما - یا رسول الله انشئ فانی - فریاد رس مراد خلاص کن ازین عذاب - فاقول لا اله الا الله
 پس می گویم من مالک نیستی من مر هر چیزی را از خلاص دادن و دفع کردن این عذاب - قد ابلتک بتجریق بر ساری
 من ترا شریعت را و ترسانیدم و مبالغه کردم و تو را نگر می ظاهر برای زجر و تعذیب در مقام عت اینها تا خیری می رود و اگر
 نکنند هم واجب نیست - لا الفین احدکم یحیی یوم القیمة علی رقبته فرس لامحه - باینکه نیام من کی از شما را در حالی که برگردان
 او را پس است که مراد او از است محمد بفتح حاکمین هملتین و سکون میم میان اسما از اسباب پست ترا صیقل
 فبقول یا رسول الله انشئ فانی فاقول لا اله الا الله کک شیاء قد ابلتک لا الفین احدکم یحیی یوم القیمة علی رقبته شاة و فاعاد
 بضم مثله و تخفیف غین معجمه او از گوشتند - فبقول یا رسول الله انشئ فانی فاقول لا اله الا الله کک شیاء قد ابلتک
 لا الفین احدکم یحیی یوم القیمة علی رقبته نفس - مراد بزرگداشت که خیانت کرد او را از غنیمت - اما سیاح - که مراد او
 او از است - فبقول یا رسول الله انشئ فانی فاقول لا اله الا الله کک شیاء قد ابلتک لا الفین احدکم یحیی یوم القیمة علی رقبته
 و فاعاد - برگردان او را چه هست - تحقیق - که اضطراب می کنند و می جنبند و می لرزاند آن جامه با آن ناع کبر رافع
 رقبه یعنی پاره از جامه و بعضی گفته اند احتمال دارد که رقبه یعنی پاره از جامه باشد که زشته اند روی حقوق و اموال فبقول
 یا رسول الله انشئ فانی فاقول لا اله الا الله کک شیاء قد ابلتک لا الفین احدکم یحیی یوم القیمة علی رقبته سامت - مراد ذهب ففصلت
 که از مال سامت میگویند فبقول یا رسول الله انشئ فانی فاقول لا اله الا الله کک شیاء قد ابلتک تنفق علیه و غذا فقط مسلم این
 حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره و آنچه ذکر کرده ایم فقط مسلم است و در لفظ بخاری و مسلم
 مواضع مختلف است - و بهر حال - و این لفظ مسلم تمام است از روی تفصیل از لفظ بخاری - و عنه قال ابو هریرة
 رجل رسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما فقال له عم - گفت ابو هریره همد - فرستاد و روی مرا آنحضرت را غلامی که گفته
 و نام نهاده می شد او را عم بکسر میم و سکون دال - فتح عین هملتین مولی آن حضرت است غلامی سباه بود که
 رنار - بن یزید بن حباب بنی نضج - جیم و خال معجمه او را کرده بود و می نامید هم بجهت رنار رسول الله پس آتشا تا که این عمل بود

می آورد می نهاد حتی مرغ خیر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله می بود و او صاحب هم عابر بعین مملک ناگاه رسید دم را تیری که دانسته نشد که از کجای آمده است. فقلت پس گشت کن تیر بدعم را. فقال اناس منینا لا یجوز. پس گفتند مردم گویا بدعم را که در این شهر است که در خدمت آنحضرت بود و شنیده شد. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلام. پس گفت آنحضرت نه این چنین است. و الذی انسی بیده ان السمله التي اخذها یوم خیبر من الغنم. بدستی که عکسی که گرفته بود بدعم روز خیبر از غنم تا. لم نصیبها القاسم. که نرسیده بود آن شمار غنم تا تشتمل علیه نادر آینه شدایی زعبیر دم از روی آتش شعله بیخ شبنم مجده و سکون هم گیم خردی که بخود در کشتن شغال و فروختن آتش مد قدامی بود که اناس. پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگر چه چیزی می خبر بود پیش آورد. جابر بن ابی اسحاق. آورد مردمی یک دوال را. او شتر اکین. یا دود و دل را. الی ابی صلی الله علیه وسلم پس ابی آنحضرت. فقال شرک من نام او شتر اکان من نادر پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دود دوال انداز آتش یعنی خیانت در دنیا موجب عذاب آتش دوزخ است اگر چه آنکه چیز از حد متفق علیه. و عن عبد الله بن عمرو قال کان علی نقی ابی صلی الله علیه وسلم جلی. بود که شتر بر منار و رخت آنحضرت مردمی که نگاه میداشت از آن نقی بشنیده و قاف مغن و حین رخت مسافر و منار وی که بر چار و داری کنند. فقال لکمر که مردمی که گفته می شد ما و اگر که نقی کا اولی و کسرومی و کاف ثانیة مسویرت البته و فتوح هر دو کاف نیز گفته اند. حمات. پس مردان مرد. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار. پس گفت آن حضرت وی در آتش دوزخ است. فله یوایه نظر کن. پس رفتند مردم که نگاه می کنند رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیده اند که این عید بجهت خیانتی است که در خدمت کرده است. و بعد و احباده قد غلبا. پس یافتند گیمی که تحقیق خیانت کرده بود و حیا و بنوعین و هر چه مبر و دود و نوسه از گیم. و راده البخاری. و عن ابن عمر قال کنا نصیب فی سفار نیا الصل و العنب. بودیم که سب یا فقیم در آن ایامی نامند را که گویا. فکاکه و لا ندره پس می خودیم با آنرا و نمی داشتیم که آنرا نمی بودیم بر آنحضرت از بنای قسمت یعنی آنحضرت را می داشت و تقریری کرد و اتفاق دارند علما بر جزو اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت دادیم که در دار الحروب اند. و راده البخاری. و عن حمید بن محمد بن فضال یضم یوم و فتح غنم و بعد و نشد و فایضا اجمعت جریا من گیم خیبر گفت یا فقیم من اجانے اند پر که ده روز خیبر فالتزمه. پس برگردان خود گرفتیم و در شام بخود چسپانیدیم. فقلت لا اعطی الیوم احد من ہذا شیا. پس گفتم در دل یا زبان نمی دهم از هر چه یکے را ازین میر چیزی. فالتفت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یترسم لی. پس برگشته نگریستم ناگاه آن حضرت خنده می کند ازین فعل من که انان پیر و از خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام وی نگریست و می شنید علیه و ذکر حدیث ابی هریرة و ذکر کرد خنده است حدیث بسے هریرة که در اول او این گفت است. اعطیکم فی باب رزق الولاة. در باب

رزق و البیان و دور و صلح ایچانہ کورت

الفصل الثانی - عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت است از ابی امامۃ باہلی کہ صحابہ مشہور است روایت می کنند از آن حضرت کہ گفت - ان اللہ تعالیٰ یصلح علی الاغنیاء بدستی کہ خدا سے تمنا ہے افضل و اومر ابرہہ بن ربیع - او قال افضل استی عن الامم - یا گفت کہ خدا می تعالیٰ فضل و اودہ است مرا بر امت اسے دیگر و اصل لنا التناغم - و حال گردانید برای ما قیمتها این بیان فضل است یا مرا قانت کہ فضلماے دیگر داد این فضل ہم داد کہ حال گردانید قیمتها ما - رواہ الترمذی - و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ یقول انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز ذوالحجہ حنین عن مکمل کا فر ائکہ سلبہ کسی کہ بکشند کا فر سے را پس مرا و راست رخت و جامہ و اسب او - افضل ابو طلحہ - پس کشت ابو طلحہ افتاداری کہ زمرج ام انس است - یومئذ - در آن روز - عشرین رجلا بیست مرد را از کاخران - و اخذ اسلاہم - و گرفت سلبہ اسے ایشان را - رواہ الداریمی - و عن عوف بن مالک الاثبعی و خالد بن الولید - ہر دو صحابی مشہور اند - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی السلب للعاقل - آن حضرت حکم کرد و سلب کہ آن تمام ہر اسی قاتل است کہ خمس السلب - و خمس ہر سلب را یعنی گرفت از آن خمس را چنانکہ از خاتم سے گرفت - رواہ ابو داؤد - و عن یحییٰ بن سعید قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر یوسف ابی جہل - گفت ابن مسعود یحییٰ کہ در آن وقت یعنی زیادہ بر حصہ من از قیمت داند شیر ابو جہل را - و کان قتله - و پود ابن مسعود کہ کشتہ بود ابو جہل را کشند ابو جہل کسے و گیرت و لیکن ابن مسعود نیز کہ گفتن و می دست داشت و شریک بود ابن مسعود شیر را کہ داخل سلب است ہر ی علانہ و تفصیل این قصہ و فصل ثالث باید - رواہ ابو داؤد - و عن حمیر بن عیمر - بنعم عین جملہ علی ابی العزم ہمد ہمزہ و کسر موحہ یعنی ابا آرنہ از خوردن گوشت ابی العزم از قدام صحابہ و مشاہیر ایشان است حاضر شدہ غزوہ بدر را و شہید شدہ روز حنین و اسم و اسم پدر سے اختلاف است و ابی العزم لقب است از جنت آنکہ مطلقا گوشت نمی خورد و بعضی گفتند از جنت آنکہ گوشت ذبح نجس را کہ ہر امثالہ می کردند نمی خورد و حمیر مولی ابی العزم غلامی مجازی است و می نیز صحابی است حاضر شدہ فی خیبر باہر اموی خود و اوست می کنند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و از مولای خود روایت می کنند از وی جادہ از تابعین - قال شدت حبیر مع سادتی - گفت حاضر شدم غزوہ خیبر باہر اصحابان خود و نگاہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس سخن کردند اصحابان من از جنت کہ آنحضرت را کہ بغیر از ہم یا بخد مت یا کلام کردند و مدح من چیز می با پسیدند کہ یا اودا از قنعت چیزی وادہ می شود یا نہ فکروا فی ملک و پس سخن کردند آنحضرت را کہ من مملوک و غلام - فامر لی - پس امر کرد آنحضرت مرا کہ بردارم سلاح را و باشم با مجاہدان و نازیان بقتلہ تیغ یا پس گردن انداختہ شدم شیر کی یا پیش شیر کی گردن من انداختند - فاذا اتانا جرد - پس ناگاہ من

این کتب مشهور بر این زمین از جهت تصرفات من - فامری اشئی من خرفی التبع - پس مرا که در آن حضرت برای من بجز آنکه از
 غیبت خرفی بضم خا می بود سکونای صمد کسرتای شلفه و تشدید یافتی حقیر و متلع خا مثل یک - و مانند آن خرفی او و بجز
 و مراد از آن خا مشیر و قلیل است - و نسبت علیه رفته گشت از حق بها الحاکمین - و عرض کردم من بر آن حضرت افسوس می راکم بآن
 افسوس می کردم - و او انرا - بنامرانی بطرح بعضا - پس مرا که در آن حضرت مرا با نداشتن بعضی دمی - و مجلس بعضا - و گاه
 بنیت علیه بعضی از آن کلمات من بود و بعضی قریب پس امر کرد که ترک کنم قریب را و بخوانم او را می آنرا و با نداشتن باب رتی من است
 اگر اگر فکر کن و اسامای منی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه در چنین باشد یا معنی آن معلوم باشد نباید خواند و کلام در و سه
 در باب الرقی بیاید - و در آن حضرت می و ابو داود و الا ان روایت است عند قوال التماس - که آنست که روایت ابو داود و تمام شده
 است نزد قول دمی التماس و در دمی و عرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است - و عن مجمع بضم میم فتح بضم میم
 میم کسیر و ملین غلبه بن جابر بن یحیی و او بخانه محبای انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد نزار و مجمع خلص میم
 و قاری قرآن بود و این صمد و از وی نصحت قرآن اند کرده و یکی از آن کسان است که جمع کرده بودند قرآن را در عهد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دوسوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آن حضرت - قال
 نعمت خیر علی اهل الحرمین گفت بخش کرده شد حاصل خیر بر محبا که اهل مدینه بودند و بهیبت رضوان مشرف شده و بعد
 از وی یک سال فتح خیر شد و در قرآن مجید بشارت با بن فتح داده بودند فقیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و تمام شد
 سما پس نسبت کرد آنرا آن حضرت بهیبت حده - و کان الخلیف الفاد حساسه - و بود لشکر هزاره با فصد کس فی تمام شد
 فادس - و در بیان ایشان صمد سب سوار بودند و فاعلی الفادس جمعین پس دادا آن حضرت سوار را در و سم - و اگر اهل سما
 و پیاده با یک سم - رواه ابو داود و قال حدیث ابن عمر اصح - و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فضل ول گذشت و حکم
 میکند آنکه فادس با سم است صحیح تر است - و اصل علیه - و عمل فاعله بر این است - و اتی الوهم فی حدیث جمع از آنکه
 اول فاعله است و هم و خدا در حدیث جمع که وی گفته است فاعله فادس و اما کافا فادس فادس - و نبودند ایشان مگر
 در سم سوارانه آنکه حدیث جمع تمسک کرده است بوی کسی که گردانیده است مزارع را در سم چنانکه امام ابو حنیفه را که
 چون به صد فادس بهر صد و سم و او شش سم رفت و دوازده سم باقی ماند پس باشد بر صد و پیاده با یک سم
 را با بر قول کسی که گوید فادس را سه سم است قیمت متقیم نمی آید زیرا که سهام سواران برین تقدیر نمی شود و سهام پیاده با دوازده
 پس مجموع سهام بیست و یک می خود و آدابین عباس و از ابن عمر نیز نقل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن ایشان
 می گویند که حدیث ابن عمر که مطلق است بآنکه فادس را سه سم است اتومی و اثبت است و الله اعلم و در عد و اهل
 حد پیروایات مختلف آمده است در روایتی هزار و چار صد آمده است سواران دو بیست و نیت بر - و عن جلیب
 بر وزن کریم - برین سکته - و فتح میم و لام و سکون سین میان هر دو - الفهرجی - کبر فاد سکون او را عیب از وزن کبر و نیت

اکثرت جدا داد ایشان وانی گردانید اورا چون خطاب بر اعمال جزیره و قاضی بود و حساب الدعوات کرد و دست و پا
 جامع الاموال را صاحب بی بیان متکلف صحبت نمی نمود گفت که اختلاف است صحبت نمی گویند در وقت نایب خود میزند
 قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم لعل الربیع فی البداء گفت ما فرستادم من آنحضرت که آنرا بقیل کرد و ربع را در وقت بداء
 غرور و دانستند فی الربیع و بقیل که وقت بر گشتن از غرور یعنی چون بر می خواستند که از لشکر جدا گردای
 غرور و بی افتادند در جنگ و فتنان پیش از رسیدن لشکر می داد آنحضرت ربع قیمت را ایشان را شریک می گردانید
 ایشان را با تمام لشکر و رسول باقی و چون رجوع می کردند لشکر از آنرا جدا و ایشان بجنگ دشمن نمی افتادند عطاسی کرد
 این جماعه را مخصوص می گردانید بثلث قیمت و در باقی ایشان را شریک می ساخت زیرا که در و ایشان جنگ
 و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر و چه ایت می آید و در وقت غایب بخلاف رجعت که همه برگشته اند
 تا اگر در جنگ بودند درین صورت مشکل تر و مصعب ترست و تقییل بعیت مشقت و سعی در قتال است و در واه البدر و
 و عتبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یبذل الربیع بعد الخمس و بعد آنحضرت که تقییل میکرد ربع را بعد از آنکه
 خمس یعنی در امتدای غرور و چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه می گوید و دانست بعد الخمس از فاضل
 و تقییل می کرد ثلث را بعد از خمس و باقی که رجوع می کرد ولیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرده که ربع و چهار
 و ثلث بعد از رجوع که می داد و را بعد از خمس بود یا پیش از و می و در اینجا بیان کرد که بعد از خمس بود که اول
 خمس می آورد بعد از آن ربع یا ثلث آنجا می داد بعد از آن قسمت می کرد و در واه ابوداود و حسن ابی الجوزیه
 بنحو هم و فتح واد و سکون ثنائیه اولی و ثانیه ثنائیه ساجری و فتح واد و سکون و مسکون و مسکون بن زیاد تابعی بصری مستند روایت
 می کنند از ابن عباس و عباده بن الصامت و جز ایشان در روایت می کنند از و می ابن حنیله و شعبه و غیره و قال
 اصبت بارض الروم جزء حمراء گفت یا نعم در زمین روم مسیوی سرخ - قیما و دانیر که در و می دینار را بود از در
 سه امر معاویه - در زمان امامت معاویه امری بکسر هر دو سکون می کرد و یعنی هماره سوطی را بعل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم من بنی سلیم - بود و بر ما گذاشته و حاکم حدیثی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بنهم سین و فتح لام تمام قبیل
 است - یقال لوسن - گفت می شد روان مرد را من و فتح نیم و سکون عین - بن زید فایض بها - پس آورد من
 نزد آن مرد و بره را قسمها بین مسکین - پس بخش کرد آن مرد آن دینار را میان مسلمانان - و اعطای آنها مثل ما
 اعطی بجلال منم پس داد آن مرد را من و فتح واد و سکون یعنی برابر هر دو دینار و او هم قال لا اے سمعت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - بجز گفت اگر نمی بود که من شنیده ام آنحضرت را می گفت - لا نفعل فیهمین الا
 بعد الخمس - نیست فضل که تخصیص بعضی غزوه است بر یا دتی از قیمت مگر بعد از خمس - لا عیالک - هر آینه
 می دادم ترا یا ده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که فضل بعد از خمس می باشد پس در مانی باشد که اول خمس و در

مالی باشد که بهتر و غلبه او را کفران بستانند که آنرا قیمت می خوانند و در آنجا قتال بود و این مال فی ارض است در جنگ است
پس نفل نیز نباشد تا قسم - رواه ابو داؤد - و عن ابی موسی الاشعری قال قد منا - گفت ابو موسی اشعری قدوم
آوریدیم ما - فوافنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین ما فتح خیبر - پس موافق افتادیم با آنحضرت را و اتفاقاً در جنگی
رسیدیم که کفر کرد و خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکام آمد و سلام آورد پس بجهت جنگ رفت
و باز آمد و موافق افتاد و قدوم و سه بعد از آنکه در جنگ حفر این ابی طالب و اصحاب دی کاشان نیز بجهت سبقت که در جنگ
و بعد اتفاقاً بجهت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و وقتی که فرغ کرد و خیبر را فاسم کنند - پس قسم دو بار از قیمت
او قال - یا گفت بجای فاسم کنند - فاعطانا منها - پس داد و از آن قیمت خیبر - و اقسام لاحد فاب من نفع خیبر منها شیئاً -
و قسمت نداد و هیچ کس را که غائب بود از نفع خیبر هیچ چیزی را - الا من شهد معه - مگر هر کسی را که حاضر بود با و سه این
ناکیدست مگر کلام سابق را - الا اصحاب ثینینا - مگر اهل کشته مارا که در یک کشتی کشته بودند و هم جنبه آن روی انداخت
از آنجا که و درین کسب ایند بر کشتی کشته می آیند جعفر و اصحابه - اصحاب سفینه ما که امداد حضرت و امان دی رضی الله
عنهم اجمعین اسم لهم نعم سهم - و اما اصحاب سفینه را بآن کسانی که حاضر بودند و بعضی میگویند که اسم دهان ایشان است آن بانی
که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن قیمت بود اگر چه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر در جنگ
وقت شریک می گردد چنانکه شافعی ریک قول دیگر آن که قائل باین نیستند می گوید که بر رضای غازیان و غامغان
و این قول اکثر است - رواه ابو داؤد - و عن یزید بن خالد - گفته اند که صحابیه در این حالت است زیرا که حکوم نشده است
درین بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته اند که درین بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جنه
اصحابی است از بن کوفه روایت کرده است از وی عهد الله بن عیبه که از اعلام تابعین است مشابه ایشان است است
سنت ثمان و سبعین از من عهد الله بن عیبه فی اخایم معاویه و هو ابن عس بن ثمانین - ان رجلاً من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم توفی بیه خیبر - روایت می کنند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر - فذكر له رسول الله
پس فرمود که در شهد مردان و در غیر خدا صلی الله علیه و سلم قتال صلوا علی صاحبکم - پس گفت آنحضرت نماز بخوانید بر صاحب
برادر خود یعنی من نمی گذارم - بتغیر وجود الناس لذلک - پس متغیر شد و بگوید و میبای مردم از جهت ناگزاردن آنحضرت
بر روی - فقال ابن صاحب غل فی سبیل الله - پس گفت آن حضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرده و راه خدا را غارت
شده پس کا و دیدیم و نفص کردیم شامع او را - فوجدنا خزائنا من خزینة - پس باقیم ما مرد را از مرد و با سه پیور
بنی مرد که بود آن نگاه میوزاد ایشان و زمان ایشان پیور شد و خزانهای عجمه و انصاریان و از سه جمع در آن مرد و در
و با او می در زمین - بیا بر نمی خدایین خرد که یافته شد و شامع وی و دور هم را یعنی قیمت آن کمتر از دور هم بود -
او را مالک و ابو داؤد و النسائی - و عن عیبه الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصحاب غنیمه -

آنحضرت وقتی که می یافتند پیشی را - امر بالا آمد می کرد و بال را باز و او را در - فساد می می انعام - پس اگر او در می بود و بال
مردم که میارند غنیمت ای خود را میخیون بقتل می - پس آوردند مردم قیمت می خود را که در دست هر یک بود - بخت
و قیمت - پس تمییس می کرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می می آوردند و می می خست و قیمت می می که در آنرا - فجار جمل بود و با
ذکر بزم من شعر - پس آوردند و می روزی بعد از آن صاری از می - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله بجز اینها
کنا اصحابنا من الغنیمه - این بود و آنچه یا قیمت آنرا از غنیمت - قال سمعت جلاله نادى قلنا گفت آنحضرت آیا شنیدید بود
تو بال را که او را داد و سه بار قال نعم - گفت آری شنیده بودم - قال فما شک ان کنی ب - گفت آنحضرت پس چه
باز داشت ترا داد آوردن آن - فاعتذر - پس همانا آورد آن مرد و را خیر آوردن - قال کرل نت می بیوم القیه گفت آنحضرت
باش تو که می آری آنرا در روز قیامت ده گاه حق - قلن اقبله عنک - پس هرگز من قبول نمی کنم آنرا از تو پس تظایر
و تندید و فقه پست بر می بود الا اگر تو چه کند و اضی سازد تا همان را ممکن بود - رواه ابو داؤد - و عن عمر بن الخطاب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دایا بکر و عمر و عمر فراتشاع الغلال و ضریده - آن حضرت و ابوبکر
و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کنند از غنیمت را و زده اند و را و تصریر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد
حبس بر حتمه الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث و فقه و حکم کردند بسوختن متاع قال مگر حیوانی صحت جز آنچه
کرده است که حق فائز است و همانند دیگر می گویند که این وارد است بر سبیل تنفیذ و الله ثلثه رحمهم الله بر این اند
رواه ابو داؤد - و عن کمره بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت سره بود آن حضرت
که می گفت - من بکتیم غلانا فیه شکله کسی که پنهان کند خیانت کننده را دنیا و در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس
دی مانند است در خیانت و شریک است در اثم - رواه ابو داؤد - و عن ابی سعید قال نمی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن ثمری الخاتم حتی تقسم - گفت ابوسید خدای که نمی کرد آنحضرت او تریدن قیمتها پیش ادا کند قیمت کرده
شود از جهت عدم ملک - رواه الترمذی - و عن ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و سلم ان می ان تبع السماء حتی
تقسم - روایت است از ابی امامه از آن حضرت که بر رستی وی نمی کرد و از فرقتن حصه - یا یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را
پیش از قسمت جائز نباشد از جهت عدم ملک نزد کسیکه متوقف می دارد ملک را و قسمت و از جهت جمل تمییس و بیع و صفت
وی از مالک پیش از قسمت - رواه الدارمی - و عن خولیه بن قیس - صحابه است و ویرا خویش می گویند زوجه
مزه است گذانی الا کثمت - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت خویشتنیدم آنحضرت را که گفت
ان نه المال خفزه حلوه - بدستی این مال یعنی مال قیمت بزر و شیرین است که بظن خوش آید و در دل لذت ناید - من صحابه
بعده بزرگ رفیه - پس کسی که برسد و بجهنمی بر وجه حال بکرت داده شود مرد او را در آن - و بر بعضی نداشت بر
نمسه - و بها خوش کنند و در دهنده و در چیزی که می خواهد آنرا نفس از من مال الله و رسول الله مال خدا و رسول وی مراد

قیمت است که قسمت آن در حکم خدا و رسول است لیس لم یوم القیمۃ الا انما انزلت من ربنا و قیامت که آتش - رواه
 الترمذی - وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم فعل سیفه ذوالنقار یوم بدر - روایت است از ابن عباس که
 آنحضرت زیادت گرفت یعنی بر تیر برای نفس نبی شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذوالنقار است نفعی که از آن نبین
 حاج بود و قاسم گفت که از آن عاصی که منته بود که روز بدر کافر گشته شد پس بخشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را به از آن
 علی رضی الله عنه و ذوالنقار از آن گویند که نقار آنخوان است و اگر گویند و در شپشت آن شمشیر خنجر یا بود مشاب آن - رواه
 ابن ماجه ذوالترمذی - و زیاده کرده است ترمذی بن عبارت را که - و هو اللای یامی فیما لوی یوم احد - و آن مهر یا -
 شمشیر است که در پاد آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید و ذوالنقار را
 پس شکست از میان باز جنبانید یا دیگر پس گشت به تیر از آنچه بود پس تاویل کرد که از این تیرتی که هر روز از احد واقع
 شده بود و از خنجر افتد - و عن روفیع - بضم ر و فعی - و او سکون تخانیه و کسر فاعین حمله و کوفه بن ثابت صحابی انصاری است
 بعد و دست در بصرین امیر گردید و در معادیه بر طرابلس سینه است و از بعین پس غزا که در فقیه راسه سبع و از بعین که
 بشام سینه است و بعین - ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یومن بالله و الیوم الآخر - روایت می کنند که آنحضرت
 گفت کسی که هست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت - فلایرب و دایه بن ابی اسلمین - پس باید سوار نشود و می چار پای را
 از غنیمت مسلمانان - حتی اذا انقضت دار الفیه - تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن را به باز گردانید و اگر دوازده
 روز بی معلوم شود که رکوب اگر مودی یا غری وضعف گردد یا نیست یا این بطریق عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری
 می گردد و الله اعلم - و من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یطیس ثوبا من فی اسلمین - و کسی که ایمان دارد و بخدا و روز
 آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان - حتی اذا انقضت رده فیه - تا آنکه چون کند گرداند آن جامه را
 رد کند آن را در فی - رواه ابو داود - و عن محمد بن ابی الجالد - بضم میم و جیم از بعین که فداست در فقه ثانی و حدیث
 در روایات است - و عن عبد الله بن اوفی قال قلت لعلی بن النعمان عن النعمان عن النعمان عن النعمان عن النعمان عن النعمان
 گفت محمد بن ابی الجالد که گفت من معنی به عبد الله بن ابی اوفی که بود پیشما که گفت می کردید طعام را و خدا آنحضرت
 معنی می گرفتند پس از آن یا آنچه از بنس طعام است خلیج قسمت بود هر که میخواست در آن تصرف می کرد - قال ابن
 الجارود خبر گفت یا فقیه با طعامی را روز خبر - و کان الرجل یجفی فیما خذ منه مقداراً لکیفه - و بود مردمی که سه آمد
 پس می گرفت از طعام بر اندازد و آنچه کمیت کنه را و او را - ثم یصرف - پسر می گشت مقصود آنست که از طعام خس نبی
 گرفت و یکس می باید که زیاده از قدر کمیت نیز نگیرد - رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشاً غنموا فی زمن
 رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاماً و عسلاً - روایت است از ابن عمر که لشکری قیمت آوردند در زمان آن حضرت
 طعامی و شکر می را - فلم یؤخذ منها الا الخمس - پس گرفتند شش از آن جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفتند با خدا

و این را ذکر کرد و بنا بر ظاهر روایه ابو داؤد و عن القاسم بن عبد الرحمن بن عیسیٰ بن شامی ابو عبد الرحمن بن کثیر
دست می گفت در این ترمذی کس را از ما جریم کرد کاشت گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی مولی نبی امیر بعضی
در آنکه گفته اند بعضی تصنیف نموده است متین و شریفی مآثر روایت میکند از علی و سلیمان و عمار و از عمار و عمار بن
و بعضی گفته اند نشینده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه و اشهد اعلم عن بعض اصحاب النبی - روایت کرده است
از بعضی اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قل کنا ناکل الجزر فی الفزہ - گفت آن بعض از اصحاب بودیم ماکه سے خوردیم
شتر را در غروہ جز در فتح جہم و زای شتر کشی یعنی نزد احتیاج و رغبت گوشت شتری و می شستیم و میخوردیم - و لا
نقسم - قسم نمی کردیم از آنکه از آن لڑجہ الی رحلتا - تا آنکہ چون می بودیم کہ ہر آئینہ باؤ شستیم بسوی خت و اسباب
مردہ اغریہ نامہ ملوۃ - و حال آنکہ خرجہای ما از گوشت می پرورد و آخر فتح ہجرہ و سکون خای مجملہ و کسر با و فتح جہم
جمع خرج ہضم خاد و سکون را بمعنی باروان حولی است و بقاری خرمین گویند رواہ ابو داؤد و عن عبادہ بن الصامت
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول - روایت است از عبادہ بن صم حین و تخفیف بابن الصامت کہ صحابہ و دست
بود آنحضرت کمی گفت - اودا انخراط و الخیط - ادا کنید و بیارید و فیانت تخفیف از شست خیاط را کہسہ خار و میجا کہسہ
میم و سکون خاہر و بعضی سوزن چنانکہ در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم انخراط و در قاموس گفته خیاط
بر وزن کتاب و خیط بر وزن میخیز می کہ دوختہ شود بوی بناہ و بمعنی بارہ کہسہ ہمزہ و زاید و بمعنی مسالہ یعنی سوزن
کمان و اگر کسی ازین در را برین حمل کند مکرر ادا انخراط جمع خیاط بمعنی رشتہ داشتن چنانکہ در حاشی نوشتہ است خلاست ہر کار
جمع خیط خیط و انخراط می آید چنانکہ در صحاح و قاموس گفته وایاکم و الخول - و در ردیہ خود را از خیانت و پیر میز کنید
ان ان فائدہ عار علی الہدیوم القیمۃ خبر اکہ بدرستی غلول جب است بر فاعل آن روز قیامت - رواہ الدارمی و رواہ الشافعی
عن محمد بن شیبہ عن ابیہ عن جده و عن محمد بن شیبہ عن ابیہ عن جده قال ونا النبی صلی اللہ علیہ وسلم من
ہجرہ فزید یک شد آنحضرت از شتری فاخذ دبرہ من سناہ - پس گرفت آنحضرت بشکی از کدیان شتر و بفتیق ہجرہ
یکی دو سنام بفتح کہ ان شتر تم قال یا ایہا الناس انہ لم یس لی من ذالہی شئی - میسر گفت آنحضرت اگر ہ باشد اسے
مردمان بدرستی نیست مگر این مال کہ فی ہست بجز چیز ی - و لا ہا - و نہ مقدار این چشم پارہ است کہ چیز ہے اقل حق
ست - و رجع اصبعہ - و برداشت آن حضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل - الا انس مگر بجز یک و باقی ہر برای
شماست - و انکس مردود علیکم - و خمس نیز رد کردہ می شود بر شما و ادمے شود شما را چنانکہ قسمت آن در
قرآن مجید مذکور است - فاذا انخراط و الخیط - پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خرد یا کمان را - فقال رجل نے یہ
کتبہ من شتر - پس برخواست مردی کہ در دست او قطعہ از ریمان موی است و کہبہ ہضم و تشدید کردہ از ریمان
فقال اخذت ہذا و اصلح ہما بردہ - پس گفت آن مرد فکر فتم من این کہہ را تا اصلاح کنم بان کلیم را بر دوش خود

و سکون را دفع وال و یمن ملتین و بذال محمد نیز آمد کہ انی القاسم و در طرح برد و گفتم کہ نیر یا لان نمند و ذکر کرد و عباد را
 فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما لکان لی و لنبی عبد المطلب فو کب - پس گفت آنحضرت اما پیڑے کہ باشد مرد و مر پیڑے
 عبد المطلب را کہ متفق و متحد اند یعنی در رضای ایشان است و متعدد رضای ایشان من میتوانم شد پس از ترست
 و حلال گردانیدیم ما اثر ایدے قواما باقی اہل شیعہ و رضای ایشان بدست ایشان است از ایشان استوال کن فقال لا اذا
 الجنة ہا اری - پس گفت آن مرد و متقی کہ رسید آن کہہ باین سرحد از مضائقہ و اشکم کہ من ہی بمنم - فلما ارب لی فیما - پس
 نیست حاجت مراد و می از پیچیدین حاجت و ہند ہا - و انداخت آن مرد از دست آن کہہ را - رواہ ابو داؤد و صحیح بخاری
 من عبستہ فیجات صحابی مشہور است رفیع الشان و در روایع احوال شریف و ہی نوشته شدہ است - قال علی بن ہارون
 صلی اللہ علیہ وسلم الی بیمر من الغنم - گفت نماز کرد و ما با آنحضرت متوجہ بسوی شتری از شیعہ یعنی سترہ گردانید اثر
 در نماز - فلما سلم اخذ وبرۃ من جنب البعیر - پس چنگامی کہ سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک شمشیر از پہلو سے شتر
 ثم قل ولا یکل لی من غنایکم مثل ہذا - پس گرفت آنحضرت و حلال نیست مرا از غنیمت ہاے شما مانند این پشم - الا
 الخمس - کہ خمس - و الخمس مرد و دو یکم - خمس نیز رد کرد و خندہ است و صرف کردہ شدہ است در میان شما - رواہ ابو داؤد
 و عن جابر بن الطعم - صحابی مشہور است از اولاد و فل بن عبد مناف - قال لما قسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 سم ذوی التری بین بنی ہاشم و بنی المطلب - گفت جابر ہنگامی کہ قسمت کرد آنحضرت حصہ ذوی القربی را کہ در قرآن مجید
 نصیب ایشان از خمس آمدہ است میان پسران ہاشم و پسران مطلب کہ برادر ہاشم است - ائیتہ اما عثمان بن عفان
 آدم آنحضرت را من و عثمان رضی اللہ عنہ - فقلنا - پس گفتیم ہا - یا رسول اللہ یولاء و اخواننا من سبۃ ہاشم
 لا نکرک لعلنا - این برادران ما از بنی ہاشم اند انکار کنی کہیم ما فضل ایشان را - لکانک الذی وضعک اللہ منہم - ارجح
 و جود ذات شریف تو کہ نہادہ است و پیدا کردہ است ترا خدا می تعالی از ایشان یعنی از بنی ہاشم - اریہ لغویان کن
 بنی المطلب اعطیتہم - بخردہ ما را از سبب آنکہ دادہ برادران ما را کہ از بنی المطلب اند - و ترکنا - و گذاشتی قواما داد
 از سم ذوی القربی از خمس - و انما قرابتنا و قرابتہم واحدہ - و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی خویشی ایشان گردیکی
 یعنی در یک مرتبہ فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم انما یو ہاشم و بنو المطلب شعی واحدہ فسیقند
 پسران ہاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد - کلاما - مجہدین است - و شک بین اصحابہ و دیگران کہ در آنحضرت
 خود را برای بیان صورت یکتا یعنی مختلط و متفق - رواہ الشافعی - روایت کرد این حدیث را شافعی - و من روایہ
 ابی داؤد و النسائی خود و قیوہ و در روایت ابی داؤد و نسائی کہ ما خدایین است و در وی این چنین آمدہ است
 کہ انما یوہ المطلب لا یفرق فی العجا رایتہ و الاسلام من و پسران مطلب جدا نمی شویم در جاہلیت و نہ در اسلام و متفق
 و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد و عبد مناف و نزدیکانی انما یکسر ہمزہ و تشدید یون است بر جاسے انما یفرق ہمزہ

و تخفیف لون - و انما نحن و هم شئ واحد - و میثم او ایشان گر یک چیز و شبک بینا صابغه - و در هم آوردن انگشتان
خود و هر دو بان این حدیث در حدیث جبر و منقطع که در فصل اول گذشت بیان کرده ام

الفصل الثالث - عن عبد الرحمن بن عوف قال: رأيت لواءت في الصف يوم جرجان فقلت: هذا كمن هرب آتينا
 بستانه ام دهن قتل و روز غرود بهر - فخرت من بعيني وعن شمالي - پس نگاه کردم من جانب راست خود و چپ
 چپ خود فاوا با هم ایستادن من الا انصار - پس ناگاه من مقرون و نزد یکم به و بیکر از انصار - جدی شد
 استانها که نواست سلاهای عمر ایشان - فتمیلت ان الکن بین اضلع منها - بضاع جمع پس آرد و کردم من که کاش

می بود و میان دوم و کنه سال و قومی تر ازین دو جوان کرد جنگ پای می بر جاوید تزد ترمی بود و بین اینسا
جوانان ناز نمود و کار آمد مبادری بگریزند و کار رس گنشد و در انیز بدنام و معيوب گردانند قصاصت

قوت و مدت و باز و سخت اضلاع شدن۔ فخر فی احد ہما۔ پس مالید وزیر کرد و فخر و دست مرا یکی ازان دوسر
فعال ای عم ہل قوت اباجل۔ پس گفت یکی ازان دوا می عم من کو یا می ختا سی ابو جل را کہ کیست و کجا است و کجا

میں گوئی کہ گنیمت من آری می شناسم ابو جہل مد۔ تو اما جنگ الیہ با ابن ابی - پس چیست حاجت تو بوی و بی وجه کار

دارای بی ای ای برادرزاده من - قال و غیرت از سبب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت کن جوان خبر داد شد من
من که دس و خشم نام می کند آنحضرت را - والذی نفسی بیده لیکن رایت لا یغادر فی سواد ای سواد - سوگند بخدا

کہ کہ بتایا میں نے دروست قدرت است اگر بتیم من ابو جبریل اجدانی نمی کند شخص من شخص ی را۔ حتی بیوت الابرار منا۔ تا

علیہ وسلم قال - گفت - وعزنی الآخر - وعز کر دمر احوال دیگر احوال دو جوان - فقال لها مثلها - پس گفت آن دیگر مراد

بوجہ۔ بوجہ فی الناس۔ درحالی کہ جو لان سے کند و گمردے پر کایہ درمیان مردوم دے گر دو قنصلت

الکتر بیان بردا: پس بگویم من ایامی بینید که ازین محض رانده می گردود صاحبها اندی که سالانی غنمه این است ان یه
شما که می پرسید مرا از حال دمی که گشت و کجاست یعنی برینید و بوجمل این است - حال - گفت عبده الرحمن

ان عورت۔ فاجتہد راہ شیعہ۔ پس بشتا فشد و دریا فشد ان دو جوان ابو جہل را ببر و کثیر عدد مضرا و یسین دند
ان دو جوان ابو جہل را بشمشیر۔ حتی فکلاہ تا انکم گشتند اورا۔ ثم الفراق الی رسول اللہ۔ پس بر گشتند و آمدند بید
فکلاہ تا انکم گشتند اورا۔ ثم الفراق الی رسول اللہ۔ پس بر گشتند و آمدند بید

میر میر خدایا سے اللہ علیہ وسلم کا جہراء۔ پس جبر وادند انحضرت را۔ فقال ایلم قلہ پس گفت انحضرت لدا مہ بلے

از شما گشته است اورا - فقال كل واحد منها انما قتله - پس گفت هر یکی از آنان دوس گشته ام اورا - فقال بل محتما سبکما - پس
گفت آنحضرت آیا سب کرده اید و مالیده اید بشما یعنی پاک کرده اید شما شمشر را سے خود را از خون - فقال لا - پس گفتند
سب نکرده ایم شمشر را - فقهر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین - پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشر را -
فقال كلما قتلتها - پس گفت آنحضرت هر دو شما گشته اید اورا - و قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم السببه - و حکم کرد آنحضرت بر
سلاح و اسب ابو جهل - لعازین عمر بن الجوح - ففتح جیم این یکی از ان دو مرد و دست که تعبیر کرد از آنها و اول حدیث شد
غلام از انصار دیگر سعاد بن عفره و عیین مملو بر وزن حراء چنانکه می گوید - و الراجلان و در دو گشته اند ابو جهل - سعاد بن

عمر بن الجوح و معاذ بن عفره اشقی علیه و در صحیح بخاری گفته می شود بن عفره را دو کسور آمدند در غیر حدیث آمده
میاید که کشنده ابو جهل را و این عفره است و ازین لفظ کتاب معلوم می شود که یکی این عفره است و از دیگری آن می کشند
که هر دو از یک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجوح است و پدر دیگر غیر او است پس نسبت داده شده یکی از آن
رو را به پدر و دیگری را به مادر و تسلطانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشنده ابو جهل را معاذ بن
عمر بن جوح و معاذ بن عفره و یکی این عفره است و عفره را در است و در بن مقام و سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که
هر دو شما کشنده اید پس وجه تشخیص یکی سلب چیست جواب می گویند که شاید سر و دوش یک باشد و درین یکسان است اگر کشنده
و بیرون آورد و از این امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده باشد و متقی سلب همان است که کشنده گردانید و از
اشباع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشنده اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگری است سخن دیگر آنکه فیصل فی اعدائ
ابن مسعود گفت که آنحضرت تشبیه کرد مرا از شمشیرانی که بر او نیز آمده است که این مسعود و کشنده ابو جهل را پس و جان
چه باشد جواب داده اند که این مسعود یافت در روی دمشق پس بریده سر او را پس او آنحضرت او را چیزی از سلب او کشنده است
از بعضی اصحاب بلکه نقل کرده اند که امام خیرست از سلب هر چه خواهم بکنند و هر که خواهد بدرد درین قول انفسی است از
هر دو اشکال - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر - گفت انس که گفت آنحضرت روز
بدر من میفرماید ما منع ابو جهل که بکشد بر ای که چه کرد ابو جهل و چه شد حال می - قال فطلق ابن مسعود - پس
رفت ابن مسعود - فوجدته قد ضرب انبا عفره - پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که تحقیق زده اند او را و پس عفره را می
تا آنکه سرور شده و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت - قال فاختد عقیته - گفت انس پس گرفت ابن مسعود
ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که کشنده بر سینه می - فقال انت ابو جهل - پس گفت ابن مسعود توئی
ابو جهل که باین خواری افتاد و بار رسول خدا دشمنی در زیدی - فقال تهايل فوق رجل قلمته - پس گفت ای یاسر
تو بای مردمی که کشنده اید شما و از این زیاد بر آن نیست که شما مردی را کشید و تو آمده بروی نشسته و در روایتی
فقد نومه - و فی روایتی قال فلو غیرا که قتلے - پس اگر جزو راعت کنند که می کشند مرا بهتر می بود منی مرا جانست اند

کشتہ شدند جز آنکہ کشتہ شدن اکارت و اکارت یعنی مزارع است۔ و مردو بان قوم انصار داشت کما اصحاب ذریعہ
وخیل ماند و توانند مرد تمیمی باشند یعنی کاشکی می کشت مزارع کار در صحیح بخاری الاحدیث ابراہیم بن سعد آورده کہ سیران
عزیز پیشتر زنده اورا تا آنکہ سر و شد ذکر کرده است غیر ابراہیم بن سعد کہ کد بروی ابن سعد و بر سر اسلخ شانت
ازین محل است بر آنکہ ہر سر شریک بودند و قتل و آنکہ سست کرد و اول سناہ بن عمر بن النجیح بود۔ متفق علیہ۔
و عن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زہادانا جالس۔ گفت دادا آنحضرت گوی می
یعنی مل و مال آنکہ من نشستم ام۔ فرق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہم رجلا۔ پس گذشت آنحضرت ازین گروه
مردی را کہ۔ ہوا بجاہالی۔ کہ خود خوش آیند تر و بہترین آن گروه بود بسوی سر۔ فقیمت۔ پس برخاستم من فقلت
مالک عن عثمان۔ پس گفت من یعنی آنحضرت چیست ترا دین مرد یعنی چه منع کرد کہ گذشتی ازین مرد دادا آدمی اورا
چیزی۔ و اللہ انی لا راہ مومنہ۔ بنما سو گندہ بر آئینہ گمان می برم من اورا مومن صادق آراءہ بنعم ہزہ است بکفہ
گمان می برم۔ فقل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و مسلما۔ پس گفت آنحضرت بلکہ بگوئی دامن اورا مسلمان یعنی ابراہیم
حقیقہ کہ اول و صدق باطن باشد مرتبہ اعلی است و اطلاع بران ممکن نہا اسلام کہ عبارت از انبیاء و اطاعت کما ہست
متیقن است پس بلکہ من می دامن اورا مسلمان مقلد و آنحضرت مواخذہ و اقتراض است بر سعد کہ در مواجہ آنحضرت
حجت آورد و باختناق آن مرد مال را و اطہار استہا و کرد ترک اورا و دعوی کرد ایمان حقیقی مراد۔ و ذکر ذلک سعد نشاء۔
ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سہ بار۔ و اجابہ بقتل ذلک۔ و جواب داد و ذکر آنحضرت اورا ہات
آن کلام اول۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ الی ہا علی الرجل و غیرہ احب الی امت۔ ہرستہ کہ من ہر آئینہ
می دہم مردی را و حال آنکہ غیر آن مرد محبوب ترست نزد من از ان مرد۔ خبیثہ ان یکب فی النار علی وجہ۔ از
ہمت ترس آنکہ آئینہ شود و نمرد و در کشتش برود و خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید ہمت و تفصیل لازم نیست کہ
مطابہر حسب نفسا مل و نییہ باشد بلکہ دادمی شود و گاہی بسبب ضعف ایمان و نالیف طلب تا سخطہ کنند و در مطابہ
کفر نیست پس بدانند کہ تو در سوال اچھا می می ستند ہودن او مومن کامل الایمان با آنکہ قطع بر جہاد آن ممکن نیست متفق علیہ
فی روایہ لہما۔ و در روایتی شریفین را آمد کہ۔ قال الشریعی۔ گفت زہری۔ فزی ان الاسلام الکلیہ والایمان
اعمال الصالح۔ پس می دانیم و اعتقاد می کنیم کہ اسلام عبارت است از کلمہ و ایمان عمل صالح پوشیدہ نہا کہ کلا ہر آن
می نماید کہ گوید اسلام علی صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن ہر گاہ کہ بود تلفظ بکلمہ اسلام
و اقرار بکافے در حکم اسلام ظاہر و اعمال صالحہ متبنی بر ایمان و تشعب از تصدیق قلبی و کمال وسع استفاکہ و درستی
اسلام بکلمہ و تفسیر کرد ایمان را بصلح نام و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قام یوم ہر
روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت ایستاد و بخلعہ در زد بدر۔ فقال ان عثمان الظن فی حاجۃ اللہ و حاجۃ رسولہ

پس گفت کہ عثمان ابن عفان رفتہ بہت دور کار خدا و رسول وی اشارت بہت تہمیت اور قیہ بہت رسول خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم کہ در رحمت وی رضی اللہ عنہ بودہ است در وقتی کہ آنحضرت بیدار آمدہ رقیہ رضی اللہ عنہا بہار
اور پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور بیاورداری رقیہ بیدارہ باز گردانیدہ در وقتی کہ قسمت عثمانم سے کردین سخن فرمود
کہ عثمان دور کار خدا و کار رسول خدا رفتہ است۔ والی ابایح کہ۔ و بدستی کہ من بیعت می کنم بخود برای او پس
آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است آنحضرت در رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بسم پس از او تمیز کرد برای عثمان آنحضرت حصہ کہ از عقیقت مراد اورد۔ و کہ حضرت ابدا غاب غیرہ۔ و نہ دسم مرجع یکی را
کہ حاضر نبود و بہر جز عثمان۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ارفع بن خنیج۔ ففتح صاحبان انصاری است خواندن او کیست
حاضر نشد بہ رواہ صخر بن و حاضر شد احد و عندی را و دیگر شاد ہدایت شہادت او این سخن بالہ چہ و دست
و کان من شہد قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجعل فی قمم المنامی حشر اسن الشاہد بجمہر گفت ارفع بود آنحضرت
کہی گردانیدہ قسمت کردن قیمت بادہ از گوسفند را و بر ایک شتر قسم ففتح قات بخش کردن قسم بکس بہرہ
رواہ الشافعی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم حاشی من الانبیاء۔ گفت آنحضرت خدا کرد
پیغمبری از پیغمبران نبی خواست کہ ترا کند و بر آید برای ترا و گفت اندم ادیان پیغمبر پیش من نون است۔ فقال النبی
ارجل لک فی امرآۃ۔ پس گفت آن پیغمبر راست خود را باید کہ متابعت کند مرا یعنی در بر آید و پی من و نشود ہمراہ من
مردی کہ مالک شدہ است فرج دے را یعنی نکاح کردہ است زنی را و بیع بضم با فرج۔ و بہر پیدان بنی ہما۔
و مال آنکہ آن مردی خواہد کہ بنا کند بوی یعنی خلوت دادہ و دخول کند و لما بین بہا و ہنوز دخول نکردہ است بوسے
ہما ہر دو دن خاد و دن خواستن و زفاف کردن اینجا این معنی ہر دو است و اصل ہا ان معنی بر آرد دن خادہ است
کہ زن خواستن و زفاف کردن را بنامی خادہ لازم است و عادت عرب است کہ چون یکی خواہد کہ دخول کند بہ زن تہرا
بر ان بہندہ۔ و لا احد بنی یو تا دم بر فسخ سقوا۔ و گفت آن پیغمبر کہ متابعت کند مرا نہ بر آید ہمراہ من هیچ یکہ کہرا آوردہ
است خانہ بار را و بند نکردہ است سخت ہای خانہ بار را و پوشیدہ است آنہا را۔ و در حل شتری خنا او خلقات۔ و نہ است
کندہ مردی کہ ندیدہ است گوشتندان بار را یا شتران بار را و خلقات فسخ حامی ہجر و کسر لام جمع خلفہ اشتران
آبشن۔ و بہر نظر لاؤا ہا۔ و حال آنکہ وی چشم دادہ نہ اندک آن غنم را و خلقات بارہا را و سبب منی کردن آن پیغمبر علیہ السلام
این مرد را از غراؤ است کہ قطع سست می گرداند عیبت را و و دل می سادہ مرد را پس قوت سے مگر و د
مصلحت و درین اشارت است کہ در امور مہمہ خارج باید بود از شواہل و قطعات تا بہر وجہ اتم و اکمل حصول
بہرہ و بفرایس بر آمان پیغمبر از اسفان من القرۃ پس نزدیک شد از آن لہی کہ می خواست کہ ترا کند در وی مملوۃ العصر
قرۃ باسن ذکاب۔ در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر۔ فقال الحسن انک ما سورۃ۔ پس گفت

آن پیغمبر را کتاف را که تو او کرده شد و ما مورد محکوم امر الکی و حکم وی سبحانه تعالی - و اما امور - و من نیز ما مورد گویا ترس
 آن پیغمبر از دنیا شدن شب و خورند بر فتن کار غزا و اختلال در آن پس گفت - اللهم اجعلها علینا - خداوند اجس
 کن و من کن و باز در آن کتاف را از غروب کردن بر ما محبت پس باز دایره شد آن کتاف از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه
 کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر و مواهب لدیه می گوید که در حدیث جمیع آمده است که جس کرد نشد
 آن کتاف بر هیچ کی را اگر برای یوش بن نون و این دلالت می کند که این از حدیث یوش بن یوش علیه السلام است و مال آنکه بر
 آن حضرت نیز جس کرده شده است و در وفود شده و ممکن است جمیع که مراد آنست که جس کرده نشد هر هیچ
 پیغمبری را جز من مگر یوش و این احتمال دارد که این قول پیش از روئیس است و آن حضرت را صلوات الله علیه و سلم
 و دارد شده است که کرده شده است و جس کرده شده است و آن حضرت را آن کتاف چند بار که سیکه ازان را آب
 آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر انوئی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال
 و علی رضی الله عنه سر بر تن داشت و نگذاشت و آن حضرت را آن کتاف پس گفت آن حضرت خداوند است
 در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است و کن بر دی آن کتاف را پس رد کرده شد و گزارد علی رضی الله عنه
 نماز صحرادر مواهب لدیه کلام درین مقام بطویل آورده برخی از آنان در شرح مذکور است و الله اعلم - جمع الثمن
 پس فرمایم آورد و آن پیغمبر قیمت بار - فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان ملنا کلماتا بجز و آتش و بسوزد
 آن قیمت بار - غلم قطعها - پس غز و آتش آن غنائم را در آنم ساله حکم کنی - چنان بود که قیمت را در حدیث
 می نمایند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتاد و ابو سفيان ان حکم غلولا - پس گفت آن
 پیغمبر در سینه که واقع شده است در میان شما خیانتی در قیمت - فلیبا یعنی من کل قبيلة رجل - پس باید که
 بیعت کند مرا از هر قبيلة در سه و دست نه - بدست من پس بیعت کرد از هر قبيلة مردی - فلو قت بد رجس
 بیده پس بپسید دست مردی از یک قبيلة بدست پیغمبر فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است -
 فجاءوا براس مثل اس بقرة من الذهب - پس آوردند سره را مانند سرگاو و این از طلا و آن مالی بود که در سه
 غلول کرده بودند و منتهای پس نهاد آن پیغمبر آن قیمت را که مانند سرگاو بود - فجاءت النار فاکلتهما - پس آمد آتش پس
 بخورد آن را و قبول افتاد بجهت تو به و رجوع از خیانت و ادنی روایتی - ده کرده است راوی در و این ملنا
 عبارت را که - فلم یحل الاثم لاحد ملنا - پس حلال نشد نه قیمت با هیچ یک را پیش از آن - ثم اهل الله لنا الثمن
 بهر حلال گردانید خدا را می داشتیم با ما را نمی ضعفنا و بجز ما را و بجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید
 که بر ما - فاحلها لنا - پس حلال گردانید غنائم را برای ما یسحق علیه - و عن ابن عباس قال حدثني عمر بن عبد الله
 عنه قال لما كان يوم خيبر گفت ابن عباس حدیث که در امر گفت هنگامی که می بود در ذی حجه بر اقبل نفس

من اصحاب ابی حمزه علیه السلام - روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت - فقالوا فلان شهید و فلان شهید - پس گفتند آنجا که فلان کس شهید شد و فلان کس شهید شد بچنین نامهای مردم مامی بودند که شهید شد و بودند - حتی مرد علی بن ابراهیم را آنکه گشتند بر روی که گشته افتاده بود یا گشتند بر ذکر او رسیدند بنام او - فقالوا فلان شهید پس گفتند آن نیز شهید شد - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلا انی رایته فی النار - پس گفت آن حضرت بچنین نیست که می گویند بر کسی که من دیده ام او را در آتش - می بردند علما - از جهت ردائی که میبایست کرده بود و آنرا او عماره - شک را می ست که گفت یا در گیمسی عبا بنفع عین و انت محدوده - ثم قال رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا ابن الخطاب اذهب - ای پسر خطاب برو - فقال فی الناس ان لا یلد علی الجنته الا المؤمن - پس آواز داده در مردم که نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان و نیکو کاران و ایست شعار ان - ثلثا - ندا داده سه بار این زجر و تهدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکو کاران است - قال فخرجت فنادیت - گفت اگر پس هر دن آدم من و ندا کردم - الا ان لا یلد علی الجنته الا المؤمنون ثلثا - ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود - رواه اکمل

باب الحجة

در قاضی گفته جزیه خراج زمین و آنچه گرفته می شود از زمین متعلق از اجزا یعنی پاداش نه یکا که آن جزا ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزا بر طاعت است یعنی کفایت در عبادت و ایشان و بعضی اول صحیح تر است

الفصل الاول عن بحالته - نفع موعده و تخفیف جیم تابعی کی نقیض است محدود است در احوال بصرف و مسلم دارد

از آنرا بن تمین و سماح دارد از وی مروا بن و نادر و قناده فقال کنت کاینا - گفت بودم من کاتب الجزی فی الفتح جیم و سکون زایم بعد از وی بهتر و بود صحیح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زایم بعد از وی شانه تختا نیست

و بعضی بفتح جیم و کسر زایم و بعد از وی تختا نیست گفته اند - بن معاویه ثم الا حنف جزا کلم الحنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر بر آنند که وی از صحابه است - است بن قیس از آن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در بافتا است الا بشرف رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و بعد از آن خود بود و بخیل نجیب موصوف بکار و عقل و فکا و حزم و دای و بود و خود هم روایت می کنند از عمر و عثمان و طلحه و عباس و ذات یافث و سید و شین و کوفه و بعضی گفته اند در نه از شین و سبعتین و آورده اند که چون معاویه بن ابی سفیان و میست کرد بولی عید پس خود برید بن معاویه را نشسته روزی در قبه سرخ عام مردم تنهیت کنند هر کس موافق حجاج و می سخن می گفت حنف نیز در آن میان بسته بود پس گفت معاویه تو چرا چیزی نمی گوئی یا حنف گفت چه گویم اگر در غمی گویم از حدی می ترسم و اگر راست می گویم از تو می ترسم پس پسندید معاویه از حنف این سخن را و گفت جزا که الله خیر و مخصوص اگر دانید او را بجا نرود و حنف در محاربات

صغین با علی بود رضی الله عنه پس او را که حق شجاعت را دیا و اوری داد او را یاری سخت قوی - فلانما کتاب عمر بن الخطاب
 سے گوید بحالہ پس آمد را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موتہ بستہ - بیش از مردن او یک سال
 فرو این کل ذی محرم من الجوس تفریق کنند و جدائی انگیند میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر یعنی شخصی را یا
 که حرام است نکاح وی و گاهی بیعتن مصدر نیز آید یعنی حرمت و درین حدیث باین معنی است و در
 حدیث دیگر نیز آمده است سفر کنند زمان اگر با ذی محرم کرد امیر المؤمنین عمر جدا کرد انیدن محارم مانند ام و بنت و اخت
 که محسوس در نکاح می و را در دند و منع کرد ایشان را از ان اگر چه در دین ایشان آمده است و اہل ذمہ را
 بر دین ایشان می گذارند اما بر این چنین امر شیع مخالف شعرا اسلام نمی توان گذاشت - و لم یکن عمر اخذ انجریہ
 من الجوس و بنود عمر رضی الله عنه که بگوید و در الجوس گفته اند کہ این جنت آن بود کہ گمان بر دهم کہ ایشان اہل کتاب
 نیستند و جز یہ در کتاب اشتر در شان اہل کتاب و اروشدہ است - حتی شہد عبد الرحمن ابن عوف ان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ من الجوس بخرتا آنکہ گوی داد یعنی روایت کہ عبد الرحمن بن عوف از رسول اللہ
 کہ آنحضرت گرفت جز یہ را از الجوس ہجر و ہجر یعنی بدہ است ازین دام تمام ملہ زمین بحرین و قر یہ است
 نزدیک ہمد کہ نسبت کردہ می شود بوسے قتال چنانکہ در حدیث افلاخ الماء قلین گفتہ اند ظاہر آنست کہ مراد
 ایجاد ارض بحرین است و در معنی گفته است بخر یعنی قاعدہ ارض بحرین است و اتفاق دارند ہجود بر اخذ جز یہ از الجوس و
 نزد اگر کہ میشود از الجوس ولایت پرستان عجم نیز خلافت مر شافعی راست گذاذ کہ فی البدایہ - رواہ البخاری
 و ذکر حدیث بریدہ - و ذکر کردہ شد حدیث بریدہ - اذا امر امیر اعلیٰ فی باب الکتاب الی الکفار و در صلح درینجا مذکور است
 الفصل الثانی - عن معاذ بنی اللہ تعالیٰ عن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وجہ الی الیمین - روایت است از
 معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت ہنگامی کہ متوجہ کردہ انداد ابروی یمن و قاضی و ما کم کرد اندہ امر وان یاخذ من کل
 عالم یعنی حکم دنیا را - لکن در معاذ را کہ بگیرد از ہر عالم یعنی از ہر قلم بل یک دنیا را حکم بضم و احکام خواب کہ بالغ و نند
 و من ملقی خواب نیز آید و در قاموس گفتہ است احکام ہمار و خواب گرفتن و غالب احتمال حکم درین معنی آید ازین جهت تفسیر کردہ اند
 عالم را بتساوی پس حکم کردہ آنحضرت معاذ را کہ بگیرد جز یہ از ہر عالم یک دنیا را - او عدل من العارفین یا بگیرد
 سادہ یک دنیا را از معارفی یعنی ایم و یمین ملہ و کسر فاتیاب مکنون بالیمین - معارفی نوعی از جامہ است
 از می باشد - و یمین مذکور ہما ہا ہر ہر و قاموس گفتہ معارف نام شری است و لا یعنی است از ہر عالم و یکی ازین دو کیفیت
 کردہ فی شود فاتیاب معارفی و عدل بکسر فتح مثل و بیعتہ گفتہ اند فتح مثل از یک جنس چنانچہ جامہ بجامہ و کسر
 از خلاف جنس چنانکہ جامہ بدینار و بعکس نیز گفتہ اند رواہ ابو داؤد - و این حدیث بظاہر حجت شرعی است
 بر مذہب ہی کہ می گوید فنی و فقیر بر اہرست و جز یہ از ہمت اطلاق حدیث و در حقیقہ نہادہ میشود بر غنی و در مال اجل

و بیست و در هر ماهی چهار درهم و بر وسطا الحال بیست و چهار درهم و در ماهی دو درهم و بر قسری که کسی می کند
 و او از دو درهم در هر ماه یک درهم و در هر ماه یک درهم است که نه سبب منقول است از عمر و عثمان علی و نکاح نکرد از اربع می از
 و بجزین و انصار رضی الله عنهم و توریشتی می گوید قوییه حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محمد و در جزیه آنست که گوید که
 آن سببیل مواضع و مصاحبت بود یا آنجا که برای ایشان نهادند فقرایده اند و البته یک ازین دو توجیه باید
 کرد و آن منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه عثمان بن احنف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه
 کند بر کسی که در ملک و رأید و فرق کرد میان اغنیاء و فقرادین بحضور صحابه بود و همه یکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله
 عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیه جمیعین - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم الصلح قبلتان فی ارض واحدة - صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این
 محمول است بر اجلا و یهود و نصاری از جزیره عرب تا دروی دو قبله نباشند و این مننی ظاهرست باعتبار آنکه
 اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی از قبله است بر قبله اهل اسلام و توریشتی گفته که لفظ حدیث معنی نیست ادا نکردن قائل عمومی
 کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواهد زمین عرب باشد یا جزای آن پس وجه آنست که گفته شود معنی
 قول امی علیه السلام که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مناهات و مغالبت
 پس اسلام را نمی باید که اختیار کند مقام در و از حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود
 که اقامت کند در و از اسلام مگر به بدل جزیه و نگذاشته شود او را بر فراشتن زمین و می اشاعت بخواران صلح آنکه
 مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافران باید گذاشت که در و از اسلام بیاید و جزیه ندهد
 و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و تساوی می شود و در قوت و شوکت یک
 باید که مسلمانان بر قوت و عزت باشند و کافران بر ضعف و ذلت - و پس علی السلام جزیه - نویست بر مسلمانان بر ادا نیست
 که کسیکه اسلام آورد و از اهل و همیش از ادای آنچه نهاده شده است بروی از جزیه مطالبه کرده نشود و از وی زیر را کرد
 مسلم است و نیست بر مسلم جزیه گذاذ که - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد - و عن انس قال بعث رسول الله
 صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی اکید و رومه - گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید البسوی اکید و رومه
 بجزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که پادشاه دو مذهب بود و اهل فتح نیز آمده و سکون داد و از نهادن شام است
 نزدیک تنوک نصرانی بود - فاخذوه - پس گرفتند خالد و آن کسانیکه با وی بودند از صحابه یکید را - فاخا به پس
 آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت منی کرده بود ایشان را که گشتند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
 او را بنشین من پس فرستادند - فحقن دمه - پس نگذاشت آنحضرت مراد او خون را و فرستاد خون را در حوض بازین
 خون از ریختن و نگذاشتن بول مانند آن - و صامحه علی العجزیه - و مصامحه کرد او را بر جزیه بهر از آن و

مسلمان شد و نیکو بخدا اسلام وی - رواد ابو داود - و عن حرب - بفتح حاء سکون و التملین - و خودی مودود
 بن عبید الله - بقطعه تصغیر تا بمی تقبی است روایت می کند از چند خود روایت می کند از وی و علام بن اسباب
 که یکی از علام تابعین است - عن حماد بن اسلم - روایت می کند از چند خود که چند از دوست - عن ابیه - جد مادر وی
 روایت می کند از پدر خود همچنین آورده است ابو داود و ابن مند - ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 انما العشر علی المودود و النصارى - روایت می کند که گفت آن حضرت بیست عشره مگر هر مودود و نصاری - و
 لیس علی السکین عشره - و بیست بر مسلمان عشره گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشره است که چهل یک است و گفته اند که
 مراد عشره نال چهارست است عشره صدقات زیرا که بر مسلمانان عشره صدقات است در حاصل زمین های ایشان
 و خطاب گفته است که هر مودود و نصاری آنچه لازم است از عشره چیزی که صلح کرده شده اند بر آن وقت عقد و سه و شطر
 کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قائل است شافعی انبی
 و نزد اگر کسی گیرند ایشان عشره را و وقتی کسی در آنیم با بلاد ایشان طبرای تجارت میگیرم یا نیز از ایشان
 وقتی که در آنید با بلاد او اگر ایشان نمی گیرند یا نیز نمی گیریم - رواد ابو داود - و عن عقبه بن عامر - صحابه
 مشهور است - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول الله انما عمر علی قوم - بهرستی که می گذریم بر قوسه یعنی در
 غزوات یعنی نمی یابیم از دشمن چیزی که بخریم یا نه و نمی فروشیم بهرست ما - فلا هم یصفوننا - پس از ایشان بپای
 می کنند ما یا یصفوننا به نقد یا نون و تخفیف نون هر دو روایت است و ضیافت شرط بود وقتی که منقطع
 شوند - و لا هم یرونا انما یسمونهم الحق - و نه ایشان ادای می کنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن نأخذ منهم
 و نه ما می گیریم از ایشان بجز و جبره فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان ابوالا ان تاخذوا و اگر بپس گفت آن حضرت
 اگر با او از او ان و سرش می کنند مگر آنکه بگیرد شما جز در او اگر - فخذوا - پس بگیرد شما جز در او و جبره را از او
 و شل این حدیث در فصل ثانی از باب الاخصام با کتاب و البته گذشته است

الفصل الثالث - عن اسلم - مولی ابن عمر است مدنی الله از کبار تابعین جلیش بود و یعنی می گویند که از
 سبی یمن بود خدیجه را و عمر رضی الله عنه بلکه سه احدی عشره وقتی که فرستاد او را امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج
 کند برای مردم و زید بن اسلم او را داخل ناس است چنانکه در مواضع احوال می نوشته شده است اسامه بن زید
 بن اسلم می گفت که ما قومی ایم از اشعرین و لیکن منکر نیستیم منت عمر را - ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیه علی اهل
 الذیاب و البیه و دنا - روایت می کند اسلم که عمر رضی الله عنه تبیین کرد جزیه را بر خدا و ندان ذیاب چار و دینار
 و علی اهل البیه و درجه - و تبیین کرد بر اهل فقه جیل در هم - مع ذلک از اهل البیه - بآن رزق ما
 مسلمانان - و ضیافت نمیده ایام - گویا این تفسیر از اهل البیه است - و الله اعلم - رواد مالک

باب المصلح

صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی المصلح مصلح بالفتح نیک ضد فساد یعنی تباہی صلاح بکسر مصاحت کردن داسم صلح بنظم اصم صلح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصاحت کرد و آنحضرت گفت که در هر سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حربه ناده سال و چون سه سال اذان گذشت شکستند کافران و حدیبیه سبب یافت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خراشید که حلیف آنحضرت بودند صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر.

الفصل الاول - عن المسور بکسر هم و سکون سین مملوءة بن مخزومه بن یثیم و سکون خاء بمجموعه قرشی نه هر سه صحابی صغیر و مروان بن الحکم قرشی اموی و ولادت او در زمان آنحضرت است و لیکن آنحضرت را ندید زیرا که او را از مدینه به پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و علی از احوال یثیم هر دو مدای در فصل اول در باب حکم الاسرا ذکر کرده اند.

قال خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبه - گفتند نزد یعنی مسور مردان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیه تحقیق و گاهی بشدید نیز می گویند نام قریش است قریب بکه بر مانند و دانه میل دورترین است که حل از حرم مجمل شده است اکنون مکان و می بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم می شود و مردم از تشریف بدان مکان محروم اند و گویند که نام ایماهی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره - فی بیع مشرفه مائه من اصحابه - و راند دهنه صدان را در آن خود بیع بکسر و فتح نیز آمده باین سه تانه را گویند و اینجا بهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست که گوید یک هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار صد یا اکثر و در نویسه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا ازان جهت باین عبارت گفته اند که هر یک صد ممتاز و جدا بود از صد دیگر و توانی ورود و نزول و مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخست چهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت نبوت زیاده گشتند پس کسیکه در اول مردید ایشان را هزار و چهار صد دید بعد از آن فوجی نیکر آمد و ایشان را ندید و آنکه بعد پانزده صد روایت کرده اند بچ تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر - فلا اتے فی الحقیقه - پس هنگامی که آمد آنحضرت مکانی را که نام وی ذوالحلیفه است بعضی حامی مملوءة فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که مسقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد - قلدا المدی - تقلید کرد و بدی را و تقلید آنست که چیز است در گردن بدی یعنی قریانی که محرم فرستند - و اشعار کرد یعنی نیزه زود و کوبان راست شمشیر بکوبان شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که بدی است و این همه با کلامی که در دست کتاب الحج گذشته است - و احرم منها بمجره - و احرام بست آنحضرت از ذوالحلیفه برای عمره و ساره - و در آن شب چیتی

اذا كان بالقبلة التي بها عليهم منها - تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید بخیمه که فرو برد می شود و بر اهل که از آن قبله
برکت به امانت نشست و در آنجا را ملائکه آنحضرت که تا وقت قصوا باشد و خیمه که در میان راه - فقال الناس پس
گفتند مردم - محل حل بفتح ملامه و سکون لام متعده که در گذشت در وقت بر آنجا رفتن و نه برای میوه و بر آنجا
خلالت القصوا نشست و قصوا و حرونی کرد و غلار بالکسر ممد و حرونی کردن و فرو نشستن تا به بی غلته
و در بعضی نسخ خلالت القصوا که نه و افغ شد و - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلالت القصوا
حرونی نگردد است قصوا - و ما ذاک لایا بخلق - و نیست آن یعنی حرونی در قصوا را عادت و سیرت - که هیچ بها
عالمس القیل - و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را زیرا که در آن نجیب که معظمه باز دارند که قیل یعنی الله تعالی
که میل ابریه را که برای مردم کینه مشرّف آورده بود باز داشته بود آنجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشود می آید و
فقال اخون بنی بر مردم پیش از وقت آن - ثم قال والذی نفسی بیده - بستر گفت آنحضرت سوگنده بخدا که ای که ایام آن
در دست قدرت است - لایسا لونی غلته - سوال نمی کنند اهل که مرا و نمی طلبند از من کاری را که به غفلت و فیهما
الله تعظیم می کنند و در آن کار و متضمن است آن کار و صحت های خدا را و حرمت حرم و باز ماندن است از قیل
و مدی - الا انهم ایاها - که آنکه من می دهم ایشان را آن خطر را و خطه بضم غای سجد و عظیم و مراد آنجا مصاحبه
است که درین قضیه واقع شد - ثم نزل یا پیغمبر زیرا که در منع که قصوا را از نشستن و برخیزند - فو بجهت پس جرت قصوا
فعدل عنهم پس ایل کرد آنحضرت را اهل که توجه کرد و بغیر جانب ایشان اشارت با ناکه مقصود معمار باشد
حتی انزل با بعضی حدیثه - تا آنکه فرود آمد بنایت حدیثه و مکانی دور از آن - علی تعدیل الماء - بر موضعی که اندک
بود آب و می آمد بفتح مشقه و فتح میم و سکون آن آب اندک و آنجا مکان مراد است تا و صفت تعدیل الماء درست آید -
بیرضه الناس تبرئنا - که می گرد آب را از آن مکان مردم اندک اندک بر وض که برون آمدن آب از چشمه قلم
باینکه الناس حتی نزوحه - پس در رنگ فرمودند که آب را مردم یعنی نگذاشتند آنرا که در رنگ کند و پایسته بلکه همه را
کشیدند بلبه بنم و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اگر ام و بفتح لام و تشدید موحده
از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تلبیث لبث و رنگ کردن ارباث و تلبیث و رنگ فرمودن و دیگر از آنجی
و ما ملامه آب چاه نشیدن بر نزوح چاه کم آب - و علی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العلقش - و گاه که در و شد
بسوی آنحضرت از تشنگی - فاشترع سمان من کثرت به پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود - ثم امرهم ان یجاءوا
بمیزمر که در که بگردانند آن تیر را در آن آب - فوالله ما زال یحیش لهم بالرمی - پس بنده سوگنده بجهت بود که می چوشت
آب برای ایشان بسیرانی یعنی بآبی که سیراب میگردد و انید ایشان را چیش و بچیدن دریا و دیگ و جز آن تیری
بسر و فتح و تشدید سیراب شدن - حتی صده و اعنه - تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و بنوع آب باقی بود و در آن

با نشستن از آب چنانکه در رو فروع حدیث بر آب بنشینند که یک - پس در شامی آنکه اصحاب بنشین بودند - او جاه - ناگهان آمد - بیل بفرم موده دفع دال جمله و سکون تخماید - بن و رتق - بفتح و او سکون را وقاف ممدوده - انحراف - بفرم خا منسوب بجزائه نام محله ایست از اندر اگر ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بیکه و خرع بعضی قطع و خرع قطع از چیزی - فی نفر من خواتم - آمد و جهاد از خراج که قوم او بودند و این قوم از انصافان و غیره و این جناب راسالتاب بودند و در جالبیت و اسلام داین بیل اسلام آورد و دفع مکر او و پیرو عبد الله و بعضی گفتند که مقدم است اسلام او - ثم اتاه عروه بن مسود - پیتر آمد آنحضرت را عروه این مسود ثقیفی که اسلام آورد و بعد ازین قضیه در سنت بعد از عروه آنحضرت از طائف و چون در حدیث ذکر مقالات بیل و عروه با آنحضرت در مصاحبه قریش طویل بود و صاحب اصلی ختم کرد و گفت و ساقی حدیث الی ان قال - و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت - او جاه - ناگاه آمد آنحضرت را سبیل بن عمرو - اذا شرف قریش بود و خطیب ایشان و در روز بدایر آمد و بود پس عرضی آنحضرت گفت بکن دندان را و در ایام رسول الله که در خطب باندست تو نگذری فرمود آنحضرت بگذاورد او را سر انجام است که در مقامی ایست که محمودا پس مسلمان شد بعد از فتح که و خطبه خواند در وقت اختلاف مردم که و احمد و بعضی از ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تسکین دادم و مانع کرد از اختلاف و صادق شد خبر خبر صادق عرض که چون سبیل آمد فرمود آنحضرت سبیل و اسان گردانید و شد مرثیه را کار شما پس سبیل قضیه صلح قرار داد - فقال النبی صلی الله علیه و سلم اکتب لیس لکتاب آنحضرت بنویس - هذا ما فانی علیه محمد رسول الله - این چیزی است که صلح کرد محمد فرستاد و خدا - فقال سبیل و الله تو کن لکم کتاب رسول الله - پس گفت سبیل بنجد اسوگن اگر می دانستم که تو رسول خدا فی - ما صد دناک حقن البیت یا زنی و ایشتم ما را از خانه خدا - و لا تاتک - و نه قتلی می کردیم با تو - و لکن اکتب محمد بن عبد الله - و لیکن باین لفظ بنویس که محمد بن عبد الله - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الله ای رسول الله - بنجد اسوگند درستی من پیغمبر خلام - و ان کن جمونی - و اگر در ونگوی دانید شما را - اکتب - بنویس محمد بن عبد الله - فقال - گفت راوی فقال سبیل - پس گفت سبیل - و لی ان لایک من اجل - و برین شرط که نباید تر از نام و می - و ان کان علی دینک و اگر چه باشد آخر بدین تو - الا ردت علینا - مگر آنکه باز گردانی تو آخر در برابر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کن آنحضرت و در بنیاز در حدیث اختصار رفته است یا این دایمی دیگر است از بنیازی که در حدیث است - فلما فرغ من کتبت لکتاب - پس هرگاه که برداشته شد از قضیه نوشتن نامه صلح - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صحابه قوموا گفت آنحضرت مردان خود را بر خیزید - یا خروا - پس تحریر کنید یعنی دلایمی خود را - ثم اختلفوا - پیتر برائید مویهای سر خود را و این حکم اجبار است پس نزد شامی خر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد لیر که حدیثیه نزدین حل است نه مردم و نزد او نه در حرم شرط است می گویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف است - اینجا نیز اختصار کرده است چنانکه بنزد و صحیح بخاری

ظاهر می گردد. ثم جاء السوء موثقات. پیوسته آمدند زناح مسلمان شده. فانتزل الله تعالى. پس فرستاد خدای تعالی این آیه را. یا ایها الذین آمنوا اذعواکم المؤمنات و ما جرات الکافیه. تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان ایمان کا فرمان مسلمان شدند و هجرت نمودند باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفتند. فلما هم اتوا فقال الله تعالی ان یردوهن. پس بنی کرد خدای تعالی زنان مسلمان را باز اگر داندین ایشان بسوی کافران. و امرهم ان یردوا الصداق. و امر دزدانی تعالی مسلمانان را که باز اگر داندید مردان بنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر بایشان تسلیم کرده باشند مهر مردان ایشان باز گردانیده پس بید و اگر تسلیم نکردند هیچ چیزند پس بیدار بخواهید میگویند که صلح عام بود که اگر مرد و زن ایشان هر که بخواهد رد کنند و چون روز زمان متفرق شدند بجهت هر دوی از آن مرد و هر یک از آن حکم شد یعنی می گویند که صلح بر روز و مال بود خاصه و این قول اطهرست و روایت کتاب که گفت لایک منار علی الارودیه مؤید این قول است و الله اعلم. ثم رجع الی المدینه فجاؤه ابو بصیر و بل من قریش پس آمد ابو بصیر ففتح باکرم دی از قریش مست و دوی در حال تقفیست و لیکن حلیف بنی زهره بود پس این اعتبار از قریش گفت. و هو سلم. و حال آنکه دوی اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت پدیده آمد. فامر رسولانی طلبه طلین. پس فرستادند قریش در طلب او و او مردانند فنه الی الرحمن. پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخر جابه. پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را سستی اذا بلغا ذوالحلیفه. تا وقتی که رسیدند آن دو مرد و ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است. فنهوا یا کلون من ثم لم. فنهوا و ما حلیف می خوردند از خبر که مرد ایشان را بود. فقال ابو بصیر لاحد الرحمن. پس گفت ابو بصیر مردی از آن دو مرد را. و الله انی لاری سفک فجا یا فلان جید آن خدا سوگند بدستی من هر کینه می بینم از این شمشیر ترا می فلان نیک و سرف. امر فی النظر الیه. نهما را تا نگذا دکنم بان شمشیر. فاکنه من. پس قدرت داد آن ابو بصیر را بر دیدن شمشیر بجزیره. پس زد ابو بصیر او را حتی بر ج. تا آنکه سر او شید و مرد. و فر الاخر. و بگریخت مرد دیگر. حتی اتی المدینه. تا آنکه آمد مدینه. فدخل المسجد بعد و. پس درآمد در مسجد نبشانی گریخته. فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدرای هذا و عوا. هر آینه تحقیق دیده است این شخص ترس را و عرفتند همه و سکون بین مملکت ترس. فقال قتیل و الله ما جی. پس گفت کشته شد بخدا سوگند یا من که پیراهن پوشیده دانی لقتول. و بدستی من نیز کشته می شوم یعنی اگر می سپاری مرا بسوی. فجا ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در و را حتی آمده است و گفت و الله و فی ذاکر داندید خدا تعالی عهد ترا که مرا بایشان سپردی پیوسته نجات داد خدا مرا از ایشان. فقال النبی صلی الله علیه و سلم و لیکن امه. و ای ما باری و ای و این کلمه ایست که گفته می شود در مقام تعجب و سحر است. این ابو بصیر گرم کننده جنگ و میج شراست که باعث نقض عهد می شود فی الصرح سوا فرقتن آتش و حرب سیر کسیر هم و سکون سین و فتح عین فروزد و آتش و برانگیرند و حرب. فلو کان له احد. اگر چه در این حدیث

یک کسی یار و ناصر کار می نمود و او را یا معنیش این است که اگر کسی بودی دانا نید او را که نباید نزد من تا باز نگردانم
و بسیار او را با ایشان داین معنی نسب است بیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد کسی باشد که او را
بگیر و بسیار با ایشان گفت این را از برای تخوین و تهدید او و اوصای ایشان بکار یا بآنکه بگریزد و برود و ائمه علم خلفا سبع
و کسایس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را - عرضا و سیر و دایم - و انست که آنحضرت نزدیک است
که بسیار او را ایشان بخرج - پس بیرون آمدند مدینه حتی الی بیعت الحجرة تا آنکه آنکه گران و بسیار امیعت بکسر سین و سکون و تنه
ساحل بحر - قال - گفت - و انفلت ابو جندل - برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم - بن سبیل - بنهم سین
قصه او آنست که سبیل بن عمرو که تصدق و مباحثه مصاد بود و پسر و داشت ابو جندل نام که در مکه
اسلام آورد و بود پدرش او را در قید حدید نگاه می داشت و چون صلح کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید او را هم بازگردانند
و هند بن سنان ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت
پس سبیل گفت ای محمد بن اول کسی است که صلح می کنم ترا بروی پس رد کن او را بمن آنحضرت فرمود و فرمود
و نشسته نشد است او را بمن امان و ده سبیل قبول نکرد و میانه نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد و بوسه
پدرش و سپرد بوسه ابو جندل گفت اے گروه مسلمانان مرا بشتر کان می سپارید و من مسلمان شده میان شما
آمده ام و می بینید مرا چه عذاب می کشند پس گفت آنحضرت نذر کار من نیست تو صبر کن ترا برورد و کار تو فرج می
خیزد پیدا خواهد آورد - فلحق بانی بصیر پس از پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه برآمد و در مشرف
که خنجرش می آمد و با وی پیوست رضی الله عنه ففعل لا یخج من قریش حلی فدا سلم پس گشت حالیکه بیرون می
از قریش مردی که تحقیق اسلام آورد و الا تحت بانی بصیر مگر آنکه می رسید بانی بصیر می ایستاد و بوسه حتی و اجبت کم تصاییر
تا آنکه جمیع خدا از قریش یا از مسلمانان جامع کثیر - فواتق و اسیمون و بعد خربت قریش اسل الشام پس بخدا
سوگند نه شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که میروند می آمد و قریش را بوسی شام - الا اعترضوا لها مگر آنکه
پیش می آمدند مرا زان متعلق بهم و اخذوا اموالهم - پس می کشند ایشان را و می کشند اموالهم ایشان را
حیر بکسر سین و سکون و تنه شتران خوراک بار دارند و مراد قافله است و قافوس گفته که حیر شتران خوراک
بار دارند یا هر چه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر و یا اسب و قافوس الی الی صلی الله علیه و سلم پس از شتر
قریش کسی را نزد آنحضرت - تناشدوا الله و الرحمن - در حالی که سوال می کنند و سوگند می دهند قریش پیغمبر را بکشتن
قریشی که میان ایشان و آنحضرت بود - الله اسلم الله که گفتند هیچ کار نگذاشتند کسی را بوسی ابی بصیر و یا ران او که بیایند
بدیند و تعرض نکنند قافله ما و اما به تشدید یعنی الامی آید و عرب استعمال می کنند این حرف را در کلام خود و در
کردار حایت واقع شده و قبی که مردی دارد بسیار و در جملای کار می گویند ساکت بمانند یعنی بیرون از

که اینها گفتند که باین کار من امانه قوام است - پس چون فرستاد آنحضرت کسی را با جو بعیر و اصحاب وی باز آمدند از
تقریب بقاعده ایشان پس یکدیگر بیاید یعنی آنحضرت را از کاداماسلام شده پس وی دو من است و باز از تقریب وی را باین
نشینان شدند و قریش اذان شرط گفتند که با جو بعیر کس بعیر مند و منع کند که ما ندان شرط باز آمدیم - فارسل النبی صلی الله
علیه و سلم ایسم - پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بعیر و اصحاب وی و منع کرد از تقریب و طلبید پیش خود - رواه ابوالخاری
و عن ابی البراء بن عازب نقل صلی الله علیه و سلم انکسر یوم احد بیده طعنه استیاء - گفت برادر بن مالک
که صحابی مشهور است مصاحف کرد آنحضرت مشرکان که در روز غدیر بر سر چیز علی بن ابی طالب و اسیران مشرکین را و ده ایسم یک
آنکه درستی کسی که بیاید آنحضرت را از مشرکان باسلام رو کند و بسیار داد و بایشان - و من با هم من اسیران که برود
و کسی که بیاید مشرکان را از مسلمانان رو کند و امانت قسم و قریح یافت و وجود آن هم نادر است - و علی بن ابی طالب
قابل - دوم بر این که اسامان نگذاشتند آنحضرت را که بکند در آید و عمره بجا آورد بلکه در یک راه سال آیند - و ایسم
ایام و پایدگی کند و که سرور و زیاده بران نگذاشتند - و لایه علما الا بجلالان السلاح یوم احد آنکه در یک راه که اگر
آنکه مسلمانان را نام پوشیده باشند و برهنه سلاح و صورت قهر و قلعه ایی حرب نداید قبلان ایسم چیم و لام و قشید و سوده
ایشانی از چیم که نداده می شود در وی سلاح - و السیف و القوس و نحو - و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است
فما ابو جندل کجلی می فرموده پس آمد ابو جندل این سبیل مدعی می کشی که در بند بانی که در پای او نهاد و بودند
احمل رفتار بنیدیان چه همان رفتن چنانکه زان می رود و معنی راه رفتن زان می آید - فرود ایسم پس رو کرد
آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شرط را با چیست منت
حال مسلمانان بود و مجرای ایشان از مقاومت کفار و در انحصار صلح عظیم بود که ظاهر شد ثمرات باسره و فواید نظایره که عاقبت
آن فتح که واسلام اهل اد و طور و دین حق و شمول نصر و فتح و در کار من مردم در آن فوج و فوج و تحقیقت اشغال
امر و بویست و امداد کمال بود و بیت بود و قنسن حکم و اسیران که بر عظام انهدید رسول وی سید محب و محبوب نراند - صنفی علیه -
و عن انس ان فریشتا صاحبوا ابی - روایت است از انس که قریش مصاحف کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
فان شرط علی النبی صلی الله علیه و سلم ان من جارتنا مکلم لم نرده علیه - پس شرط کردند بر آنحضرت که کسی که بیاید از شما می
مسلمانان باز نگردد و شما تسبیحیم - و من جارتنا مکلم لم نرده علیه - و کسی که بیاید شما را در می کشید و بازی بگویند
او را بر ما - فقالوا - پس گفتند صحابه - یا رسول الله انک تبذلنا یا می نویسیم و قبول می کنیم این شرط را قال
نعم - گفت آنحضرت آری بنویسید از من ذهاب منایسم تا بعد از آنکه بدستی نشان این است که کسی که می رود
از ما بسوی ایشان و از اهل می کند از ما پس ندانند اختار است و از اهل می کشید و از اهل اسلام و از اهل بادی بچند نیست
و می با صاحب جنت کفار مراد است - و من جارتنا مکلم - و کسی که بیاید از ایشان بچند از اهل اسلام و از اهل بادی بچند نیست

که بگرداند خدای تعالی مراد را کشاد از اندوه و سخت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانیدم ابو بصیر را رواه
 مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء - روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن
 آنحضرت نماز را - ان رسول الله بدری کیمیر خدا علی الله علیه وسلم کان یسئله فی ذلک ان یمنه و الا یمینه که امتحان و ابتلا می کرد
 زنان را باین آیت که یا ایها البی اذا جاءک المؤمنات یمینک - آگاه باش این پیغمبر و قتی که بیایند بتر
 زمان که بیعت کنند بر تمام مضمون آیت این است که بیعت کنند برین شرط که شریک نگردانند بجز چیزی را و دزدی
 نکنند و زنا نکنند و او را و خود را نکشند چنانکه عادت بود که دختران را سه کشند و همتان نکنند و عصیان نوزند -
 فمن اقرت بهذا الشرط منهن - پس زنی که اقرار کند و قبول نماید برین شرط را از این زنان - قال لها - بگوید این شرط
 مرا زن را - قد باید تک - تحقیق بیعت کردم ترا - کما ما یکنها به - بگوید کلامی که کنم کند آنحضرت آن زن را باین
 یعنی بر این بگوید که بیعت کردم ترا و قبول کردم بیعت ترا - و الله دست یدید مرا و قطعی البیعة به خدا
 سوگند که سوگندت شریف آنحضرت دست بر سج زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی بیعت اگر چه دست دادن است ما این
 بار مردان بودند و با زنان همین بر بان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید می گیرند بیعت
 می کنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که دمی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یک طاق
 فوطرا بدست زن می دهند و بطرف آن شیخ دست خود می گیرند و حاجات باین مختلفات نیست و اقتصار بر سه سنت و
 گفتن جان احسن و انشئ است و ایراد حدیث سبایعت در باب صلح بجهت افتراک است و اشتراط و نیز در بعضی صلح
 حدیث بیعت نیز واقع شد که آنرا بیعة الرماة گویند چنانکه سریه القدر رضی الله عن المؤمنین فی باب ما یجوز تحت الشجرة
 خبر می دهد از آن باین تقریب حدیث بیعت زنان را در اینجا اگر چه در حدیثیه نبود ذکر کرد و متفق علیه -
 الفصل الثانی - عن المسورة و مردان انهم احفظوا علی وضع الحرب حشرین - روایت است از مسور
 مردان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر بناد و حرک کردن جنگ ده سال - یاسن
 یسن الناس - این شوند مردم از قتل و غارت و تشویش درین ده سال - علی ان یمننا بیعة مکتوبة برین شرط
 که میان ما جامه و آن باشد بیع شده علیه بفتح عین جمله و سکون یای تخانیه و یهوده و بانی که گردانیده می شود
 و نهاده می شود جامه ادران که آنرا بچرمی گویند و بعضی گفته اند جامه های نفیس فاضل و در صرح گفته عیسیه
 جامه دان و قور قاموس گفته عیسیه زمیل از چرم جمع عیاب و عیبات و در تفسیر این عبارت و چه گفته اند اظهر
 داشته و وجه آنکه مراد آنست که میان بایکدی بکینند و یکدیگر و قریب و فساد و تباهی و مملو می بر و فاسد باشد
 و عیب گزین می کنند عیسیه از حد و در قلوب از جهت بودن آن موضع مستور و اسرار و سرانجام که عیاب عیب
 ندادن جامه های نفیس است و شک نیست که مراد باین بیعند و خود آن را کینه و فعل است - آنچه بزرگ و جمل و قتل

در نسب متعلق باشد و الا صفای صدر نزد دل در مسلمانان و کافران امریست که تمام نمی شود هرگز و چگونه باشد که متعالی
 قرض گردانیده است بر مسلمانان بعضی کافران را و احتمال دارد که مراد عیبه نفس مصاحبت و معاودت باشد یعنی
 این صلح ملوی باشد بر حال خود و مشدود باشد که گشتاید و کل علیه در کلام ایشان بر سر اثر اکثر و اشهر است و بعضی
 گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان او در عیبه باشد مشدود ظاهر نکنند افراد یا دنیا را و اند
 لا اسلام و الا اغالی - و بر آنکه باشد میان ما اسلام یکسر همزه و سکون سین جمله و نه اغلال یکسر همزه و سکون نون
 معوجه رسول گفته اند که بعضی و نیز می پنهانیست و انزال خیانت یعنی نیکو بعضی از اهل بیته را نه نشان و نه آشکار
 و نه پنهان گفته اند اسلام یعنی سیف است یعنی بر آوردن قمیشر و این سخن آن و اغلال یعنی زره پوشیدن و در
 قیام موس گفته است غلامی بمن در و سست و ملازم باشد و این می گویند که در زیر جامه می پوشد که اگر از ایشان گویند
 و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محابه - رواه ابو داود - و عن صفوان بن سلیم بن بشیر بن تميم جلیل القدر
 از اهل مدینه از ایشان بندگان جماعه ثنائیه مشهور عبادت امام قدود که استغفار کرده شود بزرگ و سه تا چهل
 سال پشت بر زمین نهاده و گفته اند که جهنم او سوزان کرده بود از کثرت سجود تا نفع بود بانکه و جازای
 سلطان قبول نمی کرد و بود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن حوف و چون وقت وفات وی شد فریاد
 سخت گردیدارش بود و خنجر وی گفت ای پدر می شود اگر پدر من نمی گفت ای دختر من اکنون وقت آنست که و ق
 کم چیزی را که خود گرفته ام برای خدا بذر و حلفت پس چشم بسته جان و در روایت می کنند از ابن عمر و عبد الله
 بن جعفر و انس بن مالک و ابوجاهل و ابی بن کعبه و ابی مالک و ابن عیینه و جزای ایشان و اوقات وی
 در سه سین و وفات در اثنین و ثلثین و ما - رحمه الله علیه - عن عده من انباء اصحاب رسول الله - روایت کرده اند
 صفوان از چند می از پسران اصحاب پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - عن ابی سلمه - این پسران روایت می کنند از پدر
 خود عن رسول الله - و در آن روایت می کنند از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - قال - گفت آنحضرت - الا من ظلم
 بعد از آنکه باشد کسی که ستم کند عهده کننده را که مراد از آن میست - اذا استغفنه - یعنی با جمعه بیفتد بشکند و قی
 که زده شده است برای امن و امان و یا بممله یعنی نقصان کند حق او را - او گفته فوق طاقت و بیکجا کند از فوق
 طاقت وی از اخذ جزیه زیاد و از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود بر پایه
 تجارت آمده تکلیف نه نام از طاقت کار فرمودن کسی را - او اخذ نه تنها بغیر طبع نفس - یا اگر از ذمی چیزی را بخواهد
 وی - فاما آنچه یوم القیمه پس من خصم او و حجت کند علیه آورده ام برای او - رواه ابو داود -
 و عن امیه - یعنی همزه و فتح سین در میان یای ساکنه - ثبت رقیقه - یعنی را و فتح تاقین در میان یای ساکنه
 تا در ذمه و محاسبه اند معذوره و در اهل مدینه روایت کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی رتبه اختتام انوشن

خدا بچه است - قالت - گفت ایسه - یا بیعت البقی صلی الله علیه وسلم فی نسوة بیعت کردم آنحضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند - فقال لنا - پس گفت آنحضرت ما را - فیما انا واطقتن - یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی که توانست و درید شما و طاقت و درید شغقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید صافست به بیعت و در تکلیف استماع - قلت الله ورسوله ارحم بنا من انفسنا - ایسه می گوید گفتن من برای شما که قول آنحضرت را و طوطیه طلب زیادت شغقت خدا و رسول خدا صبر بان تر است از آنکه هر بانی و ایمینم نفسهای خود قلدت - گفتیم - یا رسول الله با انفسنا بیعت کن ما را - قتی - می خواهد ایسه از با انفسنا - صافحتنا - مصافحه کن با یعنی دست بردار ما بیعت با انفسنا بیعت است و هر دو ان می کنی و گفتا کن در ما بیعت با بقول - قال - گفت آنحضرت - انما قولی لنا امره نیست قول من برای همه زنان - کقولی لامرأة واحدة - مگر راسته قول من برای یک زن چون طلب کرد ایسه مصافحه را هر اے هر یک تنها و عدم گفتنا بقول فرمود آنحضرت قول من بر بان پس است و حاجت نیست بهما فیه نیز حاجت نیست به یکدیگر پس هر زن بمجا بیعت جدا جدا یک قول پس است برای همه قائم مدوا - در اصل کتاب بخا بیاض است و در اسشیه نوشته اند رواه انتر ندی و انتر ندی و ابن ماجه و کاک فی الموطا کم من حدیث محمد بن النکدر را در سبع من الیه الحدیث و قال الترمذی حسن صحیح لا یعرف الا من مدیث بن النکدر - کذا قال المجز رے

الفصل الثالث - عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة فبعد عمره كرد
دست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة - قالی اهل مكة ان بدعوه بدخل مكة ليس بالادب وند مشركان بله بگذا از ندا آنحضرت
را كه در آيد كه را - حتى قاضا بهم - تا آنكه مصاحبت كروايشان را - على ان يدخل - بركا كه در آيد على من العالمين
سال آينده بيقيم بمائتاد ايام - در سال آينده بيزه كرايد روزه واقامت كنند بگذا و بركا ده بر سه روز در كه نباشد - قلنا
كتبوا الكتاب - پس چون نوشتند صلوات را - كتبوا - نوشتند مصاحب آنحضرت نام شريف آنحضرت را بدين عبارت
ها تا قاضى به محمد رسول الله - اين نام است كه مصاحبت كرو بوي خود فرستاده خدا صلى الله عليه وسلم قالوا لا نقربها
لكنه مشركان اقرار اند ايم ما بركاات قبول نمي اند ايم اين عبارات را مقلو قلنا انك رسول الله - پس اگر مي دانستيم كه
فرسول خدائي - منع نمي كرويم ما ترا و بار نمي داشتيم ترا از در آمدن كه - و لكن انت محمد بن عبد الله
وليكن تو محمد پسر عبد الله بن محمد بن عبد الله - اما رسول الله - اما محمد بن عبد الله - من را بول خدا
ام ومن محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر كه ايم كه بنويسد صادق است - ثم قال لعلي ابن ابى طالب
پس گفت آنحضرت مر علي را رضي الله عنه كه كتابت صلوات بر من كرو - ارح رسول الله - مگو كن فقط رسول الله را
مگو سون و پاك كردن - قال لا و الله لا احوك ابدا گفت علي رضي الله عنه بخدا مگو گند محمدي كنم نام ترا كه رسول الله است
هر كه گويي مفيد دوسي رضي الله عنه كه ابر بر اسي ايجاب نميست والا گنجائش مخالفت نداشت - و در حقيقت

مخالفت نیست بلکه بین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است که او غنی - فاضل رسول الله است پس
گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم معنی نامه را از دست علی - و عیسی بن - یعنی یا - بکتب - و حال آنکه نیک
نمی داند نوشتن را یعنی نوشتن نمی دانند و آنرا بکتب - پس نوشت آنحضرت - بدانکه افاضی علیه محمد بن عبد الله علیه و سلم
مکتب بالسِّلَاح الا السیف فی القرب - در نیاید که را با آلات و اسباب جنگ مگر بنشیند در قریب بکثرت دمای کتف
شمس می باشد یا نام بران بلبان که در حدیث سابق مذکور شد - و آن را بخرج من لم یأبأ به - و بشرط آنکه بیرون نرود
از اهل که با هیچ کی یعنی کسی را از ایشان نبرد - آن را و آن قبضه - اگر خواهد کسی که پیروی کند آنحضرت را
و همراه شود - و آن السِّلَاح من اصحابه اعدان را و آن یقیم بها - بشرط آنکه مشغول باشد و باز ندارد از اصحاب خود
چیزی را که خواهد که اقامت کند بک - فلما و مکتب افاضی الا اهل پس وقتی که و آمد آنحضرت که در و سال آینده و گذشت
مدت اقامت که قرار داده بود و مد که روز باشد - اقول علیا - آمدند مشرکان نزد علی رضی الله عنه - فقالوا اقل
لسابک اخرج منا - پس گفتند مگر با خود را که بیرون نماند از پیش ما - فقال علی الا اهل - پس تحقیق گذشت مدت
و در و ابی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز باقیم و دیگر میمونه که نوبت
او در آن ایام واقع شده نیز قریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آئی - فخرج النبی
پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متقی علیه - بدانکه اختلاف واقع شده است میان علماء و کاتبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت هرگز ننوشت و نمی توانست نوشت از جهت
آنکه صحیح بخاری و ابن ابی حاتم می آن بود که خود از کتاب و توبیرد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آن که
تجارت شده حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه در وقت ریب و ارباب و ظاهر این حدیث محبت ایشان است و
مشکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل بیان چنانکه گویند بکار و
مدینه را یعنی امر که در به بناد آنکه امر بدست خود نهایی کند ازین حاصل خلاف و محمل کلام ایشان است حدیث باب و تفهیم
وی آنست که در نسخ الباری گفته است اگر نقل کنیم جای آن را در پس بگیریم گفته است شیخ رحمه الله
بنابینتین تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری و در مخالفی که گفته است گرفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و
نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بدانکه افاضی به محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید
باجی که از اساطیر علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آن که بود که نبوی پس شیخ کوفی
بر ابو الولید علمای اندلس و شیبیت کردند او را که فرموده که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است
و اکتبتم لتکلموا من قبله من کتاب و لا تخطه بینیکم الا لارتاب البطلون پس بادشاه عصر طارامی کرد پس ظاهر کرد
ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه از خود میگوید و از مفهوم قرآن را که در وی متنبه است

نفی خط و کتابت را پیش از در و در آن و چون تحقیق گشت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد بان مجزیه و
امن شد از ارباب مافقی نیست از آنکه بدانند کتابت را بعد از ان بی تعلیم و باشند این مجزیه دیگر پس چنانچه دیگر است
موافق ابو الولید شد نه از جمله آن شیخ وی ابو ذر و هر وی و ابو الفتح و شیخ پوری و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند
بعینه از ایشان بحدیثی که این ابی حنیفه بطریق مجالد از عوان بن عبد الله آورده که زنت آنحضرت از مال که از کوفه
و نوبت و گفت مجالد این را بشیخی ذکر کرده ام شیخی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر می کرد
از او قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت و حدود و حدود
تصویر آنرا و این اگر چه دلالت بر نبوت کتابت نمی کند بلکه علم وضع کتابت را ثابت می کند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و داده شده است علم هر جزیره شیخ این خبر شنید سخن این باب در آورده و در آخر کلام گفته که حق است که از این کتابت هر چه بطریق علم

باب اخراج اليهود من جزيرة العرب

جزیره منبری که احاطه کرده است یوی و دیو جزیره عرب آنچه احاطه کرده است یوی بجزیره و کمر شام و دجله و فرات یا
از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض که افق القاموس تحقیق نقل کرده ایم در وی اقوال متعدده
در ادب کتاب در باب اوسوسه نقل کرده که در ترجمه اخراج نصاری ای احوال آنکه واقع شده است ذکر ایشان را آخر فصل
و شاید که اتفاق نباشد و وقوع نیامده است از یسوع صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله اعلم
الفصل الاول - عن ابی هریره قال بیا نحن فی المسجد فخرج الیهم صلی الله علیه و سلم فقال - گفت ابو هریره در پیشانی
آنکه مادر سجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پیش گفت - انطلقوا الی یهود - بریزید و بپوشید یهودی
فرمانده پس بیرون آمدیم با آنحضرت یعنی بنی بنیامین آمدند با ما آنکه آمدیم خانه را که جای درس بود بود درس و در است
خواندن کتاب که ابی القاموس می فرماید که در است و در این سبق گفتن از کتاب مدرسه جای درس است یعنی گفتند
درس عالم که درس گوید کتاب را و فعل منفعال یعنی با الفاعل مقام النبی صلی الله علیه و سلم فقال - پس ایستاد آنحضرت و
گفت یا سحر یهود الکما اسلام ای گروه یهود اسلام آید تا سلامت مانند ان کلمات و بیا و آخرت - اطعوا ان الله یطهر - بپایند که زمین
مقدس است و خالق و مالک آن اوست - و لیسوا - و من غیره او را است بنیامین و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان
الارض لیسوا من قبلنا من عباده بجز من و هر چه ایستید هر کسی که بخوابد - و الی ریدان الحیکم من فیه الارض - و من یخربها
بیکم ای نیروی تعالی و تقدس که بیرون کردیم شما را از زمین من که وطن شماست فی الصراح اجلا از خان و مانع فتن بیرون کردن
لازم و متعدی - من یخربها بیکم یا سحر یهود - پس کسیکه بیا باز شما بماند و چیزی ای ایمنی آسان نیست فعل آن چنانچه بزرگ
و انما آن پس باید که بفرود شد آنرا متفق علیه - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال تمام غریب - روایت است از ابن
مر که گفت ایستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در حالی که خطبه خوانند است - فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

کمان مال بود خبر علی موالم پس گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بودید و خبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات
 و جزای آن - و قال لفرکم باقرکم باشد - و گفته بود قرار می کردم و نایت می دارم و میگذازم شمار اما آنجا که از رسیدن وقت
 می داد و شما را خداوند تعالی - و در نهایت اجلاتم - و تحقیق دیدم من و دایم زود آمد بر سر دهن آوردن می بود - از وطن نقل
 رسید عمر علی و کتب پس هنگامی که معمر گردانید عمر عزیمت را بر اجله ایشان - اما احدی ابی انصیق - آمد عمر را یک از
 قبیله بنی الحقیق بنم حاصم و فتح قاف اولی میان هر دو قاف یا ساکنه که از رؤسای قبایل می بود بوده است - فقال
 پس گفت آن یکی - یا امیر المؤمنین آنحضرت و قد فرقتا محمد - آیا بیرون می آوری تو مار و حال آنکه تحقیق فرار و آرام
 و اماره یعنی در خبر آنحضرت - و عا ملنا علی الاموال - و معامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما و نهادن
 خرج بر ما چنانکه در ابواب رسوخ گذشت - فقال عمر الفلت الی سبقت قول رسول الله - پس گفت عمر آن می بودی آیا
 گمان بردی تو که من فراموش کرده ام من میفرماید خدا را علی الله علیه و سلم - که تو می گفت - کین یک اذ آخرت من خبر
 چگونگی خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد و تو وقتی که بیرون آورده می شوی از خبر تعدد یک قلو صک - در حال می بود
 ما تو شتر تو قلو ص - بنوع قاف شتر جوان - یله بعد لیله بنی بعد انشی - فقال نه کانت خبر یله من الی القاسم پس
 گفت آن می بود این مکمل بود هر یکی از ابوالقاسم که نسبت شریف آنحضرت است یعنی این را به طریق نقل گفت که هر یک
 هر یک از پیاده گفتن هر یک از تصغیر وی - فقال - پس گفت عمر که نسبت با عدو الله - و روح گفتی ای دشمن خدا - فاجاب
 عمر پس بیرون آورد از وطن می بود را عمر رضی الله عنه - و اعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر و اولیائهم و قیمة ما
 مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جزای آن و اکثر اموال می بود و نخیل بود - ملا و ابلا و عروضا - قیمت آن مل و شتر داد و متاع
 درخت داد - من اکتاب و حبال و غیر ذلک - از پالانهای شتر در میانهای و جزای آن اکتاب جمع قف بقاف و هزار
 مفتوحین پالان خر و حبال بکسر حاصم جمع جل برین - و رواه البخاری - و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی بثلثة - و روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندر زفر می بود و وقت وفات پس
 جزیره قال اخرجهما المشرکین من جزیره العرب - یکی آنکه بیرون آید از مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد
 اینجا که مدینه است و دیگری نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بخارج و آن نزدیک مدینه
 و مراد است و اعمال آن زمین و جزای آن - و اجیزوا لوفد - دوم آنکه جائزه و سپید رسولان اینجا که اینجا است
 اجیزهم - بمانند آنچه بودم من که جائزه می دادم ایشان را فی الصرح جائزه عطا فی القاموس جائزه و عطیه و تحفه
 و لطف - قال ابن عباس و سکت عن التائشه - گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سوم بجهت مافی
 که عارض شد - او قال فانسیتها - یا گفت پس فراموش گردانیده شدم من آنرا ظاهر عبارت کتاب این است
 و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احوال است که راوی است از سید بن جبر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت

و سکوت کرد و سید بن حمیر از ثلث یا گفت سید فراموش گردانیده خندم آنرا و در عبارت شکوة نصف است آنست
 و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد که ثلث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم غیر بدیهه قرابت بعد از این ذکره
 مالک فی الموطاء متفق علیه - و عن جابر بن عبد الله قال اخبرني عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله - گفت جابر
 خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید - لا احضر جن اليهود
 و النصارى من جزيرة العرب - هرگز نه بیرون می آید یهود و نصاری از جزیره عرب - سخته لا ادع قیما الا مسلمانا - تا
 آنکه نگذارم در جزیره عرب مگر مسلمان را - و رواه مسلم و فی روایتی - و در روایتی این چنین آمده است که گفت
 الحسن عشت - اگر زنده مانم - ان شاء الله تعالی - اگر خواهد خدا - لا يخرج من اليهود و النصارى من جزيرة العرب
 هرگز این بیرون نمی آید یهود و نصاری از جزیره عرب

الفصل الثاني ليس في الاحديث ابن عباس - نیست در فصل ثانی ابن عباس - در مصابح گرامین حدیث ابن عباس
 که در اول و این است که - لا يكون قبلتان و قد مر فی باب الجزية - و تحقیق گذشت در باب جزیه بافظ لا یصل قبلتان
 فی ارض واحدة

الفصل الثالث - عن ابن عمر - رضی الله عنه ان عمر بن الخطاب اجلی اليهود و النصارى من ارض الجاهل -
 روایت کرده این عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین جاهل - و کان رسول الله - صلی الله
 علیه و سلم لما نظر علی اهل خیبر - و بعد آنحضرت وقتی که غالب آمد برابر اهل خیبر از اودان بخرج اليهود منها خواست
 که بیرون آورد یهود را از خیبر - و كانت الارض لما ظهر علیها الله و لرسوله و لسلیم - و بیرون زمین هر زمین که باشد
 وقتی که غلبه کرده بر وی مرخصا و مر رسول خدا و مسلمانان را - فسال اليهود رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان یرکم - پس درخواست نمودند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد - و علی ان
 یلقوا العمل - برین شرط که کفایت کنند عمل را - و لم یصعب الامر - و باشد مر یهود را نصف میوه حاصل زمین یعنی
 ششقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و غیر هم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل
 هر دو یکی است - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم تقرم علی ذلک ما شئنا قرار می دهیم
 و ثابت می داریم شما را بر این مدام که می خواهید یعنی دوام قرار شرعانی کنیم اگر خواهید می گذاریم و اگر نخواهیم می برگیریم
 تا قروا - پس قرار داده شدند و گذاشته شدند - حتی اجلاهم عمر فی امارته - تا آنکه جلای وطن کرد و برادر ایشان را
 عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود - الی ثیار - بسوی ثیار بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه مد و در دزن حمراء - و
 اریحاء - و بسوی اریحاء بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بجا و صله یرمد و دیتا و اریحاء و قریه اند بنشام
 که ان فی بیع البهار و در بیع البهار گفته یار از امارات قری است بر بحر و آن از بلاد علی است و از وی به بلاد شام میرود

و در مختصر نهاده گفتند که سائر است قبر بیت المقدس - و طبیعت گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد از مختصر بعضی چیز
عرب است که از حمال باشد زیرا که از جزیره عرب است و از حمال نیست از این معنی نماند که تفسیرات مذکور هر دو از
جزیره عرب است تخصیص به تیمار نیست و تفسیر متفق علیه

باب الفتن

در بالا اشارت کرده شده است که فی الواقع یک معنی است و از کتاب قاموس و مشرق و دیار نیز پنجمین
معلوم میشود و صاحب نهاده گفته که فی الواقع که حاصل شود در مسلمانان را از اموال کفار برای حرب و جهاد و مراد
و این نیز همین است و حکم فی آنست که فراموش مسلمانان را می باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اکتفا بر آن است
آنحضرت است چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد

الفصل الاول - عن مالک بن اوس صحیح حمزه و سکون و او و حسین حمله - بن احمد ثمان - فی فتح مسلمین و
شده است و در صحبت او این عبد البر گفته که اکثر از ثبات صحبت اند و بخار گفته که همیشه گفته اند که مراد
صحبت است و صحیح نشده و این حمالان او را در وفات نکو کرده و گفته هر که دعوی کرده که مراد او را
صحبت است و هم کرده و روایت او از صحابه بسیار است از عشره روایت کرده و اکثر روایت و س از عمر بن الخطاب

است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند اما بالمذنبه نه ازین و حسین بن علی اند ختم اربعین - قال قال
عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان ما شدد شخص رسول فی نه الهی - بدینکه خدای تعالی مخصوص کرده است بغیر خود را
در این فی - بشی لم یطاع احد غیره - بخیز که نهاده است از پیغمبر که را جز آنحضرت - ثم قرأ - پست خوانده برین الخطاب
این آیت را - ما شاء الله علی رسولنا من فی قوله قدیر - تمام آیت ازین است ما شاء الله علی رسولنا من فی قوله قدیر که عطا

کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید از امر او خاصه فاما و غنم طیه من خیل پس نه از اندید بران از اسپان
و از کتب نه از اندید بران یعنی تعجب نگشاید در قتال کردن بران بلکه پیاده بر بار قبیله و لکن الله سطر اسل
علی من یشاء و لکن خدای تعالی می گمارد در شاد و دای خود را بر کسی که بخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست
که آنچه خدای تعالی مالک گردانید رسول خود را و اموال نبی تفسیر چیز است که حاصل نگردید و بدست نیامد و

شما از اموال و غلبه زیر که قریه های ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا آنها
مسلم گردانید او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میگردد بر هر کس خود را بر او
و این پس امر در آن موقوف است بوی هند از هر چه خواهد و بدید بر کوهایی یعنی قسمت نکنند چنانکه قسمت کرده می شود
عناکم که بران قتال کرده میشود و گردن می شود و غلبه و عادل خدا این آیت در وقتی که طلب کردند صاحب قسمت را

که دانی اشتغال بر این قسم را از اموال کفار که آنرا فی ما منقسم کرده نمی شود و مانند قسمت غنائم و موقوف

و بود و مر از آن - ثم دے بعد سے ہمارے پاس - یا سر - پیتر خواندہ شد بعد از من عمار بن یاسر کہ زن فراشت ناعملی
حقاً واحداً - پس دادہ شد عمار را یک نصیب - رواہ ابو داؤد - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال آیت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اول ما جاءہ شیء یبالی بجزین - گفت ابن عمر ہم من آنحضرت مالکہ نخست آنچہ می آمد اور اجیزہ ای ابتدا
می کرد بہ آزاد کردہ شدہ گون مراد باین مکان بنین اند و بعضی می گویند مراد مغرور طاعت خدای را خدا مالکہ آزاد کردہ
شدہ اند از قید اسوامی حق - رواہ ابو داؤد - وعن عائشہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم استے بظہیرہ فیہا
خزیرہ - روایت است از مایشہ کہ آنحضرت آوردہ شدہ بانانی کہ دومی مہربا بود - فقہما الحرة والامانہ - پس قسمت کرد آنحضرت
از امر زنان آنرا اوراد و امان را ظہیرہ و فتح علی و محمہ و سکون موحده انبان خردشاہہ خریطہ و کیسہ و خرنجار
بجمہ و رای مفتوحہ ہر دو تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان است مہربا - قالت عائشہ - گفت مایشہ
کان ابی یقسم للحرة والعبد - بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ قسمت می کرد مردان را آزادان و زنان
از بیبا معلوم میشود کہ خرنجار مخصوص زنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بجز زنان - رواہ ابو داؤد - وعن مالک
بن اوس بن مہثان - بلغ وال - قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفی - ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ روزی فلی را - فقال
ما انا احق بهذا النبی مکم - پس گفت عمر تم من سزاوارترہ باین فئے از شما خطاب کرد با عموم صحابہ باین سخن از
برای دفع توہم آن فرمودہ کردی رضی اللہ عنہ فلیہ رسول اللہ بود صلے اللہ علیہ وسلم پس اتقی با شدہ بر آن
چنانکہ آنحضرت بود بعد از ان فلی کرد اقصیت را علی العموم و گفت - وما احدنا باحق بہ من احدہ - نیست هیچ کی
از ما سزاوارترہ بدان از ہر یک کی - الا انما علی منازعنا من کتاب اللہ - مگر نہ گاہ ہر مراتب خود ہم از کتاب خدا - و عمر
و قسم رسولہ - قسمت کردن رسول خدا یعنی فلی را عاملہ مسلمانان را است مزیت نیست هیچ کی را بر دیگر کی در اصل صحابی
ولیکن تفاوت مراتب و منازل باقی است چنانکہ قسمت سے کرد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہر اعانت
تیمیر میان اہل بدر و اہل بیۃ الرضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم و اہل عیال و فقر و ایتام
و جردان و تفصیل کرد این را عمر بقول خود قال لعل و قد ہمہ بنی مرد و قد ہمہ اسلام و سے - والرب لعل و فلما ذہ - و مرد
و شقت و شجاعت و ابتلائی و می در را خدا - والرب لعل و عیالہ - و مرد و اہل و عیال او - والرب لعل و حاجت
و مرد و فقر و احتیاج او ہر معبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال و برآمد از ہا آن متفاوت و مختلف می گردد
حصہ و نصیب - رواہ ابو داؤد - وعنہ - و ہم از مالک بن اوس بن محمد ثانی است - قال قرأ عمر بن الخطاب
گفت خواندہ بخیر من خطاب این آیت را کہ در بیان مصارف زکوٰۃ است - انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی
بلغ - تا آنکہ رسید قول وی تعالی را ہم ہم حکیم فقال ہذہ لولاء - پس گفت عمر رضا اللہ عنہ این صدقات مر این
اصناف را است کہ درین آیت مذکور اند - ثم قرأ - پیتر خواندہ وی رضی اللہ عنہ این آیت را کہ در بیان قسمت غنائم

واما علمه انما علمتم من شیخی فان شد حسه ولا رسول حتی یبلغ بنا آنکه رسید این کلمه را که - و این اسبیل غم خال و نه دلمو لا
 پسر گفت این غنیمت را اینجا راست - تم قرآن پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فنی است - ما افاد الله علیه
 رسول من اهل القرى حتی یبلغ بنا آنکه رسید این آیت را - لا تقوا ربنا انکم کونتم کثیرا ان تحقیق ما جران و انصار می کنند
 غنائم را تم قرآن پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی می کند که بعد از مهاجرین و انصار آمده اند - والذین جاؤا کان
 بعد تم قرآن پسر گفت عمر رضی الله عنه - هذه السمویات السملین عات - این آیات در بیان حکم اموال فنی در گرفتار است
 و شامل است مسلمانان را همه و بود راعی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته و انقیاس می باید کرد
 چنانکه غنیمت راعی کند و لیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده شده است
 بر ایشان را بر تافته و درجات ایشان چنانکه ذکر شد و بجانب رفته عامه الله اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه
 گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمین نیز در هب عمرت و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پس در هب است
 میان مردم و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده اند برای خدا و اجر ایشان بر خدا است و تفصیل در اموال
 دخی ندارد و عمر رضی الله عنه تفصیل می کرد عاقله را بر خصمه و اسامه بن زید را بر این عمر رضی الله عنه
 اجمیع فطن غنیمت ثلثین الرامی پس و الله اگر کرده ما تم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فتنه و ایصال
 اموال تمامه محتاجان هر آینه بیایند چه آمده و او را بر سر و کمر تصبیه نهاد و حال آنکه آن چنانکه در سر و کمر باشد
 نصیب او از اموال فتنه سر و فتح سین و سکون را ملتین بر وزن مرد نام و رخت مشهور و نام موضعی است
 از ناحیه یمن و حمیر و فتح باطن مشهور از یمن و سر و از منافات او است - کم لهرق فیما جمیع عرق
 نکرده است و تحصیل آن اموال پیشانی آن راعی و عقب و محنت در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان
 در بلاد بید و دجا با سه دور باشند نصیب ایشان بایشان می رسد - رواه فی شرح السنه و حمیر
 قال کان فیما انجح به عمر و هم از ملک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد به ان عمر رضی الله عنه
 بر عباس و علی و فنی که خصوصت کردند و مراغت کردند همی عمر رضی الله عنه - ان قال - اینکه گفت که کثرت اموال
 علیه الله علیه و سلم ثلث صفایا - بود و مر آن حضرت را سه صفیه و صفیه انچه برگزیده امام و اختیار
 کند بر سه خود از غنیمت پیش از قسمت و عادت شریف آن حضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود حلقه
 می کرد و اختیار می نمود و می کرد نام یکی از اسماء المؤمنین است بهین معنی است که از صفایای غنیمت خبر بود بعد از آن
 آزادش کرد و تزوج نمود و آن سه صفایا که ام است - نبوا نصیر - یک از اموال حبی انصیر که ایشان را
 جلا می دهن که چنانکه ذکر آن گذشت - و حمیر - دوم بعضی اموال حمیر را که قریه یا بود از وی که بی صلح بی قتال
 و ایجاب نیل در کاب فنی خود گردانید و خالص آن حضرت گشت و غنم انچه بفتح و قهر و غلبه گرفت - و قهر

وسوم فندک در آن نام قریه است از قریات خیبر بود و آنحضرت را نصیب زمین آنکه صلح کرد اهل الکرباء فتح خیبر نصیب
 ارض آن کان نیز خالد بن ولید را آنحضرت اتفاق میکرد که از اهل خود پیغمبر سلیمان و مصلح عاصه و شمیم حدائق است
 که ابرام است نمک آن بعد از آن حضرت - قاضی ابو النضر فکانت جیسا انما ابی - اما اموال بنی النضر پس بود مجوس و مراثت
 و حواج آنحضرت را از ضیافت آنچه در رومند و الاطعمیان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن بهسبب
 محاسن و مسکن با همی مجوس است و موقوفه و المربیع مع نائبه مراد داشت و حال گشت که نبیت بر آدمی زاد و نازل می
 شوند - و اما فندک فکانت جیسا لا بنا را بکسبیل - و اما حاصل فندک پس بود مجوس و موقوف و معدوم مسافران و اگر
 اموال خود و دمی افتادند اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند - و اما خبر فرما رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که از اموال او مایع خیبر پس پارچه و سانس از آنحضرت سپاره و جلیق بنی النضر سلیمان - ساخت دو پاره میان مسلمانان
 و جز آنفقده لایله - و ساخت یک پاره نفقه و ابل و حیال خود را - فماتصل عن نفقه الیه - پس چیزی که
 زیاد و مانند آنفقده ابل او و جلیق بنی فقر الله الحاجرین - گردانید آنرا میان فقره امایران از جنت فقر و احتیاج ایشان
 را انصار که فقیر و محتاج بودند و وایت کرده خنده است در اموال بنی النضر که چون انصار چیزی از آن
 در خواست کردند گفت آنحضرت اگر می خواهید بد هم شما را چیزی در آن و اگر می خواهید بد هم بجا بران باز گردانید
 نزد ایشان است و آنچه شما را شار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بد هم بجا بران را یا رسول الله و یا هم نمی گیریم ما
 از ایشان و آنچه شما را شار کرده ایم بجا بران است آنحضرت باین گونا جان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر - رواه ابو داود
 الفصل الثالث - عن المغيرة بن شعبه - صحابی است مشهور - قال ان عمر بن عبد العزيز - گفت که عمر که امیر
 عادل متقی بود پس عبد العزيز بن مروان صحیح بنی مروان سزا بهم آورد و فرمود ان مروان را - یحیی بن اسحاق - و دهنگامی که
 خلیفه ساخته شد - فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کانت له فندک - پس گفت عمر که آنحضرت را
 مراد فندک خالصه - فکان یلقن منها - پس بود آنحضرت که اتفاق می کرد از اموال آن یعنی بر اهل و حوال و غیره فندک
 و دیو و منها علی صیغری ما شتم - و بازی گشت و احسان می کرد از آن بر خردان بنی هاشم - و نیز بنی امیه
 و نیز بنی می کرد و که خدای ساخت از آن پیوه با سه بنی هاشم را ایم فتح بنز و قدسید تحتانی کسوره زنی
 که مرده است شوی و گاهی بر مرده کرده است زن وی نیز الملاق می گفتند اول اکثر حسرت بود ان فاطمه سالت
 الله یجعلها لیا - و بدستی که فاطمه را بر او نه الله منها خلیفه و در خواست کرد از آنحضرت که بگیرد و اندک را برای
 وی و بختند او را - فاتی طیس را و او مثل او و از آنحضرت از آن که بگیرد و اندک فاطمه را نکانت که فدی حیره رسول الله
 پس بود فندک بچین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی بپیلت - تا آنکه گذشت آنحضرت و در راه خود
 که نیست سزا و وفات - فلما ان فی ابوبکر پس بچگامی که والی گردانید و شد ابوبکر عمل فیها با عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم

کار کرد و ابو بکر و روی بنی هزیم که کار کرده بود و آنحضرت در زندگانی خود حکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد و بر اهل و عیال حضرت
 در بی باقیم و تفریح و بیهوشی ایشان چنانکه آنحضرت می فرمود حتی معنی بسبیل - تا آنکه وفات یافت ابو بکر بنی قریظ
 و ابی بنی الخطاب علی بن ابی طالب باطله پس وقتی که ولایت داده شد عمر علی می کرد و در ذک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا
 و ابو بکر - حتی معنی بسبیل - تا آنکه وفات یافت عمر - ثم انقضوا مروان - پیوسته انقطاع کرد و از مروان انقطاع بکسر هزه
 جدا گردانیدن سلطان زینبی بر اے کسی که خداوند ظاهر است که این در زمان سلطنت مروان باشد و انقطاع و س
 مر بعضی اولاد یا خواص خود را باشند و در حواشی نوشته اند که این در زمان عثمان بود - ثم صارت لعمر بن عبد العزیز
 پیتر چون در قبض و تصرف ملوک و امرا و را بگشت مرعوی عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد و از بیضا شام
 بدم رضا - فزیت امر الله رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمه - پس دیدم من چیزی را که منع کرد و دلدای پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم فاطمه را پس لی بحق شریست مرا سزاوار - وانی اشهد کم انی رد دتھا - و بدین معنی گوادی گیرم
 شما را بر آنکه من باز گردانیدم آنرا - علی ما کانت - بر آن وجهی که بود یعنی علی بن عبد رسول الله - یعنی در زمان پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر - و در زمان شعیب - رواد ابو داؤد - بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در
 قصه ذک و خیر انچه از اطاک خالصه آنحضرت بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل
 و صغیر و بیست مناسب است که چیزی از آن نقل کنم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام و دوران
 آن بر زبان خاص و عام و تفریق و تلیق و در نام اگر چه بنجر میگردد و بطویل چنانکه در شال این مسائل خیره کننده
 باشد بقول الحق و هو میدے السبیل پس بگویم در صحیح البخاری از حدیث زبیری از مالک بن اوس بن الحداد ثنی می آمد
 که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در انشائی آنکه من نشستم پیش وی ناگهان آمد خادم او که بر فرا
 بنوع تنانی و سکون را و فتح خا و هزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن حوف و زبیر بن العوا
 و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان می نمایند اذن می کنی که در آن گفت نعم لذن کن که در آن
 پس در دنگ کرد و باز رفت و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن می طلبند اذن میدی که در آن گفت نعم
 در آنکه در آنکه گفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من و میان این و ایشان خصوصیت می کردند و اموالی
 که فنی کرده بود خدا می بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس شام کردند علی و عباس یکدیگر را پس
 گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده بیکه را از دیگری پس گفت عمر بن عبد
 العزیز باشد سوگند می دهم من شما را با آن خدا که بیکم او بر پاست آسمان و زمین امامی دانید شما که پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم گفته است نمی گذاریم ما یعنی کرده انبیا میراث هر چه می گذاریم ما حد قاصت گفتند این صحابه که نشسته بودند
 اگر می تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله عنهم و گفت سوگند می دهم

من شمارا بخدا آیم و انید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت
 عمر بن خطاب خبر میدهم شمارا ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود صلی الله علیه و سلم درین فنی پیغمبری
 که ندانید هیچ یکی را جز وی پس خواندین آیت را اما فاء الله علی رسول منتم فواء و بقیتم علیه من خیل و لاری کاب الا چه پس بودین
 اموال خالصه مر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بتر خدا سوگند جمع نکردان اموال را نذر شما و یا ثار و استبداد
 نکردان بر شما و تحقیق داد شمارا آن مال را و قسمت کرد میان شما آنکه باقی می ماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم که انفاق می کرد آنرا بر اهل و عیال خود و نفقه سالان ازین مال پستری گرفت پس می گردانید و صرف
 می کرد آنرا در آنچه صرف می کرد مال خدا را یعنی در معارف خیر و مصلح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود
 بعد از آن و یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من دے و خلیفه رسول خدا یم پس قبض کرد آنرا
 ابو بکر پس عمل کرد با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس رومی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس پس فی الله
 عنهما گفت شما در آن حکام هر بدی ذکر می کردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنانست که شامی گفتید و شما
 می دانید که ابو بکر درین کار صادق بود و عیو کار و دیر راه راست و نافع حق بود و پستری را ندید خدا ابو بکر را پس گفت من
 که خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکر یم پس قبض کردم آن مال را در سال اول از آن خود و عمل کردم و رومی با آنچه عمل کرد
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدای دانند که من درین قول صادقم و درین امر شکاکار
 و برادر راست و پیر و حقم پستری بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفت من شمارا که پیغمبر خدا بود
 ما را نمی گزاردیم هر چه ما می گزاردیم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا ای آنکه دفع کنم و بپردازم مال را بشما پس گفت من
 اگر می خواهید بسیار بشما باین شرط که بر شما است عهد و وثیقه آنکه عمل کنید و رومی با آنچه عمل کرد و رومی رسول خدا
 و ابو بکر و با آنچه عمل کردم من انسان باز که والی گردانیده شده ام من و اگر دشمن بکنید بمن برین باب پس گفتید بسیار
 با باین شرط پس بپردازم بشما یا التماس می کنید و می خواهید از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدا که باذن او
 هر چه است آسمان و زمین حکم نمی کنم بکسی دیگر جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجزید شما ازین کار و از دست شما
 نمی آید ما را گردانید و بپردازید آنرا بمن من کفایت می کند شمارا از آن مشقت کشیدن در آن و من مشقت می کشم
 گفتند هر یکی که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروه بن الزبیر را پس گفت عروه مراست گفت آنکه
 بن اوص من شنیدم عائشه را که می گفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم عثمان از مدینه که برای طلبیدن میراث
 از آنچه فنی گردانیده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم پس مد کردم من برین زمان و بقیتم آیا نمی ترسید
 از خدا آیا نمی دانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمی گزاردیم با آنچه می گزاردیم ما صدقه است نمی خوردند آن محمد را ازین مال
 پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند با آنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه پست

علی پس منع کرد علی عباس را اذان و غلبہ نمود بر آن پس از آن بہت حسن من علی بود پس این بہت حسین بن علی
 پس از آن بہت علی بن حسین حسن بن حسن و در وادی ایستادند از پس از آن بہت حسین بن حسن سلام اشہد علیہم حسین بن حسن صدقہ و کلمہ
 است علی اشہد علیہ وسلم بر اسی این حدیث بخاری است کہ ترجمہ کردیم بلفظش در کتاب المغازی در قصہ نبی الصغیرہ در کتاب الخس
 نیز مانند این آورده و تفاوت بعضی الفاظ ہم در صحیح بخاری است از عروہ از عائشہ کہ فاطمہ و عباس آمدند ابو بکر را در حالی
 کہ می طلبند میراث را از زمین فدک و حضرت از خیر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم می گفت میراث نمی گیریم
 و آنچه می گیریم صدقہ است بخورند آل محمد درین آل بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب خواست نزد من کہ صلہ
 کنم باقی بگذارم حق را از این کہ صلہ کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور از روایت بخاری مسلم ترمذی ابی داؤد
 و نسائی آورده و گفتہ کہ گفت ابو داؤد کہ طلب سوال عباس و علی رضی اللہ عنہما از عمر آن بود کہ این مال را میان ایشان
 بانگ صفہ قسمت کنند و بسیار رد آنکہ من دانستم ایشان قول آن حضرت را کہ میراث منے گیریم ایشان
 نمی طلبند مگر حساب را پس عمر گفت من اہم قسمت بر آن نمی کنم کہ منی از ملک و استبداد است منے گیریم از آنجا مال
 خود چنانکہ بہت و در روایتی آمدہ است کہ حجت آورد عمر پس ذکر کرد دخل حدیثی کہ در کتاب بہت و ذکر کرد ابی ہریرہ
 کہ شب مثل حدیث صغیرہ بن شعبہ کہ نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخس از عروہ و من ابی ہریرہ
 کہ عائشہ ام المؤمنین خبر داد او را کہ فاطمہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ قسمت کنند و ہدیہ مرا و میراث من از آنچه ترک کردہ است مرا و رسول خدا از آنچه منی گردانید
 خدای تعالی بروی من گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است لا نورث ما ترک کما صدقہ
 پس در غضب آمد فاطمہ پس از آن کہ ابو بکر را پس ہمیشہ بود و جبران کنندہ مرا و را تا آنکہ وفات یافت و لادگان فاطمہ
 رضی اللہ عنہا بعد از آن حضرت شش ماہ است و گفت عائشہ بود فاطمہ کہ سوال می کرد ابو بکر را انصیب خود را از آنچه
 داشت آن حضرت از خیر و فدک و صدقہ آنکہ در مدینہ بود پس آیا اورا ابو بکر گفت منیم من ترک کنندہ چیزے از آنچه
 علی می کرد بان رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم علی می کنم ہر چه علی می کرد بدان آن حضرت و من می ترسم کہ اگر ترک
 کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کردہ باشم از حق فاطمہ و او کہ بیدینہ بود پس سپرد آنرا عمر رضی اللہ عنہ بعلی و بجا
 رضی اللہ عنہا و ابی بکر و فدک پس نگاہ داشت آن ہر دو را عمر و گفت ایضا صدقہ رسول خدا نبود نہ برای حقوق
 آن حضرت کہ عارض می شدند و پیش می آیدند و سپرد آنرا کسی کہ والی امر بود پس آنہا تا امروز جہر طاعن اند و در
 جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داؤد و نسائی از عائشہ آورده با تفادات بعضی کلمات و آورده است
 در باب میراث النبی صلی اللہ علیہ وسلم ترمذی را از ابو ہریرہ گفت آمد فاطمہ نزد ابو بکر و گفت کیست کہ وارث میشود
 ترا گویم می تو گفت اہل من و اولاد من گفت فاطمہ پس چه شد کہ وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیدہ ام

من انی غیر خدایه صلی الله علیه وسلم که امیر است نمی گوایم و لیکن من غمخواری میگویم کسی را که غمخواری میگوید و آنرا غمخواری خوانند
میکنم هر یک که اتفاق میگوید آنحضرت و کرده است مرا ای اود را از ابو الطفیل گفت آمد فایده نمی شد عینا بطلب میراث و ابوبکر
ابوبکر و شیب: من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را نمی گفت وقتی که پشانیه خدای تعالی بفرمودی را پیش من آن بزرگوار کسی
که تا است بعد از من ای اود را همه عمر منی مسلم و موافق دانی او را از ما داشت که از و اج نمی صلی الله علیه وسلم در وقتی که وفات یافت
خداوند که بفرستند کسی را از او ابوبکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمی گوایم و بفرمود
می گوایم صدق است در روایت ابی داؤد که آمد که گفت عائشه گفت ابوبکر که آیا تیر سید از خدا آیا نشنیده و تیر سید را که گفت میراث
تیر سید را می گوایم میگوایم صدق است پس این است من پس چون میراث من است که ابوبکر که الی مرت بعد از من پس این است پس
در کتب سنده و مرآت را طرق متعدد است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و از اینجا ظاهر می شود که حدیث لا نورث ما ترکناه
صدقه و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانی صلی الله علیه وسلم و ابی ایشان تفویض امران بود ای متفق علیه است میان اصحاب
حقه و عباس و مخصوص با ابوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفعه اموال
پس از عباس و عباس بود پس چرا دفع نکرد عمر موسی ابی ایشان نخست بار و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آنرا خیر ابی ایشان است
که منع کرد نخست بر وجهی که می طلبدند ابی ایشان از تنگ و در آن خبر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف می کرد
گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هر گاه گرفته اند این صدقه را از عمر بر سرش طه کشیده و کرد
بر ایشان و ابی ایشان اعتراف هم کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار ما برین آن گواهی دادند پس باز چه
ظاهر شد بر ابی ایشان که خصوصت کردند و هجش آنست که شرکت در تولیت بر ابی ایشان شاق آمد و طلب کردند نخست
مرات را هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند بعد بر تصرف پس منع کرد ابی ایشان را عمر شمت را تا جاری نگردد بران
اسم ملک زیرا که شمت در املاک می باشد و بعد اول در آن گمان برده می شود و ملک کند تا او و شمشکترین
ازین قضیه فایده زیاده است رضی الله عنهم ازیرا که اگر بگویم که وی رضی الله عنهم با جلیل بود و این نسبت بعید است و
اگر اقرار می کنیم که شاید اتفاق نباشد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل می شود و بعد
از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه همان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود
چرا بر نگشت از غضب تا آنکه با مستدا کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد و ابوبکر را چنانکه روایت می کنند که فانی و
شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس الفری بود که حاصل شد بر تقضای بشریت و ساکن شد بعد از آن
و اما بجز آن مزبور بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه بجز آن محرم از ترک سلام و مانند آن است و
بتحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و فرسید بدان پس می گویند که فاطمه وصیت کرد و
که نماز نگزارد و ابوبکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و اقرار است و چگونه وصیت کند و می شنیدند

با وجود آنکه احق با امامت نماز جازه سلطان است و لهذا گفتاغت امام حسین رضی الله عنه مردان این الحکم را که حکم مینماید
 بود از جانب معاویه که نماز کند برخلاف امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود و بلکه آخرت را که نمازی کردی
 بروی او یعنی گفته اند که نماز فاطمه زهرا و زینب و سید و پسند است ابو بکر از اولان سخن نیز بعید است زیرا که اسما و زینب و حمزه
 بنهم عین و فتح میم بن شعیب نفع خا و همه و سکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و و سه متوسل
 شد غسل زهرا و زینب و سید و پسند است که زو و جایی بکر حاضر باشند و ماحل نشود و در اعظم و وقت بران و آنچه تو می بینی
 بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزی است که روایت کرده خده است که فاطمه رضی الله عنها
 گفت شرم می دارم که بیرون آورم در ابعاد وفات من در حضور مردان بی شرم و عادت چنان بود که بیرون در دزدان
 چنانکه بیرون می آوردم مردان را بی پرده پس گفت اسما بنبت عیسی و در روایتی اسما سلمه نیز رضی الله عنها که مادرینم
 در حبشه که می سازند از جریده و نخل فغشی را مانند جود پس می سازد بر برای تو آنرا پس ساختند زینب و جاشال آن پس
 زهر آزار و جسم که در خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی را بعد از وفات تنبیه صلی الله علیه و سلم که تبسم کرده باشد از دست
 غم و اندوه پس وصیت کرد با اسما بنبت عیسی که تو متولی امر من باشی در غسل و تحنیز و تکفین و علی با تو باشد و جی کای
 نگذازی که بر من دریا پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عائشه و میخواست که درآید بروی پس منع کرد
 او را اسما پس شکایت برد و عائشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این تنبیه را که در میان می آید میان ما و نبوت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از آمدن بروی و ساخته است برای جنازه وی مثل جود و عروس پس کمال ابو بکر
 بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما از چه شده است که منع می کنی از جود و میفرماید از آمدن بر نبوت و کای الله
 علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل جود و عروس پس گفت اسما که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را
 که روی بر روی بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با روی ساخته ام و نموده ام آنرا بروی پس اضی شده و خوش شده
 آن پس گفت ابو بکر بنی آنچه وصیت کرده است وی تا بان و لا یس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات
 فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفت اما احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آنرا و قصد کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون
 بر روی علی رضی الله عنه و غیر نکرد با بکر و نفرستاد کسی را از نزد وی دانست ابو بکر که ویرا مصلحتی است در اشغال پس رضی الله
 عنه بکر که برود براه خلافت رضا و مصلحت وی و فتح این حجر عسقلانی گفت که احتمال دارد که ابو بکر منتظران مانده باشد که
 بطلب او را علی رضی الله عنه پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر می طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که از کربلا
 نمی نماند بخالد بن ولید و بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابی بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت
 ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در و در گری آفتاب و غدر خواهی که فرود می و گفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم محبوب تر و عزیز تر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چه کنم که شنیده ام این حدیث را از زینب صلی الله علیه و سلم

و معاجبه گواه اند بر این پس راضی شد خاطر رضی الله عنه دار ضابطه و نقل کرده میشود درین قصه اخاویل ابابلی غیرت و ثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه احوال تمام شد کتاب الجهاد بیاوری داوود خدا و توفیق دمی تالی میگرداد

کتاب العیبه والذبايح

عیبه در اصل بمعنی خنکار کردن است و معانسان نام کرده شده که کرده خدا و او حکما کردن سبح است و او رده شد درین کتاب دشت و شمشه بران اجماع است و در رساله ابن ابی زید که در ذنب امام کاظم است گفته که کرده است شکار کردن برای امور و لعب و بی قصد و لعب سبح است و ثابت افند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر آن ننوده است و در بی جمع فی جیه است یعنی فرج کرده شده و ذبح کبیر نیز باین معنی آمده است

الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه - عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائي جوادین جوادان بود آورده آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر فاول الحج سبت خود را و گوشت کرد و در آن گوشت یک چشم او در و حیل یا علی بن ابی طالب و حاضر شده حنفین را و هنر دان را و فوات یافت و در سنه ست و بعضی در زمان مختار بن ابی عبیده و بود در وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است به صاحب بود در وی رضی الله عنه گفته و صلیا و قال قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اندازد است کلک فاذا کرام الله - و منی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح می گویند که این سگ بد خصال شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب خدا مشروط است و اگر سگ بطور خود برود و چراخت کند طلال نبود و همین اگر در وقت ارسال تسبیح ننگد مگر آنکه زنده یا بد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست - فان اسک علیک میسر نگردد داشت سگ شکار - بیاوری تو - تا در کینه میافا و خود پس در احوال تو شکار کرد زنده پس ذبح کن شکار را - و ان ادر کینه قتل - و اگر در احوال تو شکار را سگ را در حالی که تحقیق گشته است سگ را در بعضی نسخ قتل بنقض محمول است یعنی گفته شده است - و لم یاکل منه - و نخورد دست - سگ از آن شکم میخورد و ان اکل فلا تأکل - و اگر بخورد سگ از شکار پس بخورد و اما سگ علی الله پس نگاه نداشته است آن سگ شکار را اگر پیش خود بیا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که محال است از سگ معلوم است و علامت تعلیم آنست که سب باز نگذارد و نخورد - فان وجدت مع کلک کلایا غیره - پس اگر بیاوری سگ خود می دیگر یا بزدی - و قد قتل - و مال آنکه تحقیق گشته است - فلا تأکل - پس بخور - فایک لاند ری ایما قتل - زیرا که در سنه تو در غنی یا بی که کدام یک از این دو سگ گشته است شکار را و اگر سگ دیگر گشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال وی تسبیح نکرده باشند - و ذابیه است سگ فاذا کرام الله - و منی که بفرستی تو سگ خود را پس ذکر کن نام خدا - فان غاب عنک بر ما پس اگر غایب شود شکار از تو در وی - علم تجذبه الاخر سگ - پس نیایی تو در وی مگر نشان تیر خود که این نیز بجای ذبح است - فل - پس بخور

ان شئت - اگر می خواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمییز است و مرا دانست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بکنه یا نه هم
 به آنکه گفته نشده است چنانکه باید و آن بعد از غرقا فی الماء و اگر بی توان در غرق شده در کب یعنی اگر چه بنهر هم باشد فلا کس
 پس مخیر از جهت احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه - و حقه قال قلت - و هم از مدی بن عامر است گفت گفتم من
 یا رسول الله انزل الکتاب الملعون - بدرستی که می فرستم سگان آموخته شده را - قال کل ما امکن علیک
 گفت آن حضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان را و نود و نه روز اند ازال - قلت و ان قتل گفتم من بطریق
 استفهام و اگر چه کشته باشند - قال و ان قتل - گفت آن حضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود
 قوی می کشند احتیاج جنگاه داشتند ندارد - قلت انما نری بالمرأض - گفتم من بدرستی می اندازیم تیرنی بر او که از گزگرمی
 گویند و اکثر آنرا امراض خوانند جهت آنکه بر پشامی خود - قال کل ما نری بالمرأض - گفت آن حضرت بخور چیزی را که جراحت کرده
 و نود و نه روز اگر چه بردارای خورده باشد خرقی بمن و نه روز در آخر اوقات بعد از رسیدن تیر - و اما صاب یعنی
 و معارضی که رسید به پشامی خود و قتل پس کشت او را - فاد و قید پس بدرستی که وی موقوف است بقات و ذال مجله و آن
 چیزی که کشته شد بعضاً یا بکلی و چیزی که نیست او را تیزی - فلا تأکل - پس مخور - متفق علیه - و عن ابی
 قلیعه الخشی - یعنی خاوند خشین معین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشهور است بکفایت بیت کردت اشجوه و فرستاد
 او را آن حضرت بسوی قوم ادب اسلام آوردند منقول کرد و بنام و مردی غمگین و بعضی گفته اند در زمان معاویه
 قال قلت - گفت گفتم - یا رسول الله انما بارض قوم اهل الکتاب - بدرستی که ما در زمین گرویی هستیم که اهل کتاب اند
 و افعال بی ایتیم گویا ما را است که بخوریم و آوند بای ایشان و بارض صید - و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایسم که
 شکار در آنجا بسیار است - امید بقومی - شکار می کنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن - و بکلی الذی لیس معلوم و شکار
 می کنیم بکمان من که نیست معلوم - و بکلی العلم - و شکار می کنیم بکمان من که معلوم است - فاما یصلح لی - پس چه چیز صلاحیت دارد
 برای من و ما را است مرا - قال - گفت آن حضرت - اما ما ذکر من انما اهل الکتاب - اما چیزی که ذکر کردی تو از قوت
 اهل کتاب پس حکش آنست که - فان وجدتم غیره فلا تأکلوا فیها - پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در او
 و ان لم تجدوا فاحملوا و کلاوا قبله و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست
 که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود و ظروف ایشان بنسبت هر یک یا به خوردن جهت عدم ضرورت لیکن نه
 گفته اند که جائز است استعمال آئینه ایشان بعد از غسل بیکر ایت خواهد یافته شود ظروف دیگر یا یافته
 نشود پس محل کرده شود که ایت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که می پزند و روی گوشت یا سه خنجر و غیره میکنند
 در آن مخور و معتاد اند بر ای غماست از جهت استند از طبعی هر چند شسته شود و مرا و فقها آن اوانی است که در محل
 نمیکند در غماست غالباً ذکر کرده است این را ابو واد و در سنن خود در صریحاً نقل کرده اند - و اما صمد است

فانخرج صحنه فبما ليس يرون كدور على مرقى نامه كدورى اين نوشته بودند معن الله من ذبح لغير الله - لعنت
 كذا خدای تعالی کسی را كه ذبح كند بغير نام خدا چنانكه مشركان ذبح مى كردند بنام بتان - ولعن الله من سرق منار
 الارض ملعون كذا خدای تعالی کسی را كه در ديد ملك است باولئنا من ذبح من سرق منار - است بمعنى ملك
 يعنى نشانهاى زمين كه تميز و جدوى گرود بآن حدود يعنى مے خواهد مباح گردانيدن آنچه است مراد از حق همسا
 و برى دار و نشانها را قطع مى كند چيزى را از زمين وى و داخل مى گرداند و زمين خود كفا قالوا و تواتر انكه معنى بآن باشد
 كه تغيير مى دهد نشانهاى زمين را در برى دار و آواز نا پديد مى گرداند از آنجا كه كند مردم راه را و قطع كند طرقي را و اين
 معنى مناسب ترست باين روايت كه گفت - ولى روايت من غير منار الارض - لعنت كذا خدای تعالی کسی را كه تغيير
 مى دهد منار الارض را - ولعن الله من لعنت كذا خدای تعالی کسی را كه لعنت كند پدر خود را كه از جمله حقوق
 و اين است و احتمال دارد كه ملاك آن باشد كه لعن مى كند پدر و گيرى را پس لعنت مى كند آن ديگر پدر را پس همى بسبب
 و باعث لعنت پدر خود مى گردد پس گرايا اولعنت مى كند پدر خود را چنانكه در حديث ديگرى آمده است انتم والله شاعر
 گفته گرايد و خویش دوست دارى و دشنام ده باور من - ولعن الله من اوى محمدا - لعنت كذا خدای تعالی کسی را كه
 اوى دهد و پناه دهد و حمايت كند پدرى را كه در دين چيزى پيدا كند و اصل نبوده است و خلاف سنت و غير آلت ابوا
 جايى دادن ماوى پناه جايى و محدث بكسر هاء معنى اصدات كند و نپديا كند و محدث بفتح دال نیز آمده و بمعنى محدث
 نو پديا كرده شده و جايى دادن آن پنهان راضى شدن بدان و مبر كردن بران و تقرر فاعل آن بران كذا
 بنى مجمع الهبر و لعنت شامل است لعنت كذا بمعنى دورى از رحمت حق باشد و لعنت فسخ را كه مراد از آن دورى
 از دگرگاه عزت و قرب است و اطلاق لعن بدین معنى بسيارست در احاديث و در بين نجات و خلاص است از بسيار
 از مخدرات و مشكلات فند بر واه سلم - و عن رافع بن خديج - فتح صاحبى انصارى است حاضر نشد پدر را
 از جهت مفر من بعد اذ ان حاضر خدا را و شاهد را كه بعد از دست مخالف كذا گفت كذا - يا رسول الله انك انا قوا العدد
 خدا بدستى ملاقات كند - و شش كنده ايم دشمنان را يعنى كافران را فردا - و يست معامدى - و يست بااكاره
 يعنى شايد كه كار دها هم را بشد مى بكنم ميم جمع معديه مثله اليم كار و كلان و فى الصراح مدبر بكنم و كسر و شديافى
 آيا پس ذبح كنم - نه كه تيز باشد مانند كار - قال - گفت آن حضرت ما انهر الدم - چيزى كه روان گرداند خون
 را - و ذكر اسم الله - و برده شود نام خدا - نكل پس بخور يعنى جاى است اكل آنچه ذبح كرده شود بخورى كه روان
 كند خون را و خدا آامن باشد يالى ما بين متفق عليه است بيان علم ليس السن الخ كذا فقال و ما نحن سوا محمد بن عبد الله و سرانجام
 است كه خبر دم شما را از سبب آن كه بدندان و ناخن چاره ايست پس بيان كرد و فرمود - اما السن منكم - اما دندان
 پس استخوان است و استخوان روايت ذبح شيخ ابن ملاح گفته اند انتم من بعد الموت و تنبش بر راسه منع

فوج با سخنان معنی که در عقل را یکدفعه عزال دین عبدالسلام نیز بخین گفت و در حدیث همین مقدار فرموده که بدندان
 جائز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفت علتش آنست که استخوان نجس است و اگر در بخون
 وقتی که ذبح کرد شود بوی واهی واقع شده است از نفس گردانیدن استخوان زیرا که گوشه و خورداک برادران شهادت
 ازین کنداؤ که سیوطی و امامان فقهی انجمن است و اما تا من پس کار دومی جانشینان است و چشم اینهم جامع غرض است
 و منی تعلیل آنست که در ذبح کردن با خن ثبته است بایشان درین فعل شفع مخصوص است مایشان و حبشه کافر اند
 نصاری و مومنین بخلعت کردن با ایشان به آنکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد اکثر فقه رحمة الله
 علیهم و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهن و در دست و جائز است
 بدندان و ناخن که بر کنده باشند و باکی نیست بآزاد کردن آن ولیکن این ذبح مکروه است و شافعیان نیز همین حکم دارد و محبت
 الله اطلاق حدیث مذکور است و محبت ماقول آنحضرت است که فرمود لعلی را لکم به شفت بریز خون مهر چه می خواهی
 و اگر الا و اداج و بر رگمای گردن را بهر می خواهی و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج معمر است بر غیر مشرع و اگر الا و
 و عین میگرداند و اصینا ثب ابل و عظم و در سیدیم با عادت شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است و در
 بعیر پس اگر بخت دیر آنگاه شد الا ان شتران شتری - فرما هر جل لسم - پس دندان شتر را روی به تیر نهی پس
 باز داشت آن حشر را و بر جاد است او را و عقل رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لشد الابل الابد - پس گفت آنحضرت
 بدستی مرا این شتران را بین در میان ایشان و شتران و گوسفندان و اگر بزند گان اند از مردم - کاد اید الوحش - و اگر
 و مردگان از مالورانی شنی - فاذا نلکم منها شی - پس وقتی که حیر و گرد در شتران شتران چیزی یعنی شتری - فاذا نلکم منها شی
 پس بکنید بان شتر بخین که کردید بکنید تیر زید یا هر فوج که توانید بکشید بعد از آن که بپزیرد باشد که رواست
 بدان فوج که حکم فکرا دارد و همچنین است در وقت که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس فوج دوم
 است اختیاری و اضطراری بمراحت کردن است میان لبه و کفیس و بریدن رگمای غری و اضطراری بمراحت
 کردن در هر جا که باشد و در بدایه می گوید که امام مالک گفته است که حلال نمی شود بذکوة اضطرار و اعتباری
 توان کرد آنرا زیرا که نادر است و مای گویم که معتبر حقیقت غیر است و مسلم نیست مذرت بلکه کثیر است - یعنی علی - و عن کعب
 بن مالک - صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تخیلف از غزو و تبوک و قبول توبه - انه کان لعن ترس
 بسبع روایت است از وی که بود و او را گوسفندان کمی چریدند بسبع فوج سین حمل و سکون لام نام کوهی است به مدینه
 در جانب غربی مدینه در آن جانب که مساجد را بعد می گویند و حفر خندق و خرواه آن دما بجا بود می گویند - فابصرته بآثر
 ان بشاة من غنما موتا - پس دید و دریافت واهی که مار بود یک گوسفندی از گوسفندان با اثر مرگ را بین
 دید آن جاریه گوسفند را که میبرد و فکرت حیرت پس شکست آن جاریه بگی را و قد جتنا - پس ذبح کرد آن شتر را

تان سنگ۔ فقال البقی۔ پس سوال کرد کعب ابن مالک بنییر را علی الله علیه وسلم کہ خوردن آن گوشتند حلال است
 یا نہ نامہ پاکجا۔ پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة۔ رواہ البخاری۔ وعن شداد۔ بشد یدال
 ابن اوس یسکون واد انصار ی برا صدقہ سالان بن ثابت اصحابہ را و او اکاوس بن ثابت بن منذر است صحبت است
 عبادہ بن الصامت و ابو الدرداء رضی الله عنہما گفتہ اند کہ خدا سے تعالیٰ شداد بن اوس را علم و حلم
 ہر دو داد و عن رسول الله روايت می کنند بنییر بنییر را علی الله علیه وسلم قال ان الله بدری کہ خدا سے بتارک
 و تعالیٰ کتب الاحسان علی کل شیء۔ درخت و واجب گردانیدگی کردن را بر ہر چیز سے حتی در قتل و ذبح غذا
 شاتم فاحسنوا القتالہ۔ کہسراف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را کہ تیر نکند بنییر را و از و
 ملایس کنید و ملاس نکند۔ و اذا انتم قاصقوا الفرج سوچون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در دایمی الذبح بکسر و ال
 چنانکہ قتله کہسراف بود۔ لیجد احدکم شفرہ۔ تیغ مشین و باید کہ تیر کند یکے از شما کار و خود را۔ و لیج
 تیر چیرہ۔ و باید کہ راحت و ہجیوان ذبح کرد و شدہ یعنی بگردد و اورا تا بمیرد و سر گرد و دستراحت یا بدین بیان حدیث
 در ذبح است و از جملہ احسان است کہ تیر نکند کار و در پیش چشم جیوان دیکے را بحضور دیگر می نکشد اگر ممکن
 است و پائی کشیدہ نبرد آخر کہ می خواهد ذبح اورا۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم
 یمنی ان یصیر سیرہ۔ گفت ابن عمر رضی الله عنہما شنیدم آنحضرت را کہ می می کرد اذ انکہ مبر و اومی شود یعنی ہمیں کوئہ خود
 و نگاہ داشتہ شود جیوانے چار پایہ از غیر پا۔ یا غیر سیرہ از حیوانات دیگر لقتل۔ از بر اسے کشتن و اصل
 صبر جس است فی الصراح صبر حکیمانے کہ دن و باد داشت کردن کسی را از اجرت کشتن یا بخت موگند و ادان
 و مردانے کہ ہمیں کردہ شود جیوانی و نگاہ داشتہ شود از برای کشتن فی اکل و شرب یا معنی آنست کہ نگاہ داشتہ شود
 میزان و دہت ساختہ شود و تیر انداختہ شود بسوسے وی تا بمیرد چنانکہ در حدیث آئیدہ بیا بدینفق علیہ۔ و
 ان البقی صلی الله علیہ وسلم لمن اتخذ ذبیا فیہ الروح فنامہم از ابن عمر است کہ آنحضرت لعنت کردہ است
 کسی را کہ گرفت و ساخت چیزی را کہ در وی روح است و دفن و دفن متعین مفتوحین نشاء تیر متفق علیہ۔ وعن
 ابن عباس ان البقی صلی الله علیہ وسلم قال لا یخذ ذبیا فیہ الروح غرضا۔ بطلون این حدیث صحابہ است لیکل ذبیا
 بعینہ انی فرمودہ و آنجا لعنت کرد برین فعل و قلیظہ و شدہ یعنی بدین مرت و بر سر تقدیر و برین فعل تعذیب جیوان
 و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نہ و بعد از ان نوح کنند تعذیب بی موجب باقی است۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر قال ہی رسول الله
 صلی الله علیہ وسلم عن الضرب فی الوجہ یعنی کرد آنحضرت از دندان و در روی بلطانیچہ یا تا نہ یانہ و جزا آن و زری آدمی
 یا حیوانات دیگر۔ وعن الوسم فی الوجہ۔ و می کرد آنحضرت از داغ کردن زری فی الصراح و سم و سمہ نشان کردن
 و داغ کردن۔ رواہ مسلم۔ و عن ابن البقی صلی الله علیہ وسلم علیہ صاع۔ و ہم از جابر است کہ آنحضرت برگزشت بر دیکے

مازی - و قد دسم فی وجهه - و حال آنکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حارقال - گفت آنحضرت این را نشدند
 و سه - گفت کن دغای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را - و ما هم علم به آنکه داغ کردن روی منی عهده است با جراح
 خود را و می یابد و حیات دیگر اما داغ خود در روی بعضی کعب داشته اند و چهار پایه های ذکر و توبه و جبریه و جبریه در غیر
 آن و متعدد تمیز و تعیین است اما در دمی اخبار و آثار و قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال و بعضی دلائل و دلایل بر آنکه
 خوب و محبوبندست و بعضی بر من ترک آن و بعضی بر منی از ان المفضل که دلائل دارد بر جوانان با نچه روایت کرده
 نقد و است که آنحضرت فرستادند بنی ابراهیم بن کعب پس قصد کرد داغ و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ
 اکل آن را که آنحضرت را داغ و چون در دم کردن داغ و دیگر فرمود داغ کرد جابر را و سعد بن ابی طاهر را گفت اندک نمی خورد
 است بر آنکه بی اختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد باز دست گذاشتن بر آن سفره سعادته اند
 که داغ کردن از اسباب و محاسن است که مباشرت آن قاصد است حدیثی که بخلاف علاج های دیگر که از اسباب نیست
 علم غالب اینها نیز ماضی گردد جاف بود و نمنا آفت که کرده است بکراهت تحریری مگر نزد حصول ظن غالب بقول
 طبیب ماضی که گوید مخصوصست علاج درمان و بعضی گفته اند که نمی از ان جبت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که انبساط
 است جز او قضا پس نمی کردند تا در ورطه شر که خفی نیستند و باقی کلام در شرح سفر السعاده است - و عن انس قال
 حضرت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد انشد بر ابی طلحه - گفت انس بن مالک با عدا دبر دم بسوی آنحضرت
 بعد انشد بن ابی طلحه ما که برادر او بود و او را مادر و ابو طلحه شوهر مادر او است و این بعد انشد او را در وی متولد شده بود و چون
 با تحفیک کند آنحضرت او را تحفیک نمایند خرمایا جز آن از مجلس شیرین و طایفه و در کلام طفل که زائیده شده است
 و این منت است در اطفال - و فرایته فی یه و ایسم - پس یافتیم من آن حضرت را در حاسه که در دست او است و بر
 بکسریم و سکون نمائیم و فتح سین ملاء اینی که بوی داغ کنند - سیما علی الصدقه - داغ می کرد و شرابی که زده را بر شوی
 و در شراب و دیگر متفق علیه - و عن هشام بن زید - جابر و انس - که است تابعی است ثقه عن انس سرایه می کنند
 از انس بن مالک که عدا و است - قال - گفت انس - و قلت علی العینی - حکامم بر علیه صلی الله علیه و سلم و منی جبریه و مال
 آنکه وی در درجی بود و بر بکسریم و سکون را و فتح موحده جایی باز داشت فخران و جز آن از بزر و فتح در بدنه
 حبس است - و فرایته هم می بینیم دیدم من آنحضرت را که داغ می کرد و چیزی را از چهار پایه های یعنی در عضوی و طرفی از
 اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاء و این نسخه ظاهر است بحسب معنی - حسیه قال - می گوید چشم گمان می
 انس را که گفت - فی اذانها - یعنی داغ می کرد و گوش ای انعام و گوشتفندان - متفق علیه
 الفصل الثانی - عن عدی ابن حاتم قال قلت - یا رسول الله ارایت احدنا اعدا بیه
 آیا می بینی کسی که از او که یافت نیکاری را - و پس مد سکین - و حال آنکه نیست با وی کار - این پنج بار فرموده که اینی بکنند

سنگ مرده سنگ سفید بر آن کوی جهاد می آتش مراد بجای سنگ است مطهر است - او شسته غسل - یا به پا راه شکست از
 بهر - فقال امر الدیم بم شئت - پس گفت آن حضرت بگذران خون را به هر چیزی که میخواهی مرده را کفر نسخ مشکوٰۃ
 فتح همزه و سکون میم و کسر بانی او تمام است از امر ایمنی گذراندند و در بعضی کسره همزه و سکون میم از تفری مانند اسم
 از تفری و امر فتح همزه و کسر میم و تشدید و او امر فتح همزه و کسر میم و سکون میم یا نیز روایت کرده اند و معانی وجود
 اینها در شرح مذکور است - و او را اسم الله - و ذکر کن نام خدا را یعنی مقهور خون بر آن و تفسیر است بهر چه باشد - روایت
 ابو داود و النسائی و عن ابی العشر العجمی عن خ شین معجمه نام او اسم ابن مالک تالیی داری بصری است
 معدود در بصریین روایت می کنند از پدر خود مجمل است بخاری گفت در حدیث می و سماع او و پدرش نظر است و این
 جهان دور در ثقات ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من خلط است - عن ابیه - روایت میکند از پدر خود از
 کروی گفت - یا رسول الله اما لکون الذکوة الالهی الخلق واللبه - آیا نمی باشد فرج مگر در خلق و لبه یعنی لایم و تشدید همزه
 سر سینه فقال و ففت فی فخذ - پس گفت آنحضرت اگر میزده زنی تو در ران فرجه - لا جرحک - هر آینه کفایت میکند
 از تو - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی قال ابو داود و عن ابی ذر یفد الذکوة الترمذی - و گفته است ابو داود
 این در فرج کردن حیوانی است که افتاده است و حیوانی و فرج اضطراری است - قال الترمذی یذ فی الضرورة -
 و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و فرج اضطراری است و گفته است که ششاخته نمی شود در ابو العشر را
 پدرش غیر این حدیث - و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال - مات من کلب او باذنت آنحضرت
 چیزی تعلیم کرده که او را سگ یا باز هم ارسالت بهر فرستادی توان سگ یا باز را بزرگتر اسم الله - و ذکر کردی تو نام
 خدا را کل ما اسک علیک پس بخور از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو - قلت و ان شل - گفت من و اگر
 گفته است - قال انما قتله و لم یاکل منه شیء - گفت آن حضرت وقتی که کشت سگ یا باز صید را و خورد از آن
 چیزی - قال ما اسک علیک پس نگاه داشته است بگرفت - لکما ابو داود و عنه قال قلت - و هم از عدی بن حاتم است
 گفت غنم من یا رسول الله - اری التبیان - تیر می اندازم من فکما رواه - فاجده من الفدسی - پس می یابم
 من در آن صید فردا تیر خود رواه قال - گفت آن حضرت - صلی الله علیه و سلم فوا علمت ان سگ مثله و شکم
 - انی تو که تیر نکشته است او را - و لم ترفیه اثر سبع یوم یعنی تیر خود می اندازد و کل برین یوم یعنی اگر اثر طبع یا می نماند
 و همچنین اگر اثر تیر دیگری یا می نیز بخورد چنانکه در حدیث می که در فصل اول گذشت که گفت نیایی مگر اثر تیر خود را
 و این نام تربت آنکه اثر سبع یا می یا اثر تیر دیگری یا می - رواه ابو داود - و عن جابر قال نینا عن صید کلب الجوس
 گفت جابری کرده شد ما هم باز خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاری که مجوسی کند اگر چه کلب
 مسلمان باشد مگر آنکه زنده بیاورد و فرج کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان مجوسی را بکلب یا هم

ابن ساریه - محالی است از اهل صفت و از گریه کنندگان که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سوار می شدند
 و نیاختند پس گریه کنان و صبر زده رفتند مات منته نفس و سبعین - ان رسول الله - روایت میکند که خبر خدا
 صلی الله علیه و سلم نمی آید خبر عن کل ذی ناب من لایحی که در از خوردن هر خداوند و همان فخر از درنده با و در
 ذی ناب اینجا حیوانی است کمی دود و می در در ناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پنگ و خرس و اسب و گاو - و عن کل
 ذی غلب من الطیر - و نمی که در از خوردن هر خداوند غلب که بریم و سکون غای دفع لایم چنگال جاره مانند باز و
 مرغ و گرس و جز آن که شکار می کنند چنگال - و عن لوم الحمر الایته - و نمی که در از گوشت خاشی خزان غائی بعد از آنکه حلال
 بود خوردن آن در حدیث آمده است که در گله ازین گوشت می جو خیره فرمان شد که دیگر از دیگران اسیران برانند
 و عن الخلیفه - و نمی که در از حیوانات کشته شده به بطریق ذبح - و عن الخلیفه - و نمی که در از خوردن خلیفه بفتح و با حقه و کلام
 و عن سمن سمن از در پی و شده و گرگ و ماستان و ربوده شده از دهن وی مرد و پیش از ذبح - و ان لوطا البجالی حتی یضرب فی
 یطون - و نمی که در از آنکه و می کرده شوند زمان طالع تا آنکه بزیاید و بنشیند چیزی را که در شکم می ایشان است این در
 حالی که جاره در بند آمده حامل است جائز نیست و می او تا بزند و اگر حامل نباشد و می کرده نشود تا میضرب و در تا ظهور
 حاصل کرده قال محمد بن یحیی - محمد بن یحیی - بسیار ادر او و بنجام محمد بن یحیی - قلی است یعنی قاف و فتح طاسی سمن روایت
 کرده اند از وی سلم و قریه و نسائی و ابن خزمه روایت می کنند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله بن
 محمد یحیی - گفت محمد بن یحیی - سلم ابو عاصم عن الخلیفه - پرسیده شد ابو عاصم از منته مجتبه - فقال ان
 یحسب الطیر - پس گفت مجتبه پرسیده که استاد و هفت ساخته شود و او اشقی - یا چیزی می یعنی حیوانی چه بزرگ و قریه -
 پس انداخته شود و او را کشته شود باین طریقی چنانکه در حدیث ابو داود آمده است - و سلم عن الخلیفه - پرسیده
 شد ابو عاصم از منته خلیفه - فقال الذئب - پس گفت ابو عاصم گرگ - او اسبی - یا درنده و دیگر که می گیرد
 که سفند را - وید که الرجل می در یا بد او را مرد میاخذ منته پس می گیرد و آنکه آن گرگ - و نموت فی یدیه - پس می میرد
 در دست آن مرد - بل ان یدیکما - می از آنکه ذبح کند آن خلیفه را شفق از غلظت و اخلاص یعنی ربودن - رواه
 الترمذی - و عن ابن عباس و ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی عن شریطه الشیطان نمی
 کرد آن حضرت از خوردن شریطه الشیطان - رواه ابن حبشی - زیاد کرده است امین عیسی در بیان معنی شریطه
 گفته - هی الذی یقطع منها الجمل - شریطه فی هذا است که بریده می شود از وی پوست - و لا تقوی الا وادج
 و بریده نمی شود رگهای گردن که ذبح عبارت از آن است فری یعنی فا و سکون را بریدن و او وای جمع و دج
 بفتح و او و دال رگ گردن هم محرک حتی نموت - پس تر گشته می شود تا آنکه می میرد و اهل جا نیست می بریده چیزی
 اندک از پوست حلق پیچیده می گذارند تا آنکه می میرد و قیسه او شریطه از جهت آنست که شرط بختن نشود

بریدن از باب نصر و اسم صحیح شام فتح سین - ولقیطون الیات القم - و می بریدند و نه های گوشتند را الیات جمع
ایه فتح هزه مقصود آنکه گوشت آن دو نه را زنده می بریدند و می خوردند - قال - گفت آنحضرت - ما یقطع سن
ایست به چیزی یعنی عضوی که بریده شود از چهار پایه و می گویند و حال آنکه وی زنده است - نمی یفتد لا تکمل - پس آن غذا
بریده شد و درست خورد و نمی شود و رواه الترمذی و ابوداؤد

الفصل الثالث - عن عطار بن یسار تا می نقد است مشهور از کبار و علمای مدینه است کثیر الحدیث موسی
ابن المومنین بیرونه مات سنة اربع و تسعين و هو ابن اربع و ثمانين - عن رجل من بنی حارثه - روايت می کند از مردی
از بنی حارثه که قبيله از انصار است - از کان بر می گفت - پدر منی که آن مرد بود که می چرانید ناقه بسن را بنصب من شهاب
احمد - پدرم را زنده های که احد لقمه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب المذهب بنجاح شعب بکسر ف و بر میان دو کوه و راه میان
دو کوه و سیل آب - سراسر می باشد - پس می بآن ناقه موت و یعنی دریافت که می میرد - علم بعد از خبر باب - پس یافت
چیزی را که نمر کند آنرا به آن چیز از تیره و کار و دمانندان - فاخذ و تسلط پس گرفت یعنی را و ندانید و او و کسر تا - فوجا به
می بشتاب پس زد و میخ در سینه می - حتی اهراس و ممانتا آنکه ریخت خون آن ناقه را و می بکشد و در زدن - قم اخیر بر آل اشتر
پسر جزو آن مرد میسر خدا را - صلی الله علیه و سلم فامر به با کله - پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناله - رواه ابوداؤد
و کلب رقی روايه قال - و در روایتی این چنین آمده است که گفت - فکلبا با کله - پس تذکیر کرد یعنی ذبح کرد آن
ناقه را بچوب و نیز شمشاد بکسر شین و بنامین آتشین چوبی که هر دو طرف او تیزی باشد و دما آورده میشود در میان دو جوال -
و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من ابنة فی الجحلا و قد ذکبا الله یعنی آدم نیست هیچ جنبیده
در دریاگر آنکه ذبح کرده است او را و خدا می تعالی برای او لاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و بر آوردن
آن از او را حکم ذبح دارد و ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و ازان میان حل ملک متفق علیه است بیان است
و در غیر آن اختلاف است - رواه الدارقطنی

باب ذکر الکلب

باب ذکر کلب که کدام ازان نگاه داشتن آن جائز است و کدام جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست
چون در کتاب حید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیست کرد

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتنى کلبا - کسی که گرد آورد یعنی
نگاه دارد یکی را - الا کلب ماشیه مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگه سانی موافقی نگاه دارد و او را و حصار - ببناء معبر و زن
قاص یعنی سگ نگار می را شتر و دوی حید و دنده شدن سگ - نقص من علمه کل یوم قیر طان - نقصان کرده
به خود از اجر عمل او هر روز و دوی قیر طان سبب عقوبت بر نگار داشت آن از جهت امتناع دخول ناگه در خانه و دهن

در آوردن و در ظرف آب و انداختن درون مردم قیام کنیم و انگشت را در آنجا مقدار معلوم است عند الحاجة یعنی علیهم و عن ابی هریرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اغتسل کلبا کسی که بگیرد گاو را در تنگی و در آنجا که کلب است آب و صید آن را در
 انقبض من ابرو و تل یوم کیرا ط شفق علیه مثل حدیث سابق است حاجت کلب زدر یعنی آنکه برای حاجت زدر است
 نگا دارند زیاده و نقصان از ابرو مقدار قیرا گفته و در آنجا و قیرا گفته بود و این تفاوت یا با اختلاف انواع کلب است
 چنانکه در حدیث جابر بیاید بجهت اختلاف مواضع و آنکه چنانکه حرم و غیر حرم یا در قیرا در مائین و قیرا در
 صحابی و بودی یا با اختلاف از مسافت و غایت بنقصان قیرا حکم کرده و چون تنی الطه بکتاب بیشتر خود الف با غبار باشد
 زجر و تشدید زیاده و تشدید و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که احتیاج زیاده بر احتیاج است فائز و من
 جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بغسل الکلب - گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بگشتن سگان حتی ان المرأة
 تقدم - یعنی سواد و تشدید دال مفتوحه و رفع یم - من الابد و کلبها تا آنکه پیش علی حدیث زیاده بیاید خود که داشت - فقله
 پس می کشید آن سگ را حکم آنحضرت و گفت اند که این مخصوص بود بدین مظهر که صید انوار روحی و بود و ملاک بجهت
 سزاوارست تفسیر آن از کلاب که مانع اندازد و دخل ملاک و تخفیف نبردن بجهت آنست که زنان در بار دید می باشند
 و سگانی را گاهی دارند و احتیاج آسان بجا داشته آن بیشتر است یا این قید مرأه الطافی است والله اعلم -
 ثم سئی رسول الله صلی الله علیه و سلم من قبله چیزی کرد آنحضرت از غسل کلاب - و قال - و گفت - علیکم بالاسود و الیمیم - بر
 شما باد غسل کلب اسود خالص سواد یمیم یک رنگ - ذی لفظین - خداوند و نقطه سنید بالامی و دومه - فانه
 شیطان - پس بدستی این چنین سگ باین صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهت شدت خبیثت و دست
 بودن وی لیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دور تر از حصار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حال
 نیست نمکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بغسل کلب عتور و آنکه در وی خبیثت اگر چه
 سیاه نباشد - رواه مسلم - و عن ابن عمر ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم الغسل الکلاب - روایت است از ابن عمر
 که آنحضرت امر کرد بغسل سگان - الا کلب صید - مگر سگ نمکار - او کلب غم - یا سگ گوسفندان - او باشد بیک
 راوی است که غم گفت یا شبیه متفق علیه -

الفصل الثانی - عن عبد الله بن مفضل - بضم میم وفتح غین مجمره و تشدید فاء مفتوحة معالج مشهور است عن
ابنی صلی الله علیه وسلم قال لولا ان الکلاب اذعن الاثم - اگر نمی بود این که رگدان اشی از استمنا اند - لام متکسر اکبره
بر آئینه امری کردم من کشتن آن همه پس اگر امر کنم قتل آن منقطع می شود و گوی از خلق خدا و لا بد در وجود
این گردد حکمتی خواهد بود است از هر جنس حیوان ام جماعت - فاقتلوا منها کل اسودیم - و چون سبیل نیست کشتن
همه پس بکشید آنچه زیان کننده و تر است از آن میان و آن هر سگ سیاه یک رنگ - رواه ابو داود و الدارمی و زاد المعاد

یا انسانی در زیاده کرده است ترجمه و سالی این عبارت را که - و ما من الملیت یرتجون کلیه - و نیستند هیچ اهل خانه که می
بندند سگ را - الا نقص من علم کل یوم قیراط - مگر آنکه نقصان کرده می شود و از هر عمل ایشان حصه معینی - الا کلب
عبید او کلب غم و کلب حرث - مگر مگ شکار یا سگ گوشتدان یا سگ گشت زده - و عن ابن عباس قال فی
رسول الله صلی الله علیه و سلم عن التمریش بین ابهام - و روایت است از ابن عباس که نمی کرده است آنحضرت از
برغلانیدن و جنگ انداختن سیان چهار پایه ای چنانکه میان شتران و قهاران و ماشدان و جنگ انداختن میان
مرغان نیز همین حکم دارد - رواه الترمذی و ابو داود

باب ما یحکم الکله وما یحرّم

باب در بیان حیواناتی که حلال است خوردن آن و حیواناتی که حرام است خوردن آن همانچه بکتاب الله ثابت شده است
حرمت آن میسر است و دوم سنوح و حکم خنزیر و آنچه فح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه که میقتل لا اجد
فیما اوحی الی محمد الا یتی انجات آن می کند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم اشیا
و دیگر امش کل ذی ناب و ذی قلب و کرم و اید و جن آن پس بعضی از آن اشفاق علیه است از جهت قلیقت احدیث و بعضی
مختلف فیہ میان ائمّه از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول و می تقاضی است
بجمل لیم الطیبات و محرم طایم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحرم مساوی سبک از حیوانات مایه و
چه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی اطلاق حمل بیع انچه در بحر است و استغنا کرده اند بعضی خنزیر
و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته پس لیل قوله تعالی اهل لکم صیاده
و قول وی صلی الله علیه و سلم در شان بحر پیدا الطور را و اهل بیت و ما را دلیل قول وی سبحان است و محرم طایم الخبائث
و جز سبک هر چه هست نجیث است و مراد نجیث انچه طایم است و ما را دلیل طایم و هر چه جز سبک است طایم است و انچه
نجیث می دانند و نه سبک امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن تنفیص کرده هر چه او را عرب
طیب گوید حلال است و هر چه نجیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند که ما را و احب اهل حجاز و اهل اصناف
زیر که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نماز و اهل بودی زیرا که ایشان بضرورت و جماعت می خورند انچه می یابند
و خبر می گردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا خطر است یا اباح است یا توقف گذارنی کتاب انحرقی و شرعه فی مذہب
الامام احمد رحمۃ الله علیه

الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل ذی ناب من السباع فاکل حرام
هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد پس ناب از سباع آنست که شکار
کند بنابا که بجنبه دند ان نشتر است مانند شیر و گرگ و بنگ و جردان - رواه مسلم - و عن ابن عباس

رضی الله عنہما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کلمی تنب عن السباع کل ذی غلب من الطیر۔ دروایت است
از ابن عباس که نمی گوید که آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند بیگانه از پرندگان سزاوارده اسلام و عن ابی بکر
در روایت است از ابوالفضل عتشی۔ قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت بحوم الحرم الایله
گوشتهای خوان نماز را از هر است از هر آن وحشی که از گوزن خداوند آن حلال است با اتفاق متفق علیه و عن جابر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نمی بودیم خبر عن حوم الحرم الایله۔ گفت جابر بنی که در آنحضرت روز غزو خیبر از حوم
حرم ایله و اذن فی حوم الخیل سواذن کرد و در خوردن گوشتهای اسبان متفق علیه بدانکه اتفاق دارند از سلف و خلف
بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت کن عریض یا تنزیهی در فتاویٰ سر ایله گفته
است که گوشت اسب مکروه است نزد ابو حنیفه خلافت صاحبیه و قاضی بعد از ان گفته است امام صدوق السلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام خمینی
گفته است که آنچه امام ابو حنیفه گفته است اجود است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است هر مردم و در فتاویٰ گفته است
مکروه است لحم خیل واضح آنست که کراهت تحریمی است و در فتاویٰ روایت است و روایت کراهت تحریمی مکروه است
و در شرح مختصر ابی مکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسب نزد ابی حنیفه و حلال است نزد صاحبیه و مالک و شافعی
این است و در فتاویٰ حادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است
تو نظرم نسفی و همین رفته است قاضی خان در فتاویٰ خود در فروع و اشرب و در هدایه گفته است همین است صحیح
و همین است اختیار صاحب حمزه در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و همین است صحیح زیرا که کراهت می
یعنی کراهت است تا حاصل نشود یا باحت او تقبیل آلت جهاد از جهت نجاست و لذت اطاعت سوار و این ظاهر
روایت است و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین فاضل خان در
جامع خود و امام اسپجایی گفته است همین است صحیح و امام خرشی گفته است این امری است نجاس از جهت عرف
ظاهر در فروع و گوشت می بی انکار و در کفایه المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول
بحرمت لحم دمی پیش از وفات خود سه روز برین است فتویٰ و در مواهب لدینه کلام دیرین باب اصلاً و فروعاً و
آورده و گفته که اختلاف کرده اند و باست لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است می کراهت
و باین فاضل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسامیت ابی بکر رفته اند ختم جمیعین و در صحیح مسلم از
اسما بنت ابی بکر آورده است که گفت نهی کردیم ما پس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خوردیم
از داماد مدینه بودیم و روایت دارد قحطی آمده است گفت اسما پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در فتح الباری گفته که استفادی گرد و از قول اسما که گفت ما مدینه بودیم که این فقیه بعد از جهاد است

پس روی کند بر کسی که استناد کرده است در منع اکل وی معلت آنکه اذالات جهادست و در قول وی گرفت و ابلت
 آنحضرت خوردند و بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقطع
 شده باشد بر خوردن آن با آنکه گمان نمی توان بردن این بل بیکر ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود مگر آنکه زیاده
 ایشان علی باشد بجز آن از شدت اختلاط ایشان بآن حضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت دی صلی الله
 علیه و سلم با توفیر و صحابه رضی الله عنهم بر سوال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت خبر سب را صحیح است که اگر صحابه
 گوید که مایه کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع دست از آنکه ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر
 اوست بر آن و هرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آن بابی بیکر رضی الله عنهم گفته است لحاظ است که رفته است
 ابو حنیفه بسوی کربلاست اکل خیل و مخالفت کرده اند و در صاحبیه و غیر ایشان و احتیاج کرده اند اخبار متواتره و دل
 آن اثنی و تحقیق نقل کرده اند بعضی تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
 این بابی شبیه بسند صحیح بر غیر طایفه تخمین از عطا که گفته همیشه بوده اند سلف تو که می خوردند آنرا گفت ابن جریج گفت من
 بعد از آنکه مراد سلف اصحاب رسول الله را می خواهی صلی الله علیه و سلم و رفته اند عنهم گفت آری صحابه را می خواهم و اما
 آنچه از ابن عباس در کربلاست آن نقل کرده اند و ایت کرده است آنرا ابن ابی شیبیه و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و ابن ابی
 حزم که از اعظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت آنست
 که اکثر استعمال خیل در جهادست و این امری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر باحت
 وی اگر حادث شود امری که تقاضای کند بر تقدیر ذبح مضی یا در کتاب محمد و اگر در ممتنع می گردد ذبح آن و حل آنکه لازم
 نمی آید قول جهریم وی انتی و قول بعضی تابعین که می گویند که اگر حلال می بود اضحیه بآن جائز بود و منتقص میگرد و بکثیر
 از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروح نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی الدرداء نقلی است
 که نهی کرده است رسول خدا از خوردن خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا نمی آید معارض بحدیث جابر
 که دالی است بر جواز و حال آنکه موثق است بآن حدیث اسما و ضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری
 و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث جابر و دالی است بر تحریم گفته است
 رخصت زیرا که رخصت برای استباحات حرام می باشد باقیام مانع پس دلالت می کند که رخصت داده می شود و بسبب غنچه که
 رسید و بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اول آمده است
 چنانکه در حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهت منحصه بودی حرالمیه اولی و اقرب بود
 بآن از جهت کثرت آن و عزت و قدرت خیل پس دلالت نکرد بر آنکه اذن در اکل خیل باباحت عامه بوده نبض و من ضرورت
 و احتیاج باین بقول دی جهاد لیکو با و نیزه نیزه واقع شده است و جواب از آن داده اند تمام این کلام در شرح

ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده ان رای حمارا وحشیاً فقتله - و روایت است از ابی قتاده که روی بود
 حمار وحشی را پس مجروح کرد و کشت آنرا - فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل مکمل من یحیی شیءاً من حیثه یسکون - گفت آنحضرت آن حمار است
 از خور و نه از ابله پس آمدند بملازمات آنجا است با شامی بی زنی از گوشت وی - قال یسکون جمله - پس گفت ابو قتاده با ما پاس است
 نماند با ما کلاما - پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قصد اشکاک است - کتاب الحج در اکل محمد بن
 محمد را گذشت است - متفق علیه - و عن انس قال انما اردنا سبها من الظلمان فیرکبناهم و دوانیدم ما نرکب من ابله یزید
 گردان در وادی که او را منظران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح طاء و معجم و سکون و افعج بنون و فاقیم جیم جرسن و خوش و
 بر غاشن الفعاج بر یک بخش و دوانیدن - فاخته تمام - پس گرفتیم آنرا و شکا کردیم - فاجبت بها بالخلعة - پس آوردیم آنرا و
 او بطیله - فدیما پس فرو کرد او بطیله آنرا - و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکما و فخذیما - و فرستاد او بطیله
 آنحضرت سمرین و هر دو را آنرا - فقبله - پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا از نب گویند حلال است و در طایفه
 گفته است که لباس باکل لار نب زیر آنکه آنحضرت وقتی که هدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن -
 متفق علیه - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الفضب است آکله و لا احره - فرمود آنحضرت
 که ضب بضم و مجهول است من که بخورد آنرا احرام نمی گردد و آنرا در دام شافعی و احمد پاک نیست بخوردن ضب از جهت این
 حدیث - متفق علیه - و در روایتی مرسل آمده که آنحضرت فرمود بخورد که آن حلال است و لیکن طعام من نیست
 و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی ذر
 و نزد ماحل نیست زیرا که آنحضرت منی کرده عایشه را وقتی که بر سیدان اکل آن و در فصل ثانی از حدیث عبدالرحمن بن شبل
 بیاید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی کرد از اکل ضب و با جمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک آنست و
 تواند که منی با خرچ باشد و الله اعلم و ضب حیوانی است معروف کنهانی القاموس در صراح گفته ضب سوسمار و سوسلی گفته است
 که ضب دو سبب لطیفه است و از فضائل او آنست که نزار او را و ذکر است و کنه آن هر دو یکی است و او می زود بقتصد سل و آب
 نینجور و کفایت می کند بهر او بول می کند در چیل روز یک قطره و منی آنست او را و ندان و در معبد شیخ الاسلام مذکور
 است ضب بفتح ضاد بفتحه سوسمار آب نخورد و بنسیم و خنکی بزیه و در چیل روز یک قطره بول کند و فکاهه بیضه کند
 و گویند که بقتصد سل بزیه و نزار او دو ذکر دارد و داده او و فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فنج بر نبوت مغفرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گواهی داده - و عن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول
 الله صلی الله علیه و سلم علی میوته - روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او را بد آنحضرت
 بر میوه مذکور است المومنین است - و بی خالته - و بیوه خالد بن ولید است - و خالد بن عباس - و خالد بن عباس
 هم است - فوجاه عندنا ضبا مخمورا - پس یافت خالد یا آنحضرت رویه سوسمار بر میان کرده شده و خنجر

نهاده و ذوال میوه گردانیدن سنگ گرم کرده خنده بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیفه گویند نه قدرت
 انضاب رسول الله پس پیش کردیم و نه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرغ رسول الله صلی الله علیه و سلم بدو
 عن النبی - پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب و مالک و دوازده خوردن آن - فقال خالد احرام انضاب پس
 گفت خالد بن الولید آیا حرام است خوردن ضب - یا رسول الله قال لا - گفت آنحضرت نیست حرام - لیکن لم یمن
 بارض قومی - ولیکن نیست ضب در زمین قوم من - فاجعلی اءافه - پس می یابم خود را که کرده میدامم از اگر است طبعی
 و لیکن حرام نگدایند زیرا که وحی کرده نشد پس وحی در آن چیزی - قال خالد فاجترته - گفت خالد پس کشیدم آنرا بسوی
 خود - فاکلت - پس خوردم آنرا - و رسول الله - و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنظرالی - نگاه می کند بحال
 من و منع نمی کند و اگر چه خالد نیز ازین زمین بود اما که است طبعی و امن گیر حال او نشد متفق علیه - و عن ابن
 عباس رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یأکل لحم البجاة - روایت است از ابی موسی اشعری رفته الله عنه گفت دیدم
 من آنحضرت را که بخورد گوشت ماکیان را نه فاسوس گفته که وجابح اطلاق می کنند که از بزرگ و ماده شسته و ابدال
 و بسوی طی گفته که بپخته گفته اند بگردال برای ذکر و بفتح برای انش - متفق علیه - و عن ابن ابی اوفی - روایت است از
 عبد الله بن ابی اوسه که صحابی مشهور است - قال عز و تاج رسول الله صلی الله علیه و سلم سبع غزوات - گفت عمار که دیدم
 ما با آنحضرت هفت غزوه - کما کل معه البجاة - بودیم با آنحضرت با آنحضرت با آنحضرت علیه - و ترمذی ابو داود
 نسائی ترمذی روایت کرده اند و گفته اند که نیست فقط مع در روایت سلم و خالی است اکثره ابیات ازین زیادت و کسیکه زیادت
 کرده است این معنی مراد داشته است که می خوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمی کرد برایشان نه آنکه آنحضرت
 و ایشان معامی خوردند و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابته شده است که آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نخوردده است چرا و را و فرموده که نمی خوریم و حرام نمی گردانم - و عن جابر قال غزواته مع النبی
 گفت جابر که از مردم من شکر خطا بنجای همه و موده مفتوحین و سکون موده نیز آمده برگ درختان که زده می شود
 بعضا پس می افتند بر زمین و وجهه سیه این غزوه بدان بخت آنست که بحکم اضطراب برگ درختان بخوردند و آنکه
 ریش میشد و با آنها و لبها و مانند لبهای خست می شد و این را غزو و سمیت البجریه گویند که بر زمین و سکون یا بعضی
 از این مسافت پنج شب بود و در رسته سته بود پیش از صلح حدیبیه - و امر علی بن ابی طالب - و امیر ساخته شد و بود بر ما
 ابو عبیدم بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت را و را این نه اله خوانده است - فبعضا جوا شدیدا
 پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت - فالتقی البحر حوتا میتا - پس انداخت دریا ماهی مرده را و بعضی و ایات آمده است
 یا فتنه بر کند دریا و ایلانی آنکه نام کنند آنرا حوت - کم و مثله ندیدیم ما مانند آن - فقال له العنبره گفته جیوه و را و را
 روایتی را در انفسر یعنی دایه که نام او عنبر است و آن ماهی کالان است که از پوست و می سپری سازند و گاه است

آن سپرد حاضر هم می گیرند و احتمال دارد که در آیه العنبر تحت کان گفته اند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد شود
 و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین و ابلج بحریه است یا از خشمه است که در دریاست و نام سکه بحریه است
 که از پوست آن سپری سازند - فاکلانه نصف شهر - پس خوردیم از وی تا نیم ماه در دریا تیره شهر واقع شده یعنی
 ماه تمام و شکر زیاد و بهر سه صد بوده اند و خدا ابو عبیده عظامن عظامه - پس گرفت ابو عبیده استخوان را از
 استخوانهای دی که استخوان پهلوی باشد - قرار اکب تحت - پس گذشت سوار سبزی در وی و در روایت بسنن آمده
 که ایستاد کرد ابو عبیده استخوان را و از نظر کرد و بر دوازدهمین شتری پس آمد و زیرو - فلما قدمنا ذکرنا اللبنی - پس
 بستگامی که قدم آوردیم ماذکر کردیم قصه را میغیر را - صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 کلو از قاضیه الله ایلم - بخورید روزی را که بیرون آورده است آنرا خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که بخورید
 و دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از زمین جنس دیگر رزقی بیاید بخورید - و اطعمونا ان کان معکم بخورید و اگر
 باشد شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید ولایت آن
 فرمود یا بحسب تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت - قال فامرنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس
 فرستادیم ما به و سبغیر خدا - صلی الله علیه و سلم منته - چیزی از آن مایه که باقی مانده بود - فاکه - پس خورد آنحضرت
 آنرا شفق علیه - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از ابی هریره که آنحضرت
 فرمود - اذا وقع الذباب فی اناء احدکم - چون بهشتد گس در آید و ندکی از شما غلیظه کله - پس باید که خود دهد و اگر با هم
 یعنی در اناء آب باشد یا طعام غس آب فرود بر آن چیزی را - ثم لیطرحه - بهتر باید که بیرون بیندازد و دور کند از او و این را
 انداختن و نشتین جای و در فلان فی احد جناحیه شفا - زیرا که در یکی از دو بازوی گس تند رستی و صحت است - و
 فی الاخره - و در بازوی دیگر در دست و بهاری و در آخر فضل ثانی این زیاد داده - و انما یقدم الدار علی الدار - و در
 بی پیش می کند در برابر و یعنی بازوی که در دست پیشتری اندازد پس خوب باید زد تا بازوی دوازدهم را
 و دفع در کند و هرگز رساند و راه البخاری - و عن میمون ان فاره و نعت فی کن فمات - روایت است از ام المومنین
 میمون رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره و بنا و تخفیف را موز و غیر موزیر و نعت است
 من پنج حسین و سکونیم روغن فی الصراح سخن روغن مسکه فلفل رسول الله صلی الله علیه و سلم عظامه - پس پرسیدند
 آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه - فقال انتم ایس
 گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را - و اما حله - و روغن را که اگر دواست - و کله و - و مخه - و باقی روغن را
 نیت بدن جانی باشد نجس می گرد و تمام وی در روغن نیست فروختن مکان نزد اکثر کلمه در و داشته امام ابو حنیفه و اخلاص
 کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جائز نیست انتقال و نیز بعضی جائز نیست بسوختن آن در چراغ و ایستادن

بگفتند و مانند آن و این قول امام ابوحنیفه است و لیکن کرده است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی
از مالک جاز نیست - سوختن آن در چرخ مسجد - رواه البهاری - و عن ابن عمر بن الخطاب صلی الله علیه و آله سلم قال انما
الحیات دروایت است از این عمر که وی شنید آن حضرت که گفت بکشید و از آنکه اذنا الصغیرین - و بکشید مادر خداوند
و در غیره و البصر طاهره و سکون فامری که بر پشت او دو خط سیاه انداخته در اصل در گمشتن که نام در خیم است که آن خط
پشت او را نشیبه بدان کرده اند - و الاجره و بکشید ماری را که نام او ابر است و ابر در اصل یعنی دم بریده است این را
ابر زن آن خوانند که دم او که تاده است - و فاما الحسن البصر پس بدستی که این دو قسم را ناپدید می گردانند یعنی کسی
می کشد چشم را بجز و نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زیر که در آن نهاده اند و حسن عثمان الجمل - و طلب سقوط
می کنند از چشم را بسوی زن حامله چون آنها را به بند حمل او ساقط گردد از خوف یا از خاصیت سمیت گوید آنرا طلب سقوط کنند
دورین به انصاف است - فقال عبد الله بن عباس انما الله حیه الکلبه گفت خدا شد بن عمر پس در انشای آنکه کلمه می آید ماری را
که کشم او را فی الصرح مطاوعه حله آوردن بر یکدیگر از طرف یعنی رانند و در کردن - و ادانی ابوالباقه - و ادو او در
ابو نایب انصاری که صحابی مشهور است - لا تشکها - کش این مادر - فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر
بقتل الحیات پس گفتیم که آن حضرت امر کرده است بکشتن مادران نوجوان منع می کنی مر از ان مقال را نهی بعد از مالک
پس گفت ابو نایب بدستی آن حضرت نهی کرده بعد از امر کردن - عن ذوات البیوت - و کشتن خداوندان خاندانی مادران
که رفاند می باشد - و عن العوام - و این مادران که در خانه باقی باشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام گرفتار است
طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد است که ایشان مادران نیستند بلکه نوعی از جنات و سگ بیوت - متعلق علیه و عن
ابی السائب - مولی بنی زهره است تا می مدنی فقه است روایت می کنند از ابوهریره و ابو سعید و غیره بن شعبه
قال و دننا علی ابی سعید الخدری - گفت در آمدیم ما بر ابو سعید خدری بنیما نحن جلوس - پس در انشای آنکه نوشتیم که
او بمنما گشت سر بر حرکت - ناگاه شنیدیم زیر سر بر روی که بران خوابی که در جگرش - فلما فاذا فی یوم یوم پس نگاه کردیم
پس ناگاه در روی ناری است - فیه ت لا تشکها - پس بر جسم من تا بکشم آن مادر را - و ابو سعید بصلی - و ابو سعید خدری نهی
می گزارد - فاقترالی ان اجلس - پس اشارت کرد بسوی من که نشین فی الصرح اشارت بدست باز نمودن غلبت که
نشستم من فلما انصرف اشارت الی بیوت فی الدار پس چنان بارگشت از نماز فارغ شد از ان اشارت که بسوی نماز
که در سر او بود - فقال انما فی ذالک - پس گفت که بای می توانی خاندان فقلت نعم - پس گفتم من آری می بینم - فقال
کلان فیه فقی سنا - پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی که حدیث محمد ص - فو زمان یکد خدای - قال فخریه
مع رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الخندق - گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم با آن حضرت بسوی خندق
که می کاویدند و غزو و احزاب آنجا بود - و کان ذالک الفتی یستأذن رسول الله - و بود آن جوان که طلب اذن می کرد

بسم خدا را - صلی الله علیه و سلم با صفات التمار - در میان نیمای روز - فرستاد الی الطهر - پس باز برگشت بسوی ابا بکر بنو
 بهجت و که خدا و نو عوی - می ستاوید یوا - پس طلب اذن کرد آن جوان آنحضرت را و فرمودی - فقال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فذ ملک سلامک - پس گفت مرا احد آنحضرت گیر بر خود اکت جنگ خود را - قاتی آشتی ملک و قوت پس
 بدستی که من می ترسم بر تو شربنی فرط را که قیله از یهود است و در آن غرور و باقریش کی شده جنگ آمده بود و در غار
 الرجل سلامه - پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را - ثم رج - پسترجع کرد یعنی بسوی خانه خود - فاذا امرته بین
 البیاضین فالتی - پس ناگاه زن ابویان هر دو در دوفی و بیرونی ایستاده است فاجوی ایسا با لرح - پس فرود آورد
 آن جوان بسوی زن نیزه را - لیکن ناچار - تا ز نماورد بازیزه - و احاطه خیر و رسید آن مرد را خشک که چه غرض بود
 آمده و ایستاده است - فالتی لا کفت ملک و محک - پس گفت آن زن بازمان بر خود نیزه خود را - و او حسل
 التیست - و در آنجا در ایسی انتظار الی آخری - تا بختی که که بر چیز است که بیرون آورده است مرا - فذ غل - پس در آمد
 آن مرد درون خانه - فاذا بیجه خلیه - پس ناگاه وی تلبس و مقرون است با وی بزرگ - منطوقه علی الطراش
 پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است - فاوی ایسا با لرح - پس فرود
 آورد آن جوان بسوی آن ماریزه را - فالتی - پس در شید - و اربا به نیزه یعنی نماینده نیزه مادر را چنانکه ملک در میان
 مردارید - ثم خضج - پسترجع بیرون آمد آنزده فکزه فی الدار - پس بر زمین زد نیزه را در سرانی الصراح که بر او ادا
 و دای و در آخر در زمین زد آن نیزه را - فاخرطت علیه - پس جنبیدار و حمله کرد بر آن مرد - تا چندی ایسا کلن سر و دای
 پس در یافته بختی شد که کداسی ازین دو بود و شتاب نزد رگ - الحیة ام المیتة - مادر با جوان یعنی هر دو معا در چنانکه
 در یافته نشد که چشتر کرد - قال فبقنا رسول الله - گفت ابو سعید پس صد آمد نزد پسر خدا - صلی الله علیه و سلم و در آن
 او ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت و قلنا ادع الله بحیة لنا - و گفتیم او ما کن خدا را و بخواد از دوسه که زنده
 گرداند آن مرد را برای ناگفته اند و شصت و یکم که این طور چیزی و در خواستند از آنحضرت که گویا گان برود که این
 موت جوان موت حقیقه شفاعت نیست بلکه چیزی است از مینوشی از تاثیر زهر مار و باطلع نظر از آن معجزات آنحضرت
 شامل است جمیع الازع خارق عادات را صلی الله علیه و سلم - ع اسم الله حین یدعی درس الرحم - فقال
 استغفر الله عا یکم - پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا و خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه درمی
 خوابید آمرزش خوابید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است - دعای احیا که وی رفته است بر او خود و تمام
 پسر گفت آنحضرت - ان لند البیوت عوامه بدستی که ما بین خانه ها را ساکنان اند از جن مومن و کافر - فاذا
 لایم منها شیئا - پس وقتی که بپایند از آن ساکنان چیزی را - فخرجا علیه ثلثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار و در
 چنانکه در دایه دیگر آمده و بر آیند و بیرون آید و شتابی کنید و گفتن وی و بگوید که گردانید و بیرون میاید

البیه پس دومی فرستاده خدا می تعالی بسوی آن تغییر و عتاب کرده. ان قرمتک لکن احقرت انت من الانام. از جهت آنکه گردید زایک
مورچه سوختی تو کردی اندر و بهار را فلان مفتح جزو است. تسبیح. این چنین گر چه که تسبیح می کنند یعنی خدا را
این عتاب است از خداوند تعالی بر آن تنبیه گفته اند که لکن محمول است بر آنکه بود در شرح آن تنبیه بر جواز اتساع مورچه با دشمن
آنها و عتاب از جهت آن بود که زیاد و بر تله واحد سوخت اما در شرح دارد و است سوختن حیوان و همچنین
حکم پس و جزو آن و در مطالب المؤمنین از محمد بن مسلم ذوق غل آورده که گفت اگر اندک ترا کش از آنرا اگر اندک
کنند کش و گفته است نقیض بر اولیست و این اخذی کنیم ما و نقوی می داریم و کرده است انداختن مورچه در آب و
سوخته نشود و بیوت غل بهجت تله واحد کذا فی جامع الفوائد منی متفق علیه.

الفصل الثانی - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا وقعت النار فی النمل دتی
که بقیه شوش و در دشمن. فان كان جلد امیس اگر باشد روغن به تله و تله است. قالوا و ما حولها. پس بیندازید فله را
در دشمنی را که گردانده است. وان كان لعلها. و اگر باشد روغن روان و گردانده. فلا تقر به. پس نزدیک نشوید
آن روغن یعنی نخورید و در دشمن آن و در جراح اخلافت است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقر به ناظر بر باغها
که هیچ و بهر نزدیک نباید خورد و در خواسته است و جزو آن و لیکن ملأها اختلاف است در آن. رواه احمد و ابو داود
و رواه الدارمی عن ابن عباس. و عن سفینه بسین مملد بر وزن سیکینه مولى رسول الله صلی الله علیه و سلم و احوال
و بعضی مواضع نوشته شده است رضی الله عنه. قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم جباری لکنت فی خور
من یا خسر کت گوشت جباری را بهضم جاد و تخفیف مودع نام طاهری مشهور است. رواه ابو داود. و عن ابن
عمر قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل الجلالة و ابانها. نمی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله
و شیرهای آن جلاله یعنی جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که بخورد نجاسات را فی الصلح جلاله داده گاو نیست
خوار و برادره بخاد با است کسی خور و بید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب طاعت او از آن در چنانکه گوشت
و شیرهای بومی آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاهر دیگر در ذیاباس به است و احسن است که بستر شود جزو
مانعش خوردن و لبن او بعد از این قبیح کرده خود نوشیده شود و لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی احد است نزد آنکه
بعد از آن شسته شود و بماند و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که لعل نیست اکل تا آنکه بسته شود و بماند و بخورد
سرو و دگ و دگ و روز آورده اند که ابن عمری است و جابر اسر روز کذا قالوا و الله اعلم. رواه الترمذی فی روایه
ابن ابی داود و قال منی عن کوب الجلالة گفت ابن عمر منی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از سواری جلاله از جهت گندگی قوی که سوار
از هم دی و عن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین مجبه و کون مودع صحابی انصاری فقیه معدود است از اهل مدینه.
ابن ابی عمیر صلی الله علیه و سلم عن اکل النضب. روایت کرده است که آنحضرت نمی کرده است از خوردن سوسمار و درین

بخت است برای فیضه و شاید که نمی توانی احاطه با آن سابق است - رواه ابو داود و الترمذی - وعنه جابر بن عبد الله
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الخمر - روایت است از جابر که آنحضرت نمی کرده است از خوردن گربه - و اکل تمنا و در
 بسیاری وی که او را نه دشت و بهای آنرا بخور و خوردن گربه حرام است باقی باقی اما در جوانی و اکل شمن منی خلاف است و
 در کتاب جامع گذشت - رواه ابو داود و الترمذی - وعنه قال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حرام گردانیده است آنحضرت
 یعنی بوم جبر - در روز جبر - انحراف است بر آنرا و جمع عمار و جمع او حرام است و بوم است و انیسیم بکسر هاء و سوب
 بالنسب یعنی انسان - یعنی بوم هاء یعنی خوانند و سوب بالنسب ضد و شست و تحقیق نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است و حکوم
 البهائم - و حرام گردانیده است گوشتی را که از حیوانات و اکل وی نام بن السباع - و حرام گردانیده هر خداوند نام را
 از درندگان - و اکل وی غلبه من الطیر - و هر خداوند و چنگ را از پرندگان معنی آن در فصل اول گذشت و اکل هر دو جا
 نهیب و حر و ایت است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث خریب - وعنه خالد بن الولید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 می من اکل لحوم الخیل - آن حضرت نمی کرده است از خوردن گوشتی را که اسبان سابقا گذشت که این حدیث
 ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در باب احت آن گذشت نمی تواند شد - و الباقی و احوال و احوال و احوال
 از ابن عباس رضی اللہ عنہ و اتفاق است در آن - رواه ابو داود و الترمذی - وعنه قال خروست مع النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم بوم جبر و هم از خالد بن الولید است گفت غذا کردم با آن حضرت روز جبر - فانت ایستود - پس آمدند بهو و نزد
 آنحضرت گفتگو ان الناس قد اسروا الی خضائهم - پس نگه کردند که مردم شبانی کرده اند بسوی غلای ایشان که
 قاری و در میان آن حال آنکه سبزه است خضائهم و خضائهم جمع خضه و خضائهم که نور و سبزه بود - فقال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم لا یجوز اموال المعاهدین - و انما و اکاه با شید حلال نیست مالهای معاہدان یعنی با آنها که عهد
 و پیمانی واقع شده است یعنی اهل ذمه - الا بجموعا - اگر بی اموال و حق مال معاہد اگر نمی باشد چیزی است
 و اگر اسان بود تجارت است - رواه ابو داود - وعنه ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احلت لنا میتان
 و دمان - گفت آن حضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود و گوشتی و دو خون - المیتان احوست
 و انحراد - و میت کدام است بای و غ و الدمان الیک و الدمان - و دو خون جگر و سپر است که مشابہ اند بخون در
 رنگ خون باشند - رواه احمد و ابن ماجه و الدار قطنی و عن ابن الزبیر - بعزم زاسه و فتح موحده نام او محمد بن سلم
 است موسی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه و اساع العلم است و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده نمی شود بهوسه و
 می کند از عاقله و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایات او را جابر بن عبد الله است و روایت می کنند از موسی
 شعبه و ابانک و ثوری مات بن عثمان و مشهورین و ما بین آنها - روایت کرده است ابو الزبیر از جابر - قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ما افاء البحر - چیزه یعنی ماهی که انداخته است او را دریا - او جز عسله را بریا منقطع و نکشتن

در نه است از وی آب فی القاموس جزر عند معنی فرو شدن آب مگس نخورد بگذاشتن و اما فی وفاقا
 مگس و ابی که در در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورد بگذاشتن و این حدیث است مرام ابی حنیفه را در تحرم سگ
 و بچین منقول است از اصحاب و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که باس به است بخوردن آن از جهت
 اطلاق آن حضرت اهل الکلم الیقینان پس جبه بحر موصوف است بعل نامی گوئیم که پیش بحر گشت که بنیاد دارا بخراموش
 مسافت به بحر باشد از آنچ خود مرد و است و در وی می آفت قند دام احتیض طلال است طافی و گفته که طافی خود و شود
 و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوست و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پذیرفته اند و رواد ابو داود و یاسین
 ما چه و قال می السنة الاكثر و ان على انه موقوف على جابر گفته است می السنة که اکثر بیان اند که این حدیث موقوف است
 بر جابر یعنی قول او و مذاهب است در حدیث آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ازین جهت مخالفت کرده است از شافعی
 و بود و سی رحمة الله علیه که مخالفت می کرد می به راد و نه بدات و اقوال ایشان و می گفت ایشان هم مردانند با هم سزاوار
 و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب می داند و عن سلمان قال سئل ابی - گفت سلمان فارسی رضی الله
 عنه بر سیده شد پیغمبر - صلی الله علیه و سلم عن الجراد - از حال غل و حکم می - فقال اکثر جزوا الله پس گفت
 آنحضرت جزا پیشترین شکر با خداست یعنی دی مشکریست که می فرستد خدای تعالی بر پیشترین
 که بر آن غضب دارد - لا آله - نمی خورم من آنرا - و لا آله - و حرام نمی گردانیم بر مردم - رواد ابو داود و قال می السنة
 ضیف - و عن زید بن خالد قال می رسول الله صلی الله علیه و سلم عن سب الدیک - زید بن خالد حسنی که از شافعی
 صحابه است گفت نمی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی با آواز ناخوش آید پس برانند و دشنام دهند و قال
 از یزید بن الصکوة - و گفت آنحضرت بدست می که خروس اعلام می کند برانسته نماز مرد نماز شب است که نهیست و در
 حدیث آمده است که آن حضرت بر می خواست برای نماز شب و وقت که او را می داد و او از دهنده مراد خروس است
 و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام می کند که وقت نماز صبح نزدیک رسیده و مکرر آواز می کند براس
 تا که دهنده و تنبیه و دیک بگردان و سکون یا واحد است جمع می دیک بگردان و فتح یا بر وزن فرد که جمع فرد است و دیک
 و اد پاک نیز می آید - رواد ابی شریح السنة - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدیک فانه
 یوقظ للصلاة - دشنام بکند خروس را زیرا که و سی بیدار می گرداند براس نماز - رواد ابو داود - و عن عبد الرحمن
 بن ابی لیلی - کنت ادا بویسی است و نام ابو یزید و ابو لیلی بسیار است و در نام او اختلاف بسیار است و عبد الرحمن
 بن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت می کند از پدر
 خود و از می بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب انصاری و ابی سلمه و از آنرا مایه دیگر از صحابه روایت می کنند
 از وی شعی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است از تابعین که و اصحاب او را نفیتم بسیار می کردند

نقد است و می گفت صد و بست صحابی را در یافته ام کہ ہر ہفتاد و دو گفت عبد اللہ بن مسعود کہ گمان نمی برم
 کہ زمان زائیدہ باشند مانند او۔ قال۔ گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی۔ قال۔ ابولیلی گفت ابولیلی کہ پدرش است۔ قال۔
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذان حضرت الحیۃ فی المسکن۔ وقتی کہ پیدا شود مار و چارے سکونت۔ فقولوا اما۔ پس بگوید
 مرگن اور۔ اما فاساک بعد نوح۔ بدرستی ماسوال سے کہیم ترا بعد نوح۔ و بعد سلیمان بن داؤد۔ و بعد سلیمان
 بن داؤد و بعد امان و زینار و سید گند و بیان و اندرز۔ ان لا تو ذیہ۔ این را کہ انداختی ہمارا ان لا تو ذیہ سلیمان است
 و بنی بن فہل صیغۃ واحدہ فی الخبیہ۔ قال۔ عاتق فافکوہا پس اگر بار بار آید پس بکشید اورا۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و حسن
 عکرمہ۔ روایت است از حضرت بکر بن عیین و را کہ مولی ابن عباس است۔ عن ابن عباس۔ اذان ابن عباس۔ قال لا اسلام الا رفع
 الخبیۃ۔ گفت عکرمہ بنی دانم ابن عباس را مگر آنکہ رفع کردہ است۔ حدث و ابوہی ان حضرت نماز خود گفتہ است۔
 اذان ابن عباس۔ بدرستی کہ آنحضرت بعد کہ امری کرد بکشتن مالان۔ و قال من ترک من خبیۃ ثارہ۔ و گفت کہے کہ ترک
 کند مالان را از جہت ترس کہ نہ کشند و یعنی نکشد از ترس آنکہ مبادا ابن مار را ماری دیگر باشد کہ نہ کشد از من و این گاہی
 و این می شود و کہے مار را کشت و مارے دیگر آمدہ اورا گزید و کہ نہ کشید اگر ترست می آید مادہ او و اگر مادہ است
 نمی آید پس می فرماید کسی کہ نکشد مار را از جہت این ترس۔ فلیس منا۔ پس نیست آنکس از ما و بر طریقہ مالان جہت ترک
 او فی مودی را و دم توکل او بر قضا و قدر الکی تعالی شاہ شامی ثارہ کشید و جزہ خون طلب خون و کہ نہ۔ رواہ
 فی شرح السنہ۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سلمنا ہم منذ عار بنا ہم صلح کاوہ ام
 الا اننا را یعنی ماران را اذان باز کہنگ کردہ ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر کہ ابو داؤد از ابن عباس روایت کردہ ذکر
 حیات بصری آمدہ است و مراد آنست کہ دشمنی میان انسان و حیہ جبلی است کہ ہر یکے دیگرے را کشتہ و کشتہ
 یا مراد وقوع معاوندہ و محارہ از زمان آدم است کہ انقل الطیبی ظاہر امر اذان آنست کہ ابلیس در جہنم مار در آمد
 و بہر بہشت در آمد و سواس داد۔ و من ترک شیئاً من خبیۃ فلیس منا۔ و کہے کہ ترک کند و تعرض نکند و نکشد چہیزے
 را اذان ماران از جہت ترس از بیان صے و صاحب دمی پس نیست آنکس از ما۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن
 ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقولوا بحیات کلین۔ بکشید مالان را ہمہ ماران را ظاہر این حدیث
 ہر قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکہ استثناء کردہ شود از این عموم تھا و نہ ہر وقت را یا مراد قتل است بعد از خرین و تصدیق
 چنانکہ در حدیث ابی السائب گذشت۔ فمن غاب ثمارہن فلیس منی۔ پس کسیکہ بترسید کہ نہ کشے آنها را پس نیست
 آنکس از من۔ رواہ ابو داؤد و انسائی۔ و عن العباس قال۔ گفت عباس۔ یا رسول اللہ انما
 ہر بیان آنکس از من۔ بدرستی ما می خواهیم کہ جبار و بکنیم و زعم را و پاک گردانیم اورا از نفس و غشاک و چیزے
 کہ در دمی افتادہ باشد چنانکہ یکبارہی خبیۃ افتادہ بود در این و سفایہ زعم و در عبد عباس بن عبد اللہ

و این منصب عظیم رفیع را او داشت. و آن چهارمین پند را بخوان. و بدستی که در زیر زهر ماران هستند چنان که سر جرم و تشدید لون جمع میان چنانکه همان جمع حاط است و تفسیر کرد و با وسیع بقول خود یعنی اجماع البصائر بیای
 شده و بنامی فوقانیه روایت است. بخار رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت پس اگر در آن حضرت یکشتم آن ماران
 رواه ابو داود. و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اقلوا السمات کما یکشیه ماران را
 همه ماران را. الا الحان الایمن. مگر از خود سفید را. اللهی که نه تنبیه گفته. آنکه مانند تلخ گفتند
 است تنبیه لایق قاف و کسر صا محم و پنج پند شده است از شفا و ای تیر کمان ساختن و گفته اند که شاید منی از
 کشتن این نوع بهت آنست که دس زبان نمی کند و زهر نمی دارد و از این عباس منقول است گفت که دس
 مسخ چون است چنانکه کرده مسخ بنی اسرائیل است و الله اعلم. رواه ابو داود. و عن ابی هریره قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم. وقتی که ریخت یکس در آنند یکس از شما قاعلو و پس غوطه دهید در آن
 در آب یا جز آن که در آن ظرف است مقل بقاف فرد بردن در آب و جز آن. فان فی احد جناحه داء. زیرا که
 بدستی در یکس از بازوهای گس در دو علت است. و ای اگر شفا. و در بازوی دیگر تندی دحت. فادبسته
 بخانه الله فی النار پس بدستی که گس پرستی می کند نگاه می دارد و نفس خود را تقدیم باز دس خود که در وی درست
 از کار در زبان که لاحق شود و او را از گری آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که این اینجا از باب انقاذ یعنی نجات
 است یعنی استقبال ادب آن حق و تقدیم حق موسی دس فافهم. فلیفهم که پس باید که فرد بردارد و در غوطه
 دهد و در آن پس فرد بردن در آب سب. رواه ابو داود و عن ابی سعید خدری عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
 روایت است از ابو سعید خدری از آن حضرت گفت. اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه. چون بینند
 گس در طعام پس غوطه زند و در آب. فان فی احد جناحه سم. پس بدستی که در یکس از بازوهای او زهر است. و ای اگر
 شفا. و در بازوی دیگر شفاست. و الله اعلم. و بدستی که در وی تقدیم می کند بدستش از بازو دس زهر را
 و بخواه شفا. و تا خبر می کند و پس می اندازد بازوی شفا را سم مثله السمن قاتل معروف. و در او فی شرح السنه
 و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتل الذب عن الذباب نهی کرده است آنحضرت
 یکشتم چهار از دو آب در وقت جنبه بر زمین و نرم و نمنا. الله بی مورچه پیش از آنکه بگذرد و آید آنگاه بعضی گفته
 اند مراد این غله که نمی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پائهای دراز دارد که ضررگزین
 دس کم است. و در آن. دوم گس شد زیرا که در دس شفقت است از شد و موم. و الله. سوم بد
 مایه معروف است دو چوبی از قتل دس که اکل احرام است و تحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه براس
 خوردن باشد که قاتل. و الله. و چایم صوفی صا و فتح را طائر شمر که شکار میکند چنانکه رایا طائر است

کرده داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایی گفته طاهر سبط سر و نعل مراد راست پر با بزرگ
نصف او بیض است و نصف او اسود و عرب شوم می گیرند با او داد و شخص او و چه نمی از قتل نیز همین را گفته اند که
خوردن او حرام است پس قتل او منی عباد شد نمند بر رواه ابو داود و الدارمی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال کان اهل البجلیة یا کون اشیار - بود و مایل جا بلیت بخورند و نیز با
و نیز کن اشیا و تقدرا - و می نامند و می گذارند چیز را از جهت پلید یا خشن و مکروه داشتن قدر بقات و قال بمع
نقصه پلیدی و یکسر دال پلید یعنی شدت - پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را - و انزل کتاب - و فرود فرستاد
کتاب طهوره - و اصل طهاره و حرم حرامه - و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیزها
و این چیز حرام - و حلال فرمایند - پس چیزی که حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است - و احرام فرمایند
و چیزی که حرام گردانید پس آن چیز حرام است - و اسکت عن فوه عفو - و چیزی که سکوت کردی تعالی یعنی بیان نکرد
که حلال است یا حرام است پس آن چیز عفو است که در می گذارند دس تعالی الا ان و می گیرند را بران از بجا معلوم
می شود که اصل در اشیا باحت است - و حلال - و خواهد این عباس این آیت را - قل لا اله الا الله الحی القیوم
یعنی یا مومن در کتابی که وحی کرده شد - و است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده نشده - علی عالم علیه
بروح خورند که بخورند آن چیز را - الا ان یکون یتیم - مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او را مسنوحا - یا غن روان -
و آیه آخر آیه که گفت او حکم خنزیر را باشد گوشت خوک فانه ریس زیرا که گوشت خوک پلیدی است و فحشاء و غیر
الکذب یا باشد فسق که باشد گردانیده شده است او از غیر خدا را بومی یعنی بنام خدا و حج کرده نشده باشد در
کتاب خدا همین چیز را حرام گردانیده شد و تحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیا و دیگر بیهت زیاد و بیهت
در شرع ترجمه معلوم شد و لیکن این عباس خواند کتاب را و نخواهد سخت را از جهت کثرت آن یا غرض وی می باشد
از احکامات این آیه آن بوده است که بدانند که تحریم نیست مگر بوحی و جانوبیت بودا و وحی گاهی جلی است و گاهی
فعلی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسلطه و او بود و بود - و عن زاهر - و او می کسبده - الا انی صحابی است
از اهل بیت شجره باکن شد کوفه را و معد و دست و اهل کوفه - قال انی لا اوقد تحت القدر و لم یجزم الحمر - گفت زاهر بدرستی
که هرگز من در آن حالی از فرزند آتش را زیر دگم نگذاشته ام خزان - الا نادى نادى رسول الله - تا گاه او از ناد
آواز دهند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - و می گوید که - ان رسول الله - بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا آن
نوم الحمر نمی می کند شمار از نوزدن گوسفندان خزان - و عن ابی اعلیة انی سمعته یقول - و عن ابی اعلیة انی سمعته یقول
یعنی صحابی است از اهل بیت رضوان - بر فقه - منع می کند حدیث را بسوی آنحضرت یعنی روایت می کند از قول
آنحضرت که فرمود - انما اشتهاء - و خزان سلو ناند و در قسم اند - نصف لم اشتهاء لیرون فی المواء - فیستند

که ایشان را بالذات است که می برند در دنیا و وصف حیات و کلاب و قوی دیگر دارند و می کنند و صنعت می کنند و دیگر که فردی آیند در جاها و بقعه ها و اقامت می کنند در آن و لیکنون و کوچ می کنند و مسافر می شوند و نمین
بنا بر عمر و عین مملد رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان و رواه فی شرح السنه

باب الحقیقه

اکثر بر آنند که حقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا که شقی می کند گوشت و پوست را و بیرون می آید و حق همین شقی است یعنی شکافتن بعد از آن اطلاق کرده شد بر شاة نه بود زیرا که سبب آن موی
نوع کرده می شود شاة و این عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکا دیگران تفسیر را گفت که حق همین نوع است
و نوع قلع معلوم است پس حقیقه همین نوع بود و ما بهت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه حقیقه سنت است
نزدائمه شاة و در روایتی از امام احمد واجب است و اکثر احادیث ناظر و سنت است و هر چه در اضحیه معتبر است از شرائط
و احکام در حقیقه نیز معتبر است و نزد ما نیست امام محمد در مواعی خود می گوید ما را چنین رسیده است
که حقیقه از سرم با بلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نسخ کرد اضحیه بر ذبح را که پیش از آن بدو نسخ کردند
موم شمره معان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسل را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر زکوة
را که پیش از وی بود و این چنین رسیده است با اتنی

الفصل الاول - عن سلمان بن عامر الضبی - رفع ضاحیه و تشدید موحده صحابی است معدود در این سبب
روایت می کنند از وی ابن سیرین و غیر وی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را
که می گفت - مع الفلاح حقیقه - با ولادت کودک حقیقه است - فایر یقوا عنه و - پس بریزید از جانب کودک خمن را
و ایضا طوا عنه الاذی - و در کفید از وی از وی را پدر کردن موی و پاک گردانیدن از چرکها که اگر زده است آن نزد
ولادت و بعضی گفته اند مراد خن است و از وی در اصل یعنی در بخانیدن و مکرده داشتن - رواه البخاری
و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یوسه بالصبيان - روایت است از عائشه
که آنحضرت آورده می شد نزد وی کودک را که زائیده می شد و غیر کتیم پس و ما برکت می کرد آنحضرت بر
کودکان و خبر یک دعا برکت کردن و تحنیک میکرد ایشان را و تحنیک آنست که خوراکی را به زیر دماغ
شیرین را بخاند و در کام کودک بسانند و جنگ فتحین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است
و باید که اهل صلاح کنند و رواه مسلم - و عن اسماء بنت ابی بکر انما حملت بعید الله بن الزبیر مکره - روایت است از
اسماء بنت ابی بکر که در رحمت زبیر بن العوام بود مناقب او را است که وی عامل شده بود به عبد الله بن الزبیر که صحابه
مشهور است و اول کسی که زائیده شد از ما جبران بعد از هجرت - قالت فولدت بقاء - گفت اسما پس ز ازم من عبد الله

بن الزهیر را بسیار نعمت یافت و تخفیف موحده محموده بقصر نیز کرده تا خونین موضعی مست قریب به ریه مطهره و نخست
 نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت و آنجا بود آنحضرت سه روز و راتجا ایستاده و مسجدی بنیانها کرد که آنرا مسجد
 بنا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبداللہ بن الزهیر را اینجا بود و هم دست بر رسول الله صلی الله علیه و سلم پیستر آوردیم
 من اورا نزد آنحضرت - فوضعته فی حجره - پس نهادم من اورا در کنار آنحضرت حجر تقدیم حاد و مملو مفتوحه بر جسم ساکن نشسته
 ای مردم - ثم دعا تره نصفها - پیستر طلبیده آنحضرت خوار پس بجایید آنرا شتم قال فی فیہ - پیستر انداخت آب و بان
 بملک خود در این وی و نقل و میدانی که با وی اندک آب درین باشد و پیستر از وی برقست و بعد از وی کفست و
 بعد از آن فغ که چو درو میدن است - ثم خذک - پیستر خنک کرد اورا - ثم دعا له - پیتر دعا کرد در اورا - و برک علیه - و دعا
 برکت کرد بروی یعنی گفت - بارک الله علیک یا علیہ و کان اول مولود ولد فی الاسلام - پس بود عبداللہ بن الزهیر
 نخست زائیده شد و در اسلام یعنی بعد از هجرت و در خانه صاحبان برنگاه گفته شد و الانعمان بن بشیر را زائیده شد
 بعد از هجرت پیش از وی و لیکن در خانه انصار و زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد
 که مردم می گفتند میبود سحر کرده اند که در میان مسلمانان تولد و ناسل نشو و گذر اقبل - متفق علیه -

الفصل الثانی - عن ام کبر - بعضهم کانت بسکون را و زامی محابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آنحضرت
 احادیث روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و علا و بنیاد فالت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - اقرأ الطیر علی کلماتها - قرار در پدید و ثبات دار پدر بزرگان را بر
 بیضه های ایشان و در جای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند یعنی گفته اند که کلمات تعقیبیم و کلمات
 و تر نیز آمده جمیع گفته کان و اصل بیضه سومار را گویند که افی النهایه و در قافوس گفته کن بیضه سوم و سکون کانت و کسر
 آن بیضه سومار و لاج و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بیضه گفته اند که کلمات بمعنی او گفته است گفته
 می شود انسان علیه کلمات و سکنا هم بیضه بر آنکه و ساکن خوانند و از خوشی نقل کرده اند که گفت کلمات
 بهم هم کانت جمیع کنست که جمیع مکانست مانند محو حرمت و معنی گفته جمیع مکنتست بمعنی ممکن چنانکه سسه گویند
 او را نزد باد شاه مکنتست یعنی ممکن و منزلتست و بمعنی آرام و آسایش نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر هر تقدیر مراد
 منع است از زجر و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنرا را از جا برداشتن نامی آنرا و بیضه های آنها بمعنی
 گفته اند که مقصود که راهست شکار کردن بطور مست در شب که در آشیانهای خود و بر بیضه های خود ساکن اند و آرام دارند
 یا نمیتواند از طایفه و فال بدر گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون می خواست یکے از ایشان کار سے را بزنند می آمدند
 می برانید پس اگر بجانب دست راست پریدی می رفت بسوی حاجی که داشت و این را دلیل بر این می داشت و اگر
 بجانب چپ می برید این را شوم می گرفت بجا جت نمی رفت پس نمی کرده شد ملازمین فعل که این را طایفه سے گویند

و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارد به وثاقت و اریطه و برادر بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را روان داشته
 و خلق نمود و مکاشفات و نافع نیستند و بهر فعل و قدرت و قنای آنکی است و این تو حیرت فرج حل بر مینه قیصر است
 و الله اعلم بحال است - گفت ام کرز سوخته نقل - و شنیدم من آنحضرت را که می گفت عن الغلام شامان سازه حقیقه پسر
 و دشاه است - و من ابجاریه شام - و در دختر یک شام - و لا یفر کم ذکر انا کن اوانا - و زیان ندارد شما را که
 نباشند آن شام تا با او بهینه خیال نکند که از پسر زیاد و دختر او و ذکر آن بعین حال محمده نزد آنجا که مبرهنه
 ماده سده ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله - و ترمذی و نسائی را حدیث از قول او است - یقول عن الغلام
 الی آخره - و در بعضی نسخ من قول بهینه ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین
 که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول عن الغلام شامان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت
 ابی داود است که یقول انما الطیر من و دین و کلام مسابست نیز ظاهر نیست که آن جمع کرده شود و در میان اینها
 و گفته اند که این در حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز تقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیه
 مسابست تکلیف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم - و قال الترمذی غیر حدیث صحیح - و عن الحسن
 و روایت است از حسن بصری - عن سمره - که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است نزد
 که گویند و بعضی گویند بهر راه سده است و در بعضی حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت می کنند
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام - و در روایت کل غلام - و حسن بقیفه - که دو ک گرد است بسبب
 و جل عقیقه خود در حسن اینجا یعنی هر چون است زیرا که هر تن شخصی را می گویند که می گیرند و چون را و اگر در هر چون دین
 در بهینه می گویند و بعضی مرتن بفتح ه می خوانند و این خلاف استعمال لغت است و در عشری در اساس
 در باب مجاز گفته است که گفته می شود فلان مرهن در چین و مرهن یعنی اخذ است در بدل آن اینجا این معنی
 واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود متفق عزمیوم السالمی - مذبح کرده می شود از غلام روز هفتم سوختی - و آن
 نهاده می شود - و یکنایه را سه - و سرده می شود و می سرود - و رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و حسن
 فی روایتها مرته بدل مرتن - لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ مرته بهینه واقع شده است بجای غلام مرتن و آنرا
 برای بیان است یا بتاویل نفس است مانند آنکه معنی گرد و بودن و مجوس بودن غلام بقیفه چیست آنکه وی ملکیت
 با سده و اخذ گرد و تبرک عقیقه امام احمد رحه الله علیه می گوید که معنی آنست که فرزند مجوس ممنوع است از شفاعت کردن
 در حق والدین تا عقیقه او را نهند و بعضی می گویند که فرزند مجوس و ممنوع است از خیرات و سلامت آنان تا عقیقه او را نهند
 و تا عقیقه او را نهند و این در حقیقت راجع باشد والدین می شود که ترک عقیقه کردند و بعضی می گویند هر چون است بازی
 و عید می زیرا که در حدیث آمده تا میلو احد الاذی و اعتمد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی خنیده است از

که معنی این است و الله اعلم - یعنی روایتی که در حدیث ابو داؤد و بیہقی بعضی یا وضع دال و تشدید میفرمودند از امیرالمؤمنین علیه السلام
 کردن مکان دیگری یعنی بیہقی واقع شد و بجای بیہقی که روایت اولی آمده - و قال ابو داؤد و بیہقی صحیح - و گفته است
 ابو داؤد و در روایت نقلی صحیح ترست و معنی تدبیر آوردن سرست و بخل و قناعت و تفسیر کرد آنرا و گفت که چون
 ذبح کنند گوشت را بشم پاره ازان گوشتند بگیرند و از امتعایل در نند با دواج یعنی برگردانی کردن گوشتند تا خون آن
 شود آن بشم پاره بخونی که از مزاج می جود و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خلی روان شود بر فرق وی انگاه سرش را بشویند
 و ملایق کنند و صاحب سفر السعادت می گوید که بدیهه می کنند زیرا که بیہقی تحریف است یعنی از روایات است چه بنابر خدا اصلی است
 علیه و سلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد وی گویند این فعل بقواعد جاہلیت انہ است چنانچه در
 فصل ثالث بیاید و الله اعلم انہی و گفته اند که روایت ابو داؤد و ہمست از ہام کہ از روایت حدیث است و آنچه آمده است
 و تفسیر وی از قتادہ مشہور است و خطابی گفته چگونہ امر کند نجس کردن سر و آوردن وی بخون ترو و طایفہ کما فی روایت
 باطلت اذی و دور کردن نجاست از بدنش اما آوردن سر بمخلوق و عرفان ہمای دم بخور کرده اند بعضی علماء
 و امام مالک فرموده باس - و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدبیر را بخنان تا بول کرده اند و الله اعلم - و حسن محمد بن علی
 بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شعیب حسین - حسن علی بن ابی طالب رضی الله عنہم قال -
 گفت - حق رسول الله صلی الله علیہ و سلم عن الحسن - عقیقه کرد آنحضرت ادا امام حسن - بشاۃ - یک شاة - و نقل کرد گفت
 آنحضرت یا فاطمہ زہرا علیہا السلام - یا فاطمہ حلتی کن سر او را و تصدق کن بزنہ شمره هفتہ - و تصدق کن بزن موی می نقره را
 و زود مالک و شافعی اگر بطلان کنند تمسک است - قوز نادیم پس وزن کردیم مہ فلان و زنہ در ہما او پیش در ہم - پس برد
 وزن وی یک در ہم یا بعض در ہم شک را وی است یا بطریق تخمین گفته است و الله اعلم در روایت ترمذی و قال
 تہا حدیث حسن غریب و اسنادہ بیس متصل - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است
 و اسناد وی متصل نیست - لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب - زیرا کہ امام محمد باقر و زیاتر است
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنہم و ازین حدیث معلوم شد کہ عقیقه یک گوشتند ہم می باشد و ابو داؤد و غیر از ابن
 عباس آورده کہ عقیقه کرد رسول الله صلی الله علیہ و سلم از حسن و حسین رضی الله عنہما یک یک کبش چنانکہ در حدیث
 آیند و بیاید و شافعی از ابن عباس آورده و در کبش و از بریدہ مطلق آورده کہ عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین
 رضی الله عنہما و صاحب سفر السعادت گفته است کہ حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الفلانیہ
 شامان اقویہ و اصح است زیرا کہ جماعہ از صاحب آن را روایت کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة
 از یک کبش قول از فضل اقوی و اتم است ہمہ فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول
 بر استحباب و ترمذی سے گفته کہ درین باب حدیث آمده است از علی و عائشہ و ام کرز و بریدہ و مسدد و

خورد و رفت. ان لا ینذکر اسم الله علیہ - بحجت آنکه برده نمی شود تمام خبر این طعام را رواه سلم - و تمام حدیث بیاید
در فضل ثالث. و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا فعل الرجل - چون نماز یا بر مرد بیتی را
خانه خود - نذکر الله پس یا کند نماز او بر دهن وی را - نذکره نذره - نزد و در آمدن خانه - و عند طعامه - و نزد خوردن
طعام - قال الشیطان - می گوید شیطان با اتباع و احوال خود - لا بیست لکم - نیست جایی شب بآتش بنیاد و شعله
و لا مشاء - و نه طعام و عشاء یعنی طعامی را گویند که در شب آنگاه خوردند و یعنی گویند این دعا می ست از شیطان
بر اهل بیت که چون نوید شد از بیست و عشاء دعاست بگوید بر ایشان چنانکه دشمنان کنند - و اذا فعل - و چون
نماز یا بر دهن او را - علم نذکر الله عند دخوله - پس یا کند خدا را نزد در آمدن خانه - قال الشیطان - می گوید شیطان
با احوال خود و اگر کم المیت - در یافتن شما جایی را - و اذا لم یذکر الله عند طعامه - و چون یاد نکند مرد نام خدا را
نزد طعام خود نیز - قال - می گوید شیطان - لا ترکتم المیت و العشاء - در یافتن شما بیست و عشاء را بخانه بقران
یعنی احتمال دعا بر المیت را دارد و نافعم - رواه سلم - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اکل احدکم - چون بخورد یکی از شما - فلیأکل یمنه پس باید که بخورد بدست راست خود - و اذا شرب
فلیشرب یمنه - و چون بنوشد - باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگيرد ظرف آب را بدست راست
چنانکه می گیرد قلم را باین دست رواه سلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یأکل احدکم الا من الیه
البت باید که بخورد و یکے از شما بدست چپ خود - و لا یشرب من الیهما - و البته باید که ننوشد بدست چپ هم امر
واقع شده بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نمی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای
تأکید و مبالغه - قال الشیطان یا کل ثملا و لی شرب مماء زیرا که شیطان می خورد بدست چپ و می نوشد بدست
چپ - رواه سلم - و عن کعب بن مالک - کثرت اوجده العین من است افصاری است از فضایل صحابه و شرفای
اسلام است و قصد توبیخ و در تحلف از خورده بود که از احساس قصص است - قال - گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله - بود پیغمبر خدا - یسیر علیہ وسلم یا کل ثملا اصابع - می خورد و بسبب انگشت که ابهام می بود
در وسط باشد - و یعنی پده - و می رسید یعنی بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را - قبل ان یسما
یش من المصح کردن دست و در بعضی روایات زیاد کرده نشی یعنی بخیزی از منبریل و مانند آن و این نیز زیاده
کرده که - ثم یسما - یعنی پستری شست دست را - رواه سلم - و عن جابر - و مردی است از جابر رضی الله عنه
ان ابی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الامام - آنحضرت امر کرده بلعیدن انگشتان - و الصلوة - و بلعیدن کاس
و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از ان که استنکاف بود تا کید و انبات فرمود آنرا و قال - گفت
اکنم لا ترون - بدستی که شما در نمی یابید - فی ایه البرکة - آیه تها و تنوین یعنی شامی و انید که کدام کلام کدام کلام است

برکت و فی بعض النسخ آیه بها و کتبت و اضافت یعنی در کدام چیزی از اجزای طعام آنکه خورد به یا آنکه چسبیده است
 بگشتن یا بکاسه از اینجا معلوم شد که گشت رسیدن انگشتان است و بر داشتن آنچه چسبیده است آن از
 اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهان بر باله و انشد اعظم و رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله
 عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اول اکل احکم - چون بخورد یکی از شما - فلا یسج به - پس باید که پاک نکند
 دست خود را بچیزی حتی بلیقه - یعنی یا وطن یعنی تا بلیسد دست خود را - او یلقا - یعنی یا کسر مین یا بیس اند
 دیگری را از آنهایی که مستقذرند و مکرر نه چند اند آنگاه که در دو بار یا در اطفال و شاگردان و معتقلان
 و محبان که لذت یا بند از آن و جرک گیرند همان یسج علیه - و عن جابر قال - روایت است از جابر که گفت
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یخبر عن ابي لهب عن ابي لهب عن ابي لهب عن ابي لهب عن ابي لهب عن ابي لهب عن ابي لهب
 حاضری شود - احکم - بیکه از شما - عیبه کل شی من شانه - نزد هر چیزی از شان آن یکے یعنی در هر امری از
 او ردی حتی بیکه عنده طعام تا آنکه حاضر می شود نزد طعام وی که در وی غم و کسوف و اذل شیطان قصدند و در چنانکه
 در طاعت و قربات و ضرورت است که لغو چند بخورد - فلا یسج به - پس چون بپخت - من احکم الله - از دست
 یکے از شما لغو باید که از برداشتن آن و نهادن در دهان بیکه نفس و طبیعت تنگی نکند و کاسته نماند بلیقه - پس
 باید که در کند و بردارد از آن لغو - ماکن بها - چیزی که ملحق و مخلوط است با آن لغو مین از وی - از او بچسبند مکرر
 و همگین می پذیرد طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن - ثم یسج بها - پس بخورد آن لغو را - و اگر چیزی پیدا شود از
 بشوید و اگر ممکن است و الا بماند وی را بجز آنکه دسک و گریه و ماتن آن و این را بلیقه اهل کبر و معرفت بر نمی دارد
 مگر آنرا که راجع است قدم او در تواضع و خلاف شیطان و غم وی و ازین جهت فرمود - ولایدها - و نگذارد آن
 لغو را که از دست افتاد - لشیطان - برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا بمحلول بر نفیست است که شیطان
 بکورد در طعام وی شیطان را نفیسی بود یا گشت است از تقصیر لغو استخوان و تخلی با غلاق مشکبیران که از این بلیقه
 و تناول کردن آن تنگ دارند و اینها نیز از احوال شیطان است و باید برای تاکید و منع کبر و کسب تواضع فرمود
 فاذا فرغ پس بچون فارغ شود یکی از شما و خوردن و فلیعن اصابعه پس باید که بلیسد انگشتان خود را - فاذا فرغ پس
 فی ای طعامه تکون البرکة - پس هرستی که دسے نمی داند که در کدام چیزی از اجزای طعام وی بیات برکت آن
 عبارات موید روایت آیه است باضافت در حدیث سابق - رواه مسلم - و عن ابی حنیفه بتقدیم جم منوم بر کاف
 منوم و سکون یا قبل الفانهم او بهین بعد انشد السوا فی انهم یسج و تخفیف و او حسب است بسوا رة بن عامر
 از صفار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلوغ فرسیده بود و لیکن سماع دارد از دسے
 در روایت کرده اند از وی و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب نور در کوفه بر بیت اللالی گذاشته بود و تمام منشا

اورا با او حاضر شده و ذات او درشته اربع و سبعین و در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل تکلم فی یوم من
 طعام را نیکه کرده - رواه البخاری و در نهائیه جزئی آورده که عامه چنان چند اند که در او تکلی اکل و مستدر یک یک است
 و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا تکلی یعنی معتمد بر فرشی است که زیر دست و هر که ممکن و مستوی بر فرش نشسته تکلی است
 و نودی گفته که تکلی یعنی ممکن و مطبوس خواهد چنانکه نوشته اند یا مستدر بر فرش اتنی و طبیعت گفته که معنی آنست که من
 بخورم بخشیم بر فرش یا ممکن و مستدر چنانکه بسیار از ان از الله نشیند و لیکن بخشیم بر یکن و استقرار و بخورم لغز چند
 و بر خورم و صاحب سفر الساعده گوید که تکلیه بر سه نوع است یکی آنکه بگوید بر زمین خند و در آن خند و در آن نشسته بخورم آنکه
 یکده است بر زمین نهاده بران نیکه کند و دست دیگر طعام خود و در هر نوع مذموم است اتنی و بعضی است که از انرا
 بر سوده یا بکدار یا مانند آن زیاد کرده و در آن را به سرانته و بعضی گفته اند که آنرا اینجا یعنی قعود و بر وجه استوار است
 و نیست و اکل آنست که ماکل طعام و متوجه بسوی وی و یعنی نشیند و محل آنکه و میل با خدا بجانب بیخ شیخ از انرا
 اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اخذ طعام است و در بیماری و گوارا نا ممکن چنانچه باید
 لذاتی جمع البهار و بسطی در عمل الیوم و اللیله گفته که خوردن تکلی و در هر روی افشاده و شایسته و بلکه تمییز بر دوزانو
 یا بر صورت اتفاقا یا بهر دو یا بر دوزانو یا راست را و بنشیند بر زانو یا چپ - و عن قتاده عن انس - تابی
 بصری می صد دست از طبقه ثالثه از تابعین طبره و ولادت وی در سنه ستم و وفات او در سنه سبع عشره و کاتبه را که
 است از انس و ابی الطفیل که از من مات من الصواب است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن جبیر
 و حسن بصری و روایت می از انس می است و این حدیث را بعد از انس روایت کرده که قال - گفت انس - اکل النبی
 صلی الله علیه وسلم علی خوان - خورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مشرقان و جباران است تا بر سه
 طعام نگون نشوند و سر فرد دنیا رند و خوان را در تاسوس بنفسم و کسر و ده گفته اند در شیخ حدیث کبیر روایت است
 و لانی سکه جبر بنفسم سین و کات و برای بشده و منسوب و معنی فتح را محبوب دانند و در نهائیه گفته که انای صغیر که خورده
 مشور در وی چیزی اند که از نان خورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در لغت و میا و که نهاده بشود
 و اینچنینند آن از چهار شاست که اگر طعام مانند شهرت طعام را بر نیکه و به هم گردانند - و لا خیر له - و اینچنینند
 آنحضرت نان تنگ و خورده است آنرا هر گویا برای وی پزند یا برای غیر و به چنانچه بعضی گفته اند و در بعضی
 اند که اکل خیر از نفا ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی بخندند اگر دیگری برای خود بخند باشد و شمس می آورده
 می خورد و از خوردن آن اقامتی آورد چنانکه عادت شریف وی بود و ترک تکلف و موافقت اصحاب که اهل الله اعلم
 و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را هر چه چیز نهاده بخورند و نهایی خوان چیزی دیگر
 بود یا نه بخلاف اکل بر سر که که منفی مطلق است - فلین لفتاد - گفته شد که نهاده اگر برای حدیث است - علی ما یقولون

و در آن طبع شربت یا مناسب حال نمی یافتند - ترک می گذاشت و نمی خورد و آنرا متفق علیه - و عشره - در روی دست
از ابی هریره - همان ربطه کان - بدستی که مردی بود کافر - یا کل اکلا کثیرا - بسیار می خورد - فاسلم - پس مسلمان شد و کان
یا کل قلیل پس انان که سلام آورد و اندکی خورد و گفت که ذلک اللبنی - پس ذکر کرد شد آن مرا آنحضرت را یکی است
علیه وسلم فقال - پس فرمود آنحضرت - ان المؤمن - بدستی که مسلمان - یا کل - می خورد - فی معناه واحد - در یک روزه
انایت است از قلت اکل سالکافرا - و کافر می خورد - فی سبعة ايام - در هفت روزه - رداه انما می باشد یکسر
بر وزن الی روزه و اما بفتح حمزه و مدحیح وی و گویند که هر آدمی را هفت روزه است و طبعی گفته قضیه پس بعد
برای سالفه و کثیر است چنانکه در قول وی سبحانه و الحمد لله من بعده سابقه - و گفته اند که مرآتین در وی شمرده
در من کافر است - قلت و کثرت اکل باین حکم باعتبار اکثر را غلب است یا مرد و من کامل الایمان است و سبب آن
حصول برکت است از ذکر اسم آبی غرض از استلزام باطن بنور معرفت و ایمان عدم توبه چند بریدن اتمام بیان نکات کافر
بجفت تجده است بر آنکه شان مؤمن است از صبر و قناعت و سلوک طریق نزد دراضت و کفایه بدین معنی و وقوف بر خود را متکلف
معدود است که موجب نورایت قلب و صفات باطن از رنگ کدورت و فسادت و تمسیر سر و عبادت است غیر آن از آنچه
از فوائد و منافع تغلب طعام است آورده اند که نفیری نزد این عمر و رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود و گویند که
نزد من نیاید ملتش آن گفته اند که وی مشبه کفار شد و این صفت دیگر که مشامت بکفار دارد صحبت با و سه بناید
داشت و همیشه تغلیل طعام نزد عتقا و را به بیت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم فهم گشتی که بعد از او گذشت
و علت صفت بدن و اختلال قوای سمائی گردد و عاقلان را عاقل و معنوی و معنای طریق حکمت است بهیچ آن سلوک طریق
ارتیاض و تمرین و اعتیاد است چنانکه در ویشان کنند و باشند انونیق این روایت بخاری بود از ابی هریره - و در
مسلم عن ابی موسی و ابن عمر - وایت کرده است مسلم از ابی موسی اشعری و عبد الله بن عمر - پس در حدیث
انین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن یا کل یخ یعنی در روایت مسلم این تفسیر
نذکر شده که مردی بود که نماز بسیار می خورد و این بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده و می - و در روایت آخری از
عمر ابی هریره - و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده ان رسول الله - بدستی که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
خفاه ضیف - اما آنحضرت را صافی - و هو کافر - و آن همان کافر بود - فامر رسول الله - پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بشاه - به نوشیدن گوشت - پس نوشید - شد کن شاه فشر به - پس بنوشید آن همان کافر
علا بما - شیرینی ماکه نوشید و خداوندان شاه - ثم اخری - پیغمبر فرمود بنوشیدن شامی و دیگر فشر به - پس بنوشید از این
ثم اخری فشر به - پیغمبر فرمود بنوشیدن شامی و دیگر پس بنوشید از این نیز - حتی شرب طاب مع شابه - تا آنکه نوشید
خیر صفت شاه را - ثم انما یخ - پیغمبر بدستی آن همان صحیح کرد - فاسلم - پس اسلام آورد - فامر رسول الله پس فرمود

برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشافه بدوشیدن شاتی - ثعلبی - پس در شیره شرب قشر با حلایا - پس نوشید
تیر ماه - ثم امر باخری - پیغمبر فرمود بدوشیدن شافه دیگر - فلم یستتمها - پس نتوانست تمام خورد شیر این مشافه را در بعضی
نسخ فلم یشر بها پس نوشید آنرا که همان شیر شافه نخستین میرشد و بود - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم المؤمن بشر بسماء واحد و الکاف بشر بقیعة اسماء - اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود بشر ب
گفت دور و دایست سابق یا کل - وعنه - و مروی است هم از ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طعام
الائمنین - طعام دو کس - کافئ الثمنه - منده است یک کس را تا دوش آفت که آنقدر طعام که یک گرداند دو کس را قوت می
تواند شد کس را - و طعام الثمنه کافی الاربعه بهمن معنی که ذکر کرده شد - متفق علیه - و عن جابر قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه و سلم یفرق طعامه بین اربعه - و سلم یقول - می گفت - طعام الواحد یعنی الایمنین - طعام یک کس که یک کس
و کس را - و طعام الایمنین یعنی الاربعه - و طعام دو کس که کفایت می کند چهار کس را - و طعام الاربعه یعنی الثمانیه - و طعام
چهار کس که کفایت می کند هشت کس را همان تاویل که معلوم شد در نقد کفایت ایمانی است باین معنی فائش آنکه در حدیث
اول بحساب ثلث در ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعف و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال
و اشخاص است آورده اند که ایبر المؤمنین مکرر در سال پاره ده فرمود قصد کردیم که پیغمبر تمام نزد هر اهل بیت مثل عذر ایشان یعنی
در طعام ایشان شریک شوند که آدمی بپاک نمی شد و چه نیم سیر و در هر نقدی را اینجا حد و تخریص است بر مکارب
و مساوات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت - رواه کلم - و عن - عائشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول
الله صلی الله علیه و سلم یفرق طعامه بین اربعه - و سلم یقول - الیمنیه - که می گفت تبلیغ دین آن حسا که است که ساخت می شود
از ذوق یا بخلاف دگانه انداخت می شود در وی عمل و مشابه می شود شیر را در وقت و بیاض کذا فی الثمانیه و لکن او را تبیین
می گردند مشفق از این پس می فرمایند که این تبلیغ مجتهد فسخ میم و گویند بنیمیم و کسیریم یعنی مزیل دوده کننده غم و راحت
بخش است - لکن او را لریض - مردل جبار و اندو گین را - تدهب بعضی الحزن - می برد بعضی حزن را و کم می گرداند آنرا
متفق علیه و از عائشه آمده است که چون یک از خویشان دس و دعات می یافت و جمع می شدند زنان برای می آمدند
به مجلس تبلیغ و اشکنه می ساخت و تبلیغ بران می ریخت و بخوردن این جماعت می داد و این حدیث را روایت می کرد و احادیث
دیگر نزد باب تبلیغ و نفع می دارد شده است - و عن انس بن مالک - و از انس آمده است که در وی - و عا
لبنی - و دعوت کرد پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم طعام صنعه - براسطه طعامی که ساخته بود از آن خیاطه - قد هیئت مع ابی
پس رفتم با آنحضرت - صلی الله علیه و سلم - و انس خادم آن حضرت بود و در دست مرغابان و تابان را که با خود
و متبرع بدعت همراه بودند پس اگر صریح رضایا ولالت آن از جانب داعی یافته شوند و آیند و این حکم در باب ضیافت
معلوم گرداند آنرا الله تعالی مقرب - پس نزدیک گردانید و حاضر گردانید آن خیاطه خیر تعبیر - آن جو - و مر قاضیه

فی نزدیکی که ظاهر می شد که طعم آنرا خوش دارد و در حشری دیگر آمده که المؤمن طعمی که می خورد بدان محبت خداست چنانچه ظاهر است
 و در بیان ملاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده و جد حلاوت ایمان می باشد و باقی خبرش من
 راقی و عن جابر بن ابی سلمی اشهد علیه وسلم سال اوله الاوم - روایت است از جابر که آن حضرت پرسید و
 الطیبه انما یلح فانه خود مان خوش را و دم بضم هزه و سکون وال کلام صح فی اصول الصحه و فی بعض النسخ البغم وال شیخ
 بن جریر در شرحش شامی گفته که اوم بسکون وال مفرد است کالادام و بضم و ال جمع است لکتاب و کتاب و ادا و انچه بایان
 خود در معنی می گرد و مشتق از مواد است بجه موافقت و مخالفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد
 از اهل خود ادا را - فقالوا آه پس در جواب آن گفتند - ما عندنا الا حل نیست نزد ما که سرکه - قد حایه - پس طلبید سرکه را
 بصل یا کل - پس خوردن گرفت آنحضرت ثانیان بآن سرکه - و یقول - و می گفت بقصد مرح اقتصاد و را کل و
 من نفس از مطاعم لذیه - نعم الا دام الحل نعم الا دام الحل - بگوینان خوشی است سرکه که در فرمود برای تاکید و تلبیس
 نفوس عامه - و در حدیث مفهومی می شود که هر که سوگند خورد که نان بنان خوش نخورد پس نان بسر خورد
 حاکم کرده و در حدیث آمده که وی نان خوش را نبیاست صلوات الله علیه و جمیع و منافع سرکه را در کتاب طب بیان
 نوشته اند - و عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الکاه - یعنی کاف و سکون سیم و فتح هزه بوزن
 رحمت و عام فتح سیم و بی هزه خوانند بوزن غبات چیزی است سفید مثل پیه که در رانم الارض گویند و بغازی ساروی
 و کاه و در دیار راجه خوانند و آن حلال است اگر چه بطبع اکثر اهل این دیار رجعت عدم اعتبار دیگر و نماید و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در حق و فرمود که - الکاه من الحسن - کاه از جمله حسن است که بر قوم موسی علیه السلام فرو داده بود چنانچه در قرآن مجید
 فرمود و انزلنا علیکم المن والسلوی و گفته اند در او آنکه در اول جمله حسن خوانند تشبیه است بدان یعنی چنانکه من بی مونس و نیست
 از آسمان فرو داد می این نیز به زمت از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل تراشیدن که فرد می آمد از آسمان
 و این را چنان است و بعضی گویند که در او از من بنی اسرائیل است بلکه مراد است که از جمله نعمت است که بر بنده انان
 بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد همان من قرین سلوی است چنانکه
 گفت - و عن روایه مسلم - و در روایتی از مسلم آمده - من المن الله - که می از جمله منی است که - انزل الله علی بنی
 علیه السلام - که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این پیش
 در کتاب طب درستی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرموده که - و ما کاه شفا للعین - و آب کاه شفاست مر چشم را - سلق
 طیه - و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط چیز می دیگر مفصل در آنجا بیان کنیم انشاء الله تعالی - و
 عن عبد الله بن جعفر قال روایت رسول الله صلی الله علیه وسلم است از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت ای من سید خدا صلی الله
 علیه وسلم اهل الرطب با شفا سلق علیه میخورد خراش را بخورد و گفتا و بضم فاف کسر آن که اکثر مردم است و ممد و دمنار و در شامی

ترندی یا کل الطبع یا لرب ذی اعمه یا کل الخیر یا لرب و غیر کبریا و سکون او کسر و عده و سب و خیر و و بیستی و ایات طبع آمده
 بجای طبع بتقدیم طبع یا بمعنی مطبوع و در حدیثی دیگر آمده یا کل القصد بالمحاج و قضاة متین نبی است مشابیه بحاکم نوری است
 از ان در محاج بضم هم چنین عمل شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رب و ضم آن بدان منظور می
 گردد پس بعضی گویند را و جمع در معده است و بعضی گفته در مشی یعنی هر دو را جمع می کرد و در بیان دیگر می گیری خود
 و این معنی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رب و قضا و مضغ واحد موافق نیست مرافقه
 را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین حرف احادیث است از ظاهر و کبریا و قضا و مضغ و عدم موافقت
 ذالقیه نیز مسلم نه و آنچه از حدیث طبرانی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم قمارا و دست چپ رب را و می خورد و گاهی ازین و گاهی از ان بجای در مضغ ظاهر و دالقی می
 توان یافت ظاهر آنست که این لافا اتفاقات بود که گاهی بی تکلف و قوع یافته و درین حدیث دلیل است بر جواز
 اکل در طعام و توسع در طعام و خلائی نیست میان علماء و چنانکه آن و آنچه منقول است از بعضی سلف خلاف در ان قبول
 است بر کراهت اعتیاد و توسع و ترغ و تشویع و انکار در ان بجه مصلحت و نییه که اقال الطبیعه - و عمن چا بر قال
 گفت جابر بن کنان مع رسول الله - بودیم با پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم بمراظره ان در وادی که نام آن مراظره ان است فتح میم
 و تشدید را و فتح می می محمد و آن وادی است که در لایک مرحله از کمره بنظره که عامدا ترا وادی فاطمه گویند و قاصدان
 زیارت می نمایند اول آنجا منزل کنند و مراد فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه چنین نام آن موضع است چنانکه
 تمام مواضع و قریات می باشد که سمعت من بعض المشائخ پس جابری گوید که مادر خدمت دس صلی الله علیه و سلم
 درین وادی بودیم سبخی اکیبات - می چیدیم شمر درخت اراک - را و کبکات بکاف مفتوحه و تخفیف بای موده و ثمر اراک را
 گویند که پنجه رسیده باشد - فقال - پس گفت آن حضرت - علیکم السلام و الله - بر شما باد که بگویید بر شما باد که کبکات - فانه
 الطیب - زیرا که می خوشتر و لذیذ تر است و چون آن خوراک بادیه گردان و گوشتند چنانکه باشد و خوشتر آن را از
 ما خوشتر ایشان سس شناسند ثقیل - پس ازین جهت گفته شد مراکز حضرت را - اکت ترعی الغنم - را یا بود می تو
 گوی می چایند سس در ابتدای حال گوشتدان را که سس شناسه آنرا - فقال نعم - پس فرمود آری می چایند هم گوشتدان
 را و این گوشتدان چنانی در مخصوص من است - و بل من بنی الامار عام - و آیا هست هیچ پیغمبری که آنکه چایند غنم را چایند
 در ان است که بر پیغمبر مکه بود گوشتدان چایند و محل بر مالغ بعد است و الله اعلم - متفق علیه - و گفته اند که مراد آنست
 که الله تعالی ننهاد منصب نبوت را در انجای دنیا و ملوک و مشکبران و مترفعان بلکه گوشتدان چنانکه اهل فقر و سواد
 و گفته شده است که حکمت در حق غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع است بواسطه ضعف و تعقید قلوب است بوجود
 خلوت و بیابان نشیمن و تحصیل ثمره اصلاح و سیاست امت بهدایت و شفقت و اشتقاق رعیت از باد و

رحمی و رعایت است و در بر او امانت آمد و است که پروردگار تعالی وحی کرد و پیغمبری کلیم الله علی بنیما و علی السلوٰۃ و السلام
 می دانی یا موسی که چه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگار تو خود را تا تری بجان فرموده بگو آن روز که
 می آید مندی غم ندارد وادی اینک پس بگریخت شاقی و دودیدی تو در دنبال آن و سرخ و قیام کشیدی در آن و چون
 رسیدی تو بان شاه پیچ نزوی آزا و خشم نگرستی بر آن بلکه شغفت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای پیاورد
 خود را و مرا و چون دیدیم ما این نری و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو نبوت دادیم و بر گردیدیم
 بیست و هلا خوش باش کان محبوب جان را به پروریشان و یکیشان سزای است و وعن انس رضی الله
 عنه قال - گفت انس - رأیت رسول الله یدیم پیغمبر خدا را - سئل الله علیه وسلم مقیما - نشسته بر بیت
 اقامه و مراد بدان در اینجا آنست که سر نیزه را بر زمین خند و سر قمار بر او - حدیث یاکل تمر ای خورد و آنحضرت نشسته بر زمین
 بیت خرابی خشک را - و فی روایت - و در روایتی آمده که - یاکل منه - می خورد و آنحضرت - اکلا در بیجا - خوردنی بشتاب
 و سنبلیله و اگر در بیجا کاری خواهد بود هم تر و شریعت است از خوردن تازه و ازین فایده می شود و بدان کار پروردگار و ازین فایده
 اهل شوق و شوقه طعام کنند - رواه مسلم - و عن ابن عمر - رضی الله عنهما قال - گفت - نبی رسول الله
 نمی کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل - از پیغمبر که او اندین مرد - بین التمر بین - میان دو خرما
 حتی یشاؤن اصحابه تا آنکه از آن طلبند و می نمایند یا بدان او را که پادری در خودشان شریک الله متعلق علیهم سید می گشت که
 این در وقت فقر و ضیق پیش زود و بعد از حصول غنا و وسعت حال مشوخ شد و فرموده می کردم
 نماز الله تعالی و در هر چهل فرسخ گردانید پروردگار تعالی بر شمار زنی را قرآن کنیدی یعنی اگر قرآن بکنند حرامی و کرامتی
 ندارد و جواب آنست که اگر اصحاب شرک باشند در انفاق و راضی نباشند مگر با کل بر قدر انفاق حرام است تجاوز
 از آن و در غیر این صورت ادب و نگذاشتن طریق مرد بهانی است مگر بصریح از آن با دلالت آن پس نبی باقی
 شامل هر دو صورت بود و اباحت و استغنا در غیر صورت شرکت است فافهم - و عن عائشه - و مردی است
 از عائشه - رضی الله عنهما ان النبی یدیم پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم قال - گفت - لا یجوز ان یلبس عند هم التمر و گرسنه
 نمانند اهل خانه که نزد ایشان قرست گو یا ترخیص و ترغیب است بر او خوار و قمر و بنگاه داشتن آن در خانه تا نزد
 حاجت گرسنه نمانند و محضری در خانه طیار باشد و همچنین است عادت اهل مدینه منوره که بانواع ترقی و احوال کنند
 به طبع و مطبوخه است خانه را را معهود دارند چنانکه اهل زراعت غلات را نگاه دارند کیما ازین فقیر در مدینه مطبیه نبی است
 نزد کسی که سید جعفر نام داشتند الا که بر شتر شریعت بودند رفت و ماضی از ترقی و شش آوردند و رسیدند نام این صنعت
 از ترقی نیست فرمودند جعفری قلت بالعینین قال فهم - فی روایتی قال - فرمود آنحضرت - یا عائشه بیت لا تخرجه من خانه
 گزینش فرمودی - بیایع اهل - گر سنگا نند اهل آن خانه - قالها عمر بن ابی عثمان - فرمود این کلمه را دوبار بگوید

کہ ان نیز بر وجہ شیع و سیری نبودی بعد از ان ای گوید کہ انہم از خدای جید نفیس نبود بلکہ از روی آنکہ جز فقرائے خود نہ
چون اختیار نان حضرت بر فقر و تجرد بود اقامت کرد اورا مولی و سی تعالی درین مقام و بحقیقت آن اقلیت زمینی نبود
بلکہ محبت جبر و اختیار و ہر نوعی و قناعت و قسطن و ترتیب است بود و آنچه مروی و ماوراست از مجرد و کرم و سخاوت
و عظامی وی صلے اللہ علیہ وسلم اول دلیل است بر ان و ہم ما قال بہ بیت ہر چہ آمدت بہست ہرادی تہنیش از ان
این حمد آنکس است کش از فقر عایدست و حسن اپنی ایوب و اورا سیت کردہ شدہ است از ابی ایوب انصار کہ
کہ چون حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم بہرت مدینہ آمدہ اولی در خاندوی ترویل فرمود و باین سعادت اورا خوش
و متعنا و گردانید صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین ہر کدام از ایشان کہ وسعت داشتند طعام ہر برای خادمان و گردہ میا
می رسانند وی آوردند۔ قال گفت ابو ایوب۔ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم از لائی طعام ہم برد از حضرت چون آوردہ
می شد نزد وی طعامی۔ اکل منہ می خورد و از ان طعام قدری۔ و بعت بفقراء الی۔ و می فرستاد و آنچه زیادہ می ماند از آن
وی ہمسوی من سوا از بعت الی یوہا۔ و گفت ابو ایوب کہ فرستاد از حضرت ہمسوی من رودی۔ بہتسعہ۔ کاسہ کلان را
از طعام۔ لم یأکل منها۔ کہ خوب و از ان طعام و مجلس نزد فرستاد۔ لان فیما نوما۔ و نا خوردن آن حضرت از ان
طعام بسبب آن بود کہ در وی سیرت و مسائلہ حرام ہو۔ پس چون خوردن حضرت از ان طعام خیال کردیم
کہ مگر خوردن سیرت بہ آنحضرت حرام است پس پرسیدیم و احرام است سیر خوردن یعنی بر تو و الا اگر مطلق مرام بودی طعام
را بر وی چون فرستادی۔ قال لا۔ گفت آنحضرت حرام نیست سیر زمین۔ و لکن اگر ہمہ۔ و لکن کردہ می دارم
من خوردن آنرا من اہل رحمہ۔ از بعت وی ناخوش وی یعنی کہ مرا بروی وی ناخوشی آید یا از ترس آنکہ دیگر سیر از
من بروی بدرسد و از حدیث آئینہ بصریح معلوم کرد کہ بعت محبت و ہزبان جبرئیل است از آنکہ لاکہ بوی ناخوش
مستفاد شد از حدیث قال گفت ابو ایوب بآن حضرت۔ فانی اگرہ ما کہ است۔ پس ملائکہ نیز کردہ می دارم چیز را کہ تو کردہ
می داری اگر همان ملت باشد کہ در حق نیست ملائکہ بلع و موافقت قوت ملت پس است۔ رواہ مسلم۔ و حسن ابی جابر
ان ابی سلمی اللہ علیہ وسلم قال۔ و روایت است ابو جابر کہ ان حضرت گفت۔ من اکل ثوبا و بصلا کسیکہ بخورد سیر
یا ببارہہ فلیعتر لہا پس باید کہ گوشت گیرد از ما و با ما نشینی بکنند او قال۔ ہلوی مشک و ارد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
فرمود یا نہ فرمود۔ فلیعتر لہا۔ پس باید کہ گوشت گیرد از سجدہ و در نیاید و سجدہ ظاہر و باطن مفروض از سجدہ نبوی
ست صلے اللہ علیہ وسلم و صیغہ حکم مع القیہ بر است تعظیم است و چون علت و متعلک است حکم مساجد دیگر بلکہ
تمام مجالس و مشاہد سیر و عبادت مثل ذکر و دعای و مصاحف کبیرہ و طلال الہی طہارت و لطافت بچین خواہ بود و
مثل کہ مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجد نیز آید و در این صریح است در عموم مباحہ کہما۔ لہا یوقدہ
بیتہ اگر این مراد مشک را وی است و او کان بہ کہ ان حضرت صلے اللہ علیہ وسلم گفت یا گفت من

اکی ثوابا وبعلا فلیتصدقی بیتیة باید که در خانه خود بشینند و با یکسجده محبت خدا رود و سجد و سجده و غیر آن و احتمال دارد
 که خاک را وی نبود بلکه او برای تنوع و تقسیم بود و متعلق بلفظ نهانی یعنی غایت منزل سجد نبود و معنی آن باشد که سجد
 بر آمدن حرام است که آنجا حضور ملائکه و رسول صحابه کرام است و لیکن بر سر آن تاس و اهل بودای و اسواق مثلاً
 از آمدن و محبت داشتن مباح است یا این ملائکه و ملائکه در درخت خانه نشینند و مطلقاً ترک صحبت دهد که این ادلی ترست و زیادت لفظ
 قال بر سر غایت منزل مسجد مانند برین قل فی الجملة نظر و روان است که این مثل وی شک را وی جزو قافم - و الله اعلم -
 و از اجابت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم است بقدر فیه - آورده شد پیش و سه دیگه که در و حضرت من بقول - سبز بر
 بود از انواع تر و ظاهر از بزم سیر و پیاز و گند نابد و مثلاً و حضرت لیلی خا و کسر خا جمع خضر و بینه بنسم خامر
 خا و غیره و انبج خضر و سکون خا - غریب اما یکا پس یافت مر آن سبز بر را بودی و یکل که منیر که اما بقدر بود
 که موانع نیز استعمال می یابد و در و روست بهای قدر بد رنفع موحده هل قات نیز آمده و آن طبق بود از برگ خا ساخته
 که از جهت استفاده بد رنفعش خوانند برین تقدیر خود منیر و حضرت حسین است چنانچه ظاهر است و قال پس فرمود و حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرموده است بعضی اصحاب - نزدیک گردانید آن دیگ را یا آن حضرت را بسوی خالی و اشارت کرد به جانب
 یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنمید - قال - گفت و خطاب کرد بآن بعضی کل - بخور من بخورم - قالی - زیرا که من
 تا باین که لا تشابی - سخن می گویم و بزم بانی می کنم کسی را که بزم بانی نمی کنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت
 در هر زمان ترصد و انظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که بزم وقت و آیه که در آن زمان بانی است باین کمال انصاف
 و باریت است که چون پیشانی ملائکه می کرد آنچه ناخوش بود و نزوی مطلق ترک داد و اتفاق علیه مودرین اشارت است که
 مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب الساجد و مواضع
 الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید - وعن المقدام ابن معبد کرب - بکسر اصحابی مشهور است حسن النبی قال
 گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اگر طعام کم بپزد که کند طعام خود که صرف کنند و اتفاق نماند از آنچه به بیانه در آید مثل
 جوب و انما - و مانند آن یعنی آنچه صرف کنند و اتفاق کنند بپزد که کند - مبارک کم - برگشت داد و شود
 مر شمار در آن - و در اخباری - و در بعضی نسخ نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود بیانه کردن طعام برای
 تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض و مانند آن ضروری است برای دفع افراط و تفریط و جهالت و عجز
 شایع از آن و نیز در هر یک نیز فایده است خصوصاً از رعایت سنت و قصد انتقال امر وی صلی الله علیه و سلم - وعن ابی امامه
 ان النبی - و مروی است از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان - بود - از ارفق نماند - و حتی که فاسخ می شد از طعام
 خود - و در داشته می شد مانند و ضعیف در آمده راجع است به طعام یا آنحضرت و مراد بمانده طبعی و سفر و است که طعام
 بروی نمند و بعضی مراد از آن خوان و دارند که مانی و شری بخاری سوال کرده که نباشد شده است که آنحضرت طعام بر خوان

خورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آن حضرت نفس شریعت خود بر آن خورده و بعد از آنکه جماعه
خورده باشد و گفته یا مرد او را ندیده در اینجا طعام است انتمی و در قاموس گفته اند انما یذوق الطعام او انما یذوق
و پوشیده نیست که مقصود آنست که آن حضرت بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن - قال سایین یخات ای گفت
الحمد لله حمد کثیر الحمد لله ای را حمدی بسیار بی شمار - علیها - حمد پاک خالص از ریا - مبارک و فیها - برکت کرده شده
و روی - غیر مکنی و لا مودع و لا مستغنی عنده بنا این عبارت را بچند نوع تفسیح نموده معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا
بر زبان اصطلاح علم غویبان کنیم از آنرا خدا این شرح بیرون رویم چنانکه آنکه لفظ غیر در بنا را مرفوع خوانده اند و
منسوب باینکه منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمد یک کفایت کرده نشود
از وی و نه ستر و کست و نه استغناء شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توأسه نعم و قوت آن یا صفات
طعام اند که ازان نیز کفایت و ترک و استغناء نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد
و وی کافی است از همه و ترک طلب و قوی و استغناء بر فضل وی نتوان کرد تا سایین وجود تفسیل شرح بیان گفته شده است
بمنه و توفیقه - رواه البخاری - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یرضی عن العبد بعد من
که خدا تعالی هر آنچه را رضی می گرداند چنده - ان یا کل الاکله یعنی بزمه مصدر است برای مرتضی یکس با بر خوردن
و بعضی بزمه نیز خوانده اند یعنی تقدیری مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست می دارد چنده ماکه طعامی خورد و بزمه سلما -
پس شکر گوید خدا را بر آن آله - او یشرب الشره - یا بنوشد - ام آبی را این را یعنی شستن خوانده اند و پس در طبیعه
در اکل و یزق بزمه متعین است - فیما علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شره - رواه مسلم و سنن که حدیثی عایشه زنی از پیغمبر
درود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه و حدیث ابی هریره را - اما شیخ آل محمد - این بیان حدیث عائشه است
و اول آن این کلمه است - و خرج ابی هریره صلی الله علیه و سلم من الدنیا - این حدیث ابی هریره است و اول آن این است
این هر دو حدیث را که در مصالح در کتاب طعام ذکر کرده - فی باب فضل الفقر انشاء الله تعالی

الفصل الثانی - عن ابی ایوب قال کنا عند النبی - گفت ابو ایوب انصاری بودیم با نزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم قریب طعام پس نزدیک گردانیده شد طعامی - فلم اذ طعاما پس ندیدیم هیچ طعامی را که - کان اسلم برکت میده
بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت ازان طعام - اولی الاکلنا - از ابتدا سے وقت خوردن ما - و الاکل برکت
فی آخره - و ندیدیم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن - قلنا یا رسول الله - گفتیم ای پیغمبر خدا - کیست این طعام
حال این طعام که در اول آن چنان برکت داشت و در آخر این چنین بے برکت شد - قال انما ذکر اسم الله - جواب
فرمود که همیشه آن بود که ما بر دم تمام خدا - صین الاکلنا - در هنگامی که ابتدا کردیم در خوردن - ثم بعد من اکل - پیغمبر
نفسش در آخر که خورده - و لم یسم الله - و نام خدا نبرد - فاکل من الشیطان - پس خورد با دے بجهت ترک شیطانی

این بی برکتی طعام و آفرین این سبب بود. روادی شرح است. سابقا گذشت که تسبیح یک از جهات کافی است
و تسبیح هر یک شرط نیست نزد بخت و این حدیث و امثال آن بخت است بر ایشان و طبیی در توجیه آن گفت که شاید
تقدیر این شخص که تسبیح نکرد و بعد از فروغ قوم بود و چون شیطان با وی بخورد تسبیح ایشان مؤثر نیست و او نمی داند
تو آن گفت که در ابتدای طعام اگر یکی از جماعه که جمیع ائمه بر طعام تسبیح نگویند تسبیح دیگران کفایت است. و چون
این شخص در انشای طعام آمد و مشربک شد و بای ایشان در ابتدا بنود چون حال ابتدای طعام اوست تسبیح اش
باید کرد و نه بر. و عن عائشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله - گفت ما شنیدم که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم از اکل احد کم. چون بخورد یکی از شما. فقیه این نیز که ابتدا علی طعام پس فراموش کند ذکر کردن آن طعام
بر طعام خود. اول فایض پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش آید بسم الله و آخره که تلاقی آن تسبیح سه کلمه
رواه الترمذی و ابوداؤد. و حسن امیه بن خثی - فقیه یوم و سکون خاصه و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
از عید است خزاعی از وی است معدود است در اهل البصره و او صریح است در طعام که همین حدیث باشد. قال گفت
کمان بر علی یا کل. بود مردمی که طعام می خورد و بسم پس تسبیح نکرد و حتی لم یبق من طعام الا لقمة. تا آنجا که باقی
نماند از طعام و می گوید لقمه. فلما رماها لقمه فیه. پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقی ماند در آب و می خورد
قال گفت آن مرد بسم الله و آخره و شک الفی پس خند و کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خرم قال پس گفت آن حضرت
از آل السیطان یا کل مع. بود شیطان که می خورد و با و سه تا این هنگام. فلما ذکر اسم الله پس اکنون
که بر زبان مرد نام خدا را استخوان کرد و کرد شیطان. مانی بطلد چیزی که در شکم شیطان بود. رواه ابوداؤد. و
چون شیطان را اکل است و شکمی دارد و حقیقت فی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مرد در برکت است
که نشسته بود از اکل جرک تسبیح اول و لا گوید در جوف شیطان رفته بود اکنون تسبیح کرد و در اکل مافات کرد برکت باز
و امثال این تاویلات از متنفذین و صله ایمان است و پیغمبر خدا و اوقات است بر مخالف امور که جز او را به. یافت آن
و اینست مگر تصدیق و ایمان و باشد التوفیق. و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله - گفت بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از امر من طعام و چون فارغ می شد از خوردن طعام. قال می گفت این کلمات
را بشکر از این نعمت. الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله. و عن ابی هريرة قال قال رسول الله - گفت
و بنو ضایف آب را دیگر دانید از اسلام و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود و هر
و نمی که باشد و بال است و بر وجود آن سزید نعمت و تمام کمال پس عجبی دوست خاک بر سر خاک و نگری باز و الله عز و جل
و ابوداؤد و ابن ماجه. و عن ابی هريرة قال قال رسول الله - گفت علی علیه و سلم اطعموا المسکین. آنکه بخورد و شک
بر نعمت حق می کند. لا اله الا الله ما ندید که است که در دمی دارد و صبر می کند از نعمت طعام در هر دو اسباب

اگر چه عالم را حکم الصوم می و اما اجزی به قوانین خاص میدهند آن فصل است و لیکن راصل امر در ثواب هر دو شکر کردن
و حقیقت معنی آنست که چون در ازادانی نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع و جبلت
بدان مایل و عریض است و باید عالی است که آنکه می خورد و شهوت نفس می تواند و معنی از لذت طعام می گیر و بداند نرسد
فرمود اگر بکسی بخورد و اما بفصلت نخورد و از یاد حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و یعنی است از وجود
ذکر معنی تعالی و محبت وی آنرا شکر و صبر بر و صبر بر بجا و فلاح انجس نشیبه از عابرای مجرب و شکر و سادات است
چنانکه گفته اند که نشیبه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و دهان حال صائم کرد و بافت
ظاهر را گفته در فکر و حبس و نگه داشت نفس است بر اختیار محبت شمع و غفلت زبان بند کردن و در حقیقت هر قسم حاکم
شخص صبر و شکر است فافهم ما ذکر شد که طعام چه چیز بود و ظاهر آنست که بعضی قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند
که شکر طعام آنست که در اول قیام گوید و آخر تحمید و اگر تشرب نکرد و طعام و مواد است ایشان را نیز داخل شکر دارند
و در جماعه و اهل الشریعه روایت کرده این حدیث را از زبانی پیغمبر و در احادیث و پیغمبر از علی بن عثمان بن سنان
ابیه در روایت که از ابن ماجه و دارمی از انس بن مالک و در خود کرده است بفتح سین و زنده به لون
در آخر ما معالی اصلی است است اثین و ثنین فی خلافة عثمان ابن عفان گفته است مؤلف آنچه از کتب ظاهر میشود
آنست که سنان صحابی است روایت می کنایان حدیث را از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ذکر من ابیه در کتب نیست
و حسن بابی ایوب قال کان سولی الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل او شرب قال بگفت ایوب انصار می بود آن حضرت
چون می خورد پای نوشیدی گفت ای کاش که الله الذی العلم و حق بکرم خدای را که خوانید و خوشایند - و سوره سطر از حدیث
شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل گردانید دخول طعام را در طریقی به پیدا کردن دندانها برای خامیدن
و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما تسویه مخصوص بطعام نیست چه بگفته ظاهر از
عبادت قاسوس اختصاص او بر آب است چنانکه سلسله الشرب سو قاسل عذله و همچنین موارد استعمال مثل قول
حق تعالی شارب شرابه و قول شاعر فساخ الی الشراب و غیره و پس ضمیر سو فدر راجع به یکب از طعام و شراب باشد و مقصود
شراب تصور شرب طعام است بحسب عدم امتیاز به بیان آن در شراب نمی دیگر بیان کرده و فرمود - چنانکه در مجرب
و گردانید هر یک را با جامی بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط است چه طعام و شراب و بیج اجزای خود قابل غذا
پس به حکمت بالغه و رحمت شما فضلات آن را بیرون انداخت - رواه ابو داود و - و حسن سلمان قال هر دست
از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت - قوت فی التماره خوانده ام در قریت - ان بر که از طعام - که سبب برکت طعام
الوضوء بعد - و ضرر کردن است بعد از طعام و از این وضوء در نجاس دست و در آن دست وضوء و رخت
یعنی حسن و نظافت است - فذکرت - و در بعضی روایات - فذکرت ذکب القبی - پس فذکرت که در این کلمه توبه را می بخشد

صلی الله علیه وسلم. فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکت الطعام الوضوء بعده - برکت طعام و وضوء کردن است پیش از طعام و بعد از طعام - رواه الترمذی و ابو داود و - و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جهوت است برای بنیم عکارم اطلاق و تکمیل خاصه منقبات و بود و وضوء پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نقایص او کی گردد و شد بر کسی باز بر آن چو می کرده شد بمی علیها السلام تمیها و تکمیلها - و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء - گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنجا مشی بالصریح خلال الفج و در آنجا دست بجای - تقدم المیده طعام - پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی - فقالوا له پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضوء بنمودند و در وضوء ایشان وجوب وضوء در آن برای طعام چنانچه برای نماز گفتند - الا انک تیکت بوضوء یا یا نایا رحم قرأ لی که بان وضوء ای - فقال - فرمود ما امرت بالوضوء اذا ذلت الی السلوۃ من امر کرده و نشد اسم بوضوء یعنی بطریق وجوب مگر وقتی که ایست برای نماز نه برای طعام و اگر ندینی و استسافی داشت باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما تا بدان رسید که امری واجب نیست پس مراد بوضوء اینجا وضوء نماز است نه وضوء طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث در اکتالات داده و اگر مراد بوضوء در آنجا تکمیل بوضوء طعام دارند و در آنجا امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون شل در اول طعام از نشستن و ادب است نه واجب ترک و او اگر تعلیم الحوائج حاصل معنی آن شود که این وضوء که شما از من در خواستید که وضوء در اول طعام است واجب و مأمور به نیست اگر نیکم ضرری ندارد وضوء نماز وضوء دیگر است که وضوءی نماز است و آن واجب است نظیر هم - رواه الترمذی و ابو داود و الشافعی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره - و عن ابن عباس عن ابی - و هم از ابن عباس آمده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الی بقصه من ثمید مک آورده شد نزد آنحضرت - و ایشان فقال کما من جوا نهما - پس فرمود آنحضرت بخورید از جویب و اطراف کاسه - و لا کلو من وسطها - و خورید از میان آن - فان البرکة تنزل فی وسطها - زیرا که برکت در طعام نازل می شود بر طعامی که در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس حق و اولی بود نیز اول غیر و برکت چون طعامی که در میان کاسه است محل برکت است البقا و می تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افتاد از ادب و می خوب بود - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدامی و قال الترمذی بقا حدیث حسن صحیح و فی روایة ابی داود - قال - و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت - الا اکل احدکم طعاما - چون بخورد یکی از شما طعامی را - فلا یأکل - پس باید که خورده - من اعلی السیفه - از بالای کاسه - و لکن یأکل - ولیکن باید که بخورد من اسفلها - از پایین آن - فان البرکة تنزل - زیرا که برکت فرود می آید من اسفلها - از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باطل و مساوت و باطل اطراف و مراد نیز اول برکت فیضان خیر و مریه نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید گفته است که یکبار از موافق که نزول می کند رحمت برین طائفه نزد طعام است شکر بآن است و قولی طبعی که گفت قضیه داده شد زیادت

لحام بائزول از املار و در اشاعت و طعامهای نرم که در وسطی ریزند و از آنجا با طرافت سے افتد و چون از اطرافت سے گیرند، بدل آن از اسطی می رسد پس اگر از اسطی گیرند منقطع گردد و انقباض است، ظاهرش منقطع و انقباض است از منقطع بمسوس، و عن عبد اللہ بن عمر و قال ما رئی رسول اللہ گفت ابن عمر و دیدہ و شہید بخیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا کل منکلیا قط۔ کہ سے خورد و تکیہ زدہ هرگز چنانکہ عادت مرقان و منکیران است و سنے ازکا سابقا معلوم شد و لا یطعم۔ و پی سپرنی کرد زمین را حقیقہ۔ و در خیال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دخی رفت در دشتال او۔ و ملان۔ و مرد و چہ باسے زیادہ از الان بینے از فایت تواضع تقدیم نمی کرد بر صحابہ در راه رفتن چنانکہ مثلش ملوک و عیال برہ است بلکہ در وسای رفت با و در بال ایشان پناہ در مدیث و دیگر آمدہ کہ در سرق اصحابہ، و رفاه ابو داؤد۔ و عن عبد اللہ بن الحارث بن جری۔ نفع جسم و سکون نامی ہمزہ زبا خرمالی است حاضر شرف معروا و ساکن شد در ان دوسہ آخر کہ سے است کہ باقی ماند بجز از صحابہ بات شہ عثمان و ثمانین بصر و قبل غیرہ فقال ابی رسول اللہ گفت عبد اللہ بن الحارث آوردہ شد و زنجیر شد صلی اللہ علیہ وسلم بخیر و کرم نان و گوشت و دجی السجد و آنحضرت بود و در سجد۔ ناکل و انکنا معہ۔ پس خورد و آنحضرت و خوریم با او۔ ثم قام۔ پس پتر ایستاد و پناہ لعلی و ملوٹا معہ پس نماز گذارد و دی و نماز گذاردیم مایا دی۔ و لم نزد۔ زیادہ و کرم۔ ان سنا ایدینا چنانکہ کرم کردیم و شہادہ خود ما۔ با حساب۔ و بنسبہ بنی پاک و در سجد افتادہ بود۔ و رواہ ابن ماجہ۔ یعنی بعد از طعام و سست نشستن یا اذان جہت کہ آن گوشت و دوسستہ داشت یا بجمت تمہیل نماز یا ترک تکلیف و آنحضرت جہت و غیرہ واجب ایضا تا کہ آن نیز مجبور شد کسی باست چنانکہ از خدا بی عزت و در اکثر اوقات و را حیا و العوام۔ یعنی صحابہ می آمد کہ گفتندی بود و مندریل و بعد از طعام پا خند و می پای می با و ظاهر آنست کہ گفتند نزد و سنا بصینہ مشکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابہ ہر است کہ ان طعام خود و بعد از طعام و انین حدیث معلوم شد کہ طعام بخوردن و سجد جانہ سست و در و در آن در احادیث بسیار است مخصوصا ترومانہ مان و گفته اند کہ بعد از آن مقدمت با نیک موت و آلودہ نکرد ہا ان سجد و لا حرام و مکروہ است و در کتب فقہ مذکور است کہ غیر متکلف در سجد خورد و نیاشاند و خنجر و خرب و فروخت نکند کہ مکروہ است مگر آنکہ غریب باشد کہ بجز سجد بجای وادائی مملو و گفته اند کہ آدمی را با نذر کردن و دخول مسجدیت احکام کند ہیچ این اشیا گردد و مقید بجز و ثواب نیز گردد۔ و عن ابی ہریرہ قال ابی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحم۔ آوردہ شد و زدن آن حضرت گوشتی۔ فرفع الیہ الذراع۔ پس برداشتہ شد بر سر می آنحضرت و نماد و شد و زدن و زدن گوشت و سست شاد۔ و کانت ہیجہ۔ و بود و در سرج کہ خوش می آمد آنحضرت را نفس سنا۔ پس خوردن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بکنار دندان مبارک از ان فارغ و این تواضع و ترک تمکینت بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خمس نفع فون و سکون با و بین مملو کردن گوشت با طرافت دندان

جمع دایره خورشید خرمی جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یا کل - پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خورشید -
 و علی مد یا کل - و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
 وسلم علی مد یا کل - یا بنی ان از خوردن خرمای علی - فانک ناکه - زیرا که توفان است واری یعنی از مرض
 تو برخاسته و بحال خود نیامده و ناکه یا پر نیز شرط است - قالت - گفت ام المذنبه جعلت لهم - پس گردانیدم برای
 آنحضرت و هر که با وی بود با سرافقانه خود و این هر دو و کل نیز در بعضی روایات آمده و نمیرسد در این
 بود یا علی و این سیاق کلام ظاهر تر است - سلقا - طعامی را که از سلق است کبر سبب و سکون الام گنجای است
 که نام او چندی راست - و غیره - و نیز آرد جو - فقال النبی پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا قاص
 ای علی این طعام بخور - فانه اوفی لک - زیرا که وی موافق ترست مرتزاده احمد و الترمذی و ابن اجمه -
 و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسیر فخلا - صلی الله علیه وسلم یسیر فخلا - خوشی آمد و او را غفلت
 بغم شادمانی و کسر آن و هم الفصح است و سکون فاد اهل هر چه در دستش اند که آنرا در وی گویند و مراد اینجا آنچه در دست
 نشاید از طعام پیچیده و بعضی آنرا نیز تفسیر کرده اند و طبیعی گفته که گاهی بعضی سولین و دقیق و مانند آن از غیر
 ما لغات نیز آید چنانکه در حدیث فرموده هر که با وسه نقل باشد باید که احسان کند با یاران و مراد سولین و دقیق
 و مانند آن داشت و بحقیقت اینجا خبر از همان معنی اول است که بینه و خوردن آنها باشد که نقل آنهاست و
 مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که در دست قوت جمیع آنچه در دست است از طعام و جامع طعام آنچه در دست
 از لکم و حوائج و مزاج شریف و صلی الله علیه وسلم اعلی المیزج و جامع قوامی کمال است و اقل است در وی و با
 و دوست و اسب سبب بهضم و خوردن و صلی الله علیه وسلم کاسه در وی توقع برکت یا استغفار است چنانچه
 در بعضی قصه گذشت نیز در خوردن نقل قواضی است که مادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بحقیقت
 در هر فعل شریف و صلی الله علیه وسلم طبیعی باشد ملافت حکم و خواص امر است که اطلاع بر آن جزیره دلایت توان یافت -
 رواه الترمذی و البیہقی فی شعب الایان و عن نبیسته - یعنی فون و فتح با و سکون یا دشمن بمجمه مفتوحه
 صحابی است از نبی نبیل مدد دوست و در بر من و حدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
 قال فرمود من اکل فی قصعه - کسی که بخورد در کاسه - فکسبها من غنیه بعد از خوردن کاسه را - استغفرت
 از القصعه - آفرینش می خواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آنست و گفته اند که در سبب آن قواضی
 و برات از کبر است و آن سبب مغفرت و توب است و منافقت و بقصد از جهت خوردن وی سبب آن - در روایت
 احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی فی حدیث غریب - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله
 علیه وسلم من بات - کسی که شب کند و خواب رود - و فی یه غمره و حال آنکه در دست وی غمره است - که نشسته باشد

بر آن نان پاره خدائی را در انتقال - پس گفت و فرمود - چه دایم خردا - اوام چه - همان خورش این نان پاره است
 و اکل - و خورد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خردا - و زاد ابو داؤد - و عن سعد قال - روایت کرده
 شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت - مرگشت مرضا تا ثانی الهی - بیمار شدیم یاری که کردیم بیاد نیست
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیوفی - در حالی که پشش می کند مرا - فو یقع به بین تمی - پس نهاد دست مبارک خود
 در میان دو پستان من یعنی بر سینه من - حتی وجدته بردا علی فوادمی - تا آنکه یافتم سردی دست آن حضرت را بر دل
 خود که گفایت ست اندوختی و راستی که از خداوند هست مبارک دل یافت و فو یقع فو یقع یعنی دل و میان دل آید
 و یعنی گویند فواد بر دل و قلب خج و سودای او و فی القاموس الغزاد القلب - و قال - و چون ریافت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم حال را نهادن دست فرمود - انک رجل مفودیه کونیه قومی مفودی و مفودا در گویند که دل
 روی آورد دارد و فرمود - ایست الحارث بن کله - اجمع الکاف و اللام بیاحارث بن کله - را و برود و می یابنا تقیف -
 برادر تقیف یعنی تقی بود و اهل خانه و رئیس آنرا خونگدان گویند چنانچه انا ما دواخو هم شرح و غیر آن - فانه رجل
 زیرا که این حارث بن کله مردی ست که طبعی می کند و صینه تفضل بر اے تکلف ست یا بر اے کمال - فلما فخذ -
 پس باید که بگیرد وی - بلح حرات من بحرقه الدیر بهفت خرا از عجمه مدینه که ابو داؤد اواس حرست و در وی خواب
 و برکات ست در دفع این مرض و جز آن از هر دو سخن چنانکه گذشت - فلیما دهن - پس باید که بیدار آن هفت خرا
 بنوا آهن - باخته های آن و بنید از در وی آب - ثم یلک بهن - پیتر باید که بر درازد دهن گو - و در دفع لام
 دارد وی را گویند که در دهن بیمار بریزند و بر شانند ادا - و زاد ابو داؤد که گویند چه حکمت ست که امر فرمود باطن از طبیب
 و خرد بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آنرا حواله بوسه کرد چه آبش آنکه اول حواله طبیب کرد تا علاجی بکنند
 چهل علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل ست شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را در علاج آید
 و در دراز بنید از در چون نوشتن ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود وی حواله فرمود که گفته اند
 که درین حدیث دلیل ست بر رجوع کردن و شاد و رت نمودن طبیب کا فر دیر اگر این خارج بن کله در اول نان
 اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشد است - و عن عائشه ان ابی - و مروی ست از عائشه رضی الله عنها که
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یأکل البطح یا لرب نبی خور و خیزد و از بزمی تر - و زاد الترمذی - ترمذی این
 حدیث را چنین قدر روایت کرده - و زاد ابو داؤد - و زیادت کرد ابو داؤد این را که - و یقول کسیر خردا هر دو پیغمبر
 شکسته می شود گرمی این یعنی تمهید سردی این یعنی بطخ - و هر دو با هم خردا - و شکسته می شود سردی بطخ بگرسته نسیم
 و گفته اند که بگرسته نسیم جام بود و الا حیه او نیز گرم ست و با وجود آن نسبت به تر سرد ست و این معنی در اکل طبیب
 ظاهر ترست چنانچه گذشت - و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و در شام ترمذی آمده که یاکل الخبز بالرب

و غیر بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خرنه و بعضی آنرا تغیر بآن قسم کنند که آن را چند دانند گویند و صواب
آنست که در ادیان بلخ ست و سخاوی در مقاصد حسنه آورده اند که در روایت جرید بن روان آمده که باکل الطبخ
الرب بتقدم طابریا یعنی مطبوخ - و حسن انس قال انی البقیه گفت انس آورده شد و پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بنظر عقیق - خرمای کشه که در وی کرم افتاده بود و بخیل بقیه - پس شرح کرد آن حضرت کمی کا و بد آنرا - و
بخرج السوس منه - و بیرون می آورد و کرم را از آن و سوس کرمی را گویند که در طعام و شهم افتد - رواء ابو داود و
درین حدیث دلیلست که طعام نجس نمی گردد با شادون و دود و دمان که اقل الطبی و در مطالبه لومین گفتند کرم که در غیر
سیب افتاده باشد حلالست زیرا که احتیاز از آن ممکن نبود لیکن چون جدا کرده شود حکم او گسست و زهر و شهم
و هر چه در سائل ندارد خوردن آن حرامست و اگر در آب و طعام افتد بیدار گردد - و حسن ابن عمر قال انی البقیه گفت ابن عمر که در
مذ و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهنم - یعنی سیم و بای موحده و فتح خون مشدود کلاهیمیر - فی بتوک - و در غزو و بتوک
که بیده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا بفرود رفته بود - قدما با سکیمن - پس طابریا آنحضرت صلی الله
علیه و سلم کا در آنست و قطع - پس نام خدا بر دو پا ره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنندند در اول
شیر چنانکه معنی حوام الناس که در آن گفتند - رواء ابو داود و طبری گفتند دین حدیث دلیلست بر طهارت آنحضرت زیرا که
بغیر حاصل نمی شود مگر از وی و اگر آن نجس می بود و پیغمبر نجس بودی بد آنکه آنحضرت بکسر بزه و سکون لون فسخ فاکر کران
درجا و مکه مشدود و از آنحضرت فرمود در سجده گفت که تشکیب بر عالمه بایره که هنوز طاعت نکرده باشد در قاموس میگوید که آن چیز است
که بیرون آورده شود و از شکم بر ملاخیر خارده و فسخه میشود و شهم پاره پس انداخته میشود و در شیر پس سخت می گردد
و می جدا از آن بپزد و گفته که تغیر چه بری آنحضرت را بکوش هوست انتهی و مشهور آنست که وی شیر میست که بر آید از شکم
بر ملاخ و انداخته میشود و در شیر و می بندد بدان بپزد و تحقیق گفته اند بعضی از علماء متاخره که کرده است همین رویه
و در نمی بایم که علت در کراهت آن چیست آیا شهم در همین آنحضرت است یا چیزه دیگرست و الله اعلم - و حسن ابن
قال مثل رسول الله بریده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حسن اسن و ابی بنی و الفراء و ابن سیرین که حلال اند
یا حرام می بیند نفع سین و سکون میم بخن روغن ظاهر او را بتداست اسلام شهم در عیلت آن در بعضی مردم راه
بافته باشد و دیگر غیر در وی نخل اشتباه و سوال هست که آنرا از آنحضرت می سازند و دیگر فرابکسر فوالع ممدوده و اکثر
شرایح این گفتار اجماع فرمی بفتح فالبقره الع یعنی حاروشی و استه و بعضی جمع فرود معنی چوبستین گفته و لهذا تندی
آنرا در جامع خود در باب لباس آورده و این را به در باب کهن و چین ذکر کرده و نوشته گفت که تحقیق غلط کرده اند
بعضی در آنکه وی جمع فرست یعنی حاروشی جز این نیست که وی جمع فرودست و سوال کردند از آن از جهت حذر
از منع اهل کفر که فرود او بجلد میته می ساختند بی ادباعت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند

واگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت نمی شود بر این دلیل که حدیث متفق است بر سوال از طعام و لباس آنسی متفق است
 پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب این سوال کہ پرسیده شد پسندید کلیتہً ما کمال ما اعلیٰ باشد یعنی کن
 چیزی است کہ حلال ساخته ندای تعالیٰ در کتاب خود و الحرام را حرام البتہ فی کتاب و حرام جان است کہ اگر ہم گناہین
 است وی تعالیٰ در کتاب خود و ما سکت عنہ فو ما عفا عنہ و آنچه سکوت کرد و الا ان و ذکر کرده آنرا از حلال
 ساخته و نہ حرام پس آن چیز از حد چیزهای است کہ موقوفہ آنرا بر این دلیل است بر آنکہ اصل را راضیا باحت است
 رواہ ابن ماجہ و الترمذی و قال الترمذی - روایت کرده این حدیث را ابن ماجہ و ترمذی و گفت ترمذی ہذا حدیث
 غریب و موقوف علی الصح - این حدیث غریب است و اصح آنست کہ قول سلمان است - حدیث حضرت رسالت
 و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچہ مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی اللہ علیہ وسلم - و عن ابن عمر
 قال قل رسول اللہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و دوستی دارم و آہ زوی یرم - ان حدیثی کہ باشد نزد
 من - جزو معصرا - ثان سفید - من برہ سمر - از گندم سفید می کہ دروسے سیاہی نیز بنیان است نوعی خاص
 است از گندم کہ حیدر و بہترین انواع اوست - مایقہ - نرم کرده و ترک کرده شدہ باشد آن نان و فطرا کہ در
 شدہ مطلقیدہ - بمن و بمن - بر روغن و شیر - فکاک زبل بن النعم - پس با ستادہ وی از لیلی صحابہ - قاتلہ و پس ساخت
 و تیار کرد این چنین نانی کہ فرمودہ بود - مجاہد - پس حاضر آورد آنرا - فقال - پس پرسید آن حضرت صلی
 اسے شئی کان تھا - در کدام طرف بود این روغن - قال فی عکہ غناب - گفت آن مرد در نظر می بود کہ آنرا از چرم
 سرسار خیشہ اند و عکہ بنہم عن طرف روغن کہ خورہ تر از آہر است - قال ارفطہ - فرمود و بر دار این نان را از
 پیش من و این را بجهت کہ است و نفرت طبع شریف وی از پوست غناب فرمودہ از جهت نجاست آن و الا امر
 می کہ در بین غناب و اندا غناب آن روغن و نان و منی می کہ در آن داخل آن کندا قال الطیبی ابن جابر نہ ہب شافعیست
 کہ تشبہ نزد ایشان حلال است اما نہ از حرام و این بحث را در باب ما یحلی الکلب و ما یحرم فیہ تصیل بیان کردہ ایم - رواہ
 روایت کرد این حدیث را - ابو داؤد و ابن ماجہ و قال - و گفت - ابو داؤد و ہذا حدیث منکر - این حدیث منکر است
 و ضعیف و غیر مقبول و نیز طلب داشتہ و دوستی دار وی شہوت نفس مخالف غمہ و عادت کریمہ اوست صلی اللہ
 علیہ وسلم و ازین جهت حکم کردہ بود داؤد و ہذا حدیث منکر کہنا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت
 کہ با وجود حکم طبیعت باشتہاؤن و ترک تکلیف در اظہار و طلب آن چگونه لغت پروردگار تعالیٰ و از انزال بازداشت
 و چیزیکہ باعث کہ است و نفرت طبع شریف وی شدہ پیدا آورد و این چنین است لغت و حمایت حق مرید کافق خاص
 خود را تعالیٰ و تقدیس - و عن علی رضی اللہ عنہ قال نمی رسول اللہ گفت علی رضی اللہ عنہ و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم عن اکمل النعم الا مطبوخا - از خوردن سیر مگر پختہ کہ بچین پوسے دی کشتہ شدہ باشد و بچین است حکم بیان

و اشال آن - رواه الترمذی و ابو داؤد - و عن ابی زیاد - فی تلبیل الحدیث و حدیث از نزد اهل شام است -
 ذل شلت عائشه عن البصل - گفت پرسیده شد عائشه رفته اشتره خدا از خوردن پیاز که حرام است یا حلال -
 انکات پس گفت عائشه - ان آخر طعام - بر سستی آخر طعامی که - اکله رسول الله خورده اند از پیغمبر خدا - صلی الله
 علیه و سلم طعام فی بصل - طعامی بود که پیاز داشت - رواه ابو داؤد - اگر سوال از خوردن پیاز در طعام بدین
 جواب مطابق و موافق است و اگر ما معتبر بود از تنها خوردن یا طعام پیاز و از خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نیست
 و بر کراهت باقی ماند و تفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و در طعام مگر حدیث
 عائشه که در طعام خورده است و است و نیز از آن نمی کرد پس بعضی گویند که نمی از خوردن خام است نه پخته واضح
 آن است که آن نمی نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آن حضرت و نه بر امت و طعامی در شرح آثار اعدیه قال
 بر اباحت اکل بصل و کراهت و ثوم و مانند آن آورده که بطور باشد یا غیر مطبوخ مگر کسی که بخورد و در خانه نخورد و بنشیند
 و بوی آن باقی است در سجده و در گریه که آن مکروه است و گفت مختار این است و قول ابی حنیفه و ابی یوسف و یحیی
 است و گفته اند که خوردن آن حضرت را از عمر طعامی را که در وی پیاز بود و برای تعلیم چنان بود و بیان آن که کراهت
 تنزیهی است نه تحریمی و اشترای علم - و عن ابی هریر - در روایت است از دوسر بر سر طعام موده و سکون مکه که نام ایشان
 عبد الله و حلیه است صحابی اعمه - یمن مین و فی کلام مختلفه بصیرة نسبت بر لفظ متینه - قال داخل سلیمان بن ابی
 گفتند آن دلیس در آمد بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقدمنا دبا و تمرا - پس پیش آوردیم مادر خدمت
 وی مسکه و در مده و کان یحب لیز بد و التمر - و بود آنحضرت که دوستی داشت مسکه را با خرما که دوست مسکه
 و خدمت قمری می برد - رواه ابو داؤد - و خوردن رطب با نان چرب کرده در آنجا متعارف است - و عن مکرکها
 که بر مین و سکون کاف در آنترین محمد - بن ذویب - بنال محمد بر صیغه تفسیر صحابی مدد و در بصیرین - قال
 گفت مکرکها - یا تخینا بجنه - آورده شد غذا که کاه کلان کثیره التریه و الوذر که بسیار بود و در و سکه اشکنه
 دو در لفتح و او د سکون ذال محمد گوشت پاره های بی استخوان - فبکلت بیدی فی نواصیا - پس زدم دست
 خود را در هر جانب چشنه و خط در اصل رفقن تا قشب که رازی گویند که هر سوخی احتیاطی بودی تیز دست و پای نه
 بچنین این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت و می خورد - و اکل رسول الله - و خورد و پیغمبر خدا -
 صلی الله علیه و سلم من بین یدیه - از پیش خود و قبض بیده الیسری علی یدی الیمنی - پس گرفت آنحضرت بدست
 چپ خود دست راست را و زد دست خود را بر دست من - ثم قال یا مکرکها - پس گفت ای مکرکها - کل من یضع
 حاتمه بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و هر جانب دست نزن - فانه طعام واحد - زیرا که این یک طعام است و در
 هر جانب یکسان دست بهر سوزدن جز شریک و حرمی نیست یعنی اگر طعام های متعددی بود یک طعام و در هر جانب

رنگی ازان می بود بختنا سے میل طبیعت می توان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و کبر و است - تم اتینا بلقی فیہ اللوان التمر - پخته کرده شد نزد ما طبقه که در وی قمر با سه رنگ برنگ بود و بخت اکل من بینیدی پس خوردن گرفتیم آنرا از پیش خود بخت آنچه شنیدم از حضرت در طعام - و بامت
 ید رسول الله - و جلال کرد دست پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم فی الطبق - در طبق و از هر جانب بخورد و بخت
 میل طبیعت و از برای نمودن بروم که در قمری توان از هر جانب خورد و چنانکه فضل خود بقول نیز تعبیر کردم کرد -
 فقال یا مکارش کل من حیث شئت فان غیر لون واحد - بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام گیرنگ نیست
 و از بنیافتم میشود که اگر فاکه نیز گیرنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد تم اتینا با فضل
 رسول الله پخته آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بید - هر دو دست خود را مسح
 بطل کینه وجه و ذراعیه و راسه - مسح کرد تبری آب بر دو کف دست روی خود و بر دو دست خود تا تم نقین
 و سربارک خود را - و قال یا مکارش هذا الوضوء ما غیرت الا لاین وضوء طعمی است که تغییر داده است آنرا
 آتش و چته شده است و در بعضی روایات عامه النار آمده و شک نیست که در وی هر دو دست شستن اکتفا
 است لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه ترست بوضوء نماز - رواه الترمذی
 و عن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا اغتسل الوضوء
 می گرفت بعضی از اینها را و اگر می تپ - امر با مسح وضع سه فرمود با سخن حساب فتح و در آن طعام است
 که ساخته می شود و از درد و عن و گاهی شیرین پخته سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است
 که ذکر می در فصل اول گذشت و حمیر و نیز می گویند و در حدیث نیز آمده - تم امر هم تحسوا عنه - پیغمبر امر کرد تا پیغمبر
 و بخورند پس نوشیدند و خوردند ازان - و کان یقول - و بود آنحضرت که می گفت - انه - این حصار بود و توان خورد
 قوت می بخشید حکم می گرداند دل کسی را که اندوختن است فی الصراح و در محنت گردانیدن و سست کردن و در آنرا وضوء
 و سیر و عن ذوالسقیم - و می کشاید و زائل می گرداند از دل بیمارنگی و تعب و بیماری را - که آنرا واحد یکین این سخن بالما
 عن و جسا - چنانکه دوشی گردانند و پاک می سازند یکی از دشواری جماعه زنان چرخها از روی خود خطاب با زنان که وزیرا که
 اینها مبالغه دارند در ازاله چرخ و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند در راه الترمذی
 و قال هذا حدیث حسن صحیح - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة یاخنج ما
 که نام وی بخورده است از بهشت است یعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خوابد بود یا چنان سودمند
 و راحت بخش است که گویا از بهشت است اکثر و احوب معنی اول است چنانچه محققین علاوه در حدیث ما بین قیر سب
 میزیرا روضه من ریاض الجنه گفته اند و الله اعلم - و فیما شفا و من السهم - در رجوع و شفاست از هر چنانکه تزلزل کند

و اما در این باب و اما با تشکر العین شرح این نیز در این فصل گذشته - رواه الترمذی

الفصل الثالث عشر من المغیره بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند
اول متعبد او مدینه بود از ولایت معاویه بن ابی سفیان بود در ایامی نفی و در کازرب المثل بود - قال حضرت
خدا بر وزن بیت - مع رسول الله - گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه بود
رقیم و همان شدیم - ذات الیه - شبی - قاصد بن حبیب قشوی پسران مرد شایان نوح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی بریان
کنند پس بریان کرده شد - ثم اخذ الشفرة - پسر گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین معده و سکون فامعنی کار بزرگ -
فجعل یحزلی بهما - پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان - فجاء بلال یؤذنه بالصلوة -
پس آمد بلال در حالیکه اعلام می کند آنحضرت را بنامان اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان
چون مع می شدند صحابه می آمد و حضرت را خبر می کرد و یوزن اینجا از ایدان است معنی اعلام و خبر کردن را اذان که
بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا گویند بپوشد یقه قال فی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در ما از دست فقال
الایس گفت بطریق تعجب چه خبر این بلال را که درین وقت اعلام بنازمی کند و اضطراب چنانچه در وقت جنگی است
تربت یا و بهنگام آورده و پشت باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این معنی عالی است که
مزد مامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه بجهنم عادت شده و مراد مجرد ملامت و
سرزنش از جمله - قال - گفت مغیره بن شعبه - و کان شاربه و فاء - و بود و موسی ایامی برود و می تمام بر لب رسیده یعنی راه
شد و بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه را جاع بنمید و است که لای حدیث است و ظاهر آن بود که گوید
و کان شاربه بنمید معنی این تفهیم در کلام است که آنرا در احوال اهل معانی تجربه و انتقادات نامند یعنی بود و برود است
در او - فقال لی - پس گفت آنحضرت مرا - اقصه لک علی سواک - کوتا و کنم و برم و می ایامی برودت تمام برای می بر سواک
یعنی چوب سواکی در دیر آن بنم و آنرا بکار و برم و اقصه علی سواک - شک را می است یعنی یا گفت بهر که تا کن
شاربه خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد و تا بهر دو گفت من بهر آنکه میگردانم میگردانم شاربه به عالم بخت بر سواک باشد
علی الله عاید و سلم یعنی مغیره میگویی بود شاربه آنحضرت تمام ندیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک از آن
منه یا که باشد و نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا در امر کرد که کوتا کن می شاربه مراد معنی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است
ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر است و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال قال لی و در و
تکلف است ولیکن این تکلف در روایت مشکوٰه است که آورده فقال لی و در شما علی ترمذی فقال له و بر این تقدیر
از جاع ضمیر بلال ظاهر است بلکه مغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که قصه غائب را بجای حکم نهاده و
از شرح است آورده که روایت است که حضرت مغیره صلی الله علیه و سلم مردمی را دید و بلال را دید پس بلال را سواکی

و که روی پس بنهاد و سواک را تحت شارب وی و قطع کرد آنرا اگر این روایت در بعضی قصه است متعین است
 بر جمع ضمیر بفقیر یا بهلال و حکم قص و احضار شور و جگر در حدیث شارب و ان و قوی یافته و اختلاف علماء در مقدار آن در
 او اکل کتاب الطماز گذشت - رواه الترمذی - و عمن حدیثه قال کنا اذا حضرنا مع النبی - بودیم با چنین حالتی
 می شدیم یا بنیبر صلی الله علیه و سلم طعام - طعامی را - لم نضع ایدینا حتی یبداء رسول الله نمی نهادیم دستهای خود را
 در طعام تا آنکه بدایت می کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قضیع یدیه پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن می
 نهادیم و اضطراب و تشامی نمی کردیم - و اما حضرت نامه مرده طعام - و بدستی که با حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعام از پیش
 آنحضرت دست در طعام نهاد و دین بر مایه ای که او پیش نهاده دست بطعام نبرد - و بار بار جاریه پس آمد
 زنی نامها الله - کافها بفتح - گو یا آن چهاریه انداخته می شود یعنی کسی باورای اندازد بر طعام یعنی از نیت گرسنگی بی اختیار بر طعام
 می افتاد - فذهب لتضع یدها فی الطعام - پس بغیر حاضر شد که دست خود را در طعام بی آنکه از پیش نهاده
 و نام خدا برد - فاخذ رسول الله - پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بید - دست او را و گذاشت که دست در طعام
 و بخورد - ثم جاء اعرابی کان یأخذ فی - پیوسته آمد بنویشتی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمد و بود و گویا کسی او را می
 اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند - فاخذ بیده - پس گرفت آنحضرت دست او را نیز - فقال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یسئل الطعام ان لا یدکر اسم الله علیه - بدست شیطان حلال می گرداند
 طعام را بهای خود و قاهره و شکنجی می گردد بر خوردن آن بهسبب نابودن نام خدا بر طعام - و اندکجا به نزد آنحضرت
 بدستی شیطان آمد این جاریه را باعث شد بر آمدن او و سئل بها - تا حلال گردد بر طعام را برای خود بهسبب آن جارت
 و خوردن او بی تسمیه - فاخذت بیده - پس گرفت من دست او را - فجا بهنذا الاعرابی سئل به فافقت بیده پس تسمیه
 آورد و طیفان این اعرابی را تا حلال گردانند طعام را بهسبب وی پس گرفت دست او را و تسمیه - و الذی تسمیه بید و بگردد بخدای
 که بقایات من در دست قدرت او است - ان ید فی یدی - بدستی که دست شیطان دست من است - بید - بدست آن
 جاریه در رفتن من یدیمایلی با دست جاریه را و اعرابی را بر این ظاهر حرمت ماریت به - مخصوص جاریه است یا فاشا غدا
 که دست اعرابی نیز بوزیر اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفت فایه تنگ چون جاریه اول آمد و بود و اول دست او را گرفت
 کرد بر روی - و می رود ایتم ذکر اسم الله و اکل - پیوسته کرد که آنحضرت نام خدا را در دست بطعام نهاده خورد - صلی الله علیه و سلم رواه
 و عمن عاتقه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم راوان نشتری غلام - وی است از عاتقه که آنحضرت خواست که بخورد
 غلامی را - قال یزید بن یزید بن ابراهیم - اذ اخذت یزید بن ابراهیم غلام را و اکل الغلام فاکثر شرب بخورد آن غلام تر از پس بسیار خورد
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم - پس گفت آنحضرت بسیار خواری بهسبب و علامت بی برکتی است
 فی الصراح شوم بضم و بهره بد قال و قیض یزید فی انقاموس شوم ضد الیمین و الیمین لبرکة - و علم برود و فرمود تا بازگردد

و غیر آن غلام را در داد و گنجینه فی شرب الایمان - و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اداکم الخ
بمن یمن نان خوش شما نمک است زیرا که گرسنه از روی مؤمن و نزدیک است بسوگو طریق زهد و تقواست ازین جهت بهتر است
ازین خوش نانی و دیگر روادان این باب - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اذا وضع الطعام فاخلطوا لعلکم -
چون نهادند خود طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را - فانما روح لا قدامکم - زیرا که کشیدن نعلین باعث بخشند و تر است
از نانیهای شمارا و نیز نزدیکتر است بآداب طعام - و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت - آمده است از اسماء
بنت ابی بکر که بود عادت و - از این است برسد - چون آورده شد آشپز نزد وی و ذکر خرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم خرید بود
و طعام دیگر حکم او نیز همین خواهد بود - امرت بفضلی - می فرمود که پوشیده نگاه دار و دشمن را پس پوشیده می شد حتی
تا بهب نور و خانه - تا آنکه برود جوش و غلبه و دود و گرمی و می فی الصرح نور و نوران چو شیدن و یک چشمه بزرگان
و فورة الطربا یقع سمنی گراما - و نقول انی سمعت رسول الله - و می گفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و آله سلم
لیقول - می گفت - هو اعظم البر کما - نگاه داشتن طعام تا رفتن جوش و دود و گرمی او سرد کرده خوردن موجب بسیار
برکت است - رواها الدارمی - روایت کرد و این و حدیث را دارمی - و عن همیشه بعض فون و فتح با موحده و سکون
تحمیه و شین معجمه محاسبی است او را بنیشته الخیر گویند - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم من اکل فی قصعة ثم لم یسبأ
کس که بخورد در کاسه پتر بپسید بعد از فراغ طعام کاسه را - یقول لا القصعة - می گوید در آن قصعه نربان حال یا چربان
کرد حقیقت نهایت است مرا و را - اعتنک الله من النار - آزا کند ترا خدای تعالی از آتش و دفع - کما احقته من
الشیطان - چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی بپسیدی آدمی بپسید - روادان زین - و این حدیث در فصل
ثانی هم از همیشه یفظه دیگر گذشت

باب الضیافه

در بیان فضل ضیافت و آداب آن در آداب ضیافت و ضعیف ضاف همان شد اوقات مهمانی که و ضعیف همان ضعیف
میزبان بود بلکه مختار نزد جمهور کافست که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستجاب است و اکثر احادیث
و ال است بر آن و نزد بعضی یکروزه واجب است و بعد از وی سبب و از بعضی احادیث و وجوب ضیافت کمر بر قومی را
از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم می گردد و جموع می گویند که در ایت اسلام بود بعد از آن منسوخ گشت
یا بمولی است بر حالت اضطرار مخصوص یا مخصوص بود و بایل و مگر که آزار بر دهنده خود را ضیافت برده بودند

الشمس الاول - عن ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم من کان یومین باشد و ایوم الاشر
می که ایمان آورد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن - فلیکرم ضیفه - پس باید که اگر ارام کند همان خود را و رعایت
حق او کند در هر جا گفتن و نباشد نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تمییز طعام بحسب طاقت و تفاوت

کردن و از آن کتاب قدری از تکلف بی قضیع حقوق آنچه میر شد و شکل پیش آوردن و من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره - و باید یومن را که غیر و احسان کند بسیار - و انش اکمل انما نرساند و در حقیقت منع خیر و احسان از کسی که توقع آن دارد و باید اگر دین است مراد لا - و من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا و لیتقمت - و باید که یومن بخیر نیکی گوید که در وی ثواب بود اگر آن نبود باری عقاب نباشد - و فی روایتی بدل الحجاره - و در روایتی در بدل آن جزو حدیث کرد و وی وصیت بعدم انبیای جاره واقع شد یعنی قول وی و من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که - و من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا - پس باید که مسلم را که کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود و قطع و جحان - متفق علیه - و عن ابی شریح الکلبی - صحابی است اسلام آورد پیش از فتح و حامل لرا بر نبی کعب بود و فرقت - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم صغیره و جاراته - و زمان عطای همان و لطف و احسان بودی - یوم و لیله یکروز و یک شب است و الضیافته ثلثه ایام - یوزمان همان واری سر و زست - فابعد ذلک فو صدقه - بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان خیر از آن است و آنچه در نهانی جزوی در معنی حدیث گفته است که سر و زمانی کند در روز و در لطف کند آنچه گنجایش آورد از بر و احسان و در روز و در و سوم پیش اگر آنچه حاضر است و معاد است بی تکلف بعد از آن بدهد و به آن قطع مسافت یکروزه شب تواند نمود این است مراد بجا نرود که فرمود جائز بود و لیله و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد بجا نرود و آنچه قوت یکروز تواند بود و بمنزل تواند رسید و از جایزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامی که بهمان همراه سازند و بعد از جائزه هر چه چند صدقه و زیادت خیر و احسان است و باین معنی جائزه متعارف باشد از ضیافت زیاده - بعد از آن و فریضه حل بر این معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات مجوز از این شریع باین الفاظ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والضیافته ثلثه ایام و جائز بود و لیله و تحفه و لطف بود که در روز و در لیل می کند و داخل بود و ثلثه ایام و ظاهر قول و فابعد ذلک فو صدقه و در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اگر ام چنانچه طبیعی گفت در عدم وجوب است پس مراد بصدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت به آن کردیم و خدا عالم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد و اگر کم ضیافت در بیان حال ضیافت در رعایت حال مضیف نیز فرمود که - و لا یحلی له - و روایتیست مرصع را - ان نبوی حمده - اقامت کردن و ایستادن نزد میز بان - حتی یجرجه - تا آنکه در حرج و مشقت انداد و تنگ آورد و اما صدقه بر و در من و از وی نگردد و گفته اند که اگر بحسب عذری در مرضی - یا در بر سر روز بایستد از مال خود بخورد و ادواتش نه در - متفق علیه - و عن عقبه بن عامر قال قلت للنبی - گفت عقبه بن عامر گفتم متخیر را - صلی الله علیه و سلم کمک تبعثنا - بدرستی که تو می فرستی از این یعنی بجهاد یا کاری دیگر قنزل بقوم - پس فرودی آیم ما بر قومی که - لا یقر و نشا - همانی نمی کنند با و بقر و نشا بدو

نزل است فتح یا و در این روایات بعد از احدی التوین نیز آمد بجهت تحقیق - قناری پس برای شریعت تو درین باب
 چیست و چه حکم می کنی آیا بگرم ضیانت خود از ایشان جزوری است - فقال لنا - پس فرمود آنحضرت ما در جواب این
 سؤل دو حکم این مسکله - ان نزتم تقوم - اگر نزول کنید شمار قوم - قاهر الکلم - پس بفرمایید آن قوم را بر است شما که بدیدم
 یا بنی النبیف - آنچه می باید و او برای ممانان و کفایت می کند - فاقبلوا - پس قبول کنید شما و بگریید - فان لم یقبلوا
 پس اگر نپذیرد ایشان این کار را و نه بندگان را - فخذوا منکم - پس بگریید از ایشان - حتی النبیف الذی فی قلبه حق
 ممانان کی باید و او ممانان را یا ممانان را - متحقق علیه - مخا بر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیانت اگر ندیده اند
 بر و باید گرفت و در اینجا جهت است مطالعه اهل علم را که ضیانت را حق واجب دانند و جمهور علمای این حدیث را تاویل
 کنند بچند وجه یکی آنکه محمول است بر صورت مخفی و اضطرار و بیشک درین صورت ضیانت واجب خواهد بود و اگر نپذیرد
 آنکه بگوید و جبر جائز است و در آنکه این حکم در اهل اسلام بود که موااسات فقر و محتاجان واجب بود و در آنکه بگویند و سعی
 در احوال مسلمانان پسید و خداوند گشت شوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذم است که در عقد و شرط کرده
 اند که اگر مسلمانان نزول کنند ضیانت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیانت او چنانکه اگر مرد دیگر فتن حق
 ضیف که باید داد و در افتادن است و در آن قوم که ندیده اند و ذکر بجل و خست و افتشای سوء حال ایشان و این
 تاویل بیدست از عبارت کفار و در گرفتن حق ضیانت و طعام است که لا ینحی - و عن ابی هریره قال خرج رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم اولیة - گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغیر از خانه روزی یا شبی شک راوی است
 که بر آمد آنحضرت در روز پر بار و شب و در واتی آمد که کوچه و در گرم بود - فاذا هو ابی بکر و عمر - پس ناگاه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم طالب و مقارن و ملاقی است با بکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون
 افتاده آمد - فقال - پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر - ما اخذ کلما - چه چیز برد آورده و چه باعث شد تا بیرون
 آمدید و از خانه ما - شما - نه الساقه - و در این وقت غیر معاد که شیب است یا نیمه روز - قالوا بئس - گفتند ابو بکر و عمر
 رضی الله عنهما بر کرد و بار اگر شکست چون زور آورد و مانع آید از نشاء عبادت و کمال تلمذ و جهان و باعث گردد بر شغولی
 خاطر بردن و علاج آن کردن و سببی از اسباب مباحه و سعی در انداختن نمودن جائز بلکه لازم گردد و فتن بر وجهی
 بر طلب طعام از ایشان منزه یقین با جایست آن بی تکلف نیز درین وقت مباحه گردد بلکه باعث از دایا و محبت و اخلاص
 او آورده اند که چنان صحابه گشته می شدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه و سلم و نظر بر جمال می میشا و لذت الم
 جوع و شدت بهرمی رفت و بنورایت شود و سیر می شدند و گویند که حال مصریان حق تعالی بر زمان یوسف علیه السلام نیز
 چنین بود ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با اجاب که ضرر و وجه شکایت و اظهار جزع بود جائز است - فقال
 و اما لانی انتمی بیده - گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد و نبات پاک حق که - لا ینحی الذی انتمی بیده - تحقیق بیرون آورد

سرانجام چه بدون آورد و شما را یعنی جرس بمیان علت که مذکور شد و تاثیر جرس در کمال حکم طبیعت و بشریت اشیاء دور نباشد
 و ابقا، احکام جلست را بشان حکمتی که بعد از آن فرمود ابو بکر و عمر فرمود: برخیزید خطاب بصیبه جس کرد اما باز باقی جمع
 اثنین است - تقاضا ماعه - پس ایستادند ابو بکر و عمر با آنحضرت و در لفظ مواشارت به طبیعت و اطاعت ایشان است
 مرا آنحضرت را در اگر چه دلائل محبت به طبیعت کلی نبود چنانکه و بعد مکه و آن اشد مع المنقین - لیکن در ایشال این مقامات
 بنابر کرد چنانکه در باران زید مع الامیر نه جالابیر فرید هم از جهت به طبیعت آنحضرت است که بصیغه واحد آورد
 در قول دمی - فانی - پس آمد آنحضرت را جلالت لافصا به سروی را از قبیل انصار و نام آن مرد ای الیهتم مالک بن
 الیهتمان بود و فتح نام و تشدید یا می کسوره - فاذا هو فیس - بیت - پس ناگهان آمد و خبر دوزخ را و خود را از راه المراه
 پس هرگاه آنحضرت را دید زن آن مرد - قالت - گفت - مر جواد بدار نفی است که برای مکریم در آورده و اظهار بشاشت
 و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب و وسیع را و اهل خان خود را و اولا و سلا و مر جواد نیز همین معنی است و عمل
 مکان نرم بود و او را گویند ضد حزن که معنی مکان و درخت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سلع کلام امرایه
 و در محبت کلام با و فی اذن وی همانان را در دخول منزل زوج و رجبانی که از آنست این بود و در صناع زوج بدان
 متیقن جابر باشد - فقال له رسول الله - پس گفت مرا آن زن این تمیز خدا - صلی الله علیه و سلم این فلان - کجا است
 فلان یعنی شوهر تو - قالت فوسب الیئذ لبنا من الماء - گفت رفت است تا آب خوش و شیرین برای ما بیارد
 او جواد الانصاری - ناگاه آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود - فظفر الی رسول الله - پس دید بجانب پیچرخه - صلی الله
 علیه و سلم و صاحبیه - و هر دو یار وی که ابو بکر و عمر است - ثم قال - بتر گفت آن مرد و بکر گذاری قدم آن حضرت و
 ابو بکر و عمر - الحمد لله اجمالیوم اکرم انبیا فانی - فکر رخدای را گویند هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان از
 من یعنی همانان من امروز بزرگتر از همانان دیگرانند - قال فانطلق - گفت را و س پس رفت آن مرد صاحب خانه -
 فجاوهم بندق - پس آمد دوز و حضرت و صاحبیه مدنی را بکسر عین ممل و سکون خال همه و قاف خوشه از خرافیه
 و عمر و رطب - که بود در آن شاخ از هر قسم خرمای بر بزم با و سکون عین خرمای نیم پنجه که هنوز بقیبه در است از عنونی در
 و عمر خرمای خشک و رطب خرمای خوش شیرین خالص - فقال کلوا من هذا - پس گفت بخورید از اینها و در اینجا نقدیم
 تا که است بسوی ضیعت و مبارکت با حضار چیزی از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم نمائید تا که بر طعام آمده آنجا که در
 و تا که مانع از آن و لحم طیر مایه شتون - و اخذ الله - یعنی هم و کسر آن و گرفت آن مرد و در آن شانی و بر س همانان
 فلیکنه - فقال له رسول الله - پس گفت مرا این تمیز خدا - صلی الله علیه و سلم ایاک و الخلوب نفخ حاد و در خود را از آنکه شمی
 شامه شیر در را - فذبح لهم - پس کشت برای ایشان شامه را - تا کلوا من الشاة - پس بچینه شد آن شامه و بخوردند
 از وی - و من ذکب العذق - و آنان خرمایا اجمالی که در آن خوشه بود - و شربوا - نوشیدند آب - فلما اثنوا جاور و دوزخ

او غیره آن رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر انس صابی که میگفت که آنحضرت را
 اذن کرد و در آمدن بر سعد بن عبادة که یکی از اکابر و نقابا رفصا و محبان و فاضلان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه
 و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم حیاتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و بوی پیروی و هم بپا عت عنایت در آمد بر دست
 فقال پس گفت آنحضرت - السلام علیکم ورحمة الله فقال سعد پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام
 در رفته الله - و لیکن آهسته گفت - و لم یسمع البینی - و نشنودیمند غیر را - صلی الله علیه و سلم حتی سلامتند تا که سلام داد آنحضرت
 سه بار - و در علیه سعد ثلاثا - و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار - و لم یسمع و لیکن سعد جواب سلام را بلند
 نداد چنانچه آنحضرت بشنود - فرجع البینی - بعد از ساعتی برگشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود و آنحضرت
 سعد - چون در خاطر سعد از حرکت جبر بر سلام خلبان سواد بی راد یافت و از در پیش رفتن حضرت نیز از جا رفت و دنبال
 آنحضرت که در مدبر خواهی نمود - فقال یا رسول الله یا ابی انت و ای - چه روا در من خدای تو باد - باسلت سلیمه -
 سلام نه ای پیغمبر سلام دادنی - الاهی باذنی - مگر آنکه آن تسایر در هر دو گوش من است - تقدیر و دست ملک -
 تحقیق هر بار در سلام کردم بر تو و جواب دادم - و لم اسمعک - و نشنوا شنیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی و اجابت
 این است که من سلام من السلام من الیک که نیست و معلوم من آن بود که دوست داشتیم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و عای تو
 غیر و برکت را از غیب معلوم می شود که آهسته گفتن جواب سلام و نشنوا شنیدم مسلم را برای این چنین نبی و خبر صلی الله علیه و سلم
 و منوع است که بقصد تکبر و عدم اعتقاد خدا آن باشد و لهذا آنحضرت را بر آن تقریر کرد و سلم داشت و از آن
 نکرد - ثم دخلوا البیت - پیشر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بودند باشد و رخاء سعد بن عبادة و قریب از پیغمبر
 نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور و خشک را - فاکل منی الله - پس بخورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و طعام
 مرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت - اکل طعام الا بر و اثم بخورنه طعام شما را که با کمال
 و صلت علیکم الملائكة - و در و دوزخند بر شما و استغفار کنند برای شما و خشکان - و افطر عندکم الصائمون - و در بزرگداشتن
 مزد شما و زده داران این دعائی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عبادة و اهل اولاد او را بر جای خدمت و بوی
 بر افرا بجای دست مخصوصا که آنحضرت روزه دار نبود و محل بر صوم افکار آن بقدر رضایافت و تمطیب قلب سعد بن
 احتمال خالی از بعد می نیست فافهم - ردا فی شرح السنه - و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مثل المؤمن مثل
 الايمان - قصه و حال مؤمن نسبت بایمان و ارتباط ابدان و عود بیک ایمان و رجوع توبه که اگر چه بکمال نفس و طبیعت گردد
 معاصی که در و از اطاعت باز آید اما در آخر رجوع بسوی ایمان طاعت دارد و کمال النفس فی انقیاض - مانند قصه حال است
 در انقیاض می و انقیاض بدو و کسر خای محبه و تشنه بدیارسن یا چوبی که علت گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار
 سبوط سازند در میان آن دو اب لا سب و غیره پیچند پس این فرس که مربوط باخیز است - بچول - چولان میکنند

وهر سومی گردودم تم رجح الی اختیاره - پسر رجوع می کند آن اسپه بکنجه و باز می آید بجای خود از برای بیان جبر تشبیه و
 ابدا اختراک فرمود - و ان المؤمن لم یسوء - و بدرستی که مومن بخین از مقام خود می رود و بسوء مصیبت می افتد شایسته
 با آنکه شان مومن آنست که دیده و دانسته مصیبت نکند مگر بناگاه مصیبتی بود خود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مرد
 بسوء دولت و تقدیر است مجاز اگر غرض مومن بتقصا نشود نفس و جز آن مصیبت میکند - تم رجح الی الایمان پسر
 رجوع می کند بسوی ایمان که تخل قرار و آرام است پس انان بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود
 فاطموا انکم الاقرباء - پس بخورائید طعام خود را مقتضایان و پسر نیز کاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت
 و شریک گردید شاداران و اگر دعا می هم کنند قبول افتد و سرایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و
 وصول بنیاب دیگر دو شخصیت اقتبای با طعام باین وجه است و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل همه و منان
 و لذت فرمود - و ادرا معرو حکم المؤمنین - و پسر عطا و احسان خود را به مومنان را و احتمال دارد که نقص در عبارت
 باشد چه مومنان همه اعیانند بمعنی عام که آنرا عذاب آخرت است بتلفظ شادانین و الواجبال اول الفهر - و ادرا علی بن ابی طالب
 شنب الایمان و ابو نعیم فی الحلیه و عن عیسا شد بن بصر - یعنی موحده و سکون صله - قال کان للنبی - گفت
 بودم تغییر را - صلی الله علیه و سلم قصه - کاسه که کلمه را بر به - بر می داشت آن قصه را چهار مرتبه ظاهر آنست
 که در او طعام باشد یا بگرفنی و ظانی جهان بود که جماعه او را بر می داشتند و الله اعلم - فقال لما الغزا - نام آن کلمه
 عز ابو نعیم غین معجمه و تشدید با محبت نمود و موضح وی در ابصار در عظم و کفانی و تمامه ظروف و آلات و دوایا
 نزد حضرت تا مایه بناسب و مقول چنانچه از کتب سیئه ظاهر می گردد - فلا یصحوا سجد و الضحی - عادت سستین
 در طعام نفر آن بود که چون وقت چاشت می شد وی گزاردند نماز چاشت را ساقی بکاک القصبه - آورده می شد
 آن قصه را - و قد فرغ در پیشه - و الرا - فیه - و حال آنکه آشکنه کرده شده است و در آن قصه فاطمه علیها السلام - پس می
 و عیبه ند و جمع می شد نگر و آن - فلما کثروا - پس چون بسیار شدند حاضران و اندو حام و در و ندر - جبار رسول الله - بر
 و در او بایر طرات انگشتان پامی نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اوجست مگنی جامی - فقال اعرابی پس گفت
 اعرابی که اینجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لائق رتبه و شرف وی بود و در حقیقت این تعرض بر صحابه بود
 که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی - سانه و اجمالت چیست این بیست شش است چو این شش
 و چه لائق رتبه است - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم - در جواب آن اعرابی - ان اقصی خلقی عیسا
 که با بدرستی که خدای تعالی گردانیده است مرانیده که مریم موصوف به صفات بزرگی و کرم که با مع جمیع صفات خیر
 و کمال است گفتند که چون می را و وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت
 و انشال آنست و لذت فرمود - و لم یجعلنی جبارا عنیدا - و نگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق از برای

لاستحکم قال: پسر گفت برای تنگی خواب اکل شکوای من حواله بده بخورید از اطراف و گوشه های کاسه و در عوار و روتا -
 و بگزارید بپنجه می آنرا یعنی میان طعام کاسه را زده جهم قال مجله و کسر آن بالای هر چیز بالای کوبان و کوه - ببارک نیما
 ببارک کرده شود و روان کاسه که در وی طعام است شریح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس
 گذشت: رواه ابو داود و در حشی برنج عین حیدر - و در وی است از خوشی جیج بی جیج جیجی از پد روی که در جیج است
 و پدر در خوشی روایت می کند از همدوشی که تمام دی نیز خوشی بن حوب است حدثن شخص است که قائل بسلامتند عمر بن
 عبدالمطلب هم رسول الله صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه را وی این حدیث نمیزد او است که پدر خوشی ما دادند با خود بر نام است
 و این خوشی نادری از طبقه ثانی است و دستور الحال است روایت می کند: ان اصحاب النبی - که بعضی بایمان پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تا او با رسول الله از آنرا کمال الاشبع - ما هر چند پیغمبر می سر نمی شویم سبب چیست - قال - فرمود آن حضرت
 فلعلمک نفرعون - پس شاید که شما جدا جدا بخورید طعام را - قالوا نعم - گفتند صحابه آری همچنین است متفرق بخوریم
 طعام را - قال - گفت آنحضرت - فاجتمعوا علی طعامکم - پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت نخورید و در اینجا
 و در قیاس بر جمیع رضایات - و ذکر و اقامه اش را ببارک نگذرد - و ذکر کنید از آنرا ببارک داده شود و خدا را در طعام هر کدام از امتیاع
 و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر در جمیع شود برکت بیشتر و شاملی و باعث بر زیادت ذکر خدا بود - رواه ابو داود
 الفصل الثالث - عن ابی حسیب - یفزع من و کسرین مملکتین مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم نام او احمد است
 مشهور است بکثرت - قال خرج رسول الله - گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لیا سبی از درون خانه سلمی
 پس گذشت بر من - فدعا فی - پس خواند از بکسر و فرجت الیه - پس بیرون آمد بسوی آنحضرت تم بر بانی که پسر گذشت
 با بوبکر - فدعا فخرج الیه - پس خواند از بکسر و پس بیرون آمد وی نیز بسوی آنحضرت - فمر بمر فدعا فخرج الیه
 گذشت بمر و او نیز خواند و دست نیز بر زدن آمد بسوی او - فانطلق - پس روان شد آنحضرت بحق و دخل عاتقا
 بعض الانصار - تادرا بستانی را که بود در بعضی انصار را فقال اصحاب الحائلا - پس گفت آنحضرت مر صاحب شما
 الحسن البصر - بخور ان انا بسوا - بخار و بندق - پس آورد وی خوشه را از خرا - فوضع - پس نهاد و آنرا پیش آنحضرت -
 قال رسول الله پس بخور و آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم و اصحابه - و در آن وی که همراه بودند تمام با او باز
 پسر طلبید آنحضرت آب سرد را - فشرب - پس نوشید آنحضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند را و
 از آنرا ذکر در کتائب - و اختصارا و الله اعلم - فقال لسان عن هذا التیموم الیقته - هر آینه پدید نشود شما از این
 نعمت روز قیامت - قال - گفت راوی - فاختار العنق - پس گرفت عمر آن خوشه خرماله فخر به الاضی - پس زد
 آنرا بر زمین - حتی تناثر البصر قبل رسول الله - تا که آنهم ریخته و بر نشان شد که در آن خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم قبل بکسرات و فتح با یمنی جانب و طرف و تناثر بر تفضیح آن لازم نمی آید - ثم قال - پسر گفت

نه باز دل ایشان منور گشتن و اینم التماس کرده می شود ازین نعمت که مذکور شد و در قیامت و بطبعه گفته که
 اشارت به آنکه باین حدیث متنفر باشد و مقصود تحقیرشان اوست یعنی باین شیخی حقیر قلیل مسئول می شویم ما پیش
 نماند که محل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویر آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشان آید از آنکه مناسب باشد بلکه باعث بزرگداشت
 بزرگداشت و استبعاد سوال از این تنگی حوصله و وقت و غیرت و حسرت بر حال خود بود بطبعه باین نوعی از منکر حال در ضمن این
 تعظیم نعمت است نه تحقیر - فافهم - قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم - آری پرسیده می شویم روز قیامت از
 هر نعمت قلیل و کثیر - الامن - گفت - مگر از سرچیز که حدیث در آنست - خود گفت بر این رجل عورت - یک باره جاسه که بعد
 بدان جاسه عورت خود را که واجب است سترد و در بعضی نسخ کعبه بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف
 او که در سببها جو عت - دوم ثان باره که بند و دفع گرداند بدان که سنگی خود را - و حجر تخیل نمیدانم از حدیث - یا سرخ
 مثل سوراخ موش و مانند آن که بهنگی و تکلف در آید در می و نه شاه گیر و ادگر می و سر می و غیر بعضی جرم و سکونانی می خوانده
 اند و بعضی بقدم جابجیم خوانده اند معنی چهره و اوائل انبساط و اوفق است بمقام و در بعضی قاف بمقتضی هر دو سرده
 زمستان آید - بقال ایوم فرد لیلة فرقة ای بارده - رواه احمد و ابی حنیفه فی شعب الایمان مرسله - و عن ابن عمر قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا وضعت المائدة فلیقوم رجل - وقتی که مناده شود مائده پس باید که نایستد و نیزه و مائده
 حق ترغیب المائدة - تا آنکه برداشته شود مائده - و لا یسرع یدیه - و بر ندارد دست از طعام - و ان شبع - اگر چه سیر گردد
 حتی یفرغ القوم - تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و یفرغ خاطر بخورند - و لیغفر - بنال همه از عذر یعنی اگر دست
 از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را بگوید - قال و ذلك - زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر -
 بخل جلیس - فخل و شرم منده می گردد و بی شرمین و او را که با وی بخورد و فیض یدیه - پس می کشد آن جلیس
 دست خود از طعام - و عسی ان ینکون فی الطعام حاجته - و شاید که باشد جلیس او را بخورد حاجت بطعام و از آنجا گفته اند
 که دست از طعام برنگیر و پیش از احوال اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن
 و اگر قلیل الاکل بود در اول کثر خوردن و تا آخر مواظقت ممانان تواند کرد که از احوال الطبیعی و در نهایت جزری گفته که غذا یعنی
 بهای خود کارای آید پس معنی یغذون آن بود که بهای خود را بکند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه در حدیث آورنده بیاید که چون سه خورد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قوسه می بود و آخر قوم در خوردن و بعضی یغذون را از تعذیر یعنی تقصیر خوانند یعنی باید که
 تقصیر در خوردن کند تا دیگران وافر خوردند و خود را چنان نماید که گویا بهای خود می کند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیث دیگر
 آمده است - رواه ابن ابی حنیفه و ابی حنیفه فی شعب الایمان - و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال یغذون - امام جعفر
 که روایت می کند از پدر خود که او خود امام محمد باقر رضی الله عنه را که گفت - کسان رسول الله - بود و پیغمبر خدا - صلی الله علیه
 و سلم انا اکل مع قوم - چون بخورد همراه قومی - کسان آخر هم آکلای می بود آنحضرت از قوم از روی اکل یعنی با آخری خورد

نه پیش از قوم دست از طعام بر نمی داشت با در اول بخورد و کمتر بخورد و در آخر میخورد تا آن قوم خشمند و نشوند.
 و است از طعام هر نذرند و ذره البقیه فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت نبیره یا سائبه بن ابی سلمه بن اسلم بن انصاف
 از خدا و نمان عقل و شجاعت بود حاضر شد بر مویک را پس گشت ز با قر را بچوب خیمه - قال است البقیه صلی الله علیه
 و سلم بطعام - او در دوش نزد آن حضرت طعامی - تعرض علینا - پس عرض کرد آن حضرت آن طعام را بر ما جماعه
 از آن که حاضر بودیم در نزد که اگر اشتها دارید بخورید - فقلنا لا نشتیبه - پس گفت که دیم گفتیم پس نه از این طعام یعنی در واقع
 میل داشتیم و گرسنه بودیم - قال - فرمود آن حضرت - لا یجمعن جوعا و کذا با - جمع غفید است بهانه زنان از گرسنگی
 و دروغ یعنی گرسنه آید و بکف دروغ می گوید که گرسنه نیستیم پس غروم می شوید و در حرمان و تشنگی شوید و
 ضرر یکی دنیا و دیگری آخرت است و گیر دینی که اثم کذب است - رواه ابن ماجه - و عن حمز بن خطاب رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعوا - بخورید با جماعه - ولا تفروا - و جدا جدا بخورید - فان البرکة مع الجماعة
 غیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن - رواه ابن ماجه - و عن ابی هریره قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من استن ان یخرج الرجل مع صلیف یا باب الدار - از جمله سنت است که بیرون آید مرد با صلیف خود
 بکست نمک و نمودی تا در سر راه او ابن ماجه - روایت کرد از این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره - و رواه البیہقی -
 شعب الایمان عنه - از ابی هریره - و عن ابن عباس رضی الله عنه قال - گفت - ببیقی - است اسناد و ضعف در اسناد
 این حدیث نفست است - و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایحی
 السبع - خیر و برکت زودتر رسیده است - الی البیت الذی یؤکل فیہ - بسوی خانه که خورد و دوسه شود و در
 طعام یعنی با صلیفان - من اشقره - فنجشین نه الی اسام البعیر - از رسیدن کار و بگو بیان شتر زود رسیدن کار و بگو بیان
 شتر شمشلی است که او را بیشتر از همه اعضا میزند و میخورد و از جهت زیادت لذت و می کند اقال الطیسی و یکمن که آن معنی
 باشد که چون کوهان نرم از اعضا می گیرد رسیدن کار و در سرایت و در وی سر میخورد و نیز خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه

باب در بعضی نسخ باب فی اکل المصنوع

در باب خال عن الفصل الاول - و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شد چنان
 باب فصل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش آنست که مصنف در صد و بیان حال مصابیح سنت که
 فصل اول درین باب ندارد و اما فصل ثالث آورده آن بدست اخفاء مصنف است و فعل است احتیاج بر بیان
 نماید و نیز عادت بیان آن ندارد و چنانکه باب بیحیه الاوائی که بیا فصل ثلث ندارد و گفته که این باب خالی است از فصل ثلث و نیز
 از فصل الثانی - عن النبی - برده فصل صحابی است بر سولی که نزد آن حضرت با قوم خود و شنید حدیث از
 آن حضرت - العامی الله - این نسخ - الی البقیه - اما غیره - صلی الله علیه و سلم فقال - پس پرسید از آن حضرت که اکل آن

من المیتة چه چیز حلال است و از حیوانات خود مرد و مقتود و ش سوال از احوال اضطرار است که در وقت دیر چه حرام است خوردن
 آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد اگر سنگی که آن میانه کرد و اگر چنانچه هر عبادت این است که چه چیز و چه مقدار
 حلال است ما را از میتة و مقتود و از این است و این افطاری و اولوست و در کتاب طبرانی و غیر وی این
 چنین آمده است ما یحل لنا المیتة یعنی یا و محتایه یعنی چه چیز است که حلال میگردد و از خوردن میتة او این عبارت تا هر است
 در حالات بشخصه و که قال ابو نعیم - قال - گفت آنحضرت و پسرید از ایشان - ما طعام کم چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار
 می یابید از طعام بیان کنید تا حال اگر سنگی شما معلوم گردد که بر سر حد اضطرار می رسد یا نه گویا مخاطب حاجت را ساخت اگر چه
 سائل بیان فبیح حرامی بود تا کم عام باشد و فبیح در جواب نیز بعضی جمع آورده گفت - قلنا - گفتیم در جواب این سوال
 التبیح یعنی هم شب بخوریم و هم باند و اصل مباح و غریب و فبیح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود
 تفسیر فبیح بیان کرده اند چنانکه می گوید - قال ابو نعیم - گفت ابو نعیم بنعم نون که راوی این حدیث است از عقبه بن مسروق
 بیان کرد طعام آن قوم را که صبیح و غریب می کردند عقیده که شیخ ابو نعیم است بقول خود - قبح خدوة و قدح عیشتہ - یعنی طعام
 ایشان قندی از شیر بود و این نام قدحی بیاید و این تفسیر راوی بسطع باشد ابو نعیم ان و در روایات دیگر و بجا تفسیر است
 که او است کند معتبر است - قال - گفت آنحضرت - صلی الله علیه و سلم و اکثرت ابی الجوز - انقلد از طعام کم که مذکور شد و آن چنین
 است اینقدر بپدر من سوگند موجب گرسنگی است - فاحل کم المیتة منہ - پس حلال گردانید آنحضرت در این قوم را
 اکل میتة درین حال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عیشتہ و حکم کرد که این حالت مخصوصه و اضطرار است که میتة در
 حلال گردد درین حدیث سوگند به پدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است و در حقیقت از قبیل همین لغو است
 که بطریق مذکور بی قصد قسم واقع شود چنانکه عمری و لا و الله و وقوع آن پیش از ورود منی انسان است و الله علم مرد
 بود و - وعین ابی راقده - یعنی ان رجلا قال - و مروی است از ابی راقده رضی الله عنہ که صحابی قدیم السلام است و حاضر
 شد پدر را که مردی گفت - یا رسول الله انما کون بمرض - ماے باشیم بگامی در زمینی میله در جاسای می انبیم که هیچ چیز
 از طعام در کجا نمی یابیم نصیبش بماند آنحضرت - پس می رسد ما را در آن زمین منحصه و گرسنگی نیست تحمل لنا المیتة - پس سکه
 حلال میشود ما میتة و آن چیست - قال المصنف - گفت ما دفعی که صیغون نگنبد - او تعقبوا - یا غریب و کفید او
 تقصوا ایها القبلا - یا طعن نگنبد و آن زمین تره و حفا نام نباقی است و در صراح پنج بروی که نام نبات معروف است بنشیند
 بر - پس کار شما و حال شما پخته است بخورید از آن زمین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان می کند و سکه گویا
 معنا دین حدیث این است - و الم تجردوا صیو حاد و جوقا - چون نیاید چیزی را نه روز و نه در شب و نه در روز و نه در شب
 بقصد تا کوندا - و چنین نیاید تره و مانند آنرا از گیاه و برگ درختان که بخورید و جان سدر می کنید عبادت که المیتة
 حلال می شود شما را درین هنگام خوردن میتة - و ادا العاری - متنبه به آنکه درین دو حدیث بخاطر تفاوت در حدیث

چهار حدیث اول با وجود قدرت بر اصلاح و انتفاع اثبات جرم و نقصه کرد و اکل میت مباح گردانید و حدیث
ثانی شرک و عدم و همان صبیح و غیوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد و نگاه و برگ نیز نقصه تحقیق گردد و میت مباح نبود
و با اختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما و باب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آنست که کمال نیست تناول
از میت مگر در حال خوف و پاک از برای سدره و همان مقدار که سدره کند و قوی از امام شافعی نیز میگوید که این
ست و با صیاط و تقوی نیز دیگر و باب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر گردد و
حاجت نفس منتفی شود مباح است تناول میت میگوید نفس حاجت خود را از قوت و شمع و درین قول دال بر مسأله
و خصت و بیعت حاصل بلکه معجزه و خفیه سدره است و نه بلکه دیگر تحصیل قوت و تمسک است حدیث اول است
که با وجود قندی از زمین در روزی و قندی در شب که بیشک و خبیه سدره است و اقامت نفس بدان خود دیگر و اگر شمع حاصل
گردد تناول میت مباح گردانید پس معلوم شد که حدیث اول که بدان میت مباح گردانید و حصول شمع است و اکل میت بقدر قوت در دست
و دلیل خفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب است گویند از حدیث اول و تطبیق می دهند و حدیث ثانی را بکمال اصطلاح
و انتفاع قندی از زمین که در حدیث اول آمده پس ایشراک بود در قوم نه براسه هر یک از او اسه چنانکه جمع خطاب
در طعام و دالالت دارد بر آن و سوال فحج عامری اندر برای نفس خود تناول بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال
کرده و لهذا گفت باطل لنا و شک نیست که وجود قرح و رجاء کثیر کنایت نکند بسدره و امساک نفس اصلا دفع چیزه
از جمیع نکند نعم اگر بر کدام را تنها قندی باشد بکند کذا قال النوشتی و نیز معنی اضطر از ظاهر در سدره است تناول

باب الاشره

اولا شرابها و احکام آن و اشره جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام و یکس که جمع شریب باشد مثل انفسه جمع نفس صفت
القاموس الشراب ما شرب كالشراب و الشراب و چون شراب تا مع طعام و تنه اوست بیان آنرا با بی ساخت مثل
کتاب الطعمه نکاتی علی طعمه بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه باید
الفصل الاول - عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ینفث فی الشراب لثابا بود و عن عمر بن الخطاب
میز در آب خوردن سه نفس و رواه آنست که سه نفس آب می خورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدایی ساخت
چنانکه در حدیث دیگر آمده است و بکنار شامی نزد کسی مد که کان ینفث فی الاثابیز و این است و در حدیثی دیگر نمی آید از انس
و را ناچار چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن اثنای از دهن و بعضی گفته اند که نهی از تنفس در اناور جائز
که کرده اند مردم نفس را و چرکین چند از آنرا و استحباب در جائی است که دوست دارند و تبرک چند از آن متفق علیه اینند
ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و رواه مسلم فی روایه و زیادت که در مسلم در روایتی این الفاظ را که و بقول و بکلیت
آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - که آب خوردن با این صفت - از حیثی - میباید کشند و تر و برنده تر است نفسی با

این روایت و تفسیری بخشنده ترست مردان اهل بیت که گفته است در بر و معده و قسمت اعصاب و امرا - و گوارا تر بکثر
 روزه است بعد از واری صفات خاص باب است و امر شامل است طعام و شراب را و هر سه مجزای طعام
 و شراب و گویند - و عن ابن عباس قال فی رسول الله گفت نمی کرده غیر خدا - علی الله علیه و سلم عن اشرار
 من السماء - از دشمنان از دینان مشک - یثقی علیه - و بعد از این معنی است این حدیث که بخندد - و عن ابی سعید
 الخدری قال فی رسول الله علیه و سلم عن اخفاش الاسقية نمی کرده حضرت از خوردن آب از سر مشک
 تراوی روا می کند که او است راوی در روایتی تفسیر اخفاش اسقیه را که چه را دست سازان و گفته - و اخفاش انان
 یقلب ما ساقم لشراب منه - و اخفاش اسقیه عبارت است از نیک گردانیده شود سر مشک اندرون آب بیرون بخورد
 شود از آن و اخفاش و دانه شدن و شکسته شدن و اخفاش مشک و غنیش آن یعنی شکستن سر آن دانه کردن آن
 و در وقت کشادن و در مقابل آن تعجب است که بیرون سرش بیرون آوردن و دانه کردن است در وقت بخت
 متفق علیه - و علت نمی آید که آب بر جامه ای ریخته و بر وجه سنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جزو حاجت
 آمده که فعل اخفرت شایسته شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نمی در مقام آب است که در سطح است
 در آن او خوردن آن حضرت که عمل بر سقاء صغیر است مثل ادا و دانه آن و بعضی گفته اند که عمل از دانه و ادا و دانه است
 تا درین سقاء رفته رفته بومی دیگر و اگر به سبیل قدرت بود مجموع نیست یا حاجت در صورت ضرورت و احتیاج است
 یعنی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا سقاء و در سقاء چیزی از مویات مدام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده
 یکی از دینان مشک آب خورده و از دین مایه بیرون آمد یعنی ناخ اباحت است و الله اعلم - و عن انس
 عن ابی الهی صلی الله علیه و سلم از منی ان یشر ب الرجل فانما - روایت است از انس که آن حضرت نمی کرد از آب خوردن
 مردان استاده - و عماره سلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و سلم لا یشر من احد منکم فانما
 باید که بخورد آب بر کبی از استاده یعنی پس بر کبی خورده و بعضی فرغ نمک زیاده است و بعضی پس
 گفته اند و آن آب استاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرانی کرد چنانکه باید بخورد و چون
 حکم نیاورد این است در عهد بطریق اولی خواهد بود و رواه سلم و عن ابن عباس قال ایت ابی الهی صلی الله علیه و سلم
 چون من با از حرم - گفت این عباس آردم خود از حضرت را و بی از چهار خرم - و شراب و دو قالم پس بخورید و حال
 آنکه حضرت استاده بود متفق علیه - و عن علی رضی الله عنه از علی النضر - از امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده
 که اگر در نماز پیشین را - ثم قد فی حوائج الناس فی رجة الکوفة کسب بر پشت از براسه حاجت مای مردم و فصل
 فدیات و قضایا در قضایا و محن مسجد کوفه که برای شستن گاه فضا ساخته بودند و رجب یعنی را و سکون حاسه
 طه فضا و محن خانه و مسجد را می گویند - حتی حضرت صلوة العصر تا آنکه آمده وقت نماز دیگر - ثم انی ما ریت آرد دین

آب شرب می نوشید و غسل جمه و یدیه - و شست روی و برود دست خود را و نه گیر است چیده - و ذکر کرد ای سرور
 هر دایمی اگر آنرا از نیز مسح کرد شست و مقصود ازین احوال عبارت آنست که راوی متقدم غسل سر را را ذکر کرد و در این خبر
 فراموش نمود و ذکر نکرد که اقال الطیبی مقصود آنکه وضوی تمام کرد - ثم قام - پیتر ایستاد بعد از وضو - شرب افند - پس
 نوشید نقیه آب وضو را - و هو قام - و حال آنکه می رضی از شرب ایستاده بود تا یکدست تا قوی نگردد که بعد از این شستن
 و نوشیدن بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد - ثم قال - پس گفت وی رضی از شرب کند - ان انا ما یبره بان الشرب
 قائما - بدرستی یعنی مردم نادان کردند و بی چند از نما یستاده آب خوردن را بعد از ان اثبات کردند خطا و نادانی آن
 مردم را و گفت - و ان البیضی علی الشرب علی سلم صنع مثل صنعت - و درستی که آنحضرت کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب
 خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وضو و خوردن از نقیه آب وضو و راه بخاری - تنبیه بر وضو بیست که ادا نشد
 و رضی از آب ایستاده خوردن آمد و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده و در مواهب لدرینه حدیث جبرین مظهر
 آورده که دیدم ابابکر صدیق را که بخورد آب را ایستاده و اهام مالک گفت که چنین سیده است بلکه هر عملی که مخالفی از اهل
 عظم اجماع می نوشیدند آب ایستاده و بعد از آن که از عالم علایم حدیث است گفته که حدیثی را می برده که باقی است بر این
 از شرب قائما ضعیف است و در بعضی روایه وی سخن است و بعضی گویند که حدیثی باحتیاج سخن است اما قول هر سخن
 و باحتیاج است زیرا که فعل امیر المؤمنین که در زمان خلافت منافق آنست و صحاب آنست که در بعضی روایه و باحتیاج
 و رضی از برای تنزه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود بصفه گویند که نمی محمول منصرف کمی است که برای اصحاب ابی
 آورد و میباید که در شرب قائما پیش از ایشان در رعایت بمانند ایشان نمود و بعد از ساقی القوم آخر هم غسل نکرد و این سخن
 مخالفی از مخالفی نیست و چنان نمی محمول بر تنزه است و اولی واجب باشد که خورد و نیز در شرب قائما نظر برای بدلی است - چنان
 خلافاست در میان سلف از اصحاب و غیرهم احتیاط در خوردن باشد و بیشک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن
 ایستاده خوردن حرام بود و گفت ابی الوهب اللدنی در بعضی روایات فقیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده خوردن غیر آن
 ابداع است که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام
 و مکروه نبود چنانکه گفتند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل در حالت حرام است تا آنکه اصل طعام
 حرام کند و گفته اقاوا - و عن جابر ان البیضی علی الشرب علی سلم فعل علی - چنانکه انا نصرا بر روایت است از جابر که آنحضرت
 در آمد بر روی از انصار که مالک بن النیمان بود آنحضرت در میان وی و ساء و معه صاحب که - و بود آنحضرت که از
 یاران وی گفته اند که آن بار ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه - سلم - پس سلام کرد آنحضرت بران مدینه فرد الزمیل - پس
 جواب سلام آنحضرت را داد آنمرد - و هو یجول الما فی الحاکم - و آنمرد می گردانید آب را از جانبی در میان یعنی آب بر او
 بستان خود را - فقال البیضی - پس گفت سیدم فدا سلمی الشرب علی سلم - یعنی آن مرد و کان عنده کرباب فی شنه - اگر آب

و اگر موضع شهاب وضع فرم کند نیزه باس پاست و این بر تقدیری است که از کاس بخور و دوا اگر علم از کاس برگیرد و بر کاس
دیگر ببرد دست نهد و از آنجا بخورد لباس بر است که از نقل من الحیط و قنیل این ساقی از کتب خداید است. و عن احمد
قال سمعت رسول الله و روی است از حدیث که گفت شنیدم پیغمبر خدا را می ایستاد علیه السلام نقل کرد می گفت که سمعت
احمر بن عوف شید با را می ایستادی - و لا اله الا الله - و ندیدار نوعی از جامه بر روی مود. و الاشراف فی آیه الله هب الشفة
و نوشید و کند می طلاق و نفقه. و لا تا کلماتی صحافه و غزیه و کاسه های نوب و فتنه خیر صافها را مع این مذکور است
این اشیا با اجناس است که ذهب و فضه و بعضی گویند رایت بقیه است و ذهب و رطل است از این ساقی و این ساقی
منش نور تعالی الذین یکزنون الذهب و الفضة و لا یتقونها است بعد از آن تسلیه و تشویه موشان کرد و در منع آن نقل
خود که فرمود: قال عالم فی الدنیا یدیر اکابرین اشیا و امثال آن مرکا فران راست در دنیا. و سه کلمه فی الاخره
و آن مرثما است در آخرت و ذکر کافران اگر بخواهنا باری نشده و لیکن از سابق معلوم است. متفق علیه و عن
انس قال طبت لرسول الله صلی الله علیه و سلم شاة و اجن. گفت انس و شیده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
شانی که در خانه بود و شیب لبتا با و. و این شیده شیر دی باب. من البیر التي فی دار انس. از چاه که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این گفتن عبارت است و این را در علم ترتیب و وضع مظهر موضع محصر
که بند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت آنجا تشریف برده بود. فاصلی لرسول الله صلی الله علیه و سلم
بسر اده شد مرا آنحضرت را قاص غیر که میته باب و قرب. پس نوشید آنحضرت چیزی از لیل شیر. و علی یساره ابو بکر
در جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود و عن یحیی بن ابراهیم و از جانب دست راست وی بدوی بود. قال عمر بن
الخطاب عمر اعطای بکر. بدو ابو بکر را. یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است. فاصلی لالاعالی الذی علی یحیی
بسر داو آنحضرت را اعرابی را که بر جانب راست وی بود. ثم قال لا الین فالالین چه گفت که نزد من در وجه تقدیم اعرابی
آنکه در جانب راست است اولی و سابق است پس اندوی آنکه هم در پهلوی او است و آن جانب بهین ترتیب تا آخر
یکسری سدر که در جانب چپ است و لفظ الالین هم منصب خوانده اند و هم برقع ای اعلی الالین و الالین اولی. و فی
روایه الالینون الالینون. و این لفظ دلالت کند که الالین فالالین را مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود
الالینون او را و آنگاه و شید چون دیدید که من ابتدا میکنم کردم شما نیز ابتدا کنید بهین متفق علیه و در اینجا دلیل است
بر کمال عدل و اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که با دو فضل و قرب ابو بکر و شفاعت عمر رعایت
جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد. و عن احمد بن حنبل روایت است از سل بن سعد سعدی که نمایی مشهور است
از بنی ساعد و آخر من بات من الصحابة است بدین. قال فی البی می ایستاد علیه و سلم بقدر. گفت آورده شد نزد
آنحضرت من از شیر یا آب و الله اعلم و شرب منه پس شید از آن قدح. و عن یحیی بن عمار القوم. و از جانب است آنحضرت

کودکی بود خردترین قومی که نشسته بودند - والا شیخ عن سياره - و پیران از جانب چپ دی علی الله علیه وسلم بودند
 فقال يا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک - اما ذن ان اعطى الا شیخ - آیا افان می دهی که بهم کن قرح پیران را - فقال
 پس گفت آن غلام - ما كنت الا من فضل منك احدنا فتم من انما ركنتم بتبصیه که از تو ماند و هیچ یکی را -
 يا رسول الله - چون ان بقیه حق آن غلام بود و دوسه راضی نشد با پشمار حق خود بد گیران نه او -
 اما عطا ایه پس داد آن قرح را هم بآن غلام - متفق علیه - و ازین دو حدیث معلوم شد که حق داو لے بابتدایین است
 اگر چه منقول و ضعیف بود و اگر مصلحت بود ازین طبع از دوسه اگر راضی گردد با پسر و ده و اما مصلحت در
 استیذان حضرت عافی نه در اقل مان بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقرار دی بود و از قریش
 پس استیذان کرد از ابن عباس از برای امتیاز قلوب این قوم تا نرسند و از مقام نبوت لغزو و محبت انما
 ابو بکر را رخ بود و دی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقعت و تر پشش را در اینجا گنهایش و شاید که اگر از اعرابی
 استیذان می کرد متوجش می شد از جهت قرب عمد دی بجا یلیت پس ثالث قلب دی در عدم استیذان دید و نیز
 سالفه تاکید در اینجا در عدم استیذان است یعنی چون با بکر نه او و از اعرابی ازین هم تعلیه دیگران را محال
 مع دران تنگ گرد بعضی گفته اند که قرح شیر در صورت اخیر تک آن صغیر بود ازین جهت استیذان کرد و الله اعلم
 انما که گفته اتفاق دارند که ایشار در طاعات و تقریبات جائز بود این چنین است عبارت قوم ظاهر است که
 اگر ایشار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه و با مشلا اشارت یعنی کنیم مثلاً یک آب وضو دارد
 از ایشار کند و خود نماز به تیمم بگذارد یا بجا که بدان ستر عورت می کند بدیگری بدید و خود نماز به تیمم کند و انبوا یا توضیح
 کند و صحت ادلی و قرب امام را بدیگری ایشار کند و خود در صحت اخیر دور قرار داد بگذارد و نیک نبود ایشار
 که محمداست و را مورد نماید می مست که نذر باب طاعت و قریت مست لهذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایشار تقریر کرد
 و بزرگ آن بدست نمود کذا قالوا - اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که دی اگر ازین و در راضی گردد
 بدست باشد پس اینجا جو از ایشار مفهومی می گردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور و بنوی اعتبار فرموده
 استیذان نمود که ظاهر آن شیر می است یا آنست که بدان تمتع و دیو حاصل می گردد و چون دید که ابن عباس مستشیر است بودن
 آن طاعت و تقریب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل تقریبات و اعظم برکات است و بیکر کلیف نکرد و در ایشار و
 تقریر فرمود و در این ترک آن فایده از بعضی مشایخ صد فیه در ایشار در امثال این امور که از تقریبات شمرده آمده است و اما
 گویند که ایشار درین امور راضی شدن است بعدم تقرب الکی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این
 قوم می گویند که ایشار نیز برای مست مبسوطی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالباً این از غلبه حال و سکر نیست

والله اعلم - و حدیث ابی قتاده منقول فی باب العورات انما الله تعالى

الانفصال الثاني - عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا ناكل على عهد رسول الله - كفت بودیم که میخوینیم در زبان شیر
خدا - صلی الله علیه وسلم سخن میگویم - و حال آنکه در دست و تنیم - و قشر لب - و بیض نوشتیم - و سخن قیام
و حال آنکه بایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل بر آن دارد و گفتار و است
که خوردن در نشسته و رکوب خلوت و بستان و گنجین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت - رواه الترمذی
و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی باحدیث حسن صحیح غریب - و عن عمر بن الخطاب عن ابيه عن جده قال رایت
رسول الله - كفت چه پدرش که عهد الله بین عمر و بنی امیاء با شد دیدم پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم شیب
قائم و قائم - آب میخورد و استاده و نشسته ظاهر آنست که این عیارت در آن نکرده و در حال بر ابر
و کسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آب خوردن بود و ایستاده خوردن آب ایستاده بود اما اصل
چون باقی است چنانکه معلوم شد - رواه الترمذی - و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله
كفت ابن عباس منی که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم آن نفس فی الاثنا و اثني عشر - از نیکه نفس زده شود و امید شود
در ظرف آب پیچیده از آب و دهن در آب میفتد و دیگر است از آن که اوست و گاه گاه دهن بر روی پیغمبر باشد
و آب را نیز بر روی گرداند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائم است - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عنه قال قال
رسول الله - صلی الله علیه وسلم لا تشربوا و اذ لا تشربوا اب یک نفس کثیر البصر و نوشیدن شتر - و کس که شرب می
و کلمات - و لیکن نوشید و گاه آن نفس و سر گاه آن نفس بدو نفس نوشیدن است که از شربت پیچیده است لیکن شک نیست
که سه نفس خوردن بهتر و گاه از شربت چنانکه گذشت و عادت شریف نیز هم برین بود و در اغلب احوال و سوا - و تمام شد
بر روی رسول الله گوید - اذا انتم شربتم - و فیکه خواهید نوشید و گاه بدین نمید و احوال - و وجه و شکری گوید خدا را -
الی انتم رفتم - و فیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احوال و معلوم می گوید که در دم اول بگوید که بشود در دم دوم با آن
زیاده کند در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز مافور است بسم الله الذي جعله بقدر ما نزلنا به من السماء
رواه الترمذی - و عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم من الشرب - انخفضت نمی کرد
از دیدن در شرب که در دست بهمان سبب که معلوم شد - فقال رجل - پس گفت مردی که ما نزلنا به من السماء
فی النار - خاشاک را می بینم افتاده در ظرف پس چه کار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قناده را از آب بدر کنم قناده خاشاک
که در شرب با در آب افتد - قال - لمرود - فأمر قناده پس بر زبان قناده را می گوید قناده را از آب ران تا آن خاشاک بیرون افتد
و چون آن مرد از سخن تنفر در شرب منی از نفس شرب و از سخا لازم آید که در آب خوردن نفس غنیمت و هم بیک نفس
آب فرود برد - قال فأما لا اوردی من النفس واحد - گفت آن مرد - پس بدستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن
بیک نفس - قال - فرموا انخفضت صلی الله علیه وسلم فأمر النفس من فیک - پس اگر بیک نفس سیراب نمی شوم

بزمن و لیکن چنانکه قبح را از کین خود تنفس - بپوشش زن و هم در قدرت نفس مزین - رواد الزهراء و الزهراء و الدار الحی - و عمنه
 قال فی رسول الله - و هم انما یسعد فخری امری است که گفت منی که در غیر خرد - صلی الله علیه و سلم سن الشرب من غلیظ
 القحج - از خوردن آب از سوراخ قحج و کوزه و مانند آن نکه بهنم نداشتند موضع شکست اما و منی شرب الا ان
 موضع بجهت آنست که بعد از آن نمی چسبد و آب بر بدن و جامه میریزد و نیز آن موضع بجهت تن انا پاک و لطیف ینگاید و در چلی
 در آن می ماند و آنچه مذکور شد معلوم گشت تا که مراد باشد نول کوزه نیست بلکه قل شکست است و است - و ان شفع فی الشرب یعنی
 کرد و آدم مرد میدان و کب - رواد ابو داود - و عمن کیشته - نام زنی است از صحابیات - قالت دخل علی رسول الله
 گفت آن زن در راه بر من و شرفیت او در خانه من پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم شرب من قره معاقه تا که پس آب
 خورد و از شکم که آویخته بود ایستاد - نعمت - کیشته می گوید پس استاد و در فتر من - الی فیما یسوی و زن آن قره را پیش
 از وی آب خورد و نقلت - پس بریدم و بان قره را و الله - از چرم که بان مبارک را خضر شد بان سید بود و در ونگاه
 بجهت بزرگ و شرف بدان چرم را از جهت تاوب که بان من یا دین دیگری بان نرسد چنانکه هیچ از حدت ام سلیم هم در
 مثل این صورت آمد که گفت بریدم و بان قره را تا وگیری بعد از نوشیدن آن خضر از ان موضع نوشید - رواد الزهراء و الزهراء
 ما به و قال الزهراء و این حدیث حسن غریب صحیح - و عمن الزهراء عن عروة عن عائشة قالت کان احبا لشرابی الی رسول
 الله بود و دست ترین نوشید بنام زنی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم اكلوا البار و آب سرد شیرین این آب سرد شیرین ابان
 برده اند که در هیچ بخاری آمده است که عادت شرفیت آنچنان بود که هر روز نداشتا که شامی با آب سرد منج میکرد و نوش جان
 می ساخت تا بعد از رسیدن اشتیاق هر چه از طعام می خورد می رسید تا اول می خورد و در حل برین معنی خالی از تکلفی نیست تا آنست
 که همین آب خالص شیرین سرو که فسی گوید است مراد باشد - رواد الزهراء و قال - روایت کرد این حدیث را زنی گفت
 و صحیح ما روی عن الزهراء عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم مسأله یعنی این حدیث را زهری بدو طریق دایت کرد یکی سند حسن
 عن الزهراء عن عروة عن عائشة و دوم مرسل که در وی ذکر ما فتنه است و ظاهر عبارت آنست که زکریا و زکریا و زکریا
 تا بهیست و لیکن تابعی صغیرست و رجال آن استاد که بطریق ارسال آمده قوی تر از حدیث است و متابعت است و لیکن تابعی
 وی ضعیف اند - و عمن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اكل احدکم طعاما فلیقل - چون
 بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که گوید - اللهم بارک لنا فیہ - خدا یا پرکت ده ما را در این طعام - و اطعمنا فیما فیہ - و
 بخوان ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم - و اذا سقی لبنا فلیقل - و چون نوشانید و شوی یکی از شما شیر را پس باید که گوید
 اللهم بارک لنا فیہ و زودنا منه - خدا یا پرکت ده ما را در این شیر و یاده برسان ما را از ان و گوید برسان بهتر از ان که بهتر از
 غیر چیزی نبود از طعاما و شیر برترین طعام است - فانه لیس شیء - پس بهر شیء یا این چه که نیست چیزی که بجز سینه کتاب
 کند - من الطعام و الشراب - از طعام و شراب و کار هر دو بکنند و بجای هر دو نوشید - الا العین - اگر خبر که هم سیر سار و

دہم یہ اب دہم کہنگی پر تو ہم نشانی را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و طیبہ گفتہ کہ این عبارت کہ کاغذ لیس شے را بخ
مخط مشدوست کہ نام کی از رواۃ این حدیث است کہ بعد از ذکر مذکور روایت کردہ ظاہر کلام در دہم سے اندازد کہ از
تہذیب حدیث است و از کلام شیخ محمد بن عبد بن غیر و ابی دآدی و از موابہب لدینہ بصریح معلوم می گردد کہ این قول رسول است
صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ۔ گفتہ عائشہ کہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم استعذب لہ الماء۔ آب شیرین آوردہ می شد بر لب وی۔ من السقاء۔ از موشخہ کہ نام او سقیاست بنعم
سین و سکون تات و بای تھانیہ و وی قریہ جلعاد است میان مکہ و مدینہ کہنا قال السیوطی۔ قبل ہی عین بینا و بین
المدینۃ یومان۔ و پیش گفتہ اند کہ سقیت نام چہمہ است کہ میان ہی و میان مدینہ مسافت دور و دور میانست رواہ ابی داؤد
الفصل الثالث۔ عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب فی انا و ذہب او نغصتہ ہر کہ بخورد
آب و در ظرفی از طلا یا نقرہ۔ او انار۔ یا بخورد در ظرفی کہ فیہ شئی من ذلک۔ کہ در آن ظرف چہرے از طلا و نقرہ است۔
چنانکہ ان شراب را بخندہ طلا و نقرہ زدہ باشد بطبعی از خودی نقل کردہ کہ اگر بخندہ می خورد باشد بر قدر حاجت
حرام و مکروہ و نہ و اگر کمتر و بعضی بود حرام است۔ فانما کجہر فی بطنہ تا بنعم۔ می نوشد و مے کشد جرعه جرعه و در شکم خود
آتش و دوزخ را بآواز مے کند و در شکم وی آتش و دوزخ چنانکہ در فصل اول از حدیث ام سلمہ معلوم شد۔

رواہ الدارقطنی

باب النقیع والانبذۃ

از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبید است نقیع آن بود کہ زیب یا تخمر بیشتر متعارف تر از زیب است کہ در آب بنیدازند
بے طبع تا خلالت و مے بجلی بر آید و شرابے بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرمادر ہنم طعام و نقیع زیب
در دفع فضول حرارت و نبید نیز بچہن بود ولیکن ادوائی نگاہارند تا جیزی و تغیری نیز پیدا کنند اما نہ تغییر فاش کہ بجا سکا
کشد و لهذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از سر روز از استنا و لای می کرد چنانکہ بیاید و این نیز نافع است بدن
را در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر مے کشد حرام است و در اباحت شراب آن و حوالہ وضو بہ ان خلافی مشہور است
در میان ائمہ و مذہب خفی اباحت حوالہ است مالم یسکر و احادیث نااطق مستبدان و تحقیق و تفصیل ابن مبحث و تہذیب
محقق السعادت کردہ شدہ است و نبید از غیر زیب و تخمر نیز شود چنانکہ در نہایہ گفتہ کہ نبید آنچه باز نازا شراب
از تخمر و زیب و عسل و خطہ شیر و غیرہ و لذت صفت روح بصیغہ جمع آورده تا دلالت کند بر تعداد انواع و تنگبند آن
الفصل الاول۔ عن انس قال لقد سمعت رسول اللہ۔ گفتہ انس تحقیق نوشانیدہ ام من پیغمبر خدا را۔
صلی اللہ علیہ وسلم بعد می نہا۔ یا این قدر کہ پیش من است۔ الشراب کلہ العسل و النبیذ و المار و اللبن۔ ہر قسم
مشروبات را کہ عسل و نبید و آب و شیر است۔ رواہ مسلم۔ قدح آن حضرت پیش انس بود و صفات آن قدر در

کتاب احادیث مذکورست و آورده اند که در او افترق بن افس از میراث وی بهشت صد هزار درهم بخیر یا نه بخاری مدعی است
 که آن تاج را در بهره دید و بوی آب خورد. و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنا نغیر لرسول الله کفایت عایشه
 بنیدی ساختیم برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی سقاویو کا اعلا و در مشکلی که بند کرده سے شد و بن وی از جانب
 بالا و کاکه بر بند سر مشک و در عرلا و در آن سقا را غرلا به و بفتح عین ممل و سکون زای همه و ففتح لام بافت مسدود
 و بان توشه و ان از جانب پایان و گاهی بر دمان بالانیز الملاق سے کنند فی الصراح عرلا و بان توشه و ان
 در او لیخا آنست که مران سقا را لقب و دمانی بود و پایان که از راه وی آب می خورد و نه یعنی سر مشک را سے بستند
 و از جانب دیگر راهی می کردند و از ان راه آب می بر آوردند و می خوردند و غنچه غده و قیشر به عشا سے انداختیم
 چچ گاه پس می خورد آن حضرت از اشبا نگاه و و بنده عشا و قیشر به قد و و می انداختیم و شب و سه خورد و در
 باند او غده و بنهم ماین نماز بار او و بنده شدن آن شب و عشا بعد از زوال تا خوب گذارنے افکاموس و این غنچه که
 به ففتح چیز سے می شد تیزی و تغیر درین صورت کمتر مادت شد و و غا لباب این در دهان گرم بود و کفایت
 لفرق تغیر و روی غالب بود و گاهی زیاد و بر یک شب و در روز تا سه شب و در روز ایستادی و این در دهان
 در میان بود و می با بخت قلت و کفرش نمید بودی و رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله یغترف
 صلی الله علیه و سلم غیل و اول الملیل به که بنید اعانت می شد برای وی اوّل شب و قیشر به اذا صبح یوم مذکک
 پس می نوشید از آن صبح می کرد تمام آن روز و اللیل و لایحی و در شبی که می آمد بعد از این روز و اللیل و اللیل
 الاخری و در فرمای آن روز و شب دیگر و اللیل و اللیل و اللیل و فرمای دیگر که سوم روز باشد تا وقت عصر
 درین صورت سه شب و اکثر سه روزی ایستاد و در بنمایشت تغیر مادی یافته باشد و اندا گفت فان بقی ششی
 پس اگر باقی می ماند از ان نمید سقا و انوارم سے خوش نید خد شکار سے را چون متغیر سے شد و در دس
 و اما سات بودی خود می خوردی و دراه و غلام می دادی اما هنوز در مرتبه سکر نبود و اگر بان مرتبه رسید
 هنوز می تا بریزند چنانکه گفت و او امره فکشف یا بخادم عزمادی بلکه فرمودی که بریز بعد پس ریخته سے شد
 و احتمال دارد که ریختن او از جهت احتمال تغیر بودی به سبب جزم با سقا و رواه مسلم و عن جابر قال کان
 بنید رسول الله گفت جابر بود که بنید انداخته می شد بر سه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی سقا و در انا چیم
 که شک است فاذا لم يجدوا سقا پس چون نمی یافتند سقا را بنید کنی تو درین تجارت ساخته سے شد بنید از حضرت
 را در ظرف سنگین تو بفتح تا نشانده سکون و او ظرفی مشابه دیگر که آب خورده می شود و در وی دور جمع الجاه
 گفته که تو ظرفی است از روی یا سنگ شش فلان که از وی و ضو نیز کنند و در بنمایشت با سقا و رواه مسلم و عن ابن
 عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی عن الدباء و روایت است از ابن عمر که آن حضرت نمی کرد

الفضل الثالث - عن عبد الله بن ابی اوفی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتیبة بن جابر الاخير - منی کر و پیغمبر خدا از نبی می گویند که ما را آید از کوفه سبز که نام او ختم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قتیبة بن جابر با حق نیزه کرد پیغمبر خدا فرمود که گفت - ما شرب فی الالبین - آیا بخوریم در جلابیض فقال لا - فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود به در بعضی نیزه کرد قتیبة بن جابر اتفاق است و بخت آنکه اکثر جری می که در آن نبی می انداختند در آن زمان بنی بود و لیکن حکم سبز و سبزی می است - رواه البخاری - این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که کنی را عن الدباء و الختم احديث و لیکن اینجا جری اخضر که ختم است تمنا ذکر یافت و این حکم نیز مضمون است چنانکه معلوم شد.

باب تغلیط الا و اسنی

در ذکر اخباری که در روایات و در سر پرشیدن ظروف در شب در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیره نیز آمده و فی باب در بیان تغلیط ادائی و جز آن چنانکه اخلاق ابواب و اطعام مصانع و جسد آن

الفصل الاول - عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا كان من الليل - چون باشد اول شب چرخ بیل بزم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس منزه الیل اقبال و یعنی قطعه از شب نیزه آید مراد اینجا قطعه اولی است و یعنی غلام نیزه و آن نیز محمول بر این معنی است بقرینه قول وی - اذا استیم - بطریق شک را وی یعنی آنحضرت ازین چنین فرمود اذا کان من الخلیل یا فرمود اذا استیم یعنی شام کشید - فلفوا صبیانکم - پس از دوازده خوردان خود را از پیران بر آمدن از عاقل و گشتن و گویا - فان الشیطان یتخیر حیث یشاء - زیرا که شیطان یعنی لشکر وی بر آنکند می شود - و در وقت خام و اگر از خاکی خیا طین من دانس و اند نیز صودی داد - فاذا ذهب ساحة من الیل فکوبهم - پس چون بگذرد ساحة از شب روانست که بگذرد و در سید صبیان را و در آنکه معنی آن باشد که بگذارد ایشان را ایشان هر چه خواهند بکشند و اگر نخواهند بکشند فاقم و ازینجا معلوم گردد که من و شیاطین را قهرنی و تسلیمی بر آدمیان هست خصوصاً بپسندان که ایشان ضرری برسانند - و اطلقوا الابواب - و بندگان در دروازه و ذکر الاسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در شب - فان الشیطان لا یبلغ با معلقا - زیرا که شیطان نمی کشاید در می را که بسته شده است یعنی نه که خدا اگر چه من و شیاطین را قهرنی بر نفوذ اند و او را بر او است و لیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابد و او کو اقر بکم و بپسندید و من ای مشک که از آن در آن آب است - و ذکر الاسم الله - و بندگان نام خدا را - و عمر و ان یتکلم - بپوشید سر ای ظروف آب را - و ذکر الاسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود و حث و تحریص است بر ذکر خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد بهر یک آن شامل تمام امور دنیا و آخرت گردد - و لو ان تم نموا علیه شیاء - و اگر چه از صورت تغلیط در شب من همین مقدار شود که بر عرض نمید چوبی را بر طرفی که این مقدار در دفع کراست و عدم ضرر که مترتب میشود بر ناموشیدن هم کفایت می کند و مقرر ضمیمه را از باب نصر - کسر آن از ضرب هر دو آید و اول ضمیمه مرتب در بعضی

گو سفند ان بچہ انکا دیر آگندہ شدہ و فی الحکایت خود اذینکم حتی تہرب فیہ العشاء۔ و صیباکم و خود ان خود را۔ اذا غاب
 الشمس۔ چون فرود کا کتاب۔ حتی تہرب فیہ العشاء۔ تا بروا قبل شب و در آمدن سیاهی دی و فیہ ظلمتے را گویند
 کہ میان عشا کین است و آنکہ میان عشا و باداوست آزار حسہ خوانند و اللیل اذا محس اشارت بآن است
 فان فیہ لیلان بہشت اذ غابت الشمس حتی تہرب فیہ العشاء و فی روایت دیگر روایت دیگر مرسل آمدہ قال
 عبد اللہ بن داود۔ کہ البقار۔ و درین روایت انار و سقا بلقظ مغرور آمدہ و مراد ہر ان جنس است و ملت پوشیدن
 را و در بیان شکار در بخار این فرمود کہ۔ فان فی اللیلۃ۔ زیرا کہ در سال تمام یک شبی است کہ نیزل فیہا و باد۔ فرود
 می آید و در آن شب مرگ عام۔ لایزال تا۔ نمی گذارد این و ہا نظری کہ فیہ علیہ غلاذیست بر روی او پرودہ۔ او
 متعاریس علیہ و کا۔ و نمی گذرد و متعاری کہ فیہ بروی بندی۔ الا نزل فیہ من ذکاب و باد۔ مگر آنکہ فرود می آید
 و در آن ایامی است چہ فی الزمان و بانہر۔ بانہر من ذکاب۔ و عنہ قال و ہم از ہا بر روی است کہ گفتم۔ ہا برا بوسید
 رجل من الانصار من النبیج۔ آمدہ ابو حمید کہ مروی است از صاحب الذبیلہ انصار از النبیج بنون مفتوح نام موصی است
 ہرادی حقیقی گرد آوندہ و ہوا و از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و حتی ساختہ ہرادی شتران صدقہ و جز آن کہ انجا
 باشند و چہ بعد و بعضی بجا و موجدہ فیہ خرادہ آمد کہ نام مقبرہ مدینہ منورہ است مشہور و گفتمہ اند کہ این تعییف است
 و متوابع ہمان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع۔ ہا من بین الی البنی۔ طرفے را از شیر بسوسے
 پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی شیر نا پوشیدہ۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس آن حضرت را
 آوردن آن شیر نا پوشیدہ مانوش آمد و اورا طاعت و توجہ کہ برین فعل و گفت۔ الا تہرب۔ چہرا پوشیدہ سے این
 طرف شیر را۔ و لو ان تعرض علیہ خود را۔ و اگر چہ خود را پوشیدن زمین قدر بروی کہ بر عرض ہمدادی چہ بی را ہر ان نظر
 اعلی مرتبہ بن بود۔ متعلق علیہ۔ و عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تکر انصار فی بؤکم من ثماض و کزاز
 اثنی را در عذاب ہای خود در ہنگامی کہ بخوابید و بر متعلق علیہ۔ و این آتش شامل است چہ ملعنا و غیر آنرا اما قنادیل ملعنا
 چہا کہ از ان خوف بر گرفتار آتش نباشد چہا چہ عادت است لباس بہ است و درین نمی داخلہ الخت امضا و ملت
 کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تکر انصار فی بؤکم من ثماض و کزاز
 بہ تکر درستان قصد قیام میل یا مصلحتی دیگر پوشیدہ و زمانہ نگاہی ہوارند امید است کہ برین قیاس نیز ممنوع
 بخوابد بود و از قرطبی نقل کردہ اند کہ گفت و امر و نوایم این باب از قبیل ارشاد و مصلحت است و احتیال و اردو کہ برائے
 مذہب و استجاب نیز بہ وضوح کزیت امتثال امر کنید۔ و عن ابی موسی قال۔ و مروی است از ابی موسی اشعری
 رضی اللہ عنہ کہ گفت۔ استرق بہت بالیہ بنہ علی ابیہن اللیل۔ سوخت خانہ و در مدینہ چنانکہ افتادہ بر اہل بیت و سوخت ایشان
 در شب نہفتہ بشاد ابی۔ پس حدیث کردہ شد تا بن حال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ و عرض کرد و شد و رفت و

کو این چنین امری غریب واقع شد۔ قال۔ فرمود کہ ان ہذا آثار دہائی مدغم۔ این آتش نیست زنی اگر دستہ عکس
مشرقا را فاما انتم فافقدوا حکم۔ پس چون خواب رویہ مرو کند آواز دود را در ہینہ خرا را از خود و این صفت گمراہ
کہ از دسے خوف ضرر باشد۔ متفق علیہ۔

التمتع الثانی۔ عن جابر قال سمعت رسول اللہ گفت جابر بن عبد اللہ سے اللہ علیہ وسلم بقول
ی گفت۔ انما سمعتم جابر الکلب وینیقی الحیر من اللیل چون بشنوید آواز بیک و کہ از زبان مادر شب خصیص بشب
افتتاحی است و در روز نیز حسین حکم است۔ فتقو ذلک من الشیطان الرجیم۔ پس پناہ جو گیرد بخدا از شیطان ملعون از
در گاہ۔ فاحسن برین۔ زیرا کہ این سنگان و خوان می بینند۔ الا ترون۔ چیزی را کہ نمی بینید شما کہ شیطان و لشکر وی
باشد۔ والفرار منہ۔ و کہتہ بیرون آمدن از اذیاء۔ اذیاءات الارجل۔ وقتی کہ ساکن شود یا سیالین بیرون
نیایند مردم از خانه و پای فرزند گشت نکشتند و کہہ با یعنی در شب کہ محل سکون و آرام است بگاہ بیرون نیایند
فان اللہ۔ زیرا کہ خدا می عزوجل بیست من خلق فی لیلۃ ایشاء۔ پراگندہ می کند و بیرون می آرد از خلق خود در شب
خو چیز بی را کسی خواهد از شیاطین من و انس و حیوانات و موفیات از حشرات و غیر آن خاص فی الالباب و ذکر و ام اللہ
و بر سر زید در خانه و سراسر را و دیگر بدنام خدا را۔ فان الشیطان و الخبایہ۔ زیرا کہ شیطان نمی تواند کہ شود در راه۔ اذ انہ
ذکر اسم اللہ علیہ۔ چون ایستہ شود و برودہ شود نام خدا بر دسے این حدیث دلالت کرد کہ این نیک در سب
ما مراد است پناہ کہ سابقا گفتیم و عرض نموند کہ در آن روایات متعددہ و ریخایان است کہ بعضی مفسر بعضی انہ چنانکہ
در ضمن بیان اشعار ہما بد آن رفت۔ و منوال الجرار۔ و پوشیدہ دامن کوزہ ہارا کہ در وی آب است۔ والفرار الایۃ۔ و لیس
کنید و دہ گوہ بگذاہ نظر فاداکہ خالی انداز خشرات چیز سہ در وی غنید و غس نکند۔ و اذ الکرب۔ و دان ہینہ
مشکلا۔ و رواہ فی شمس السنۃ۔ و روایت کرد این حدیث را فی السنۃ و شرح السنۃ۔ و عن ابن عباس قال جابر
قالت۔ آمد موشی در خانہ و ہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ۔ جبر القیلۃ۔ در حالی کہ سہ کشد این خانہ قیلۃ را۔ فالتعا میں
یعنی رسول اللہ۔ پس انداخت آن جملہ را پیش پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم علی الخمرۃ التی کان قاعدا علیہا
بر پور بائی کہ نشسته ہر آن حضرت بر آن و فرمود ہم غای ہمزہ و سکون نیم سہا و سہا و دسہ کہ یک کس بر آن سہا
بزارد۔ فاحرقتمہا مثل موضع الدہرم۔ پس بسوزد آن خانہ و از آن خمرہ موضعی مقدار رہم۔ فقال اذ انتم فی
سراکیم۔ پس فرود آن حضرت چون بخوابید بکشید چراغ سہا خود را۔ فان الشیطان یمل مثل ہذا علی
ہذا۔ زیرا کہ شیطان راہی نماید و بی را بگیزد مثل این موشی موزی را بہین قتل۔ غیر تکریم پس می سوزد شیطان و با
می شود بر سوختن شما با این جملہ۔ از تجامیلم می شود کہ باعث مرارہ را بہین فعل شیطان است کہ دشمن بنی آدم
ست و تمامہ سرور و قبالہ راجع و مسند دوست لنتہ اللہ علیہ۔ رواہ ابو داود و مصنف و برین باب فی فصل

نکات نیارود و گفت که این باب خالی است از فصل ثالث و چو می بر یافتن و می این را سابقا گفته ایم طبیعت که

کتاب اللباس

باسم معزز است یعنی طبعیوس چنانکه کتاب جمعی مکتوب ماضی و مفارم از وی از باب عالم علم آید و آنچه معنی البتاس است

از ضرب میضرب بود و مصدر اول بعین لام و مصدر ثانی بفتح لام

افصل الاول عن انس قال كان احب القياض الى النبي ﷺ - گفت انس بود محبوب ترين جامه ايسوسے

پیغمبر ﷺ ان طبیبانہا برای پوشیدن حضرت جامہ ہارا یعنی زہرا برای مصیحتہاے دیگر از بخشیدن

وگسترانیدن و بزرگان - الحیره - کبکس حاکم مله و فتح باے موحد و بر وزن نسبت بردمانی غلط و اکثر اجیر و ذلک

خبر میزنند که از اشرف ثیاب سخن است از پند و گفته اند که حجت آنحضرت مراد را هم ازین جهت آن بود که چهره برداشت

وَعَمَّنْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ يَوْمٍ إِذَا

گفت مائنه برون آید آنحضرت وقت با دعا می- و علیه- و بر بدن مبارک می بود- موطر مثل من شعر اسود- موطر

کبریا و سکون را چادر ابریشم باغی یکستان پانز که از ان از اسازد و در قاموس گفته چادر از صدف یا نیزه در

بناب گفته مرطاب چشم باشد و گاهی از غولوز آن نیز بود و گمانی گفته مرطاب چشم چادر یا از اربا جامه سبز و مر حل بفتح

عامی عملہ بدروزن منظم آنکھ صورت پالا نہامی اہل وارد و بیضے کنڑا بھیم روایت کردہ اندھے مصور بصورت رجال یعنی

مردان و این شکل است چه پوشیدن جامه که صورتی دلی و حیوانات دارد و دست نه باشد این گنجشیک از عمر کیم بود و بعضی

گفته یعنی مصور بصورت مزاجی جمع مزاج یعنی دو گانه می آید بنشین و در تمام نمود می گفته کرد و چه مجبور و از اهل انقطاع این روایت است

کرد اندامهای صمد است - رواه کلم - این حدیث در اکثر نسخ مشکوٰه که بنظر آمده نیست و در مصحح هست و طبیعی

شخصی کہ وہ سوا آپاںست کہ بنائند زیرہ کہ مؤلف در آخر فصل می گوید سندی کہ حدیث عائشہ خراج البیہی صلی اللہ علیہ وسلم

فان نداء في باب مناقب اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم ولكن اگر در خباheim جزو حدیث که متضمن ليس در حدیث

است باشد و در باب مناقب ائمه است تمام حدیث که منقول بر تثبیت سنت آورده باشد دور نباشد. وعن المغیره بن شعبه

الناس على الله عليه وسلم حبته وحبته پوشيده اکثرت صلى الله عليه وسلم حبه، وميه را و در بعضی روایات حبته

شما میر از صوفی رفیقان اکملین تنگ استینا که چون وضو می ساخت دست از آستین بر می آورد و گذا اچار فی السعدیه

یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه درست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آنرا در معنی کشیده بود متفق علی

در سفر السعاده می گوید که آنحضرت صبیحه و قباچه را بهین در تالوس می گوید البته توب معروف و کرمانی گفته توبه نموده

اما قاضی عیاض با کمالی مشارق الا نوار گفته میله جامه که قطع کرده و دوخته خنده باشد و این بنظر شامل قضا ویر است

فانچه بدی روی منظر او را و از او در علم دست و پا نشاند اند اگر چه در او منعم و منزه و معصوم است اما مقابلهت وی با

صلی الله علیه وسلم پیش آمد و متعظا بکلامت روایه پوینده سر خود را بگوشه چادر خود قطع و قنای پوشیدن سرست بردارد
 از حقن طرف را بر کتف و آنرا تخلص نیز گویند - راه آجاری - این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث
 بجز است که بعد از قضیه بیعت العقیبه آنحضرت غصه می بود بهجت وی و برآوردن آنکه فرمان آید و ابو بکر صدیق
 التماس محبت و مراقت درین سوزان حضرت می نمود و آنحضرت می فرمود اگر حکم چنین باشد بچنین خواهد بود
 تاگاه از هجرت شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی فرمود و سر خود را بگوشه چادر خود قطع و قنای پوشیدن سرست
 و حکم شد که برانیم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه در میزد که در راه او را ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب
 اصفی است برآمد بغدادی که در آن جبل بود و آمد احوال آنرا قصه و این حدیث معلوم می شود که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم قطع کرده و بیعت مردم در بخلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بیعت گفته اند که آن مخصوص
 بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و دلیل امام ما که هم بدین جانب است و گویند که قطع
 آنحضرت درین وقت از جنت گرمی و سردی بود و از جنت آنکه تا کسی نشناخت زیرا که وی صلی الله علیه وسلم در میان
 استغف بود و خصوصا در وقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار خود را انتخاب کند که قطع جائز است مطلقا و آنحضرت
 و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب بسیار نوشته میسی سبط الملسان عن
 الملسان و در وی احادیث و آثار مندرج طلسان و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده اند
 که بعضی در شب ایمان از رسول بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صبح طلسان فرمود که این ما سالیست
 اندا که در نمی شود و شکر دلی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلسان در روز قنای است و در شب زینت و فرمود تا
 لباس عرب است و اختلاص لباس ایمان و قنای و غیر وی نه این رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
 بسیار می کرد قطع ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامه می جامه زینت است که سبب پوشیدن سر بر او که ایمان می کند
 هر چه می شد و بعضی گفته اند که او را بدین جامه عرقا میست که در وقت اودمان می پوشند تا دستار چه بگوید و تحقیق آنست
 که قطع ایجا یعنی تخلص است یعنی طلسان پوشیدن که از فی نفع الباری و نیز از این آمده که فرمود آنحضرت که مستکن
 چون بیرون آید از مسجد برای نماز قطع قطع کند سر خود را و حکم بر شرط شیخین آمده که بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم که در می کرد قطع را و قریب می بود و قروح آنرا نگاه می کرد و بیعت متعظ می فرمود این خود
 در آن روز که راه راست خواهد بود پس بایستاد من تا بهینم که آنرا و گیسست تاگاه دیدم که عثمان بن عفان است و بعضی از
 صحابه را که در قطع و کس می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شده و از امام السعید حسن بن علی رضی الله عنه آورده اند
 که دیدند او را که نماز می کرد و متعظ بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد القادر در
 نوشته اند که آن تخلص می نمود - و عن جابر بن عبد الله عن ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است

از جابر که آنحضرت فرمود جابر را - فرائض الرجل و فرائض المرأة و انك كنفيت - یعنی مرد را سه جامه منسوب باید اگر مرد شود
 یکی برای نفس خودش دیگری برای زنی که مشاء در وقتی بحیث مرضی یا مدری تنها بنسب اگرچه بخواند یکبار و چه حسب
 وادف بفسنت است سوم برای محمدان که باید و حسب هم اینجا باشد این سه فرائض پس است و در آیه بران اسراف است
 چنانکه فرموده و الارواح کشیطان - و چه دارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بحیث آن کرد که چون زیاد
 بر قدر حاجت است و محل بیایات و خیلاست مذموم است و هر نه مذموم منسوب با دست یا بحیث آنکه چون نه فحاجت نیست
 و در وی بیت ذیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت انبیا انقادهای هر است که کثرت فرائض منسوب است
 مذموم نیست که برای مباحات و نیای باشد - و رواه مسلم - و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظفر الله
 یوم القیمة - فکر میکند خدا انتحالی نظر لطفت و عنایت روز قیامت - الی من جاز ازله - پس کسی که بکشد از او خود را و در روز
 ساد - بطریق کبر و اسراف و غلبان نیست و زمین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست و لیکن
 مکروه است که است تنزیه و اگر بحیث قدری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز بود چنانکه در فصل ثالث نیز می آید
 و الله اعلم متفق علیه - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من برق به خیلا لم یظفر الله الیه یوم القیمة
 کسی که بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خا و فتح یا و مد بمعنی
 کبر و غلبان و خیلا بفتح میم و کسر خا و سکون یای غنایه نیز همین معنی است متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من جاز رجل یحرقه الله من خیلا و بهم از این عمر است که گفت آنحضرت در اختتامه مدوی می کشید از خود
 را بکبر و غلبان می رفت - خفت به - فرد برده شد و او را در زمین - فوج کل فی الارض الی یوم القیمة - پس آن مرد فرد
 می رود در زمین و روز قیامت و جمله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که از این است بود که در وقتی از خیلا
 و احتمال دارد که مدوی از ازم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح تر است و لهذا اخباری این حدیث
 را در ذکر بنی اسرائیل آورده که قال الطحی و بعضی گفته اند که مراد بدان بارون است - رواه البخاری - و عن ابی
 هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما نزل من کلین من اللذان فی النار - چیزی که باشد باین تر از شتابانگ از
 انوار در آتش و در نوح مست یعنی آن پاره از قدم زیر شتابانگ که بروی از آنکه میل است و بعضی گویند معنی آنست که این
 فعل مذموم است و لا فعل اهل است که قال الطحی - رواه البخاری - تنبیه بدانکه هر و اسباب اکثر در آزار و در
 یافته و وعید شده و آن آمده تا آنکه فرمود میل از راه که غازی گذارد با عادت نماز و وضو چنانکه در او اهل کتب گشت
 و در احادیث آمده که در شب نیست تمیلان به آرزیده شو غدا حاج و مد من ضرر و میل از راه و تحقیق است که اسباب
 در جمیع شباب رود هر چه که زیاد بر قدر حاجت و در وقت نیست بود اسباب است و باعث تشخیص باز از بحیث کثرت و قبح
 آوست چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت را و از آنکه بود و فصل ثانی از این عمر مرضی الله عما کند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم

الاسبال فی الاذنان والکلیص والعمامة من جهتها شیطانا خیلا واحداً حدیث - و در حدیث اولی الاذن عمر کثیف ازین حدیث
که بر شد جز ثوبه بطلق واقع شده و در حکمت و در از آن نصف ساق است و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابن حنین بودی
و فرمود از او من ما نصف ساق است و رخصت تا بالای شتا تنگ و حکم و اما ن قبا و پیراهن نیز تین است و نیست
در استیفا تا باند دست است و اسبال در عمامه بار سال عذب و زیادت بر عادت عدا و اولاً و فایده آن
نصف ظهیر است و زیاده بران بدعت و در جنل اسبال حرم و این توسع و قلو و ل که بعضی از دیار عرب متعارف شده
است خلاف سنت است و هر چه اذن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده
و بخار قوی گشته لا باس بر است اگر چه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مرزبان را نیز حرام است و در حق ایشان
زیادتی بر مردان بقدر خیر و بقدر ذراع که در خبر است نیز رخصت است بلکه مستحب است بقصد تسکین اجابتی
حدیث ام سلمه - و عن جابر قال سمی رسول الله - گفت جابر بنی که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ان یاکل
الرجل البتة - ان من کثیره مرد و بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است - او میشتی منی نعل واحدة - باراه و دو
در یک کفش زیرا که در وی قباحیت و تحاقت و قارصت و باعث خنده مردم و اگر نعل بپند بود موجب نفرتش با
و افشادان بر زمین نیز گمزد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا اسفل نیز می گردد - و الله شکر الصبار
دفعی کرد و از اشغال صابغی پوشیدن و دایره دمی که تمام جسد او را گیرد و پوشیده گرداند و دستا نیز درون بامد و هیچ طریقی
از جامه بر ندارد و که دستا را بر درون اذن توان آورد و این لبس را بهما اذن گویند که منافذ و منافذ هم مسدود گفته
چنانچه صخره و صخره گویند رنگ صلب مهمت را که در وی باری و شکاف قطعاً نبود و در مادام صم معنی نقل و انس اول بود
طیبه از ابو عبیده نقل کرده که قضا احتمال صما آنرا گویند که در گیر و هر چه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر نباشد
بسرور دارد و یک جانب او را و نمیدارد و پیش پس ظاهر گردد و از وی فرج و این جامه در شرح هدایه گفته که کمر و دست شال
هار و نماز و آن چپین تمام بدن است ثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد و که اذن و دست بیرون توان آورد و در نزد
امام محمد شرط است که از آن پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست - او میشتی ثوب واحد یا اعضا با دو یک جامه یا کاشنه
عن فرج و در حالی که کشف کنند و برده برافکنند است از فرج خود و احتیاط آنست که بر هر دو سرین پوشند و ساقها را
بر دارد و در جامه دایره و دست بر پشت ساقها گرداند و اگر یک جامه که رعاست بر خود داشته باشد و این فرج پوشند
لا بد کشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهت و غیر این وجه مکروه نیست و آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کثیره
کعبه بر وضع احتیاط نیستیم بر او هم بدوست و غالب وضع شستن عرب در حرم و غیره این است و آن جامه را
که به آن احتیاط کنند چه گویند نیم جامه و سکون با و اگر یک جامه را پوشید و در آن رد و وسیع بود و کشیمی که با احتیاط میکنون
نگرد و جائز است - و الله اعلم - و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه - مروی است ازین چهار صحابی رضی الله عنهم

عن ابی بنی - از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال - گفت - من پس از تحریر فی الدنیا - هر که پوشد جامه از پیشم در دنیا - لم یلبس فی الآخرة - پوشد از نازد آخرت - متفق علیه - از پیشم در امت مگر به قدر چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عقرب میاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لایحلق لری الآخرة - نپوشد حریر را در دنیا مگر کسی که نیست نصیب و اورا در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت - لم یلبس فی الآخرة - متفق علیه - و عن حذیفه قال قال رسول الله - گفت حذیفه نمی کرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان فخر فی الآخرة الفضة والذهب - از پوشیدن در آخرت نایاقه و طلا - وان تأکل فیما - و از خوردن در بین ظروف - و یلبس الحریر واللبه بلج - و از پوشیدن جامه از پیشم و و یبا که نوعی خاص معروف است از آن - وان یجلس علیه - و از نشستن بر حریر و دیبا - متفق علیه - و عن علی رفته الله عنه قال اهدیت لرسول الله - فرستاده شد بر اوست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حله سیراه حله جفت جامه یعنی از نازد و داسیر الکبکسر معین و فتح تحمید و اوالف مردود برومی مخطوط که مخلوط است بومی حریر و پنبه گفته حریر محض و قیر در نعت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخوبی محبت بهمالی - پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا السوی من - قلبه تا - پس پوشیدم من آنرا چه قطعه ابر آن بود که رساندن آن برای پوشیدن باشد - ففرقت القنسب فی وجهه - پس شستن آخر شستن را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که بسبب غضب آن بود که چرا فکر ذکر و ذکر آن - لباس متقیان بود که شوی رضی الله عنه آنرا پوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی بنو که آنرا پوشد پس بایستی آنرا در لباس قسمت کرد چنانکه گفته - فقال الی کم اهدیت بها ایک - پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله را بسوی تو که لباسها - از بر لست آنکه پوشی تو آنرا - انما بشت بها ایک - فرستادم آنرا بسوی تو که نشسته اند از این النساء - مگر آنکه پاره پاره کنی آنرا پاره پاره مقدار دامن که زمان سر خود را بدان پوشد و قسمت کنی آنرا را میان ایشان - متفق علیه - و در روایتی بحامی بین النساء بین القوا لم آده و فوالهم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بصفت دی صلی الله علیه وسلم و علیه ما و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوج ابی طالب علی و جعفر و حقیل و غالب که آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی ویرا فضائل چندی است و دی اول هاشمیه است که از هاشم هاشمین را به هاشمی سوم فاطمه بنت عمره بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه - این رسیده است که از کجا و با جرت نموده بمیدان آمده بود و اول صحیح ترست چه اعطای آن حضرت با طاعت نبوت سلام علیهم اجمعین قریب تر و ظاهر تر است - و عن عمر بن عبد الله عن ابنی صلی الله علیه وسلم می گفت - ما - آن حضرت نمی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی از پیشم - الا کتفا - مگر این چنین یعنی این مقدار - و تبع رسول

در داشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از برای تعیین اشارت بکذا بیان مقدار مبل از لبس حریر - اصعبه - الوسطه
 و الباتیه - و دو انگشت خود را که انگشت میان است و نگفتند که متصل است از جانب ترا انگشت - و ضمما - و پرست
 آن هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی انگشت حریر را اگر در لبس باشد مبل است - متفق علیهم - ازین حدیث اباست مقدار
 دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم می شود که زیاده و بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه
 گفت - و فی روایت مسلم از خطاب با بایته - و در روایتی از مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خوانده و بایته بجمعه و مردم
 و بخینه که شهری است از ولایت شام - فقال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت در خطبه نمی کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
 عن لبس الحریر - از پوشیدن حریر - الا موضع اصبعین او ثلث اودین - مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار
 انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود پس از آن رخصت کرد و چهار انگشت و نه مباح
 چه در علم آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذنب خفیه نیز همین است و مراد بود وجود اشتقاق آنست که کجا
 بود و اگر چه جمع کنند در تمام جامه یا بقدر برسد - و حین اسما و نیت ابی بکر رضی الله عنه انما اخرجت جبهه طایفه
 کسروانیه - از اسما و نیت ابی بکر آید که وی بیرون آورد این قسم چه را که او را طایفه کسروانیه گویند طایفه کسروانیه
 جمع طایفه است که بجنه چادر است و طایفه ان بفتح لام و بضمه متلفه الام گفته لغت معرب است از ان لسان و بعضی گفته بک
 جمع طایفه است که گفته است در طایفه و این چه سیاه و در باشد که تار و پودا و هر دو از صوف است و کسروانیه
 نسبت بکسراست بفتح کاف و کسرا و عرب غمر که لقب با دشتا فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی
 زیاده است و نون نیز گویند و لها بینه و مباح - مراد این بینه را انبیه بود از دریا بانبه بکسر لام و سکون با قاعده حاکمه که نشان
 می شود بجای حبیب قیس - و فرجه مکتومین با که مباح - و راوی حدیث می گوید که دیدیم دو فرج بینه و کشا دگی
 و پارگی آن چه را که از پیش بود و دیگر نه از پس چنانکه عادت است که در بینه چه با که در هر طرف و اما ن
 وی پیش و پس شق می کنند پس می گویند و در هر طرف و اما ن او را مکتوف بدینا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکتوف
 گفته اند بضم کاف و کذا هر چیز مکتوف - حاشیه این چیز را گویند اگر استبیل باشد آنرا گفته بضم گونید چنانکه گفته جانم و اگر
 مستبر بود بکسر کاف خوانند چنانکه گفته تر از و اما ن بفتح فیرا که حاصل آنکه حبیب و اما ن این چه را از حریر پاره و
 ساخته و دوخته بودند و از کلام نهاده و متکی استینا یا آن نیز مفهوم می شود و گویا معنی مکتوف نزد و سه این است که
 در حدیث همین ذکر در طرف و اما ن است و لبس - و کالت لها چه رسول الله - و گفته است اما این چه چه پیغمبر خدا است
 صلی الله علیه و سلم کانت عند ما کتته - بود این چه نزد ما کتته - فلما قبضت بفتها - پس هرگاه وفات یافت
 ما کتته گرفتیم آن چه را و این رسید آن سیه ظاهر آنست که از عارضه بمرات رسیده باشد که خواهر آن یکدیگر انداخته
 را جز دس دهرت نبود و دیگر او را بکمر نهاده است غنه پیش از ما کتته فوت کرده بودند و کان استنبه -

و پوشیدن آن منع میکنند نقل را و در شرح آن می آید که این مینا بر شتر را و در روایتی که در حاکم است در جلد اول
 و ازین جهت در وی تعلیف و تشیفت است تعلیف بخرات و تشیفت به پوست و صاحب فتویم گفت که حاکم رطب است و
 گمان آنست که متدل است در طوط و دیوست و وی از مغزات قویست با جهت طایست وی جوهر روح را مطلقا و غیر
 نمی گرداند بدین را از جهت اخفای بدین از وی بلکه از جهت تقویت روح طبعی بر تصرف در غذا و در شری دیگر میگوید
 که تن لبس سر یا زلفی است که در بدنه آن بر سبیل تولد است زیرا که کفاسدی گردانند از کفاسی شود از مینای وی که در تنی شود
 از آن قلی انشی و ازین حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و معطلی مثل حرب و قتل و در برده این
 مذمب شافعی است و نزد کبک جائز نیست اصلا و در جواب می گوید لباس به است طبعی حریر و دیوید در حرب چند هزار کتان
 و ازین است مخرج سلاح را و میسب ترست در تخیم عدد و در دمام ابر حقیقه مکرده است از جهت اطلاق نبی و ضرورت منافع
 است به مخلوط و صاحبیه گویند که حریر خاص وافع حرست - و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم علی ثوبین مصفرین - گفت عبد الله بن عمرو دیدم آنحضرت برین دو جامه رنگین به صفر فقال ان به من ثياب الکفار
 پس گفت آنحضرت که این جامه های مصفر از جنس جامه های کافران است و لایق است پوشیدن آن بکافران شما
 الباس لبس پیدایش کنه را و در روایتی که در حاکم است از عبد الله بن عمرو که گفت عبد الله بن عمرو که گفتم آنحضرت را
 بشویم آناه و زائل کرد و اعم این رنگ را از آن جامه ها - قال بل احر قما - گفت آنحضرت بلکه سوزان آن هر دو جامه را و در
 سماع گفته اند و آنحضرت از احر اوق مبالغه در اخرج آنهاست از کتب به بیع یا به هر طریقی که میر شود باید از خود جدا کرد و در شستن
 بجهت آن نکرد که جامه مصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن
 تنجیح مال است پس از آن خود بدید یا بفروشد و بپوشد و دیگر زنان از آن متع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو
 گفت بپوشید اگر رفت و آنهارا بسخت چون فردوسی آن در مجازمت آمد از حقیقت حال خبر و در فرمود چه در پیشانید می آن جامه را
 را ایل خود را زیرا که در دست مردان را پوشانیدن آن و بپوشیدن این روایت کرده اند احر اوق را به خلاف ظاهر و آنکه گویند
 در احر اوق مبالغه است در جامه آنرا که آن خلوات روایت و دلالت است تمهید و لبس مصفر علما را احتکات است بعضی
 از اساطع حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ مکروه باشد حرام است و اگر بافتن بعد از رنگ
 کنند مباح و بعضی گویند اگر آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس محافل مکروه و اگر در خانه
 بپوشد درست و مختار در ندب تنفی کراست بخوبی است و نماز کردن بان مکروه و در رنگ سرخ نیز مصفر نیز خلوات است
 و تنجیح قاسم حنفی که از امامان اسلامی است اخیرین مصر و است و قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است
 نه مصنی پس هر سرخ حرام و مکروه باشد - و اشهدا علم - و منکر حدیث ما نشد - و سرانجام است که ذکر خواهیم کرد حدیث ما نشد
 که ازین است - خرج البی صلی الله علیه و سلم - ذات غداة فی اب شاقب البی صلی الله علیه و سلم - و این حدیث در کتب معتبره ازین

مشکوٰۃ یا زیادت و علیه مرد مرط من خواص و اول فضل مذکور است و در مصاحف نیز همین قدس است طبعی از شرح کرد و در تفسیر است
دی که بزم بکین این حدیث نموده اند که من شاقب امام حسن حسین فاطم است سلام الله علیهم اجمعین بآن نموده اند و انبیا ذکر کرده اند
الفصل الثانی - عن ام سلمة رضی الله عنها قالت کان اصعب الیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیس
گفت ام سلمه دست داشته ترین جاسه ای بودی که من بود از جهت بودن وی نزد کثیر بستر و تحمل و دو قار و لا بد
چون نزد وی صلی الله علیه وسلم قیود و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و افوار غایب بود که در غایت بشارت
چنانکه حکم سائر سنهاست - بر او از نزدی و او بود او - و عن اسماء بنت بزیه - صحابه انصاریه است نزد او و عمل
و درین رضی الله عنها حاضر شد بیوک را و کشت زدن از کافران را بچوب خیمه - قالت کان کم فیس رسول الله - گفت
بعد استین پیر این بنی خنده صلی الله علیه وسلم الی الریح - تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و اگر
زیاده برآمد می برد می در سب و در قاضی بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بساد
نیز نوشته اند و تبدیل سین بصا و امری مقرر است - رواه الترمذی و ابوداود و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن ابی
هریره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیس فیس - بونا حضرت چون بپوشید پیر این را - به آیات مانا
می کرد از جانب راست می پیر این و میامن جمع می نمود یعنی جانب بین و لفظ جمع آورده و بخت آنست که جانب بین
قیس شامل است و هر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی - و عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت ابوسعید خدری که من حضرت را می گفت - ان الله لکون - از ره کسر سوره و مکنون الی فی
حالت مرصیه و از پویشیدن مومن و عزمیت و در آن - الی الصفات ساقیه - تا نصف ساقین اوست و در هیچ نصاف
توسعه و اشارت است بجا که لازم نیست که تا به نصف حقیقی باشد و مواضع کفریب بآن است نیز حکم بآن دارد و چنانکه
گویند و اصل کتاب و او از آن مواضع متعدد که در آن جانب است مراد از اندوهم از برای بیان توسعه فرموده
چنانکه علیه نیست گناه بر مومن - فیما بین و بین - و در پویشیدن از آن تا میان نصف ساق و میان دو شالنگ
ما اسفل من ذلک فی النار - چیزی که پایین است از شالنگ پس آن در آتش و در نفع است از عبارات الی غیره می شود
که میان نصف ساق و شالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان ترا از شالنگ نیفتد - قل ذلک ثلث مرار
گفت آنرا سه بار و ظاهر آنست که اشارت ذلک با اسفل من ذلک فی النار است بعد از آن فرمود برای تمهید و توضیح
بر اسباب - و لا یظن الله یوم القیمه - و غیر رحمت نمی کند خدا تعالی روز قیامت - الی من جازا ره بطرا - بسوی کسی
که در از می کند و می کشد از ره خود را بطریق تکبیر و خیلا - رواه ابوداود و ابی ماجه - شرح و بیان حدیث سابق بقا بیشتر
از این گذشته است - و عن سالم عن ابی عن النبی - مروی است از سالم که از اناضل تا بدین است و سالم است بجز
نام خود در دین و استقامت و در حق می گفت بجهان خاتم و اعتباری نیگرفت از وی رضی الله عنه و روایت می کنند

از پیرو خود که عبد الله بن عمرو بن الخطاب است و پدرش روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا سبال فی الاثر
 باقی من النماز فرمود آنحضرت که بعد از سبال که حرام و مکروه است و تنهادران است چنانکه تعارف است بگوید یا ابن عباس
 نیز باشد اما در ازار معلوم شده و در قمیست بدر از می آستین و در این زیادت بر قدر حاجت و در حدیثی آمده که سبال در نماز حرام است
 بعد از دو مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره و در فصل اول گذشت من جز نمازش را کسی که در آن کند و بگذارد ازین جامه یا تخم یا
 بطریق دیگر و در بعضی نسخ خیلا لم یظهر الله الیه یوم القیامه نظر کنند خدا می تعالی بجانب وی که در وقت است - رواه ابو داود
 والنسائی و ابن ماجه - ازین حدیث غیر کلامی در فصل اول گذشت است - و عن ابی بکیر بنه قال کان کما هم صاحب رسول
 الله کثرت بر کلاه های یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطا - چسبیده بمرز بند رفته و در او راه از تنگ می و قال نه
 حدیث منکر و روایت کرد ازین حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است بدانکه اکثر مشراح کما هم را بکسر کاف
 جمع کرده داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و که بضم قلند و در را گویند که انی انما موس و بطی بضم با و سکون طاء
 ابطع یعنی زمین مستوی بر گیس که آنرا بطی نیز گویند یعنی بر کلاه های ایشان در و قوس و چسبیده بمرز و در و در بلند
 بر رفته بجانب هم و بضم گفته اند و بکنند جمع کست یعنی چنانکه خفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین باشد
 خفاف بکسر جماعت یعنی بر دوشین - اسے ایشان خرفیض و متسع در زمین بطا کشاده و فرائع نیز سے باشند
 و این معنی نیز صحیح است اما آنکه این جماعه دلیل آمد بر او و این معنی که ایشان کلاهها گمی پوشیده تمام نیست زیرا که
 چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان در و دیافته است چنانکه بیاید در حدیث که عامه بر کلاه فارقی است
 میان او و شرکان پس بیان حال در بند می رفتنی باید کرد - و عن ام سلمه رضی الله عنها قالت که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بین ذکر الله از گفت ام سلمه مرا آنحضرت را و قی که بیان کرد آنحضرت حکم از او که در از چای داشت
 قائم را و رسول الله پس چه کار کند زن و چیست حکم از او یعنی اگر در از کند کثیف حورث لازم آید - قال تر سبه
 شیر - گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود که زن از او شیر را یک شیر یعنی یک بدست زیاده تر از
 از او مرد - فحالت اذا نكثت عنها - پس گفت ام سلمه اکنون که یک شیر در از او مرد و کند هنوز احتمال انگشت
 حورث دارد و بدر از می سان و می مثل آن خال قدر اعا - گفت پس اگر منکثت کرد و حورث می و در از می یک
 شیر قاعده بکنند و از کند یک گز که دو شیر است ملا تیر علیه زیاده بکنند بر یک ذراع مثلا اگر از او مرد تا نصف
 سان اعتبار بکنند و در از می یک گز البته موجب تشر گردد و در از تر از ان موجب سبال باشد و اگر پائین تر
 از نصف ساق قرار دهند و در از می یک شیر کفایت کند و یک ذراع خود او کمتر و او فرمود پس زیاده همان حرام باشد -
 رواه الکلب و ابو داود و النسائی و ابن ماجه - این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند - و فی روایه الترمذی
 و النسائی عن ابن عمر - و در روایتی مرز ترمذی و نسائی را از ابن عمر بنیمن آمده که - فحالت انک نكثت الله انک یعنی

چون آنحضرت حکم کرد که از آن زن یک خبر بیاورد و باز گفت ام سلمه انکشاف نکشت می گردد و پیرامی زنان بجای
آن عبارت که در روایت سابق آمده بود و قتال اذن نکشت خنثا - قال - گفت آن حضرت - فی ضمن ذرا عا لیزدن
علیه پس بگذاشتند زنان و در او گذشت یک ذراع و زیاده نکند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده و ذراع
لا تزد علیہ معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرظ عن ائمه - مروی است از معاویة بن قرظ رضی الله عنه
عالم عامل زائده و شد یوم یجمل از پدرش قرظ بن ایاس صحابی گفت ما ابو معاویه شایسته کرد و آنحضرت و از وی پرسش
قال ایست انتمی - گفت قرظ آدم بن عمر صلی الله علیه و سلم فی ربط من حریت - و قومی از مزینه برای بیعت اسلام -
قبایله - پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را - و از مطلق الا زرار - و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت
کشاده تک پای پیراهن - و غلبه بدی فی جیب قمیصش آورده و دست خود داد و گریبان پیراهن آنحضرت بست
انجام - پس مساس کردم بر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود - و داده بود او - بد آنکه جیب قمیص آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر سینه و سباده کوی بود و چون آنکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد و طلمای حدیث تحقیق این نمودند
بسی است عرف تمامه و یار عرب خلفا عن سلف از اجدادی می آید و انصافی مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که
بعضی از مردم که نزد ایشان علم نسبت نیست گمان بردند که گناختن جیب قمیص بر سینه بدعت است انتمی و چون بعضی
از دایره جیب بر سینه عادت نشاخش بعضی از فقها بگذاشت آن حکم کرده اند از جهت تشبیه بنسائست امر چنانچه
ایشان گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف در آن عمر است
عادت ناست و با بجا تحقیق آنست که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه و سلم بر سینه بود و دلالت بر حدیث بر آن چنانچه
سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود از ار بر کتف چنانکه بعضی نقل گویند کشاده
بودن آنها بر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و کثرت
باشد و سیوطی بی تکلف در آوردن دست میسر فاقم - و عن حمزة ان ابی بنی علی الله علیه و سلم قال لبسوا الثیاب
البیض - روایت است از سره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری و غیره از وی روایت کرده اند که گفت آنحضرت
پوشید جامه های سفید را - فانما الطهر و الطیب - زیرا که جامه های سفید پاک و زو پاکیزه و خوشتر است با کثر از جهت آنکه
بسیار شسته می شود و جهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بر او میماند و این جهت شستن نیز
مگر بعد از دیر می و پاکیزه تر و جهت عدم اختلاط با لوان و خوشتر است میلان طبع سلیم بدان و گفتند و یا موما که -
و کفن کنند در جامه های سفید مرده های خود را - رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابی داود - و عن ابن عمر قال کان
رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا احتجم یودع آنحضرت چون بی است دستار سدل سلامت بین کتفیه - فرو می گذاشت و
بی کرد گوشه دستار مبارک را که از اعذب گویند میان دو شانه خود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب

و عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله - گفت دستار بر بخت بر سر من بپوشید خدا - صلی الله علیه و سلم پس فرمود گذاشت حمامه را یعنی گوشه حمامه را بر این پیدی و من خلفی - از پیش و پس من یعنی هر دو طرف حمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینند و دیگری پس پشت - رواه ابو داود - بدانکه پوشیدن حمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که در رکعت جماعت بهتر است از هفتاد رکعت بی حمامه و بدانکه گذاشتن عذبه حمامه را افضل است ولیکن وائی نیست و آنحضرت گاهی حمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی بی عذبه تحت المشرق بر زو س و گاهی بی عذبه میدی یک طرف دستار و در دستار و می گذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب همه وارد یافته اند از کبر و عذبه و آنحضرت اغلب پس پشت بودی و احیاناً بر جانب راست و گاهی بی عذبه بودی میان دو رکعت و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا فیل و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اگر یک دست و لظیف آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسباب و اسرار ممنوع و اگر بطریق کبر و خیلا باشد حرام و الا مکروه و حالت سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از من زنده است مقابل من هدی و در ترک آن اثمی و اسامی نیست اگر چه در فعل آن ثوابی و فنیابی باشد و قول به بودن او سنت و مکروه و خلاف تحقیق است و در کثر گفته و مذکور نیست اسناد و ارسال عذبه العمامه بین کتبه و کلبه و غیره من کتب المصنفه و اشهد اعلم - و عن زرکاته - یعنی را و خفت کان صحابی است قرشی مظهری از مسافر و او دشمنان عرب و سخت ترین ایشانست حدیث او در حجازین است عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال - گفت آنحضرت - فرق بیننا و بین المشرکین - فاهق میان ما و مشرکان - العمام علی القلائس - دست را دست بسته بر کلاهها این عبارت در احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنهایی پوشند بی حمامه و دیگر آنکه ما حمامه می بندیم بر کلاه و ایشان حمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد منی ثانی است چه حمامه پوشیدن مشرکان مقید بر کتبه و پوشیدن کلاه تنهایی و نه بار واه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار وارد یافته - و قال نه حدیث غریب و اسناد و لیس بالقائم - و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد و نوی و قائم نیست - و عن ابی موسی الاشعری ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال - فرمود - اهل الایمان محرم لایسنان الی و حریم علی ذکور با حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن افریش مرزبانان را از است من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان است من - رواه الترمذی و النسائی و قال الترمذی نه حدیث حسن صحیح و عن ابی سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم - اذا تجعد ثوبا - بود آنحضرت چون می پوشید جامه نو را سماه باسمه نام می برد و پیش آن جامه را بنام وی بخاتمه او فیض آورد و الا - هر چه می بود آن جامه نو پوشیده دستار یا بپوشید این یا چادر نام اصرامی برد باین طریق که می گفت عمامه و قمیض در روز آخر - ثم یقول - لیسر یقودان من دعا الله کل احد

که گویند - خداوند عز و جل شکرو سپاس بر پوشانیدن نورالایین فیض الایمان عاصم را اشتها جامه را - اساک خیره - می
 ظلم از تو نمی آید که جامه را که بره چغیرت بر بدن بماند و شری را رفتی بوی نرسد - و خیر مانع - و می ظلم نمی چیزه را که است
 شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباحث خیرات و طاعات بود - و او خود یک من خرد و ترمز
 و پناه می جویم - نواد بی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن - رواه الترمذی و ابوداؤد و عن معاذ بن
 اسحاق بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اكل طعاما روايت سطر معاذ بن انس که صحابی آمدی مسعود
 و اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را - تم قال بجز شکری که خدا را باین کلمات نگوید
 الذی اطمعنی هذا الطعام - شکری خدای را که بخوراند مرا این خوردنی را - در ذقیه - و رسانید مرا این طعام را بمن خیر حول من
 و الاقرب - بی حول و بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیل و در قاموس یعنی قدرت بر تصرف
 نیز گفته و این همه معانی متعارفند و در لاجل و لا قوه الا بالله ذکر شد - مخفرا تقدم من ذنبه - امر زید و شود
 مرگیده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صفات رواه الترمذی در روایت کرد و صحیح
 ترمذی در فضیلت شکر بر طعام - و زاد ابو داؤد - و زید کرده است ابوداؤد بر آن فضیلت شکر بر لباس و آورده
 این حدیث درین باب باعتبار این زیادت است که گفت - و من لبس ثوبا - و کسی که پوشید جامه را یعنی نو یا عاصم
 از آن لحاظ میس گوید - الحمد لله الذی کسائی هذا شکری خدای را که پوشانید مرا این را یعنی این جامه - در ذقیه من
 خیر حول منی و لا قوه - و او را این جامه را بی حول و قوت من - مخفرا تقدم من ذنبه و ثاخره - امر زید و شود مرد را هر چه
 گذشته است از گناهان وی و هر چه بعد ازین کند در او لباس تقدم و ثاخره هر دو ذکر است و در طعام امانه ذکر
 نیست و در بعضی نسخ معارج آنرا الحاق نموده اند مخفرا ثاخره و قیاس بر آن گذارند قال الطیبری و در بعضی نسخ مشکو
 نیزه جو درست و در بعضی خط زده و سیوطی در مخفرا تقدم من الذنوب و ثاخره رساله ساخته و در وی این حدیث را
 آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر تقدم و ثاخره کرده و صاحب سفر السعادت نیز چنین با ذکر و ثاخره ذکر و الله اعلم - و عن
 عائشه رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله - گفت عائشه گفت در سفر خدا صلی الله علیه و سلم یا عائشه ان لربك الحقوق لی
 ای عائشه اگر میخواهی اقدالی بپوشی بمن یعنی در دنیا و آخرت - فلیک فک من الدنيا و الاکب - پس باید که بسنده باشد
 و از دنیا مثل تو نشه سوار تر یعنی است بر تناعت - بانی از دنیا و تنقیص بسوار شاید که بخت آن باشد که دس نیز
 می رود و زود منزل رسد پس او را اندک نوشته کفایت کند بملاوت پیاده که سفر او در می کشد پس نوشته بسیار بپوش
 و ایک و با الله الاغنیاء - و در روایت خود را از پیشین با و انعمان - و لا تلتقی ثوبا - و گفته شمار جامه را و میند از آنرا بخت
 شکری تر که - یا اکاه - پیوند کنی آنرا - رواه الترمذی و قال نه حدیث غریب - روایت کرد این حدیث را ترمذی
 گفت این حدیث غریب است - لا تفرق الا من حدیث - نه شناسیم آن را اگر از حدیث صحیح این

ابن حسان - قال - گفت محمد بن اسماعیل صالح بن حسان - منکر الحديث - حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد - و عن ابی امامه - مروی است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی خیرابی نام است بانی است که صحابه مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لکمون الا لکمون - آیا نمی شنوید آیا نمی شنوید یعنی بشنوید بشنوید که - ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با خیرت و زینت های آن و خست و ستاح و نیاز و نهای وی بر آن باعث است مگر ابر برای تاکید و تفریر است و فعلی آنچه در طبائع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن نهشته - رواد ابو داؤد - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب خمر فانی الله کسی که بپوشد ثوب خمر شریت را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزیر و تکبر که خواهد نمود در ابدان در مردم معزز و مشهور - گمراه - البسه الله ثوب ماله يوم القيمة - پوشانما و را خدا تعالی جامه خیس که به آن خود را بر وی عزت گردانند و روز قیامت و نیز آنکه اضافت ثوب ماله باینه باشد یعنی مشول بی حقی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گردد و داند فاهم و مراد ثوب بخرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامه های که بقصد تعزیر و تکبر و خود را داشت فقر و شکست و لهامی ایشان اراده نموده اند و بعضی بر جامه های که بقصد مسخرگی و متعالمیت پوشیده یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشیده اند و بعضی جامه را نفیس اعمال که به آن ریا خاشید و خود را بر ابدان مشهور گردانند تا و بیل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح خدا ذکر کرده شد انحراد و فتنه بیایق حدیث است - رواد احمد و ابو داؤد و ابن ماجه و عیسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه گردد خود را با قومی پس آن کس از آن قوم است و معدود است در ایشان تشبه با اطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خود با اختیار باشد یا با اختیار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن جاری است و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در ظاهر عرف این را در لباس اطلاق کنند باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و با جمله حکم مشابهی حکم آن شمی است ظاهر امکان او باطن را در احمد و ابو داؤد - و عن مسوید بن وهب - مروی است از مسوید بن وهب که از تابعین است روایت می کند من رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم علی یوم - روایت می کنند سید از مروه که از اصحابه صحابه است در آن مرد روایت می کنند از پدر خود - قال قال رسول الله - گفت پدر من که گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم من ترک لبس ثوب بحال یکسی که ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را و هو لیکدر علی - و حال آنکه آن کس قدرت دارد بر ثوب جمال - و فی روایتی تواضعا - و در روایتی نقضا تواضعا زیاد آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را - در جامه بخت نرم و تواضع و شکست نفس - کس که الله ماله انکر الله - پوشانان کس را خدا می نماید جامه نزرگی را

یعنی از جمله بای بیهوش که موجب رفعت و کرامت باشد یا نیز رگی بود که است و شامل ذل او گرداند در دنیا و آخرت بکرم کن
 توانع شمرده اند. و من نزوج شد کسی که بکجای در کردنی و محض برای خدایا کند فی گیر و کند در توبه و بی بود کند
 و من و منا با یک دایه حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل تنفسی حکمت ترویج آنست و نبی گویند
 که مراد بزوج تصدیق بزوجین است یعنی دو همسر یک یا یک جنس که نفس این را حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق و بین
 سبیل انداخته حدیث بر سیده خندان آن حدیث که در همین پیوست یا رسول الله فرموده و سب یا در غلام یا در دختر و فرج
 بجمیع و در چیز را در هر کس انسان و در چیز را نیز گویند و مراد در اینجا این معنی است و فرج بجهت این گفت و باطل و اب تزوج برای غلام
 بهر معنی که باشد این است که فرموده بود باشد تا الملك می پوشا یا در خدای تعالی تاج یا در شاهی یعنی در پشت صاحب
 حاکمیت و تخت و تاج باشد یا کنایه است از ابطال و تخریبی در دنیا و آخرت چون انفاق در زاد و خدایا و در خواص
 و انضای کرد که نازد و اعتبار و فقر و افلاس است در تصدیق و همین و تحمل و توانع کرد و بجا باشد و ترویج امر او را زلزله
 در خود و در ملک گردانید و رفعت و منزلت بختیاد را انعام وی مل شانه بجمعی خاص - رواه - روایت کرد مقام
 این حدیث را ما بود از دوازده سوره بن ذی هب - رواه ابو الزنادی معنی معاذ بن انس حدیث الباس - و روایت کرد
 از حدیثی از جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی معنی انصاری است حدیث الباس را که گفت من ترب الباس مال الله
 نه حدیث ترویج را که فرمود من تزوج شد الخ - و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه
 و سلم ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على عبده - و بدین معنی که خدا دوست می دارد که بر چینه اثر نعمت و انعام خود را بر بنده
 خود - رواه ابو الزنادی یعنی چون عا کند حضرت حق بعبادت بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن در
 احوال بنده بجهتین ثواب و عظمت و تجرد از این قدر حالت و وقت و بی بی با نعمه و اسرار و در آن بقصد انعام است
 و شکر گزینی آن را مردم بدانند و محتاجان بطلب نوزده و صد فایده بی ای که در عده بقصد بجهت و نیل از بجا معلوم می شود
 که پوشیدن نعمت و کتمان آن را نیست و نوزده و صد موجب کفر و نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بربت داده مثل
 علم و فضل باید که ظاهر کند مردم بپشتند و استفاده نمایند و در صدق مانده ظاهر تقیون داخل شود و عن جابر
 قال انما رسول الله - گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم - انما بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف
 فی ساخت انصار را به تشریف و اگر ام خصوصاً از انصاری که زیارت فضل و محبت و مخلص مخصوص بود - نوری
 رجا بشما قد تفرق شمره - پس یه حضرت مروی ترویج و مولا که پریشان در آورده بود مروی سردی بهشت که پس است
 نقل - پس گفت آنحضرت که به وجه استقامت و تعجب و اظهار کرامت - ما کان یجده - انما معنی یا بدین مرد بود پس
 به راسته - چیزی را که تسکین دهد به آن سر خود را و فراتر از او و در انگشتی مروی در دیدگی از او و آن نایه و نشان بکند - و ای
 را به نایه زیاب و سخت - و در مروی دیگر را که بود بر بنی بانه ای بر کن - فقال اما کان یجده یا انفسل به قوبه - پس فرمود

که اینها واقع شد و نیز آن شیرازه از جوان است و لفظ لا لکب قرینه است بر ادا و این معنی و مفهوم حدیث است که اگر شیرازه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود و صیاح است خصوصاً یعنی پیران و ضعیفان را - و الا ایس المستنر و نمی پوشم جامه مستنر باشد یا زرد - و الا ایس المستنر الکلف باخبره و نمی پوشم پیران که در دست شده است که پیران و استین و دامن آن بر قبه سر یعنی اگر زیاده بر قدر مرض باشد که چارگشت است و کلام و روی در فصل اول از حدیث است و اینست که گفت و قال - و گفت آنحضرت - الا آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له - و خوشبو است که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد در رنگ مثل گلاب و مشک و کانور و امثال آن نازیب و زشت لازم نیاید و طیب الرجال لا ریح که و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد بوی چنانکه تمام و عطران و انداختن بوی بیرون زنند و سبب فتنه و ابتلا می مردان نگردد - و رواه ابو داؤد و مضمون این حدیث در فصل ثانی از باب التزمل و بایه در شمل این چنین آورده که طیب مردان چیزی است که پیدا بود بوی آن و بهمان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بوی بهمان و ظاهر امر از اینجا نیز همان است چه طیب بی و آنچه نخواهد بود پس اثبات ریح مراد از اینجا و بود و لفظی از بوی غیر صحیح - و عن ابی ایوب یحیی - قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عشره - گفت ابو یزید که صحابی است و نام او عبد شمس بن مسعودی از وی است نمی که در آنحضرت از ده فصلت - عن الوشعره - بود و مفتوحه و شین جمعه سانه که در آخر تیز کردن دندان و بار یک گردانیدن اطراف آن و می کند آنرا پیرزن بجهت تشبه بچو امان و آنکه می کنند این فعل را بفرغ و او را و او را گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکنند مو تشنه خوانند و هر دو لغت کرده اند - و الوشم نیز بفتح و او و سکون شین در آخر هم نماندین سوزن در دست و پر کردن آنرا بر سر یا نیل - و القف - و هر کندن موی سفید از یکجای و اس یا یک کندن آنرا از ریش و دیر برای زینت و یا بر کندن زنان موها را از روی شان و سبب نمی تغییر خلقت و او کتاب تکلف مذموم اگر چه زنانه باشد حلال است اما از این تکلفات نمی فرمود و وقت را بر کندن موی از سر و ریش نزد محبت نیز تفسیر کرده اند و عن کاهنه الرجل الرجل بغير شمار - و نمی که از غذا بخت و بختی را بدمد و بی جامه و شعاع جامه که زیر جامه های گیر پوشند متصل ببدن عن کاهنه المرأة المرأة بغير شمار - و نمی که از غذا بختی را بدمد و بی جامه اگر غوغا فتنه و فساد باشد خود را بخت و بی آن نیز خالی از ترک کذب و بجهان نیست - و ان یجمل الرجل فی اسفل ثیابه حریر مثل الاعماس - و نمی که اگر گردانیدن مردن زیر جامه ای خود جامه از فرشی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه از فرشی حرام است بر مردان خود فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اناجم است که در جامه جامه پوشند کوسه از حریر نرم دارد و این را ایشانرا همچنین تفسیر کرده است این کلام طیب و لکن گفته که لفظ یجمل و اسفل ابدا و از این معنی را اگر مرد این معنی بودی یا پستی گفتی و ان یجیس تحت الثیاب بر ریش گویا گفته که نمی که اگر گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که اگر جامه از حریر سازد چنانکه اگر در بعضی روایات تفسیر آمده که کاهنه طیب است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامه متصل ببدن جامه که باس باشد و بالای

آن جا مرقی فرشتی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف ما جلیه و آورده اند که ابن عباس ایدید مجزیه افروشی پوشیده بپوشند
 بادی که این چیست گفت نمی بینید که متصل بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه و صیغ است که پس حریر مردانه
 حرام است مطلقا کانی مطالب التوسین - او بحیل علی حکمیه حریر را و نیز نمی کرد اگر در انیدل مرد برود شماست خود حریر را
 خن الا جامه و در حواشی نوشته اند که مرد علم حریر است زباده بر قدر خصی تواند که مردانداختن جامه حریر بود و در کتب
 بطریق بکبر و خیال و نیز گمان می افتد که مرد جامه زیادتی است و دونه بر قبا بر دو شما که آنرا درین دیار الهابی گویند و
 علم و حسن التیمی و منته که در انظار است کردن مال مردم بی موجب شرعی - و من رکوب التور و منی کرد اسواری بر پوست
 که در دود مشهور است که آنرا زنگویند چنانکه از این بنیاد نسیب یا پالان شتر بیندازند و بر اسوار شوند و در ان لفظ جمع است با افز
 است یا تواند که تغلیبا اراده دیگر رده که امثال او نیز از شیر پیگ باشد یا عشار آنکه مراد جل و آن است و نبی است
 و بکبر و نیلاست و در شافعی نجاست و بیهامی او که بد بافت پاک نمی شود و در ایشان نیز تواند بود اکثر پوست آزار
 مردان بکینه از جهت و شواری عکار او و در بعضی حواشی رکوب نمودن افسیه بکوس بر لود آما توده اند و بعضی مشایخ گفته
 اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب وحشت و قفره وقت است که انقل الشیخ الامام علی بن الحنفی رحمه الله علیه فی
 بعضی ساله و لیوس التامم و لیوس مصدک الفول بنهم لام و منی کرد و از پوشیدن خاتم - الا لای سلطان - مگر از
 برای کسی که او را سلطنتی و ملکی و معامله باشد که در ان محتاج گردد و بجا آنکه بعضی پوشیدن خاتم بی احتیاج کرده است که است
 یا غوی ابراکان زینت محض است و بعضی گویند که این بنی در ابتدای حال بود پس ازان منسوخ گشت بلیل عظم صاحب و در
 آنحضرت و عصر خلفای راشدین و غیر هم بی و انکار از ایشان - رواد ابو داؤد و الترمذی - و حسن علی بن رضی الله عنه
 کمال سنائی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه بنی کرد و در تفسیر خدا علی بن رضی الله عنه و سلم من خاتم الذهب - از پوشیدن
 انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یک روز پوشید پس ازان
 بیداخت و منی کرد ازان و پوشیدن خاتم ذریب عدا الله علیه کرده است و در بعضی علماء مباح و از بعضی صحاب مثل
 طلحه و سعد و صبیث پوشیدن آن فعل کرده اند و شاید که پیش از منی باشد و الله اعلم و در بیهامی بگوید معتبر باشد است
 نگین زبراک توام خاتم بر دست تفصیل ذکر آن در باب التامم بیاید - و من لبس القسی - و منی کرد از پوشیدن قسی
 من تان و کسر نیز آمده و تفسیر سین حمه محسوب بقس موضعی است از نین مصر و در بعضی شروح گفته که منی ازلن بر تقدیر نیست
 که از حریر باشد و بعضی گفته که آن تیاب الاکتان است مخلوط بخرید و کرمانی گفته که تیاب مضاعف است که در وی حریر است
 بر مثال اترج و تیاب مضاعف آنرا گویند که در وی خطهای اترج باشد مثل احلاص یعنی استخوان پهلوی یا کنانی است که
 در وی حریر است - و الیایخره - و منی کرده از میاخر جمع میثره که بعضی و ساده خیره که بر زین راست کنند چنانکه در مدینه
 عمران بن حصین در تحقیق لا اربک الا رجوان معلوم شد - رواد الترمذی و ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجه - و در روایت

ایشان میافرطن واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت. و فی رواية لابی داؤد و قال فی عن سائر الارواح ان سینه
 مسخ ارغوانی چنانکه گذشت. و عن معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزید الاخر من الارواح الا ان یزید من
 داؤد و ابراهیم طریق که آثار بر زمین اسبب نمید و بر آن سوار شود چنانکه اسبب بر قطب است و سابقا معلوم شد که بعضی معنی بر
 بر آن نیز گفته اند. و رواه ابو داؤد و النسائی. چنانکه خبر بفتح غای تیمه و زای فشد و در قاموس گفته جاز معروف است زیت
 می گوید که نزد در زمان سابق نام جاسه بود که منسوج از صوف و ابریشم و کان مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
 در معین آنرا پوشیده اند پس نمی ازان بعلت تقسیم با عا جم خواهد بود که بطریق تکبر و خیال از آن بر زمین سپان بیندازند و گفت
 اند که اگر در آن بود که الا آن معروف است آن خود به بر شتم است و حرام است مطلقا و غیر محمول است در آن حدیث
 که آمده در آخر زمان قوی پیدا آیند که استکمال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبوی صلی الله علیه و آله
 معهود است صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لباس بلباس اخضر و گفته که خز اسم دانه است و در بحر که بر پوست
 وی خزی باشد و وی نه از جنس حریر است و عمر بر رجال پس حریر است و غیر که زانی الحیطه نیز گفته که سید امام ناصر الدین
 گفته است که نزد در زمان ایشان نام جامه بود که از وی آن حیوان بحر بود که او را تبری قنذر گویند اما معروف در زمان
 ما از حریر درست می سازند لایح حرام باشد که زانی السراجیه اتسی و اما ثمار یکسر فون بعضی آنرا جمع کرده و در زمین کسار
 خلط پس نمی ازان برای کراست میسوی باشد که بخت زینت و خیال انگیز بر زمین اسبب بیندازند و اکثر بر اند که جمع نموده
 بعضی سبع معروف و مراد جلوه گاه است که بر زمین بیندازند و درین وجه گفته اند که جمع نموده است نه چنانکه در حدیث
 سابق گذشت و عن رکوب النمرود می گویند که جمع نموده چنانکه نورست نما نیز آمده است و این حدیث نیز بر وانی بجاسه
 نما نور آمده و این قریبه است بر آن که نما یعنی اوست و فی القاموس النمر گفت سبع معروف و جمده نموده و فرود
 نماز نموده و عن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن النبی عماره و روایت است از بر این عماره که از حضرت
 کرد از شیره و کشر این حدیث معلوم شد و چون قید بحر اگر معلوم شد که مطلق محمول بر و است چنانکه گفته شد. و داؤد فی شرح
 السنه. و عن ابی رثنه الیتمی. یکسر را و سکون بهم و ثمانه صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی
 رفاعه بن خیر می بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و سلمان شدند هر دو و معد و دست در رکوب پسین.
 قال ابی رثنه الیتمی صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران. و گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آنحضرت و جامه سبز بود
 یعنی خلط و سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند اما حمزه و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز راست. و در تفسیر
 علامه الشیخ سمر آنحضرت را و میا بود و قلیل در راس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن سویه یا پیری و در مد موها
 و در روایت است انس گوید بر منی الله صلی الله علیه و سلم که در مردم و در سر و لویه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چار و دوی سفید و در روایت
 ابن عمر آمده رنی الله صلی الله علیه و سلم که پیری آنحضرت نزدیک است نومی سفید بود و در روایتی سفید نیز آمده. و تفسیر احمد و پیری

مبارک وی و نسب می کشید از گناه. مقدم نیز من القام پس رسید جامه با از طرف شام و نیز مجرده و زاری می شد و در جوار کوه
 القلان اليهودی - مرغلان یهودی را که نامش اینجا که نوشته شده - گفت - عائشه گفت پس گفتیم آن حضرت را از پشت اب
 اگر می فرستادی تو کسی را یهودی آن یهودی برای خریدن ازال جامه ها - فاسترسیت من توین پس می خریدی از آن
 یهودی دو جامه را - ای الیه سر توین مؤجل - تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و او ای آن میسر شود و مناسب
 باشد - فاسر الیه پس فرستاد آن حضرت کسی را یهودی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر و پس طلب کرد
 آن کس ازال یهودی جامه را بدین وجه - فقال - پس گفت آن یهودی با آنکس که آن حضرت بخرد آن جامه را از فرستاد
 بود نقد عمت از پدر می دادم که چه می خواهی تو - انما تری ان تذهب بالی - نمی خواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا که جامه است
 باین و مداشن و وفا کنی آنرا باین خطاب بآن کس کرد که آمده بود و بخرد آن جامه و در حقیقت خطاب با آن حضرت است
 صلی الله علیه و سلم در بعضی نسخ دیده می باشد تنهایی است و هر ظاهر پس باز گفته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناموای
 یهودی را که گفته بود - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کذب - دروغ گفت آن یهودی و مسکه
 اراده من باین است که مال او را ببرم و دشمن آنرا ندیم و خود می دانند که دروغ می گوید زیرا که - قد علم تحقیق می دانند
 از توریت - انی من انقامهم - که من انتقامی ترین مردمم - و او را که لا ائمة - و او را که تیره ترین ایشانم و امانت را و او را هم بهر
 وجه و تحفیت دال - رواه الترمذی و النسائی - و ازین حدیث معلوم شد که آن حضرت جامه در شست پوشیده بود و طبع
 شریف وی ازال آن لب و دناوی کشیده و برای ترفه و استراحت نقد خسریدن جامه خوب بطریق بدین کرده و شفا
 و خود یهودی نایب و نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود نعمت الله و خدمت - و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال انی
 گفت دیدم مرا بطریق خد صلی الله علیه و سلم - و علی آتوب مصیبت بعصفور و برین جامه بود رنگ کرده شده و بعضی بفرمان
 و فاء و سکون صادر - مورد - بزرگ گل سرخ - فقال - پس گفت آن حضرت بطریق استقامت نجیب و احکام و انوار - چه چیز است
 ازین جامه سرخ که تو پوشیده - فرفرت ماکره پس شفاعتم من که است آن حضرت را از پوشیدن آن جامه - فانطلقت پس
 رفتم از نزد آن حضرت - فاحرقته پس سوختم آن جامه را - فقال البقی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون فرست
 دیگر نزد منی - ما صنعت بجز بک - چه کردی تو بجامه خود - قلت احرقته - گفت سوختم آنرا - قال - گفت آن حضرت - انما کسوت
 چرا بنوشانیدی آن جامه را بعضی الملک یعنی از اهل خانه خود را از فساد خانه لایس به لئسا - زیرا که بایک نیست و اگر بای
 پوشیدن آن جامه زنمان را - رواه ابو داود - و عن بلال بن عامر تابعی الله است منی معدود در کوفین عثمان
 روایت کرده است از پدر خود - قال نایت البقی صلی الله علیه و سلم یعنی - گفت دیدم آن حضرت را و در کنار او ایام محمد الودیع بن عبد
 آمدن از عرفات - فغلب علی بئذ - که غلبه می نمود آن حضرت و تعلیم احکام میکرد و مردم را بر استسوار - و علیه بردا حمر و بول
 بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بردا حمر چادری سرخ که خطای سرخ داشت و امر در لباس آن حضرت هر جا که واقع شده و ملو بآن جامه

است مخطوط بخط سراج شریف محمد بن ابی اسحق و تخریج از قضا انجا توهم کرده اند که مراد به آن سرخ منحل است و در چنین است - و علی
 اما بعد غرضه و علی مرتضی رضی الله عنهما پیش از حضرت است که در تعبیری که در آن حضرت شایع است و می رسانند کلام او را بآواز بلند
 ببرد می گوید که در آن آیه آمده بود که کثرت خلقت و از دعام آدم از صبارک و می فرماید که اقبل حق آنست که او را میرسد علی مرتضی
 رضی الله عنهما می نمایند - رواه ابو داود - و عن عایشه رضی الله عنها قالت صنعت للنبی - گفت ما نشسته ساخته شد
 برای یکدیگر و رسول الله صلی الله علیه و سلم برقه سودا - چلاری سیاه یعنی از چشم - قلبها - پس پوشید آنرا - فلما عرق نیامایس برگاه
 عرق کرد که حضرت در آن برده - و در بعضی العروق - یافت بوی چشم را نفوذ قدام - همین پیداخت آنرا بجهت کمال طیب
 و نظافت طبع شریف دی - رواه ابو داود - و عن جابر بن رضی الله عنه قال بیت النبی صلی الله علیه و سلم گفت جابر آدم
 نزد آن حضرت - و در عقب ایشان - و آن حضرت نشست بود بر سیات احتیاجت ایشان به آنکه مشغول بود بر بدن بعضی خلعت از آن حضرت
 کرده اند و تحقیق آنست که برده کسانست و شما آنچه در گذشته شود بوی بدن خواهد داد باشد یا غیر آن پس شما را سرشته را
 پس کسانانی جمع الیهم و اختیار داشتن برده و ساق است و شستن بر سرین و جفتا گاهی هر دو بخت باشد چنانکه هر دو دست
 را بر ساقین گرد آورند و گاهی بر دایا غوط و احتیاجی آن حضرت در وقت بر دایا بود که در او نشسته است - قد وقع بهما
 تحقیق افتاده بود در پیشه و طرف آن برده فی الحال هب و هب بر بنم باد سکون حال و ضم البضائیه و بر زبانه مثل آنکه
 بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آن حضرت بر سیات احتیاجت ایشان به آنکه مشغول بود بر بدن بعضی خلعت از آن حضرت
 منعارات است میان عرب در مجالس و محافل - رواه ابو داود - و عن حقیقه بن خلیفه - این همان وجهی است که در خبر
 بصورت وی می آمد - قال ابی البنی صلی الله علیه و سلم قبل علی - گفت وجهی آورده شد نزد آن حضرت همامه بای مصری باریک
 سفید از زنان و قبایلی بفتح قاف و کسر طاء و تشدید یا جمع قبیله بنیم قاف و سکون یا جامه مشوب است بقبایه کبریا یعنی ابل
 صحر که در میان آنان قوم است و این قبیله نیز مشوب بالیشان است و قبایله که بکسر قاف است اما قبیله بمعنی شایب مشوب
 بدان بنیم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت خیاب است که مشوب است بدان نام و نسبت است
 بکسر که بر قیاس پس وجهی میگوید آورده شد در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم این قسم جامه - فاعطانی منها
 قبیلته - پس واد مر از آن جامه را بکجامه - فقال احد عمه صلی - پس فرمود و پادشاه کن او را و دوباره و صبح شوق شای صلب را
 گویند چنانکه پیشه و ظروف بفتح معده یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی پاره از لباس فتح چنانکه شوق بر دو معنی است - ففتح
 احد بهامیه - پس قطع کن و بسان یکی از آن دو جامه را بر این برای خود - و اعطایا اخر امریک - و بده جامه دیگر زن خود را
 مختصر به - که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و مختصر بر رفع را و چون آن بر دو معنی است - فلما او بر گفت وی برگاه
 پشت داد و وجهی برگشت یا خود چه میگوید و خود را بهیچ غائب کر سکنند و این نوع نیز در کلام می آید - قال - گفت آن حضرت چه
 دادم امریک - و لکن زن خود را - آن تحمل تحفه تو با - بگرداند زیرا این خمار جامه دیگر را یعنی پوشد زیرا این جامه جامه دیگر

الله تعالیٰ آنها را نگاهدارد و آن نماز که شست و گشت کند و نمی رود و از آن جهت بود که وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشرد و از این جهت
که رفیع و جزم هر دو خوانند و اند چنانکه خمر را در راه ابوداود و عن ابن مسleme ان العباس بن علی صلی الله علیه و سلم دخل علیه ما رویت
ست از امام سلمه که آن حضرت را در آمد بروی و بوی خمر - و حال آنکه وی نمی چسبید سر خود را بخمار - فقال لیته لا یسین - پس گفت بی
سر خود را و تحت خاک خود را یک پیچ - و در وی که از سره العباس و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجا مراد عادت نان آن است
که سر را بجا می پوشند مانند عصا بپس آن حضرت نمی کرد و یک پیچ پس است و خداوند پیچید تا سران نشود و مشابیه بود
بعباس و آن و ازین حدیث معلوم شود که نان را تلبس لباس مردان و تشبه با ایشان درست نباشد چنانکه مکس

آن نیز این حال دارد - و راه ابوداود

الفصل الثالث - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله - گفت گذشتم پیش پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
و فی اذنی استخار - و حال آنکه از اذن سستی و فرو بستگی و اسباب بود - فقال - پس گفت آن حضرت - یا عبد الله ارفع
اذا رک - حکم بر بند بالا بردار از آن خود را گرفته - پس برداشتم و بلند گردانیدم از آن - ثم قال - پس گفت آن حضرت - و زد
و زیاد کن بر دشتن از آن افزود - پس زیاده کردم در برداشتن - فالت آنحضرا با بعد - پس همیشه گوشش و قدمی نماید
و می طلسم این فعل را و فعلت را که برداشتن از آن است بعد از آن گردان - آنحضرت بدان - فقال بعض القوم پس گفتند بعضی
روم که فحید نمایند سخن را از ابن عمر - ای ایمن - تا کجا و چه حدیثی داری یا پدر ما از آن - قال ای الصاف الساقین گفت
تا نصف ساقها - و عنه ان العباس بن علی صلی الله علیه و سلم قال - و هم از این حدیث که آنحضرت گفت - من جریتم
کسی که بکشد و دور از آنکه جان خود را - خیلا بر وجه عجب و کبر فی الصراح خیلا بضم غامی و کسر زاده و فتح تخمیه و در
و قال و غیله پنج نیم و کسر خا که بر نظر الله علیه و سلم القیمة - نظر حمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت - فقال ابو بکر پس چنان
تشبه این عید و حمید را ابو بکر معنی الله عنه گفت - یا رسول الله از ای میترسم - حادث من است که از آن میترسم می گردد
و فرودی آید الله ان اعا - هر - مگر آنکه بر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا - فقال رسول الله پس گفت ای بکر یا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم انک مست - بدستی که تو نیستی - فمن یفعل خیارا - ندان کسانی که می کنند جز از او و فرود داشتن آنرا بطریق
عجب و کبر و کرده و حرام آنست که کسی آنرا بطریق عجب و کبر کند - و راه ابوداود و عن عمر بن الخطاب که در حدیث
ابن عباس است و یکی از فقهائمی که در بعضین اوست قال راایت ابن عباس - گفت دیدم ابن عباس را و یائز را که از آن
می پوشید و وضع حائیه از او - پس می نمود طرف از او خود را من مقدمه - از جانب پیش از او - علی فخره و بر پشت پای خود -
و بر فم من مؤخره - و بر میداشت طرف از او را از جانب پس از او - قلت - گفت یعنی این عباس را - لم یأت - نه از آنزه - کسر
برای چه می پوشی از آنرا این نوع پوشیدن - قال راایت رسول الله - گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یائز را می پوشد از آنرا که گاهی این نوع پوشیدن از انبش فرو می رشت و از پس بر میداشت از آنرا معلوم شود که بلند کردن

انما از جانب پس کافی است در عدم اسباب رواه ابو داود - وعنه عباد و قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عباد بن
 بن عباس که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله بفرموده من است که فاما زیر که عاظم - سیمایا لایک - علامت فرشتگان
 چنانکه روزی که آمد و بتبار با پوشیده و سیمایا مقصور آید و محدود و وار خویا و بگذارد و فر و بید اطراف عالم را تا تمام نظر کم
 پس پشت خود زیر که تا لکن نیز باین هیأت آمد و بود و در حقش سخن نور کم و چون ظاهر هر دو راه است پس فی حسب الامر - و عاشر
 علامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح مسافر است و ذکر کرده ایم - وعنه عاشر انما است انما است انما است انما است انما است
 و مروی است از ائمه که اسامی و خدایا بگوید بفرموده خدا صلی الله علیه و آله و علیا تیاب رفاق - و حال آنکه بود بر اسما
 جامه های تنگ و باریک - فاعرض عنما پس بدوی گردانید آنحضرت در اسما - و قال یا اسما ان الله قد بلغك فیض -
 و درود ای اسما به ریشک زن چون بر سر حوض ایمنی وقت بفرغ را - لکن الصلح ان بری منهایک و درست نیست که دیده شود
 ان زن بر سر حوضی - الا نه اندازند و این - و اشارت الی وجهه و کیفه - و اشارت کرد الی بیان اشارت الی عباد و ابی سبیح
 و هر دو گفت دست خود این ستر عورت است هر زن را در حجاب است که از خانه پیش مردم بیرون نیارند اگر چه پوشیده باشند و
 از احوال و در مطهر آنحضرت است رضی الله عنهما و این حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم بر نه
 دارد - رواه ابو داود - وعنه ابی مطر - مروی است از ابی مطر که تابعی است قنانه فشد و است تمام او روایت میکنند از سالم
 بن عبد الله و روایت کرده است از وی قحاح بن اوطاة و توثیق نموده او را - قال ان علیا - گفت ابو مطر که علی رضی الله عنه
 آنحضرت تو با بختی دیا ام - خدیجه جامه را بپوشید که کمتر از این تو بپوشیده باشی - پس هر گاه پوشیده بود و اقبال گشت الله
 الهی از رفتن من با او باش اما بکل به عیال من - شکر خدای را که رسانید مرا از جامه ای زیست چیزی که بکل و تزئین من کنم بیان
 چیز در میان مردم و در پیش کبریا جمع نشیمنی زیست مستعار از ریش بطریق بی بدوی که هم لباس سطره را و هم زینت - اداری
 به عورتی - و پنجمی او پوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را قلیح است بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا لادری
 سواکم و در این کلمات آنحضرت مرتضی خوانده - ثم قال - بستر گفت - بکذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله این چنین شنیدم خدیجه را
 صلی الله علیه و آله و سلم بقول - که می گفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه نعلبوی شکر و امتنان حق تعالی - رواه احمد - وعنه ابی
 قحاح پس بفرموده از خطاب رضی الله عنه تو باید دید - روایت است از ابی امامه گفت پوشید عیال رضی الله عنه جامه نورا - فقال
 پس گفت این کلمات را - الحمد لله الذی کسانی شکر خدای را که پوشانید مرا - او اداری به عورتی - جامه را که پوشم بدان
 به رنگی خود را - و بکل به فی حیواتی - و زینت کنم بوسی در حیات خود - ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله بفرموده عیال رضی الله عنه
 این خطاب شنیدم رسول خدا را - صلی الله علیه و آله و سلم بقول - می گفت - من لبس ثوبا جدید انما قال کسی که پوشید جامه
 نورا پس بگوید - الحمد لله الذی کسانی نارا و اداری به عورتی و بکل به فی حیواتی ثم عد الی الثوب الذی اعلانی - بستر قصد کند
 بوسی جامه که کند کرده است او را - فقصه در - پس قصد کند بآن جامه کند - کال فی گفت الله - باشد در پناه خدا

و سائے عنایت ادنی القاموس گفت پنجین پناه و پرده و سایه و فی حفظه الله و در نگاهداشت و نگاه بپایه او
 و فی ستر الله و در پرده و محو و مغطت و فی قتالی ستر بکسر سین و سم و فتح مصدر و حیاء و مبتدا و زنده و در پرده و در ستر و در ستر
 نعمت و در حدیث ثواب تصدیق و سوره احمد الترمذی و این مایه نقل الترمذی و این حدیث غریب و در غیر حدیث ثواب
 تصدیق است بهر آنکه بشکر گزاردی جامه نو و عن علقمه بن ابی علقمه و بی مدنی مولای عائشه و این غیر علقمه بن
 قیس است صاحب ابن مسعود و اکابر تابعین و مشاییر ایشان که مطلق علقمه منصرف بودی گرد و عن احمد - روایت
 می کنند از مادر خود - قالت - گفت مادر علقمه - وقت حوضه بنت عبد الرحمن علی عائشه - در آمد حوضه دختر عبد الرحمن بن
 ابی بکر بر عائشه - و علیها خمار رفیق - و بود بر حوضه خمار نرم و تنگ - فتنقه مانت - پس پاره کرد آن خمار را مانت
 و بر کشید از حوضه - و کست خمار تنقه - و پوشانید حوضه را خمار که سر پوشش تان - رواه الک - و حسن جلد
 بن ابی ایمن - گفت ادب القاموس است خرومی ملای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمر شنید از پدر خود و جزا از ابی ایمن -
 عن ابیه قال قلت علی عائشه - گفت ایمن بن ابی ایمن - و علیها در حوضه قطری بر عائشه بود در حوضه قطری که جامه ایست از
 لایس تا بحرین در بر و القاموس یعنی پیر زن گفته و در مغرب گفته در جامه که پوشد زن بالای پیر زن - من حوضه
 در لایس پنجین بنیون بود آن جامه که برای دوخت در برم بود - فتنات - پس گفت عائشه باین - ارفع بصرک الی جادتی بهر نظر
 خود را بجانب دامن - النظر الیما بین یسوی وی - فانتازی الی ان تلبسه فی البیت - پس بدستی که آن جاد بهر بکشد از
 پوشیدن این جامه در خانه هر جای آنکه از آن پوشد و بر آن بر آید و عجب بر نظر مجبول است و معنی وی معلوم این چنین است
 استعمال بعضی الفاظ چنانکه تحت اللفظ بلفظ مجبول گویند و در این معنی معلوم است یعنی زانیده فتنه گفت عائشه رضی الله
 عنه و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت - و فتنه کالی مناد و ع - سعه محمد رسول الله صلی الله علیه
 و سلم - و تحقیق بود در این غیاب قطری پیر زنی در زمان آنحضرت و طبعی گفته که ضمیر مناد و ع است بجنس غیاب که مقید کرده
 نشود بدان قدری قیمتی نباشد که از او گفت - فتنه کانت امرأه - پس نبود هیچ زنی که تعیین باشد بینه از او میشد برای فتنه
 و عروسی در مدینه تعیین را باین قینه کنیزک سر و گوی - الله است الی استعبره - مگر آنکه می فرستاد آن زن کسی را بگوید
 من الاستعارات میگردانم آن جامه را - رواه البخاری - و عن جابر قال لیس سول الله - گفت جابر پوشید پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم بام و زوی - قیامی حجاب اهدی - قیامی و بارانکه بپوشید فرستاده شده بود برای لایس و شکان و
 بستر و در کشید آن قیام را از بدن مبارک خود - فارسل به الی عمر - پس فرستاد آن قیام را بپوشی عمر رضی الله عنه فقیل
 قد او شکان آنرا عت - پس گفتند صحابه تحقیق و در واقع شد بر کشید آن قیام را از بدن - یا رسول الله فقال لایس حنیجر بن
 پس فرمود آنحضرت نمی گردانم از پوشیدن آن جبرئیل معلوم شد که پوشیدن آن قیام خشن بود و فی بود - فجاء عمر بیک
 فقال - پس چون شنید این قصه را عمر آمد گردان نزد آنحضرت پس گفت - یا رسول الله کبرت امرأه و اهل بیته - کرده

داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را و دایم مله - ثمالی - پس چه کار کنم من و چه باشد حال من و چون عرضی اشند عنه خیال کرد که
 حضرت قبا را بوی ای پوشیدن او است و گفته که در آن روز که در آن حضرت بر وی و نسلی داد او را و فقال - پس گفت - انی انا ملک
 بدرستی که من نداده ام ترا این قبا را - بلبسه - بپوشی تا مرا - انما علیک سبیه - نداده ام ترا اگر برای آن که بفروشی آنرا -
 قبا را باقی در بزم - پس افزود عترت را بدو و در بزم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد و چنانکه در جامه ای
 دیگر فرمود - رواه مسلم - و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نسی رسول الله گفته است ابن عباس نمی کند و غیر خدا
 صلی الله علیه و سلم عن الثوب المصمت من الحریر مکررا بانه کما یرثهم صرف باشد و تار و پود وی نه در او یرثهم بود و مملو بجزیری
 دیگر نباشد مصمت بزم و کون صادر و قمع میزد جامه دیگر رنگ - فاما العلم - اما علم که اگر جامه کشیده باشند و سدره
 الثوب - و تار پود جامه حریر بود - فلا یاس به پس چرا پاک نیست از پوشیدن آن - معناه او داد - بدانکه ثوب هر سر که سدی
 و بلبه یعنی تار و پود او را یرثهم بود و حرام و مکروه است مگر بقول خدا و بعضی علما که عمل بدان نتوان کرد و فرمودند
 مباح است در حرب و آنکه تار و پود وی ابریشم است نه پود وی شروع است با اتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب
 پس در حرب نه و صاحبیه خالص هم مباح است و در جامه ابر حقیقه مملو که پود او هر سر است و تار و پود وی آن اما آنکه تار و
 حریر بود و پود وی جز آن مباح است مطلقا - و عن ابی رجا و قال خرج علینا نافع را و جهم نام او و عمران بن حذافه
 تابعی مخفوم دریافت جایست اسلام را گفت بیرون آمد به عثمان بن حصین و علیه طرف من خرد - و بروی مطرف بود
 از نزد مطرف شنیدیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و سیم زانده است و در خاموس گفته که طرف بر وزن کرم را داد
 خزمری که علما دارد - و قال ان رسول الله گفته است عثمان بن حصین که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم قال - گفت - من
 انتم الله علیه و سلم کسی که اقامه کند خدای تعالی بر وی شمتی را - فان الله حیب پس بدرستی که خدا اس تعالی دوست
 می دارد - ان یری انتم علی عبده - که دیده شود اثر نعمت وی بر بند او و شمت - این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شیب
 گفته است رواه احمد - و عن ابن عباس قال - گفت - کل ما شمت و البس ما شمت - بخور هر چیز را که بخوای و پوش هر چیزی
 را که می خواهی - ما اضلک انتان - ما دام که نرسد ترا و بگذرد از تو و خصلت - صرف و خصله - اسراف و تکلیف یعنی گناه است
 تو هیچ در طعام و لباس بعلت اسراف و تکلیف است و هر چه زبردین و چه است مباح است - رواه البخاری فی ترجمه باب
 روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه مالی - و عن عمر بن شیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کلووا و اشربوا و تصدوا و ادا البسوا - بخورید و پیوید هر چیزی خواهید سالم بجا اسراف و لا تخیلة - ما دام که بخور و ننهد
 اسراف و تکلیف - رواه احمد و النسائی و ابن ماجه - و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من
 احسن ما یرثم الله فی قبره کرم و مساجدکم البیاض - بدرستی که بهترین جامه که در یا بعد شما خدای تعالی را در قری برای
 خود و مسجد برای خود جامه سفید است - رواه ابن ماجه -

باب الخاتم

باب در بیان خاتم و اشغال آن از جنس علی و در خاتم غنق لغت است خاتم یعنی تا و کمر کن و خاتم و خاتم کمر خانی ختم
 بنشین و در بعضی کتب نینام و ختموم نیز گفته اند

العقل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما اتفخا بالنبی - گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خاتم من ذهب انگشتری
 از طلا را در وی روایت - و در روایتی این زیادتی آمده که - و جملہ فی یدہ الیمنی - و گردانید آن حضرت خاتم را در دست راست خود
 ثم القاه - بهتر از آنکه در زانوی آن خاتم طلا را ختم اتفخا خاتم پیغمبر گرفت انگشتری را - من ورق - از نقره و در وی
 یکسره روایح آن در کون نیز آمده و یعنی در اہم سکه زده و در روایتی نقره است نقش فیہ نقش کرده شده در خاتم محمد و آن
 و نقش بصیغہ معلوم نیز خوانده و چون این کلمات منبر که بود و مشترک میان مسلمانان و منافقین این بود که هم
 رغبت کنند در نقش کردن آن نمی کردند و قال - و گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم - لا یفقیش احدہ - باید که نقش
 نکند هیچ کی مثل نقش خاتم من بجز آنکه کسی که کاین است بر او و این نقش خاتم من و بعضی گویند علی می مثل است و مقصود آنست
 که دیگرے این کلمه در هر خود ننویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب فساد و افتخار امام و مقاصد است
 و قول وی بنایا اشارت بتفشی توین او است یا خاتم و مقصود توین و تمیز او است - و نقد و اگر این نقش خاتم را بحدیث است
 برای ختم مکاتیب و مناشیر که بلوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و درای آنرا در این باب اعتبار
 نکرده باشد معنی تقلید نیز درست باشد و اشعار علم - و کوان اذالبس - و بود آن حضرت چون می پوشید خاتم را - جعل نفسه
 می گردانید بگلین خاتم را با جمالی الی گفته و در آن جانب که متصل است باطن کف دست مانند در جانب بیرون زیرا که این
 ابع دست از عجاب و ذہبیت و خمار در مذہب شنی این است چنانکه در حدیث آمده است لیکن طبعی گفته که چون امر بدان
 نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند در دست است و از سلف هر دو قول است اتفخا یعنی طبع - بدانکه در اول حدیث و در حکم
 مذکور شد که هر دو پیشتر یافته یکی پوشیدن خاتم در دست و تغییر آن در بیمن حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست
 و آن نیز تبدیلی یافته و آنرا خدای آن حضرت صلی الله علیه و سلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و لذا قال الطیبی صاحب سفر
 السعاده گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست چپ بود و بوجہ اتحاد
 صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست اتفخا و سیوطی در شرح بخاری گفت دارد
 شده احادیث بلبس خاتم در بیمن و احادیث دیگر بلبس در سار و کل برین است و اول منسوخ است چنانکه مکتبی و نویسنده
 و غیر ایشان بدان قائل شده اند و این حدیث و غیر وی از ابن عمر خارج کرده که ختم کرد رسول خدا در بیمن بهتر نشود و
 و دیگر اندک از او بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در دست و چپ و گفته که صحیح در مذہب ابریدینی است
 زیرا که وی الحرف است پس احق باشد بر شیت و اگر امام دیگر بدانکه در دست خاتم در دست چپ در حق جالب است اما سار و ختم است

بلکه گفته اند که تخم خاتم ختم کرده است و فرما باز اگر این لباس مردان است و زن را تا تنه بپوشان و در لباس کرده و گفته اند
 که اگر زن خاتم ختم پوشد باید که تغییر در رنگ آزار بر خیزان و مانند آن و در هر یک گفته که معتبر درین باب حاشا است
 و گفته اند زیرا که قوام خاتم برود و حقیقت لبس در و بست و عن علی رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن علی بن
 النقی و الحسن و عن عثم الذهوب - خرج این سابقاً و فصل فی از کتاب العباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم
 شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و نمی گزید از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نمی گزید از
 در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند زیرا که محل قنوت قیام است در رکوع موضع تسبیح است دیگر آنکه نمی گزید از آنکه اضطراب
 کند و قنوت را تمام نکند و بر رکوع و در چنانکه بعض قنوت در رکوع اندک گذاشتند و رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
 عثمان بن رسول الله صلی الله علیه و سلم ای ناس من فیه بی در بزل - آنحضرت دیدگاه شتری را از طلا در دست راست
 خرمه طرحه پس بر کشید آنحضرت آنحضرت از دست آفرود و در انداخت آنرا فقال یس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 احکم قسماً کذبتکم فی الزمان الحیة من نادر موسوی انگری از دانش دوزخ فی جملانی دیده پس می گرداند وی پوشانده است
 خود مقصود منی است یا و جسد و تشدید از پوشیدن خاتم در لب قیام بر لب بعد از ذهاب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته شده آنرا و بعد
 از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عینی از مجلس - غذا تا تک برود از خاتم خود را و دیگر آنرا - انقطع به - گفت بگره بان بفرقتن
 و انقطاع من آن تا علی بن ابی طالب گفت آنرا و رواه الله نه سوگند بخدا ملائکه ابدان می گیرم آخر هرگز و قد طهره و علی الله
 و علی الله جنتی انما ختم آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم چو آنچه وی کرده داشته بی رضای می بانان متعلق شده در بر داشتن
 آن و بنفوذ در رفتن بد آن چیزی نباشد گوید ارد آنرا فقیری و متعین گردید بد آن تا کنار پیغمبر نمی که رفیع گردید و او بکلم
 و عن الس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اراد ان یتلبس - روایت است از انس که آنحضرت خواست که بنویسد
 زانی - الی کسری - بجانب کسری بیخ کمر آن و رفع را و اما آن کمر بنزد آمد و عقب با دشاد و نارس است معرب خرد
 و میسر و بنویسد فرمان بجانب قعر کعب با دشاد و روم است و انما خشی - و بنویسد بجانب بخاشی بیخ لون کسیر آن
 یا خشیتم جرم و تشدید یا و تمییز از نسکون که از بعضی از افاضل عقب با دشاد جبهه است و تمییز یا اشترست قیصل و نسیم
 از بیابان پس گفته شد که ایشان از این ملک قبول نمی کنند کتابا که بی باره الا بجامه مگر میرفت باغ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم خاتم - آنحضرت را یعنی امر کرد و با ختم صوغ در کا بعد از ختم گذاشته و بعد از آن بیان کرد خاتم را و تقوی
 ختمه فقه و بیان نص کرد که گفتار از جهت آنکه چون حلقه میبوس است در دست محل اشباع است و ذکر کرد آنرا برای بیان آنکه
 بعض احادیث آمده اند که ختم نیز از فقه بود و در معنی نص پیشی بیان آن در حدیث میاید نقش فیه نقش کرد و نقش کرده شد
 درین خاتم محمد رسول الله و اسلام روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین محل حدیثی روایت البخاری - و در روایتی مرغزاری
 را داده که کان نقش انما ختم ثلثة اسطر - بود نقش خاتم سه سطر - محمد سطر - یک سطر - یا بن محمد - و رسول سطر - و سطر میاید رسول

و اشهد بسطر و سطر دیگر بالا اشهد شیخ محی الدین نودی گفته سطر اول اشهد و سطر دوم رضی الله عنده محمد بن سبت همدانی
 حاشی این بیت و نوشته محمد رسول الله و اشهد اعلم و خاتم انحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی است ابو بکر صدیق بود
 و بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست
 سعید بن ابی وقاص و وی بود در سیر ائمه و بر چند تن پیدا نشد و گفته اند که باعث این بر تفرقه و پشیمانی بودند و انکار
 که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری مودع بود که باعث اختتام و انقضا امیر بود و دیگر
 خاتم سلمان علیه السلام و اشهد اعلم و عثمان انبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضله و هم از انساب آمده که بود و علت آنکه گشت
 انحضرت از آنقره و کان فضله است و بدو گنیم او هم از آنقره و رواه ابن حنبل و حقه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضله

یعنی انحضرت پوشیده انگشتی فقره و در دست راست خود قیسه بود و در آن خاتم نخشیشی بنگین منسوب به حبشه بدین معنی که از
 خراج و یا عقیق بود زیرا که آن می بین حبشه است یا هر دو دیگر بود که در حبشه می باشد یا همین مبنی مراد است و حبشه را از
 مین می دارند از جهت قرب وی از آن سیاه و برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا اصل وی حبشی بود چنانکه
 صفت تنی آنحضرت آمده که یعنی بود یعنی صالح از بنی ضیفه بود و این معنی منافات ندارد چون وی آنکه نبی بود و از آنقره
 اول حل بر تعدد و خاتم پاک بود و کان بحمل فضله مایلی گفته بود و انحضرت که میگردد اندک بنگین آنرا بجای آن که متصل بکعبه است یعنی آن
 چنانکه از شریعت و بیشتر اطلاق کعبه بر همان جانب آید یعنی علیه و عنه و هم از انساب است که قال کان خاتم البقیه گشت
 بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم می بود و درین انگشت و اشارت که در انساب برای تعیین اشارت یافته اند و انی
 انحضرت من آید الی سیری با انگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال ثانی رسول الله گفت علی
 مرتضی یعنی که در امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من انتم الامم که در انساب آمده است و در انگشت من که این است باین
 قال گفت رادی قادی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ نه نخست الی الوسطی بسوی انگشت میانه و اسکنه میانه
 و بعد دوام بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که اقل و احتمال دارد و سکنه میانه قال برای آنکه
 و در قادی برای انحضرت و احتمال اول ظاهر است یعنی از اشارت که گفته اند که در ابهام و بصر هیچ روایتی از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم نه از اصحاب و تابعین یعنی انحضرت من آید الی سیری یا نه پس شش است سبابه بختم و خضر و این جانب میل کرده خانیفه
 و خنیفه و این در حق مردان است و زنان را جایز است که در سید انگشتان بپوشند رواه مسلم

الفصل الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یختم فی مینه گفت عبد الله بن
 جعفر که صحابی بود و در جوده و سخاوت بی نظیر عالم بود و انحضرت کسی پوشید خاتم در دست راست خود و در او این مایه زوالت
 که در این حدیث از ابن ماجه از عبد الله بن جعفر رواه و روایت کرده از ابو ذر الغفاری عن علی و عن ابن عمر
 رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یختم فی یساره و مروی است از ابن عمر و انحضرت که می پوشید انگشتی را

بهت چپ خود - رواه ابو داود - وعن علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ حريمه ان حضرت گرفت جامه افروشی
 جمعی بی عینیه پس نهاد آنرا در دست راست خود و واخذا و به بلبله فی شمار - و گرفت طلاء را و نهاد آنرا در دست چپ خود -
 ثم قال پس گفت آنحضرت - ان هذين - بدستی که این دو چیز حرام علی ذکور است - حرام است هر یک از آن بر مردان است
 من - رواه احمد و ابو داود و النسائی - وعن معاوية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن رکوب النور -
 نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوشتهای نور شرع آن گذشته - وعن لبس الذهب - و نهی کرد از پوشیدن طلا و طلا را مطلقا
 مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و قطع در اصل جامه کوتاه و هر ناقص تصویر را گویند و باین جهت تفسیر کرده اند
 از آنکه بشی بپوشیدن مثل چند تیشیر یا حلقه که چند یا دندان و مینوی و مانند آن تفسیر کرده اند بیک یا پنج واجب گویند و بری زکوة
 و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طبیبی از ابو سلیمان
 خطابی نقل کرده که منی با استغناء مصرف به آنست نه بدل یعنی نمی کرده از لبس برب مگر مطلق که آن حلال است مردان را
 و حکم از مردان هنوز بر منی و گوشت است و طبیبی گفته که این توضیح جدید است و لیکن لفظ حدیث آبی است از فرق و تمیز میان
 مردان و زنان چنانکه منی از رکوب منور که قرین اوست انشی پوشیده نماند که اگر حدیث دیگر را که دال اند بر منی مذکور
 از ذهب و اناث قرین بر او آمده این معنی دارد و در بنا شد و در مطالب المومنین اند و در ای و کانی می آید که بجام و رکاب
 و بار دم چون مفضض باشد جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زمین مفضض و شستن
 بر کس شستن و تنبیه جای شستن و دست گرفتن فضه نبود و جامه دست نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که کرده است
 و نقل از امامی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی بانی ابو یوسف و برین خلاف است که در اندیش آهنا در شمشیر و مسجد و حلقه کنند
 و گردانیدن مصحف از ذهب یا مفضض و همچنین جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه است و در حدیث آینه آنست که گرد
 آن بود و آنچه بهت گیرند زیرا که دی کرده است با اتفاق و این در خلاصی از ذهب است اما توی که باب طلا باشد که در نیست
 و از دلی حقیقه آنکه از ذهب در مثل منطقه و حلیه سبقت کرده است زیرا که در فضله استغناست از آن و اصل در استغنا از ذهب
 و فضه در دست است و فضه کافی است - رواه ابو داود و النسائی و حسن بر سیدة الان النبی صلى الله عليه وسلم قال لرجل علییه
 خاتم من شبه - روایت است از بریده اسلامی که آنحضرت گفت مردی را که بود بر وی انگشتری از برنج که بپوشی از آن
 از اجل گویند و در انچه گویند یعنی از جهت مشابهت او بطلا و در رنگ پس آنحضرت با منور بطین تعجب گفت - مالی ۹۹
 ذکاب رجی الاضام چیست مرا که می یا جم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج می ساخته و فطر صبی
 از اخت نکرد و در کرد از خود آن انگشتری را - ثم جاء و حلیه خاتم من حدیده سپهر آمد آن مرد و حال آنکه بود بر وی انگشتر
 از این فقال پس گفت آنحضرت - مالی اری علیک حلیه اهل النار - چیست مرا که می بر منم بر تو روی و پوشیدن در خیان
 فطره پس بدانت آن مردان انگشتری را فقال پس گفت آنحضرت - یا رسول الله من می خشی انفعده - از چه چیز سازم انگشتری را

فقال ليس فرمود ان حضرت من روق بيازي نقره - ولا تمشي الا في الخفاف بلکہ کنز الزمان و این بیان
اولی و احسن است زیرا که اصل در وهب و خضه حرمت و کراهت است پس از قدح ضرورت زیاده نباید و هم از جهت پوشیدن
دو انگشتری و زیاده بر آن مکره است و لیکن ساقین انگشترهای متعدد و مکروه نیست اگر نه بپوشد - و اما انترنس
و ابو داود و النسائی و قال محی السنه و قد صح تحقیق بجمیع رسید و در حدیث صحیح آمده است - و عن سهل بن سعد
فی الصدوق - و در باب حجب - ان العنسی - که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل انما انقضت حرمتی و انما نکاح زنتی
می خواست - انکس - طلب کن مالی را برای من - و لو خاتم من حديد - اگر چه انگشتری باشد از آهن یا نقره یا طلا
انگشتری از آهن یا نقره یا طلا معلوم شد که نمی آید برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است بدل از برای هر کار و هر چه
باشد چنانکه فرموده که اگر کسی از خاک باشد و خاتم بداند که چه از ختم حاتم نمی کرده با وجود از انشای منقوش بر او نباشد
و با تقدیر التماس مبروی باز باشد و طبیعت گفته احتمال دارد که کسی از ختم خاتم حديد بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و نیست
بعد از وی بر بنی استقامت یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب الحجاب و فصل اول گفته شده
است - و عن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یکره حش خصال - گفت ابن مسعود بود و انحضرت مکروه می داشت
در خصلت و الصفه - که از روی اربعی الخلق - یعنی خا و غم لام و حاف طیب معروف است میان عرب که روی طیبهای تند و
پینه از تند می آید از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی احادیث با بحث آن در دو یافته و در بعضی از آن نمی کرده و
و احادیث نمی بیشتر است و گویند که آنها را با بحث است و نقض از رنگ زعفران قول است چنانچه در مسند و در بعضی روایات
در عروسی جائز آمده - و تغییر الشیبه - دیگر مکروهی داشت تغییر دادن پیری را خواه بر تن موی سفید یا بمخضاب آن
بسیار بی بخلات حضاپ بخاک آن جائز است با اتفاق بدلائل احادیث و در دو در آن و احادیث در تنف شیب خضاب
مسوا و غیره وارد شده و منار و تنف شیب و در مذہب ماوست و کراهت است و در روایاتی از امام محمد باسن است که فی مطالب لکن
و حلال اند - و مکروهی داشت کشیدن انار را و در از ساختن آنرا از صدی که تعیین یافته چنانچه گذشت - و انتم بالذہب و
مکروه می داشت پوشیدن انگشتری طلا - و التبرج بالزینه - و مکروهی داشت آرایش زن خود را و طلا هر کون زینت و خوربا
خود را بغير حیلها - من غیر شوهر و حرم داخل بکسر حاصصه حل یعنی جای حلال بود آن که زوج اوست یا محرم و تکمیل که معنی وقت
باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم ضعیف حایز خوانده اند از حلال با جمله را و جماعه اند که ذکر کرده و لا بدیدین فی مسائل لا یجوز
الا نه مذکور شده اند و انضرب بالکعبه - و مکروهی نداشت نزد بافتن یا و کعب بکسر کاف جمع کعب یعنی مهرهای نزد که بر آن
می بازند مثل آنکه قرع می زنند و نزد حاشه طلا از صیابه و غیر هم نزد بافتن حرام است و از عجب الله بن مغفل آورده اند که یارن فی
می بافت و از سعید بن المسیب نیز از کنایه تبار باشد و خصت آن آمده و در مذہب حنفی بافتن و حرام است مطلقا و همچنین غلطی
بشرط تبار و می آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات بافتن خطی نیز آمده - و الرقی جمع رقیه بهم را و کول

بجانب افسان کردن - الا بالموثقات - و مکرر و می پنداشت افسون کردن و میدان با مکرر معجزات قشدریه و کسور و در ادیان رسول
 و عوذب رب العالمین و قل اعوذ برب الناس می دارند و میگویند هیچ پاره نافه و فوق با کلمات و آیات میگویند بعضی قل یا ابراهیم یا
 ذل بر او انداخته و نیز از معجزات داشته بخت شش سال آن بر قبری از غیر دین اسلام و بر تو حید حق که در معنی استعاذه از شر کفر و کشت
 و زنی بر او بدان آیات قرآنی است که شش سال اندر معنی استعاذه چنان سوره و چه غیر آن و با بجز قشدر و افسون کردن بقرآن و اسما
 است و انی جائز است و غیر آن مومن خصوصاً آن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بکلمت - و عقداً تمام - و مکرر و
 این چند داشت بختن تمام را تمام جمع تیره مثل مرده و استخوان یا که برای دفع چشم زخم در گردن افتاد و بر او نیز دین از باطل
 حمایت است و در دین اسلام از آن معنی آمده و معنی از تمام طایفه افسونهای جایست مراد داشته اند از این تعویذ از
 آیات قرآن و چه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث عبد الله بن عمر که گفت که آن حضرت صلی الله علیه و آله در این دفع فرمود
 و غیر این کلمات آموخته بود و اعوذ بکلمات الله التامات من غصبه و عتابه و شره جاده و من هزات الشیاطین ان یضروا
 و می ارضی الله عنه تلقین می کرد و اگر کسی را که حائل می بود از اولاد وی و کسی که حائل نبود می نوشت آنرا و پاره کاغذی
 آویخت و دیگرش گذاشت فی احسن المصین - و عول الماء لغير محله - و مکرر و می داشت بر او انگشتان آن می انداخت و از آن وقت
 منزل تا محل گیر و در غیر محل عزل بکسر عین و فتح آن که زن حره باشد و برضای وی عزل جان و نیست بخلاف آنکه عزل
 عزل است و عزل از وی مکرر و در بعضی روایات در غیر این حدیث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین
 روایت راجع به او خواهد بود و مولد محل و فرج امر و حره - و فساد الصبی - و مکرر و می داشت فساد صبی را و در آن است که خیریه
 پس حائل گرد و بعلت آن شیر وی فاسد می گردد و صبی که آن شیر را می خورد نیز فساد و ضعف بیند و او دنیا به و بجا است
 امر او را در حالت ارضاع غفل میخوانند بفتح نین حمه و فک آن در باب المباشرة از کتاب الحکام گذشت - غیر مکرر - در حالتی
 که حاکم کشنده است بخدمت آن یعنی مکرر و می داشت این ده خصل را و حرام نگرداند و اکثر شرح بر آنست که این متعلق است
 بفساد صبی و معنی آن باشد که مکرر و می داشت فساد صبی و بطلان و در حالت ارضاع اما حرام نگرداند چه در آن امر او را مکرر
 خلل است و بر در احتمال حمل که متضمن فساد و کور است حرام نگردد اما اگر متعلق باشد بهیچ آنچه مذکور شد از خصل عشره
 لازم آمد که تخم پنهان مکرر و غیر حرم باشد و حائل آنکه وی حرام است بی خلاف آنکه گویند حکم وی معلوم و مقرر شده است
 که حرام است به حکم ذیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود قشدر - رواه ابو داود و الترمذی - و شش سال از شیر
 آن مولد تلیم و می است از جد آنکه این از شیر که زنی مولد ایشان بود و خیریت بابنه از شیر الی عمر ابن الخطاب - پس روایت
 دختر که زیر را بسوی عمر رضی الله عنه - و می و بعلها اجراس - و در پایی آن دختر که بر سر او یعنی نوری که بر سیات جس که
 آواز میکرد و مثل آواز اجراس چنانکه در پایی دخترکان می اندازند فقهها پس برید کن اجراس را عمر رضی الله عنه - و قال
 سمعت رسول الله - و گفت خنبد - پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقول میگفت مع کل جس یتطایر - با هر جس شیطانی است

و جرس بنفخ جرم کسروی و سکون یعنی صوت یا صوت غنی و متعین یا تنجید و نیز در گزین چار و پان یا بای یا نه میان
و مانده نسبت دی پیشان بجهت بعد از دست در حکم مزاد و دعوت لایعجب الماکه رفته فیما بوس آن وجه گفته اند
که دی می آید و خبر دردی اگر فاند اسرار و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست میداشت که در آن برآمد ای یکایک و خبر داد
که در آن ایشان را رسد و او را در دو عن شباته یعنی با تحقیق نون - مولاه عبد الرحمن بن حیان بنی مزیه
بای تختانیه و تحقیق نون تا بعد است روایت می کند از وی این خبر که در آن حضرت رسد و آن حضرت
ماشته بود این مولاه عبد الرحمن انصاری و ما باشد - او از وقت علیه ایما رتبه - با او و او در شهر برانته و در یکی علیه
و بعد بران جاریه - جلاجل - یعنی جرم اول و کسرتانی جمع جلال با پنجم نیز جرس است مدافعی الخامس چنانکه از نفس حدیث
معلوم می گردد - یعقوب - آوازه می کرد در طایفه - قتالت - پس گفت فاشه رضی الله عنه - لانه قلنا علی - با یک در زیاده
آن بزرگ که در آورده است این جاریه را بر سر - او ان شخص جلاجل - مگر آنکه بر وجه جلاجل در آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
من شنبه دام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قبول می گفت - لانه علی در آنکه بیت فیما بوس - در نمی آید و فرشتگان خانه را
که در وی جرس است - رواه ابو داود - و عن عبد الرحمن - مردی است از عبد الرحمن - بنی مزیه - بای و در آن حضرت
نیمی عاری نسبت بطار بن عوف - ان جده تحقیق پدر کولان وی عزیقه - یعنی حنین و سکون را و فتح نادیم بن سعد
قلع الفدیم الکتاب - برید و خدای او در کتاب بنیم کات نام موضعی است که در وی و قد مشهور بود از ایام عرب -
فانخذ الفما - پس ساخت و فوج صورت بینی من فاشه از فقره فاشه علیه - پس گنده شد و بینی فقره بر فوج - فاشه
صلی الله علیه و سلم ان فاشه فاشه در پس کلم که در او را آنحضرت که میسازد بینی از آنکه آن گنده نمی شود باین حدیث مباح
ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و منبسط گردانیدن دندانها چنانچه در شرح حدیث معاویه الا متعلقا گشت - رواه
ابو داود و دو النسائی - و عن ابی حمزه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یلقی - کسی که دوست دارد
که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلاً و حلقه انگشتری بی انگین را گویند دلائل خلق شتری را که علامت کرده باشند او را
بحلقه پس میزداید که هر که میخواهد که چه خواند - جمیع - دوست خود را از دل بدو بیج - حلقه من نام حلقه که از آنش و فوج
من ذهاب پس گوید حلقه پریشانند او را از آنکه حلقه طلا پوشانیدن را باین است که بدشامیده می خورد او را حلقه اش
و همچنین معنی قول که او که فرمود - و من احب ان یلقی جمیع طواقم نام و کسبک دوست میدارد که در گردن آن زمانه دوست
خود را طوق زارانش - فی طوق طواقم ذهاب - پس گوید طوق سازد گردن او را از طلا - و من احب ان یلقی جمیع سوارا
من نام - کسی که دوست می دارد که پوشانند دوست خود را دست بر نخن او را زارانش - فی سوره سوارا من ذهاب - پس
گوید که میزد در دست وی سوارا طلا - و لیکن بیکم با فاشه - و لیکن بر شما با دو که زیور می که بسازد به از فقره ساند -
فما بعد لهما - پس لهو لعب کنید بچشمه و بسازد به زیور با از وی اشارت است که زیور بدنت و زیور دنیا فاعل لهو لعب است

اگر چه مباح ساخته اند یا چون بازمان نریز و در لعاب و بازی می کنند گویا این کو و لعاب بازی درست - رواه ابو داود و حسن
 اسماء بنت یزید بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یا اماراة تقلدت - هر زنی که بر بند و پویشد و گردن - تلاوت و کتاب
 تلاوت و از اظلام تقلدت فی عفتها - بسته شود و در گردن آن زن مثل من الناریوم الیقین مثل تلاوت و از اظلام که پوشیده و تلاوت و از اظلام
 روز قیامت - و ایا اماراة جعلت فی اذنما خرماسن و همب - و هر زنی که بگرداند و در گوش خود حلقه از طلا و در خص بضم خا
 سجد و سکن را حلقه مسنیه که در گوش اندازد و در گوش را در خص گویند چنانچه در گردن و طلا و در حبل الله فی اذنما مثل
 من النار یوم الیقین - بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و قبیر
 بمثل مجهول و در تلاوت و وصیة معلوم و در خص نقفن است و یا چون زینت و اظلام آن در گوش اکثر و از دست است و
 نقذیب و جزای آن بقره و بطش آگهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد و الله اعلم - رواه ابو داود و النسائی و حسن و ثقیف
 و مروی است از خواهری که مرعذ علیه و ابود - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - گفت - یا مسکنة النساء
 می گرده زنان - اما کن فی اللفظة - یا یغیث مرشما و در فقره - احمیلین - بضم فاء و فتح حاء و کسر لام مشدود و چیزه که
 از یوسازید به ان چیزه یعنی بجهت است که زیور از فقره بکنید بعد از مرعیب در زیور فقره و وحید یاد کرد و در زیور طلا و فرمود -
 اما ان - آگاه باشید می گرده زنان آن کسان این است که میس منکون اماراة نیست از شمار نیکه - حکمی نه بسیار ظهرو - که زیور سازد
 طلا را که ظاهر گرداند آنرا و تبیح کند بان - الا مذمت به - مگر آنکه مذاب کرده شود و بهیچ وی و باین فقره بکار آمدن یعنی
 استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیہ و اگر چه و کو کوف حلیه با خند و در دست آید - رواه ابو داود و النسائی و ابی انکه در این
 احادیث و عید بر لعین و همب واقع شده و در زمانه و اباحت حلقه و حال آنکه هر دو مباح اند و ایشان را و گوید که مقصور و فحش
 و غریب است بر لفظ اللفظه و عدم غلو و صرف از بیعت پس بکرست غرضی باشد ظاهر و عید و تشدید مناسب است از این پس و چون
 این پس و منع در ابد بود پس از ان مخرج گشت بحدیثی موسی شمری که نا اطلاق است بکل فیه پس بر مرئسا را و بعضی گویند که این
 و عید بران جامع است که در کجای مرئسا و بکرست و برین قول اید و می نمایند که در فقره و واجب است پس اگر عید بهیست عدم
 ادای آنرا و با شد و بهیچ تخصیص و همب بکرست و در وقت در وقت که فرمود و لکن علیکم باللفظة چه است و بعضی گفته که حلقه
 که از ذهب ساخته شود اگر نخواهند که از فقره پس از ندرت و می مثل حجم و می خواهد بود اما وزن این نیز وزن آن کمتر از نصف یا از یک
 نصف پس همب مبلغ نصاب میرسد و گفت که لا اقال الیجینی فیه تا ان این توبیه مخرج و موجب نکرده است و حلی و تحقیق که گشت کلام فی آن باین
 الفصل الثالث - عن عقبه بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یخجل علی عیة و الحریه - بود از حضرت که منع می کرد
 آنرا که از ابل زیور و حریه بود و از پویشدن آن - و یقول - می گفت سال کنم حیوان مایه الحریه و حریه به اگر بر ستمه شما
 که در وقت می و از زیور پوشت و حریه را - فلا یطهر فی الدنیا - پس پوشید آنرا و ندید و رواه النسائی و حسن ابن عباس
 و بنی الله و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اتفقنا ما ساخت انگشتی را - قلبه پس پوشید آنرا - قال

گفت تثنیٰ فی ذلک منکم یغفل کرد و امید و داشت در این فاقم از شما و از قوه و ایستاد نبعت منور و رعیت بوال شما که بای آنست
 در بوالمن و تربیت و اصلاح احوال شما و ایم منکم سوره یس از آن بای بیان آن غفل و انکسالت فرموده اند فکر و اندیشه
 خیره مرا نقری مست بسوی آن فاقم و نقری مست بسوی شما و آنکه پیش کشید آغشته است آن فاقم را و داد انسان
 و این در رعیت برای تنبیه و ارشاد است تا از مویات تفرق و انکسالت غواط را بقتاب نماید و اشد علم بقیته احوال
 و عن مالک قال - و شتمل است از امام مالک که گفت - ان الله ان یس انسان من کرده می پذیرم که بوشانید و شود
 پس کان را در شیامن الذی یس یس - یعنی ان رسول الله یس که پیش رسیده است مرا که پیغمبر و اعلیٰ منسب
 می عن الحسن بن الذی یس که در دست از پیشیدن فاقم و یس - انما اگره للرجال بالکبر منور و الصغیر یس من کرده می پذیرم که
 سکون و انباشان و فردان و از ایشان و طبیی گفته که در لباس ذی برب بر افعال ذکر و سوره قول مع جود است و از ان الله

باب الثعال

یکی از اقسام بیاس نعل است که پوشش بایست و فعل چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین گذانی الثعالوس و آن
 بعد از بر روی مختلف است و در او اینجا بیان صفات فعل آن خفرت است که شعار و در و یا عرب است و آن نیز با نواع
 می باشد و لهذا البیاض و آرد

الفصل الاول - عن ابن عمر عنی الله عننا قال رايت رسول الله - گفت دیدم پیغمبر خدا را علی الله علیه و سلم بیس
 الثعال یعنی پی پوشید نعل را که بیس فیما ستر نیست و ان بوی یعنی جرم موی سترده و از آن پاک گردد انید شده
 ر و ا البخاری و عن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه و سلم کان لهما قیطان - گفت انس که بود نعل آن حضرت را
 و دو قیطان کبکرتان و دو ال نعل که میان دو انگشت بود پس نعل آن حضرت را دو و ال بود که می نهاد سیکه و امیان را نگاشت
 را انگشتی که نعل اوست و می نهاد و دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که نبهرت این چنین ذکر کرده جزای
 در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در درخته الاحباب در بیان فعل آن حضرت و تصویر نعل مبارک آن نبی صلی
 علیه و سلم یعنی لهما بیاس و انکسالت واضح است و از بیان بعضی شراخ خلاف این مخدوم شود که بی ابی بنی محبت آنرا و بشرح حال
 کرد ایم و الله اعلم - ر و ا البخاری - و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم می غر و غر اها - گفت جابر
 شنیدم آن حضرت را در یک غر و دو غر اگر که از او قصد بر آمدن کرد و یقول - می گفت آن حضرت - استکثروا من الثعال
 بسیار بگیرد و بردارید قیطان را من الرجل لا یزال نکایه زیرا که مرد همیشه در یک سو است و در یکی سیر و سلامت پای
 اناث - یا اشعل - ایم که نعل پوشیده است و در اینجا تفهیم قیاس با سبب منفرست آنچه محتاج الیه است - ر و ا مسلم
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الثعال را یکدم - چون پوشید نعل را یکی از شما غلبید
 با بیتی پس آن یک که ابتدا کند پای است و نخست نعل را پای راست پوشد بعد از وی پای چپ پوشد و این تفسیر

صدیق رضی الله عنهما در تفسیر که واسلام دینی مان دوست و وفات او بعد از ائمه بکبر است در زمان حضرت امین و حضرت واسی
و قسوان ستم پس البرقانه را در نماز است آنحضرت را در تفسیر که فرموده است که آنحضرت را که من پیش شیخ می زنم -
و اسه و لیتة کاغذی است بیافتا - و بود و در آنجا اندیش وی مثل قنانه از روی سفیدی و تفسیر معنی نامی مشتبه و معنی مجله
کتابی است سفید شکار و روانه گوید که بر دست تشبیه داده می شود و بوی سفیدی بپیری را گفته که بفارسی اگر از دست
سفید گویند فقال النبی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم غیر و ابداً - تفسیر و بعد از این سفیدی را بپیری - و ابداً و
اسوداد - و کسوف شود و در روایتی از جناب کردن بسیار این حدیث و دلالت کند که جناب بسیار می کرد و در اجماع است که آن
و غیر نیز بیاید و اسلم - و در کتاب التوین میگوید که بعضی از علما گفته اند که جناب بسواد هر که از زبان برای ابداً و غیر آن
و این کند در دست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زن آن سازد و کرده و در نزد اکثر مشایخ و بعضی تجوید گوید و آن
بلی که است که ازانی الحی و از امام ابی یوسف در روایتی که باس به آمده است و مختار است که کرده است زیرا که پیوسته
فردا می است و تفسیر نیز از انبی الفطمت کرده و بصحت رسیده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه جناب می کرد و
بجنا و کم که نام گنجی است و لیکن آن سیاه نیست بلکه سرخ مایل بسیار می است و آنچه بعضی صحابا بطلس کرده اند نیز
معمول است و و عهد و در باب جناب سیاه خندیده اند و چنانکه در فضل ثانی بیاید و با جمله جناب بجنا اتفاق جابر است
و در تار در سواد حضرت است و که است و رنگ کردن دست و با جنتا هر دو بخت حد دل باس به است و بی حد کرده است
و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی - نسبت ابن عباس بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بپوشیدن کتاب -
می داشت و حدیث اهل کتاب را قبول می فرموده - و در احادیثی که جناب کرده شده است در آن و ناظر شده است بر روی چهره
و کان اهل کتاب بسید لون اشعار هم - و بود و در اهل کتاب که سدل می کردند و می های سرخ و در - و کان الشکر لون یفرقون - و هم ند
بودند و شکر کان کفری می کردند و سرای خود را سدل گداشتن و در شستن می سر و در و در آنم نیاد و در جانب آن از فرق نیست و غیره و فرام
آورده و هر چه بیک جانب و در قافا موس گفته - ق راه میان موسی سر و بسید لون و یفرقون هر دو در هم بین و کسر آن از باب
نصر و ضرب - سدل النبی صلی الله علیه و سلم ناصیه پس سدل کرد آنحضرت را و دل قدم می بردند موسی پیشانی خود را بخت
مواظقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگر چه اصل شعر است حول راس و تخصیص نهایی ندارد و لیکن
و تیار از او فرق در ناصیه ظاهر گردد و این جهت تخصیص کرد و پیوسته گفت مراد بسدل اینجا ارسال خبر زمین است - ثم فرق
بعد به تفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن - متفق علیه - از این حدیث معلوم شد که عادت شریف را و دل سدل
بود پس از آن در بار فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوج است زیرا که ظاهر آنست که در جیب آن پیچی بود و آنحضرت
ما مورد بود و بوقت اهل کتاب در چیزی که ما مورد بود در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب ورود و ابر باشد و از نجاست لال که
بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرح انبیا می سابق شرح است ما و ام که ما و شرحیم چنانکه آن اما در آنچه تبدیل توصیف

ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند که اتحاد و فرق با جناد بود و آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول
سلام بقصد ایستادگی و تفاوت قلوب بود و چون بی نیاز گردانید و اراضی سبحانه از ایشان و از قصده ملاقات ایشان و غالب گدازید
او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را و بعضی امور و ظاهر عبارت یکجمله انتقام دین است که وصلی التدر علیهم و سلم
مفید بود و در آن و اگر تشریع بودی لازم و متعظم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشدیم با فرق می نمود
ای لذت ایشان را بکمال خود یعنی تکلف نه نمودی در مسل و فرق و کمال خود می داشت آنرا پس مسل و فرق هر دو جائز باشد
و بعضی گفته اند که فرق افضل است و الله اعلم بالله و اب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی ص گفت خفیدم من غیر راضی علی التدر
علیه و سلم حتی عن التدریع نمی می کرد و از قریع قریع قاف و زای و بسکون زای نیز آمده - قبل نافع گفت خفیدم من نافع راضی علی التدریع
ترجم چیست کنی ازال کرده اند - قال - گفت نافع می خلق بعضی راضی بعضی - مترده شود باز از سر کرد که سو قیر بعضی
و گذشته شود باز و دیگر بحال خود و غایب تخصیص صبی بجهت جبران عادت است و الا کرده است صبی را و غیر او را و در آن
در روایات تقسیمه مطلق آورده اند و گفته اند قریع حلقی راس است از مواضع متفرق آن و منی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه
حدیث دیگر نافع است به ان و طبیعی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر چه بجهت ضرورت باشد
مثل مداوات و غیر آن و گفته که اینست تنزیه صبی است و اخذ تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی است که قریع قطع
متفرقه صحاب را گویند و تفنیر بقی مومی را در سر بیان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر صبارت که در تفسیر و معنی واقع شده مطلق است
و لیکن شراح به تصریح کرده اند باین قید و در روایات تفسیر نیز بجهت این آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحات
صورت است متفق علیه و نافع و بعضی هم التفریع الحارثی - و لاحق گردانیده اند بعضی را و بیان این قول را که و التفریع حلقی
بفعل و س الی الخ که در تفسیر قریع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی
صلی الله علیه و سلم را می صبی - آنحضرت دید که او را - قد حلق بعضی را - که تحقیق حلق کرده شده است بعضی از
سر دست و ترک بعضی - و ترک کرده شده است بعضی دیگر را سر غلام هم عن ذکاب - پس نمی کرد و او لیای صبی از آن - و نافع
و گفت اخذوا که حلق کنید تمام سر را و اگر که - یا بگوید بید تمام آنرا اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او را و منی این را و نافع
و احوال وی سر راه سلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی - گفت لعنت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لعن
من الرجل - فقتلن را از مردان و فقتل مردی که تشبیه می نماید بر زنان در لباس و خضاب و دست و پا بجناد و در کوا و تکلم و
حرکات و سکنت و خفت و در رفت لعن و انکسار و جیش است و وی در کسوت اعضا و زنی می بیند آن شباهت را و میگوید و گفته
اند که لباس کسرتون است و اما مشهور قریع آن دو قسم است یکی حلقی که در اصل خلقت و جبلت بر او ضاع زمان واقع شده
و دیگر آنکه خلقت خود را بر این چنین سیر و و تشبیه میکند و لعنت و دست مخصوص این قسم است و اولی که از اختیار و لذت است
و التمرجات من النساء - و لعنت کرد زنان را که در بیست و لباس و کمرهای دیگر که نشاید که در خود در شاپ مردان بپوشند

و قال - و فرمود که حضرت - آنچه در حق من بود که - بیرون آید و بختان را از خانه های خود بکار است که خیر را حق بخشین باشند
و اگر بخواهند در سترجانات دارند و تغلیب با اعتبار بود این نشان در حکم مردان مشابه که نیز صورتی داشته باشند با شفا فیم
و الله اعلم - رواه البخاری و عنه و هم زبان عباس است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن الله من ابتذل
بالنساء لعنت کتانه ای تعالی تشبیه کننده و مانند شوند از مردان ابرو نمان - و الله تعالی لعن النساء بالرجال - و مانند
شوند از زنان را بر مردان این مضمون حدیث سابق است - رواه البخاری و عن ابن عمر النبی صلی الله علیه و سلم قال
لعن الله النواصیه المستوصلة - و اصله در کتب پیوندی کند و میبای خود را میبای دیگر تا بسیار شود و در آن گرد و مستوصلا
آنکه بفرماید و گویی ای پیوسته کند میبای و می میبای گیر و در آن لعنت کرد و در مقام قرب و رضای حق دور از لعنت
سبب آن تغییر خلق دارد کتاب تکلف مذکور چنانکه در حدیث آنی اشاره تی بآن واقع است و ملایم انقیصیل است در اصل
موی و بغیر موی و موی آدمی با غیر آن و با زن ذریع و سید و بی آن و در بعضی پیوسته پیشم و در قما جا نرس است اما مستخرج
موی برشته های سرخ از ابرو پیشم و غیر آن که مشابهت موی ندارد و جا نرس است بی اگر است که نامی جمع الهام و سرخ کردن در
و خطاب کردن موی زن بی شوهر را دشو - و در این است از شوهر حرام است و غیره و احرام نه - و الله اعلم و المستوصلة
و نیت کتانه ای تعالی داشته و مستوصله را در ششم غلامیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن را بر
پایه نیش و نقش گیر و کوه و در پس و آخره انگیز این فعل بکنند مستوصله آنکه طالب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی کار
و در بعضی روایات بجای المستوصله نیز آمده - متفق علیه - و عن عبد الله بن مسعود قال - از عبد الله بن مسعود
آمده است که گفت - لعن الله الواثقات والمستوصلات - لعنت کتانه ای تعالی و در آن و افرمه و مستوصله را
و المستوصلات - و زمانی را که بفرماید دیگری را بد و کردن مویهای را از روی ایشان و این مکرده است مکرر نشی بطریق
و بدید بر روی زن که خلق آن حرام نبود بلکه حجب است و در این وایت ذکرنا معات نکرد و گفتار و در فصل ثانی از این احکام
باید که در روی کزن است - و المستوصلات الحسن - و لعنت کتانه ای تعالی که بطلعت فرجه و فرق بسازند در دنیا نه ای پیش از بر
لما حسن و جمال علی بفتح فا و ادم فرق و فرجه میان دو چیز و بعضی فرجه که میان ثنایات و با عیات باشد نیز آید و این -
محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان منغیر و ایجاب شد و چون جزو شده و زمانها نزدیک گردان از زمان
پس حکمت می سازد و نظما حسن و جوانی می کند و تشبیه بدان می نماید و صیغه تفعیل بر سه تکلف آید چنانکه در نظم
آدمیان که بزود و تکلف خود را کبر و عظم می نمایند معنی و مستطبات الحسن این است باین تقریر قول می الحسن متعلق
و مستطبات شد خامه و بختل که خلقی هر سه باشد چه شرم و نفس نیز برای انما حسن خوبی می کنند و نظری باین قیه
نزدیکتر و وجهی ترست و ظاهر آنست که این قیه اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل برنایشا برای تحسین زن زمین بر زنانه
از آن تو صیغ که داین ناسا نیست که دلالت و در بدلت حکم و موجب حسن میگرد و در فرموده التیارات خلق الله نانی

که تیر و بند و اندر پیدایش خدای تعالی را و ملت و حرمت شد و خلق می داشت آن نیز بهین است و از آنجا لازم نیاید که تیر و بند را
 باشد چه این علت استقلال نیست علت حرمت نمی شرایع است و حکمت در نمی آید پس حاصل آن باشد که شرایع بطریق تفسیر است را
 بهای گردانید و معنی ما حرام و حلال این مسود و این را گفت و برین طوالت نساخت کرد - فجاءته امرأة یسک و دوازده نفر
 گفت - پس گفت آن زن که نه این یعنی آنک گفت - رسیده است مرا که تو لغت سے کنی یعنی زمان را و گفت
 و گفت - چنین و چنین - فقال - پس گفت ابن مسعود - یا ایها العین من لعن رسول الله چیست مرا که گفت نکلم کسی را
 که گفت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من یوفی کتابا شد و کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا و چون بن
 مسود دلیل از حدیث آورد و قرآن در وجود حدیث نبیه بود و دو قرآن در قرآن بنابر مشبه نمود - فقالت پس
 گفت آن زن لغت قرأت ما بین العوین - تحقیق من خوانده ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح
 در جانب همدار و اصرار داشته که از آن تفسیر برفتن کرده اند و ملاوحت فیما نقل پس یافتم در وی چیزی سے را که تو می گوئی
 قال - گفت ابن مسعود - لمن کنت قرأت - اگر بودی که تو که بخواندی کتاب الله را باطل در معانی و تفسیر و این - لغت
 و بدین تفسیر تحقیق می یابنی که آنرا بعد از آن ابن مسعود در وی گفته وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود
 اما قرأت یا انما قرأه کاین آیت ماه و اما انکم الرسول - و چیزی که بدین کتابا که در بیان چیزی رسول - لغت و پس بگوید آنرا و
 عمل کنید بدان - و ما نماندیم - و چیزی که نمی کنند شمار را و باز در آن چیز - فاستوا - پس باز آمد از آن - قالت
 گفت آن زن بی - که می خواند ام این آیت را - قال - گفت ابن مسعود - خانه قدیمی عنه - پس پرسید که رسول
 تحقیق نمی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس از آن در ستمت مدلول کتاب الله باشد
 پس انما از بین افعال و ترک آن و بعب باشد یکم نفس قرآن در کتاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هريرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق - انیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده است حق
 و این است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی مناد است چنانکه در سحر و تحیق و تفصیل این معنی در کتاب الله و در
 بیاید انشا الله تعالی - و منی عن الخوم - و منی که در غنچه از دوشم معنی او معلوم شد و پس گفته که در قرآن نه از
 دوشم باریدین چشم زخم برای رو و ابطال زخم کسی است که می گوید که دوشم دوشم چشم زخم می کند - رواه ابی هریرة
 ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیها - گفت ابن عمر دیدم آن حضرت را علیها یکسره با تلبیه
 چنانکه صبح و غسل و مانند آن بهر نامی که بر ایشان نشوند و پیش و دیگر و بخار و در آیه و اصل و احرام است که محرم
 برای حفظ راس از زخم و شعله و پیش از آنکه در جهت طول گفت در احرام بکند و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم
 در منوم آن اند که زخم گفته که تلبیه دیگر و این صبح و مانند آن است در سر و احرام و در قاعه موسی گفته آمد متفق بر است
 و بر خود چیزی از منج - ما هم بپسید بر مویها و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد

و ساج باشد و بدین این عمر آنحضرت را باین بیات در حرام بود یا غیر آن داشتند علم و در معنی حواشی نوشت که اگر بگویند نوشت
 درین باب دلالت دارد بر هر چه از تکلیف در غیر آن احرام خافم - رواه ابی حمزه - و عن انس قال سمی الجبلی گفت انس
 بنی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم این تیر عمر الرجل - از عمر آن مالیدن مردی باه و بدن و سر و باهت آن مرتضون را
 در معنی روایات آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب شمرست مثل بزرگواران آمده و محمول بر ورود آن
 بیش از نمی خواهد بود و چنانکه سابقاً اشاره شد بدان گذشت یثقی علیه - و عن عائشه رضی الله عنها قالت گفت
 الطیب البنی گفت ما یثقی بود من کنو شیدوی یا مالیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم با طیب مانند بخور شیدو ترین چیزی
 که می یافتیم از طیب حتی اجد و بعض الطیب - آنکه می یافتیم بر این و سفید می طیب - فی راسه و یثقیه - در سر مبارک و بوی
 شریف می یثقی علیه - و روایت حدیث در صورت احرام آن حضرت است تا آنکه در روایت دیگر از حدیث و ان شایع است
 و بعض الطیب فی راسه و یثقیه بعد الاحرام - و شاید که در غیر آن حال نیز باشد و الله اعلم و مشکل کرده اند از حدیث ابی بن
 که طیب مردان چیزی است که نشان باشد لون می و لا بد و جکان و بعضی مستلزم ظهور است و جواب داده اند که مردان
 در آن حدیث رنگی است که در ظهور آن زینت و جمال بود چنانکه سیخ و دند و آنکه چپین باشد چنانکه برنگ مشک بوی و بوی
 جانوست - کذا قال الطیبی سده نیا قاضی شو که مثل صندل نیز می باشد و چه در که در دیار ما شایع است آنکه طهور رنگ
 می سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز بآنکه الله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استخرا بخر با لونه
 بود این عمر چون بخوری کرد بعد و بند می که بخور کنند بآن و الله یفیع همه و من آن و ضم لام و تشدید و از معنیه و تخفیف
 آن غیر مطلقه غیر قاطبه بخوری دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن معنی بخوری کرد گاهی وجود طالع - و کانو فی راسه
 مع اللونه و بخوری کرد گاهی بکاخور که می انداخت آنرا و ضم می کرد با عود تم قال پیغمبر گفت این عمر بکذا کان استخرا بخر
 چنین بود که بخوری کرد - رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رواه اسک

الفصل الثاني - عن ابن عباس قال کان النبی - بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی بعض - می برید با و با خدش
 شامیه - بای گرفت از بروت خود و دست میکرد آنرا مشک را می است که فی بعض من شامیه - گفت یا یا خدش شامیه گفت
 و کان - و بود - ابراهیم حلیل الرحمن فیصله - می کرد و آنرا یعنی قص شامیه است قدیم است که ابراهیم آنرا میگرد و انبیا می گردیدند
 چنانکه از تفسیر شامیه در مابین معلوم شد پس تخفیف ابراهیم بحسب تعظیم شان آن باشد یا ابتدای این شریعت ابراهیم است
 چنانکه آخر حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بر آن - رواه الترمذی و عن زید بن ارقم قال سمی رسول الله صلی
 علیه و سلم قال روایت است از زید بن ارقم که معالی مذکور است که آنحضرت گفت - من لم یأخذ من شامیه - کسی که نگیرد از بروت خود
 است بگرداند آنرا فلیس من ابراهیم بحسب آنکه از نیا یعنی نیست بر سنت و طریقه ابراهیم و الله اعلم و الترمذی و النسائی و عن
 عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم کان یاخذ من بخر - بود آنحضرت که میگرفت از بوی مبارک خود

بفتح کاف و تاسی فوقانیه مخففه و بعضی قشید تانیه گفته اند و تخفیف مشهور است گویای است که خلد کرده و بشود و بدو برگردان
 میشود و بان موسی و بعضی گفته اند که کتم همان سر است که از قال الطیحاتی در قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان یعنی گویای است که کتم در دست
 میشود و بنا و غضاب کرده میشود و بوی و و سیمه بفتح و او و ضم آن و کیم سیرین و سکون آن گویا بیست و بعضی گفته اند و بخی است بین
 که سیاه کرد و بشود برگ و موسی و در قاموس گفته که و سر ورق نبل است یا نای است که غضاب کرد و بشود و ورق وی - رواه
 الترمذی و ابوداؤد و النسائی - اکنون مراد بحدیث بیست غضاب بحدیث مراد است یا هر کدام در مضایقه گفته چنانچه فی النایه
 استعمال کنیم است تمایلی چنانچه چنان خطا کرد و بشود که غضاب سیاه افتد و بصحت رسید - است نمی از غضاب سیاه و غضاب
 شاید حدیث با هم انداخته است بلفظ او برای تنخیر و لیکن روایات باطلات و تعدد طرق بر او است نه با و تنخی شاید که او و بعضی
 او باشد و الله اعلم و میان کمر و دند که غضاب یکم تنه بپای رنگی و در بعضی حواشی نوشته که غضاب بحدیثنا آمده و یکم تنه از غضاب
 او کدام بعضی مضوم شده و که غضاب یکم مرتب موجب سواد فاعل است و در خط و جمع آن با خاصر که یکم تنه است و بسود و بسود
 غضاب بحدیثنا و الله اعلم و در حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر باید ظاهر بلکه صریح است در آن و الله اعلم
 و عن ابن عباس صلی الله علیه و آله و سلم قال - گفت آنحضرت - بگویند قوم فی آخر الزمان - پیوسته میشوند
 نومی در آخر زمان باین صفت که بچشمون بن السواد که غضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت بهند برای
 تنخیر و قلع شال او سست یا مراد است که باین نوع سیاهی که احوال تمام چهل جو صلهای بود و است و علامه طبرانی که بعد
 حدیثان راست و مراد اینجا سیاه است که بعضی کبوتران را سیاه فاعل میباشد - لایحه و آن - نمی یا بحدیث این قوم غضاب که بعد
 را لکه بکینه بوی بهشت را و این به لغت است در زجر و تعدید بر غضاب بسود و در بعضی حواشی نوشته اند که اگر چه در حدیث
 را ولی بوی آن نمی یا بحدیث و از و از آن غلط ظاهر منته نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از رشت برصا باشد که کسلان
 بدان غلط ظاهر و سرور شوند و تعب و سخت و قوت در عموما نکشند این غضاب کنندگان از آن محروم باشند - رواه ابوداؤد
 و النسائی و عن ابن عمر ان ابی سلمه اشهد علیه و سلم کان یلبس الثعلب السبقیه بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که بر تنید معلما که ساخته شده اند از چرم و بافت زده موسی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن
 ثعلب موی دار بود و هیئت کعبه یا نورس و از صفران - و در روی کرد آن حضرت کعبه مبارک خود را بوی رس بفتح و او و سکون را نام
 گویای در رنگ در بین که غضاب کرده میشود بآن - و کان این عمر فعل کف - و با این عمر که میکند از لایق تعصیر بحیا
 بوی و صفران و بهر آن است که اشارت از کلب بحدیث لبس ثعلب سبیه و تعصیر بحیا باشد چنانکه در احادیث آمده است
 و عذری در شام نیز آمده که گفته شده این عمر را می بینم ترا که می پوشی ثعلب سیاه را که لباس اهل تنم دست است گفت دیدم بپوشی
 را که می پوشید ثعلب سبیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا - رواه النسائی - سایه بقادر کتاب العباس گذرانید
 که صریح و مختار نزد جمهور محدثین است که آنحضرت غضاب کرده و بپوشی و صلی الله علیه و سلم بر حدیث غضاب رسیده و در حدیث

در دنیا آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بجناب چراغ شروع شد میگویند که مشروعبیت آن بخت مصلحت دیگر
 دینی و دکان از قدام اعدا و اهل املادت تا ضعیف چند آمد و در دلیله نشوند اگر گویند که پس چراغ تیر برای این مصلحت باز بماند
 گویند که بخت نیز بکنند پیری است از اصل و مخفی است در آخر به قسوه و به وسوسه و تزلزلات بجناب که زیادت و مصلحت است
 بر آن پس فرق باشد میان این دکان و درجه از امت غیب اگر در جبهه تزلزل و خلط باشد روایتی از امام الهی خفا داده است
 و امام محمد گفته که ایاس به و کین مختار غلات است و دانش و علم و عین عاقله رضی الله عنهما قاتل است گفت انفسل اکبر رسول الله
 گفته شد به بود من که فصل میکردم و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آناد واحد از یک آوند آب که مشعرک بود میان این و آن
 و این خبر دکان حدیث است که در باب انفسل از کتاب الشماره گذشته است و کان از شمره بود در آن حضرت راموی
 فوق و تحت بالای همه و دوران الوفره و پایان وفرة و رواه الترمذی بدانکه موسی سر سنام دارد و همه بطنم جرم و تشدید
 یم و در فرج و کون قاع و کسر لایم و تشدید میم به موسی تا و شش و فر و تا و شش و کوش و له بین بین از گوشش فرو گذارد و کوش
 به دوش رسیده و التمام نموده اصح در تفسیر لاین الفاظ لاین است پس میگوید بود موسی آن حضرت در آن وقت فوقی همه
 یعنی ۴ به دوش ترسیده و فرود نیامد یعنی از گوش پایان فراتر و نه یعنی له بود میان گوش و دوش و کجای جبهه بین مطلق بود
 آمد و پناه نچرخه و شال است تفسیر به شمره از قیاس و در قیاس گفت با جبهه جبهه خضر الراضی و عین این اختلال و جمل این
 الهی صلی الله علیه و سلم مرویت از این خنک که مرویت از اصحاب آنحضرت این اختلال جای مکرر دایمی همه اهل امانت
 مسلم بن ابراهیم صحابی فاضل گویند که کثیر العلو و النکاح ساکن خدام و خنک نام دارد و است با نام جده دارد پدرش - مثال
 قال ابی بنی - گفت این خنک گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الیهل - بکار مرویت - ترمیم به بنم خای مجده و فتح را و سکون یا -
 او سدی - از قبیل بنی اسدی میگوید مرویت از اصحاب آنحضرت که در حق می فرمودند که مرویت دی - لولا طول جهت و سبال
 از راه - اگر نه بود درازی موسی وی و فرودش از راه وی اگر چه درازی موسی مذموم و مکرر نیست لیکن شاید که
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین مردانگی و تیرگی به رازی موسی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرموده و بلیغ
 نوکس فرمایا - پس سید فرمود که آن حضرت عزم را - فانه خنقه - پس گرفت کار وی را و قطع بها جسته - پس برید بکار
 موسی خود را - الی آفته - ناگوشای خود - و قطع از راه - و مرویت از خود را - الی انصاف ساقیه - انصاف پای
 هر دو ساق خود - رواه ابوداؤد و کوفه انه که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر هر دو مسلمان غایب را بگوید که اگر کتاب
 میکند یا کند تا بشنود و از آن باز آید مرویت و عین انس قال کانت لی ذواته - گفت انس بود در از او و پیغمبر نال مجر
 گیسو لای - فکانت لی الی لا ابر - پس گفت مرا درین قطع نیکنم و نمی برم تا بعد از آن بسبب نابردن وی بیان کرد و گفت
 کان رسول الله صلی الله علیه و سلم به با ایشان آمدند و آن حضرت که یکدیگر و دیگر گرفت آنرا بطریق تملع و انفسا بکینه بخود
 کنند پس بخت شمرک و نهین از آنکه سه و داشت و در او میکرد و کراست طولی همه که مذکور شد بخت - دیگر است

چنانچه معلوم شد و این منافات بآن ندارد و رواه ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن جعفر ان السی صلی الله علیه وسلم اقبل
 ان جعفر بن... وایت است از عبد الله بن جعفر که از فضیله ای صحابه و اشرف بنی هاشم و درود و سخنان بی نظیر بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 جعفر را باین در رسیدن خبر شهادت و سه روزه اشعه تا سه شب و بگذشت ایشان را که گریه میکرد و ندید و عوامی داشتند
 و نیا بر سر ایشان - ثم اتاهم - پیشتر آمد ایشان را - فقال - پس گفت - لا یبکوا علی انی بعد الیوم - گریه بعد بر ما رواه
 من بعد از آن روز که غایت عزاداشتم تا سه روز است - ثم قل پیشتر گفت آنحضرت - ادعوا لی بنی اخی - بخوانید و بیا - پس بر می آمد
 بر او و زاده ای مرا - بنی بنی که تا آن فرخ - پس باورده شد و اخوان از او آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوید که با هر یک از فرخ و فرخ همزد و
 سکون تا دو نیم راجع فرخ یعنی چو نه و در طبع فقال - پس گفت آنحضرت - ادعوا لی اخلاق یطلبید برای من سر درازش را تا فرمود
 پس فرمود سر درازش را که بر آید سر برای مادر - فقلتی رؤسای پس بر آید سر برای مادر - و ادعوا ابو داود و النسائی - و گفته اند از فرمودن
 آنحضرت بر آید سر برای ایشان از جهت آن بود که مادر ایشان و کما ساهبت عیس بود شعله در و در و معصیت جعفر را نشاند کردن
 سر برای ایشان را باز خواهد داشت و او از فرصت نفقه و احوال ایشان باین باب نخواهد بود و عن ام عطیه الاءصماریه را که با اهل بیت
 بود و خواهر یکدیگر را و آنحضرت و چهار داری میکرد و بیارایان را و ادعوات میکرد و در و جان را و ایت میکرد و از وی انس و این سیرت من
 نام او سید بن کعب است بنم فون و فرخ من و اهل سکون و تقاضای و فتح موصوفه و این من و فرخ فون که سیرت من گفت - ان امره کان من تحقیق
 بالمرجه و روایت میکند که زنی بود که گفتن میکرد من زن را و در و نیزه فقال لها النبی - پس گفت مر آن زن را این نیزه صلی الله علیه و سلم
 آنرا که بیایان کن در قلع خنان و استعصا کن در بریدن آن و شکلی را بنم تا که سر یا فرخ تا فرخ یا از اندک و هنگام هر دو خوا و اندک و هنگام
 و اندک سبانه کردن در بریدن - فان ذکرت لری اگر آن دم سبانه اندک استعصا در بریدن - اظلی امراته یسرده شد سازنده و
 نزد خنود و کشنده و زوالت بخشنده و دست نزن را - و احب الی البعل - و محبوب دست بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع سبانه
 کند لذت کمتر میابد و در و نیزه و فرخ و ناخوش میگردد و رواه ابو داود و قال نه اعدیت صمیم و را و یه بوجل - و عن کرمه بن کعب
 بنم از تحقیق بم فرخ با و نشدیدیم نیزه ضبط کرده اعد تا بیست است و روایت دارد از عائشه ام المؤمنین حدیثه و می و در اهل
 برده است - ان امره کان من تحقیق عن خضاب و اعدا و روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب خنایا بر آنست که از
 خضاب زان بر سید دست و پارایان چنانکه از سابق حدیث مفهوم میگردد و فقالت - پس گفت عائشه در جواب آن زن - لا بأس
 بهی که نیست و حیوان کرد و در و است از امام الی خنیف که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن است و پای خود را بجهت زن من بر
 زنی که زخما بی نباشد که در وی صورت تا غیل است گوید آن زن گفت پس تو چه میکنی عائشه گفت - و کنشی اگر بره و کن من ناخوش را
 از این دلان سبب ناخوشی را بپایان کرد بوجل خود - کان جمیری - بود و دست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکدیگر در و ناخوش
 میداشت بر وی خسار - رواه ابو داود و النسائی - در بعضی حواشی نوشته اند که استلال کرده اند باین حدیث شایسته بر آنکه
 چنانکه مذکور است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت طیب را و اگر خنایا بودی که در و

ابن عبد الله بن ابی بنیه بنی تریخی احوال کی از شاه پسر یامین و علمای ایشان است قاضی که بود و محمد بن عبد الله بن الزبیر گفت در این
 حق بنی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از دست ابن جریج
 و خلق دیگر از یزیدی تو فی ستمه ثمان عشر و مائه - قال قيل انما نشأ - گفت ابن ابی بنیه گفته شد مرا نشأ و ان امرؤ - زنی هست
 که نامش النعل - یا پوچه نعل و از آنکه صحت پوچیدن کن نوع نعل بردان - قال لعن رسول الله - گفت عائشه لعنت که است
 بخدا - سلم الله علیه و سلم الرحله من النساء - از آنکه متنبه است بمرد از جمله زن چون زن را وصفت بمردانی که در لاجی گردانیده است
 هایش را بر چله - رواه ابو داود و حسن ثوبان - روایت است از ثوبان که مولای آن حضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بگاه
 در قال کان رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم از اسافر - چون قصد مسافرت میکرد مکان آخر نمده - بود آخر همه
 آنحضرت یعنی سخن و وصیت و کار روی - یا انسان من الله - یا دمی که از اهل بی خاندان حضرت بود - فاطمه - یعنی همه را در دایره کرده
 و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و شیک می بایست گفت بادی میگفت و وصیتی که می بایست کرد و در اسیر کرد و در می نمود
 و اول من یفضل علیها - و از اول کسی که در آن مکان حضرت بروی هر وقت قدم از مسافرت لحاظ قدم من غزاة پیش قدم
 اگر در آنحضرت از جنگی که با کافران کرد - و قد علقه - و حال آنکه چپا نیده و او پیشه بود خانه یمن - بکسریم پاسه را که استوار
 بکسریم برده را شک را روی دست که می گفته با ستر علی بابا - بر در خانه خود - و علت احسن الحسن - و از استه بود فاطمه
 حسن و حسین را و پشای نیده بود ایشان را بنابین - یعنی قات و سکون لام و دو ستوانه - من فطنه - از نوره - فطنه مکیس مردم
 آورد آن حضرت - فلم یذقل - پس ندر آمد یعنی بر فاطمه بعد از آن که داشت - فطنت ان - یا فاطمه یا امی - پس گمان برد
 فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت بر او اندر آمدن بروی چیزی است که در دایره و غنیمت برده بر در و پوشانیدن دستا که حسن
 و حسین را فطنت است - پس بهرید فاطمه و در کرد و در راه - و نکلت القلمین - و با کرد و در دستوانه را حسن و حسین - از هر
 که که علی بن امام حسن و حسین رضی الله عنهما - و فطنتهما - و برید هر یکی از ان دو دستوانه را یا آن علی را که دستوانه بود از ان
 فاطمه الی رسول الله - پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یکدیگر - در حالتی که میگردید فاطمه و نسما
 این عبارت را در معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی از دافقت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین دیگر آنکه گرفت آنحضرت
 آن دو زیور از حسن و حسین و این معنی مناسب تر است بقول دی که گفت - فقال یا ثوبان - پس گفت آنحضرت ای ثوبان
 از هب بمن اهل آل فغان - بر این زیور را بسوی آل فغان یکے از قریای خود را نام برد - ان هولاء اهل - زیرا که اینها اهل اول
 من اند - اگر و مکر و دمی پندارم - ان یا کلوا طیباً تم فی حیوتم الدنیا - که بخورند لذت خود را و آنچه خوش است یا ایشان را در زندگانی
 ایشان در بخوان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای نفیس گو یا اهل طیبات کنایت است از لذت گرفتن
 از نعم کردن بلکه امتیاز است که ایشان را افزوده است و چون آنحضرت را مکر و منی و حد نصیحت شد که در شکسته بی نشاندن
 را اندر کرد و در مقام انصاف و شفقت و محبت آمده فرمود - یا ثوبان اشترک فاطمه - ای ثوبان بجز از برای فاطمه - تلاوة من حسب

گردن بندی را از همه سببهای بین و سکون و سوا برین من مخرج و سوز و دوستانه از مخرج - و داد احمد و ابو داود - به آنکه
 شادمانی اختلاف کرده اند و تفسیر عصب و ملل و اعصاب پنج شهو است از معنی آنکه ذکر است و کتب لغت و حدیث بر زبان است
 که معنی کرده میشود و سخت ساخته میشود و شریک کرده میشود و یافته میشود و بعد از یافتن مغلطه است آیه زیرا که آنچه نسبت
 کرده شده از شریک وی سفیدی مانده و رنگ نیکی و در جوان رنگین میگرد و بعضی میگویند که عصب بر دو رنگند که بحقیقت
 غلط است بر هر تقدیر تمام معنی انواع بر دو سیاه و سفید است و در معنی در معنی تمام چندان مناسبست ندارد و چه نگوید که نام حلی گردن است
 از بر و ساختن چه معنی دارد و در نهایت از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام غیبی است یا چه است پس نمی آید که معنی از بر و ساختن
 از این معنی نقل میکند که گفت که احتمال دارد که در حقیقت مخرج صادر بود که معنی آن است و تواند که آن اعصاب معنی حیوانات مثل سگ
 چیزی می آید به به باشند و بعد از خشک شدن از وی خلاره میساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات
 و ستونهای تراشیده اگر از آنها نیز سر تراشند چه ممکن نباشد پس گفت خطابی بنفیدم از معنی بل بن که عصب ملل از بر و ساختن است
 که از آن پس فرو بردن خواهند و از وی همراهی سفیدی تراشند و شریک در معنی بنفیدم مناسب مقام و موافق اوست که خمر بدن
 و ستونهاست از علاج اگر بصحت رسد و اشتها عظمی را عالج میشود در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است
 و در امام ابی حنیفه چه بخواند پس نیز در ایشان پاک است تجارت آنی است از جهت عدم سببیت موت و در آن و بنیخ نیز پاک است گردن
 از آن پس نفس بین باشد و فیل از ایشان نفس بین نیست و خود شافعی در قول مشهور از وی نفس است و استعمال
 آن و تجارت در آن درست است و تفسیر میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت مغلطه است یا بهر جهت است
 نیست و بهر جهت است زیرا که آنرا فیل یعنی ذال میگویند - بی موصوفه نیز گویند از وی و ستونها و ستونها سازنده و در علاج و در تجارت
 در حدیث دیگر که آمده است که مرا حضرت علی علیه السلام را نشان داد علاج بود و نیست نه دندان فیل چنانچه ما به پذیرند و در کتاب
 علاج را هر دو معنی آورده و در صلاح معنی استخوان فیل گفته اند و الله اعلم - و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله سلم قال انما
 یال الله سره کفید با هم یکسر سر و سکون مثلثه کسریم لاه سره سنگ و کل بضم کاف نیز گفته است که فی القاموس - فانه نفس
 به ریشکله انهد یا سره گردن باشد - یجکوا بصرة - جلالت و به در روشن می گردانند و بیانی از او نیست اشهر و سیر و بانه زوی
 پاک را که سبب زینت چشم و علامت محبت اوست و نظم - و گفت ابن عباس - ان النبی صلی الله علیه و آله سلم کما کانت
 به کلمه - و گفت ابن عباس بود مرا حضرت را کلمه بضم میم و سکون کاف و ضم ما و فتح لام سره در آن در تحکیم و با هم یکسر و کسر
 کل میانه بهر شب و وقت خواب رفتن نیستی نه به به با در برین چشم معنی چشم است و گفته اند - و سبب ازین چشمین چشم چپ را در
 حدیث سنن ابی داود و آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم با نهد مردن خود خواب و مردی آنست که شک از آن چشم
 گفتند و نیز آمده است که در چشم راست سبب پوشیدی و در چشم چپ دو بار و اجده است کردی و چشم هم برد است کردی این
 طریقی که اول در ویل در چشم راست کشیدی و دیگر در ویل در چشم چپ و گوییم که سبب از چشم راست در بخار مایه فیصلت بین است که

و انندان باشد اگر کین را مل بر زبان سابق اتری کنند و سنج و دزد نیز صورتی بود و الله اعلم و طیبی گفته کسین ابی
 رنگ میکرد و لینه خود را بصفت وقتی پیر ترک کرد از نادر وایت کرده شده است که ابو امامه و جری بن عبد الله و غیره بن شعبه
 رنگی کردند بصفت و سعید بن جری گفت قصی کنیکی از تانمندی که پیدا کرده است خدا در روی او یکس در
 روی پرخشمان نور را بود و روی رضی الله عنه سخت و سفید موی سر و روی از اینها معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود و در
 خضاب اگر چه بصفت باشد و این سخن سعید بن جری موندانست که سابقا نقل کردیم که خضاب کسی راست که بی روی
 خوش تا و نورانی نباشد اما آنرا که چنین بود خوب نیست و انعام لودی نقل کرده اند که گفت عثمان را سست که آن حضرت
 در وقتی رنگ کرد و در آن اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد که هر کجا آنچه دید و روی در نقل خود مادی است و گفت لودی که این دلیل
 متعین است از خضاب آن را به دست جمع میان ما و این که در صحیح آمده اند و الله اعلم و حسن عثمان بن عبد الله بن مویس بن
 ابو عبد الله اخرج الطبری مولای ابی طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عفان بن ابی طالب بود و معبود و دوست و تابعین نقیض است و
 دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن عمر و سلم در روایت و در تداوی ابی حنیفه و ثوری و غیره - قال - گفت عثمان
 و خلعت علی امام سید - و گاه هم بر امام سید و فخریت اینها شراسخ و انسی - پس بیرون آورد و امام سلم موسی را از مویها
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم خضاب کرده شده - و او اخباری متکرران خضاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 این را مایل میکنند که امام سلم آنرا خضاب کرده بود و حکم بایستد باقی مانده با بخت کثرت خطاطیب به آن در رنگ خضاب
 س منو چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موسی اخضر را از نادر اس بن ابی طالب خضاب نیز حسین تاویل کرده اند
 و حسن ابی هریره قال ان رسول الله آورده شد و در پیله بر او صلی الله علیه و سلم بخت - فتنی را که - و خضاب پیله
 باختر - متعین رنگ کرده بود آن خشت دست و پای خود را بر خشت موی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس حرکات
 و سکنات و انندان بیخ فون و سرگران و ذکر این خشت در کتاب تلحج در باب تلحج و بیان حرکات گذاشته است - فقال
 رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم باال - پس سال و در این شخص که انجمن میکند - قالوا شیء العنا گفته که
 شاه بسیار خود را زینانی خشت سست - فخریتش - ای متعین - پس فرمود آن حضرت بر آنند و در گردن و بر او درون او را پس
 رانده شد و بر آورده شد موسی فتنی بنون منور و دان که نام موضعی است در بهبه مطروقیل - پس گفته شد یا رسول الله
 الا فتنه - آیا فتنه کشی و او این را بفرمانی کشید و آنکه باعث فتنی و فساد است فقال ابی سبت پس گفت آن حضرت بانه
 کسین متعین کرده شده ام از خضاب کسی تعلی عن نقل السعیدین و کثرتن ناز و نگران ظاهر کنایت الاسلام است
 و بتولی که مسلمان اگر ناز نگذارد و موجب فتنی است محمول بر ظاهر است و راه بود او و حسن بن الولید بن عقیقه و یحیی بن جعفر
 و سکون قات بن ابی میثاق بن جعفر بن جعفر و سکون عثمان بن عفان از یک مادر که هم او را یکی
 از طلبه است اسلام آورد و در فتنه و نزد یک رسید بود و یحیی و علی اگر انداختن بکوفه بود از مردان قریش

الی الله والی رسولہ بسوی خدا و بسوی رسول وی را اذا اذبت به گناه کرده ام و چه تعبیر واقع شده از من کرده و من خانه در
نی آئی بیت لکن منی آجوی شکین کر میدی انما چه غبار رفت و چه کردم و چه دیدی انما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم مال هذا المنة بیست حال این منتهی که ای آفر و در این راه - قالت قلت اخبرنی انک گفت عایشه گفتم
غریبم این را از برای تو - الله علیه السلام - فبشی قوبران - و تو صد - و باین گیری او را و تکیه کنی بر آن - فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذا العور - بدرستیکه سازندگان این صور متا - یخربون بوم العیبه - عذاب
کرده میشود روز قیامت - و يقال لهم - و گفته میشود و ایشان را بطریق امتحینی - احوال ما خلقتم زنده گردانید و جان مید
صورنی را که پیدا کرده اید آنرا و تصویر نموده اید - و قال - و گفت اخبرت بعد از بیان قصص حضرت تصویر از برای بیان کراهت
در استعمال و نگاه داشتن آن در خانه - ان القیبت الذی فیہ الصورة - بدرستیکه خانه که در وی صور متاست - لا تدر علم الله که در آن
آن خانه را فرشتگان و مردم می گردانند از نور و برکات ایشان اهل کاخانه را متفق علیه این حدیث نیز معلوم می گردد
که وجود صور تمامه چه حرام نباشد چنانکه شیعیان الدین نووی بر آن رفته اند مست از دخول ما که چه تصویر و سواد مانند
ان حرام نباشد که اقال الطبیعی - و عتبا انما کانت - و هم از عاقله اند که بود یعنی الله عنا - قد اخذت تحقیق گرفته بود
علی سوره لیا - بر من که پیش خان بود و او را بعضی گفته اند که سوره خانه خردی فرود رفت در زمین بحدیث شیعیه بخواند که در و س
متن سند ستر انما انقیس - پرده که در وی صورت باشد و چنانکه البی - پس بدریکه آن پرده را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم باقی
منه فرقتین - پس ساخت عاقله از آن جامه - و صور که از آن پرده گرفته بود و باین - و کاشانی البیت - و بود و نانی و باین
بر خانه مجلس علیها - می نشست آن حضرت بر آن دو باین متفق علیه - این حدیث بظاهر واحد ریش سابق منافات ندارد
زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر و سواد مانع است از دخول ما که اگر چه حرام نباشد پس گذشتن فرقتین از
بیت چگونه باشد چو این میگویند که این تماثل صور محرکه صور حیوانات است نبود و رشک ستر از جهت آنست که در
حدیث بیان می یابد که خدا تعالی فرموده است که سنگ گل را بجامه پوشیم و اگر فرضا صور محرکه بود سرهای آن از فرقتین -
بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی تنگ قطع و محصور است که در وی بودند که اقال الطبیعی عتبا ان البی صلی الله علیه وسلم فرقی
غزوات - و هم از عاقله است که آنحضرت بر آمد برای غزوه غزوات - فاختار فلان - پس اگر قسم بعد از آنکه آنحضرت برای غزوات
نقطه را در قطع فتن و هم نوعی از بساط لطیف است که شمای باریک دارد و از برای بود می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند
بعد از آنکه قسری علی الباب - پس پوشیدم آنرا بر در فلان قدم پس بیکامیکه از سفرهای آنحضرت و در آن درین فتن
پس رید خطا که پوشیده بود و در میدان فتنه - پس کشید آنحضرت آن قطعه از حسی هست که نا آنکه پاره کرد و از او بعضی
گفته اند که بود در این خط صور تمامی اسبان بال و در پس تلفت کرد و عو ساخت آن صور تمام را اما سیاق حدیث ظاهر در آنست
که منع و تنگ از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت - ثم قال ان الله تعالی

پس گفت آنحضرت که خدا تعالی بکم یا مردمان! امر کرده است مرا - ان کسوا بحیاة و العین - که بپوشانم سنگ و گل را و بی گزند که
 کرامت تخریبی است نه تخریبی چه مردم امر کسی بدان ولایت بر نمی نهند و با وجود آن تغییر و او غضب نمود و باره کرد از جهت عظم
 شان اهل بیت شریف وی در قوس و تقوی در درین حدیث اتحاد و رسانده که نورشده متحقق علیه و عنه ما من رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم قال - و هم ابناء الله است از آنحضرت که فرمود - الله التماس غذا یا یوم البقیة - سخت ترین مردم اند و می عذاب روز
 قیامت - الله ایضا بگویند - آن کسی اند که مشابست میکنند بخلق الله - پس پدر ایشان خدای تعالی یعنی مصوران که
 بیکری می سازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لذا عذاب میکند ایشان را که بر احوال نیز نمی بخشد - متفق علیه
 و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول قال الله تعالی - گفت ابو هریره رضی الله عنه آنحضرت را
 که میگفت گفت - خدا تعالی - و من الظلم من ذهب بخلق کفای - و کثرت ظالم تراز کسی که رفت که پیدا میکند چه بگوید اگر بگویند
 یعنی بیکری می سازد چنانکه من میگویم و درین در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خداست ترکیبی پیدا
 که بیکری می نماید و گمان نمی برد که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند - ولی خلق و آفریده - پس باید که پیدا کنند و از
 عدم بوجود آورنده را که معنی مورچه خورد است یا آنچه در جوای نماید از اخبار در درون خانه از اشباح آفتاب و ظاهر است که
 مرد و انجاسی اولی است چه زوره ای هم از او را بجهت هیز وجود نمی نیست و اطلاق خلق بر آدمی حقیقی ندارد مگر مقصود و مبالغه
 باشد - او بخله و اجتهاد و پدید آفریننده و از او استنباط را و این تخصیص بعد از تعمیم است در سرفراز کردن و بیکری و از
 میان خوب برای بیان قنوت و تواتر که مراد کعبه ان و از سرخ باشد که در درون آن از انصاف طرح میدارند و جزیره نام و آن است
 که ترازنده مذکور وجهه یعنی باره از شش نیز آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه - و عن عبد الله بن مسعود قال سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول الله التماس غذا یا عذرا الله المصوران - سخت ترین مردم اند و می عذاب نزد خداست
 اگر اند یعنی از جمله ان جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشان بقرینه آنکه در بعضی روایات بیکری من کافا و بعضی گفته اند
 متفق علیه - و بعضی گفته اند که این وعید در حق آن کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی
 و این شخص کافرست پس اگر بروی عذاب سخت رود و در نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد عبادت و شهادت بخدا
 صورت کند وی نیز کافرست و عذاب بروی سخت است و هر که شباهت قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم مرتکب سائر
 معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند ان و متعارف اطلاق مصور بر اولی است
 و دوم مانع از آنست که گویند و مجاهد تصویر درخت را در روایت کرده داشته و نزد محققین جمله این باب بی گناهی نیست داخل است
 و با اینست - و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول - ای ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را
 که میگفت - کل مصور فی النار هر صورت گرداننده در آتش است - بخیل که پیدا کرد و اندر دیشو و مراد را - بکل صورت مصور
 هر صورتی که ساخته است آفرینش - ذاتی و شخصی - نه عذبه فی جهم - پس عذاب میکند آن نفس که صورت گرداننده و در آتش

و در اکثر نسخ اصول نفسا مشعوب آمده و برین تقدیر مجمل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میگرداند خدای تعالی برای وی نفسی را
 قال ابن عباس فان كنت لابد فاعلم انک لستی بالقالبه سازنده صورت را - فاصنع الشیء بالروح فیه - پس بسا صورت
 در نشان را و چیز یک نیست جان و روی و در تصویر ثیاب برای لعب نبات رخصتی است لیکن امام ماک مکره داشته فریدن
 آن ممر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن مشوخ است - متفق علیه - و عتبه قال سمعت رسول الله - و هم از ابن
 عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلوات الله علیه و سلم بقول - که وی میگفت من حکم بحکم ربه - کسیکه دعوی کند بدو رخ
 بر بندد و خوابی را که ندیده است آنرا و حکم بضم و سکون لام و ضم آن پنج کسی در خواب بیند - حکمت آن بقصدین خیرین تکلیف
 کرده می شود آنکس بقصد خیر که بر بندد و بر پروند و میان دو جو - و لن یفعل - و هرگز نمی تواند کرد از الهی او را عذاب نمی کنند
 میدارند که دو جور یکدیگر پیوند دهد یکی گرداند و چون نمیکند باز عذاب میکند پس بخشن در عذاب می باشد و نه است
 فصل دومی که بدو رخ بر بستن خواب است و میان بستن و دو جو یکدیگر آنست که چنانچه نشان ابد و رخ بهم بستن پیوند بسیار
 دو جو نیز پیوند کند و بر بندد و بر رخ بر بستن در خواب اگر چه قسم دروغ است و لیکن شدت عذاب بر آن مجبت آنست که در وی متعلق
 بعالم غیب است و خواب راست جز نیست از غیبت و حکم و می دارد پس گویا بر حقیقتی دروغ بر می بندد و خشک نیست کلامی باشد
 انما کذب است و بعضی گفته اند که ابن و عبد ربیع شخصی است که دعوی نبوت و ولایت میکند و ادعای و در امر و نمایی و علم
 و حقائق او جانب خدا و رسول خدای نماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند و من سمع الی حدیث قوم - و کسیکه گوش بندد
 بموسی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم از کار برون - و حال آنکه این قوم را شخص را شنیدن و سخن ایشان
 را کاره اند و ناخوش دارند و اولی و اولی من - پس اگر بر ندان قوم از وی تا نزد یک نیاید و سخن ایشان را استماع ننماید - حسب
 فی انفسه الا انک یوم القیمه - ریتنه میشود و در هر دو گوش آن متع سرب روز قیامت در قیامت گفت که آنکس بدو برده و من نوان هر یک را
 یا فاعل الا ان و من جمیع البحار تفسیر آنکس بر ماس کرده باز دید میان اینض و اسود و خالص - و من صور صورته - و کسیکه تصویر
 صورتی را - عذاب - عذاب کرده میشود - و کلف - و تکلیف کرده میشود - ان یفعل - نیما - اگر بر در و دران - و پس بنا - و نه است
 وی از مننه در روح و قدرت ندارد بر آن لاه عذاب می کشد تا و تشکیک پر در و کار قتالی خواهد بود و الهی عاقبتی عین حق
 صلی الله علیه و سلم قال من لعب بالنردشير - کسیکه بازی کند نرد شیر و نرد شیر نام نرد است و معرب است و فتح اردشیر برین
 با یک است که از لوبک ناپرس است که از نرد شیر و نرد شیر است گویند که از نرد شیر است و میگوید که هر که بازی کند نرد - نکاه صانع بدو و نرد شیر و نرد شیر
 گویند که نرد کرده است خود را بگوششت خوک و خون او و در بعضی از روایات نکاه غامض بدو و برین کلام تمثیل تصویر ترحم
 فعل است و نرد شیر است از آن رواه سلم - با آنکه لعب جزو حرام است مطلقا و لعب شیطانی اگر تمام کند و نرد شیر از نرد شیر نماید بر آن
 از لغو و شیطانی که باز نرد و بعضی شخصی است و نمائند و خفی - که است و حرمت است مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است در وی تشبیه و تشبیه
 و نرد شیطانی لعب شیطانی مباح است و لیکن او اقلیت بر آن مکره است که از آن میگوید که از آن مطالب المؤمنین نقض عن الفزاسه

مردی را که تهنیت حرام است که در خیال میکند که قریب از او در پی او می رود این طور که که ترمز می رود بر زمین می رود فقال پس گفت که حضرت
شیطان تهنیت شیطان است که در پی می رود و شیطان را که خود را شیطان خوانده که بازی میکند و اشتغال با الهی
دارد و کبر و تیر از شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین دنیا باز داشته است از این
و شیطان را به اعتبار انظار است از عجب معلوم شود که بازی کردن بکبر و تیر است - و عاقل بود و او را این حاجت داشت که شیطان را به ایمان نپس
گفت که کجاست که خشن بود که آن برای بهینه و چرخه و حل آن فرستادن امر با نیت بی کرات است از بازی کردن آن را بنشیند و هیچ آنست که اگر دست
و اگر خشم کند آن را ندارد کرده شده است شهادت و می آورد و طالب المؤمنین گفت که لعب همان نزد شافعی می کرد و است که است تفریحی
و الفصل الثالث - عن سعید بن ابی الحسن قال كنت عند ابن عباس - سعيد بن ابی الحسن که یکی از ائمه است تا بعین است
بر او حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن گفتند پدر ایشان است و نام او سعید است و او هم من نزد ابن عباس می شنید
عنه انما جاد رجل - ناگهان آمد ابن عباس را مردی - فقال - پس گفت که خود را ابن عباس می نامی رجل اما چیستی من صفت
یدی ما ی ابن عباس من مروی ام که نیست از زکاتی من مگر از پیشه دست من - و الی ما منع هذه التصاویر به رستیکه من پیشه
میکنم این صوره را یعنی چکار کنیم شایع این پیشه را و او هم میبارد و در غیر این پیشه از دست نمی آید یا او را بشمارد که کم ضرر است
این پیشه کردن یا پس ابن عباس چون دید که قفل او را این کار سخت است و شاید که منع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت ابن عباس صلی الله علیه و سلم الا سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید که اگر
شاید و ام از غیر خدا - صلی الله علیه و سلم میگوید - شنیدم که حضرت را که می گفت - من صور صوره - کسیکه صور نگری کند
صورتی را از ان الله عز و جل - پس بدینکه خدا تعالی بندگان را نگریست یعنی خلق فی الارض - تا آنکه در دره و دره و دران جانها
و پس بخلق فیما ابد - و نیست آنکس در دره و دره جان را دران صورت هرگز و ممکن نیست که در دره - فربا الرجل پس باند شد و در
آنروز و نگ شد بینه وی - و بزه شد بینه - تنگ شدن سخت در بزه و بیخ را و سکون با بلند شدن نفس اصل می را سبب است که
از دویدن و ترمزیدن و می باند گرد و دو بفراری از آنرا سبب گوید و در بدهی سانس خوانند و اسفند و در بگشت و می
آنرا از شنیدن این و عید و ترتب این عذاب بر پیشه صور نگری - فقال - پس گفت ابن عباس یکبار وای تو - ای است لالا
فمنع - اگر با کسی و سر کشی و درازی از پیشه سبب مگر تا آنکه پیشه کنی صور نگری را یعنی البته میکنی و بازی آئی ازین کار - فعلمت
بهذا الطیر پس بر تو با دین قسم صور نگری که صورت در حمان است - و کل شیء فی روح - و صورت هر چیز که نیست در
جان یعنی صور غیر حیوانات عدا و الفخاری و عن عائشه رضی الله عنها قالت - گفت عائشه لما انشأ النبی و فیکما بهار
و غیر صلی الله علیه و سلم از کبر و شایسته - یا و در بعضی از زمان آن حضرت گفتند - رای فقال لهما ماریه - که گفته بودند که آنکس
ماریه کبر را و خفت محتایه و کینه و بیخ کانت و کسوف و سکون محتایه و سین جمله معبود و نصاری و می مریه که نیست
است که اقال الطبری از در حانوس گفت کینه معبود و نصاری یا معبود کفار و گمانی گفته که مشهور است که کینه میروند

تجفیف را درست - رواه مسلم و عتقه قال - و هم از جابر است که گفت - بر می سعد بن معاذ فی مکة سعد بن معاذ را خبر هم درین خوردند
 تیری رسید در اکل لحمة النبی - پس داغ کرد و در اندک غیر صلی الله علیه و سلم بیدار بست مبارک خود ششخص بر یککان تیر کمر هم و یککان
 ششین مجسمه فرغ یافت و فی الصراح ششخص بر یککان بین هزار هم درست پس اذال و هم کرد درست سعد بن معاذ - فسمه النبی علیه
 بار دیگر داغ کرد و در رواه مسلم و عتقه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بنی کعب طیبیا - و هم از جابر است
 که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طیبی را و فرقی منہ عزاب پس بر آن طیبی از ابی - گئی را - ثم کواہ علیه - پشتر داغ کرد و ابی
 را بر آن رگ رواه مسلم - و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را و اکل و سعد بن زرارہ را داغ فرمود از مرض خوک
 چنانکه بیاورد فضل دوم و عن ابی هريرة - ان مع رسول الله و ان ابی هريرة - آید که وی ششخص غیر خدا صلی الله علیه و سلم
 بر قل - یکنست علی الحمة السوداء اشخاص کل را در رسیده و اند ششاست از هر دره - الا السلام مگر مرگ - قال ابن خضاب السلام
 گفت ابن خضاب سلام موت را گویند - و الحمة السوداء را التوتیر - و چه سودا نام خونیز است مفع ششین و ضم آن و ششین
 و ششین زرد و ششین زرد - که ان فی القاموس - شفق علیه - چه آنکه طیبی گفت که اگر چه لفظا حدیث عام است که در حمة السوداء ششاست
 از هر دو لیکن مخصوص است باطری که از لطوبت و بطنم دایر کردی حاد با پس است پس فغ کذا مرضی که خدا ان است و بیست
 گفته اند که هم بر عموم محمول است و حمة السوداء داخل میشود و در هر دو تاثیر کیست و کرمائی گفته حصین است عموم بر اهل اشتنا و
 صاحب سطر السعادة گفته که جمعی از اکابر و مجموع امراض معالجیة السوداء اگر دزدی و بعضی در مجموع امراض علی نگار اشتنا
 و برکت حسن اعتقاد ان امراض دفع شدی - و عن ابی سعید الخدری قال جابرجل الی النبی - گفت ابو سعید
 خدی آید در دس بسوی آنخبر صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت آفرود - ان اعمی اسطلق بعنه بدینیکه بر او من میرود
 شکم و سه و در در اجمعی ششکی بیدار اشتنا و شکایت و شکو شکلی یعنی مرض است - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم اسقه عسلا - بیا شامان او را خمد و شفا - پس بیا شامانید او را غسل - ثم جابرجل بر او آید آفرود و زرد آن حضرت
 فقال - پس گفت بقیة - بیا شامانید او را غسل - فلم يرد الا استطلا فاما پس زیادت نکرد و آخامید ان غسل او را گرفت
 شکم را - فقال ثلاث مرات - پس گفت آنحضرت مراد اسه باریا شامان او را غسل مینماید بر بار می فرمود بیا شامان - ان و را
 غسل و وی می آخامانید و زاده می شد رفتن شکم پس سه آمد و عرض میکرد که غسل آخامانیدم و رفتن شکم زیاد شد
 ثم جابرجل بر پشتر آمد و چاهم با دو گفت زاده شد رفتن شکم فقال - پس گفت آنحضرت این بار نیز - اسقه عسلا - بیا شامان
 او را غسل - فقال سبعة ثم يرد الا استطلا فاما پس گفت آنحضرت تحقیق بیا شامانیدم او را پس زیادت نکرد او را اگر استطلا فاما
 فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صدق الله - است گفت خدا یتعالی یعنی در قول خود که فرمود فی
 شفاء الناس این چنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که آنحضرت و می آید که شفا فی البطن و می آید شربت غسل است و گفته
 اند که این توجیه اولی است زیرا که قول وی بجا نپذیرد شفاء الناس دلالت ندارد و در غسل شفاست هر چه در او پس فرمود

راست گفت خدا تعالی در وی کفرستاد و کذب یلین اشک و دروغ گفت شکم بر او تو که خدا کرد و قبول نشد انکار و دروغ
استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب بعد دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در یافت حقیقت را این چنین بود و انکار
رازی گفت که آنحضرت بنور وی در یافت که نفع غسل و استعمال یلین می آنرا ظاهر شد فی سبب و چون جواب ظاهر نشد گفت که
شکم با صاحب شکم که در نفع نیست و دروغ گفت برین جهت اطلاق کذب بر آن کردند و فی سبب فساده خبر پس بیانشانید
اکم و بر او خود را این بار نیز غسل پس به شد بر او وی متفق علیه به آنکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت علی الله علیه و سلم
پس غسل درین اده توقیف و حیرتی نیست یعنی غسل خود غسل مطلق شکم پس امری آن دروغ استعمال مخالف است
طب باشد و لهذا بر بار که دادند استعمال زیاد شد پس قشاید که حصول شفا بهرکت و عاصی آنحضرت و لیس و سحر و
او بر وی الله علیه و سلم در خصوص ما در پس مواد دیگر اقیاس بر آن توان کرد این نیز اگر چه مسلمی من است معراجی و از آنکه
بعد از تحقیق و اطمینان ظاهر گردد که بعضی غسل درین اده موافق نهیب اهل طب و دلیل هر کمال خدا اقت است
ازیرا که استعمال شکم آن شخص از بهی و استلای ما و فاسد بود پس کسی غسل که طایفه اده بود و اخراج آن کند و نفعی زیاده نیاورد
و گفته اند که در تکرار امر با شفا مانیدن غسل نکتی لطیف است چه دوامی باید که آنرا مقدر می و گنیت بسبب حال مرض
باشد تا اگر آنان قاصر می گلی مرض را داخل نکند و اگر ازان زیاد آید قوسه را ساقط کند و مرض را زیاد کرد اند و چون در
هر نوعی چندان غسل نمادی که مقدار مرض شدی لا جرم اطلاق زیاد شد و امر با عادت شرب با غسل میفرمود و با جمیع شغل
لا جرم فرمود صدق الله و کذب یلین و کذب یلین عبارت است از کثرت سوا و فاسد و چون را خرا اند و دانند که در
اخرا اده و دروغ وی کافی و واقعی آنکه نفع آن را ظاهر شد و صاحب سفر السعاده گفته که طب نبوی بطب اطب نسبت
ندارد و طب نبوی بیشتر النفع است قطعا چه صادر است از وی با کسی و شکات نبوت و کمال عقل و اطب خبر وی در زایل
و غرض است از حدس ذهن و تجربه کشفاء و غرض و عقان خدا است و هر کس که بطب نبوی متفق نشود و قلعین باید دانست که انقض
ایمان اوست و هر که آنرا قبول و صدق متقی کند و با اعتقاد پاک فرگیرد البته بآن متفق نشود و چنانکه قرآن کریم که شفا صده
و قلوب است هر که آنرا با خلاص و قبول تلقی نکند بسبب زیادت مرض و بال حال دی شود و لهذا بعضی کذب یلین را در بر مردم
صدق نیست و خلوص اعتقاد وی عمل کرده اند فافهم و باشد التوفیق و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان افضل ما اتم به به در سینه که فاضل ترین چیز یکمته لوی می کشید شهابان چه و انما احب الی الله و انما احب الی الله و انما احب الی الله
است یعنی علیه به آنکه قسط البهم قاف و سکون حله ادا و می شود است و ادعای قهر حیرت و خوشبخت بخوبی کشند
زبان نفسا جان و در وی منافع بسیار است می کشد چه بعضی بول بسته را و دفع میکند در بار و تحریک میکند شوه جمل را و کشند
و شین آن که جمعی معده را و نفع میکند چه ربع را و در میکند طاک کردن آن کلفت و بهی و نفع میکند غور کردن آن
و کما و محروم را و غیر آن منافع بسیار دارد و در کتب طب مذکور است و گویا این نیست و در از افضل او و به و انما و قسط

[illegible]

بند و خود را در است که گویان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که او فرموده است و غوطه زن در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز
 الحدیث پس این احادیث صریح است و دان که تبرید بآب شامل باغسال است و چون مراد در اینجا جمیع صفاتی است که قبل از آن
 را عارض شود بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طبیعی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید جمیع صفاتی است نه تنها نیدن
 آب سرد و ندادن دست و پا می نمود و دان و این انفع علاج است برای آن اسرج است باطنانی روغن کستن زان و آن و اسود
 نیست مگر اطفا فی جمیع و تبرید بآب و اطباء نقل مانند نوشانیدن صاحب جمیع صفاتی بآب بار و شدید به الیه و نه تنها نیدن
 و شستن دست و پا می بآب سرد و از اسباب مانع آورده اند که فی را دیدیم پس ریخت آب سرد در حطب و می خوانند این
 حدیث را و عاقل شده و امثال وی را معروف مانند مجرادر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این
 مجرود بود از مجربات آنحضرت و لهذا در آن فرموده است که گویان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پاشیدن آب صریح نیست در غسل آنحضرت
 بشک آب که که شست از خصائص باشد و انصاف نیست که هرگاه استعمال به بار و شدید به الیه و نه تنها نیدن و در غرض از این علاج
 باشد که بعد از شدت حرارت و نجات از آن از این مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج گردید مانع است تحقیق و تجربه پیوسته است
 فغسل بآب سرد و از جمیع صفاتی حاکم اگر می که کتاب و الله اعلم و عن انس قال غسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست کرد
 و از آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فی الرقیه - و انفسان کردن من العین من چشم زخم - و الحنه چشم حار و حمله تخفیف بیم و از
 حمله یعنی نمیش زهر دار و در آن ابره عرق است و گویان مار و حمله آنست و در بعضی روایات ذکر شده جلد و مقابل حمله کرده
 و الله اعلم - و الله اعلم که نام قروح است که در سبیل و غمزه آن بر آید تشبیه کرده اند آنرا بقره و در انتشار و سرایت داخل شمار می رود و الله
 اعلم - بدانکه رقیه جاریست در جمیع علل و الالم و تخصیص باین سه چیز ندارد و در تخصیص انبیا بدانکه گفته اند که رقیه سه چیز است اولی
 و انفع است نسبت به اهل غل و در بعضی روایات بجهت کرده که نیست رقیه گویان سه چیز و محل آن نیز همین تاویل است و الله اعلم
 و در اول آن رقیه نمی بود از جهت الفاظ جایلیت بعد از آن رخصت شده باشد و درین سه چیز بجهت این نام ایشان آن و کمال
 فغسل مردم بدان بعد از آن رخصت شده علی الاطلاق و الله اعلم و عن عائشه قالت امر انبی گفت عائشه که رقیه سه چیز است
 علیه و سلم آن ستر من العین - که طلب رقیه کثیر از چشم زخم و درین تقدیر ستر من العین باشد بر حینه و حکم معلوم و الله اعلم ستر من
 باین سه چیز مجهول نیز خوانده اند یعنی امر که در رقیه کرده شود از عین و خالها امراد امر با بحت است که معنی اذن رخصت است
 متفق علیه - و درین حدیث تخصیص بدانکه عین که در و جوی که در تخصیص سه چیز بدانکه گفته اند غل و محل آن نیز همین تاویل است و الله اعلم
 و الله اعلم ان البقی صلی الله علیه و سلم برای فی انبیا جاریست آنحضرت و در در خانه ام سلمه کنیز کی را که فی و جها سفعت - و در و آن
 جاری سفعت است یعنی عین حمله و سکون فاعین حمله یعنی سفعت - یعنی میخورد و اسفعت زرد می روی را که اکثر نقل و در و آن
 آن بود و سفعت معنی علامت و غربت و لطمه و عین و سوختن آتش و محوم رومی را و سفعت با قسم معنی سیاهی رومی که بر منی
 از آنجا که در و رومی تفسیر بر رومی کرده و آن مناسب است معنی علامت یا قسم کرده با ضربت و لطمه و عین که از قبل نقل -

پس فرمود اخضر است نه قول الله جل و علاه رقیه کنید برای دفع علت دمی نه آن به نظر بعضی پس به رقیه کنی و می سید است متفق
علیه - ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بان کثیرتر از نظر حرج باشد یا نه و لیکن شایان آن که از نظر حرج نفسیه که
و گفته اند که نظر ایشان نیز ترا از انسان است و در بعضی حواشی نظر را در دو دسته در نظر حرج یا نه و در حدیث دیگر آمده که در زمان
ام سلمه در کعبه در وی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چه از فسون نیکینه یا از زمین - و عن جابر قال انی سمع
صلی الله علیه و سلم عن ابرقی - گفت جابری که در آنحضرت از فسون نهاده که اهل کفر و بن خرم پس آمدند بلل و اولاد و فسون خرم
که کلا ایشان را رقیه بدقتا لوالا پس گفتند این جامه یا رسول الله کانت عندنا رقیه سید رقیه کشانی نیست که بدوزد یا فسونی که -
ترقی بهاسن العقب - فسون میگردیم بدان از پیش عقب - و انت هیست عن ابرقی - و فومنی کرد که در فسون نهاده - فقال
اعرضوا با فومنی ما علیه پس عرض کردند ایشان کان فسون او را که حضرت ما معلوم کنند که درست است بان فسون کارگران یا نه و بگفت
پس فرمود - ابرقی بهاسن ایضا این فسون باکی و نموده می پس نخست کردایش ترا و فرمود می مستطاع منکم که یک بیت و انداز شما
ان یصح اخاه - که نفع رساند بر او و در راه عین نفع - پس باید که نفع رساند او را بر وجهی که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از آنکه
شرعی در آن نباشد و رواه مسلم و عن عوف بن مالک الا شعی صحابی است و اهل شاهد می غیر است و بدو بادی رایت بنی
اشجع روز پنج سکونت که در شام را و اوقات یافت و آن سته ثلث و بعضین - قال شاعر فی فی الجاهلیة - گفت بودیم که رقیه
سبک بودیم در ایام جاویدت گفتند - پس گفتیم یا رسول الله کیست قرنی فی ذلک - چگونه راسی می را فی قرنی رقیه کردن یعنی چه میفرمای
که رقیه کنی یا نه - فقال پس گفت اخضر - اعرضوا علی رقیه - عرض کنید بر من رقیه ای خود را تا چه چیز که معافی آن نیست و
کلمه این است که - لا باس بالرقی - باک نیست بر رقیه ما که این قیما شرک ما دام که نباشد در وی چیزی که مستلزم شرک و کفر است
یعنی اسامی جن و شیاطین نباشد و آن معافی آن کفر و ایم نیاید و گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بان نخواند کرد
مگر آنکه تغیل صحیح از شارع آمده باشد - رواه مسلم - گفت اند که جن از جهت عداوتی که با طبع آدمیان دارند این ملاقات و پیشین
دوست اند پس چون خواند و خود خرائم با اسامی شیاطین با جابت میکنند که ترا و بیرون بردند از جای خود و همچنین اگر در آن
این خبر که این اثر حرج نباشد مجتبی بی بصورت را هرگاه خواند خود فسون با اسامی شیاطین سیلان میکند مسموم آن از به
انسان و منفع میگرد و از آن جهت که در است رقیه که بزرگان و اسما و اشده صفات و می خاصه نباشد و باجمد
اجمع دارند علماء است بر کراهت رقیه غیر کتاب الله و اسما و صفات و می تعالی خواند و اعظم رقیما قرآن عظیم است و اول
آن فاخته از کتاب و قرأت مودتین و آیت الکرسی و آیاتیکه متشکل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه و سلم که در
احادیث صحیح ثابت شده و در کتب احادیث مذکور است و جمله زنان و کتاب سحر السعاده که در وی حدیث آمده که چون کسی
نظر بر ال باقر زنده خود یا هر چه خوش بدارد و بقیته باید که بگوید یا شاد الله لا اله الا الله و در وی است از عثمان بنی الله عندک و به
کودکی پنج را فرمود سیاه کنی که می زدن او را و نظر بوی زنده و آنجا واده که پاک نیست که نوشته خود و قرآن و شمشیر

و فرموده خود کتب آن بر بعضی مراد طلق قرآن است یا ایاتی که شکی نیست بر معانی فنی یا متشابه بر کلمات و معانی آنند تعالی
 پس بواسطه این که در کتب آن مراد طلق قرآن است از شیخ امام ابو القاسم قسری در آنکه گفت که بپارشد ولد بن یساری
 سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بروی پس دیدیم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب بین شکایت کرد و در جنت
 وی قصه و ولد را فرمود بگفتی تا از آیات شعل پس بپارشد و قصص کردم در قرآن آیات شفاء را و اینم در شش موضع توفیق الهی و
 حمد در قوم مؤمنین - و شفاء. لانی الصدور بخیر من بطوننا شراب فمکف الا انه فیه شفاء للناس - و منزل من القرآن امو
 شفاء و در جنت المؤمنین - و اذا مضیت فی شقیقین - قل هو الله ذین آمنوا به می و شفاء پس نوشتیم این آیات را و عمل کردم بآب و
 بنوشانیم او را آن آب پس شفاء یافتی الحال گوید بندگان پای وی کشاده شد کذا فی الموطوع اللدینه و قاضی بیضاوی در تفسیر
 کریمه و منزل من القرآن ما هو شفاء و در مؤمنین اشارت بآیات شفاء کرده و سعد علی در حاشیه بیضاوی آیات مذکور را چنین
 کرده و حکایت است و ابی القاسم قسری آورده و روایت وی حق سبحانه و تعالی در شفاء مذکور و قرات آیات مذکور در بعضی کتب
 بنما را در ظروف چینی و شستن آنها بآب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین بسکی نقل کرده گفت دیدم بسیار
 از شیخ را که می نوشتند این آیات را برای بیمار طلب ما قیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب تفسیری که رحمت الله
 علیه فرستاد این عمل را برای بیمار آن شفاء نموده اند آنکه این مذکور است که برای آیات از عین بن یساری و بیضاوی تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن همین ابر است و الله اعلم - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لعین
 حق - چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیز که باستخوان در وی نظر کنند ثابته و واقع است بمقدور ای
 بوق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس مشاهده چنانچه در سحر و آئین بجهان عادت سبب نفوس و ملک آن چیز ساخته
 است - ملک کان فی سابق القدر - و در بعضی روایات و لو کان فلک مجبور و چیز که پیشی و غلبه میکرد تقدیر آری استیقه العین
 و در روایتی بسفته - هر آنکه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است و در شدت تاثیر عین و
 سرعت نفوذ وی در اشیا - و الله اعلم - و چون طلب شستن کرده شود شفاء - فاعطوا - پس بنویسد عادت بود مردم را
 که عاشقین آنگاه چشم رسانیده می شست و دست و پای خود را و تحت الازار خود را می ریختند آنرا بر میوان و
 این را سبب شفاء میدانست پس آنحضرت در غیب رخصت داده و خواص اشیا را که مودع است بدان منکر نتوان شد
 و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و بهم است و بعضی از آن که تجویز شامع مقرون گردانیت و مقرر است و طریق
 این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید - رواه مسلم - و لابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم
 زخم بیغیت آن به آنکه مجبور علما از اهل حق بر آنند که اصابت با عین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال
 و در غیر آن از اشیا که بوجه استخوان در آن نظر کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیر هم آنرا منکر اند چنانکه تأخیر مادمه را
 و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را بدانند که تقدیر منافات با عالم سبب

نما و چنانچه در مجلس تفریح یا قریب است و تأثیر حکایت بدین بیان معنی است که در دو کار تعالی این خاصیت در دوسه نموده
 و بطریق مری عادت از آن ملحق فرموده و از سبب ساخته است و حدیث لعین حق دلیل ایشان است یعنی آن لعین
 ممکن است و چون خواص بدان خبر داد واجب گردید اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند و کیفیت آن که چنانچه در میرسد و نیز
 و از پیش از آن جمله که این صفت را داشته اند منتهی است که میگفتند هرگاه ما نظر کنیم بجزیره بر وجه استخوان حرارتی را
 احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عین قوت سمیه بیعت شود و شکلی که در دهان بود و متصل
 گردد به معیون و باعث گردد بر پاک و فساد و خلل زهری که لاف می و عرق بدین رسد و از بعضی نافع می گویند که بجزیره زهر
 میرسد پاک میگردد و بعد بر مثال آتش چیزی از آن بجای میماند و اگر در آن فاسی که حفظ و تا پیش می کنند میان خبر دهد که آن
 و اگر مانع در میان بود که بعد از زهر و قوی و زود و عادت وصول و نفوذ نماید و اگر در زهر و قوی بود و تا آنکه تمام شود
 دوی بر گردد و مثال هر عروس که تقدیر بخشی و قوت بهر دین که نفوس جماع قوت و خاصیت بین نموده اند نفوس کامل را
 قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیم رسد و چشم دیگر بعد از کامل آن دیگر کامل را
 نقص و زوال بر تقدیر کسی درو نباشد و هرگاه که در طور تقدیر بعد از اصاب عین که نسبت کردند به این

الفصل الثانی در عین اسامه - بن خریک قال - گفت اسامه این خریک پنج شصت سحر و کسری اسمانی است و عدد
 عدد کو فیمن - قالوا - گفتند میباید - یا رسول الله اقتدا می - آیا اعتبار کنیم طب را پس بنده ای کنیم یا رنگ کنیم یا نوا کنیم
 کنیم یا نوا کنیم - گفت رسول خدا - نعم یا حباب و الله - آری ای بنده گان خدا شما و او بنده ای کنید - فان الله لم یضیع ما - زیرا که
 خدا بیغالی ننماید و پدید آید و دردی بود - الا وضع له فکله - مگر آنکه نموده بر آن اندودانی را که سبب شفاست - و غیر

و از او جدا هر یک در دو آن بر می است که آن در دینی دوست - رواه احمد و الترمذی و ابوداود - و عن عقبه بن عامر قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال می مکر نوشته شده است که گفت آنحضرت
 را که بخواهم طعام علی الطعام - اگر او را تکلیف نکنید بپزدان خود را بر طعام ذکر و شرب نکر و زیرا که آن تابع طعام است فان
 تعالی بطعمه و تسمیه زیرا که خدا تعالی بخوراند و نوشاند و میانه را یعنی قوت بخشد و میباید بخوراند و میباید نوشاند و در مثل فایده
 طعام و شرب و البته تقویت بقدمت الهی تعالی است نه بطعام و شرب و باطله نفس بخیزد مشغول است که استیجاب
 بطعام ندارد و اگر بخور آن عادت بهی برای بقایا به رطوبات بدیه که حرارت غیریه می تحلیل آن کند کافی است - رواه الترمذی

ابن ماجه و قال الترمذی نه حدیث غریب و عن انس ان النبي صلی الله علیه و سلم کوی سعد بن لؤی من الشکر و داغ فخر
 آنحضرت است سعد بن زمامه را از طعمی که تمام شود که است و آن سرخی است که با لیس و بدین را در دوی را و معلوم نشد که
 داغ از این علت در کار کرده باشند - رواه الترمذی و قال نه حدیث غریب و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نه ادوی من ان الحجب بالقسط البحر و الاریت مکر و الا آنحضرت نه ادوی که آن از فوات اجبت قسط بحر و عن زید بن

رداده الترمذی وعنه قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم - بود آنحضرت شصت التریه والورس من ذات الجنب بیان میفرمود در
 نج میگردیدت را و درس را بنفع و او و سکون را که گسایدی است در و که بدان رنگ گفته مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب
 ظاهر آنست که علاج ذات الجنب باین طریق آید و باشد که چنانکه در و است در و بیان داده الترمذی - و عن سما و بنت
 عیس - یغم بین و رفع یم صحابه خشکیده حیلۀ عاقله که گفت در تحت جگر من ای طالب بود بعد از آن تحت ابی بکر صدیق که بعد از آن
 پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را ترمذی شد سال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سالها روایت میکنند آنحضرت
 پر سید او را به تفسیرین - پیچید اسباب صیحت میگردی تو شمشیر و کسر شین و قدیدۀ یا بر وزن فصل و در وی مسل را
 گویند شقی از شمشیر یعنی ماه و فصل چه در وی مسل و در وی می آرد آدمی را برای قضای حاجت - قالت گفتۀ سما - بالشریم یغم
 شین معجمه و سکون بای مود و وای مضوم گسایدی است که سال آمد و بعضی گفته اند داده ایست مانند خود که بچشم میشود و خوشی
 میشود آب و او در سفر السعاده گفته که گسایدی است معروف در حجاب که پوست و جع آنرا بکا میزند - قال - گفت آن حضرت
 حله جاد - اول بحای حله و ثانی بحیم از با بیاست است و اتباع آنست که نظری عمل را بعد فقط موضوع گفتنا سب باشد بیا ز مد
 برای سبانه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بخاطر اند بطریق تاکید و هر بر تقدیر معنی آنست که شرم بغایت گرم است گویند که حله
 در در جاد را بایست و الواح منع کرده اند الاستعمال و می الاجت خطر و فرط اسهال و می - قالت گفت اسما و دیگر یار خیم تفسیر است
 بستر طلب اسهال کرم بسنا بایست مقصود و بعضی بر نیز نقل کرده اند نهبت مجازی است و داخل و بی کی است و وی دواست
 شریف است که اسهال در وی بزم شریف است و قریب است با اعتدال و حار است در در جاد اول اسهال میکند جز او سودا و یغم را تفسیر میکنند
 جرم قلب و او را در خاصیت های اوست نفخ از و سواس و وادی - قال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - در در سنا و لوان
 شیا کان فیما الشفاء من الموت - اگر نهبت باشد که چیزی هست که در وی شفاست از درگ یعنی مردد را زنده کند یا بر که از
 بخور و هر گویند - لکان فی السنا - هر که نمیشد بود این خاصیت در سنا و این سبانه شفاست ز شمای شفا و شفا ای او را در ارض و شفا
 دیگر آمده است که در وی شفاست که از درگ داده الترمذی و این جاد و قال الترمذی و اعمد یث حسن غریب و عن ابی الدرداء
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ انزل اللہ و اللہ و اللہ - خداست تعالی فرو فرستاد یعنی پدید آمد
 و در و در و - و قول لعل را داده و اگر دانید هر در و در و و - خدا و او ایست تراوی بکنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید
 و لا تدوا و بالجرام - و لیکن تداوی نکنید بچیز که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و ماشا لآن - رواه ابو داؤد و ابی انکدری
 از تداوی بجرمات علی الاطلاق بخرم علی الخصوص احادیث متعدده آمده این مسعودی اللہ عنه روایت کرد که خدا استماع
 نکرد اندید است شفا می خرد او را بچیز حرام اگر دانید بر خود چون طاری صحنی سوال کرد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از خمر
 ساختن نمی فرمود او گفت برای دوا می سازم فرمود آن دو نیست بلکه در دست و فرمود من تداوی با خمر مسالا
 شفا و الله بعضی از متعین طبایع اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود و منافع الناس را از شفاست

بدان وصحت و جود نیست بلکه انشعاش و نشاء طبیعت است که به تناول آن پیدا میشود و در آخر حضرت به بدن و مملکت است
چنانکه از مال اهل اودمان ظاهر گردانندی و مانند این سخن بر تفسیر منزل گفت و الا ان آیت مفسر است بقول امی و علی
صبر من کل الشیطان فی جنبه و بعضی روایات فقیه آمده است که اگر اطباء حاذق اتفاق کنند که این در در این اثر انشعاش و در این
نیست جائز است برای آن و لیکن پشید و نماند که وجود حاذق و اتفاق ایشان بر انحصار و در ادب چیز متعذر است
و عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدوا و البخیت - گفت ابو هریره رضی الله عنه که آنحضرت از
داروی پشید که نفس و حرام باشد یا مرد بخیت داروی بد طعم بد بوست که طبع از استعمال آن متغیر باشد انچه بنیغ و غریب است
و نفع دردی کمتر و از قبول طبیعت دور تر برین تقدیری تنزیهی خواهد بود - رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابی داود و ابن ماجه و عن
سلمی - حادته ابی سلمی الله علیه و سلم - در اصل مولاه عمر آنحضرت بود که صفیه بنت عبید المطلب باشد و وی امر او را که مایه است
که مولای آنحضرت بود و او ایاد و غایب رضی الله عنه و ایاد بر اسم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ثالث گفت
سلمی - کان احد یسأل الی رسول الله - خود هیچ کس که شکایت میکرد و اظهار می نمود و نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جانی
راست دردی - او سر خود - الا قال احجم مگر آنکه میگفت آنحضرت خون کش - و لا و جانی را علیه و شکایت نمیکرد هیچ کسی که در
را در پائینهای خود - الا قال احتسبوا - مگر آنکه می گفت که آنحضرت خطاب کن با پادشاه بنی بنی - رواه ابو داود و عنهما قال
و هم از سلمی است که گفت - کان یقول رسول الله - بنو که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قرعه یعنی دفع و کشیدن و کشیدن
و یعنی مصدق تر آمده و بعضی گویند که قرع گفت مجاست و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر - و لا تکتبه یعنی خون و
سکون کاف بفتح و مصیبت و در ادب بنی زنی و جراحی که مضروب و بقره صانع بر آید و بدن از جوشش خون و غیره و در
جمع الی الله که تکتب بنی زنون و سکون کاف جرات بنگ یا غار الامری سگر آنگاه میگرد - ان اضع علیها الحنا که بنم برده
خوار - رواه الترمذی و عن ابی کبشه یعنی کاف و سکون بای موحده و بنی حمه - الا تارسی یعنی جود و سکون نون صامی
است منزل اول که در بنام - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقول علی ما تسمی - بود آنحضرت که جماعت میکرد و بر فرق سر خود و بنی حمه
و جماعت میکرد میان دو خانه خود - و هر یقول - و آنحضرت میگفت - من ابرق من ذره الدمار - کسی که بریزد و کم کند
ازین خونها تا بکاف است که مراد خونهای این اعضا - مذکور باشد یا مطلق خونها از هر عضو که باشد فلا یغیر و ان یغیر
اس شریکند و اگر خدا وی نکند یعنی شریک و در وی - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عن جابر ان الی الله
علیه و سلم احجم علی و که که آنحضرت جماعت کرد بر درخت خود یعنی و او کسر را فوق ران - من و تا کان - الا کو شکلی که بود و در
بفتح و او سکون شش بعد آن هر دو دردی و کوفتی که معنوبر سببی آنکه بشکند - کذا نقل الطیسی - رواه ابو داود و عن ابن
مسعود - قال حدث رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لیلته امری به - خبر کرد و آنحضرت از اخبار شب اسلام - ان لم یمر علی لای
من الملائکة - که دی صلی الله علیه و سلم نگذشت بر هیچ حاجتی از فرشتگان - الا مرده - مگر آنکه مر که در انجماعت آنحضرت را

یعنی رسانیدند بوی امر کسی را که مرا متک با کجاست اگر کن امت خود را بجاست. رواده الرزندی و ابن ماجه و قال الرزندی
 و احديث حسن غریب - ظاهر آنست که مراد بجاست خون کشیدن است مثل قتل قصه و غیره چنانکه در حدیث و اخباری آمده است
 نجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل قصه داشته و گفته که سبب فضیلت بجاست آنست که بجاست خون را از نواسی
 جلد استخراج میکند و مجموع اطباء قائل اند بآنکه در بلاد گرم جاست افضل است از قصه زیرا که خون ایشان رقیق است
 و خفته و بر سطح بدن می آید و بجاست بیرون می آید نه قصه و خضه اتفاق بدن را تلف است و به بلاد سرد مناسب و مانا نگه باست
 عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجودا زماست ایشان بود و مراد از امتک قتل داشتند و طبعی گفته که وجه مراد از امتک
 در جاست و رای انچه مشهور است در وی از منافع به فی آنست که خون اصل قوامی حیوانیست و تنبیه که کثرتش در بدن
 خواهد شد قوای نفسانی که مانع است از مکار شقایع غیره است و این وجهها قلع اخراج دم کند مطلقا اما انچه اول القیم فاده بیان
 نفع جاست کند بخصوصا فانهم - وعن عبد الرحمن بن عثمان بن طیب سال السج - عبد الرحمن بن عثمان
 بن عبید الله بن تمی برادر او را در اوله بن عبید الله که از عشره بشاره است صحابی است که اسلام آورد و یوم بعثه الرسول و بعضی
 گفته اند یوم النفع و گفته شد با این الذی در یکصد روایت میکند که طبعی سوال کرد از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم
 حق مضطرب بجهلیانی در او اندازد و اگر داندین غوی در درو و در دست است یا نه و مضطرب بکسر ضا و کسر ذال و فتح آن در تاسوس
 گفته که بر وزن زبرن و صخر و جذب و در هم آمده - فنهاده البنی پس نمی کرد او را پیغمبر - صلی الله علیه و سلم عن قتاده - ان شعث
 مضطرب و بکار بردن آن در درو از جهت نمی مداوی بجرام و در کتب احادیث این را در باب نمی مداوی بجرام آورده اند
 ملوانیست که قتل او بالذات نمی عمد است و مداوی بدان مستلوم قتل است زیرا که از برای مداوی قتل حیوان حلال نمی عمد
 نبود پس مراد نمی از قتل نمی الاستعمال او باشد در درو مداوی بدان فانهم - رواده ابو داود و عن انس بن مال کان
 رسول الله گفت بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنی الاخریین - جاست میکند در درو و گوی که در دو جانب گردن انداخته اهل بکسل
 و میان دو شانه - رواده ابو داود و تذا الرزندی و ابن ماجه - و زیاده که در نزدی و ابن ماجه این عبارت را که - و کان یجهد یو
 ان حضرت که جاست میکرد بسبع عشره - در سده هم از او - و تسع عشره - و نوزدهم - و احدی عشره - و بیست
 و یکم - و عن ابن عباس ان ابی صلی الله علیه و سلم کان یحب ان یجهد یو و اخبرته که دوست میداشت بجاست را -
 بسبع عشره و تسع عشره و احدی عشره - هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم - رواده فی شرح السنه و عن ابی هریره عن
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اجتمع کسے که جاست کند بسبع عشره و تسع عشره و احدی عشره کان شفا من
 کل داء یا شد آن بجاست سبب شفا از هر درد - رواده ابو داود - و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود
 و چون برآید با فرط برآید و در آن زمان در آن خطا باشد و کم برآید پس او سالها اصلح باشد برای آن و اونی بود بمصلحت
 با رعایت اشیا و چون ذکر ایام را در احادیث آورده در بیان ایام سخته که کدام از اینها اصلح است گفت - و عن کثیر بن

واقع شده است در نسخ مشکوٰۃ بجای سائک موده و حسن مجر گفته اند که صواب کیسه چنانچه کسره شده و بین مملکت
 ابی بکره ان ابابا - روایت است از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره - کان بنی ابد - بود که نمی میکرد و اهل عیال خود را با
 یوم الثلثاء - از خون کشیدن روز سه شنبه - ویرم هم من رسول الله و میگفت بود بکره و قتل میکرد و سیغیر خدا - صلی الله علیه و سلم
 ان یوم القتلایوم الدم - که روز سه شنبه روز خون است - و قید ساقه - و در روز سه شنبه ساعتی است - لا یرقا - ساکن نمی شود
 وشی ایست خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و مالک بخاند رواد ایوداود - و عن الزهری
 مرسل من ابی - زهری که از شافعی پیر تا بعین است از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - روایت میکند بطریق اصالی که آن
 یوم الاربعاء - کیسه جماعت کند روز چهارشنبه - او یوم السبت - یا روز شنبه - فاصاب - فصح - پس برسد و از پنج لغت و او را
 بمی بر س آید - فلا یومن الا کف - پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را - و او را بود او دو قتل - و گفت ایوداود - و قد
 استند تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح - و صحیح نیست اسناد وی - و حدیث مرسل - و هم از درستی
 بطریق ارسال - قال قال - قول الله صلی الله علیه و سلم ان جمیع کما جماعت کند - او اطلاق - یا طلاق کند و او را و کند خود را
 بر او - یوم السبت او الاربعاء - روز سه شنبه یا چهارشنبه - فلا یومن الا کف - پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الواقع - و
 عرض بر ص - روایتی از خرج الله - تنبیه صاحب سفر السعاده گوید که در باب جماعت و اختیار آن در بعضی ایام و بعضی
 ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مواضع با جماعت و حدیث صحیح که ان کان فی شیئی شفا ففی شئ دیگر
 او شریعت غسل اوله و ثلثه بنا را نشی - و در شرح کون کلمه در اینجا کرده شده است غیظ فرقه و عن زینب امرأه عبد الله
 سواد ان عبد الله را می فی علی خطا - روایت است از زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زون خود از مهران و
 مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را - فقال ما هذا - پس گفت عبد الله چیست این
 فقال - پس زینب میگوید - قلت گفتم خطا می فی - این رشته ایست که انسون کرده است بر من و وی سبقت گفت
 فاقه - پس گرفت عبد الله آن رشته را و گفت پس پاره کرد آنرا - ثم قال اتم ال عبد الله - پس گفت شما ای آل عبد الله
 فی غناه عن الشکر - تحقیق بی نیازی از شکر که معنی نیستید که در دفع مواضع مضایقه باین افعال کنید که مشرکان می کنند
 و مضمّن شرک است چه معارف و دلائل زمان برقیه می عهد جاوید بود که شش بود و آنچه مضمّن شرک است و نیز شش بر امور
 دلالت میکند بر اعتقاد تأثیر به ان که منفی بشرک است بحمت رسول الله - عقیدت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم نقل میگفت
 ان الرقی - برستی که تیمه که در جاوید است بود و از با اعتقاد و تمیز نکند - و التامم جمع تیمه و ان مهره که زن را گردان و لا خود
 بیا ویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و در آن مضمّن تعویذ و گردان - پس من را و وزیر بعضی علماء را سخن است اما
 سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع جیغی را آموخت و دووی ضی الله علیه و او را خود را
 بردند بیا موخت و خزان انوشته و گردان انوشته و نقشهای تکریر و چه که در وقت شرف انتخاب جبر ان بسازند نیز کرده است

و خود مردان را بر لبس خفنه و نفس خاتم حرام است و التوتله بکسر تا و فتح و ادو لام و کان نوعی از حسرت که در تشبیه در کار کنند
از برای دوشی مرد و زن را در شرک اینها همه کار اهل شرک و مشغول نوعی از شرک اند و قتلست در شرب سبکویدین گفتیم بعد از
آن قول کنیز چایگی و این نیز و منگرمی شوی از آنکه کفایت کنی بچشم بود چشم من - انقوت - بصیرت قبول یعنی بیرون انگند و میشد
از غایت وضع یا بلفظ معلوم یعنی می از اخلاص اشک را و چرک را - و کنت اختلط الی طلال الیهودی - و دیو دم من
که آمد و شد میکردم بسوی فلان بریدی - خافا و قافا مسکنت پس چون فلان بریدی تا راه پانصد چشم و بیرون شد از دوسه
دوره فقال پس گفت جبرائیل انما ذلک عمل الشیطان نیست این در دوشم و بر شدن آن بسبب انسون آن بریدی
که شیطانی - کان غصبا هید - و بدو شیطان که می خست و می خلا میند چشم ترا بدست خود حاصل غش و دفع و حرکت خستش اید
چوب از باس فتح بفتح شفا ائلی پس چون فلان کرد و شد - گفت غصبا باز داشت شیطان دور از چشم شما باز ماند شیطان این چشم
گفت یعنی باز داشت و باز ماند هر دو آید - انما کان یکفیک ان تقوی - جز این نیست که پس بود شما که گفتی - کما کان
رسول الله چنانچه بود پیش خدا صلی الله علیه و سلم قول میگفت - اذهب الیاس بن الناس بر وزن کون این مناب بخشی را و بدو
آدمیان - و اشفت - و فضا و ۵ تا کید ما قبل است - انت الشافی - لونی فضا دهند - لا شفاء الا شفاءک
یست شفاء که شفا می تو فضا و لا یفا در شفا می که نگذارد - سقا - هیچ بیماری را و سقا مفتح معین مفتح مفتح و شفا می از فلان
بجاری و او بود او و عن جابر قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الشرة - گفت جابر بر سید شد از حضرت از شرف حال
پس گفت - هو من عمل الشیطان نشره الا که شیطان است - نشره یعنی فون و سکون یعنی معجمه نوعی از فسون که
جن گرفته را کنند و باب هرگز آید که نشره کردی و قل اعوذ برب الناس فی القاموس الشرع بالضم و فیکه لان کرد و شود بان
مجنون و در بعضی را و در صرح گفته فشر انسون کردن و نشره تعویذ و با جمله حاصل معنی اور قید و تعویذ است پس هر چه
او از عمل شیطان داشته و قید خواهد بود که از عمل جابیت است شتم بر اساسی امنام و خیا طین یا بزبان عبرانی که معلوم
نیست معنی آن که لکن آن و اسلام الله تعالی و رواه ابو داود و حسن جبرائیل در بعضی نسخ مشکات جزم بین است و
بعضی از صراح گفته که صواب عمر دست بود چنانکه در جامع الاصول است - قال سمعت رسول الله - گفت جبرائیل
عمر و شنیدم من غیر خدا را - صلی الله علیه و سلم قول میگفت - سلامی ما ایت - یا ک ندرام از هر جایی که بکنم - ان اناس شربت تریاقا لکن نزل
من تریاق را مشهور بکبر است و بعضی نیز گفته اند تمام دوا می هر کس است مشهور که نافع است عموم و امراض و غیر
را - او تعلقت میتمه - یا بیا و نیم تیره را و تحک کنیم به ان مراد تمام جابیت است مثل مروه یا و ناخن رعد را و استخوانها
الشیان و الانچه بقرآن و اسما اتمی باشد حاجت است دین حکم و تحب است تعلق و تبرک به ان - او قلت الشر من قبل الله
یا گویم شر را از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان مولود و ن بر آید
آن و غیر است و آن داخل شر گفتن نیست و نه موم نه اهل عرت و اصطلاح نیز از داخل شر نماند و صدوق ما

حضرت اودم زیادت کرده و در دود بدان رعایت داشته اند و اگر عام تر از آن مراد دارند از آنچه علمت های خوبی بود خواه سبب روان شدن خون گردد یا بکمت فساد خون بود نیز جائز نماید و الله اعلم - و در روایتی را می رود در آیه فی نفسک که به جای این بیان گویند که در آن نفس علی است و بجای اودم که آمده که می گویند بدین حال است چنانکه ما در آن زمان و رقیه از هر دو و علت با نفع بود چنانچه در مصداق و در روایان و جز آن چنانکه در احادیث آمده است - و در صحیح مسلم ثابت است که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت خشکی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل دار اید ذیک و مراد بصر درین حدیث مسأله است و مراد آنست که رقیه درین سرخیز اولی و انفع است از غیر آن شایع و متعارف است همان مردم و عن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسما بنت عمیس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود عرضی الله عنه گفت - یا رسول الله جعفر چه کسیست که اولاد حضرت سرخیز بفرماید تا کسر را بر میزند معلوم یعنی شتاب میرسد و فتح را نصیحت نمود و میگوید که در این زمان ایام العین - بسم الله ایشان چشم زخم - ای سترگی کنم - آیا تقصد حال ایشان کنم پس طلب رقیه کنم بر اسماء ایشان - قال گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نعم آری بکن که عین بغایت مؤخر است - خانه تو کان کنی ساقی الله در - زیرا که بدست می آید و چیز است که مسأله است و علیه میگردد و تقدیر آتی را ببقیه العین - هر آنکه بوقت میگردد او را چشم زخم - و او را چشم زخم و این ماجه و عن الشفاء بنت عبد الله که بر شین محمد بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه مدینه در به نام او ایست و شفاء لقب او است که لقب بدو وی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میگردد و فراموشی و اذارسه از حضرت که در خواب میگردد نزد وی می بود و در آن بن آنکه آنرا از اولاد او گرفت روایت کرده اند از وی می و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقیله و فضلی فسا بود اسلام آوردنش از هجرت و از حاجرات اهل بود - قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انما عند حفصه - و حال آنکه بن حاضر بودم نزد حفصه ففعل - پس گفت آنحضرت - الا العین چه - آری ای آموزی این را یعنی حفصه را - رقیه القلیه - انسون ناله را و ناله ریشاست که بر میلو با ظاهر مشهود بغایت مؤلم است و هر یک از دوسه احساس حرکت نمی یابند و این شفا بنت عبد الله در کعبه میگردانید و میخواند با آنحضرت هجرت کرده بریده آمد و مسلمان شد گفت یا رسول الله من در حاجت انسون ناله میگردد میخوانم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه که الله اعلم الکتابه - چنانچه تعلیم کرد می تواند نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت نقل نموده اند که انشاء اسرار آنحضرت نموده بود چنانچه قصه را تفسیر کرده و تخریم معلوم میگردد و در ادب رقیه که کلماتی است که مشهور بود در میان ایشان و این نام و زمان عرب آن رقیه مدینه می گفتند و بعضی که از هر معلوم می گردود و آن کلمات اینست العروس قتل و مقتضب و قتل و قتل و قتل غیر از این اصل - و حاصل مضمون این کلمات اینست که ذن فی آید خود را و همه چیز زیکنه غریبه فرمائی مرد پس آنحضرت توفیق کرد و حفصه تلاعب نمود و او را بے فرمانی گردان و سر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم انشاء نمودن طیبی از تو ریشتی این تو حیدر انقل کرده و این تو حیدر بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورد که از مردم آمده رقیه مدینه

را نهاد و سرین و بطنی گویند که مراد با خلق انداز طرف الازار است که متصل جمست از جانب راست - فی قیوح - این اعضا شست ماه
و گرفت آب و او را در قدحی - ثم صب علیه - پس زخم بر سرسل بن صیف - فراح مع الناس - پس قیوح سسل با مردم - پس به
پاس در حالیکه نیست مراد از قیوح یعنی هم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل تغییل است که در سفر السعاده و در شرح
آن مذکور است - رواد فی شرح السنه و رواد ما که و فی روادیه - و در روایت ما که این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت بود
بعد از طلبیدن وی - لعین حتی توفی الله - چشم زخم رسیدن حق و ثواب است و ضحک برای سمل یعنی بشوی اعضای خود او بریز
بروی - فتوضا پس شست عامر اعتقاد را چنانکه معلوم شد - بدانکه امثال این علاجات از اساس و حکم است که عمل بر روی است
آن عاجز است قاضی ابوبکر بن العربی که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر قشر عری را بجا وقت کند باوی باید گفت که گوشت و عروق
اعظم و اگر شست توقف کند و الزام وی آسان ترست چه نزدیک فلاسف و اگاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت
و در کس معنی آن ممکن یعنی متعاضی صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب متعاضی و کاه را گویند که
این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پیغمبر پناه
می جست بخدا و اسما و صفات و کمالات وی - من البکان - از جن و شیطان جان اسحق جمع جن چنانچه قوم در سبط از آدمیان و
جان گویند نام پدر جن است چنانچه آدم مراد میان را و معنی شیطان نیز آمده - و همین الانسان - و توفی و میگردد آنحضرت از
چشم آدمیان که از ناچش رخ و چشم زخم نیز گویند - حتی نزلت لموتلان - تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الملق و قل اعوذ برب الانس
که شش اند بر استعاذه از مکاره و شر و جسمانی در روحانی - فلما نزلت - پس هرگاه که نازل شد این اعوذ که مسودمان الله
افزوده گرفت دلی کرد آنحضرت و مسک کرد این دوسوره و ترک ما سواها - و گذاشت چیزی را که غیر از این دوسوره بود از سوزات
و این دو حالت میکند بر فضیلت این دوسوره در باب قفود و نزول این دوسوره بسبب سحر می بود و مر آن حضرت را
صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی - رواد الله تعالی و ابن ماجه و قال الترمذی و از
حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت قال لی رسول الله گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
بل راسه فیکم الغریون - آیا دیدم شد میان شما بیخه جنس آدمیان مغریون به نشدید را و کسوره از تعزیه
بنفین همه گفت عائشه - قلت و الغریون گفتم من و رسیدم انان حضرت حبیب مغریون یعنی چه جنس چه حقیقت است مغریون
و کدام اند این طائفه - قال - گفت آن حضرت - الا این بشر که فهمی ایمن - مغریان آن طائفه اند که شرکی و بدعتی
دارند در ایشان جن - رواد ابو داود - و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است
در انساب و اولاد آدمیان تیرک و کافر الله تعالی در وقت حرام بازمان چنانکه در حدیث آمده است که چون نوح کعبی از ایشان
بازمان خود بگوید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید اللهم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان جنب الشیطان ما رزنا خداوند
و در دار ما از شر شیطان و در دار ما از شر شیطان را از چیزیکه روزی کنی که ما را از اولاد و چون ترک کند و کبر حق را در نخواستند از ما را و جمل که

بر آب برای خوردن چنانکه سدو آب خورده چوبین است - فاذا صحت العده کسب چون صبح و متعده دست سده و در گرفت
است طعام صالح - صمدت العروق بالشمس - یا زیگر در گما از معده بسوی اعضا بر طوبات جیده و غذای مباح که بعبت
بدن و وقت اوست - و اذا صمدت العده - و چون فاسد و تیار است معده و در گرفت است غذای رومی فاسد را بعد از انکه
بالشمس - یا زیگر در گما بسوی اعضا بر طوبات رود یا فاسده که بسبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال و نمکی که گما از شام
از درخت بیاض ای رفته طوبات را بجنب می کنند اگر آب صفا و شیرین است بسبب لکنت شکر و تنگی و نشو و نمک درخت شود
و اگر آب کدر و شور است بسبب خشکی و تپ حررگی و ذوب اول او گرد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیست و
شعب الایمان آورده و محدثین را در صحت و دفع وی سخن است و نیز در بعضی از موضوعات است از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله و سلم نیست و قد بیناه فی الشرح - و عن علی رضی الله عنه قال ینزل رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات لیلۃ یصلی -
گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در آفتابی آید که آنحضرت چیزی ناز میگوید - فوضع ید علی الارض - پس نهاد دست
مبارک خود را بر زمین - فله طمعه عترب - پس بگریزان حضرت را کثرت در انگشت دست - فخالوا رسول الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله بطله - پس گرفت آنحضرت عترب را بنعل خود و شکم - پس گشت او را - فلما انصرف - پس رنگا میگردشت آنحضرت
از نماز - قال - گشت - لعن الله العترب - لعنت کند خدای تعالی کثرت را در این که دوسه - یا صمد مصلیب و لا
غیره - نمی گذارد نماز را در نماز و غیره می را - او نمیدانید غیره - یا گفت پیغمبری را و غیره پیغمبری را - ثم دعا علی دعا - پس بطلبید آنحضرت
شک را و آب را - فبعثت علی اناء - پس گردانید شک و آب را در آوند می - ثم جعل لیسبه علی اسبب پستری رختین
گرفت آنرا بر انگشت خود و حیث گذشت - آنجا که گزیده بود و عترب او را - و سحما - و الیدان گرفت انگشت خود را
و یعودها بالعودین - و توبه کردی و دعا خواندن گرفت انگشت را به قل العترب بالعلق و قل العترب بالناسل ایها الیسع
فشی شعب الایمان - روایت کرد امین دو حدیث را بیست و در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول
سخن است چنانکه گفتیم - و عن عثمان بن عبد الله بن موهب - بلغنا بولای طویین علیه الله تعالی الله است قال ارسلنی ایللی
الی ام سلمه لقص من ماله - گفت عثمان فرستاد مرا ایل خاد من بسوی ام سلمه رهنه الله عننا بقدره از آب
و کمان از اصحاب الانسان - و بودشان و عادت چون میرسد آدمی را - عین - چشم زخمی - آوشنی - شک را و می است
یا گفت بجای عین شے و احتمال دارد که آوشنی شک را دوسه تاباشدینے وقتی که می رسید آفت چشم زخمی داشت یا چیزی
جز آن - بعثت الیهما - میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه فخبته بکسریم و سکون خای بجمه و فتح خدا و بجه تفرس
که در وی جاد شود و آفرین نیز گویند یعنی ظرف است میفرستاد و حاجت من شمر رسول الله پس بیرون می آورد
ام سلمه یعنی از میزبای پیغمبر خدا - علیه الله علیه و سلم - و در آن ظرف می انداخت - و کانت تسک - و بود ام سلمه
که نگاه میداشت موی آن حضرت را - فی جلیل من فخته - و رجعت از فقره و جلیل من فخته - و اصل یعنی جرس صفر

که در کردن دایه آورند مرد را بجا احده است بر شکل جرس چنانچه در تمام کتب معتبره را که در وی کتب بودی و
 سومی شریعت را در وی است یعنی تا چیزی را در وی در آب جا اگر دو قطعه شود برای آن آدمی بیمار در شرب پس منی شب
 آن آدمی اذان آب قتل گفت عثمان بن عیسی که فاعل فی الجمله پس ملحق شد و در جلی تا به نیم آنچه در دست آوردم
 صفات آنرا قرأت شرات همراه پس ویدیم چند موی سرخ را سرخی موی یا بخت آنکه در اصل منسوب بود یا مسلم
 آنرا خنوب سافیه بود تا وقتی که در دو یا یک دریا بخت غلط طیب سخی نمود و چنانکه تاویل آن در باب خنوب گفته شد و باقی
 و عن ابی هریرة - ان ناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قالوا لرسول الله صلى الله عليه وسلم - ابو هريرة
 راجت میکند که جماع مردان از اصحاب آن حضرت گفتند که - الکماة - یعنی کاف و سکون میم فتح میزد که از شرم از بدن
 گویند و بگویند خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الطه که گذشت غالباً ذکر کرده است
 در حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم که گذشت پس صحابه نیز میم و قبیح می کردند و گفتند الکماة جدر سے الی ذین
 تشبیه کردند که از ابجدی که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جبردی فضلات در وی و موی یا غصیه است که از بدن پوست
 کودکان بیرون می افتد چنانچین این کماة نیز فضلاتی است که بیرون می اندازد زمین پس گویا موی مهدی ارض است
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم - پس آنحضرت آنرا از حیض مذمت بر آورد و درج کرد و منفعت آنرا بیان کرد و گفت
 الکماة من الن - یعنی از جلی است که منت نهاد خدا تعالی بر بندگان خود چنانکه بی ملونت و مشقت کاشتن و آب دادن
 از زمین بر آید و کول ایشان گردد و اگر مردان قوی سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد و تشبیه
 است بر آن یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقاً گذشت سخن اینجا
 درین است که قول می که فرموده - و اما خنوب الطمین - و آب وی سبب شفاست مرچشم را بچه مننه است که با شفاست
 مخلوط با دوید یا تنابے خلط با دوید دیگر اکثر بر اندک تر شرب کرده شود پوست کحل و قویا و مانند آن از او و یک
 چشم را کنند زیرا که تجربه شایسته است بر آنکه استعمال او در چشم تنها آید امیکه چشم را و ضرری رساند بوی و بعضی گویند ظاهر هر چه
 استعمال را دست منفردا دام نومی نقل کرده که بعضی از مشلخ زمان خود را ویدیم که مطلقاً بصردی رفته بود و آب
 که آسرمه کرد بخت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت
 عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است ترکیب و تشک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تشبیه آن مخلوط
 ترکیب با دوید دیگر نمک ظاهر است و آنچه از قول ابی هریرة آورده اند نیز تا خود را ناست - و العجوة من الجنة - و عجمه که نوسه
 از خرماست از بهشت است که از آنجا پدید آید و در او دهان است گویا از بهشت است - همی شفا اسلم - و آنچه
 شفاست از نیز شرح ابن نیز در فصل اول از کتاب الطه که گذشت قال - گفت ابو هريرة در بیان شفا بودن کماة چشم را
 و تجربه کردن آنرا - فاخته نشد - که - بر وزن بحر یعنی گرفتیم کماة را نه - او عجمه او عجمه - اینج یا هرقت کماة را این تشک

راوی است که از ابوهریره روایت کرده یا شنگ از ابوهریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده و الله اعلم بر تقدیر
میگوید بعد از آنکه منم - پس فشردم و برآوردم آب آنرا را و جعلت ما لمن فی قاروره - و گردانیدم و گردانیدم آب
آنرا را در قاروره - و خلعت بر باریتی عشا که و سرسکه و دم بدان آب کنیزکی را که بودم و ضیعه البحر میدید و از چشم و س
اشنگ - جز آنکه پس بر شد آن جاریه و قوی شد بصر او و رفت علت از چشم او - و رواه الترمذی و قال ابن احدث حسن - و عنه
و هم از ابی هریره است که - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لم یصل علی کسی که یسید شد در بعضی بخور و شلخت غداوات
س با عاده فی کل خمس - و بر او - لم یصب - و رسد آنکس از عظیم من ابی الله - و یج امری عظیم که باست یا رسد بلامی غلبه چه چای
بلامی حقیر یعنی به برکت و خاصیت غسل بلامی عظیم منفرد گردید چه جامی حقیر فافهم و صاحب مغر الساده آورده و گاه آنحضرت صلی
علیه و سلم هر روز یک قح غسل را با آب آغشته تجرب نمودی استی و گفته اند که در نوشیدن غسل معز و در آب حفظ صحت است که راه
نیاید بهر وقت آن الانفلای اطبا چه شرب غسل و بعضی آن بر نشنا از آنکه یکنه بفراموشی شود به معده را و در یکنه از جهت آوردن
میکنند از وی فضلات را و اگر میکنند معده را با اعتدال و یکشاید سه یا دو آن آب با در طب است که جمع میکند حرارت را
و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صبح شست را با آب سرد آغشته کردی و قد عی از آن
آشامیدی بعد از آن چون آشتیهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی - و عن عبد الله بن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم باشتی من العسل و القرآن - بر شما باد با متعال و قطن بدو شفا که یکی غسل است بحکم
قول دی سمانه فی شفاء الناس - و دیگر آن که فرموده می و شفاء لانی الصدور و لیکن غسل شفاست از درد و بامی ظاهر
و قرآن الظاهر و باطن و لهذا گفت دی و شفاء القادات و دیگر آنکه در غسل فی شفا گفت و قرآن را عین شفا خوانده - و او را روایت
کرد این دو حدیث را - ابن ماجه و التیجیه فی شعب الایمان و قال - و گفت یحیی بن الصالح ان الاثیر - صحیح آنست که حدیث
دوم که علیکم باشتی من حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود - حدیث موقوف است و قول ابن مسعود
است و عن ابی کبشه الاندلسی صحابی است و حدیث او در فصل ثانی از ابجام بر هلمه گذشت و اینجا میگوید که این
رسول الله صلی الله علیه و سلم اجتماع علی ما نه آنحضرت خون کشید بر بلامی سرخ و در من انشاء الله - و بهر جهت در وی اگر آنحضرت
را انداختند و گوشت زهر دار عادت شد بود و قه آن مشهور است قال مخر - گفت مخر که یکی از روایات این حدیث است -
فاجتمعت انا من غیر سم - پس حجامت کردم من از غیر علت زهر - که کدک بچشمین که آنحضرت کرده بود و خون کشید و در ساق
مرا یا کید است از قول دی من غیر سم - فی یا فونی - بیان کدک است و یا فونی میانه سر و نیز یعنی با راست - فانی بهر کدک
پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن در میانه سر و تنگی یادداشت از من - حتی کنت القن فاحتمه الکتاب فی الصلوة تا بهر کدک بود
من که تعلیم و تلقین کرده می شدم سوره فاتحه در نماز غایت با الفاظ است در باب حفظ از غیبا معلوم میشود که خون کشید و زهر
سردی علیه را که محتاج گردانده بودی آن موجب مغر و شفاست - رواه زرین - و عن جامع قال قال ابن عمر گفت فانی

این عمر گفت این عرضی است که من از آن پند می گیرم ای فانی غلبه کرده است بر من خون بمدی که خوش تر از ترش تر من من چنانکه است
در جنبه بر شوشه من استی که تمام پس برادر و ای که خون بکشد و باطل شایا و دیگران آن حمام را چنان می بیند و انبار کن حمام چنان را
که قوت داشته باشد و بزود اندک می خورم و او قوی کشیده و لا محاله سخا و لا حیا و لا شکر دان حمام و با پیر و در صغیر قال گفت ناشی
و قال بن عمر گفت رسول الله خنیدم بهر قدر که می شنیدم و حکم قبول می کردی گفت - ای محبته علی المرتضی است مثل خون
کشیدن بر نازنه فاضله و نافع تر است و بی مزه و بی اصل و بی نفع است بر نازنه زیاد می کشند در محل و تخریب فی الحقیقه و زیاد می کشند
در حفظ و زیاده ای فاضله و نافع و زیاد می کشند کسی را که زیاد و حفظ دارد و کمال انصاف حفظ را نفس کفایت می بخشد پس کسی که هست خواهد بود
جاست و ایام عیسای علی اسم الله پس باید که جماعت کند روزی شنبه بر نام خدا و استبداد ایامات یوم الیمه و یوم السبت و یوم الاحد
و بریز کشید از خون کشیدن در جمعه و در شنبه و در روز شنبه و در روز چهارم و یوم الاثین و یوم الاثنا عشر پس خون بکشید در روز شنبه و در روز
و استبداد ایامات یوم الاربعاء و بریز کشید از خون کشیدن در روز چهارشنبه و در روز یکشنبه و در روز دوشنبه و در روز یکشنبه و در روز یکشنبه
و صیب بر ایوب فی البلاء پس بدو شب که در روز چهارشنبه و روزی شمس است که سیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام
در بلاء و روزی که عاقلان که از قاضی معلوم می شود و در روز چهارشنبه است که آنرا از شمس ستر خوانند و باید از آن روز بر سر افانی
یوم الاربعاء و لیلة الاربعاء و ظاهر میشود و عوام و مردمی که بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شنبه یا چهارشنبه و ظاهر آنست که
عصر با اعتبار غالب و طریق بر آنست و استراحت و راه این است و در آنجا گفته اند که در حدیث کبش بنعت ابی بکر و در فضل ثانی
گذاشت معلوم شد که خون کشیدن در روز شنبه خوب نیست و در اخبار خلافت آن آمده جواب گفت اندک بر تقدیر محبت حدیث بشیر
انجا آنست که شنبه که سید هم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آئیده ظاهر میگردد و فرمود و عن معقل بن ابراهیم قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایما یوم الاثنا عشر من الشهر خون کشیدن در روز شنبه و در یوم الاربعاء و در لیلة الاربعاء و در لیلة الاربعاء و در لیلة الاربعاء
مرور و تمام سال را در راه و در حبس ایامی که صاحب احمد یعنی صاحب امام احمد بن حنبل و کسب سناد و بیگ نیست
استاد این حدیث را چنانکه در آن اعتماد بر آن کرده که ازانی است و همچنین گفته و در بعضی که کتابی است مرابن جابر و در حدیث
ازین نحوه عن ابی هریره و روایت کرده است ازین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره و در اشعار

باب الفال واللیرة

فال بمعنی دوشو و بر زبانهای بکره است غالباً مستعمل وی در یکی است چنانچه مثلاً یا سعه در هنگام تصور و اندیشه کشیدن که
معنی یا به باشد و کسی میگوید یا سلم یا طاهری بشود یا واجد گاهی در بدی نیز مستعمل یا به چنانکه گویند فال نیک فال بد
طیر و کس طاهره یا مصدر است از طیر چنانکه خیر و از خیر گویند که بر این دو نقطه مصداقین وزن نیامده و مستعمل نگردد و مگر در فال بد و
کاهی طیر بمعنی مطلق فال یا بد نیک یا بد که اقل فال نیک گرفتن محمود است و نفع و فاضله فال نیک بسیار و نفع و فاضله
از ناسی آدمیان و جابا و فال بد گرفتن منی و مذموم است و اصل طیر و وجه تمیزه بال بحمت آنست که عادت عرب بود

که فکون می گویند که چون قصد کاری میکرد و بجای میرفتند طریایق را از جای میزدند لکن بجای دست راست
گرفتند آنرا مبارک میدانستند و قال نیک می گرفتند و بان کاری برآمد و اگر بدست چپ رفتی شوم می گرفتند و از آن کار باز
می ماندند و در آمدن سید را از سوی چپ سنج گزیدند و از سوی راست برود و سنج را مبارک دارند و برود و سنج را شوم است
معنی قال گرفتن سنج و برآید که در عبارات واقع است و گفته در معنی قال و در تمیز است که بدست نیک از جناب آبی و
نیک از شیدان و امیدوار فصل و رحمت می بودن بهر حال بهتر است اگر چه ضلالت و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن
و بداند شیدن بقدر مذموم است عقلاً و شرعاً بعد از آن خود هر چه ارادت اوست همان خواهد شد و نیست تحقیق معنی قال و طیر دو
مؤلف احایث دیگر نیز آورده در باب مدوی و دمار و صغر و امثال آن که در معنی تطبیق اند و گفت

الفصل الاول - عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا طيرة لفرمود فکون به گرفتن را
تا اثری و در حق نیست از جناب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و در آن اعتباری نباید نمود هر چه شدنی است خواهد شد و
شماره آنرا سبب اعتبار نکرده و در قول نماده بعد از آنکه نفس کرد و طیر را در نفس فرمود و از آن معنی که قال را فرموده و غیره و الفلج
و بهتر معنی طیر و الفلج قال نیک گرفتن است اینجا طیر معنی مطلق قال گرفتن آمده و نیک گرفتن را اینجا نیست که از این
عبارت چنان معلوم گردد که قال نیک گرفتن بهتر است و قال بد نیز بدست و حال آنکه قال بد قطعاً جای ندارد و جایش آنست که لفظ
خبر اینجا معنی بدست بد معنی بهتر چنانکه گویند و لا خرة غیره و واقعی و اصحاب الحنفیه فیما یأین کلام منی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیر و غیر اعتقاد همین و لایحیام از آنست که اگر فرضاً ممکن بودی که طیر بدست قال بهتر از آن خواهد بود - قال گفته و بر سید
صحا که - و ما الفلج - قال چیست و صورت آن چه - قال - فرموده - انک لک الصالحه یسعدک کم یغن نیک که بشنود و آنرا یکی
از شما و الفلج گیر و از آن چنانکه جوینده بشنود یا واحد یا گروه بشنود یا را شده و معنی علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا عودی شایسته است و در علت آن یکی دیگری و اعتقاد بجا نیست آن بود که بگویی که در پهلوی بهار سے نشینند
یا بهار می بخور و سرایت کنند بیماری او بوی گفته اند که بر جم اطباء این سرایت در هفت مرض است جذام و درج و جدرمی و حبشه
و غیره و امراض و باس و پس شامخ آنرا نفی کرد و البطلان بخود می سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی یکی نمی باشد بلکه قادر
مطلق چنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرده - و لا طيرة فی نیست طیر معنی این معلوم شد - و لا هامة - و غیبت با معنی تحقیق معنی به
تشدید نیز خوانند و اصل معنی سرست و مراد اینجا نام طاری است که بر جم عرب از استخوان میت پیدا گردد و بر دو سه گفته اند که
بر روی آید از سرقش طاری که نام وی با مس است و دیشه فریاد میکند که آب دیدم مرا آب دیدم مرا اما آنکه گفته میشود که شند و او
و بعضی گویند روح می طاری میگردد و فریاد میزند تا کی نه خود را از کشنده میزند چنانکه بدست برود و بر دو صد معنی نیز نام از است
شماره این اعتقاد را نیز باطل گردانید و کم کرد و گاهین چیز نیست و معنی گویند را در بهار با هم است که بر طاری می افتد و او از
میکند و بوبت و بوبک وی خبر سید و و این داخل طیر است و مختار همان قول اول است - و لا صفر - و نیست صفر در اینجا

اقوال بسیارست نزد بعضی مردمانه مشهورست که پس از محرم بیاید و عمارت ز نازل بلا ما و حواش و آفات و از زمین لغت
نیز باطل است و اصلش از اردو و زو و بعضی ماری است فکرم که نزع عرب در وقت که شکی میگرداند و آنچه میکند و گویند الی که نزع رس
از دست و از یکی دیگری سرایت میکند و فوسی در شریک گفته که آن کرماست در شکم می گردوزد و جوح و گاهی در یک بدن
آدمی و اهلک میکند و از او ایس حکم کرد که انیمه باطل است و بعضی گویند که مرد بدانی است که تاخیر محرم است بعفو و گردانیدن
او شهر حرام جماعه که تفسیر کریمه - انما انسی زیاد فی الکفر لانه حقیقت آن در خلص معلوم شده است و بهر دو که مری فنی کرد
فرموده و فرس انجودم که انفس الاله - و غیره از محرم که علت جذام دارد و چنانکه میگردی از شیر و در تطبیق و فنی شده
و امر بقرا از محرم و در فصل بیان کنیم - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بدی الا باشر
ولا صفر فقال اعرابی یقول ان حضرت فنی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در مدی طلاق این تجربه که ده بود گفت -
یا رسول الله فاما بال اهل کیون فی الرمل - پس چیست حال ختران کی می باشند حداد در گستان لکما انما انشب و -
به پراکنده گویند که آن شتران آنچه انند و در تنه رستی و پاکیزه گشت و قضا طما البیهر الارب - پس می آمیزد آنها را شتر گر گین -
فجر بها پس گر گین می گرداند اینها را - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس گفت آنحضرت در رد و ابطال بکایت و
فس مدی الاول - پس که گر گین گردانید شتر اول را و از کجا رسیده جرب پوی که اول شتر می برد داشت که بر بهر قدم و
بر دم اگر بادی آن شتر در ده کند که از وی بیواسطه جرب این شتر رسیده بود که بوی از شتر دیگر رسیده از وی دیگران و
لا بد در اینجا خشمی فرض توان کرد بر هر سالین که رسیده بوی که ابتدا از اذنق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده
شاهد رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بدی الا باشر و لا صفر و لا حصر و لا معانی باین کلمات هم
معلوم شد اما لا یفصح لون و سکون و اور و خمر و جمعه انوار که معنی منازل قرست قال نیست و بهر منزل است که در آن
قد راه منازل را اشارت بدان دارد و در حوب است و میگرد زول بازان را بدان و میگفتند که علت بازان و منور دران -
نزول قرست در بعضی ازین منازل پس شایع آنرا ابطال کرد و فرمود و قول مطر بقدر فنی است تعالی و تقرس نهجی است
و غیره فنی و ابطال یعنی اعتقاد تاخیر و علت است اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحانه و تعالی میفرستد در وقت که آنرا بخت
صفت باشد و قادر است که پیش ازین وقت و بعد ازین وقت نیز فرستد و اگر خواهد در وقت نیز فرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادی
است باطل نباشد و گفته اند و امام نوذری گفت که با وجود آن که و است زیرا که شاعر فرست و موم طلیت و طبعی گفته که کرده است
که است تخریمی انشی و این در نزول مطر و امثال آنست که در خلعت و بیعت عادی در اینجا تجربه معلوم خدا است و اما حکم
سعاد و نخست سائر افعال بجا و چنانچه میخان کنند خلان ادب شریع و طریقه مصلحت مجلیحین است و الله اعلم و عن جابر قال
است البی صلی الله علیه و سلم یقول - گفته جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت - لا بدی الا حصر و لا حصر یعنی پس مجامع و سکون
و اجمع و غلبه و نه میگوید چنانچه است از جن شیاطین نزع عرب آن بود که غول را با آنها میانه مردم را شکست می گویان و گرا

میکنند ایشان را و باک میگردانند پس نفی کرد از ظاهر و گفته اند در ادنی فاعل و عین و میست بلکه نفی همان و تبلیس
 آنجا بسوزد مختلفه و باک گردانیدن آن دو میان را یعنی آنجا را بی ادنی آنی تعالی بر احوال و باک مردم قدرت بود بلکه نفی تبلیس
 بیش نیست و بعضی گفته اند که استعمال دارد که مراد نفی فاعل منع آنجا باشد از نمودن و اگر ادسا خلق و باک گردانیدن از جهت اینست
 علی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که حیوان از ان ممنوع گشتند - رواه اسلم و عن عمر بن الخطاب عن ابیه قال کان فی وقت یصنع
 گفت بدو در این بیان ثبوت که نام موضوعیست و پیش آنحضرت آمد و بدو در بعل جندوم - مردی گرفتار بعلت جزام قارسل
 الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی آنزد که در نیاید در مردم و همانجا که هست باشد و فرموده - انما قد باینک
 فاربع - ایست که دریم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد و حاجت بصورت سیت نیست - رواه اسلم - از این حدیث معلوم گرد
 که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت جودم و همچنین از حدیث فرمن الحیذ و چنانکه گذشت و علما در تطبیق این احادیث
 و حدیث لاعدوی که ناظر و باعث بر عدم اجتناب است و در مسک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی و ابطال او است مطلقاً
 چنانکه ظاهر احادیث در ان است و بعضی بر آنند که مراد نفی عدوی لغو موثریت تحقیقیست چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که
 علل معویه را موثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق به سیدت حق است ان
 شاء و کان و ان لم یشاء لم یکن - و اشارت کرد بقول خود فرمن الحیذ و امثال آن که مخالفت و مدانامه صاحب این مرض
 از اسباب حدوث است و بیکم رعایت اسباب اتفاقاً اجتناب به از ان لازم باشد چنانکه اتفاقاً از جهار مائل و سفیه میباشند این وجه
 تطبیق مختار شیخ این مصلحت است و غیره از علما و حاصل می آید که این امراض باطلج معدی نیست ولیکن جنشالی و مخالفت
 صاحب آثار سید ابداً ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سایر اسباب مادی است پس نفی عدوی امر بفرار هر دو است آمد
 و توشیحی گفته که این قول نزد من مختار و اولی است و موجب تطبیق است میان احادیث و قول اول انشعاب است تعلیل
 اصول طویه در خرج دارد نشده - ابطال آن بلکه نجات آن کرد و توقیر بر نمودار است باین توجه حاصل میشود تطبیق میان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جودم ثبوت را - قد باینک فاربع - و جودم و بیکم کل فاعل باشد و مطلقاً علیه - بادل اشارت کرد و بر غایت سبب
 و باین تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول تعلیم است و رخصت خفصاست که بنور قدم ایشان رفقا
 صدق ثابت شده و ثانی خود مقام شریعت است صلی الله علیه وسلم و شیخ این خبر عقلائی در شرح نموده گفته که ادوی در و تطبیق
 آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت اصحاب این امر اضطراراً سبب عدوی نزد ایشان
 امر بفرار از جودم از باب سد و رابع است تا کسی را دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالفت جودم کرد و ناگهان بقدری آنی اجلت جودم بترک
 اعتقاد نکند که بسبب مخالفت شد پس امر کرد و تنبیه تا دین و هم بقیه و دله خود با جودم طعام خورد و از جهت ثبوت حقیقت توکل
 و عدم توهم پس امر بفرار کسی را است که در نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض و در مد شرک غنی نیست از این که توان
 گفته که جزام شسته است از قولی و لا عدوی و کوئی گفته که جزام را رانده ایست که بیمار میگردد و اندکی که در از مشروبات و حبث کل

دور مشا جت پس این از باب است مددی نیست چنانکه شر می کند طعام تا خوش و بوی تا خوش را کل با فلن اشده
این کلام علم است درین مقام و تقدیر علم

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفعل ذلک لیسیرة یفعل ابن عباس
ان حضرت قال یکرهت با سواد اویان واکن ویران کن و ذکر آن در اندادیه بسیار است افعال به زیگرفت و وجوبت آن حضرت
مال را تفسیر را در اول فصل پنجم بیان معنی ذال و تفسیر معلوم شده و کان بحسب الاسم الحسن - و بود و آن حضرت که دست شست
تا م تنیک را چنانکه اگر یکی را نام بدوی تفسیر دادی و نام تنیک نهادی و این نیز قوی از تکامل است و نام تنیک علیه حال و تنید
کمال و در داخل که مریل است چنانکه بنقد سیمی یا بوجوه جمیل موصوف نماید چنانکه آنرا در اقصای محاذات و افعال و قصود و احسان
افعال تا خبری واقع باشد چنانکه بعضی را دعا کرده اند این سخن را تفسیر هر اصطلاحی غیر از سواد و تفسیر بیان کرده و دست آنرا
باید تکریمت رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود آورده و عن قطن - یفتح قاف و طای مملد ذال و آخر بن قیسه
یفتح قاف و کسر با و سکون یا و صا و مملد تا مری است معدود در اهل بصره و اهل بختان اسپهان ذکر کرده است و این مباحث را
اشد تناسلی گفت اما باس به و ذکر کرده است از او را دو حسائی یک حدیث عن امیه - از پدرش - ان البیض صلی الله علیه وسلم
قال - آن حضرت فرمود که - العیاذة به من مملد و بای تحماتیه و فاء - و الطریق - یفتح طای و سکون و قاف و آخره و الطیرة کن
اجبت از جمله جت اند که سحر و سکون موصوف هر چه عبادت کرده شود و خدا یعنی سبب شرک را افعال شرکان است و بعضی جت
را سحر و کلمات تفسیر کرده اند مدعی گمانت در باب آنکه معلوم گردد انشاء الله تعالی و بعضی گویند جت ساحر را گویند و آنکه از روی
چیزی نبوده پس مراد آن باشد که این امور را اعمال ساحران و بدکاران است - رواه ابو داود و ابی یوسف اما حیات را ندان
به ندان آن طریق که در بیان معنی تفسیر و فصل اول معلوم شد و حال گرفتن با سواد و اصوات و صفات ایشان و در باب ادین
باب قصص و حکایات و وقایع بسیار است و طرق یفتح طای و سکون را در آخر قاف منکر نزد زدن که از عادت تناسلی جت
در حال گرفتن و بعضی گفت اند خدا در یک کشیدن چنانکه عادت رملان است و در قاموس گفته که طرق زدن که برین است مگر
راه در جمع البیاض گفته طرق دومی را از یکمن است چنانکه منجم و اهل ابرای افزون ضمیر و مانع آن کنند - و عن عبد الله بن مسعود
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک - قال به گرفتن از اعمال شرکان است موجب شرک نمی اگر چه علم عقائد
که البیاضین خواه خدا آن خود می شک که سبب حال انشاء - این سخن با سواد مکرر فرمود و اما ان لا یستسبح فی انما یسبح الله
گاهی در خاطر وی از ذال به چیزی از جنس ترو و طبعان راه مییابد - لیکن آن تفسیر به با توکل - لیکن خدا شنائی میبرد و آن
خاطر دان طلبان را بسبب توکل یعنی اگر چه حکم بشریت شکلی و در بعضی خاطر تأید باید که توکل بر خدا کند و دان که هر دو تابعی آن و هر
نگردد - رواه ابو داود و الترمذی و قال سعادت که در این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی - سمعت محمد بن اسماعیل
یقول - شنیدم بخاری را که میگفت - کان - بود - سلطان ابن حرب - که شیخ بخاری است - یقول فی هذا الحدیث - می گفت

و سکون پا خوار بار را قیاس خوار بار آوردن - و آن را با باشد - گفت که و بای آن زمین تخت است بخت فساد هوا سازگار
اولیست - فقال - پس گفت آنحضرت - و شما عجب بگذران زمین را و جاکن از خود - فان من القرون الثقل - زیرا که
از قرن پیدا می شود ملک و پادشاه و قرن فتنه فتنه و راه را بسته و محاط و در دو مقام است و مقام است و با و عرض فی الصراح قرن
بختن بن نزدیک آمدن - و باری - و فی القاموس القرون بالتحریک مقارنه الوباء و العدوی من اللطائف المحمده طوبی الله له
از باب عدوی نیست بلکه از باب طبع و علاج است چه بودی صلح و موافق اما موافق اشیاست بر صلاح بدن و فساد هوا
عدم موافقت آن سبب ستیام و پادشاه است - و راه الی و آرد و شاید که گریزندگان از دوا و طاعون بضمون این حدیث متک
نابند که آن مرد نکلیت اند با کرد که آن زمین می باشد و آنحضرت فرمود که بگذران و در و از آن زمین زیرا که ملائت در ملک
مرض و دوا و پادشاهی ایجاد و لیکن متک بدان تمام نیست زیرا که آن مرد نکلیت کرد و از وقوع شدن و با در آن زمین و آنرا شوم و
کرده می پنداشت و آنحضرت نظر بر وضع حال وی و خوف وقوع در دوا و شرک غنی او را بر بزرگان از انبیا و از سکنه کنه کنه
در آن وضعیت داده اند و با آنچنان شرح و بعد از وقوع خود فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلا پیش از وقوع است و از و است
است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بر دوا و تصرف که بر جان فرموده اند به دلیل در دوا و حدیث صحیح و صحیح غیر مانع و
نمی از خروج و فرار از دوا و صبح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارضه معارضه حدیث صحیح
نه تواند شد و گفته اند که از فرودین یک جز یک و دو صریح می نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که
از وی شنیده در روایت کرده و در بعضی بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است که گفته است با و بعضی فرق هم کرده اند و با
و طاعون اگر چه صواب آنست که در دوا و طاعون یکی است یعنی برای شایع و مرگ عام چنانکه با و در رضی الله عنه فرمود و دوا و طاعون
و النظر عن الزحمت و اذا اصاب الناس موت و انت فیم فاجبت - و در حدیث جابر و عائشه فرما از طاعون را تشبیه فرار
از زحمت داده و با جمله بی شک فرار از آن منی عنه و ممنوع و مصیبت است و اگر چه با اعتقاد کنند که بر تقدیر صبر الهی می میرد
و اگر فرار کنند البته نجات می یابد که فرار و بی این اعتقاد خاص و قیاس آن بر خروج از دوا و طاعون نزد زلزله و وقوع نار فاسد
است از جهت در دوا و فصل بر خلافت آن و نیز پاک در صورت زلزله و فتنه و آن شانه و فتنه و آنش در خانه غالب
بلکه بعضی است فساد بخلان مردن و در عدم خروج از دوا و پاک و هر چه است اگر گریز که خصلت و عزیمت و توکل در صبر است
و میردن بانه در رفعت و مباح است گوئیم که تشبیه بزرعت و در دوا و صبر و ثباتی آنست چه فرار از زحمت و اتفاق منبر
و گنا و کبیره است تشبیه بآن فحش اشتراک و مساوات است یا چیزی نمی آن که باشد و قول حق تعالی - و لا تقولوا یسیرکم الله
ظاهر در فتن بجای است که در آن و باست خود بر دوا و پاک است اگر گریز که توکل در صبر و تقدیر در هر صورت است
هم در بودن اینجاکه و باست و هم در فتنه و باست - و جالبش آنکه در هر حکم شارع این سخن نامشروع و باطل است
حکم آنست که از اینجا که است و بر آید که اینجا که است و در عقل را در اینجا که نیست و الله اعلم

الفصل الثالث - عن عروة بن حمار قال لکرت الطیرة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم ذکر کرده شد طیر و منکم من یزید
 آنحضرت - فقال حسنا فقال - پس فرمودست من اقسام طیر ذیل است این طیم طیمی است بر اطلاق طیر و بر نیل پندنی و چنان
 در حدیث اول از فضل اول گفته است که ذیل و کلامیکه در آن حدیث گفته شد از سوال و جواب اینجا نیز جاری است
 و لا ترسلوا و باید که رد کنند و باز در حدیثی که قصه آن کرده - فاما لای اسی احدکم باید و سبکی آن برینست که
 چیزه را که کرده و ناخوش میدارد یعنی چیزه را که از دوسه خال بدی گیر و خلیجان و دوسه ای بنما طیر را به طبع
 پس باید که بگوید این کلمات را - اللهم لا یاتک باحسانات الا انت و لا یقع البلیات الا انت - یا بار خدا یا منی اگر چه گمراه
 هیچ یکی که تو دفع نمیکند بهیچ یکی مگر تو - و در حدیثی که در حدیث اول آمده - و نیست باز گفتن از بدی و ذلت بر یکی مگر زودت
 خدا و توفیق او را و راه بود او در سلازیر که حوده بن عامر تابعی است

باب الکلمات

کرمانی گفته که تا به پنج و کسر و در هر صیغه گفته که این خال گوئی در قافوس گفتگشت با فتح خالی گوئی کردن و کسر حرفت و سه
 جمله کمان و گفته و طبعی گفته که این آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبا یا و اسرار را و آن
 عرب کا نشان بود و بعضی از ایشان را تابعی بود از زمین که میرسانید اخبار را بطریق اشراف چنانکه در احادیث باید و حقیقت آن
 معاصبت جوهر در دست است یا بعضی ادوات خبیثه از جن و شیاطین و استفاده که اذیت و مضرات از آنها و بعضی از استقامت
 و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال تعارف نمود و مدح و ثناء مخصوص اند با هم عزائم که مکان مسروق و گم شده
 در یابند چنانکه در مالان در یابند و گاهی اطلاق کا هن شامل عزائم و بنجم نیز افتد و این افعال حرام است اگر نفعی مال یابند
 نیز حرام و گیرنده و دهند هر دو آثم و بر محسوب منع و تا دیب ایشان لازم

الفصل الاول - عن معاوية بن الحكم - صحابی است نزول کرد به نیه و سکونت کرد در آن در وایت می کند از وی
 ای رسوله و خطا بن بسیار قال قلت یا رسول الله امرک ان تصنع فی اینجا بینه گفت معاویه بن الحكم گفتن با آنحضرت کار را باید
 که ما میکردیم در حدیث جا نیت یکی از آن کار را نیست که - کنانی الکمان - بودیم تا که می آمدیم کا نشان او می پرسیدیم از اشیاء
 غیر ما و کارها و قال گفت آن حضرت - فاما تو الکمان پس چون ایلان آوردید بنایید کا نشان را - قال گفت معاویه بن الحكم
 قلت - گفتیم دیگر از آن کار را نیست که - کنانی طیر - بودیم که نظیری کردیم و شگون بدی گرفتیم چنانکه دانسته شد تا
 فرمود آنحضرت - ذلک شیء یجده احکم فی نفسه - آن شگون گرفتن و در بدی آن رفتن و بهی خدایانی است که می باید
 آنرا یکی از عباد راضی خود و دوسه ای است که می افتد در حدیث - فاما صید کلمه پس باید که منع نکند و باز در حدیثی که از کاره که
 قصد کرده آید از او شروع کرده آید در آن - قال و قلت - گفت معاویه گفتیم یکی از آن کارها که در جا نیت میکردیم نیست
 که - منار جال غیلون - و از ما و خدا که خطای کنند بر زمین و مراد بان خطاست که در مالان بدی ریافت خمار و شایا بکشند

و نال زند و بدان احوال دریا بند و حکم کنند قال - گفت که نمیشد - کلان بی مس الا بیا خطا - بود پیغمبری از پیغمبران که
 این چنین فدا بشد مراد و انبال پیغمبرست و بعضی گویند او پس - فمن واقع خطه - پس کسیکه موافق افتد خط او خدا آن
 پیغمبر را یعنی چنانکه راست و صواب افتد و وصل بمقصود گردد - فذالك - پس آنکس که موافق است با آن موافقت که اتفاق
 افتد و مثالب و محمودست چنانکه گویند اگر این چنین شد فدا و الا ضائع و عبت است اینجا صریح نمی نماید و منع نفوذ و مطلق
 گذاشت یا مگر برود آن راه همان برود هر چه توان کرد آن موافقت خط آن پیغمبرست و چون علم بدان مفقود و معدوم است
 اصل بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر بخین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح
 این حدیث سابقا در باب ماله بخود من العمل فی الصلوة گذشته است - رواه سلم - و عن عائشة قالت سال ناس رسول الله
 گفت عایشه پرسیدند بدان پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم عن الکمان - از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و عمن
 را شاید - فقال لهم رسول الله - پس گفت و جواب داد مرا این مردم را پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عیسو ابشی - چیزی
 نیست که کاهنان که بر اوستی آنها و توان کرد برگشتار ایشان - قالوا گفتند این مردم - یا رسول الله - چون انجیل میزدانی که اصلا بر قول
 ایشان اعتماد و توان کرد - فانهم یجدون احبا - تا نریزد که ایشان سخن میکنند خبری دهند گاه گاهی - با کسی کیون
 حقا پیغمبری که میباشد راست - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم تک الکلمة من الحق - اگر کسی یکی
 حق بپاشد الحق صرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق است بخلفا یعنی سبی را یا آن کلمه را دیدند و بدست کی از حق و در حق
 روایات همای من الحق من الحق آمده و برین روایت لغت الهم نیست - فیرا الحقین یفتح یا و ضم تان یعنی میریزد آن کلمه را
 فی اذن و لیه - در گوش و دست خود و کلمات که برین است که این حق تبلیغ است و ضمیر با و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب ترست بقول وی
 قرأ له حاجته - بخود او از کردن مایگان که می طلبد مایگان دیگر را برای داده و در بعضی روایات مختصر قرأ له حاجته قرقره و نیز
 آواز مایگان است و لیکن با مگر بر و تریه و بی تریه و گویند و در بعضی روایات قرأ له حاجته بر انکال آمده یعنی شش زمین چنانکه شش
 غریب و سخن آنچه در دست شخصی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شش میریزد و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز میکند
 و بعضی بر دایت حاجت یا ترجیح کیده اند بقرینه که در روایتی دیگر آمده که اقرأ له القار و رة - و بعضی گویند صحیح - روایت حاجت
 است جلال و در حاجت تصحیف است و الله اعلم و بعضی تفسیر قاف یعنی پوشیده گفتن را داشته اند چنانکه گویند - و قرأ له خبری
 از او و لیه کسر قاف یعنی ایلح دارند و با جمله جن کلمه را از عالم ملکوت برود و استغرق نموده در گوش کاهنان میریزد -
 فیکلمون فیها - پس فطما میکنند و می در آند کاهنان در آن کلمه - اکثر من مات کذب - بیشتر از حد دروغ انبیا خود و این سالاف
 است در کثرت کذب پس سخن ایشان عطا و توان کرد و کذب بیعت کاف و کسر زوال و کسر کاف و سکون زوال بهر دو وجه آمده و متفق علیه
 و عنهما قال است سمعت رسول الله - و هم را داشته است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یقول ان
 الله یکنزله فی العنان - یعنی عین و کسر آن گفت عائشة که از حضرت فرمود و فرشتگان فرد می آیند در عنان اوی تفسیر کرد

آنرا بقول خود و بر اسحاب - و در قاضی گفته حنان بفتح حجاب که نگاردار آید و او بکسر فتح نماید ترا چون نگرانی بهما نسب
آسمان و بعضی مفتوح و انیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جوار آسمان فرو می آیند - خدا را از الهی نفسی الی السما
پس ذکر میکنند که با تقدیر کرده شده است و آسمان - فشرق الشیاطین پس می رسد و در دنیا شیطین گفته مافرو آسمان و دنیا معبود
می دانند که بعد از آن که از بر آمدن با آسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ممنوع گفته
شده پس میزدند و سحر را یعنی دزد و دزد و پنهان گوش بران اخبار ملائکه می شنیدند پس می شنیدند آن امر را که تقدیر کرده شده است
در آسمان - فتوحه الی الکمان - پس میرسانند آنرا بمسوی کا بهمان و وحی کلام خفی را گویند فی انصرار و وحی اشارت و
بهنام ورود الی افکنه و سخن پوشیده هر چه بگیرد فرستی و اندازی - فیکنه یون معما تا نکند تب من عند النسم - پس
در وضع میگویند و بی چند کا بهمان بآن کلمات که از شیطین شنیده اند صدور و غزالی ایشان خود را و ابوالخار و عمن جفنه
قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتى عرافا - کس که بیاید عراف را که از خفا یا خبر میدهد و مراد ابو س
لیمان شامی کا بهن و بهم داشته اند - فانه عن نخی پس پر سر آید عراف را چیزی از خوب - لم یقبل له صلوة الا بعین بینه یقبل کرد
نشود و بر سر آید آنکس نماز چهل شب در روز و این غایت ضرر و خسار و دست که نماز که افضل عبادات و اشرف اعمال
است ضائع و نامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد و اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول شود این چند مراد در هر چهار
نواب است بدان اگر چه برای او مدد که آن تعداد واجب نشود و حاصل است که تا قائلان آنکه اگر چه بیست شب کرد اما تمام روز و شب
مراد است و این چنین بسیار افتد که شب یا روز را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و تمسک که مراد نماز شب از آنکه نماز شب است
و نواب کامل بران مترتب پس پر سیدن عراف بموجب نقص فضائل خود و عیاذ فرانش و این وجه در همین وقت در دل کاتب حرف
رینند و الله اعلم - رده سلم و عمن زید بن خالد انحنی قال صلی الله علیه و سلم فیما را رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة الصبح
با کعبه یتیم - زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگوید برای پا آن حضرت یعنی امامت کرد و نماز با خدا را در حدیثی
از مساکانت البلیل علیه السلام که بود در شب و او بکسر همزه و کون ثانی و فتح همزه و شام و میخواند - قلنا السحر قبل علی الناس
پس چون باز گفت آن حضرت از نماز در روزه آورده مردم - فقال بل تدرون ما ذاقنا لربکم - پس گفت آیا درمی
یابید شما که چه گفت پروردگار شما اشارت بوی کرد که بجزرت وی آمده یا مقصد آنست که پروردگار تعالی و تقدیر پس درین باران
فرستادن گویا اشارتی بحال اختلاف چندگان کرد و در شکر نعمت و کفر آن و ثبات و استقامت معنی در مقام ابان و حیدر
و وقوع بعضی در درگاه کفر و شرک - قالوا گفتند صحابه - الله و رسول الله - خدا و رسول و انما نرا ندر بیا گفت - قال گفت
آن حضرت که قال - گفت خداوند تعالی - صبح من عبادی مومن بی و کافر - صبح کردند و بگاه بر خاستند از بندگان من و قسم سیک
ایمان آورنده بن و دیگری کافر شوند - فاما من قال - اندکسے گفت - منظرنا بفضل الله و رحمة اربان داده شدیم ما
بفضل خدا و رحمت او - فذاک مومن بی کافر با کوب - پس آنکس ایمان آورنده است مومن کافر و منکر شوند و بشمار و ادا

یعنی از جهت خونت و خضوع مغزول و احکام حق تعالی را و کسر نیر و نایت کرده اند و انفسا بهنم خا و قنعه به مناد نیز آمده
 بین منافع چنانکه رکما و سبها جمع را کس و ساجد فی وجه عالمی که خاضع و خائف اند از عظمت کرم دی بسا و به سبب سبب
 استخوان گویا آواز نزل حق و کلام دی در خفا و وقت و عدم ظهور و قسرت و در تمام آن در رنگ و تخیلی است که گفته شود
 به شگ مسان مسا و این تغییر در رنگ است که در حدیث و می واقع شده است که چنانچه می آید با و از می که مثل
 حنطه انجم رس است و این سخت ترین آواز است و در پس دور کرده شد آن حالت از زمین و عالم که مخلوق است آنچه
 کرده میشد در دل من و این است که فرموده خدا و الخ - به تشدید بر لفظ صیغه مجول و معینه تفصیل اینجا برای کشف از است
 مثل تغییر عینه از اخضرینه چون دور کرده بشود ترس و زیمت عین علی هم آورد لای مایه که قالوا گویند سائر مایه که
 اندازد در کمال قرب و فهم احکام الهی را و دی سبانه مرقران حضرت را از اولادی پرسند از ایشان ما از اقبال در یکم چه گفت و چه
 کرد و در دگر گفته قالوا گویند مرقبان - لندی قال - مران چیزی را که گفت چه در دگر و حکم کرد گویند مران گفت و
 پرسید ما از اقبال در یکم آن چه گفت و در دگر و منسوب نیز خواندند و در میان در شمی همین منتهی است
 و هو العلی البکر یعنی که در حقیقت قول است چنانکه در آیت قرآنی بخین از ایشان آمده است فیما استقر العریع پس
 بشود این حکایات ملائکه را که یکدیگر از احکام الهی عود بل می کنند و دومی کنند که آن سج که حین و شیطین اند و در دید و گوش
 آواز ایشان می شنید و سخن ایشان را می دزد و بعد از آن بیان کرد که استادن این دزدان و در جاساسان که با ما بالای
 جاده دیگر ایستاده اند بقول خود - و مسترنا السبع باندا - و مسترقان سج این چنین اند که بعضی فوق بعضی بعضی از نفس مسروق
 که مذکور اند بالای بعضی اند و وصت سفیان - و وصت و بیان کرده و بنود سفیان برای نمودن هیئات استادن ایشان
 بالای یکدیگر گفته خود غر فایس بگر و انید و اهل ساخت گفت است را بجانب چپ و بدین اصابه - و فرقی کرد
 سفیان میان ایشان خود فیصیح انگیزه پس می شنود و مسترق سخن - فیلیقه الی من تحته پس القامی کند و می اندازد
 مسترق آن کلام را بسوی دیگری که زیر اوست - ثم یقصر الاخر الی من تحته یعنی می اندازد آن کلام را الی دیگری بسوی دیگری که
 اوست - حتی یلقی علیه لسان السحرا و انکا هین - اما آنکه می اندازد آن کلام را آن دیگر بسوی ساحر و یا کاهن شکاف می شنود
 مراد بسا هر چه است چنانکه از حدیث من یقتبس غلام النجوم معلوم شد و برین تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و اگر
 طبعی را نظر بدین است - فرما اندر ک التصاب - پس بساست که در می یابد به شعله آتش و جدا می شود و استار و در طبعی فدا
 از این شیطین و سبب سخن ایشان مسترق را می یابد مسترق شهاب - و شهاب مرفوع و منصوب هر دو را و فیصل ان یلیق بکیش
 از آنکه انکا گفته کلام را بسوی ساحر یا کاهن بعد از انکا یا قبل از آنکه در سو بسات که انکا می کند کلام را بایش از آنکه در یا بد شهاب پس
 میرسد کلام بکاهن - فیکذب بها انکا - پس می بگوید کاهن آن کلام را که بوی رسیده صد روق را - فیقال - پس گفته می شود بینه
 میگوید یکسایه که درین کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکا می کند و او را و کذب میگوید ایس قد قال لنا یوم کم کلام انکا و انکا

[illegible]

بجای آنکه در دنیا حکم و امر را حقیقت ایند یا نه که بهجت و بطلان را اگر در سر برده و وجودشان را در دست پس اعتراض بر آن
نموده و حقیقت حال را بعلوم ازل پیروده و بارگاه عزت و جلالت او را تقدیس و تخریه نموده استعاذه از نار و غضاب که سبب ابله و جهل
است نماید و دست تمسک با مال و بتلوع رسل و تدایق و تفتن اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جایافته از عذاب بعد و عذاب نجات
با بد و کسب طریقه استیلا و علم از رقتا - و عن الریح مقلد - و منقول از ریح بن دیا که بر وزن و عند ذلک کثیر از ما یسیر
ست نیز مثل این قول آمده و زاد و دریا و در دو است برین بر آنچه ذکر شد این کلام را که - و الله - سوگند بخدا - و جعل الله فی
لحمه و عظمه و دمه و عظمه و عظمه و عظمه - حیوة احد - زندگانی بیچ کی را - و لا رزقه - و در رزق بیچ کی را - و لا
موت - و در موت بیچ کی را تا کوب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و حیات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه
همه بر واسطه بقدرت اوست بل بجلال و عظم شأنه و الوافیه و ان علی الله الکذب - و جز این نیست که برمی بندند بر خدا و دروغ را که
چیزه و دیگر را بشریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگویند - و سیملون بالجموم - و بهمان میجویند و مشغول میگردند
به نجوم آنقدری این نجوم را و حرکات و احوال و مصدق ایشان را که پیدا کرد و موخر در آنها کیست همان کس موثر است و بهر دو
کائنات چنانکه ذرات و صفات و افعال آدمیان را پس موخر و مخالف جز واجب الوجود نبود تعالی شأنه و تقدس
صفاته و بیضه فایده که آثار او حکما می نمایند نیز از انهای که حق بجهاد ایشان را زاده نموده و بر روی ایشان در معرفت
گشوده و باین معنی رسیده اند که بیهوش را و بخلی بن سینه است میگوید و ان سالت الحق فلا قائل الا لا اول اشارت کرد به حق
و سائل اسباب و آلات - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من انقبس باطنه بنجوم غیره یا ذکر الله
کسیکه بانه و حاصل کند علم نجوم را برای غیر کار می کند که کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سوره نیز در کتاب تقدس
شعبه من السحر بنجین حاصل کرد شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز فرموده انجم کاسن بنجم حکم کاسن و در که اهلالات و امارات خبر از غیب
میدهد - و انکاسن ساحره و کاسن حکم ساحر و در که اعمال غریب و شیع از کتاب می نماید و بر آن ضرر خلق میرساند - و السواد کا
و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بر آن دارد که فرست حاصل آنکه نجوم و کلمات و جحر و اذیک وادی و اند و اد اهل کافران دین دینانند و عوای
من و لک - رده از زمین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسک الله القطر عن عباده خمس
سین - اگر نگذاشته تعالی با دامن ما از جنه گان خود در پنج سال بشمار شم از سکه پیر بر سر دمان را - و اصحت ثانی من الناس
کافری - بر آینه بگردند طائفه از مردم که مقید اند نجوم و حکم آن کافر - فیقولون سفینا بنو الجحش - سس گویند آسب
داده شدیم با بنزل قمر که نام وی مجرب است کسریم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل فرست که البه از است
مطر است و هر که غفلت کند و در قیاس میگوید مجرب نام و بر آنست که از منازل فرست یا که کبی است صغیر میان و بر آن تریا و مجرب
در اصل یعنی چوبی است اگر گوشه او در و این منزل قمر نیز سر کوب است بر شکل مجرب و نمیدانند این کوته نظران که مجرب خود را نام
بود و در این پنج سال با مان نیاید پس معلوم شد که فرستادن باران بجن قدرت الهی است امروز چنین چندان بشیر کند

نجوم مریخ اندک از اساطیر و حواشی بدان خبر ندارند راه انسانی

کتاب الروایا

در بیان مسل معده دست بستی روی نیست اذنان نام چیزی شده که در ده بیشتر و در ذاب از معوضی القاموس الروایا مایه س
 سنایک در رویا مقصود رموز است و گاهی بهر راه و ابوابی که کند بهجت تخفیف و در تحقیق رویا اختلاف است میان اختلاف
 بهجت اشکالی که در او بیشتر و در خیال و آن نیست که نوم خدا و ادراک است پس آنچه دید و بشود بهجت اکثر متکلفین از اشاعه بیشتر
 می گویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت و ادراک همانند معتزل از حجت آنکه دیدن را شرط است مثل مقابله و خروج
 شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و اشغال آن و این جمله مقصود است در شام پس نباشد مگر خیالات فاسده و ادراک
 باطله و اما از اشاعه از حجت آنکه نوم خدا و ادراک است و عبارتی فشرده عادت الهی که محال بخلق و ادراک در عالم پس آنچه در یافته
 میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل و باید که مراد ایشان بطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست
 مشابه بدان ندیم صحت و اعتبار آن تغییر یا تغییر زیرا که رجوع رویای حاکم و حقیقت آن جامع است مراد حق را پس گویند که گویند
 که در رویا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن نبوتی و در درم آن را تغییر است و ادراک
 شرک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض و مانند آن بیارند بهتر است فشرده و اساطیر و اساطیر از اشاعه
 گویند که رویا ادراک است حقیقتی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در رویا با آنرا نام در نوم و آنچه در رویا باید پیدا و در ادراک
 از ادراکات پس تشبیه در ادراک نام حکم تشبیه در حال بطلان دارد و این است لازم از ادراک بدیهی است و اساطیر
 قابل است لکن نوم مراد ادراک را اما میگویند که نوم قائم است بعضی از ادبای انسان و ادراک بعضی دیگر پس اجتماع خدین در
 محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طبیی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حق تعالی است و در عالم نام عالم و ادراک
 را چنانکه در دل یقظان و دوی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این رکات و نام است
 است بر امور دیگر که عارض میشود در غنی الحال لقبی آن باشد چنانکه باید دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رویا حقیقت
 ادراک است و میان نوم و ادراک خدیتی نه تحقیق مکنایا و یا موقوف است بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب نه عمل بیان
 آنست و آنچه مجازاً آنال دین جاثقان گفت اندست که دعاوی قوی است که آنرا متصرف گویند و از شان او مست ترکیب صورت
 و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکر گویند و اگر در تصور کند آنرا مستحیل خوانند و این قوت در یقظه نوم
 همیشه در کار خود است و نفس ناظره انسانی را با عالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صورتی که کائنات از آن ابد در
 جوهر مجرد و انعام هر قسم و ثوابت به چون نفس در حالت نوم قرائی از تعبیر بدل و از مشغله عالم جسمانی حاصل آید بهجت اتصال
 که آن جلوه عالمه دارد و بعضی تصور که هر قسم است در آن و نفس ناظره نیز متعاش پذیرد و آن نفس در حسن مشترک اخذ و از وی
 قوت مجسمه گرفته و تبدیل ترکیب و بهر شکلی خیال آنرا با جسمی و کسوفی دیگر پیدا کنند و بطلان متعلق انتقال از این تغییر دیگر که در کتاب

مصور مردار باشد لباس نامی ندارد و گاهی بلباسه افتاده و از ضدی بصدی دیگر رود چنانکه خنده را کسوت گریخته درین قسم احتیاج به تعبیر ندارد و گاهی بلباسه بی تعبیر و تمیز آید و این را اشتیاج تعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه دفعه باید و گاهی بوقت اشتیاق این صورت را از خیالی گیم و در لفظ دروی مجنون شده اند و لغز او را کثر احوال در خواب بیان میکنند که در سید اری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بخت بعضی امراض نیز صورت دیده شود چنانکه دوسه مزاج رنگهای سرخ بنفش و صفرا و سیه آتشها در نگر و دوسه وادی که هم او در دودها در یاد و بطنی آهناور رنگهای سفید بنفش و درین این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اخفاث احلام خوانند و ظاهر صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگرست مذکورست در محل خود و فرزند و بلند نور الحق درین مطلب رساله غمیری تألیف کرده پس معقول و معین بلفظ اشتیاقی بر تفسیق و التمیم

الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق من النبوة - باقی نماند از آن مقام نبوت و از آن مقام نبوت نبوت این خبر در احوال غیب - **الله یبشرنا** یعنی کسرتین مشغول یعنی خوابهای بشارت دهنده میباشد خود را بشارت بضم با و کسر آن خبر و که ازانی الصالح و استعمال بشارت اکثر در خبر باشد و گاهی تفسیر استعمال یکدیگر قال الطبرسی و در صحاح گفته که مطلق نمی باشد مگر بخر و استعمال و در مشرک بدین واقع شود چنانکه بشارتیم بعد از ایم استی - و بعضی مفسران گویند که این مطلق استعمال است و بشارت بفتح با و فین نیست مردم که در موی پنهان نبود چنانکه روح آن و چون اثر غیر خوش در بشارت ظاهر شود و درین است از بشارت گفتند - **قالوا** گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که **و ما البشارات** بشارات چیست - **قال** فرمود آنحضرت در خوابهای ایشان - **الروایة الصالحة** بشارات - خوابهای نیک است اکثر اطلاق روایا بر خواب نیک آید و خواب هر را حکم گویند بضم ما چنانکه معلوم گردد و این تخصیص شرعیست و در لغت بمعنی مطلق خواب است و آنچه بشارت است و اگر روایا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و انحصار است یا صالحه بمعنی صادق و بدین خوابهاست صحیح - **مطابق واقع** و معنی اول اگر چه اکثر واقع است بمعنی بشارات که غالباً یا کلاً در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگر چه در موی صدق نیز معتبرست چنانچه طبرسی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر و معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبرست و بشارت باشد یا اندر درین تقریر الفاظی بشارات باعتبار تقلیب است یا محل بشارت که بشارات باشد - **رواه البخاری** - و روست که در این حدیث را بخاری و ترمذی و ابن کثیر که مذکور شد و زاد مالک و زیات که او مالک - **بروایت عطاء بن یسار** این عبارت معاهده **بروایت** برجل المسلم و ترمذی - **بروایت** آن خواب را مرد مسلمان بگوید خود برای وی از نبی مسلمان و دیگر - **بروایت** براسه او -

و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الروایة الصالحة جزء من ستة و أربعین جزء من النبوة - ظاهر اینست که هر دو برای ما که اینجا صادق باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست و درست یکبار و راست از جیل و شش بار از نبی نبی - **بروایت** درین حدیث معنی و وجه شکل آمدی آنکه جزو نبوت یا نبوت باشد پس باید که خبر نبی را نباشد و حال آنکه روایا بشارت غیر نبی را نیز میباشد و دیگر آنکه نبوت بمعنی مستجاب و در روایای صالحه جزو ازان - **بروایت** دارد

اگر باشد رویی صاحب دیگر صفات و حالات که انبیا راست از تسامح و آثار نبوت باشند از اجزای آن بجز نبوت است و این
 نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت گذشت و رویی صاحب باقی است پس جز نبوت و نبوت را بجز نبوت بود دیگر آنکه در نبوت
 بجز نبوت و نبوت را بجز نبوت بود دیگر آنکه در نبوت گذشت و رویی صاحب باقی است پس جز نبوت و نبوت را بجز نبوت بود دیگر آنکه در نبوت
 در حق انبیا چه ایشان را وحی در مقام می باشد و این چه ابی مختص است با آنکه در حدیث دیگر آمده که در حق نبوت است و این
 احدیست و جواب از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که رویا بجز نبوت است از ابروای علوم نبوت بلکه ابروای طرق علم است و
 علوم نبوت باقی است همانکه در حدیث آمده است و بهیبت النبوة و نفیبت البشیرات و بی لردیاء و الصالحین یعنی گفته اند که مراد آنست
 که رویا همی آید بر ذوق نبوت و آنکه وی جز نبوت حقیقه و باقی بعد از وی و جز بی کل می باشد از ادیان حالت چنان که کل نمی توان
 گفت که با شهادت و اعلان انجین است عبادت ایشان و در هر امری آنست که چنانکه حضرت و اهل بیت علیهم السلام با یکی صاحب نبوت
 بعضی فصل خود مخصوص می سازد و بطریق رویا و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگوید نبوت انبیا یعنی انبیا
 یعنی رویا اخبار صدق است که کتب نیست و روی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و بعضی نیز بجز نبوت مناسب است و از ادیان
 آن نمی کند با آنکه مناسب نیست مدون کردن در حدیث و بعضی گفته اند که در حدیث ظاهر حدیث حرمی نیست و جز نبوت
 نبوت نباشد پس منافات ندارد با نبوت ندارد و این کلام قوم است و درین مقام و کلام آنست که مراد بجز نبوت نیست بلکه نبوت
 و معنی اهل معتزل است نیست بلکه مراد آنست که رویی صاحب از ادیان نبوت و صفات انبیاست علیهم السلام و صفات انبیا
 بعد از انبیا باقی بود غیر انبیا با آن موصوف مقصود روح رویا و اطلاع در حق است یعنی بر نوحی از ان عالم است و شایع است
 اگر چه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که با وجودش چنانکه علم و اگر نبی بود و میا در روی از نبوت است بلکه نبوت
 کامل اصل از انبیا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است آنست
 ولایت سایه نبوت است هر چه انبیا است بر نوحی از ان در انجائی افتد اما در تخصیص بعد از نبوت و در بعضی آنست که از ان نبوت
 نیست و سه سال است و ابتدای وحی بر او است صاحب بود و آن در حدیث شریف بود و در حدیث شریف شش ماه است و سه سال نسبت یک
 بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تفسیری گفته که حضرت وحی در مدت و سه سال سلم شد و در مدت رویا
 سه سال با اختلافی که در دست یعنی این چنانکه است بر آنکه است قاضی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در که سه سال بود چنانکه مشهور
 و مختار است در وانی در و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان در این مدت شش ماه بجز نبوت است که تا قبل از این کلام بود
 خوانده اند کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نفس زنایت انسانی حاصل آنکه این قولی که در حدیث شریف ماه وحی در مقام بود و انسانی
 ندارد و آنرا سندی صحیح نیست نه صاحب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه بجز نبوت مخصوص بود و ملکوت بود
 به تمذیب نفس شریف خود خاصه پس از ان ما مورگشت به دعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است و نبی به نبی انبیا
 لازم نیست که دائمی و متعلق باشد بلکه اگر وحی کرده شود و بی وحی در خاصه نفس می پس است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه بجز نبوت

درین بیت در مقام بودن است خود مقصود قائل اما این محل کلام به حسب ایشان است شیخ محمد بن الدین نوری نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان روایاتش ماه قسح کرده و گفته که آن ثابت افتد و الله اعلم پس بسبیل در تفصیل حدیث علم و تفویض بعلوم است بر امثال این علم از خواص انبیاست و یقیناً عقل استنباطی بکنت آن توان رسید بچنین است حکم اعداد و هیچ مرادش مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن در روایاتی جز من خسته و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس و اربعین اینچنین کرده اند که علت شریف در آشتای سینه تالش بود و بعد ستن و توجیه اربعین آنکه این بنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع و مختار بهمان اول است و در روایتی مسلم را از ابن عمر عین آمده و ظاهر مراد مبالغه در قلیل و حطا است از در پی نبوت تبلیغ در مواهب که نیده میگوید که در حق الهی است تعدد بود که یک از آنها را بیاخته اند بود هر چه سید از روایات هر چند مثل سفید صبح و در هر دو خانیست و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بے آنکه او را به بنده چنانچه فرمود روح القدس رنجت در دل من که غیر هیچ کس که اگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی و زهد و احوال کفایت و طلب و گاهی می آید و اولک و مثل میگرد بصورت مردی و خطاب میکرد خدایا بصورت وحید با جزوے و گاهی می آید و می او را مثل آدم و حوا متصل بر سر که تمیز نمی شد و این سخت ترین انواع و سعه بود تا آنکه نادر در زیر بار و سعه فی شصت و گاهی می آید جبرئیل را در صورت خاصه و می که شش صد بار و داشت و این دو بار پیش بر دو بگزاران بود که بالای هفت آسمان در شب معراج می کرد و تا پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بے واسطه جبرئیل چنانکه بموسه کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه هشتم هم بران اشتروده اند و آن کلام آنی است اشکادای حبیب و شیخ علی الدین بن زانی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود و بی اعتناست جبرئیل بقوله که گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را پنجم سر و بعضی کلام رب العزة با و سعه صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث دبر می است که فرمود آنحضرت آمده و بر پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند با اعلی چنانکه در اوائل کتاب در فصل مساجد گشت انچه شنیده خوانند بگزاران این حال در مقام است داخل روایات و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با تعلق صداب است و احتمال خوانند از نیز یکی از صور می آید که در حدیث و روایات چون با جهاد است غیر میدون ملک در دل است که در رقم اول گفته شد و فرض طرق و می ایناست که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل و شش لوح غیر ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حاصل و می است و مجموع آن داخل و راجع است با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قل من رآنی فی المنام فقد رآنی فیهود کسیکه دید مراد و خواب پس بختی دیده مراد فان الشیطان لا یتمیل فی صورتی - زیرا که شیطان تمییز نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکبار دیده و در خیال و می انگند که آن آنحضرت ام ویر و تعدد و صلی الله علیه و سلم این دروغ

بر بند و متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان شال حق می توان قتل نمود و دروغ گفت درائی را در دوسال انگشت
که این قتل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آن حضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند برآمد و بروی دروغ نیست
پس آنحضرت غمزه ایست و شیطان حلیه ضلالت و مایل ضلالت هدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس
مطلق است جامع صفات انکسار و هدایت است و جمیع صفات متضاده و غیر دعوی الوهیت از مخلوقات مریخ البطلان است
و محل اشتباه این مخلوقات دعوی نبوت و الهیاتی که دعوی الوهیت کند صوره غارتی عادت از وی متصور است و اگر بدو دروغ دهی
نبوت کند مجزوه غارتگر گردد و عن ابی قتاده - معانی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است - قال قال

رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رآی الحق - یکدیگر دیدم و لرزیدم در خواب پس تحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یادیده
امری نهیست و تحقیق در گفتن علیه به آنکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر کس آن حضرت را
صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دیده و تحقیق آن حضرت را دیده و کذب و بطلان را اگر در سراپه دعوت و
حقانیت وی ملاحظه است و شیطان که قتل و تبلیس بصورت مختلفه نموده بر آملین سپرد خواب و چه دیداری کار او است بخیر آنکه بگوید
آن حضرت بر آیه و خود را در صورتی بنماید و دروغ بر بندد و آن را در خیال بیننده در کار دست آئنی
برین جاری شده و ملازمین را از خصائص آنحضرت شمرده اند و از آنجا ظاهر می شود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه
و سلم جاری نیست اکنون جا می آید که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بصورت و حلیه
مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه قوسه کرده و گفته که شکلی و صورتی بیند که وقتاً با و مدت
عمر مشرب بران بود جوانی یا کهنه و آنحضرت بعضی را در راه و تنگ خرازی می گرفته و گفته لایه است که بصورتی بیند که در آن عمر بران
صورت از عالم رفته تا آنکه مدد دعوی سفید که در راس و محبه مبارک پیدا شده بود و دو بیت نرسیده اعتبار کرده
و از حماد بن زید آرد و اندک گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصه دیدن آن حضرت را در خواب نزد
وی بر خواندی گویی بیان کن که چه صورت دیدی چون در حلیه مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را هم دیده و گویند
سند این اثر از ابن سیرین رجعت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت
گفتم من ابن عباس را که من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که چه صورت دیدی پس من حسن بن سبط بن سبط بن سبط
عنه را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود دعوی رضی الله عنه شباهه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس گفت
ماست دیده که آنحضرت را شبیه و سندان حدیث نیز حدیث است که هر طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که
مرا در خواب دید تحقیق مرا دیده زیرا که من دیده می شوم و در هر صورت و لیکن گفته اند که در سندانین ضعفی است و انشاء الله
و جماعه بران رفته که درین آنحضرت حلیه مخصوص صفات معلومه دیدن آنحضرت بقیقت و ادراک ذات کریمه است و دیدن
بر غیر آن صفات ادراک شال نیست و هر دو روای حق است و از اختلاف اعلام نه و قتل شیطان را در آن مجال ندان

اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی حق است و تمیز و تامل اول را احتیاج به تغییر نیست از جهت عدم تمیز و تمیز و تمیز و تمیز
ثانی محتاج است به تمیز چنانکه تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی قدر کافی یا فقدانی را معنی آن باشد که صورت کلام
حق است و از حق است به باطل و از شیطان و امام علی الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را
بحقیقت دیده خواه بر صفت معروفه می دید یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان
پس مرئی در هر لباس و بهر صفت ذات است و صفات پر از ذرات و تمیز و مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را در این مقام گفته
است یعنی بر آنکه حقیقت انسان عبارتست از روح مجرد و نفس ناقصه و بدن آنست که میرساند بدن او را به هر کس
آن حقیقت و در او آن حضرت از آن فرمود مراد دیده آنست که جسم مراد دیده بدن مراد دید بلکه مثالی دید که آن مثال آنست
که میرسد آن معنی که نفس است بوی آن آنست و بدن جسمانی در فیه نیز آنست نفس پیش نیست و آنکه ای حقیقی است و گاهی
خیالی نفس غیر مثال تمیز و مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه اوست که محل نبوت
نه روح می و شخص می و مثال آنست بدن ذات اقدس باری تعالی درون نام که منزه است از شکل و صورت و لکن بنحو مشهود و تعریفیات
آکی بر بندگان خود در واسطه مثال شمس نورانی یا جز آن از صور جمیده اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که
در صورت دارد و در شکل و نه لون و این مثال آنست سیگه در در تعریف و میگوید رانی خدا را در خواب دیدم و معنی آنکه ذات اقدس
او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را بهر صورت در خواب یا بیداری نمی بیند دیدن غیر غیر که ذات پاک و روح نوره و مجرد است
از شکل و صورت و لیکن او را در حیات بدنه بود که روح مقدس او به آن خلق بود و آنست و واسطه او را پاک روح
به مشهود و بهر چه و مشهود آن بدن و این روح او در روح مقدسه هر مقام ابدان خالی آلات و واسطه او را پاک روح او را مشهود
پس مرئی در روح است و در آن شخص بدن مودع در هر چه حضور یک شخص ممکن در مکان مقدس در یک زمان با صفات متعدد
مختلفه صورت نه بند و لا بطریق تمیز پس مرئی در صفات مثال روح مقدسه است که حق است و باطل را در میان
و غافل نه آنست ماضی و خلاصه کلام غزالی و برین تحقیق حقیقت حال یکی مشهود و عمل اشکاف مانند مرئی بحقیقت آنحضرت بود و لیکن
بمثال و اختلاف اشکاف نیست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک معنی است و آن یکی است احوال امرای تنویر و بیان آن حضرت
است اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئی در حسن و جمال پیدا است تا می از خجاست چنانکه تفاوت جان و تفاوت احوال آنجا که
سے گرد پس هر که او را در صورت حسن و بهر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و
ایمان اوست و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش
و یکی ناخوش همه بنی بر اختلاف حال رانی است پس در بدن آن حضرت میا و رفعت احوال و نفس پیچیده است و در خجاست و بهر چه
مرساکنان را که به آن احوال باطن خود را به اندک تا کجاست و در چه مقام اند و علاج آن کنند بلکه بحقیقت آنحضرت آینه
ایست متصل که هر صورت حال خود را در آنجا می بیند و از آنجا معلوم گردد و معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند منقاد را آنحضرت را

در خواب دیدم که آنحضرت شکر که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن در بیان معنی است که رویت آنحضرت محسن آن
خیال است هر کس خیالی از خود می بیند بلکه در حقیت منور که دوست و لیکن معیار معرفت احوال الهی است در آن را
در اینجا غلطی هست و همین قیاس یعنی از باب تمکین گفته اند که گاهی که ائمه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مقام بشوید و از بزرگوار
فرمود می باید عرض کرد اگر موافقت است حق است و اگر مخالفت دارد از امر خطی است که در اسلام نیست پس بدین می تواند بود
و بی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و بحقیقت است تفاوت و اختلافی که هست از قسمت حکایت از شیخ اجل علامه
مستفاد می باشد علیه السلام که یکی از فرزندان مغرب آنحضرت را بنحواب دید که او را شرب غیر میفرمایند رفیع الشان از مشایخ
وقت خود استفتا کرد که بحقیقت حال چیست هر کس از مشایخ آنرا محله و تامل می کرد در مدینه مشرب و عزیمت
بود از مشایخ هر مشایخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن ابوالیاس گفته در نهایت اجتناب و استقامت چون استفتا از نظر ایشان
درگاه فرمود این چنین نیست که وی شنیده است در سامع آن شخص خطی بوده آن حضرت و شرب غیر فرموده اند
و وی را شرب را شرب شنیده و آید این آنحضرت را در نقطه ای از فتن ازین عالم یعنی از محبتش گفته اند که نقل این از شیخ
صاحب و تابعین فرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه زهرا سلام الله علیها بغم و محنت فراق آنحضرت در مدینه شش
ماه تا جان داد و بود خانه وی رضی الله عنهما مجاور و شریف و بیگس نقل کرد که در مدینه مدت فاطمه رضی الله
عنهما آنحضرت را در نقطه دیدیم از بیخیه صاحبین حکایات در خیاب آمده و بجهت رسید و حکایات و روایات مثل کثرت
نزدیک بعد تو آید رسید و مشکوٰۃ این حال تصدیق بکلمات اولیاد داد و داده اند و ساقط شد بحث با وی زیرا که انبات
کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این از جمله کلمات است با حث چیست و امام حجة الاسلام محمد خراسانی
در کتاب المقصد فی الفضائل گفته که باب قلوب شاگرد می کنند در نقطه ملائکه را و ادواح اینها را می شنوند از ایشان اینها است
و کلمات و اقتباس می کنند و آنرا در دو دو باب نه گفته که این منظور در رساله خود نوشته که در آشیخ ابوالعباس
تسطانی بیان حضرت پس دعا کرد آنحضرت را در فرمودند آنرا شد بیدار یا احمد و شیخ ابوالحسن و آورد که من نمی کرد
آن حضرت را بعد از هر نماز و از قلب الوقت ابوالحسن شادی آورد و که آنحضرت را دیدم فرمود علی بن ابراهیم
من الله فی: از سید نورالدین بخیر آورد و اندک شنید جواب سلام را و داخل قبر شریف که علیه السلام با ولدی شیخ ابوالحسن
همی آید که میفرمود اگر یک چیز در دن باقی سید المرسلین: من نبی و من بعد من خود و مسلمان نمی شرم و گفته اند که بحقیقت
آن نیز منتال است و اگر چه در نقطه است و بی غلبه و نیست نیست و در حصول صحبت و نبوت احکام شرعی بر غیرانی حجت
نزد الله اعلم در جمیع الامور با شادی که در وی دو واسطه می باشد روایت کرده که روزی غوث نقیون شیخ علی بن
عبد القادر رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و دو غلام فرمود و قریب به هزار کس بر پای و غلامی حاضر و شیخ علی بن ابراهیم در
زیر پای کرسی نشسته تا که شیخ علی بن ابراهیم را ندانم بر کرسی شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا ایس همه ساکت شدند

ما آنکه خبر انفس از ایشان شنیده نمی شد پس فرود آید و آنکه کسی بایستاد و پیش شیخ علی مذکور می نگریست روی پس
 بپایند شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر با وی که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود آنحضرت ادب و دریم با تو ایستادم
 و پیش تو فرمود و بعد وصیت کرد تو آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت بجز از من مجلس تو پیش شیخ علی گفت اینچنینی خواب دیدم
 شیخ عبد القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که هر کس از مردان راه دران عالم رفتند جسم الله علیه و سلم را در میان
 و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتى فی المنام کسیکه دیدم را در خواب فیسرانی فی القلعة - پس
 و در داشت که به بنده را در بیداری - و لا یتمثل را ضیاعان بی - و نمی تواند تمثل کرد ضیاعان بصورت من یعنی در خواب و زود
 بیداری متعلق علیه یا بعد از آنکه تا ویلات است اول مراد آنکه به بنده تا دلیل و قصد بقی آن روی را و آنرا صحت و انوار
 حقایق است آنرا در نقطه زد و نیاز دو هم مراد آنکه روایت آن حضرت است در آخرت و برین وجه وارد میشود که گاه است در آخرت
 جمال آنحضرت را به بنده تخصیص باطل رویا چیست گر آنکه مراد وین بهتر خصوصیت و حصول مرتبت باشد و قریب حصول آنست
 خاص برای رفیع درجات و مراتب که دیگر از آنکه روایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا مشرف و مخصوص نشده اند نباید باشد
 و گفته اند که در نیست که مدتی بعضی از گناهکاران است و افتادگان در خطه غفلت را در آخرت بمنع از رویت جمال آنحضرت
 و صلی الله علیه و سلم معذب دارند پس فرمود هر که سعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردید به باین
 ملائک یا ملائک اسوم آنکه مراد فائزانی فی القلعة است یعنی هر که مراد در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند و او
 بیان صحت و حقایق رویت است بیشک و دریب و اراد و انیمانی از سیرانی فی القلعة پس بعد است و لیکن در رویت
 در بعضی روایات بقوله کما نهای فی فی القلعة موبد این اراده است و الله اعلم چهارم آنکه این بشارت باطلی است مبارک
 آنحضرت است الا نه ای که ثابتانه ایمان آورده به رویت جمال وی دو هم مشرف شده و پیش از ادراک شرف صحبت اینها
 را امید و در ساخت و بیشتر گردانید که توفیق هجرت یافته در خانه نیز به رویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند
 بعضی می گویند که این بشارت است بر ایشان جمال او را در خواب که آخر بعد از ارتقا که در ذات نفسانیه و قطع علانی جمایه بهر شرف
 که بجا بکشتن و عیاناً در بیداری باین سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیاء الله را می باشد و اگر بعضی از اهل علم
 از مومنان صادق و شفاقان و الی را که انفس اخیر این سعادت را متصدان شامل در نیز صورتی دارد و بهر معنی این حدیث دلیل
 میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نقطه و این جا و این است از این عباس آورده اند که وی دید آنحضرت را در دنیا
 و بعد از انشیتان در معنی این حدیث متفکر ماند و امید و حصول این نعمت در نقطه گشت پس در آمد بر بعضی
 از اصحاب المؤمنین و غالب آنست که مراد خال او است میوه در ضیاع خدا پس بیرون آورد و میوه آید آنحضرت
 را که وی مبارک خود را در وی میدید و باین عباس مراد وی بنگر این عباس را علیه صورت آنحضرت را دید و ندید صورت
 خود را شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محل فرود آورده و گفته که مراد وین دوست در نقطه باین صورت اگر

که نمیزدال این سیرین باشد و کان بکره یا بی هریره که این سیرین راوی اندست و مشهور ترست بر قایت از وی می گفت
این سیرین بود ابو هریره که کرده می داشت و دین خل را در خواب و لای ابو هریره از آن حضرت شنیده و باشد با بختا بودند
تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که نمیزدال بر او ای اند این سیرین بود و کان بکره یا این سیرین یعنی گفت راوی بود این سیرین که
کرده می داشت خل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد و تعبیر باین سیرین است و وی مشهورست بتاریخ تعبیر و دنیا
از بگانی داشته باشد اشهر عالم تعبیر القیام و خوشی آیه ایشان را دیدن قید در باب نخست آمده و در روایت بخاراسه بیست
جمع پس بر احتمال اولی روح بخیر و صحابه وی صلی الله علیه و سلم در منی اشهر غنیم بود و بر بختانی با ابو هریره و اتباع و
و بر داشت باین سیرین و معاصران او از قیسون قائم یعنی اگر کسی در خواب بیند که در بختی می کرده اند از این انوشیخ
که علامت باد غفلت از قیام و معاصی و ثبات قدم بر طاعت است چنانکه فرمود و قال القیام ثبات کمال الدین - و گفته
می شد نزد اهل تعبیر که قیام ثبات قدم است در دین و این تعبیر ثبات بطل دین و طاعت است گفته اند که اگر بختا بختی از دانی
یا مسافری یا نه در بختی بیند که قید در پا دارد و تعبیرش ثبات در همان کار و همان حال بود که در دست کند اقبال الطبی و بختی تعبیر بود
مختلف می گردد با خفتان راوی شکار اگر تاجری در خواب بیند که شمع انداخته بر کشتی نشسته و باد و سوانق در پیده طاعت
سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب را ساکنی از ساکنان طریقت بیند علامت اتباع شریعت و وصول مقام
گرفته متقن علیه قال البخاری رواه گفت بخاری روایت کرد این حدیث را - و گفته اند که از طبقه ثالثه تابعین بعینه است و
مشهورست - و یونس - بن یسید بصری موسی عبد القیس روایت میکند از حسن و ابن سیرین در روایت میکند از می نورس
و شعبه و یونس و بسیاران و ظاهر آنست که هر دو این باب یونس که مشهور است بر روایت از ابن سیرین - و یونس - بن یسید بصری
و اسطی است و حافظ بغدادی نام گفته مدس و اسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل این حدیثی گفته که وی اخفاست در حدیث
از شعبه و سفیان - و ابو لؤلؤ نیز از تابعین است روایت میکند از ابو قتاده و ابن جراح و روایت میکند - حسن ابن عرقم
و ابن سیرین روایت میکند عن ابی هریره و قال یوسف بن یسید خذو که روایت از ابن سیرین و ابو - و لاسه - گمان
نمی برم این روایت ابن سیرین از ابی هریره - الا حسن البی صلی الله علیه و سلم فی القیام - مگر از یسید صلی الله علیه و سلم را
قید که واقع شده است بعیم القیام و القیام ثبات فی الدین - و در خل گفته کان بکره یا و نقل یعنی این حدیث مرفوع است
مرفوع بر ابی هریره و ابن سیرین یعنی روایت کرده از ابن سیرین عن ابی هریره عن البی صلی الله علیه و سلم - بخاری این چنین
گفت در بن حدیث - و قال سلم - و گفت سلم لا یفهم راوی ابن سیرین - لا ادوی چون حدیث - در بنیام که ابن عقیل مکرر
قید حدیث یسید واقع شده صلی الله علیه و سلم نام قال ابن سیرین - با گفته است او را ابن سیرین انوشیخ خود و وی را روایت
و در روایت یعنی مسلم را مانند این است گفته شد و این سخن نیز مسلم راست گفته - و در ج فی الحدیث قوله انوار
کرده است یعنی ابن سیرین یا ابو هریره در حدیث این قول خود را گفته - و اگر داخل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام

[illegible]

فمنه یخرج عین و سکون فون و کسرین که در آخر عهد رسول باشد مثل اشهد علیه و سلم دعوی نبوت که در وفیر و زدیست و در مرض
وفات آنحضرت مثل اشهد علیه و سلم و در آنکه پس آنحضرت در مدینه از آن حال خبر داد و فرمود فاذنیر و در صاحب الهممات
دیگر نیز آمده است که بعد از سیست از بلا و بیماری آنکه گذشت در ام وی سیست بود و در اشهد علیه و سلم و سکون سین و فتح لام بن خرامه
الغیر منی ششده و مسلمانان و در سیه کذاب و بیعت تصدیق نام کردند و در خلافت صدیق اکبر در دست و حشی بن حرب
گفته شد چنانچه تصدیق مشهور است و در وجه تاولی سوارین بگذشت این گفته را در العلم عند الله سوار مشابیه دست صدیقینان
قید در پا باشد و قید منع می کند دست را از پیش و اندوختن و عمل تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر
آنحضرت مثل اشهد علیه و سلم شده بود و در مشابیه قید می باشند که در دست مبارک او است و مانع باشند از عمل تصرف
گویند دست او را اگر قیدان و دیگران که کار کنند و این همه مناسبت تاولی و تغییر کرد و سوار این از ذهب را که در دست مبارک
خود و این آن دو کذاب فلول و فلول هر آن بنا به که آنحضرت تغییر و تاولی کرد و بوی و والام آبی که در دل خیرین و می دارند
چنانکه سابقا اشارت بدان کردیم و بجز دو وجه مناسبت که مذکور شد تغییر و تاولی در روایات معتبره مراد از کشف است که در آن را
در پا باشد و مناسبت و مشابیه است که معبران ظاهر میکنند گمان بخشی جتفق علیه و سلم و در روایاتی باین لفظ آمده است
که در بیان و تغییر کند این فرموده یقال احدیها گفته میشود که یکی از آن دو را سیست صاحب الهممات و النفس صاحب الهممات
انهمین سبت در مصالح صاحب مشکوٰۃ و دیگران در این روایات سبب انهمین یا فم من این روایت را در همین که فصل
اول بلای اجماع است آنکه معتقد است و ذکر صاحب الساجع عن الترمذی و لیکن ذکر کرده است آنرا صاحب
جامع لاصول الترمذی و عن ام العلاء و الاصحاحیه صحابه است از مباحث حدیث وی نزد اهل مدینه است و در دست
کرده از وی پسروی غایب بن زید بن ثابت پس وی از زوج زید بن ثابت است نام او زینب است بود عثمان بن عفون
خود نمی یابد و ثابت را عثمان بن عفون می نامند و عثمان بن عفون از فضلاست و صاحبین است و اهل کسی است
که وفات یافت از صاحبین و در مدینه و آنحضرت بر سر و در و چشم او بعد از موت وی دفن کرد و او را در بقیع و پیش نفس و پیش
سینه گردان کشید و بر قبر او را و در فضائل بسیار است پس ام العلاء و انصاریه می گوید و دیدم مر عثمان بن عفون را در خواب
چشمه را که روان میرود و قصصنا مثل رسول الله پس بر خوانم آنرا بر پیغمبر خدا مثل اشهد علیه و سلم فقال پس گفت آنحضرت
در تغییر این خواب در کتاب علمه بجزی که آن چشمه صورت عمل است که جاری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم
و باقی است بعد از وی و بجزی را بملک معلوم نیز خوانده اند حکایت خفیدم از شیخ اجل و اکرم او عبد الوهاب متقی
گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمه الله علیه در مقام تلاوت و نزد او و حضرات صفاء و کبار و بعد از اول و اخبار جاری و دیگران
شیخ رحمه الله علیه و اشارت میکنند باین حیاض که آن جامع صغیر است و این جامع کبیر و این فلان کتاب است و این
فلان رساله است و این عدی کند کتب و رسائل و مصنفات خود و او معلوم دین رده و لغاری و عن سمره بن جندب

بقضا و قدر است حکم و عا و صدقه و سایر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد. و عن عائشه رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن درقه عائشه میگوید که آنحضرت را پرسیدند از حال درقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قیس که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بود و در جاییست زمین نصاری آموخت و انجیل را بر او بیت ترجمه کرد و بعد نمود و از عبادت اصنام تبری کرد و بودیر معهود که عمر اعمی شد و قصه بروان خدیجه آنحضرت را در ابتدا می فرمودی و بشارت دادن او آنحضرت را بصدق حال و تصدیق نمودن آنحضرت را بشو و رست و اسد القابره او را در صحابه ذکر کرده و اخلاق علما را در اسلام می آورد و این حدیث را بعینه سوق نموده و لابد عائشه این حدیث را بطریق سلف از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه و در خدمت آنحضرت نبود پس عائشه میگوید که از حال درقه از آنحضرت پرسیدند و گفت که مومن است یا نه. فقالت لا خدیجه ان کان قد صدقک. پس خدیجه پیش از آنکه آنحضرت جواب دهد بر عایت حال این عم و آنکه داشت ادب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حرفی بین این گفت اولی تا نظر در ثبوت ایمان وی که گفت ب تحقیق بود که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت که این فرشته که دیدی همان ناموس است که بر موسی و عیسی فرود می آمد و تو نیز بر همانی اگر من در وقت ظهور غلبه تو زنده مانم نصرت و هم ترا نصرتی قوی و گمانی تا نظر در جانب تردد و ایمان وی که این کلمه گفت حق باشد و نزد آنحضرت مقبول گردید یا نه پس گفت. ولكن مات قبل ان تقهر. لیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه حق را بر شوی و غالب گردی تو و وی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم. پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت. ان یترک فی المنام و علیه تیاب میبش. نموده شد وی را در خواب و حال آنکه بروی جامه های سفید است. و لو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک اگر چه بروی کا فرا از اهل دوزخ هرگز نیفتاد بروی غیر جامه سفید رواه احمد و الترمذی. این حدیث دلالت میدهد بر ایمان و تقوی و وجود جامی اخلاق است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت می کرد گمانش داشت ولیکن اشتکاف با وجود تصدیق بعد از نبوت عجیب است. و عن ابن خزمیه بن ثابت. صحابی انصاری است مشهور است روز صغیر همراه علی مرتضی بود چون همراه بن یا مکرنته شد خشمش کشید و جنگ کرد تا کشته شد و این خزمیه نام او عبد الله است یا عماره و ابو خزمیه نیز صحابی انصاری است اما بودن او برادر خزمیه معلوم نشد تا عم این خزمیه باشد و الله اعلم چنانکه گفت عن عماره الخدیجه انرا می قیامی اننا تم از سجد علی جهته النبی صلی الله علیه و سلم ابو خزمیه انصاری میگوید که دی در خواب دید که سجد کرده است بر جبهه آنحضرت تا خبره پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد این خواب را بروی. فاستخبرته. پس بر پهلوانها آنحضرت برای خاطر ابو خزمیه نماز سجد بر جبهه میسر کرد. فقال پس گفت آنحضرت. صدق رویاک. راست گویان خواب خود را که دیدی و سجد کن بر جبهه من سجد کنی بر جبهه من سجد کرد و ابو خزمیه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه و سلم رواه فی شرح السنه درین حدیث دلیل است بر استحباب علی بروی در تفرقه اگر بعضی طاعت باشد چنانکه در خواب بیند که روزه داشته یا نماز گزارد یا تصدیق کرد یا مردی

از ایشان مانند بهتر آنچه بنیده و آنرا در شکل ستم کایج مانت راه - و نصت از بدین ایشان مانند برتر آنچه بنیستند و آنرا
 قال قالتم - گفت آنحضرت گفتند آن دوم در میان مردان راه او بخوا - بروید - قصه ای نو که اندک پیش بنیستید در آن جوی
 قال - گفت آنحضرت - و آنرا در معترض - نگاه و در آنجا جوی بود پس در مائل شده - بخجری - که روان میرود آن جوی
 کان الماء الخ فی البیاض - چنانستی که آب می شیر خالص است در سفیدی - خنجرها - پیر رفتند و آنرا در آن فیه -
 پس افتادند در آن جوی - ثم رجعوا الینا - پسر باز آمدند بسوی ما - قد ذهب ذک السوء عظم - در حالیکه تحقیق رفته است
 آن بدی صورت از ایشان - فصار ذاتی حسن صورت پس گفتند در بهترین صورتی - و ذکر فی التفسیر فی الزیاده - ذکر
 که در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت - و اما الرجل الطویل الذی فی الرد فیه - و اما
 مردی اندک در روضه است - فانه ابراهیم - پس بدستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوٰه والسلام - و اما اللؤلؤ
 الذین حول - و اما خردان که گرد او بنیدند - بکل سول و دات علی الفطره - پس برزاینده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده
 فیو و بران - قال - گفت راوی - فقال بعض السلیمن - پس گفتند بعضی مسلمانان - یا رسول الله و اولاد المشرکین - و خود را
 مشرکان هم در ایشانند - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اولاد المشرکین - و خردان مشرکان
 هم در ایشانند و اما النجوم الذین کانوا - و اما اگر وی آنگاه بودند باین صفت که خط ستم حسن و خط ستم معوج - که نصف بدن
 از ایشان نیک است و نصف بدن بد - فاسم قوم - پس بدستی که ایشان گردی اند که - قد خلقوا علما صالحا و افساسیا تحقیق
 خلط و جمع کردن کار نیک را و کار دیگر را که بدست - تمامه از آن عظم - و گندارینند خدای کریم جل علما از ایشان چنانکه در آن حدیث
 فرموده است خلقوا علما صالحا و افساسیا حسی الله ان ثوب علیهم - رواه البخاری و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال من اقرى النورى - از در مرغ ترین درو غما - ان یرى للرجل عینیه لم تر یا - آنست که بناید مرد و در چشم خود
 را چیزی را که ندیده اند یعنی قد فرغ بر بند بر دو چشم که آنگاه دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند المقصود گفتن
 خواب در مرغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گو یا بر خدا افزا کرد آنست و در حدیث آمده است که حق تعالی
 فرشته را میفرستد که خواب می نماید بر او و البخاری - و در بعضی نسخا رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواه البخاری
 یعنی حدیث اول و این حدیث هر دو را بخاری روایت کرده و عن ابی سعید ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ما مدق
 الریابا بالاسحار - راست ترین خوابها خوابی است که در سحر با - بیند که وقت سعادت و اجابت است - رواه الترمذی